روضة الاحباب تاریخ

کتاب روضة الاحباب

روضة الاحباب تاریخ

کتاب روضة الاحباب

روضة الاحباب تاریخ

روضة الاحباب

[illegible]

کتاب

الی روضة الاحباب

هو

[illegible] ملک المورخین [illegible]

[illegible] ملک المورخین [illegible]

[illegible] ۱۳۲۵ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

الحمد لله الذی منّ علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا منهم یتلو علیهم آیاته واوضح لهم مناهج الصدق والصواب بلوامع سنته وجوامع کلماته فقلّده بحلیة التکریم والافضال ونوّر بانوار مصابیح سیره مساکن صدور اهل الکمال اثر لاصحابه کانوا حفظه بعده فخصّ لهم اتباعا کانوا نقلة سنته وطریقته فاختارهم علی جمیع اصحاب الانبیاء واتباع الرسل کما اختار نبیهم علی سائر النبیین فی کل الطرائف والسبل فاظهر بهم قواعد الدین والاسلام وقلع بنصرتهم اساس الکفر والضلالة والظلام فصیرهم قدوة وجعلهم کالنجوم علامة لمحمد نبیه المختار رضی عنهم ورضوا عنه واعد لهم جنات تجری من تحتها الانهار ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الموجود بذاته وبقائه ونشهد ان محمدا عبده ورسوله الذی جعل آدم ومن دونه تحت لوائه صلی الله علیه وسلم وآله واصحابه الطیبین الطاهرین اما بعد

چنین گوید العبد المحتاج الی رحمة الله الغنی خادم اهل حدیث النبوی عطاء الله بن فضل الله الملقب بجمال الحسینی وفقه الله لما یحب ویرضاه وجعل آخرته خیرا من دنیاه که بر نظر انوار اصحاب بصیرت مستقیمه و بر بصر ازهار ارباب الباب عقول سلیمه پوشیده نماند که بهترین چیزی که عمر گرانمایه بآن مصروف شود علوم دینیه و معارف یقینیه است چه مقرر است که علم سبب حیوة قلوب و وسیله معرفت حضرت علام الغیوب و موجب رفع درجات و نشر خیر و سعادات است و کلام ربانی و پیام سبحانی از فضیلت آن خبر میدهد که یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و همین علو مرتبه و سمو منقبت اهل علم را کافی است که خداوند تعالی در اثبات وحدانیت و شهادت بران قضیه ایشانرا تالی ذات عالی صفات خود و ملائکه ملکوت گردانیده چنانچه آیه کریمه شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط مبنی از ین معنی است شعر

زهی

زهی رتبت عالی اهل علم ، نگر کان که از وی چه شان نشانه ، چو خوان شهادت بوحدت کشید ، بجنب ملک شان برخویش خوانده ، و زبان معجز بیان محمدی علیه افضل الصلوة واکمل التحیات گاهی ایشان را بصفت ورثه انبیا ستوده که العلماء ورثة الانبیاء و زمانی شان بفضیلت مشابهت بآن طایفه ناجیه وصف فرموده که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و در وصایای لقمان حکیم مذکور است یا بنی علیک بمجالس العلماء فان الله یحیی القلوب المیتة بالعلم و بی شبهه علم حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از اشرف علوم دین و اشتغال بدان از افضل قربات و طاعات نزد زمره مومنین زیرا که سنن سنیه و احادیث رضیه مرضیه آن حضرت بانی ادله اسلام و مبین احکام و ممیز حلال از حرام و مفسر کلام ملک علام است

اذا ذکرت بحار العلم یوما ، فقول المصطفی لا غیر بحری ، هو البحر المحیط وما عداه ، فانهار منه تجری

و از اتم انواع علوم حدیث علم سیرت آن سرور و معرفت احوال صحابه و تابعین و سلف صالحین است که حماة حوزه دین و رواة اخبار و آثار سید المرسلین و خاتم النبیین بوده اند چه سنت حسنه و طریقه مستحسنه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب و اتباع از آن علم ظاهر و روشن و مفصل و مبین و اتباع سنت و اقتفاء هدی و سیرت نبویه و صحابه کرام او مستتبع سعادت منزلین و مستجلب سعادت دارین است فان آیه کریمه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و خبر معتبر من احب سنتی فقد احبنی ومن احبنی کان معی فی الجنة و آنکه فرموده است از امت من هفتاد و سه ملت خواهد شد که همه دوزخی باشند مگر اهل یک ملت صحابه گفتند یا رسول الله کدام است آن ملت در جواب فرموده که آنچه من و یاران من بر آنیم دلیلی واضح برین مدعی و حجتی لایح برین معنی میتواند بود و درین معنی شایسته است که اهل این اعصار را وقوف بر سیر و احوال آن حضرت و اصحاب او بوسیله نقله رواه و ایمه اجله اثبات حاصل تواند شد پس سزاوار بحال هر مومنی آنست که علم سیرت آن سرور و معرفت احوال صحابه و تابعین و رواة و نقلان که سلف صالحین اند و در عرف اهل حدیث انرا اعلام اسماء رجال گویند نیکو ضبط نماید تا از عهده ضبط متابعت چنانچه شرط است بیرون تواند آمد و داخل فرقه ناجیه و واصل بدان درجه عالیه تواند شد بنا برین مقدمات درین ولا حضرت امارت نصرت معدلت شعار نصفت دثار آصف صاحب عیسی صحبت شعر

زبانش در بیان حق چو شمشیر ، نظام الدولة والدین علی شیر ،

اعز الله تعالی انصاره و ضاعف فی سلوک سبیل الحق اقتداره که فرصت را غنیمت شمرده با وجود اشتغال بمصالح ملک و دولت پیوسته بمطالعه علوم دین و استفاده حقایق و معارف ارباب یقین و مجالست فقرا و اهل الله و مصاحبت عرفاء حقیقت پناه و تقویت شریعت محمدی و تمشیت [اهل تقوی] احمدی مشغول است چه بکمال عقل و وفور دانش

بجهت منیرش روشن شده که سرمایه دنیائی پیرایه دین مقدمه وبال است و هوا و طبیعت بی
رضاء شریعت نتیجه ضلال لاجرم خداوند تعالی ویرا موفق گردانید تا مدت حیات فانی را وسیله
حیات باقی ساخته تقدیم صدقات و افاضه مبرات و اشاعه حسنات نمود دلالت بر خیرات
فرمود و شعر بلیلهن در اطراف و اکناف مملکت خراسان مساجد و مدارس که محل اوراد و اذکار و مقام
درس و تذکار و مهبط رحمت آفریدگار است تاسیس فرموده و در رباطها که مظنه عذر و محل خوف و
خطر است قبهای و رباطهای حصین ساخته نوبتی از نوبتها که این فقیر حقیر در مجلس عالی آنحضرت بشرف
مثول و اختصاص و قبول مشرف می شد فرمودند که خاطر خطیر میخواهد که کتابی مشتمل بر تمام سیر
و احوال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و معرفت رجال بزرگ و اصحاب و مشاهیر تابعین و تبع تابعین
و رواة حدیث و سلف صالحین بلغت فارسی خالی از تکلف عبارت در قید ضبط و تحریر در آری که
عموم خلایق از آن بهره مند و محظوظ گردند این فقیر داعی هر چند قلت بضاعت و عدم استطاعت
خود در مجالس متعدده بعرض می رسانید و بنابر قضیه مرضیه من صنف فقد استهدف استعفا
می نمود قبول نمیفرمودند و در تاکید و تقریر آن امر می افزودند تا بحدی انجامید که بغیر از امتثال
هیچ چاره نیافت پس بعد الاستخارة من الله تعالی و الاستمداد من الحضرة النبویة صلی الله علیه
واله وسلم ثم الاستشارة و الاستجازة من مخدومی و عمی و استاذی و سیدی و سندی و مولای
و اعتمادی المخدوم علی الاطلاق و المتبوع فی الصورة و المعنی بالاستحقاق السید السند المؤید
من عند الله اصل الحق و الشریعة و التقوی و الدین عبید الله متع الله المسلمین بطول بقائه
که این فقیر حقیر هر چه یافته بواسطه خدمت آستانه آنحضرت و بیمن تربیت ایشان یافته شعر
لفظ سخن اوست هر چه میگویم ۞ زباغ جیده بود هر چه باغبان دارد ۞ بدین مهم خطیر شروع
نمودم از کتب تفاسیر و احادیث و سیر و موالید و تواریخ آنچه مثبوت و پیوسته از سیر
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و آله وسلم و مقدمات و متممات آن و ما یتعلق بها و از احوال
مشاهیر اهل البیت و صحابه و تابعین و تبع تابعین و ائمه حدیث مشتمل بر بیان اسم و کنیت و کیفیت
و لقب و تاریخ ولادت و وفات و شرح فضایل و کمالات و مخصوصات و بعضی از آنچه بنظر
رسیده از حکم و موعظه و آثار و کلمات هر یک استخراج نموده در سلک تحریر کشیدم و از لروضة
الاحباب فی سیر النبی و الال و الاصحاب نام ساختم و از حضرت وهاب آمال و امانی مسالت مینمایم
که در اتمام این مهم و سایر امور توفیق را رفیق این شکسته گرداند و امید وار چنانم که ببرکت احوال حضر

منقول بالقلم ... [illegible]

پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب و اتباع کرام او رضی الله عنهم اجمعین تالیف این کتاب در آخرت
منتج وصول ثواب جزیل و در دنیا موجب بقای اسم جمیل حضرت امارت پناهی و مولف [illegible]
و بالله التوفیق و العصمة و له الحمد و المنة بدانکه این کتاب مشتمل است بر سه مقصد مقصد اول در سیر
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و مقدمات و متممات آن و ما یتعلق بها و درین مقصد سه باب
باب اول در بیان نسب مطهر آن سرور و ما یتعلق بها باب [illegible] در ذکر تاریخ
ولادت آنحضرت و آنچه متعلق بولادت اوست و شرح احوال و غزوات و [illegible] و سایر وقایع که در
مدت حیات آن سرور واقع شده و ذکر مرض و فات آنحضرت و ما یتعلق بها و درین باب خاتمه ذکر
کرده میشود در بیان کیفیت صلوة بر آنحضرت و فضیلت و ثواب آن باب سیوم
در متممات و مکملات فن سیر و درین باب هشت فصل است فصل اول در بیان عدد
ازواج و سراری آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شرح حال هر یک از ایشان فصل دوم
در ذکر عدد اولاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ذکور و اناث و بیان حال هر یک از ایشان
فصل سیوم در فضایل آنحضرت و تعداد معجزات او صلی الله علیه وسلم فصل چهارم
در ذکر اوصاف و شمایل آن سرور صلی الله علیه وسلم فصل پنجم در بیان عبادات
سید السادات صلی الله علیه وسلم فصل ششم در بیان آداب و عادات خواجه کاینات
علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات فصل هفتم در بیان مخصوصات آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فصل هشتم در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب و رسولان و شعرا
و خطبا آنحضرت و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت و مراکب و دواب او و ما
یتعلق بها مقصد دویم در معرفت احوال صحابه و درین مقصد دو باب است باب اول
در معرفت رجال صحابه رضوان الله علیهم باب دویم در معرفت نساء صحابه رضی الله عنهن
مقصد سیوم در بیان احوال تابعین و تبع تابعین و مشاهیر ائمه حدیث و درین مقصد
سه باب است باب اول در ذکر تابعین باب دویم در ذکر تبع تابعین باب سیوم
در ذکر جماعتی که بعد از تبع بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین مقصد اول در سیرت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و پیش از شروع در ابواب این مقصد مقدمه ذکر کرده میشود
در بیان ابتدای آفرینش و آنکه اول مخلوقات نور نبوت آن حضرت بوده و سایر مکونات
از آن نور موجود گشته و وجه توفیق میان احادیث مختلفه که در باب اول مخلوقات وارد شده

بدان وفقنی الله تعالی وایاک که مذهب اهل سنت وجماعت رحمهم الله آنست که در ازل هیچ ممکن موجود
نبوده چنانکه حدیث صحیح کان الله ولم یکن شیء معه دلالت بران میکند وحضرت حق تعالی بعد ازانکه
ممکنات معدوم بودند ایشانرا ایجاد فرموده وتاخیر در خلق اشیا نه از عجز بوده بلکه قدرت از
ذات او تعالی منفک نبوده وعلما اختلاف دارند درانکه اول مخلوقات چه بوده بعضی میگویند
اول عقل مخلوق شده وطایفه دیگر میگویند اول قلم موجود گشته وجمعی برانند که اول المخلوقات
نور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم بوده ومنشا اختلاف این طوایف آنست که اخبار مختلفه
درباب اول المخلوقات وارد شده یکی این حدیث است که اول ما خلق الله تعالی العقل فقال له اقبل فاقبل
ثم قال له ادبر فادبر فقال وعزتی وجلالی بک اعطی وبک امنع وبک اثیب وبک اعاقب ودیگر
این حدیث است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اول ما خلق الله القلم ودیگر این حدیث است
اول ما خلق الله نوری ووجه جمع میان احادیث مختلفه بر تقدیر صحت همه والله اعلم آنست که
گوییم اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم واولیت عقل وقلم اضافی است یعنی اول المخلوقی
از مجردات عقل بود واز اجسام قلم یا خود گوییم اول عقول آن عقل است که حق تعالی او را چون
آفریده امر فرموده باقبال وادبار وی اطاعت کرده واز حضرت عزت بفنون اعزاز واکرام مخصوص
گشته واول اقلام آن قلم است که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا را در لوح محفوظ ثبت کرده واول
انوار نور حضرت محمدی است علیه السلام واهل تحقیق برانند که مراد ازین عبارات ثلاثه یک
چیز است که باعتبار حیثیات مختلفه باسما متعدده مذکور شده ازان حیثیت که ذات خویش
ومبدا وجود سایر اشیا را تعقل کند او را عقل گویند وازجهت آنکه کمالات محمدی از پرتو آن نور است
وپرتو انوار آنحضرت خوانند وازانجهت که نقوش علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط
اوست او را قلم گویند واز بعضی احادیث صحیحه سبق خلق عرش وآب بر خلق قلم معلوم میشود
وجمعی از محققان شراح حدیث چنین فرموده اند که حدیث اول ما خلق الله القلم محمول است بر آنکه
بعد از خلق عرش وآب اول چیزیکه آفریده شده قلم بوده است والله اعلم ودر بعضی از کتب
احادیث وقصص وتواریخ از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که خدای تعالی اول چیزی
که بیافرید قلمی بوده از نور که طول آن پانصد ساله راه وعرض آن چهل ساله راه بوده پس با و
خطاب کرد که بنویس قلم گفت چه بنویسم ای پروردگار من گفت بنویس آنچه در علم من مقدر است
در شان مخلوقات من تا روز قیامت قلم جاری شد بآنچه کاین خواهد شد تا روز قیامت گوینده

اول چیزی

اول چیزی که قلم بر لوح نوشت این بود بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا محمد رسولی من
استسلم لقضائی وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی ورضی بحکمی کتبته صدیقا وبعثته یوم القیمة مع الصدیقین
ومن لم یستسلم لقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یرض بحکمی فلیخرج الها سوائی
که چون فرمان شد قلم را که بنویس ما کان وما یکون الی الابد نوشت بر ساق عرش لا اله الا الله محمد
رسول الله بعد ازان هر قطره که از آسمان مقرر بود که نازل شود وهر ورقی که از درختان مقدر بود
که فرو آید وهر دانه که بروید وهر سنگ ریزه که در روی زمین باشد وهر رزقی که بخلایق رسد ثبت
ولهذا پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود جف القلم علی علم الله وبروایتی جف القلم بما هو کاین الی یوم القیمة
قضی قلم القضاء بما یکون ثم فسیان التحرک والسکون ثم جنون منک ان تسعی لرزق ثم یرزق فی غشاوة
الجنین ثم ولهم درین معنی گفته اند سهل علیک فان الامر مقدور ثم کل مستانف فی اللوح مسطور ثم فلا
تکثرن تخمینا القول اصدقه ان الحریص علی الدنیا لمغرور ودر کیفیت خلق نور محمدی صلی الله علیه وسلم روایات
متعدده متنوعه وارد شده وحاصل مجموع آنها والله اعلم باین معنی راجع میشود که حضرت خداوند تعالی
بچند هزار سال پیش از آفرینش آسمان وزمین وعرش وکرسی ولوح وقلم وبهشت ودوزخ وفرشته
وانس وجن وسایر مخلوقات نور نبوت آنحضرت را آفریده ودر فضاء عالم قدس آن نور را تربیت
میفرمود گاهی بسجده مشغول میکرد وگاهی وی را بتسبیح وتقدیس مشغول میداشت وبجهت ستر آن نور
حجابها خلق فرمود ودر هر حجابی مدتی مدید او را نگاه میداشت وبتسبیح خاص حضرت حق تعالی [illegible]
بعد ازانکه ازان حجب بیرون آمد نفسها بر آورد از انفاس متبرکه او ارواح انبیا واولیا وصدیقان
وشهدا وسایر مومنان وملایکه بیافرید وازان چند قسم ساخت وازان اقسام عرش وکرسی
ولوح وقلم وبهشت ودوزخ ومواد واصول آسمان وزمین وآفتاب ومهتاب وکواکب وبحار
وریاح وجبال موجود گردانید بعد ازان آسمان وزمین را منبسط ساخت وهر یکی را از انها هفت طبقه
کرد وهر طبقه را جهت مسکن جمعی از مخلوقات مقدر فرمود وروز وشب را پدید آورد پس جبرئیل امین
را فرمود تا قبضه خاک پاک سفید از موضع قبر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بردارد وبآن نور
مخلوط سازد جبرئیل بموجب فرموده کاربند شد وآن نور را با آن قبضه خاک پاک بیامیخت وبآب
تسنیم تخمیر کرد وبرمثال دره بیضا ساخت وازا در جویهای بهشتی غوطه داده بر آسمانها وزمینها و
دریاها وکوهها عرض کرد تا وی را پیش ازانکه آدم مخلوق شود بشناسند چنانکه خبر معتبر انی عند الله مکتوب
خاتم النبیین وان آدم لمنجدل فی طینته اشارتی باین معنی است شعر گسترده در سرای نبوت بساط

قرب آدم هنوز رخت نیاورده از عدم **مرویست** از میسرة بن الفجر گفت سوال کردم از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم که متی کنت نبیا از کی باز تو پیغمبر بودی فرمود چون الله تعالی عرش عظیم را بیافرید
و آسمانها و زمین منبسط گردانید و عرش بر کاهل حامله متمکن ساخت بقلم قدرت بر ساق
عرش نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیا و نام مرا بر درها و رواقها و قبها و خیمهای
بهشت ثبت کرد و آدم میان روح و جسد بود یعنی روح در جسد او تمکن نیافته بود بعد از آنکه قادر
بکمال آدم را بیافرید آن نور را بر پیشانی آدم بودیعت سپرد و گفت ای آدم این نور بهترین
فرزندان تو و سرور پیغمبران مرسل است آورده اند که چون آدم را بجهت آن زلت که از و صادر شده بود
تادیب نمودند و بدنیا فرستادند پیوسته در گریه و انابت بود تا آخر الامر محمد رسول الله را وسیله
ساخت توبه او مقبول شد **نقلست** که آدم گفت الهی بحق محمد که عثرة مرا اقاله کن حضرت
عزت جل جلاله و عم نواله خطاب فرمود که محمد را از کجا شناختی آدم گفت آن زمان که مرا مخلوق
ساختی نظرم بر عرش افتاد دیدم که بر آنجا نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که گرامی
ترین خلایق نزد تو او خواهد بود که نام وی را قرین نام خود گردانیدی پس ندا رسید که او آخر پیغمبران
ذریت تو است و ترا بطفیل او آفریدیم و گویند در آن روز آدم از نزد حضرت تعالی مامور شد با آنکه کنیت
خود ابو محمد کند و در روایتی دیگر آنکه خداوند عز و جل از آدم پرسید کیست که سوال بحق وی میکنی آدم
جواب داد که برگزیده و محبوب تو است و این نور که در پیشانی منست نور اوست و بر ساق عرش
و لوح محفوظ و ابواب بهشت دیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله از آنجا دانستم که اکرم
مخلوقات نزد تو اوست پس خطاب آمد که یا آدم ترا آمرزیدیم و آنچه کرده بود درگذشتیم و بعزت
و جلال من که هر که از فرزندان تو که باو توسل جوید او را بیامرزیم و مرادش روان کنم و بعضی
از مفسران تلقی کلمات را در آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه بتوسل و استشفاع
به سید رسل صلی الله علیه وسلم تفسیر کرده اند **منقولست** که عهد نامه بجهت محافظت و تعظیم آن نور
از آدم ستدند که بی طهارت آن نور را انتقال بارحام طاهرات نکند و ملایکه بر آن گواه شدند و مقرر
ساختند که هر فرزندی که مستودع آن نور گردد عهد نامه از و گرفته شود که وی نیز محافظت و تعظیم
آن نور نماید و وضع نکند آن نور را الا بهترین زنان زمان خود بطریقه نکاح صحیح پس آدم را فرزندان
آن میشدند تا زمانی که آن نور از آدم بحوا منتقل شد و بشیث آبستن گشت در هر نوبتی که حوا وضع
حمل مینمود پسری و دختری می آورد الا در نوبتی که بشیث آبستن گشت که او تنها بوجود آمد بجهت شرف

عثرة

نور محمدی صلی الله علیه وسلم و روایتی مشهور اینست و روایتی دیگر است که شیث نیز توامان داشته
علی اختلاف القولین نور محمدی بشیث انتقال یافت و همچنین بعهود و مواثیق و نکاح صحیح
از اصلاب طیبه بارحام طاهرات منتقل میگشت تا بعبد الله بن عبد المطلب بن عبد مناف و از و
بامنه بنت وهب بن عبد مناف رسید و حدیث مشهور هست که نقلت من اصلاب طیبة
الی ارحام طاهرة و خبر معتبر ولدت من نکاح لا من سفاح اشارت باین معنی است **باب اول**
در بیان نسب اطهر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ذکر شمه از احوال آبا و اجداد عظام آن سرور و ذکر
عدد اعمام و عمات او و بیان اسما و کنیت و القاب آنحضرت و ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم
و بنا خانه کعبه بدست ابراهیم و اسماعیل علیهما الصلوة والسلام و سبب انباشته شدن چاه
زمزم بعد از اسماعیل و باز ظاهر شدن بدست عبد المطلب و بیان اراده ذبح عبد الله پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و ذکر تزویج او با امنه بنت وهب بن عبد مناف و منتقل شدن نور آنحضرت
بامنه و از غرایبی که در مدت حمل آن سرور بظهور آمده و آنچه متعلق بدین امور است ذکر
نسب اطهر آن سرور صلی الله علیه وسلم هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة
بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا متفق علیه است
میان ارباب سیر و تواریخ و اصحاب علم انساب و از عدنان تا اسمعیل و از اسماعیل تا آدم اختلاف
بسیار واقع شده در عدد و تعیین اشخاص و ضبط اسامی بعضی میان عدنان و اسمعیل چهار
عدد عد کرده اند و بعضی زیاده تا ابجدی که بچهل عدد رسیده و همچنین از اسماعیل تا آدم نیز اختلاف
بسیار است و فی الواقع تعیین عدد و اشخاص که میان عدنان و آدم است در روایتی صحیح
که خالی از معارض باشد بثبوت نه پیوسته بنابرین سکوت از ذکر انساب او اولی مینماید
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گاهی نسب خود را بیان میفرمودند چون بعدنان رسیدی
توقف میکرد و روایتی آنست که میگفت کذب النسابون الی ما فوق عدنان و از عمر خطاب رضی الله عنه
منقولست که گفت ما نسب خود را تا معد ضبط کرده ایم و بعد از معد نمی دانیم که چیست و لیکن اهل سیر
و تواریخ متفق اند بر آنکه اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام از اجداد کرام آنحضرت اند
و قول ابی بکر بن العربی که گفته ادریس از اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نیست بلکه از نبی اسرائیل
بوده شاذ است و استدلال او بحدیث معراج که ادریس با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در زمان ملاقات

وضمه

نور محمدی

بان سرور کفت مرحبا بالنبی الصالح والاخ الصالح که اکر از اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بودی با
کفتی والابن الصالح چنانکه ابراهیم کفت تمام نیست زیرا که احتمال دارد که از برسبیل تواضع
وتلطف کفته باشد والله اعلم **ذکر شمه** از احوال بعضی از اجداد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اسم آدم علیه السلام آدم مکرم و نبی مکلم بوده از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند انبی کان آدم
آنحضرت در جواب فرمود نبی مکلم کنیت آدم ابو البشر و ابو محمد است ابن عباس رضی الله عنه
کوید که ویرا آدم کفتند بجهة آنکه از ادیم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی بر آنند
که ویرا آدم نام کردند بجهة آنکه رنک او کندم کون بوده و بر قول اول آدم از ادیم و بر قول دویم
از ادمه ماخوذ بوده و بعضی کویند ویرا از آن آدم کفتند که طینت او از آب و خاک مخلوط
بود من ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و این کلام دلالت میکند بر آنکه آدم اسم عربیست
نه عجمی با اشتقاق نیست وآنچه امام نواوی رحمه الله در کتاب تهذیب الاسماء واللغات
از ابو منصور لغوی نحوی نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمیست الا چهار کس آدم و صالح و شعیب
و محمد صلی الله علیه وسلم و علی سایر الانبیا موید این قول است لیکن شیخ ابن جوزی
در کتاب تلقیح خویش از ابوذر رضی الله عنه حدیث روایت کرده که او کفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود که یا اباذر چهار کس از انبیا سریانی اند آدم و شیث و اخنوخ که ادریس است
و نوح و چهار کس از ایشان عربی اند هود و شعیب و صالح و محمد ارباب سیر و تواریخ آورده اند که
چون حضرت حق جل و علا خواست که آدم را بیافریند خطاب فرمود جبرئیل امین را که از
تمام روی زمین قبضه خاک جمع کن جبرئیل بموجب فرموده متوجه عرصه زمین شد که آن
مامور را بنفاذ رساند زمین چون حال معلوم کرد زبان تضرع و زاری بکشود و استغاثه نموده
کفت خاک ضعیف را مجال قرب نیست ما للتراب و رب الارباب از عاقبت کار و مآل
حال خویش میترسم و تحمل کلفت تکلیف ندارم و مضمون این بیت بعرض میرساند **شعر**
ذره خاکم و در کوی توام وقت خوش است ۸ ترسم ای دوست که بادی ببرد ناکاهم
روایتی آنست که کفت که میترسم که از من مخلوق سازد که نافرمانی او کند و من شرمنده شوم
جبرئیل بر خاک ترحم نموده بازکشت و قصه عجز و اضطرار زمین را معروض درکاه احدیت
کردانید و روایتی آنست که زمین با جبرئیل کفت پناه میکیرم بخدا از تو که چیزی از من کم نکنی
جبرئیل بازکشت و کفت یا رب زمین پناه بتو کرفت و برا که اشتم فرمان باسرافیل و برابتی

کیفیت

بمیکائیل

بمیکائیل رسید که بان سهم قیام نماید او نیز آمد و بهمان دستور جبرئیل بازکشت عزرائیل را خطاب
رسید که تو برو و درین امر قیام نمای فی الحال بر زمین آمد و التفات بعجز و زاری خاک ننمود
و چون زمین استعاذه کرد عزرائیل کفت من نیز پناه میکیرم بخدای از آنکه باز کردم و فرمان
او را انفاذ نکرده باشم قبضه ماموره که مقدار چهل ارش خاک بود از تمام روی زمین
از همه اصناف خاک بیکدیکر مخلوط ساخت و در میان مکه و طایف جمع کرد خطاب آمد که چون
قبض این قبضه خاک از تو در وجود آمد قبض جان او و فرزند او را بتو تفویض کردم **در خبر است**
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که خداوند تعالی آدم را بیافرید از یک قبضه خاک از تمام روی
زمین پس اختلاف الوان و طبایع بنی آدم بمقدار اختلاف اجزاء ارض آمد بعضی سفید و بعضی
سیاه و بعضی سرخ و بعضی میانه این رنکها و بعضی خبیث و بعضی طیب و بعضی نرم و بعضی
درشت آورده اند که چون قبضه خاک مذکوره میان مکه و طایف جمع شد قطعه از سحاب را
فرمود تا چهل سال یا چهل روز بران خاک ببارد از دریای اندوه و هو بحر تحت العرش یقال له
بحر الاحزان و ازین جهت است که روزی بی حزن بادمی نکذرد و در عرایس ثعلبی است
که در خبر وارد شده که جسد آدم چهل سال بر روی زمین افتاده بود و باران اندوه بران می بارید
بعد از آن یکسال باران سرور و شادی بران آمد فلذلک کثرت الهموم فی اولاده و یصیر عاقبتها
الی الفرج والراحة و درین معنی کفته اند **شعر** یقولون ان الدهر یومان کله ۸ فیوم محبات
و یوم مکاره ۸ و ما صدقوا فالدهر یوم محبة ۸ و ایام مکروه کثیر البدایة ۸ و نیز درین معنی کفته اند **شعر**
ای شیء یکون اعجب من ذا ۸ لو تفکرت فی صروف الزمان ۸ حادثات السرور توزن
وزنا ۸ فالبلا یستکال بالقفزان ۸ یا رب چه جهان است این یا رب چه جهان شادی سیر از
بود غم یکسال و دران مدت بید لطف و عنایت خویش بی مشارکت غیری تخمیر طینت
او فرمود هرچه خواست در جبلت و طبیعت ذی تخمر ساخت کویند اول طین بود بعد از آن
مدتی حما مسنون یعنی کل ولای متعفن شده بعد از آن صلصال شد یعنی کل خشک که
چون دست بران زنند ازو آوازی بود مرویست از اهل سیر و تواریخ که چون خداوند تعالی
آسمان و زمین و ملایک و جن را آفرید ملایکه را ساکن آسمانها و جنیان را ساکن زمین کردانید
پس قوم جن مدتی مدید در زمین بعبادت حق تعالی مشغول بودند بعد از آن اراده قدیم خداوند
تعالی متعلق باستیصال آن قوم کشت حسد و فساد و ظلم در میان پیدا شد پس بنا داد فساد

کردند در روی زمین و یکدیگر را بناحق می کشتند الله تعالی لشکری را از ملایکه بزمین فرستاد
که ایشان را زمین میگفتند بجهت آنکه خازنان جنان بودند نام ایشان را از جنه مشتق ساختند
و پیشوا و مرشد و اعلم این طایفه از ملک ابلیس بود چون آن قوم از ملایکه بزمین آمدند
جنیان را که بیشتر زمین در تصرف ایشان بود از انجا بیرون کردند انجماعت بشکافها کوه و
جزایر دریاها گریختند و چون ملک در زمین قرار گرفتند حضرت حق تعالی ملک تمام روی
زمین و آسمان دنیا و خازنی بهشت را بابلیس داده بود و گاهی عبادت در زمین میکرد و گاهی
در آسمان و گاهی در بهشت پس در خاطر نامبارک آن ملعون عجبی پیدا شد و با نفس خود
گفت این همه مملکت حق تعالی بمن ارزانی نداشته الا از بهر آنکه من گرامی ترم از جمیع ملایکه نزد
او پس حضرت جلال احدیت با ابلیس و لشکری از ملایکه که در زمین بودند با تمام ملایکه آسمان
و زمین خطاب فرمود که انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی آدم اختلاف میان اهل تفسیر که آدم
را چرا خلیفه گفت بعضی گویند از جهت آنکه خلف جن خواهد شد در زمین و صحیح آنست که برای
آن خلیفه خواندش که نایب حضرت حق بود در اقامت احکام و تنفیذ قضایا او ملایکه
چون خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة شنیدند در جواب حق سبحانه و تعالی گفتند اتجعل فیها
من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک یعنی کسی را در زمین خلیفه میسازی
که او و فرزندان وی تباه کاری و خون ناحق کنند و حال آنکه ما ترا شکر و ثنا میگوییم و بپاکی و بیعیبی
ترا یاد میکنیم یعنی همچنانکه جنیان در زمین افساد کردند اینها نیز بهمان دستور قیام خواهند نمود و قیاس
غایب بر حاضر کردند و الا ایشان علم غیب نداشتند و بعضی گویند حضرت حق ایشانرا اعلام
فرموده بود که من در زمین خلیفه ایجاد خواهم کرد فرزندان او افساد کنند و جمعی بر آنند که
از لوح محفوظ معلوم کرده بودند و بعضی گویند که بمقتضی طبیعت ایشان این حکم کردند زیرا که کالبد
آدم را که مرکب روح وی بود از مواد متضاده مرکب یافتند و دانستند که نتیجه این اختلاف
همه فساد و افساد خواهد بود و از حال اولی وی نظر حق تعالی بآن غافل بودند و ندانستند که همه
فسادها بیک نظر لطف خداوند تعالی صلاح پذیر تواند شد و گویند که این سوال از ملایکه بر
سبیل استعلام و طلب وجه حکمت بود در آفرینش او یعنی بنمای ما را وجه حکمت در خلق او
یا مراد ایشان استفهام بود از حال او یعنی اما کسی را خلیفه می سازی که فساد کند چون جنیان
یا مصلح باشند مانند ما و برین تقدیر در آیه کریمه شق ثانی تردید محذوف است یا بر سبیل تعجب گفتند

که چندین نعمتی که ترا بر ایشان است چگونه بچنین جنایتها خود را آلوده گردانید و بچه دلیری بر آنها
اقدام نمایند علی الاختلاف الاقاویل حق تعالی در جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون
یعنی من می دانم مصلحتی را که در ضمن آفرینش اوست و شما آنرا نمی دانید یا مراد آن باشد
که من میدانم که در میان ایشان پیغمبران و مصلحان باشند یا آنکه من میدانم از آدم طاعت و از ابلیس
معصیت یا آنکه من میدانم که پشیمان و تایب خواهند شد و بعضی گفته اند یعنی بآفریدن ایشان که
در شکایند نام خالقی من آشکارا شد و مرا نامهای دیگر است رازق و رزاق و غافر و غفار و غفور
خلقی خواهم آفرید که بعضی از ایشان روزی از من طلب کنند و من روزی دهم ایشانرا تا نام رازقی
و رزاقی من پیدا شود و بعضی بقضای من گناه از ایشان صادر شود و عذر آورند و بیامرزم ایشانرا
تا آشکارا شود نام غافری و غفوری و غفاری من صاحب زین القصص آورده که در کتاب بحر و حلی
دیدم که چون حضرت حق تعالی جل جلاله خطاب که انی اعلم ما لا تعلمون آن را گناه شمردند که سخن گفتند
در چیزی که مامور نبودند تا بآن پس هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند لبیک اللهم اعتذارا
الیک لبیک نستغفرک و نتوب الیک آورده اند که ابلیس با جماعتی از ملایکه در زمان تخمیر طینت
آدم اتفاقا بر کالبد وی گذری کردند و حال آنکه در آن زمان در مرتبه صلصال ابلیس دست بر
شکم وی زد صدای بگوش آن ملعون رسید گفت همانا هیکل این شخص را زیادة اقبال نباشد
و چنان می بینم که مبتلا ببلای شکم گردد و کارهای او را از تقاضای جوف اجواف پدید آید
ملایکه همراه او بودند گفت که اگر خدای تعالی او را بر ما مسلط گرداند شما با وی چگونه خواهید
بود همه گفتند اطاعت او کنیم ابلیس با خود اندیشید که اگر مرا برو مسلط کند هلاک کنم او را و اگر
او را برین مسلط سازد فرمان بردار وی نباشم که تو آمده بی سابقه طاعتی چگونه بر من مهتری
کند حق تعالی این عجب و تکبر را از ابلیس نپسندید و رقم لعن و طرد بر وی کشید سهل بن
عبد الله تستری رحمة الله علیه گفته لیس بین العبد و بین ربه تعالی حجاب اغلظ من الدعوی
و لا طریق من الافتقار **نقلست** که چون تخمیر طینت آدم تمام شد و تسویه و تعدیل اجزاء
او بانجام رسید روح را چون در جسد سفال وی در آوردند از طرف سر بهر محلی که روح در وی
آمد آن سفال گوشت و پوست میگشت عن سلمان رضی الله عنه لما خلق الله آدم بدا باعلاه
ثم باسفله فقال یا رب عجل خلقی قبل اللیل فذلک قوله تعالی خلق الانسان من عجل فلما نفخ
فیه الروح عطس فالهمه الله تعالی الحمد لله فقال الله تعالی یرحمک الله ربک یا آدم و روایتی

لبیک

آنست که چون روح بجسم او رسید نظرش بر میوهای بهشتی افتاد و چون بشکم وی درآمد اشتهای
طعام پیدا شد وان اول حرص بود که در جوف آدم پدید گشت خواست که برخیزد و بسوی میوهای بهشت
روان شود پیش از آنکه روح بپای او رسید ازین جهت ست که خداوند تعالی می فرماید خلق الانسان
من عجل پس تمام تنش را روح فرو گرفت و لباس حیوة در بدن او پوشانیدند و جمال آدم
و یرا بزیور علم بیاراستند و حق تعالی وی را تعلیم اسمای تمام مسمیات کرد و علم آدم الاسماء کلها
چون حضرت جلال احدیت صدا انی جاعل فی الارض خلیفة بسامع ملایکه رسانید ایشان گفتند
پروردگارا هرچه خواهی که خلق کن هیچ مخلوقی نزد او از ما گرامی نخواهد بود و اگر گرامی تر بود ما
بضرورت از وی اعلم خواهیم بود بجهة آنکه ما را پیش از و آفریده و ما چیزها دیده ایم که وی ندیده
پس حضرت حق خواست که اظهار فضیلت آدم علیه السلام برایشان کند که تعلیم اسم همه اصناف
اشیا کرد او را حتی القصیعة والقصیعة و بعضی برانند که تعلیم کرد اسم ما کان و ما یکون تا روز
قیامت و جمعی برانند که او را اسماء ملایکه آموخت چنانچه آدم از هر ملکی که نام وی می پرسید
میدانست و بعضی برانند که اسماء ذریة او وی را تعلیم فرمود و اهل تاویل گویند آدم را حضرت حق تعالی
جمیع لغات تعلیم کرد و وی با هر یکی از فرزندان خود بلغتی خاص تکلم نمود و ایشان در اطراف بلاد
متفرق شدند و هر فرقه بلغتی مخصوص گشتند بعد از آنکه آدم بجمیع اسماء عالم شد حضرت حق تعالی
عرض کرد مسمیات اسماء را بر ملایکه و گفت خبر دهید مرا باسامی این مسمیات اگر چنانکه راست گویی
بوده اید بدین معنی در آن سخن که گفتند که خدای تعالی هیچ خلقی را نیافریده الا آنکه ما اکرم و اعلم باشیم
از وی پس ملایکه بعجز خویش معترف گشتند گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا ابوبکر وراق رحمة الله
علیه گوید سبب حصر ملایکه از جواب انبئونی آن بود که گفت اخبار کنید مرا اضافه بذات خویش
کرد نه باآدم و کیست که قادر بود بر جواب دادن حق تعالی در مقام امتحان و چون خواست که آدم در
جواب حصر نشود اضافت بخود نکرد بلکه گفت انبئهم و اگر گفتی انبئنی آدم از ملایکه در جواب احصر
و اعجز بودی انگاه الله تعالی خطاب فرمود یا آدم خبردار گردان ایشان را از اسماء مسمیات آدم
در سند تعلیم ملایکه متمکن گشت چنانکه آیه کریمه یا آدم انبئهم باسمائهم از ان معنی انبیا می کند و درین
آیه دلالت بر آنکه انبیا افضل اند از ملایکه چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت و نیز دلالت
بر فضیلت علم بر عبادت که آدم بواسطه علم بر ملایکه که اهل طاعت و عبادت اند ترجیح یافت و لهذا
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و فی روایة کفضل القمر لیلة البدر

علی سبیل

علی سایر الکواکب چون آن معلم ملایکه گشت امر فرمود و ملایکه را که در زمین بودند یا جمیع ملایکه را که سجده
کنند آدم را **نقلست** که امر سجود پیش از انبا اسما بوده و ظاهر آیه کریمه فاذا سویته و نفخت
فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملایکة کلهم اجمعون دلالت برین میکند **نقل است**
که اول کسی از ملایکه سجده آدم نمود اسرافیل و جبرئیل بود و حق تعالی جزا ان محافظت لوح محفوظ
با سرافیل نمود و جبرئیل را امین وحی ساخت بعد از ایشان همه ملایکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا
نمود سجده نکرد لاجرم ملعون ابد شد و طوق لعنت ابدی در گردنش انداختند و ان علیک لعنتی
الی یوم الدین و حکم شد وی را که از بهشت بیرون رود که فاخرج منها فانک رجیم و این دلیلست
بر آنکه هر که عالمی را و هر کس را بچشم حقارت نگرد از عمر خود تمتع نیابد و موافقت شیطان کرده باشد
چه ابلیس عیب جست و عیب گفت و علم آدم ندید ملعون ابد گشت و هر که در روی عالمان بحرمت
نگرد و عیب ایشان نجوید که آدمی بی عیب نباشد بلکه عیب ایشان زا العلم ایشان بپوشد قدم بر
موافقت جبرئیل و اسرافیل علیهما السلام نهد و زود باشد که بمقصود دین و دنیا فایز گردد و
ازین جهت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود من اکرم عالما فقد اکرمنی صحیح آنست که آن سجده
برای حقیقت نبود لیکن متضمن عبادت و طاعت حق تعالی بود چه از نزد او مامور بودند بآن
و آن سجده تعظیم و تحیت بود نه سجود عبادت مانند سجود برادران یوسف را و بعضی
گفته اند مراد از سجود اسجدوا لآدم الی آدم است یعنی لام بمعنی الی و آدم قبله بود مران سجده
و حقیقت سجده مر خداوند تعالی را بود همچنانکه کعبه قبله نماز است و نماز خدای راست و این
قول ضعیف است چه نص قرآن اینست که فقعوا له ساجدین و نگفت فقعوا الیه ساجدین و دیگر
آنکه اگر سجده مر حق را بودی ابلیس تکبر نکردی و او را مجال ابا نبودی گویند کنیت آن ملعون
ابو مره است و نام وی بسریانی عزازیل و بعربی حارث بود چون آن نافرمانی از وی
صادر شد اسم و صورت تغیر یافت و وی را ابلیس گفتند لانه ابلیس من رحمة الله ای
یئس منها بعضی میگویند ابلیس لفظ عجمیست زیرا که در کلام عرب آن را غیر منصرف
یافته اند و این علیت هیچ سبب دیگر غیر از عجمه در وی اعتبار نتوان کرد مگر آنکه قایل شوند
بتقدیر عدل در وی والله اعلم اختلافست مفسران را که ابلیس از جمله ملایکه بوده یا از جن
بوده بعضی برانند که وی از جنیانست بدلیل آیه کریمه کان من الجن ففسق عن امر ربه و گویند
اصل او جن بوده همچنانکه آدم اصل انس بوده و دلیل دیگر بر آنکه وی از ملایکه واقع شده و معنی

تفویض

انه کان من الجن این است که کان من الملایکة الذین هم خزنة الجنة ویسمون ایضا بالجن کما حقق
وبعضی میگویند گروهی از ملایکه هستند که مخلوق از آتش اند واشان را جن میگویند بجهة آنکه مستور بود
از چشم آدمیان چه اصل معنی جن ستر است وجمعی برآنند که کان بمعنی صار است یعنی اول
ملک بود وچون نافرمانی نمود حق تعالی ویرا مسخ کرد پس از جملهٔ جنیان گشت وگویند
سبب مسخ شدن وی آن بود که دعوی ربوبیت کرد وهر کس را در تحت حکم وفرمان وی
بود بطاعت وعبادت خود خواند **مرویست** از قتاده مفسر وغیره که آیهٔ کریمه ومن
یقل منهم انی اله من دونه فذلک نجزیه جهنم کذلک نجزی الظالمین در شان ابلیس است
از مجاهد منقولست که چون ابلیس ممسوخ گشت خدای تعالی مراورا شهوت آفرید گویند گاهی
که ویرا اقتضای شهوت شد ران راست خود را بر ران چپ مالید شیطانی مخلوق گردید و
محمد بن اسحق گوید که آن ملعون که بمدد آن مار در بهشت رفت صحبت داشت نسل وی از آن
مار ظاهر شد آورده اند که در آن زمان که ابلیس ابا نمود وگفت من سجده آدم نکنم زیرا که من
به از ویم بجهة آنکه مرا از آتش آفریده ویرا از گل چنانکه آیهٔ کریمه قال انا خیر منه خلقتنی من نار
وخلقته من طین دلالة بران میکند وهمچنین قیاس عقیم تمسک جست واول کسی که قیاس نمود
وخطا کرد ابلیس بود ولازم آنست که قیاس در مقابلهٔ نص باطل است زیرا که چون اقرار
کرد بانکه خداوند تعالی ویرا آفریده ومعترف گشت بانکه امر او بروی واجب ولازم است
ومع ذلک قیاس وی فاسد بود زیرا که خاک را از چند وجه بر آتش تفضیل وترجیح است
اول آنکه در جوهر خاک سکون ووقار وحلم وتانی وحیا وصبر است واین صفات بود که سبب
توبهٔ آدم وتضرع وتواضع وی گشت ومغفرت واجتبا واهتدا بران مترتب شد ثم اجتباه ربه
فتاب علیه وهدی ودر جوهر آتش خفت وطیش وحدت وارتفاع واضطرابست واین
صفات سبب تکبر وترفع ونافرمانی ابلیس شد وهلاک ولعنت ابدی بران مترتب گشت
ودست من تواضع لله رفعه الله ومن تکبر وضعه الله تحقق پذیرفت وجه دویم آنکه در وصف
بهشت وارد شده که خاک آن مشک باشد ومنقول نیست که در وی آتش بود وجه سیم آنکه آتش
سبب عذابست بخلاف خاک چهارم آنکه خاک مستغنی است از آتش وآتش محتاج است بخاک
تا مکان او گردد پنجم آنکه خاک سبب عمارت وجمع والتیام اشیاست وآتش سبب خرابی وتفریق
وجدا شدن است گویند چون ابلیس گفت انا خیر گفتند علیک اللعنة هیچ جزو ویرا دو گردانید از

درگاه

درگاه احدیت الا عورهٔ نفس خود وگمان برد که فضل بجوهر اشخاص است ندانست
که فضل باصطفا واختیار خداوند است در ازل عن النبی صلی الله علیه وسلم اذا قرا
ابن آدم السجدة فسجد اعتزل الشیطان یبکی ویقول یا ویله امر ابن آدم بالسجود فسجد فله
الجنة وامرت بالسجود فعصیت فلی النار گویند خلق آدم در روز جمعه واقع شده و
درین باب حدیث از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بصحت رسیده وعن ابی هریره رضی الله عنه
قال اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم بیدی فقال خلق الله تعالی التربة یوم السبت وخلق
الجبال فیها یوم الاحد وخلق الشجر فیها یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق النور
یوم الاربعاء وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق الله آدم بعد العصر یوم الجمعة آخر
الخلق فی آخر ساعة من ساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل آفرینش حوا گویند چون
آدم را در بهشت آوردند الفتی از جنس خود میخواست که خاطر را با او انس دهد حضرت حق تعالی
خوابی برو گماشت در آن خواب از استخوانی آخرین پهلوی چپ او که آنرا قصیری گویند حوا را
آفرید چنانچه آدم را خبر نبود وویرا حوا بجهت آن گفتند که مخلوق از حی شد وقیل لانها
ام کل حی ودر حدیث است که زن از استخوان کج مخلوق شده اگر خواهید که او را راست کنید
نتوانید زیرا که مبالغه کنید در اقامت استخوانی کج بشکند واگر بحال خودش بگذاری همیشه
کج بماند ودرین باب گفته اند **شعر** هی الضلع العوجاء لست تقیمها ۞ الا ان تقویم
الضلوع انکسارها ۞ گویند چون آدم بیدار گشت حوا را بالا دید در قفا از نور نشسته آدم
پرسید از وی تو کیستی حوا گفت من جفت توام حق تعالی مرا برای تو آفریده پس حوا را
با آدم نکاح کردند وحضرت حق تعالی بخودی خود خطبه بخواند وملایکه گواه شدند پس آدم وحوا
از خداوند تعالی مخاطب شدند بخطاب یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا
حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی ای آدم ساکن شو تو با جفت
خویش در بهشت وبخورید از نعیم بهشتی در حال رفاهیت وفراخی عیش از هر جا که خواهید
وگرد این درخت مگردید والا از جملهٔ ظالمان خواهید گشت مفسران را اختلافست
که مشار الیه بهذه درین آیهٔ کریمه یک درخت معین مخصوص بوده یا جنس از درخت
که آن درخت گندم یا انگور یا انجیر یا کافور بوده **از ابن عباس** رضی الله عنهما منقول
که چون ابلیس آدم را در بهشت دید مطلق العنان حسد برد بروی بجهة ولی از بهشت ممنوع

بود و بلعنت ابدی گرفتار شد در فکر حیله می بود که وی را از بهشت بیرون کند هر حیوانی که
استعانت جست در دخول بهشت همه ابا نمودند تا آمد بنزدیک مار و حال آنکه مار از
احسن دواب بهشتی بود و چهار دست و پا داشت مانند اشتری بختی و چون اعانت
ابلیس نمود حق تعالی او را مسخ کرد شیطان با مار گفت اگر مرا در بهشت در آری ترا از بنی
آدم نگاه دارم و تو در امان من باشی از اضرار ایشان ازین جهت است که ابن عباس
میگوید که مار را هر جا که به بینید بکشید و نقض عهد ابلیس با وی بکنید آورده اند که مار آن
ملعون را در دهان خویش پنهان کرده در بهشت در آورد چنانچه خازنان بهشت را از
در آمدن ابلیس خبر نشد پس شیطان بنیاد وسوسه کرد و بیامد و در مقابل آدم و حوا بایستاد
و ایشان نمی دانستند که وی ابلیس است پس در گریه شد و نوحه آغاز کرد و او اول کسی
بود که نوحه کرد آدم و حوا با او گفتند چرا گریه می کنی گفت بر حال شما من می گریم که خواهید
مرد و از نعیم بهشتی جدا خواهید شد این بگفت و از ایشان در گذشت پس ایشان
حزین واندوهناک شدند بعد از ان بنزد آدم و حوا آمد و گفت یا آدم هل ادلک علی
شجرة الخلد و ملک لا یبلی یعنی ای آدم ترا دلالت کنم بر درختی که چون ثمره آن بخوری
جاوید در بهشت بمانی و ملک بهشت از تو زایل نشود و مراد او آن شجره بود که نهی کرده
بود و نداشت ترا از ان آدم این سخن را از وی قبول نمود شیطان سوگند یاد کرد که من
شما را از جمله ناصحانم و درین سخن از جمله راست گویانم چنانچه آیه کریمه وقاسمهما انی لکما لمن
الناصحین فدلهما بغرور از ان معنی خبر میدهد پس ایشان سوگند اعتماد بر دین و امانت
وی داشته باشی و وی را خطا در نصیحت کردن تو نبود و پرهیز و احتیاط کن که دنیی
شیطان آدم را بظاهر نصیحت کرد و بحقیقت خیانت بود پس حوا مبادرت نمود
باکل آن شجره بعد از ان چندان اغوا و اغوا کرد آدم را که نهی را فراموش کرد و او نیز بخورد
و آیه و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و لم نجد له عزما دلالت بران می کند که آن کار
از آدم بر سبیل نسیان صادر شد و بعضی می گویند که نهی و لا تقربا هذه الشجرة از بسیاری
وسوسه شیطان و اغوای حوا اجتهاد او بر یک شجره حمل نمود و حال آنکه مراد نهی از جنس
آن شجره بود یا آنکه نهی و لا تقربا را بر تنزیه حمل کردند نه بر تحریم یعنی گمان بردکه اولی است
که از ان باز ایستند و ندانست که بار ایستادن از ان درخت بروی واجب بود یا آنکه

۷

کمان برد که بان درخت نزدیک نمی باید شد اما ثمره آن خوردن زیان ندارد چنانچه
روایت کنند که خود نزدیک ان درخت نرفت بلکه حوا او انهای آن بچید و نزدیک
او آورد تا بخورد و وی درین تاویلها و گمانها معذور نبود زیرا که می توانست که بزیادتی
تامل و نظر در دلیل بر انچه مراد بود وقوف یابد و چون تامل نکرد بدان مقدار تقصیر
ملوم و معاتب شد ابراهیم ادهم رحمة الله علیه گوید او رثنا تلک الاکلة حزنا طویلا اورثه
که موسی علیه السلام در شبی در فکر قصه آدم افتاد و گفت خدایا آدم یک خطیه کرد و او را
بان گرفتی و شهرت دادی تا روز قیامت دوست با دوست چنین نکند خداوند تعالی
بموسی وحی فرستاد که مخالفة الحبیب علی الحبیب شدیدة و مثل این حکایات از ابراهیم
ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه نیز منقول است از ابو بکر واسطی پرسیدند که انبیا
را چه حالت است که عقوبت بر ایشان زود تر میرسد آدم را بیک مخالفة گرفتند گفت
سوء الادب فی القرب لیس کسوء الادب فی البعد شعر نزدیکان را بیش بود حیرانی
کایشان دانند سیاست سلطانی وآیه سنة الله بران جاری شده که با بندگان
خواص خویش از انبیا و اولیا مواخذه بنسیان و بخطرات واقع شود از جهة قرب
و منزلت که نزد حضرت حق دارند که اگر ان مقدار از عامه صادر شود معاتب نشوند از
جهة قرب منزلت که نزد حضرت حق دارند که اگر ان مقدار از عامه صادر شود معاتب
نشوند ابو القاسم بغدادی گفت علامة ما بین المحبین فی الهوی عتابهما فی کل حق
و باطل ابن ما هر ربک وسلم ره هواهما و حبهما حیث جری فی المفاصل وازابن عباس
مرویست که آدم چون از ان شجره تناول کرد حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم چه چیز
ترا بران داشت که برین امر اقدام نمودی گفت خداوندا حوا آنرا بیاراست در نظر من
خطاب آمد که چون وی خیانت با تو کرد او را عقوبت کنم حامله نگردد بدشواری و وضع
حمل نکند مگر بدشواری و در هر ماه او را ابتلاء حیض گرفتار کنم حوا چون این حالتها معلوم
کرد ناله و فریاد بر آورد با و گفتند علیک الرنة و علی بناتک و در حدیث صحیح است
که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود لولا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم و لولا حوا لم تخن انثی
زوجها الدهر اگر بنی اسرائیل نمیبودندی گوشت منتن نمی شد و اگر حوا نمی بود هیچ
زنی هرگز با شوهر خود خیانت نمی کرد و هم از ابن عباس منقولست که حضرت عزت

بادم خطاب فرمود که بدان چیزها که مباح کردانیده بودم شمارا از نعیم بهشتی کفایت نبود
که از این شجره منهی عنها خوردید آدم در جواب کفت بلی یا رب وعزتک ولیکن کمان من این نبود که
کسی سوکند دروغ بنام تو یاد کند حضرت حق خطاب کرد بعزت وجلال من که ترا بزمین
فرستم که معاش خود را نیابی در انجا مکر بتکد وسعی تمام پس چون بزمین امد جبرئیل اورا
تعلیم صنعت اهنکری نمود تا الات زراعت بساخت وامر فرمود ویرا بزراعت وحرث
بعد ازان فرمود که ازا آب داری کرد تا زمانی که بحصاد رسید انکاه درو کرد و فرمن ساخت
ودانه از کاه جدا کرد پس اسیا ساخت وارد کرد بعد خمیر کوفت ونان بپخت ولحظه بکذا
تا اسوده کشت انکاه بخورد نقلست که هنوز ثمر آن شجره در جوف آدم وحوا
قرار نکرفته بود که ازره بر اندام ایشان افتاد وتمام حلل بهشتی از ایشان فرو ریخت
وبرهنه بماندند چنانچه عورتهایکدیکر مید یدند پس شرمنده شدند ومی کریختند خطاب
امد که یا آدم اتفر منی در جواب کفت لا بل حیاء من ذنبی کویند ادم بنزدیک هر درخت
از درختهای بهشتی که می رفت تا برورق آن خود را بپوشانداز درخت ازوی دوری شد
تا بدرخت انجیر رسید وان شجره آدم وحوا را به برکهای خود بپوشانید انکاه فرمان آمد که از بهشت
بیرون روید چنانچه ایه کریمه وقلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو ازان حال خبر می دهد جمهور بر انند
که مخاطب بخطاب اهبطوا آدم وحوا وابلیس ومار بوده اند وبعضی می کویند طاوس نیز درین
خطاب داخلست زیرا که شیطان را درحین دخول بهشت اعانت نمود بانکه خبر ویرا
بمار رسانید ومار را نیز دیکر شیطان برد تا ویرا در دهان خود پنهان نمود به بهشت درآورد
پس آدم بزمین هند بکوهی که اورا سر اندیب کویند وبعضی کویند برکوه نوذ افتاد
وحوا بجده وابلیس به ابله بصره ومار باصفاهان وطاوس بعمان وکویند شیطان
بسمان وطاوس بکابل افتاد ومحققان برانند که بغیر از تعین موضع آدم بصحت نرسیده
ومیان فرزندان آدم وابلیس ومیان مار وبنی آدم عداوت ظاهر ماند تا روز قیامت
ابن عباس رضی الله عنهما کوید آدم در بهشت نبود الا مابین عصر وغروب آفتاب از
روزهای آن جهانی وکویند نیم روز انجهانی که پانصد سال بود وقول اول اصح است واحادیث
صحیحه دلالت بران می کنند والله اعلم چون آدم بزمین آمد از کرده خود پشیمان وبانواع
مشقت دینوی وفراق حوا مبتلا شد ابن عباس رضی الله عنهما کوید که آدم وحوا دویست

سال می کریستند از جهت فوت نعیم بهشتی وخجل وز طعام وآب نخوردند وصد سال
ادم بحوا نزدیکی نکرد وشهر بن حوشب کفته که باجنین رسیده که آدم چون بزمین آمد سیصد سال
سر خود در پیش افکنده بود وبالا نمی نکریست حیاء من ربه بعد ازان از حضرت حق ملهم شد
بکلماتی که کفتن ان سبب قبول توبه وی کشت چنانچه آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات
فتاب علیه ازان معنی خبر میدهد ومفسران اختلاف در انکه ان کلمات چه بوده بعضی
کویند ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفرلنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین وجمعی برانند که کلمات
این بود که لا اله الا انت سبحانک وبحمدک ربنا عملت سوء وظلمت نفسی فاغفرلی وتب
علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء وظلمت نفسی
فارحمنی انک انت ارحم الراحمین امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود هرکس که این کلمات
را بکوید کناه وی امرزیده شود واکرچه بسیار از کف دریا باشد وبا ریک بیابان عالج باشد
امام جعفر صادق رضی الله عنه کوید کلمات این بود که کفت خدایا فریفته نشدم الا از جهت تو
ووهب بن عمر کوید این بود الهی انچه از ما صادر شد چیزی بود که من از نزد خویش ابداع و
اختراع نمودم یا خود امری بود که تو تقدیر کرده بودی از ابر من پیش از انکه مارا مخلوق
سازی خطاب آمد پیش از انکه ترا بیافریدم بر تو تقدیر کرده بودم آدم کفت یا رب فکما
قدرته علی فاغفرلی همچنانکه تقدیر کرده بودی از ابرین بیامرز مرا منظور نظر حضرت باری
خواجه عبد الله انصاری قدس سره میکوید الهی لطفی بکن ومکذار دشتی وفرمودی مکن وبرا
دشتی خدایا اکر ابلیس آدم را بد اموزی کرد کندم باری وی را که روزی کرد وبعضی کفته اند
که سبب جز سبب توبه آدم کشت حیا ودعا وبکا ودر مقدمه مذکور کشت که نزد جمعی از مفسران
مراد از تلقی کلمات توسل جستن آدم است به پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم از عایشه صدیقه رضی الله
عنها منقولست که کفت چون حضرت حق تعالی خواست که توبه آدم را قبول کند ملهم ساخت
اورا که هفت بار طواف خانه کعبه نمود بعد ازان دو رکعت نماز کذارد انکاه این دعا بخواند
اللهم انت تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی
فاغفرلی ذنوبی اللهم انی اسالک ایمانا تباشر قلبی ویقینا صادقا حتی اعلم انه لن
یصیبنی الا ما کتبت لی ورضنی بما قسمت لی یا ذا الجلال والاکرام نقلست که آدم چون این
کلمات را تمام کرد حق تعالی وحی فرستاد بوی که ترا بیامرزیدم وهرکس از فرزندان تو

عالم ... [illegible]

قوله

که باین دستور عمل نماید او را ابیام مرزیم و مقصود دنیا و دین وی برآرم آورده اند که اول
کسی که از انسان که متکلم بشعر شد ادم بود چون وی را از بهشت بیرون کردند و میوهای بهشت
از وی فوت شد و بمشقت و معالجه معاش مبتلا گشت گفت من یطع المراة لا یاکل الثمرة یعنی
که فرمان برداری زن کند از درخت امید میوه مراد نخورد و گویند اول کسی که شعر گفت
وی بود چون قابیل هابیل را کشت چند بیت در مرثیه او گفت و بعضی از ان این ابیات است
شعر تغیرت البلاد و من علیها ۞ و وجه الارض مغبرة قبیح ۞ تغیر کل ذی طعم ولون ۞
و قل بشاشة الوجه الملیح ۞ فوا اسفی علی هابیل ابنی ۞ قتیل قد تضمنه الضریح ۞ و جاورنا عدو لیس
یفنی ۞ لعین لا یموت فنستریح ۞ امام محی السنة در تفسیر معالم التنزیل و ابن اثیر در کتاب
کامل التواریخ و صاحب زین القصص و غیرهم این شعر را از ادم نقل کرده اند لیکن صاحب
کشاف گفته اسناد این با آدم کذب محض است زیرا که این شعر ملحون است و الیضا
بصحت رسیده که انبیا برحشتهم از گفتن شعر معصوم بوده اند و امام فخر الدین رازی
رحمه الله در تفسیر کبیر خویش فرموده صدق صاحب الکشاف و امام محی السنه رحمه الله
بعد از ایراد شعر مذکور و اسناد ان با دم نقل از ابن عباس میکند که او گفت هر کس که
گوید ادم شعر گفت بتحقیق که دروغ گوید زیرا که انبیا در نهی از شعر گفتن برابرند و لیکن
چون قابیل هابیل را بکشت آدم بزبان سریانی مرثیه او بابن طریق نثر گفت و با شیث علیه السلام
وصیت کرد و نمود که این کلام را یاد گیرد و بمردمان برسان تا متوارث شوند و مردم چون
بشنوند رقت کنند پس فرزندان آدم بموجب فرموده وی ان کلام را قرنا بعد قرن
نقل میکردند تا بیعرب بن قحطان رسید و او متکلم بلغت سریانی و عربی هر دو لغت بود
و شعر نیز می گفت پس ان مرثیه را موزون ساخت و بران ابیات دیگر زیاده کرد و الله
اعلم بثبوت پیوسته که مردمان در زمان آدم اهل یک ملت بوده اند همه خدا پرست و موحد
و متمسک بدین وی بودند بحیثیتی که ملایکه با ایشان مصافحه می کردند مگر قومی اندک که
قابیل و متعلقان وی بودند تا زمانی که ادریس صلوات الله و سلامه علیه مرفوع شد انگاه
اختلاف در میان مردم پیدا گشت عمر آدم نه صد و شش سال و بروایتی هزار سال بوده گویند
آدم یازده روز خسته شد و در ایام مرض موت شیث را وصی خود ساخت **مرویست**
از ابی بن کعب که گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده که چون آدم محتضر گشت حق تعالی

کفن وی و مقدار بوی خوش بدست ملیکه بجهت وی فرستاد چون حوا ملیکه را نزد
ادم دید خواست که بر ادم در آید ادم با او گفت مرا بگذار با رسولان پروردگار من که
نرسیدم با تجه رسیدم الا از سبب تو و نرسید بمن انچه رسید الا از ممر تو و چون وفات
یافت ملیکه بتجهیز و تکفین و غسل وی مشغول بودند و بفرزندان
ادم نمودند که اموات را چنین تجهیز و تکفین و غسل باید نمود انگاه جبریل امین علیه السلام
بروی نماز گذارد و ملیکه و فرزندان ادم از عقب جبریل نماز بروی گذاردند و روایتی
انست که شیث جبریل را گفت نماز گذار بر آدم جبریل وی را گفت تو پیش برو و بر
پدر خویش نماز گذار و بجهت آدم لحد کندند و او را مدفون ساختند و ملیکه گفتند این سنت
باشد اولاد او را گویند آدم را در کوه ابو قبیس دفن کردند بموضعی که آنرا غار الکنز گویند
و تا زمان طوفان نوح صلوات الله و سلامه علیه انجا بود و در ایام طوفان نوح ادم را
از قبر بیرون اورده در تابوت نهاد و با خود در کشتی در آورد و چون طوفان اخر شد
نوح باز آدم بهمان موضع مدفون ساخت که اول بود و در روایتی انست که در بیت المقدس
مدفون ساخت و وفات آدم در روز جمعه واقع شد در مکه و حوا بعد از آدم بیکسال وفات
یافت و او را بپهلوی آدم دفن کردند گویند از زمان آدم تا زمان بعثت پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم پنج هزار و هشتصد سال و بروایتی شش هزار و نهصد سال بود و غیر این نیز
گفته اند و الله اعلم گویند ادم از دنیا نرفت تا چهل هزار کس از اولاد و احفاد خود ندید
و فرزند صلبی وی چهل عدد بوده بیست پسر و بیست دختر و بقول نوزده دختر
و الله اعلم قاید مشهور میان مورخان انست که آدم چون بزمین امد درازی قد او انقدر
بود که سر او قریب باسمان بود چنانکه بر کوهی بر آمد و از تسبیح ملایکه از اسمان می شنید
حق تعالی قامت وی را کوتاه ساخت تا بشصت گز رسید و این سخن مخالف ظاهر حدیث
صحیح است که ابو هریره رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده خلق الله ادم
علی صورته و طوله ستون ذراعا یا فرید خداوند تعالی آدم را بصورت خود و حال آنکه
درازی قد وی شصت گز بود چه ازین حدیث معلوم می شود که در ابتدا آفرینش
او طول وی شصت گز بود و شراح حدیث را اختلاف است که مراد از ذراع ذراع آدم
یا ذراعی که بین الناس متعارف است و قول اول را ترجیح کرده اند و الله اعلم و اما شیث

شیث

بشیث

وصی آدم بود و ریاست مردمان بعد از آدم بوی منتقل شد گویند چون آدم را وفات
رسید شیث را وصی عهد خود ساخت و ساعت شب و روز را بدو آموخت و تعلیم کرد
ویرا که هر مخلوقی در هر ساعتی چه عبادت میکند و او را از قصه طوفان خبردار کرد
و امر کرد او را که علم خود از اولاد قابیل اخفا کند تا دست بروی نزنند گویند حق تعالی
پنجاه صحیفه بوی فرستاد محمد بن جریر که از اکابر مورخانست گفته که انساب تمام بنی
آدم بشیث منتهی می شود زیرا که نسل باقی اولاد آدم منقطع شد در ایام طوفان نوح
ابن قتیبه در معارف خویش آورده است که شیث از اجل اولاد آدم و افضل ایشان
بود و آدم ویرا از سایر فرزندان دوستر می داشت و وی اشبه بود بآدم از باقی
فرزندان گویند ولادت شیث بعد از قتل هابیل به پنج سال بوده و نهصد و دوازده
سال بوده که از دنیا برفته و ویرا در غار ابوقبیس بپهلوی پدر و مادر دفن کردند و ریاست
خلق بعد از وی بوصیت وی به پسرش انوش منتقل شد والله اعلم **اما ادریس علیه السلام**
پسر یرد و گویند یارد و گویند یازده بوده و مادرش استوث نام داشته گویند
وی جد پدر نوح است و نام وی خنوخ بوده یا اخنوخ بوده یا اخنوخ و جمهور بر آنند
که ادریس و اخنوخ هر دو اسم عجمی است و بعضی گفته اند ادریس عربی است و انما سمی
ادریسا لکثرة درسه الصحف قیل الاول اصح زیرا که از حدیثی که ابوذر غفاری رضی الله
عنه که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم حال انبیا را پرسیده چنان معلوم میشود که نام ادریس
سریانیست فاما این حدیث صریح نیست در آنکه لفظ ادریس عجمی باشد زیرا که ثابت
شد که ویرا دو نام بوده ادریس و اخنوخ پس تواند بود که ادریس عربی بود و اخنوخ عجمی
لیکن یافتن این کلمه در کلام عرب غیر منصرف دلالة بر آن می کند که عجمی باشد زیرا که
سوای علمیت هیچ سبب دیگر در وی نمیتوان یافت غیر از عجمه مگر آنکه قایل شوند
تقدیر عدل در وی والله اعلم گویند ولادت وی در زمان آدم بوده بصد سال پیش
از آنکه آدم از دنیا برود و قولی آنست که آدم وفات یافت و از عمر ادریس سیصد و شصت و
سال گذشته بود جمهور بر آنند که اول پیغمبری که بعد از آدم مبعوث شد وی بود و بعثت
وی بنبوت بعد از آدم دویست سال بوده و صد و پنج سال در نبوت گذرانیده
و سی صحیفه بروی نازل شد گویند اول کسی که بقلم خط نوشت و اول کسی که خیاطی کرد

واول

و اول کسی که لباس پوشید وی بوده و پیش از وی پوست گوسفند می پوشیدند
گفته اند که اول کسی که نظر در علم نجوم و حساب کرد او بود و حکماء یونان ویرا هرمس
حکیم گویند و نسبت خود در علم هیئت و نجوم و حساب و احکام بدو درست کنند
و اول کسی که در راه خدای جهاد کرد و اول کسی که سبی در میان آورد او بود و بجنگ فرزندان
قابیل میرفت و ایشان را سبی می کرد و بنده می فرمود و گویند قایم اللیل و
صائم النهار بود و دائم ذکر حق کردی و کسب نمودی و ثلث کسب خویش را صدقه بفقرا
دادی و گویند ملایکه چندان عمل صالح ویرا باسمان می بردند که مقابله جمیع اعمال بنی
آدم بود **نقلست** که وی خیاطی کردی و هر بار که سوزن بکار بردی تسبیح و تهلیل
و تکبیر و تحمید و توحید حق سبحانه و تعالی بجا آوردی الله تعالی او را بمکان عالی رفع کرد
چنانکه در شان وی می فرماید و رفعناه مکانا علیا بعضی مفسران بر آنند که مراد رفع
اوست بشرف نبوت و درجه قرب و منزلت بنزد حضرت حق تعالی و جمعی می گویند
مراد رفع اوست باسمان ششم یا چهارم و این قول ضعیف است و بعضی می گویند مراد
رفع اوست ببهشت و هیچ مکان از آن اعلی نتواند بود مرویست از نابغه جعدی رضی الله
عنه که گفت نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم رفتم و بیتی چند گفتم که از آن ابیات یکی
اینست بلغنا السماء مجدنا و سناءنا و انا لنرجو فوق ذلک مظهرا رسول صلی الله علیه
وسلم با من گفت الی این یا با لیلی گفتم الی الجنة پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود نعم
ان شاء الله **قصه رفع ادریس** ببهشت آنست که گویند چون ملک الموت را اطلاع
بر اعمال صالحه ادریس که ملایکه باسمان می بردند واقع شد ادریس از هنجار کار او معلوم
کرد از حضرت حق تعالی اذن طلبید که بزمین رود و با ادریس خلوت و مصاحبت
نماید چون ماذون گشت بزمین امد و چند روز با وی مصاحبت نمود ادریس از هنجار
کار او معلوم کرد که وی از جمله بشر نیست زیرا که هیچ نمی خورد و نمی آشامد و شب و روز
بس بی فتور بعبادت حق مشغول بود از وی پرسید که تو چه کسی گفت ملک الموت
ادریس گفت حاجتی بتو دارم روا کنی از گفت چیست آن ادریس گفت حاجتم آنست که مرا
بمیرانی ملک الموت بعد از اذن حق تعالی ویرا اذاقه موت نمود و بعد از لحظه روح
را ببدن او باز آورد آنگاه ادریس از وی حاجتی دیگر خواست که دوزخ را بوی نماید

ملک الموت بامر حق تعالی دوزخ را باو نمود تمنای بهشت کرد بامر حق تعالی اورا خویش
برداشت باسمان هفتم برد و در بهشت در آورد ادریس نظر کرد جایی دید که هرگز مثلش
ندیده بود ساعتی در بهشت گشت کرد ملک الموت باو گفت بیا تا بیرون رویم
ادریس متعلق بشجره از اشجار بهشت شد گفت والله که بیرون نروم تا خدای تعالی
مرا بیرون نکند ملک الموت مبالغه می کرد که بیرون رو ادریس ابا می نمود حضرت
حق تعالی ملکی را فرستاد تا میان ایشان حاکم باشد آن ملک پرسید که حال چیست
ملک الموت قصه باز گفت از ادریس پرسید که تو چه میگویی گفت می گویم خدای فرموده
کل نفس ذائقة الموت و من موت را چشیدم و دیگر گفت که وان منکم الا واردها و مرا
ورود واقع شده در شان اهل بهشت گفته و ما هم منها بمخرجین بخدا سوگند که بیرون نروم
تا زمانی که خدای تعالی مرا بیرون کند پس شنیدند که گوینده از غیب گفت باذنی دخل و باذنی
فعل بگذارید او را فذلک معنی قوله تعالی و رفعناه مکانا علیا شیخ ابن حجر رحمة الله در شرح
صحیح بخاری از طبری نقل کرده که کعب الاحبار با ابن عباس رضی الله عنهما گفت ادریس را
دوستی بود با ملکی از ملایکه درخواست کرد از وی تا او را بر پر خویش بر داشت و باسمان
برد چون باسمان چهارم رسید ملک الموت وی را پیش آمد آن ملک که دوست ادریس
بود از قابض ارواح سوال کرد که از عمر ادریس چند مانده است گفت ادریس کجاست گفت
با منست ملک الموت گفت ان هذا لشیء عجیب مامورشدم بقبض روح او کعب الاحبار
گوید الجنة معنی و رفعناه مکانا علیا که شیخ ابن حجر می گوید که این حکایت از اسرائیلیات
والله اعلم بالصحة و بعضی گویند که ادریس بعد از آنکه باسمان رفت و احوال دور افلاک
و طبایع و کواکب و خواص اینها معلوم کرد باز بدنیا آمد و آن معراج بود وی را آورده اند
که چون او را رفع کردند چهار صد و پنجاه و پنج سال از عمر وی گذشته بود بقولی و بقولی دیگر
زیاده بود و بقولی کمتر از این و چون او را رفع کردند مردمان مختلف شدند و فرقه ها شدند
تا زمان نوح علیه السلام و اما نوح صلوات الله و سلامه علیه هو ابن ملکان و قیل ابن
ملک بن متوشلخ بن ادریس گویند اسم وی ساکن و سکن و گویند ساکب بوده و وجه این
و برا نوح گفتند که نوحه و زاری بسیار کردی و در سبب نوحه او اقوالست بعضی گفتند
نوحه بر قوم خود کردی که چون ایشان را حق تعالی بدعای وی هلاک کرد ابلیس نزد او

آمد وگفت

آمد وگفت ای نوح کاری کردی از برای من که اگر همه لشکر من جمع آمدندی مثل آن نتوانستندی
کرد نوح چون این سخن از وی شنید گفت یا لیتنی حسرت علی اذا هم کاش من صبر نمودی
بر ایذای ایشان و دعا نکردمی بعد از آن دایما تاسف خوردی و نوحه کردی و نیز گفته اند
که نوحه بر نفس خویش کردی که روزی می گذشت بر سگی گرگینی آن سگ زشتی دو دید
در مقابل وی بایستاد نوح گفت دور شو ای قبیح خداوند تعالی سگ را در گفتار در آورد
تا با او گفت اگر می توانی که بهتر از این بیافرینی بیافرین و روایتی آنست که حق تعالی وحی بدو فرستاد
که ایا مرا عیب می کنی یا کلب را نوح در گریه شد و سر بسجده نهاد و به استغفار و توبه مشغول گشت
و بعد از آن پیوسته نوحه کردی و بعضی گویند سبب نوحه او ان ابنی من اهلی و از حضرت حق
مخاطب شد بخطاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسألن ما لیس لک به علم وی را ادم
ثانی گویند بجهة آنکه انساب بنی آدم در همه روی زمین بوی منتهی میشود از پیغمبران مرسل
و اولوا العزم است و اول پیغمبری که شریعت ناسخه در میان آورد وی بود شریعت او
ناسخ شریعت آدم گرد و ادریس دعوت خلق بشریعت آدم مینمود و اول پیغمبری
که قوم خود را بر کفر بیم کرد و اول پیغمبری که امت او بدعای وی هلاک شدی نوح بود
و حق تعالی تمام روی زمین را بدعای وی هلاک کرد و عمر او دراز تر از عمر همه انبیا بوده
و اول کسی که فردای قیامت بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم سر از خاک بر دارد وی
باشد و خداوند تعالی معجزه وی را در نفس او ظاهر ساخته بود زیرا که از عمر وی هزار
سال بیش گذشته بود و دندانی از دندانهای وی نیفتاده و یک موی او سفید
نشده بود و هیچ یک از قوای او نقصان نیافته بود و جمیع بنی آدم بعد از نوح از
نسل سه فرزندان اویند سام و حام و یافث وهب بن منبه گوید سام بن
نوح پدر عرب و فرس و روم است و حام پدر زنگیان و هند و یافث پدر
ترک و یاجوج و ماجوج عن ابن عباس رضی الله عنهما گوید دو گروه بودند از اولاد
آدم یکی از ایشان کوه نشین بوده اند و دیگری در بلاد و صحرا منزل داشته اند
مردان قوم کوه نشین بغایت صاحب جمال و زنان ایشان قبیح المنظر بوده اند
و حال مردان و زنان صحرا و بلاد بعکس این بود پس در میان اولاد قابیل فاحشه
بسیار شد و گناه ایشان از شمار در گذشت و تمام ایشان بت پرست بودند حق تعالی

نوح را بایشان فرستاد و هزار سال کم پنجاه سال درمیان قوم دعوت می کرد چنانچه می فرماید
ولقد ارسلنا نوحا الی قومه فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما آورده اند هر چند نوح ایشانرا
تخویف و تهدید می نمود و بتوحید و تنزیه میخواند قبول نمی نمودند و بروی جفا می کردند و هر روز
جفای ایشان زیاده می شد و نوح را علیه السلام دیوانه می گفتند و او در روزی چند بار
بدر خانه قوم شدی یک یک را علیحده دعوت کردی و گاه چنان بودی که در شب تاریک
در سرای ایشان بکوفتی و گفتی بگوئید لا اله الا الله و چون همهای ایشان جمع شدندی در ستادی
و گفتی لا اله الا الله که خیر شما در این است و اگر در راه بکسی رسیدی اورا بخواندی و گفتی من
دارم با تو و مرا بکناره بردی و گفتی بگو لا اله الا الله ایشان سفاهت و ایذا می کردند و با فرزندان
خویش در دم نزع وصیت نمودند که زنهار سخن این مرد دیوانه نشنوید و گویند کودکان
خود را بر دوش می گرفتند و بکوچهای می بردند و نوح را بایشان می نمودند و می گفتند که
این مرد بدگو و بدخواه شماست نگران باشید تا گوش بسخن وی نکنید و ایذا و بسیار
از ایشان بنوح می رسید و هیچ حال ایشان نرم نمی شد و در اسلام در نمی آمدند حضرت
حق تعالی در شان این جماعت می فرماید انهم کانوا قوما عمین عن الحق و جهلوا امره و قیل
ضالین عن طریق الحق و قیل عمیت ابصارهم عن النظر الی الکون برویة الاعتبار و نظرهم
نظر مراد و شهوة و در آیه دیگر هم در وصف آن قوم می فرماید و قوم نوح من قبل انهم
کانوا هم اظلم و اطغی **نقلست** چون یکی از آن قوم بنوح رسیدی نوح اورا بتوحید
خواندی چندانی کلوخ بر روی او می زد که نوح می افتاد و بیهوش می شد و چون بهوش
باز آمدی گفتی اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و اگر در مجمع دعوت کردی سنگ باران کردندی
چندانی که نوح در شیب سنگ پنهان شدی و جزم گشتی ایشان را که مرده نوح بیهوش ماندی
تا شب شدی جبرئیل بامر خداوند بیامدی و آن سنگها از وی دور کردی نوح باز بهوش آمدی
و صباح درمیان قوم گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله پس حال قوم نوح با وی باین منوال بود
تا زمانی که نوح رنجور دل بخدا نالید و گفت رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم
دعائی الا فرارا و سوال کرد از خدای تعالی که از ایشان هیچ کس مسلمان خواهد شد یا نی حضرت
حق وحی فرستاد که لن یؤمن من قومک الا من قد آمن یعنی ای نوح ایمان نخواهد آورد از
قوم تو غیر از آنها که ایمان آورده اند و جمهور بر آنند که زیاده از هشتاد تن با او ایمان

بیاورده

نیاورده بودند نوح گفت خدایا از نسل این جماعت هیچ مومن پیدا خواهد شد خطاب آمد
مقدر نیست از ایشان مومنی در وجود آید نوح دست بدعا برداشت و گفت یا رب انی
مغلوب فانتصر ای پروردگار من من مغلوبم مرا یاری فرمای و گفت خداوندا در کشتن
ایشان چه حکمت است رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فرمان آمد ای نوح وقت
هلاک ایشان نزدیک است کشتی بساز که من طوفان خواهم فرستاد بر ایشان آورده اند که
جبرئیل علیه السلام آمد و چوبی ساج شجر اعظم جد الاب الا فی بلاد الهند آورد با نوح
گفت این درخت را بنشان نوح آن درخت را بنشاند و بیست سال بایست تا برسید
و بعضی گفته اند که چهل سال و چون مایوس شده بود از ایمان قوم دیگر دعوت ایشان نمی
کرد و آن جماعت از ایذای او متقاعد شده بودند و او را نمی آزردند مگر باستهزا و چون تعالی
زنان ایشان را عقیم ساخت تا در آن مدت هیچ فرزند نزائیدند پس چون درخت برسید
نوح آن را ببرید و خشک گردانید و جبرئیل بیامد و او را تعلیم کشتی ساختن فرمود نوح با پسران
خویش و مزدوری دیگر بساختن کشتی مشغول بودند اشراف قوم وی چون بروی بگذشتند
استهزا و فسوس می کردند و با یکدیگر می گفتند آنکس که گمان او این بود که پیغمبرست این زمان
نجار گشته و می گفتند بنگرید این دیوانه که کشتی می تراشد و در همه عالم آب نیست چنانکه حق تعالی
حکایت می کند از حال آن جماعت و نوح که یصنع الفلک و کلما مر علیه ملاء من قومه سخروا
منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یاتیه عذاب
یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم **منقولست** که طول کشتی نوح سیصد و سی گز و بروایتی
هزار و دویست گز و بقول ششصد و شصت گز و عرض آن سیصد و سی گز و بروایتی پنجاه گز
و بلندی آن بقول سی گز و بقول چهل گز بود و بیرون و اندرون از ان بقیر مطلی گردانید و آورده اند
که کشتی نوح سه طبق بود طبقه اعلی بجهت طیر و طبقه اوسط بجهت آدمیان و طبقه اسفل بجهت دواب
و وحوش **نقلست** که نوح گفت یا رب چیست نشان آمدن این عذاب خطاب
آمد که نشان آنست که از تنور نان پزی زن تو یا دختر تو از میان آتش آب جوشیدن
گیرد چنانچه آیه کریمه حتی اذا جاء امرنا و فار التنور از آن معنی خبر می دهد جمهور بر آنند که مراد
تنور نان پزی است و آن تنور در کوفه بود از موضع نوح در کشتی نشسته و گویند در شام بوده
در موضعی که از عین الورد گفتند نزدیک بعلبک و بعضی بر آنند که مراد از فار التنور بر جوشیدن

وابست از روي زمين چون تنور جوشيدن گرفت حق تعالی خطاب فرمود با نوح احمل فيها
من كل زوجين اثنين واهلك الا من سبق عليه القول ومن آمن يعني درآر در كشتي از
هر صنفي از اصناف حيواني جفتي را و اهل وعيال خود را مگر آنكه سابق شده است بر قول
باين كه او از جمله مغرقان باشد ومراد كنعان ومادر وي واعله است كه ايشان كافر بودند
ودرآر در كشتي باقي مومنان را نوح گفت الهي حيوانات را چگونه جمع كنم خطاب آمد كه جمع
كردن آن بر ماست پس الهام كرد حيوانات را تا متوجه نوح شوند وگويند جبرئيل انها را جمع
كرد نزد نوح جمله مطيع ومنقاد نوح گشتند تا بدست خويش از هر صنفي جفتي مي گرفت ودر كشتي
درمي آورد **مرويست** كه نوح گفت الهي چه كنم با شير وگاو وگرگ وگوسفند ومانند آنها خطاب
آمد كه انكس كه ميان ايشان عداوت ايجاد كرده قادرست بر ايقاع الفت ميان ايشان فالقى
الحمى على الاسد حتى شغله بنفسه عن الدواب كيلا يتحرك وانا نحا گفته اند وما الكلب محمولا ان
طال عمره الا انا الحمى على الاسد الورد وعن ابن عباس گفت چهل شبانروز آب از چشمها مي
جوشيد وچهل شبانروز آب از آسمان باران مي آمد فذلك قوله تعالى ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر
وفجرنا الارض عيونا فالتقى الماء على امر قد قدر نوح با اهل وعيال خود گفت درآييد در كشتي
بنام الله تعالى همه درآمدند الا زن نوح واعله وپسر وي كنعان گفت من بسر كوه مي روم تا مرا
نگاه دارد از غرق قال ساوي الى جبل يعصمني من الماء در اين سخن بود كه موجي رسيد و وي را در ربود
نوح گفت رب ان ابني من اهلي وان وعدك الحق وانت احكم الحاكمين اي پروردگار من اين
پسر از اهل منست ومرا وعده دادي بنجاة اهل من ووعده تو راست فرمان آمد كه
وانه از اهل تو نيست زيرا كه كارهاي ناسزا كرده **نقلست** از ابن عباس رضي الله عنهما
كه آخر حيواني كه نوح در كشتي درآورد دراز گوش بود وحال آنكه ابليس دست در دم وي زده مي
كشيد نوح هر چند مي گفت درآي دراز گوش در نمي توانست آمد نوح بقهر رفت وگفت درآي
اگرچه شيطان با تو باشد دراز گوش درآمد وان ملعون با وي بود نوح چون شيطان را
ديد در كشتي گفت اي دشمن خدا ترا كه درآورد ابليس گفت تو گفتي درآي واگرچه شيطان
با تو بود **نقلست** كه نوح با وي گفت واي بر تو بني آدم را هلاك كردي ابليس در
جواب گفت چه مي فرمايي مرا نوح گفت توبه جوي بخداي تعالى گفت آيا توبه مرا قبول
كند نوح از حضرت حق درخواست كرد كه توبه شيطان را فرمايي خطاب آمد توبه او انست

كه سجده تابوت آدم كند نوح با وي گفت توبه تو وقتي قبول مي شود كه سجده تابوت آدم كني
ابليس گفت آن زمان كه زنده بود سجده نكردم اكنون مرده سجده وي خواهم كرد آورده اند
كه عوج بن عنق نزد نوح آمد وگفت مرا نيز در كشتي درآر چون شيطان را كه داشتي نوح گفت
اي دشمن خداي برو كه مامور نيستم بردرآوردن تو ابن عباس گويد آب مرتفع شد از
روي زمين تا حدي كه از دراز ترين كوههاي بگذشت با وجود اين همه ارتفاع آب هنوز
بزانوهاي عوج بن عنق نرسيده بود وبعضي ميگويند از تمام اهل روي زمين همين او بود كه
غرق نشده وگفته اند وحكمت در ابقاي وي آن كه اخبار كند مردم آينده را از آنچه مشاهده
كرده بود وگفته اند بجهت آنكه اعانت كرده بود نوح را در كشتي كشيدن چوب كشتي غرق نشد و
جمعي بر آنند كه او نيز غرق شد والله اعلم آورده كه كشتي نوح در تمام زمين سير كرد تا بحوالي
حرم مكه رسيد وگرد اگرد حرم مكه ميگشت يكهفته وبزمين حرم مكه در نرفت وگويند در مكان خانه
كعبه كوهي پيدا شده بود تا آب عذاب در انجا نرود **منقولست** كه كشتي نوح مطبق
بود وهوا چنان تاريك وظلماني كه شب وروز از يكديگر متميز نشد ابن عباس ميگويد
حق تعالى دو مهره نوراني بر ديوار كشتي تعبيه فرموده بود كه يكي مثل آفتاب حركت كردي
وديگري مانند ماهتاب واز حركت آنها روز وشب واوقات صلوة معلوم گرديدي
مدت طوفان نوح شش ماه بود وروز عاشورا طوفان آخر شد ودران روز كشتي
بر كوه جودي قرار گرفت وچون از كشتي بيرون آمدند در شيب آن كوه شهري بنا كردند
وان مدينه ثمانين نام نهادند چه با نوح هشتاد كس بودند كه آن شهر بنا كردند صاحب
زين القصص آورده كه در بعضي كتب هست كه اول بنايي كه بعد از طوفان نوح ساخته شد
شهر انبار بود و هر بنا مرتفع في قنند زمانه بود ونوح بعد از وفات آدم يكصد و بيست
وشش سال بود وسيصد وپنجاه ساله بود كه به پيغمبري مبعوث گشت وبعضي گويند پنجاه سال
بود وبعد از طوفان دويست سال بزيست وبقول سيصد وپنجاه واصح آنست كه گويند عمر وي
بعد از زمان بعثت وپيش از طوفان نهصد وپنجاه سال بود كه از نص قرآن معلوم مي شود و
اما پيش از بعثت وبعد از طوفان خداي تعالى داناست بكميت آن آورده اند كه چون وفات
او در رسيد جبرئيل بوي آمد وگفت يا اطول الانبياء عمرا چگونه يافتي دنيا را باين عمر دراز گفت
مانند خانه يافتم دو در كه از دري در آمدم ولحظه در ميان خانه توقف كردم واز دري ديگر بيرون

وروایتی دیگر این سوال از وی ملک الموت نمود وان جواب شنید **منقولست** که چون نوح
از دنیا پسر خود را وصی خود ساخت و با وی گفت ترا وصیت کنم بدو چیز و از دو چیز نهی میکنم
اول انکه وصیت میکنم ترا بگفتن لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت
بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر که اگر آسمانها در یک کفه ترازو نهند و این کلمات را در کفه دیگر
این کلمات راجح اید دوم گفتن سبحان الله وبحمده که انصلوة تمام مخلوقاتست و بسبب
آن روزی می یابند اگر توانی که همیشه زبان تو تر و تازه بود بگفتن سبحان الله این دو ورد
هیجان کن و نهی میکنم ترا از شرک و کبر عن ابی امامة رضی الله عنه ان رجلا قال یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم انبی کان ادم قال نعم قال کم کان بینه وبین نوح قال عشرة قرون
صححه ابن حبان واما ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه وسلامه پسر آزر بن ناحور بن شاروع
بن راعو بن فالغ بن عیبر و یقال عابر بن شالخ ابن ارفخشد بن سام بن نوح اتفاق است جمهور
مورخان و اهل سیر و انساب را بر انکه عدد اشخاص میان ابراهیم و نوح این مقدار بود و لیکن
بعضی خلاف کرده اند در کیفیت نطق باین اسما والله اعلم گویند نام پدر وی تارخ بوده و آزر
لقب است و بعضی عکس نیز گفته اند و نام مادر وی نونا بود و مفسران و ارباب تواریخ
متفق اند بر انکه ابراهیم خلیل الله صلوات الرحمن علیه در زمان نمرود بن کنعان متولد شده
و نمرود اول کسی بوده که تاج بر سر نهاده و ملک او احاطه مشارق و مغارب کرده بود و وی
در بابل بسر می برده محمد بن اسحق گوید گفته اند که ملک تمام روی زمین هیچ کس را نشد
الا کس از ملوک نمرود و ذوالقرنین و سلیمان بن داود علیهما الصلوة والسلام و بعضی
گفته اند بخت نصر نیز حکومت تمام روی زمین کرده و لیکن این قول بصحت نرسیده والله اعلم
و گویند نمرود دعوی الوهیت کردی و مردم را به پرستش خود خواندی و منجمان و کاهنان بسیار
ملازم وی بودندی روزی با او گفتند که امسال در مملکت تو پسری متولد شود که تغییر دین اهل
زمین بکند و زوال ملک تو بسبب وی باشد و گویند در کتب انبیاء ما تقدم این چنین خبر یافته
بودندی که از اکابر علما و تفسیرست گویند نمرود در خواب دید که ستاره طالع شد و نور ماه
و افتاب را ببرد و هیچ اثری از انها از شعاع نماند و گویند در واقعه دید که خروسی شاخ بر بخت وی
می زد و معبران و کاهنان را طلبید و تعبیر واقعه خویش از ایشان جست گفتند تعبیر این واقعه
انست که پسری در وجود اید که هلاک تو و زوال مملکت تو بدست وی واقع شود نمرود پرسید

بسام

ذکر حضرت ابراهیم صلوات الله علیه

کدان

که آن مولود در رحم مادر قرار گرفت یا نی گفتند نی گویند نمرود از شهر بیرون رفت
با تمام لشکر خویش و حکم کرد که همه مردمان از شهر بیرون آیند و در ظاهر شهر منزل
گیرند و هیچ مرد با هیچ زن صحبت ندارد و از خوف تکون نطفه مولودی که با وی
گفته بودند و ندانست که باین تدبیر تغییر تقدیر الهی نتوان کرد و از مضمون اذا اراد الله تعالی شیئا
هیا اسبابه غافل بوده قضای آسمانی را دگرگون توان نتوان مدتی چون برحال بگذشت
اتفاقا نمرود را در شهر مهمی شد و حال آنکه آزر پدر ابراهیم از خواص و ندمای نمرود بود
وی را طلبید و بان مهم بجانب شهر فرستاد و گفت برای انکه اعتماد بر تو داشتم این مهم
را بتو داشتم این مهم را بتو فرمودم و مع ذلک بجهت تاکید سوگند میدهم ترا که نزدیکی
با اهل خویش نکنی آزر چون بشهر آمد و مهم را کفایت کرد و با خود گفت اگر بروم و اهل
خویش را ببینم بهتر بود آمد بخانه خود و چون نظرش بر اهل خویش افتاد صبر نتوانست
نمود با زوجه خود صحبت داشت و مادر ابراهیم با وی حامله شد **ابن عباس** گوید روز
دیگر کاهنان نمرود را گفتند کودکی با تو گفته بودیم امشب نطفه او در رحم مادر قرار گرفت
پس نمرود امر کرد تا پسران را که دران سال متولد شدند بکشتند چون محل ولادت ابراهیم
رسید و اثار وضع حمل بر مادرش پیدا شد شبی بود بگوشه صحرای رفت از خوف انکه کسی
مطلع شود و در نهر جوی که پایاب شده بود ابراهیم را بزائید و وی را بپیچید و غاری
نزدیک بود او را انجا گذاشت و در غار را محکم کرد و بخانه خویش بازگشت بعد از چند وقت
رفت که از پسر خود خبری گیرد دید که زنده است و انگشتان خود می مکد از یکی شیر و از
یکی عسل و گویند جبرئیل می آمد و از پر خویش شیر و عسل بوی میداد آورده اند از راز
مادر ابراهیم رسید که حمل داشتی و حال وی چه شد گفت فرزند متولد شد همان لحظه مرد
و از وی پنهان داشت و قولی انست که وی را خبردار گردانید از تمامی احوال گویند روزی
بر ابراهیم چنان گذشتی که بر دیگری ماهی و ماهی بر وی چنان بودی که بر دیگری سالی چون سن
تمیز رسید با مادر گفت مرا ازین غار بیرون بر مادر وی را بیرون آورد شبانگاهی بود
پس ابراهیم نظر در آسمان و زمین و جبال کرد بفکر فرو رفت دانست که اینها را صانعی
می باید با خود گفت انکس که مرا افرید و پرورش داد و طعام ارزانی داشت خالق اینها
اوست و درین اندیشه بود که ناگاه ستاره طالع شد گویند زهره یا مشتری بود گفت

هذا ربي نظر بران داشت تا آن کوکب بحد افول وغروب رسید گفت لا احب الآفلین
وبعد از ان ماه را دید که طالع شد گفت هذا ربي چون آن نیز رو بغروب کرد گفت اگر پروردگار
من راه راست ننمودی هر آینه من از جمله گمراهان بودمی آنگاه آفتاب را دید که طالع شد
گفت هذا ربي هذا اکبر چون او نیز بدرجه افول وغروب رسید گفت یا قوم اني بریء مما تشرکون
اني وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین واختلاف
مفسران در معنی هذا ربي بعضی بر ظاهر حمل کرده می گویند ابراهیم در اول حال مضطر شد
طالب توحید تا زمانی که الله تعالی او را موفق گردانید وهدایت روزی کرد ودر اوائل
امر امثال این کلام صادر می کند سیما در مقام استدلال وجمعی دیگر این قول را انکار میکنند
ومی گویند جایز نیست که وقتی از اوقات بر پیغمبر بگذرد که وی عارف بخدا نباشد ومر الله تعالی
را موحد نبود وچگونه این مرتبه در حق کسی تصور توان کرد که خداوند تعالی او را نگهبان
بوده ومعصوم گردانیده باشد وحکم بر طهارت وی کرده باشد ورشد او را با و نموده بود چنانکه
می فرماید ولقد آتینا ابراهیم رشده من قبل وکنا به عالمین از جنید بغدادی قدس سره
پرسیدند که متی اتاه رشده گفت حین لا متی پس بنا بر این مقدمات آیه را از ظاهر صرف
کنند وتاویل نمایند وچند وجه در تاویل ان گفته شده اول انکه ابراهیم خواست استدراج
قوم کند باین قول وخطای ایشان را با ایشان نماید چه آن جماعت تعظیم کواکب می کردند وانها را
می پرستیدند وزعم ایشان چنان بود که جمیع امور مستند بکواکب است پس ابراهیم بتدریج با ایشان
می نمود که هر چه قابل افول وتغیر است معبود بودن را نشاید وجه دوم انکه این قول از ابراهیم بر سبیل
استفهام انکاری واقع شده ودر آیه کریمه حرف استفهام محذوف است ای أهذا ربي یعنی
اینست پروردگار من واین طریق در توبیخ وانکار بر قوم ابلغ است از آنکه گفتی لیس هذا ربي
وجه سیم انکه این قول از ابراهیم بر سبیل احتجاج بر ایشان واقع شده یعنی این پروردگار منست
بزعم شما وچون غروب کرد وغایب شد گفت اگر این اله بودی بایستی که غارب وغایب
نگشتی وجه چهارم انکه در آیه کریمه فعلی محذوف است ای یقولون هذا ربي محمد بن علی حکیم ترمذی
گوید هذا ربي که ابراهیم گفت ان نبود الا از نفس وی نه از روح ودل از آنکه دل وروح را دلیل
هدایتی ودلیل فطری هر دو هست ونفس را دلیل فطری هست ولیکن دلیل هدایتی نیست پس
نفس او با روح ودل او مخاصمه کرد چون کواکب را دید نفس وی مر قلب وروح را گفت هذا ربي

وهمچنین با فول آفتاب رسید وروح ودل با نفس او گفتند مثل این اشیا خود را دیدی لا یغرب و
مر قلب وروح را گفت هذا ربي الخ مشغول مکن بلکه مشغول باش به پروردگار دایم واحد بیچون که
ما مشغولیم فقوض له دلیل هدایتی فکن آورده اند که ابراهیم با مادر خویش گفت پروردگار
من کیست گفت من که ترا پرورده ام ابراهیم گفت پس پروردگار تو کیست گفت پدر تو آزر
ابراهیم گفت پروردگار پدر من کیست گفت نمرود خلیل گفت خدای نمرود کیست مادر ابراهیم
گفت خاموش باش وبنزد آزر رفت وگفت هیچ می دانی که آن پسر که هلاک نمرود وزوال
ملک وی بدست او خواهد بود پسر تو است وخبر دار گردانید شوهر را از گفتار پسر آزر آزرده
بنزد ابراهیم رفت خلیل بهمان دستور که با مادر تقریر کرده بود با پدر نیز گفت آزر طپانچه بر روی
ابراهیم زد وگفت خاموش باش نقلست که آزر بت تراشیدی وبه ابراهیم دادی
تا بفروشد ابراهیم بتها را برداشتی وریسمانی بر گردن بتها بستی ودر خاک کشیدی وگفتی کیست که بخرد چیزی
را که نه نفع دارد ونه ضرر هیچکس بت را از وی نخریدی وگویند ابراهیم بتها را می برد بلب جوئی
ودر آب غوطه می دادی ومی گفت آب بخورید ومقصود وی استهزا بود بر قوم خویش پدرش
چون بران حال مطلع شد وی را منع کرد وزجر خلیل با او گفت اتتخذ اصناما الهة انی اریک وقومک
فی ضلال مبین پس ابراهیم در صدد آن در آمد که قوم را بترک بت پرستی وبخدا پرستی دعوت نماید
پدر را دعوت کرد ابا نمود قوم را دعوت کرد گفتند با او که تو کرا می پرستی گفت پروردگار عالمیان
را گفتند نمرود را می گوئی گفت خدا را می گویم که مر او نمرود را وسایر مکونات را وی آفریده
پس امر ابراهیم ظاهر شد وخبر وی بنمرود رسید نقلست که نمرود ابراهیم را بخواند وحال
آنکه هر کس از رعیت بمجلس نمرود می رفت او را سجده می کرد چون ابراهیم را نزد وی بردند
سجده نکرد نمرود گفت چه شده است ترا که سجده من نمیکنی گفت من سجده نکنم الا پروردگار
خویش را نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت ربي الذي یحیي ویمیت پروردگار
من آنکس است که زنده می گرداند ومی میراند یعنی از عدم بوجود آرد آنگاه بمیراند گفت من آنم که
زنده می گردانم ومی میرانم پس دو مرد را از محبوس تا از زندان بیرون آوردند یکی را کشت ودیگری را
گذاشت وگفت یکی را میرانیدم ویکی را زنده گردانیدم ابراهیم گفت آنکه احییت هی
ولم تحي المیت گویند ابراهیم ترسید که قوم او را از قلت تفکر وسو التعقل که دارند
آن تلبیس را از نمرود باور کنند لاجرم بطریقی روشن تر از آن الزام نمود وگفت پروردگار

من آفتاب را از مشرق برمی آرد تو از مغرب برآر نمرود متحیر شد چنانکه حق تعالی میفرماید
فبهت الذی کفر بعضی از علمای تفسیر گفته اند با وجود آنکه ویرا امکان بود که هنوز که با براهیم
معارضه کند باین طریق که گوید تو بگو تا خدای تو از مغرب برآرد نتوانست گفت وی چرا که
متحیر بماند و مفسران را در ترک این معارضه دو قولست یکی آنکه نمرود ترسید که اگر این سخن
بگوید ابراهیم از حضرت حق درخواهد و چنان شود و موجب زیادت فضیحت وی گردد دیگر آنکه
الله تعالی منصرف کرد اورا از آن معارضه بجهت اظهار معجزه ابراهیم و این قول صحیح است دیگر آنکه با
نمرود وقتی واقع شد که کسر اصنام ایشان کرده بود و اورا گرفته بودند و محبوس ساخته تا در
آتش اندازند و بعضی گویند که بعد از بیرون آمدن از آتش واقع شده والله اعلم نقل است
که ابراهیم میخواست تا ضعف و بی حاصلی آن بتان بیجا نزد قوم خود نماید و الزام کند ایشان را
ببرهانی و حجت که آنها خدایی را نشایند منتظر فرصت می بود تا روز عید آن قوم در آمد و ایشان را
دستوران بود در اعیاد همه مردم از شهر بیرون رفتندی با وی گفتند تو نیز با ما بر رسم
عید بیرون آی پس نظری در نجوم کرد و گفت من بیمارم و با شما بیرون نمی توانم آمد چنانکه
آیه کریمه فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم دلالت بران معنی کند و بعضی گویند مراد از نظر
در نجوم نظریست در مواضع کواکب و اتصالات انها بیکدیگر و جمعی برانند که مراد نظریست در علم
نجوم یا در کتاب نجوم و منعی نبود از آن خصوصا که قصد وی در وهم انداختن جماعت بود و آنکه
گفت من بیمارم مراد ابراهیم از آن آن بود که وی استدلال میکند بنجوم بر آنکه او مشرف بیماریست
تا همراه ایشان بعیدگاه نرود زیرا که اغلب بیماری ایشان طاعونی بود و ایشان از عدوی
بسیار خایف بودند روز دیگر چون قوم بعیدگاه بیرون میرفتند ابراهیم گفت تالله لاکیدن
اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بخدا سوگند من کیدی کنم و مکری سازم با بتان شما بعد
از آنکه پشت برهید و بروید و بعضی از قوم که در آخر حال بیرون میرفتند این سخن از ابراهیم
شنیدند چون شهر خالی شد ابراهیم به بتخانه در آمد تبری بدست کرد و تمام بتان را درهم شکست
مگر یک بت بزرگ آنها بحال خود گذاشت و تبر را بر گردن آن بت محکم گردانید تا مگر قوم با او رجوع
کنند چنانچه حق تعالی از آن حال اخبار می فرماید فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون ای
جعلهم قطاعا فعال بمعنی المفعول کالحطام من الجذ و هو القطع و اختلاف کرده اند مفسران در آنکه ضمیر
الیه عاید بکیست بعضی گویند با ابراهیم یعنی بت بزرگ را گذاشت تا باشد که ایشان با ابراهیم

رجوع کنند و ایشان را الزام و سرزنش کند و محاجه نماید با قوم چه غالب ظن ابراهیم آن بود
که درین قضیه رجوع بکسی دیگر نخواهد کرد چرا که در میان ایشان وی مشهور بود بطعن در بتان
و بت پرستان و جمعی دیگر گویند ضمیر عاید به بت بزرگست یعنی تا مگر ایشان رجوع کنند
به بت بزرگ و بپرسند از وی که کار این بتان که بوده و چون جواب از وی نشنوند فضیحت
شوند و گروه دیگر گویند ضمیر عاید بالله است یعنی مگر ایشان رجوع کنند بتوحید خدای تعالی
و ترک بت پرستی نمایند چون ببینند که اینها هیچ رفع نتوانند چیزی از خود کردن علی اختلاف الاقوال
چون از عیدگاه باز گشتند بدستوری که معهود ایشان بود به بتخانه رفتند بتان را شکسته دیدند
تبر بر دوش بت مهترین نهاده گفتند این فعل با بتان ما که کرده از جمله ظالمانست و گفتند
ابراهیم کرده باشد چه پیش ازین طعن در بتان از وی صادر میشد و نیز آن جماعت که از وی شنیده
بودند که گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین گواهی دادند که ما از وی این سخن
شنیدیم ویرا گرفته پیش نمرود بردند نمرود با او گفت ءانت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم
ای تو کرده این فعل را با معبودان ما ای ابراهیم وی گفت بل فعله کبیرهم ای عظیمهم نزد شما
و این کلام بر وجه استهزا از خلیل واقع شده نه بر سبیل جد و گفت بپرسید از بتان اگر سخن
گویایی بوده ایشان را پس رجوع بنفسهای خود کردند و با یکدیگر گفتند شما خود ظالم بوده اید
بسبب این سوال از ابراهیم یا بسبب عبادت بتان که سخن نمی گویند و نفع و ضرر نبود ایشان را
نه آنکس را که با ایشان چنین کرد که در حق وی می گفتند انه لمن الظالمین بعد از آن سرها
در پیش افکندند و گفتند تو میدانی که اینها از اهل نطق نیستند پس ابراهیم با ایشان گفت
افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله
افلا تعقلون آنگاه گفتند بسوزانید ویرا و یاری دهید معبودان خویش را پس نمرود ابراهیم را
حبس کرد و فرمود تا بنایی ساختند مستدیر و در آنجا هیزم جمع میکردند مدتی مدید بعد
از آن آتش بر افروختند شعله آتش بمرتبه بلند شد که مرغ در هوا از محاذی آن آتش نمیتوانست
گذشت و هیچ کس از حوالی آن آتش نمیتوانست رفت چنانچه عاجز گشتند از انداختن ابراهیم
بآتش و نزدیک بود که تدبیر ایشان ضایع شود ابلیس بیامد و آن قوم را تعلیم کرد تا منجنیق
ساختند و ابراهیم را برهنه کرده دست و پا بسته در منجنیق نهادند که روانه آتش کنند نقل است
که آسمانها و زمینها و کوهها بر ابراهیم بگریستند و ملائکه در غلغله افتادند و گفتند خدایا یکتا موحد

در روی زمین است و ویرا بآتش خواهند سوخت ایا چه حکمت است درین مارا دستوری ده
تا او را نصرت کنم خطابی آمد که بروید بنزد ابراهیم اگر از شما یاری خواهد یاری کنید و اگر توکل
بر من کند بانتش کذارید ملکی که موکل بر باران بود بنزد ابراهیم آمد و گفت یا ابراهیم اگر
خواهی قطره از ابر برین ملعون آتش گمارم تا همه را بیک باران فرو نشاند و ترا هیچ
گزند نرسد ابراهیم گفت نخواهم فرشته که موکل بر باد بود بیامد گفت ای ابراهیم اگر خواهی مقدار
ازین باد را برین آتش مسلط کنم تا همه را در روی زمین منتشر کرداند گفت نخواهم و همچنین
اصناف فرشتگان می آمدند که از یاری خواه می گفت نخواهم حسبی الله و نعم الوکیل آورده اند
که چون بآتش نزدیک شد جبرئیل را فرستادند تا نقد محبت ویرا بمحک اعتبار زنند بدو رسید
گفت هل لک من حاجة ای ابراهیم ترا هیچ حاجتی هست گفت اما الیک فلا یعنی حاجت دارم
که بنده از احتیاج منفک نیست ولیکن بتو حاجة ندارم جبرئیل گفت بانکس که داری چرا نمیگوی
خلیل گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی ابو منصور رحمه الله گوید چون جبرئیل باوی گفت هل لک من
حاجت خلیل گفت من نفس خود را بدو فروخته ام و انتظار وقت تسلیم مشتری می نمودم
اکنون وقت آن آمد و حاجتی دیگر ندارم چرا که متاع فروخته ام تسلیم مشتری نمایم گویند
چون جبرئیل باوی گفت چرا با آنکه حاجت داری نمیگوی گفت چون دوست مر دوست را
خواهد سوختن زیستن روا نیست همان ساعت خطاب آمد که چون دوست مر دوست را
خواهد سوختن روا نیست و قیل لما قال جبرئیل هل لک من حاجة قال ابراهیم لیس من النفس
رهی ولا من نمرود شکوی ولا من النار بلوی ولا اطلب سوی مولی لاجرم حق تعالی بار خطاب فرمود
بآتش که چون خلیل من از طبیعت خویش بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود بیرون آی چنانچه
می فرماید قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم گویند عجز از بند که بر دست و پای ابراهیم
بود آتش چیزی نسوخت ابن عباس گفت اگر خدای تعالی نگفتی و سلاما علی ابراهیم از سرما
هلاک شدی آورده اند که ملایکه بازوهای ابراهیم را گرفتند و او را آهسته بر زمین نشاندند
والله تعالی چشمهای آب عذب در میان آتش ایجاد فرموده و انواع گل و ریحان و نرگس
کرد اگرد ابراهیم برویانید و جبرئیل پیراهن از حریر بهشتی آورد و در ابراهیم کرد نقلست
که بواسطه خطاب آتشهای دنیوی را در آن روز و بقول هفت روز حرارت نماند
که حق تعالی ملکی را که موکل است بر سایه در صورت ابراهیم بنزد وی فرستاد تا در میان

آتش

آتش پهلوی وی نشست ابراهیم مونست و موانست باوی می نمود گویند بعد از هفت روز نمرود
با وزرای خویش گفت که ببینید که حال ابراهیم بچه رسید سوخته یا نی گفتند اگر در میان
این آتش کوههای بلند بودی سوخته گشتی چگونه ابراهیم نسوزد نمرود گفت وای بر شما
در خواب دیدم که وی از آتش سالم بیرون آمده بود پس خاصان خویش بر موضعی مرتفع
بر آمدند دیدند که ابراهیم خوش بسلامت در میان گل و ریحان نشسته و چشمه آب در نظر
او پیدا شده و شخصی دیگر بصورت او باوی است متحیر شدند پس نمرود آواز برآورد و گفت
ای ابراهیم این چه حال است و این مرغزار و ریاحین از کجا آمد جواب داد که خدای تعالی برای
من ایجاد فرمود نمرود گفت این شخص کیست که با تو است ابراهیم گفت فرشته است که موکل
است بر سایه ویرا خدای تعالی برمن فرستاده است تا مرا با وانس باشد نمرود گفت بزرگست
خدای تو که قدرت و عزت او باین مرتبه باشد که من مشاهده می کنم ای ابراهیم توانی که از
میان آتش بیرون آیی گفت آری برخاست و در میان آتش روان شد و بیرون آمد نمرود
گفت می خواهم که بخدای تو قرب جویم و چهار هزار و بروایتی چهل هزار گاو قربان کنم ابراهیم گفت
از تو قبول نخواهد کرد مادام که چیزی از شرک در سینه تو باشد گفت ای ابراهیم نمیتوانم که ترک
ملک خود کنم ولیکن قربان خواهم کرد و آنچه گفته بود قربان کرد و در زبدة القصص چنین آورده اند که نمرود
خواست که مسلمان شود وزرای و ندمای وی نگذاشتند نقلست که چون ابراهیم
از آتش بیرون آمد اول کسی که بوی ایمان آورد ساره بنت هاران بود گفت ای ابراهیم
ایمان آوردم بآن خدای که آتش برتو سرد و سلامت گردانید مادر ابراهیم باوی گفت
نترسی از کشته شدن خویش ساره گفت چگونه بترسم و حال آنکه ایمان آورده ام بخدای
ابراهیم و جماعتی کثیر با او ایمان آوردند از آن جمله لوط بن هاران بوده و وی برادرزاده
ابراهیم است ابراهیم بسلامت بخانه خویش باز آمد و ساره را در نکاح خود در آورد و
گفته اند ساره از حسن زنان زمان خود بوده و گویند حسن یوسف دو دانگ حسن
ساره بود و اختلافست در میان مورخان که هاران پدر ساره بود و بعضی برآنند که ملک
حران بوده و ابراهیم ویرا از خدمت وقتی خواست که هجرت کرد از وطن خود بجانب حران
و بعضی گویند دختر برادر وی بوده و آن امر جایز بوده در شریعت ایشان و بعضی برآنند
که دختر عم وی بوده و اسم برادر ابراهیم و عم وی موافق شده والله اعلم آورده اند

نمرودیان در فکر آن بودند که ابراهیم را بنوعی دیگر تعذیب نمایند لوط بن هاران برادر زاده
وی بود خبر بوی رسانید که کفار درچه فکر اند ابراهیم با ساره هجرت و غربت اختیار کردند
و بجانب مصر روان شدند و چون بآن شهر رسیدند جباری دران شهر پادشاه بود
آوازه حسن ساره بسمع آن جبار رسید کسی پیش فرستاد و پرسید که این زن با تو چه
نسبت دارد گفت خواهر منست و بنزد ساره آمد و گفت بآن جبار ظالم چنین
گفته ام زیرا که درین زمین مومن دیگر از من و تو نیست پس تو خواهر منی در دین اگر
از تو پرسند باید که مرا بدروغ باز ندهی چندان وصف حسن ساره نزد آن جبار
کرده اند که کس فرستاد و ساره را برد و چون وی رفت ابراهیم بنماز مشغول شد گویند حق تعالی
رفع حجب کرد میان ابراهیم و مجلس آن جبار تا ابراهیم بعین العین مشاهده کند که الله تعالی
چگونه حرم او را از شر آن ظالم نگاه میدارد ساره چون نزد وی درآمد بنشست خواست که دست
بجانب ساره دراز کند دستش خشک شد چنانچه هیچ حرکت در وی نماند دانست که اثر دعای
ساره است گفت دعا کن تا دست من به شود و مرا با تو کاری نیست ساره دعا کرد دست
کاو به شد باز بار دوم خواست که دست بجانب ساره دراز کند باز دستش خشک شد و بهمان
دستور ساره دعا کرد به شد بار سیوم حاجبان خود را گفت شما پیش من شیطانی آورده اید
نه انسانی آنگاه ساره را اذن داد تا از مجلس وی بیرون رفت و کنیزکی هاجر نام بوی بخشید ساره
بجانب خانه باز آمد ابراهیم در نماز بود اشارت بدست کرد که مهم ساره گفت خدای تعالی کید
کافر از من دفع کرد ساره را فرزندی نشد و هاجر زن صاحب جمالی بود وی را بابراهیم بخشید و گفت
شاید که خدای تعالی ترا از وی فرزندی دهد پس ابراهیم در هاجر تصرف نمود و اسمعیل از وی
متولد شد ساره ازین معنی بسیار اندوهناک گشت و رشک آمد او را از هاجر چنانچه تحمل نتوانست
که او را ببیند ابراهیم را وحی آمد که هرچه ساره در شان اسمعیل و هاجر گوید بدان عمل نمای چنانچه
شرح آن قصه هم درین است **باب دوم در بیان بناء خانه کعبه و کیفیت بنا شدن آب زمزم** که
ابراهیم تسکین خاطر ساره بجا آورد و با او گفت ترا خداوند تعالی پسری خواهد داد که اکثر انبیا
از نسل وی باشند ابراهیم را خلیل الرحمن گویند زیرا که خدای تعالی در شان وی میفرماید
واتخذ الله ابراهیم خلیلا و خلت محبتی را گویند که در خلال قلب درآمده باشد و در عرف
خلیل کسی را گویند که محبت وی غالب بود حبیب کسی را گویند که محبوبیت وی غالب باشد

و خواهد شد ان شاء الله تعالی

نقلت

نقلت که چون ملایکه بصورت جوانان صاحب جمال که محاسن نبود ایشان را در خانه وی
درآمدند و دران زمان که می رفتند که دیار لوطیان را خراب کنند فی الحال یک گوساله بریان
فربه مهمانی کرد ایشان را گفتند ما چیزی نخوریم تا زمانی که بهای آن ندهیم گفت بهای بدهید
و بخورید گفتند بهای آن چیست گفت آنکه در اول طعام بسم الله بگویند و در آخر الحمد لله
با یکدیگر گفتند این بنده شایستگی آن دارد که حضرت حق او را بخلت فرا گیرد و ازان روز
باز خلیل الرحمن خوانند ابن عطا گوید خدای تعالی فرا گرفت وی را بخلت پس در سر وی
هیچ چیز دیگر جا نگرفت غیر از دوستی محبوب و حقیقت خلت اینست و درین معنی گفته اند **شعر**
قد تخللت مسلک روح منی ٭ و بذا سمی الخلیل خلیلا ٭ و قیل لانه لم ینظر بسره الی غیره گویند حضرت
حق تعالی وحی فرستاد باو که تو خلیل منی و من خلیل توام نگران باش که اگر در سر تو غیر ازین
چیزی دیگر درآید قطع تو از خود کنم و فی الاخبار ان الله تعالی اتخذ ابراهیم خلیلا لاطعامه الطعام و
افشاء السلام و صلوته باللیل و الناس نیام **آورده اند** که اول کسی که ضیافت کرد مردمان را
وی بود و او را ابو الضیفان گویند و حق تعالی در چند محل قرآن مجید ذکر مهمانان وی فرموده و نبئهم
عن ضیف ابراهیم و هل اتیک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین و مراد از ضیف ابراهیم درین آیت
جبرئیل است که با ده ملکی دیگر بزمین آمده بودند در صورت بشر که استیصال قوم لوط نمایند
اول بخانه ابراهیم درآمدند و سلام کردند ابراهیم جواب سلام ایشان باز داد و چنانکه ایشان ندانند که
کجا به کاری رود بخانه در رفت و گوساله فربه بریان کرده بنظر ایشان آورد چنانکه سابقا گذشته
و چون ایشان ازان طعام نمی خوردند ابراهیم گفت با ایشان که از شما خوف ناکم چه ایشان
انور دگفتند لا توجل انا نبشرک بغلام علیم ای اسحق ساره ایستاده بود چون بشارت شنید
بنیاد تعجب کرد که زنی پیر عقیم بود و هشت سال از وی گذشته باشد و هرگز نزائیده چگونه
اکنون بزاید و حال آنکه شوهر وی صد سال کم یا بیش بود **نقلت** که چون ساره متعجب شد
و انکار نمود جبرئیل علیه السلام با وی گفت سقف خانه خود را ببین ساره نگاه کرد دید که چوبها
خرما که پوشش خانه وی بود همه سبز و میوه دار شد جبرئیل با ساره گفت اتعجبین من امر الله
رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت گویند ابراهیم در نزد ایشان ایستاده و منتظر خدمت
بود و ساره در پس پرده هم ایستاده بود ابراهیم با ساره گفت تو بارید چرا نمی نشینی ساره
با وی گفت قمت لاجل الاضیاف و انا لاجل الله و الاضیاف پرونک و رب الاضیاف

بس

برانی کویند ابراهیم ضعفا و فقرا را طعام دادی و مهمانی از هیچ کس دریغ نداشتی در وقتی
از اوقات محتاج شد بطعام دوستی که در مصر داشت غلامان خود را با شتران بنزد وی فرستاد
و مقدار غله بقرض طلبید تا در وقت ادراک اداکند غلامان چون بنزد وی آمدند و قرض طلبیدند
گفت که پیش از ادراک بان می ترسم محتاج شوم و چیزی بایشان نداد و شتران ابراهیم را
خالی باز فرستاد غلامان چون بحوالی شهر رسیدند ایشان از ناموس نگذاشت که شتران
بی بار را بعد از مدتی بشهر در آرند و مردمان در ایشان می نگرند پس ریگ در جوالها کردند
و باشتران ساخته بمنزل ابراهیم آوردند و بارها فرود گرفتند یکی از غلامان بنزد ابراهیم رفت
و کیفیت حال باز نمود ابراهیم ملول شد بخانه درآمد و بخواب رفت کنیزکان ابراهیم بدستور معهود
رفتند و سر بارها گشادند و آرد بیرون آوردند و نان پختند و بنزد ابراهیم بردند پرسید که
این آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصری است ابراهیم دانست که حال چیست گفت از نزد
او نیست بلکه از نزد خلیل سماوی است و گویند اول کسی که قص شوارب کرده و اول انکه
قلم اظفار کرده و اول کسی که نتف ابط نموده و اول کسی که موی سر را فرق کرده و اول کسی
که استحداد در میان آورده و اول کسی که موی سفید در محاسن خود دیده وی دیده
که چون موی سفید را دید گفت خدایا این چیست حق تعالی خطاب فرمود که وقار است ابراهیم گفت
رب زدنی وقارا و روایتی آنست که گفت الحمد لله الذی بیض القار و سماه الوقار و ابن قتیبه
در معارف خویش آورده که چون اسحق از ساره متولد شد کنعانیان باهم گفتند هیچ تعجب نمی کنند
ازین پیر مرد و ازین پیر زن یعنی ابراهیم و ساره کودکی را یافته اند و بفرزندی قبول کرده اند
و باور نمی کردند که ابراهیم را پسر شود زیرا که عمر وی از صد بتجاوز کرده بود حق تعالی اسحق را
شبیه ساخت بصورت ابراهیم چنانچه بزرگ شد و محاسن بیرون آورد هیچ کس فرق نمیتوانست
کرد میان پسر و پدر پس خداوند سبحانه و تعالی موی سفید را در محاسن ابراهیم پیدا کرد تا
نشانه باشد و مردم وی را بدان نشانه تمیز کنند از اسحق والله اعلم و اول کسی که ختنه نمود
ابراهیم بوده و فی الحدیث الصحیح ان ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة و اول
کسی که نعلین و سراویل پوشیده وی بوده و در عرایس ثعلبی مذکور است که حق سبحانه و تعالی
وحی فرستاد با ابراهیم که تو گرامی ترین اهل زمین نزد من چون سجود می کنی باید که زمین
عورت ترا نه بیند پس ابراهیم ایجاد سراویل کرد و اول کسی که قتال بشمشیر کرد و اول کسی

که غنیمت را قسمت کرد و اول کسی که در راه خدای مهاجرت نموده وی بود و اول کسی که
فردا قیامت بپوشانند وی را ابراهیم خواهد بود عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اول
من یکسی یوم القیمة ابراهیم حق تعالی مقام او را قبله مردمان خواند حیث قال واتخذوا من
مقام ابراهیم مصلی و وی را امام مردمان خواند حیث قال انی جاعلک للناس اماما و سید المرسلین
را صلی الله علیه وسلم بمتابعت وی فرموده ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا بعضی از علما گفته اند
که ابراهیم علیه صلوات الرحمن جامع سه خصلت بود عرفان بی منت و خوف از عاقبت و جهد در
دعا ایش هر کس که خواهد که الله تعالی ثابت گرداند او را بر ایمان و ختم کار او بر سعادت کند
وی را پیروی ابراهیم باید کرد که نکو مقتدایست اما عرفان بی منت آن بود که گفت لئن لم
یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین این نعمت را از فضل حضرت حق سبحانه و منت
وی دیده نه از کد و سعی خود اما خوف عاقبت آنکه در اثناء محاجه با قوم گفت ولا اخاف
ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا بعضی از اهل تاویل میگویند مراد خلیل الا ان یشاء
ان نزع المعرفة من قلبی و وی اکرم مامون العاقبة بود اما خوف غالب و تعظیم حق او را بر گفتن
این کلمه داشت و هر کس گفتن این کلمه را دوست دارد خوف او از حق بیشتر بود و خوف
او بمقدار مرتبه بود معرفة حق تعالی بود من نزد وی و لهذا گفته اند من کان بالله اعرف
کان من الله اخوف و اما جهد در دعا استعانت وی است از خدای تعالی که گفت رب هب لی
حکما و الحقنی بالصالحین و دیگر آنکه گفت ولا تخزنی یوم یبعثون و دیگر آنکه گفت واجعل لی لسان
صدق فی الآخرین واجعلنی من ورثة جنة النعیم و دیگر آنکه گفت واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام
سید الطایفه جنید قدس سره گفت ای امنعنی و بنی ان نری لانفسنا وسیلة الیک غیر
الافتقار امام جعفر صادق رضی الله عنه گفت ابراهیم ایمن از عبادت اصنام بود لیکن مراد
از اصنام آرزوی نفس است که پناه گرفته از آن و در حدیث دیگر می فرمایند شخصی نزد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا خیر البریه آن حضرت فرمود که آن ابراهیم است و در حدیث
دیگر می فرماید نحن احق بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن
قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گویند ده صحیفه بوی نازل شده بود و تمام امثال و مواعظ بود
و از کلمات صحف ابراهیم است که ایها الملک المسلط المبتلی المغرور انی لم ابعثک لتجمع الدنیا
بعضها علی بعض ولکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو کان من کافر و هم

در صحف ابراهیم است ینبغی للعاقل ان لم تکن مغلوبا علی عقله ان یکون حافظا بلسانه وعارفا بزمانه
مقبلا علی شانه وهم در صحف ابراهیم است که عاقل را مادام که بعقل خویش بود چند ساعت می باید
ساعتی دران مناجاة با خدای کند و ساعتی که دران تفکر در صنع او کند و ساعتی که دران محاسبه
نفس خویش کند و ساعتی که بحاجت نفس خویش صرف کند از مطعم و مشرب حلال وهی گویند
در قراب سیف ابراهیم علیه السلام مکتوب بود که الهی ما جزاء من بل بالدموع وجهه من مخافتک
قال الله تعالی جزاؤه یا ابراهیم مغفرتی و جنتی و رضوانی قال الهی ما جزاء من اسند الیتیم والارملة
الیه قال جزاؤه یا ابراهیم ان اظله فی ظل عرشی قال فلک حمد یا الهی آورده اند که عمر ابراهیم صد و هفتاد
و پنج سال بود و اکثر برانند که دویست سال بود کعب الاحبار گوید که چون عمر ابراهیم بانجام رسید از
غیب شخصی بصورت پیری بنزد وی فرستادند ابراهیم وی را مهمانی کرد آن پیر چون طعام میخورد
طعام و آب دهن بر محاسن و بر سینه او میچکید و از غایت پیری نمی توانست خود را نگاه داشت
کردن ابراهیم با وی گفت ای پیر این چیست پیر در جواب گفت از کبر سن است خلیل پرسید
که عمر تو چند است گفت دویست سال و ابراهیم دران روز دویست ساله بود و کراهیتی از خوف
در دل وی افتاد از خوف آنکه او نیز مثل آن پیر شود و بیک ناگاه وفات یافت و گویند
از پیغمبران ابراهیم و داود و سلیمان صلوة الرحمن علیهم بفجات وفات یافته اند و اکثر
صالحان از دنیا همچنین رفته اند پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود موت الفجاة راحة المؤمنین
و حدیث دیگر وارد است که موت الفجاة اخذة اسف و غضب و طریق جمع بیّن الحدیثین
حق آنست که گویند راحت است صالحان و نیکان را و نشانه عذاب و غضب است اشرار
و بدان را والله اعلم گویند ابراهیم در ارض مقدسه مدفون است و قبر وی معروفست در بلده
که مشهور بخلیل است و اما اسمعیل علیه السلام اسن اولاد ابراهیم بوده و او را ابو العرب گفتندی
و لقب وی اعراق الثرات و مادر وی هاجر است و چون وی را ابراهیم بزمین مکه برد هنوز
شیر می خورد و گویند دو ساله بود چنانچه شرح آن واقعه و بعضی از احوال اسمعیل در ذکر بناء
خانه کعبه و پیدا شدن آب زمزم هم درین باب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اختلافست
علما را که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق قاضی بیضاوی قدس سره در تفسیر خویش و امام نواوی رحمه الله
تعالی روحه در کتاب تهذیب الاسماء واللغات و غیرهما آورده اند که اکثر برآنند که اسمعیل بوده
و جمعی کثیر برانند که اسحق بوده و هر طایفه بر مدعی خویش دلیلی دارند آنانکه میگویند اسحق بوده دلیل

ارمله
بضم المیم زن بی شوهر

ایشان

ایشان آنست که حضرت حق تعالی در قرآن مجید می فرماید و بشرناه بغلام حلیم فلما بلغ معه
السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک چه ظاهر این آیه دلالت میکند برانکه آن پسر که
ابراهیم باو مبشر شده است در خواب و مامور گشته بذبح او اسحق است در قرآن هیچ جایی نیست
که وی مبشر شده باشد بغیر از اسحق چنانکه در سورة هود می فرماید و بشرناه باسحاق نبیا من
الصالحین و در سورت والصافات می فرماید و بشرنا اسحق نبیا من الصالحین و دیگر آن
حدیث که در ذکر انبیا یوسف واقع شده که یوسف نبی الله بن یعقوب اسرائیل الله بن
اسحاق ذبیح الله و جماعتی میگویند که اسمعیل بوده و دلیل ایشان آنست که حق تعالی در قرآن مجید
خود قصه ذبیح ولد بیان فرموده بعد ازان می گوید و بشرناه باسحاق نبیا من الصالحین و آنکه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود انا ابن الذبیحین مراد ازین یک ذبیح اسمعیل است و از دیگر
عبد الله چنانکه کیفیت آن هم درین باب مذکور خواهد شد انشاء الله گویند چون ابراهیم در خواب
دید که او را امر کردند بذبح پسر با اسمعیل گفت ای فرزند ریسمان و کارد و بردار و با من باین شعب بیا
یعنی شعبی که در مکه است و در کوه هیزم بیشتر است بیا تا هیزم بجهت اهل تو جمع کنیم چون متوجه شدند
در راه ابلیس ابراهیم را پیش آمد تا وی را فریب دهد و ازان کار باز دارد خلیل گفت ای دشمن خدا
از من دور شو والله که من انفاذ امر خداوند تعالی خواهم کرد ابلیس از وی مایوس گشته نزد اسمعیل
آمد و خبردار گردانید او را ازانکه ابراهیم می خواهد که ترا ذبح کند و زعم او اینست که پروردگار او وی را
بدان امر فرموده اسمعیل گفت سمعا لامر ربی و طاعة پس بنزد هاجر آمد و اعلام کرد و او را ازان
حال هاجر گفت اگر امر ربی است بغیر از تسلیم چاره نیست ابلیس خایب و خاسر و شرمنده باز گشت
ابراهیم چون بشعب در آمد با اسمعیل گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
اسمعیل در جواب گفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین آنگاه اسمعیل با پدر
گفت چون مرا ذبح کنی دست و پای مرا محکم به بند تا از من صورتی صادر نشود که موجب نقصان
دین و اجر من بود زیرا که موت بسیار دشوارست و کارد خود را نیک تیز ساز تا زود تر
خلاص شوم و چون مرا بخوابانی روی مرا بطرف زمین کن زیرا که می ترسم که چون در روی
نظر کنی شفقت پدری در حرکت آید و حایل شود میان تو و امر خداوند و اگر خواهی پیراهن مرا بنزد
مادر من هاجر بری تا بآن تسلی خاطر خود دهد ابراهیم گفت نعم المعین انت ای بنی علی امر الله
پس اسمعیل را ببست همچنانکه گفته بود و کارد بر حلق او نهاد و هر چند که می راند بریده نمی شد

ورواى آنست كه كار دريمى گشت وگويند حق تعالى قطعه مس را برحلق اسمعيل ايجاد كرد تا
مانع قطع شود چون حضرت حق تعالى ابراهيم در بذل فرزند و اسمعيل را در بذل نفس خود
صادق وكامل ويكجهت يافت ندا كرد كه اى ابراهيم تصديق واقعه خود نمودى وفدا بزرگ
بجهت اسمعيل فرستاد چنانچه مى فرمايد وفديناه بذبح عظيم ابن عباس گويد فداء اسمعيل
گوسفندى بود از بهشت كه چهل سال درمرغزار جنان چريده بود نقل است كه چون جبرئيل
عليه السلام فدا ويرا از آسمان مى آورد از خوف آنكه مبادا ابراهيم تعجيل كند وفرزند را
بكشد تنبيه او را بگفتن الله اكبر ابراهيم نظر كرد ديد كه جبرئيل است و فداى آورده گفت
لا اله الا الله والله اكبر پس اسمعيل واقف شد وگفت الله اكبر ولله الحمد واين سنت در اوقات
ذبح از ايشان يادگار آمد حق تعالى در شان اسمعيل مى فرمايد واذكر فى الكتاب اسمعيل انه كان
صادق الوعد وكان رسولا نبيا صادق الوعد خواند ويرا زيرا كه گويند چون وعده كردى البته
وفا نمودى بآن نقل است كه نوبتى وعده كرد با مردى كه در موضعى معين باشد تا آن مرد نزد
وى آيد سه روز دران موضع توقف نمود تا او نزد وى آمد و در تفسير معالم التنزيل از كلبى
كه اكابر مفسران ست نقل كرده كه يكسال دران موضع توقف نمود وليكن كلبى نزد اجله محدثين
مطعون ست ابن عباس رضى الله عنهما روايت كند كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم تعويذ حسن و
حسين رضى الله عنهما باين كلمات كردى اعيذكما بكلمات الله التامة من كل شيطان
وهامة ومن كل عين لامة ومى گفت باشان كه پدر شما يعنى ابراهيم تعويذ كردى اسمعيل
واسحاق را باين كلمات وسلمة بن الاكوع رضى الله عنه روايت كند پيغمبر صلى الله عليه وسلم
بر جماعتى از قبيله بنى اسلم بگذشت وايشان تير اندازى مى كردند فرمود ارموا بنى اسمعيل
لان اباكم يعنى اسمعيل كان راميا عمر وى صد وسى وهفت سال وگويند صد وسى سال بوده
وچون ابراهيم از دنيا رفت وى هشتاد ونه سال بود وميان وفات او ومولود پيغمبر
ما صلى الله عليه وسلم دو هزار وششصد سال بوده وبعضى كمتر گفته اند والله اعلم **واما عدنان**
ويرا دو پسر بوده يكى عد بن عدنان وديگرى معد كه از اجداد پيغمبر ماست صلى الله عليه وسلم
وويرا هشت پسر بوده از انجمله مشهورند قضاعة بن معد وقنص بن معد واياد بن معد و
نزار بن معد وكنيت معد ابو قضاعة است واما نزار كنيت او ابو ربيعه است وگويند كه ابو اياد
وابن سه كس از اجداد پيغمبر صلى الله عليه وسلم معلوم نيست كه بر ملت بودند واما مضر از اجداد

آن حضرت

آن حضرت بر دين اسلام بوده وازابن عباس رضى الله عنهما منقولست كه گفت مضر بر
ملة ابراهيم بوده است وروايتى آنست كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم فرمود لا تسبوا مضر فانه
كان قد اسلم گويند اول كسى كه حدا اشتران در ميان آورده او بوده وبعضى گويند او
كسى كه حدا گفته غلامى بوده ازان مضر غلام وى روزى شتر ميراند وتقصير كرده بود
بخدمتى كه در عهده او بود مضر بر دست وى چيزى زد چنانكه غلام بسيار متالم شده
وگفته يا يداه يا يداه حدى كرد وكان حسن الحداء **واما الياس** نيز از اجداد آن حضرت
مومن بوده آورده اند كه وى از صلب خود آواز تلبيه پيغمبر صلى الله عليه وسلم بحج مى شنيد
واما مدركه نام نامش عامر يا عمرو بوده بآن جهت ويرا مدركه گفته اند كه روزى در عقب
خرگوش دويد ودريافت آنرا وبگرفت پس پدرش الياس او را مدركه لقب كرد وبآن مشهور
شد وبعضى گويند بجهت آن ويرا مدركه گفتند كه عزى وشرفى كه آبا واجداد داشته اند بدو رسيده
بود ووى ادراك جميع آنها كرده بود وبرهر تقدير تاى كه درين كلمه است از جهة مبالغه باشد
والله اعلم **واما نضر گويند** قريش لقب ويست منقولست كه سكان مكه را زعم آن بود
كه قريش ايشانند وساير فرزندان نضر را قريش نمى گويند تا آنكه آمدند نزد حضرت رسالت
صلى الله عليه وسلم وازان سرور سوال كردند كه قريش كيانند گفت فرزندان نضر بن كنانه
وجمعى از اهل سير وتواريخ برانند كه قريش لقب فهر بن مالك بن النضر است وهركه فرزند
فهر نيست او را قريش نگويند بدليل آنكه درين روزگار قريش يافت نشود در هيچ كتابى
از كتب انساب كه بافوق فهر منسوب بود واين استدلال خوب نيست زيرا كه مشهور در ميان
مورخان اين است كه از ساير اولاد نضر غير از فهر عقب نمانده وقريش كه گويند فرزندان نضر
يا فهر خوانند ووجه تسميه ايشان بقريش آنست كه همه در حرم جمع شدند بعد از آنكه متفرق شده
بودند وتقرش جمع شدن ست يا بجهة آنكه ايشان اهل تجارت وكسب بودند وبرين
تقدير قريش را از تقرش كه بمعنى كسب است گرفته باشند وبعضى گويند بجهة آن ايشانرا قريش
گفتند كه مردم چون بحج بخانه كعبه مى آمدند آن قوم تفتيش حال فقرا مى نمودند وايشانرا
چيزى مى دادند وبنا برين قريش از تقريش كه تفتيش است ماخوذ بود وطايفه ديگر مى گويند
قريش نام دابه است در دريا بزرگ ترين دواب دريا وايشان چون بزرگ ترين قبايل
عرب بودند ملقب بان گشتند **واما قصى نام** او زيد بوده وقصى لقب اوست

زیرا که از مکه بیرون رفته بودند و در قبیله قضاعه که قاصی یعنی بعید است از مکه منزل گرفته
بود و او را مجمع هم می‌گفتند زیرا که قبایل عرب که در زمان استیلای خزاعه متفرق گشته
بودند چون قصی باز بمکه آمد و آنرا از دست خزاعه انتزاع نمود باز ایشان را در مکه جمع کرد و
درین معنی گفته اند **شعر** ابوکم قصی کان یدعی مجمعا ۞ به جمع الله القبایل من فهر ۞ گویند
چون قصی قبایل را جمع کرد و بعضی را در ظاهر مکه منزل داد و ایشان را قریش ظواهر می‌گفتند
و بعضی را در اندرون مکه جا داد و ایشان قریش باطح و اینها اشرف بودند از ظواهر گویند
دار الندوه را قصی ساخت چون قریش را مهمی کلی روی نمود دران خانه جمع می‌شدند و مشاورت
می‌نمودند و معنی ندوه در لغت جای حدیث کردن است و واضع رفاده و سقایه و حجابت
خانه کعبه وی بوده و اما عبد مناف نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس و مناف
نام بتی است و او را چهار پسر بوده هاشم که جد است عبد الله پدر پیغمبر ما است صلی الله علیه وسلم
و عبد شمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی امام
شافعی رحمه الله گویند هاشم و عبد شمس که جد بنی امیه است از فرزندان عبد مناف توامان
بودند و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود هر چند سعی مینمود جدا نمی‌شدند تا آخر الامر بشمشیر
رویهای ایشان از یکدیگر جدا کردند این سخن بشخصی از عقلاء عرب رسید گفت بایستی بچیزی
دیگر جدا کردندی همیشه میان اولاد ایشان عداوت و شمشیر خواهد بوده و همچنان شد
اما هاشم نام عمرو است و او را عمرو العلی نیز می‌گفتند بجهت علو مرتبه او و هاشم لقب وی است از
برای آنکه بجهت اهل مکه در ایام قحط نان در کاسه می‌شکست و مزید بایشان می‌داد و هشم
در لغت شکستن چیزی خشک است و درین معنی گفته اند **شعر** عمرو العلی هشم الثرید لقومه ۞
و رجال مکة مسنتون عجاف ۞ و هاشم مردی صاحب جمال و صاحب جاه بود و چهار پسر داشت
اسد که پدر مادر علی مرتضی کرم الله وجهه بوده و فضل و ابو صیفی و عبد المطلب که جد پیغمبر ما است
صلی الله علیه وسلم گویند امروز در روی زمین هاشمی نیست الا از فرزندان عبد المطلب چه
از باقی فرزندان هاشم نسل نمانده و وفات او در غزوه شام بوده و بعضی می‌گویند در
مکه وفات یافته و اما عبد المطلب وی شیبه است و او را شیبة الحمد نیز می‌گویند بکثرت
افعاله الجمیلة و او را عبد المطلب بجهت آنکه گفته اند او طفل بود که پدرش وفات یافته و عم وی
مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب آن بود که پدرش وفات یافته و عم وی مطلب [illegible]

میگفتند

که یتیمی را تربیت کردی آن یتیم را بنام او باز خواندندی و گفتندی ای عبد فلان و بعضی
گویند پدر او را هاشم چون وقت وفات رسید عبد المطلب در مدینه بود پیش مادر خود هاشم
وصیت کرده بود با برادر خویش مطلب با او در باب عبد المطلب و گفت ادرک عبدک الذی بیثرب
بدان جهت وی را عبد المطلب گفتند و بعضی دیگر می‌گویند چون مطلب او را از مدینه بمکه می‌آورد
و بر دو اشتر خود سوار کرده بود و آفتاب در روی تاثیر نموده و جامه نامناسب
داشت مردم گمان شده که بنده مطلب است یا آنکه از مطلب پرسیدند که من هذا المطلب
گفت عبدی بجهت آنکه شرم میداشت که او را بان حال می‌گوید برادر زاده من است لهذا بعبد
المطلب مشهور شد و جمعی دیگر میگویند نام او عبد المطلب است و شیبه لقب است زیرا که چون
از مادر متولد شد سفیدی بر بعضی از موی سر او بود و کنیت او ابو الحارث است و این
اولاد او حارث بود و چون مطلب وفات یافت ریاست و پیشوایی اهل مکه بر وی قرار
گرفت و کلید خانه کعبه بدست وی آمد و منصب حجابه خانه و سقایه زمزم برای او مفوض
بود و اهل مکه تمام مطیع و منقاد وی شدند و تعظیم و احترام وی باقصی الغایه می‌نمودند و گاهی
که ایشان را حادثه پیش می‌آمد در قدم او بکوه ثبیر می‌رفتند و وی را وسیله بحضرت حق ساخته
و مهم ایشان کفایت می‌شده ببرکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم که از پیشانی وی می‌تافت
ذکر اعمام و عمات پیغمبر صلی الله علیه وسلم عبد المطلب را سیزده پسر و شش دختر بود
و بعضی گویند یازده پسر اما پسران حارث و ابو طالب و زبیر و حمزه و ابو لهب و غیداق
و مقوم و ضرار و عباس و قثم و عبد الکعبه و حجل و عبد الله که پدر پیغمبر ما است صلی الله
علیه وسلم آنکه میگوید که یازده بودند عبد الکعبه و مقوم را یکی و غیداق و حجل را یکی می‌گیرد
و آنکه میگوید که ده بودند قثم را باین دو کس داخل فرزندان عبد المطلب نمی‌دارد
و اما دختران ام حکیم که بیضا نیز نام داشت و بره و عاتکه و صفیه و اروی و امیمه
و از اینجا اعمام و عمات **و از اینجا** اعمام و عمات پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم معلوم شد
و ازین جمله عبد الله پدر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابو طالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا
و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر بودند فاطمه بنت عمرو بن عابد بن عمران
بن مخزوم است و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یک مادر که هاله بنت وهب بن عبد مناف
بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله بنت جناب بن کلب بوده

وحارث وابولهب هيچ كدام برادر وخواهر اعياني ندارند اما مادر حارث صفيه بنت
جندب ومادر ابولهب لبني بنت هاجر بوده واز اعمام پيغمبر ما صلى الله عليه وسلم غير حمزه
وعباس مسلمان نشده اند وابوطالب وابولهب زمان اسلام را دريافتند ليكن
حضرت حق جل وعلا توفيق نداد ايشانرا تا مسلمان بشوند جمهور علما برانند وصاحب
جامع الاصول آورده كه زعم اهل البيت آنست كه ابوطالب مسلمان از دنيا رفته والله اعلم بالصحة
واز عمات پيغمبر صلى الله عليه وسلم صفيه مسلمان شده باتفاق ارباب سير وتواريخ واورا
از جمله مهاجرات شمرده اند واسلام عاتكه واروى مختلف فيه است وبسط اين قضيه در
ذكرش در صحابه رضوان الله تعالى عليهم اجمعين در مقصد دوم از كتاب مذكور خواهد آمد
انشاء الله تعالى والله اعلم ذكر اسماء والقاب وكنيت آن سرور صلى الله عليه وسلم كنيت
مباركه آنحضرت ابو القاسم است زيراكه پسر اولين آنحضرت قاسم نام داشت وغالب
كه عرب شخصي را كنيه بفرزند نخستين ميكنند وچون آن سرور را ابراهيم از ماريه قبطيه
تولد شد جبرئيل وي را كنيه بابو ابراهيم فرمود آنحضرت را اسماء بسيار است بعضي
از آنها در قرآن مجيد وبعضي در احاديث صحيحه وبعضي در كتب انبياء ما تقدم وارد گشته
اما ازين جمله كه در قرآن مجيد است محمد واحمد ورسول ونبي وشاهد وبشير ونذير ومبشر
ومنذر وداعيا الى الله وسراج ومنير ورءوف ورحيم ومصدق ومذكر ومزمل ومدثر
وعبد الله وكريم وحق ومبين ونور وخاتم النبيين ورحمة ونعمة وهادي وطه ويس بقول
بعضي از مفسران واما از انجمله در احاديث است غير آنها كه مذكور شده ماحي وحاشر وعاقب
ومقفى ونبي الرحمة ونبي التوبة ونبي الملاحم ورحمة مهداة ومتقي وقتال ومتوكل وفاتح
وخاتم ومصطفى وامي وقثم واما از آن جمله كه در كتب انبيا ما تقدم مذكور است ضحوك
وشخ وحمياط واحيد وفارقليطا وماذماذ وفخار وروح الحق ومقيم السنة ومقدس
وحرز الاميين واكثر اسماء مذكوره صفات اند واطلاق اسم بر آنها بطريق مجاز واقع شده
والقاب آنحضرت بسيار است مانند صاحب البراق وصاحب التاج وصاحب المعراج وصاحب
الهراوة والنعلين وصاحب الخاتم والعلامة وصاحب البرهان والحجة وصاحب الحوض المورود
والمقام المحمود وصاحب الوسيلة وصاحب الفضيلة صاحب الدرجة الرفيعة وصاحب الشفاعة
وسيد ولد آدم وسيد المرسلين وامام المتقين وقائد الغر المحجلين وحبيب الله وخليل الله

وعروة الوثقى وصراط المستقيم ونجم الثاقب ورسول رب العالمين ومصطفى ومجتبى ومزكى
صلى الله عليه وسلم بدانكه در احاديث صحيحه بثبوت پيوسته از جابر بن عبد الله انصاري
رضي الله عنهما كه گفت مردي از ما يعني از انصار را پسري متولد شد واورا قاسم نام كرد
ما گفتيم كه ترا ابو القاسم نگوييم تا از رسول صلى الله عليه وسلم سوال كنيم ودر روايتي ديگر آنكه
اورا محمد نام كرده ما گفتيم ترا نميگذاريم كه نام رسول را صلى الله عليه وسلم بر فرزند خويش نهي
پس آن شخص بمجلس حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم آمد وقصه را بران سرور عرض كرد
حضرت فرمود سموا باسمي ولا تكنوا بكنيتي نام كنيد بنام من وكنيت مرا كنيت ديگر نظر باين
حديث صحيح بعضي از علماء بران رفته اند كه ابو القاسم را كنيت كس ديگر كردن مطلق ممنوع است خواه
كه نامش محمد بود وخواه ني واين قول از امام شافعي وجمهور جبابرة اصحاب حديث رحمهم الله
منقولست وطايفه ديگر ميگويند جمع ميان اسم وكنيت آن سرور صلى الله عليه وسلم روا نيست
اما تسميه باسم وتكنيه بكنيت وي هر يكي تنها جايز است بدليل حديث جابر كه ابو داود وترمذي
بسند خويش از وي روايت كرده اند كه گفت پيغمبر گفت صلى الله عليه وسلم فرموده هر كس كه
مسمى باسم من باشد بايد كه مكنى بكنيت من نگردد وهر كس كه مكنى بكنيت من بود بايد كه مسمى
باسم من نشود واين طايفه ميگويند اين حديث جابر مقيد است وحديث اول مطلق را
حمل بر مقيد كردن قاعده مقرر است نزد علماء اصول وامام شافعي ترجيح وتصحيح اين قول
مينمايد هر چند امام نووي ترجيح اول را روا كرده ليكن محققان متاخر اورا قبول نموده تقويت
امام رافعي ميكنند وحديث ابو داود وترمذي را ابن حبان كه از اكابر علماء حديث است
حكم بصحت كرده وامام بخاري در كتاب ادب مفرد وامام احمد حنبل وابن ابي شيبه وابو يعلى وطبراني
در كتب خويش مثل حديث ابو داود وترمذي روايت كرده اند پس مذهب اين طايفه باين امور ترجيح
وتقويت كرده بايد وگروهي ديگر برانند كه جمع ميان اسم وكنيت آنحضرت مطلقا روا است
وامام مالك ومتابعان او برانند واستدلال ميكنند بحديث امير المؤمنين علي كرم الله وجهه
كه گفت از پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم پرسيدم كه اگر مرا بعد از شما پسري شود اورا هم نام و
كنيت شما كنم حضرت فرمود كه آري واين رخصت بود مرا وهمچنين استدلال مينمايد بحديث
عايشه صديقه رضي الله عنها كه گفت زني آمد نزد آنحضرت صلى الله عليه وسلم وگفت يا رسول الله
من پسري خود را محمد نام كردم وكنيت اورا ابو القاسم ساختم بمن چنان رسيده كه تو مكروه ميداري

این معنی را یعنی تکنیه با بو القاسم را آنحضرت در جواب فرمود چه چیز است که حلال
می کرد اند اسم مرا و حرام می کرداند کنیه مرا و این دو حدیث دلالت میکند بر انکه جمع میان اسم
و کنیت آن سرور جایزست و این گروه می گویند احادیث نهی منسوخ است باین دو
حدیث یعنی حدیث علی و حدیث عایشه رضی الله عنها و جواب از استدلال ایشان
آنست که حدیث عایشه ضعیف است و دلیل را نمی شاید طبرانی در معجم اوسط گفت که محمد بن
عمران حجبی تفرد کرده بروایة این حدیث از صفیه بنت شیبه و محمد مذکور مجهول است
و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث عایشه دلالت نمی کند بر جواز مطلق زیرا که احتمال دارد
که صدور این حدیث در پیغمبر صلی الله علیه و سلم قبل از نهی بوده باشد و اما حدیث امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه خود دلالت بر بقای منع میکند زیرا که حضرت را بخود مخصوص ساخته و فرموده
ان رخصت بود مرا و اما انچه گفته اند حدیث نهی منسوخ است باین دو حدیث خوب نیست زیرا که
وقتی حکم بر نسخ توان کرد که تاریخ بیقین معلوم بود بمجرد احتمال نسخ ثابت نمی شود چنانچه در
اصول مقرر شده که لا یصار الی النسخ بالاحتمال و طایفه دیگر میگویند نهی از تکنیه با بو القاسم
مخصوص بود بزمان حیوت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اما اکنون ممنوع نیست چه سبب نهی
آن بوده که شخص کسی را ندا کرد یا ابا القاسم پیغمبر صلی الله علیه و سلم پنداشت که بان ندا
او را می خوانند متوجه وی شد آن شخص گفت ترا نخواستم پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود
سموا باسمی ولا تکنوا بکنیتی و چون آنحضرت را بجهة تعظیم ندا باسم نمی کردند و محل اشتباه نبود
در تسمیه باسم خود رخصت داد و امر فرمود بخلاف کنیه و جواب از استدلال این طایفه آنکه
نظر بعموم لفظ است نه بر خصوص سبب چنانچه در اصول مقرر شده و قرینه بر انکه حکم نهی بجا
باقی است حدیث امیر المؤمنین علی است کرم الله وجهه اگر عموم نهی فهم نکرده بودی رخصت بدین
عبارت نطلبیدی که این ولد لی بعدک الخ و نفرمودی و کان رخصة لی و جماعتی دیگر بر آنند
که هیچ کدام از تسمیه باسم آنحضرت و تکنیه بکنیت وی مطلقا روا نیست بدلیل حدیث انس که
گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که فرزندان خود را محمد نام کنید و بعد از ان دشنام کنید
یعنی روا نیست و بدلیل انکه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نام برادرزاده خود را محمد بن زید بن
الخطاب تغییر داد بجهة انکه شنیده بود که کسی او را دعا بد کرد و گفت من روا نمی دارم که کسی
نام پیغمبر را سبب تو سب کند و برا عبد الرحمن کرد و جواب از استدلال این جماعت انکه حدیث

انس بر تقدیر صحت احتمال دارد که مراد از ان نهی از سب کسی بود که نام محمد داشته باشد نه نهی
اصل تسمیه بمحمد و ظاهر این احتمال است زیرا که رخصت تسمیه باسم آنحضرت در احادیث صحیحه
وارد گشته چنانچه سابقا گذشت و اما قصه عمر خطاب رضی الله عنه اثری دیگر ازو مرویست که دلالت
بر رجوع او می کند از ین نهی و تغییر چنانچه امام احمد و طبرانی در مسند خویش بسند خود از عمر خطاب
رضی الله عنه روایت کرده اند که چون نام برادرزاده خود را تغییر داد فرستاد و بنو طلحه را
آورد که تغییر اسمای ایشان کند و ایشان هفت کس بودند که محمد نام داشتند پس محمد بن طلحه
که بزرگترین ایشان بود گفت والله سمانی النبی صلی الله علیه و سلم محمدا عمر چون این سخن شنید
گفت بروید کسی کار بشما ندارد و این سخن از عمر دلالت بر رجوع او میکند از ان تغییر و نهی و محققان
محدث گفته اند که صواب انست که گویند تسمیه باسم آنحضرت جایزست بلکه مستحب زیرا که فرموده
سموا باسمی و تکنیه بکنیت آن سرور ممنوع و منع در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم اقوی و اکد
بوده و جمع میان اسم و کنیت آنحضرت ممنوع زیرا که تعظیم آنحضرت مقتضی انست و احادیث
صحیحه ناطقه باین و قضیه امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه مستثنی باید دانست و انچه از بعضی صحابه
مثل طلحه بن عبید الله و عبد الرحمن بن عوف و حاطب بن ابی بلتعه و غیرهم بثبوت رسیده
که ایشان فرزندان خود را بکنیت و اسم پیغمبر صلی الله علیه و سلم کنی و مسمی میساختند محمول
برین تواند بود که نهی را بر تنزیه حمل کرده و یا بخصوص داشته اند بزمان حیوة آن سرور و مقصود
ایشان آن بوده باشد که برکت آن نام و کنیت آنحضرت بفرزندان ایشان رسد والله اعلم

ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم و بنا خانه کعبه زادها الله تعالی شرفا ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله
آورده اند که چون ابراهیم خلیل را صلوات الرحمن علیه از هاجر اسمعیل علیه السلام متولد شد نور
محمدی از جبین او می تافت ساره که زوجه ابراهیم بود رشک برد و تحمل آن نداشت که اسمعیل
و مادر او بهشت بجهة انکه وی را فرزند نبود و طمع آن داشته که او را بسری شود که مستودع این
نور باشد و سابقا گذشت که هاجر از ان ساره بود او را با براهیم بخشیده تا بملک الیمین در تصرف
وی فرمود و چون اسمعیل ازو متولد شد ساره را بدان حال رشک آمد و سوگند یاد کرد که یک عضو
از اعضای هاجر قطع کند هاجر چون این حال معلوم کرد فکر فرار نموده کمر بر میان بست و اول زنی
که کمر بر میان بست او بود و روی به گریز نهاد و دامن جامه را در زمین می کشید تا به پی پای
او پوشیده شود و کسی نداند که بکدام طرف رفته نقلست که ابراهیم علیه السلام و برادر

ساره درخواست وگفت نرمهای گوش اورا سوراخ کن واز محل مخصوص او چیزی قطع کن تا
سوگند تو راست شود ساره شفاعت ابراهیم را علیه السلام قبول نمود و با هاجر همچنان کرد و از آن
روز باز در گوش زنان سوراخ کردن و زنان را ختنه نمودن سنت شد با وجود آنکه ساره نسبت
بهاجر آن عمل نموده بود خاطرش تسکین نمی یافت و دایما رشک می برد و غم میخورد تا امر شد بآنکه
ابراهیم علیه السلام هاجر و اسمعیل را برداشت و بزمین برد که اکنون حرم مکه است و دران زمین
آنزمان عمارت و زراعت و آب و آبادانی نبود جهة خاطر ساره می خواست که ایشانرا بجایی
برده و تنها بگذارد و گویند از حضرت حق تعالی مامور بود بخاطر چون ساره دران قصه بهر نوع که او
میگوید چون ابراهیم ایشانرا بآن زمین برد نزد تلی که خانه کعبه دران موضع بنا خواست شد
ایشانرا گذاشت و انبانی خرما و مشک آب پیش هاجر و اسمعیل ماند و خود باز گشت و خود التفات
بایشان نمود و هاجر چون این حال بدید ابراهیم علیه السلام را بدوید وگفت بکجا میروی و مارا تنها درین
وادی که هیچ انیسی و چیزی نیست چرا میگذاری هر چند این سخن را مکرر میگفت ابراهیم علیه السلام
هیچ التفات نمی نمود چه مامور بود بآن هاجر از ابراهیم علیه السلام پرسید که خداوند تعالی امر فرموده است
که مارا چنین بگذاری ابراهیم علیه السلام جواب داد که آری چون هاجر دانست که آن حال بامر خداوند است
راضی شد بآن وگفت او مارا ضایع نسازد پس هاجر از عقب ابراهیم علیه السلام باز گشت و نزد اسمعیل
علیه السلام و ازان خرما و آب میخورد و فرزند را شیر میداد تا خرما و آب تمام شد و تشنگی ایشان
غلبه کرد بحیثیتی که اسمعیل علیه السلام از تشنگی در خاک میگشت هاجر تحمل آن نماند که فرزند خودرا
بآن حال ببیند از پیش او برخواست و بجانب کوه صفا روان شد و بر آن بالا ایستاد و دران
وادی نظری کرد تا هیچ فریادرسی هست کسی را نیافت بعد ازان از کوه صفا فرود آمد و دامن
جامه را برکشید و بشتاب میرفت تا از وادی درگذشت و بر کوه مروه برآمد و لحظه بر آنجا ایستاد
و بجانب وادی نگاهی کرد تا ببیند که فریادرسی هست هیچکس را نیافت و باین طریق هفت
نوبت سعی کرد و ان طریق دستور شد حاجیان را و در هر نوبتی پیش آمد و خبری از حال او میگرفت
تا در نوبت آخر او را بر شرف هلاکت یافت و درین نوبت چون بمروه برآمد ناگاه آوازی
شنید گوش بر آن آواز داشت گفت آواز ترا شنیدم اگر فریادرسی داری مرا فریاد رس و چون نگاه کرد
آن جبرئیل بود که پیش اسمعیل نزد موضع زمزم ایستاده بود پس جبرئیل او را ندا کرد که کیستی تو گفت
من هاجرم ام ولد ابراهیم جبرئیل علیه السلام گفت بکسی گذاشته که او کافی است شما را پس جبرئیل علیه

نگذارد

پای خود

پای خود پایه برخویش زمین را کافت و چشمه آب ظاهر شد هاجر نزد اسمعیل باز آمد تا ببیند که حال او
چیست دید که چشمه آب پیش او روانست هاجر ترسید از آنکه آب نماند گرد آن چشمه نمود
از حوض ساخت تا آب در یکجا جمع شود و از آن آب مشک را پر کرد جبرئیل خاطر هاجر را تسکین
داد و گفت مترس از آنکه این آب کم شود و اهل این وادی تشنه بمانند زیرا که این چشمه
آنست که خداوند تعالی مهمانان خود را ازین چشمه آب خواهد داد هاجر در جواب او گفت
بشرک الله بخیر و روایتی آنست که جبرئیل با هاجر گفت مترس که حق تعالی شما را ضایع نخواهد
گرداند زیرا که این موضع بیت الله است و این طفل و پدر وی این خانه را بنا خواهد کرد و اهل
آن خانه را خدای تعالی ضایع نخواهد گذاشت و اصل چاه زمزم همان محل بود که هاجر تحریض کرد
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که رحم الله ام اسمعیل علیه السلام لو ترکت زمزم لکان عینا معینا
رحمت کناد خدای تعالی مادر اسمعیل اگر میگذاشت زمزم را و تحریض نمیکرد هر آینه چشمه آب
روان ظاهر می بود بر روی زمین پس هاجر از آن آب می آشامید هم تشنگی و هم گرسنگی او
تسکین می یافت و این از خواص آب زمزم است القصه هاجر و اسمعیل چند وقتی برین حال
بودند تا زمانی که قبیله جرهم بران موضع بگذشتند و بواسطه آن آب آنجا منزل گرفتند
و اسمعیل در میان ایشان نشو و نمایی یافت تا بجوانی رسید و لغت عربی را از ایشان آموخت
و حدیث ابن عباس رضی الله عنهما که گفت که اول من تکلم بالعربیة اسمعیل مراد از آن است
که اول کسی که تکلم بعربی فصیح بلیغ نموده او بود با وجودی که اصل لغت از ایشان آموخت
بفصاحت و بلاغت بر ایشان فایق شد اسمعیل چون بحد بلوغ رسید با قبیله جرهم
وصلت کرد و فرزندان وی را پیدا شدند و گاه گاه و بروایتی هر یکماه ابراهیم علیه السلام
بتفقد ایشان می آمد باستجازه از ساره بشرط آنکه از براق خویش فرود نیاید و پیش ایشان
ننشیند گویند ابراهیم علیه السلام در شام منزل داشت چاشت پیش ساره می کرد و بر براق سوار
می شد و بمکه می آمد و چنان باز می گشت که وقت قیلوله در شام پیش ساره می بود تا زمانی که از
حضرت حق مامور شد بآنکه خانه کعبه را بنا کند بدیدن اسماعیل بزمین حرم آمد و بعد از سلام
و تفقد احوال با اسمعیل گفت خداوند تعالی مرا کاری فرموده و امر کرده که دران کار تو مرا
معاونت نمایی اسماعیل در جواب گفت امر پروردگار خود را اطاعت نمای که من بهر چه فرمایی
ایستاده ام ابراهیم گفت مرا فرموده که خانه درین موضع بسازم و اشارت به تلی سرخ

کرد که در اول امر با هاجر و اسماعیل به ادبا انجا گذاشته بود و گویند آن موضع بود که آدم علیه السلام خانه کعبه
دران موضع بنا کرده بود **نقلست** که چون آدم را بزمین فرستادند و مدتی بران بگذشت
بسیار ملول و متوحش بود بخداوند تعالی نالید و گفت الهی آواز ملایکه را نمی شنوم و ازان جهة
خاطرم اندوهناکست حق تعالی خطاب فرمود که خانه را بزمین فرستاده ام که طواف آن خانه
کند همچنانکه طواف کنند پیرامون عرش من بجانب آن خانه متوجه شو که خاطرت بان انس گیرد
و حال آنکه آدم علیه السلام در زمین هند بود از انجا بخانه کعبه متوجه شد پیاده و حضرت حق تعالی
ملکی را فرستاد تا دلیل راه او شود و بعضی گویند پنجاه فرسنگ در میان دو قدم آدم طی میشد هر جا که
قدم او رسید معمور شد که شهری گردد و هر چه در میان دو قدم او ماند بیابان بشد تا اندک
فرصتی بزمین حرم رسید خانه دید از یک یاقوت بهشتی کرده و دو در داشت از زمرد سبز دری از
طرف مشرق و دیگری از طرف مغرب خداوند تعالی ملک را فرستاد تا آدم را مناسک
حج تعلیم کرد و چون از حج فارغ شد ملایکه او را پیش آمدند و گفتند ای آدم حج تو مبرور و
مقبول شد و روایتی است که حق تعالی خطاب فرمود با آدم در زمین حرم خانه بساز و گرد آن
خانه طواف میکن همچنانکه می دید که ملایکه گرد بیت من که در آسمان است طواف میکردند پس
آدم بزمین حرم آمد و بعد ملایکه خانه کعبه بنا فرمود گویند جبرئیل بامر خداوند پر خود را بدان
موضع زد تا بزمین هفتم گشاده شد و فرشتگان سنگ می کشیدند هر سنگ چنانکه سی مرد
برنتوانستی داشت و آدم اساس خانه برمی آورد تا عمارت تمام شد باو گفتند تو اول آدمیانی
و این اول خانه ایست که بجهة آدمیان بنا شده چنانچه آیه کریمه ان اول بیت وضع للناس للذی
ببکة الایه اشارتی بآن سخن است و حجر الاسود را از بهشت حق تعالی فرستاد تا در موضع معین
استوار کردند و آن سنگی بود از یاقوت سفید و در حدیث وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود حجر الاسود از بهشت نازل شد و حال آنکه سفید تر از شیر بود پس خطایای بنی آدم آنرا سیاه
کرد بسبب تاثیر دست گناهکاران و مشرکان سیاه شد **از ابن عباس منقولست** که آدم چهل حج
پیاده گذارده و در هر نوبتی از زمین هند بمکه می آمد چون آدم رحلت فرمود فرزندان شد ایشان نیز
زیارت خانه بجا می آوردند تا در زمان طوفان نوح آن خانه را بآسمان هفتم رفع کردند حق تعالی
جبرئیل را فرستاد که حجر الاسود را در کوه قبیس پنهان ساخت تا غرق نشود و بعد از طوفان
نوح انبیای بزمین حرم می آمدند بقصد زیارت خانه کعبه ولیکن موضع بنا رخانه را بخصوص

جانب

خواستند

ندانستند تا در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام خدای تعالی مکان خانه کعبه را با او نمود و امر کرد او را
تا دران مکان خانه را بنا کند چنانچه آیه کریمه واذ بوأنا لابراهیم مکان البیت دلالت بران میکند
که در کیفیت نمودن موضع خانه با ابراهیم روایات متنوعه وارد شده یک روایت
آنست که حق تعالی وحی فرستاد با ابراهیم که بی روی سکینه که از مخلوق ساخت سکینه
را بر مثال ابر پاره بر بالای سر ابراهیم و آن ابر پاره در رفتار آمد و با او گفتند هر جا که سکینه
باشد موضع بنا رخانه انجاست و روایتی دیگر آنست که ابراهیم دران ابر پاره صورة سر شیر
با صورت سر شیر بچه دید که با او در سلک سخن آمد و گفت یا ابراهیم بنا کن خانه کعبه را بر مقدار
سایه من و زیادة و کم مکن و روایت دیگر آنکه خداوند تبارک و تعالی بادی بجهان بفرستاد
که مثل فراشان که جاروب او بید موضع بنا خانه کعبه را می رفت و ابراهیم بران موضع اساس
می نهاد و روایتی دیگر آنکه جبرئیل آن موضع را با او نمود و وجه میان این روایات آنکه
گویند همه این صورت متحقق گشت او بوسید سکینه و ریح مذکور موضع خانه را با ابراهیم
نموده باشند و بعد ازان جبرئیل آن معنی را تاکید و تقریر فرموده بود پس ابراهیم بتعلیم جبرئیل
و مدد اسمعیل بساخت خانه کعبه مشغول گشت گویند ابراهیم دران وقت صد ساله بود و اسماعیل سی ساله
بود اسماعیل سنگ می کشید و نزد ابراهیم می آورد و او کار می کرد تا قواعد خانه بلند شد
ابراهیم از سنگ برداشتن و بر دیوار بکار بردن عاجز آمد سنگی پیدا کرد و بر زبر آن سنگ
رفت و بر بالای استاد و سنگ را بکار می نهاد و اثر قدمها بران سنگ بماند و آنرا مقام ابراهیم
گفتند و در تفسیر آیه کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم جمهور مفسران گفته اند مراد از مقام
ابراهیم آن سنگ که در وقت بنا رخانه کعبه وی بانجا استاده بود و کار می کرد چون رفع قواعد
خانه نمودند گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم گویند چون ابراهیم بموضع حجر الاسود
رسید با اسماعیل گفت سنگی نیکو بیار تا نشانه باشد مردمان را اسماعیل سنگ آورد ابراهیم گفت بهتر ازین
بیار اسماعیل بطلب سنگ رفت کوه بوقبیس فریاد بر آورد که یا ابراهیم ترا نزد من ودیعتی هست
بگیر آنرا پس حجر الاسود را ابراهیم گرفت و بر موضع خود استوار ساخت **آورده اند** چون
اسمعیل از طلب سنگ باز آمد حجر الاسود را بدید پرسید که این سنگ را نزد تو که آورد ابراهیم
جواب گفت آنکس آورد که مرا بتو و بجو سنگ تو باز نگذاشت چون ابراهیم از عمارت خانه
فارغ شد جبرئیل او را مناسک حج تعلیم نمود اول وی را طواف خانه و سعی میان صفا و مروه تعلیم

داد بعد از آن او را بموضع عرفه برد و وقوفش آموخت و گفت اعرفت ابراهیم جواب داد که آری
واین سخن جبرئیل جهتی دیگر می تواند بود و تسمیه موضع را بعرفه بعد از آن وی را بجمع آورد و مزدلفه
نیز گویند برد و گفت این موضع است که حاجیان انجا نماز بجمع گذارند بعد از آن وی را بموضعی
می برد در راه شیطان ایشان را پیش آمد پس جبرئیل هفت سنگ ریزه برداشت و بجانب
شیطان یک یک رمی کرد و باهر یک تکبیری می گفت و این طریقه دستور شد حاجیان را بعد از آن
ابراهیم بر سنگ مقام برآمد و گفت ای مردمان حج خانه کعبه بر شما فرض شد حق تعالی آواز ابراهیم
را بجمیع آدمیان رسانید حتی آنها که در اصلاب آبا و ارحام امهات بودند هر کس را که در
علم الله مقرر و مقدر بود که حج گذارد تا روز قیامت دعوت ابراهیم را جواب داد و گفت
لبیک اللهم لبیک **منقولست** که سنگهای که آن خانه کعبه ساختند از پنج کوه بود کوه حرا و ثبیر و لبنان
و طور و جبل الحمر که آنرا کوه بیت المقدس نیز گویند و در روایتی بجای جبل الحمر کوه جودی است
و در روایتی آنست که از شش کوه بود خمسه مذکوره و کوه ابوقبیس آورده اند که ملیکه از این
کوهها سنگ می بردند و مدد اسمعیل می دادند در سنگ کشیدن والله اعلم **فایده**
بصحت رسیده که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدم که کدام مسجد بوده
در روی زمین که اول بنا کرده شد فرمود مسجد الحرام گفتم بعد از آن کدام مسجد بوده گفت مسجد اقصی
گفتم چه مقدار مدت بود میان بنا این دو مسجد فرمود چهل سال و حدیثی دیگر روایت کرده شد از
طریق عبد بن عمر بن العاص رضی الله عنه که دلالت میکند بر آنکه سلیمان بن داود علیهما السلام
مسجد اقصی بنا فرموده و حینئذ مشکل می شود زیرا که میان این دو بنا نمیتواند بود که همین چهل سال
باشد خواه که مراد از بنا مسجد الحرام در حدیث ابوذر بنا خواه آدم خواه بنا ابراهیم چه نزد اهل
تواریخ بثبوت رسیده که میان ابراهیم و سلیمان هزار سال پیش بوده و این اشکال با آن حاصل
می شود که گویند مراد از بنا خانه کعبه در حدیث ابوذر بنا آدم است و مراد از بنا مسجد
اقصی از بیت المقدس نیز گویند دران حدیث بنا سلیمان نیست بلکه بنا است که در
زمان آدم واقع شده چنانکه بعضی از اهل تواریخ آورده اند که چون حضرت آدم خانه کعبه را بنا کرد
حق تعالی او را فرمود تا بزمین شام رود و بیت المقدس را انجا بسازد پس آدم بموجب فرموده
متوجه شام شد و مسجد اقصی را بنا کرد و در انجا عبادت حق بتقدیم رسانید بر تو اند بود که همچنانکه
بعد از طوفان حضرت نوح و ابراهیم صلوات الرحمن علیه نیز بیت المقدس را بر همان اساس آدم

بنا

بنا ساخته باشد و مراد از بنا مسجد اقصی در حدیث عبد الله بن عمرو بن عاص این بنا ثانی
بود والله اعلم **ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم** بعد از اسمعیل و کیفیت پیدا شدن آن
باز در زمان عبد المطلب ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که تا اسمعیل علیه السلام در حیوة بود
ولایت خانه کعبه تعلق باو میداشت چون از دنیا نقل کرد ثابت که مهین اولاد او بود قایم مقام
وی شد و ولایت خانه کعبه و حکومت و پیشوایی قبیله جرهم باو منتقل گشت چون وی وفات
یافت ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی که پدر مادر ثابت بن اسمعیل بود
قرار گرفت بجهة آنکه فرزندان ثابت اطفال بودند و در حجر تربیت مضاض نشو و نما می یافتند
و اهل مکه دران زمان دو فرقه بودند فرقه قوم جرهم و رئیس ایشان مضاض بن عمرو بود
و فرقه قطورا و رئیس ایشان سمیدع بود و ایشان هر دو باهم قرابت داشتند و در اصل
از یمن بودند و حکومت طرف اعلی مکه بمضاض و امارت طرف اسفل مکه بسمیدع تعلق
داشت بعد از مدتی میان ایشان خصومت افتاد و مضاض سمیدع را بقتل آورد گویند اول
بغی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمام مکه باو رسید و ولایت خانه کعبه از قبل
فرزندان اسمعیل داشت چون مضاض از دنیا نقل کرد ولایت کعبه همچنان در دست قوم جرهم
بماند زیرا که دران زمان اکثر اهل مکه ایشان بودند و استیلای تمام داشتند و فرزندان اسمعیل
بجهة حق تربیت مضاض و ثبوت سلسله مصاهرت او با اسمعیل ملاحظه جانب ایشان میکردند
سخن از ولایت خانه کعبه و حکومت مکه نمیگفتند تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانکه مکه
گنجایی تمام ایشان نداشت اکثر اولاد اسمعیل از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف
قبایل عرب منزلی گرفتند چون مدتی برین حال گذشت قوم جرهم بنیاد خرابی و ظلم کردند
و مقیم و رهگذر را بر اینجا رنجانیدند و اموال کعبه را به تغلب و خیانت می گرفتند و هدایا که مردم
بجهة خانه کعبه می آوردند برای خود بر می داشتند و چون آوازه این ظلم و فساد بقبایل
عرب که در نواحی مکه بودند رسید زبان طعن و ملامت بر قوم جرهم کشیدند و گفتند
مکه از آنجا نیست که این انجمن ظلم را بر تابد و در اوایل جاهلیت چنان بود که هر که در مکه
ظلم کردی او را هلاک کردندی و از آنجهة مکه را بکه میگفتند که گردن جباران را فرو می کوفت
و ظالمان را در آنجا مهلت نمیداد پس از فرزندان اسمعیل بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه
با گروه دیگر اتفاق نمودند و پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه بما می رسد

وحق ما اوست وتا غایت که شما طریقه ظلم مسلوک نمیداشتند ورعایت حرمت مکه میکردید ما
برا بجهة وبتوسط حق تربیت ومصاهرت وقرابت با شما مضایقه نکردیم واکنون چون شما
هتک حرمت حرم میکنید ومقیم ورهگذری را میرنجانید ودر اموال خانه کعبه خیانت مینمائید
وشرط حرم بجای نمی‌آرید باید از زمین مکه بیرون روید وبما بازگذارید یا میان ما وشما شمشیر خواهد بود
قوم جرهم بتوسط کثرة عدد وعدد وغرور واستیلائی که داشتند التفات باین سخن نکردند
ولشکر را ترتیب نموده بجنگ بنو بکر آمدند ایشان نیز باتفاق قزاعه لشکر کشیدند وبعزم
جنگ قوم جرهم توجه نمودند حق تعالی هزیمتی ورعبی که از نتایج ظلم است در دل جرهم افکند
ودیدند که حریف بنو بکر وخزاعه نیستند خود را از شرف استیصال یافتند بضرورة امان خواستند
وصلح طلب کردند وبعد از توسط وتردد مردم میانه ایشان قضیه بر آن قرار یافت که ایشان مکه را
باولاد اسماعیل گذارند وبا اهل وعیال واحمال واثقال خود از مکه بیرون روند چون حال باین منوال
شد قوم جرهم را یقین گشت که ریاست مکه از ایشان زایل میشود دل از مکه برداشتند ورئیس
ایشان در آن وقت عمرو بن حارث بود حسد اورا باعث شد بر آنکه حجر الاسود را از رکن خانه
کعبه برکند وصورت دو آهوبره از طلا که اسفندیار فارس هدیه بکعبه فرستاده بود وآنرا
غزال الکعبه خواندندی با سلاح چند که در خانه کعبه بود همه را برداشت ودر چاه زمزم پنهان
کرد وآنرا بینباشت وبا زمین هموار ساخت بعد از آن قبایل جرهم از مکه بیرون رفتند
ودر یمن منزل گرفتند ودر روایتی آنست که از شآمت ظلم وفساد وفسق که در حرم مکه کردند
حق تعالی رحمتی بر ایشان گماشت که عرب آنرا عدسه گویند بعضی هلاک شدند بعضی از آنجا بیرون
رفتند آنگاه اولاد اسماعیل بمکه در آمدند وحق در مرکز خود قرار گرفت وچاه زمزم از آن روز
باز منطمس وناپیدا بود وکس نتوانست که از آن پدید آید تا چون نوبت حکومت وریاست اهل مکه
بعبد المطلب رسید اراده قدیمه خداوند تعالی متعلق شد باظهار زمزم پس عبد المطلب را در رؤیا
نمودند که چاه زمزم را از وی باید برد نقلست که در خواب بوی گفتند احفر زمزم بکن چاه
زمزم را عبد المطلب بیدار شد ونمیدانست که چاه زمزم چه معنی دارد تا نوبت دیگر بخواب دید
که بوی گفتند زمزم وما زمزم همزة جبرئیل رجلة وسقیا سقیا اسمعیل واهل زمزم البرکة
ده وی الرفاق والوارادات شفاء سقام وخیر طعام یعنی زمزم وهیچ میدانی که حقیقت زمزم
همزة جبرئیل یعنی کوی آبی که از اثر ضرب پای جبرئیل بر زمین پیدا شده وآب خورد اسمعیل و

اهل

اهل اوست زمزم برکات است که سیراب میگرداند رمهای را که بآب خوردن بانجا آیند و
سبب تندرستی بیماران است وبهترین طعامها است چون عبد المطلب بیدار شد هنوز بروی
مشتبه بود که محل آن کجاست ودر کدام موضع آنرا حفر می باید کرد گفت خدایا سر این واقعه
بر من منکشف گردان نوبت دیگر بخواب اوگفتند چاه زمزم را فرو برد در مقابل آن دو بت
که آنها اساف ونائله گویند آنجا که قریش قربانی کنند ودر آشیانه مورچه بود وچون بآنجا رسی
کلاغ سفید بیاید ومنقار در موضعی فرو برد که آن سر چاه باشد عبد المطلب از خواب بیدار
شد وبآن محل که اورا نشان داده بودند رفت ودر آن روز یک پسر بیش نداشت حارث
نام اورا با خویشتن برد ومتین با خود برداشتند چون عبد المطلب بآن موضع رسید لحظه
بایستاد ومنتظر نشانی بود ناگاه کلاغ معهود بآن دستور که گفته بودند منقار در زمین فرو برد
آنگاه عبد المطلب را یقین شد متین را بر زمین زد وبکندن چاه مشغول شد قریش خبردار شدند
آمدند ومنع وی نمودند از انکار وگفتند که ما نگذاریم که میان بتان ما یعنی اساف ونائله
چاهی زوبری وبا او بخصومت برخواستند عبد المطلب در غضب شد وحارث را گفت ایشان را
از من دور گردان فی الجمله حضرت حق تعالی توفیق داد عبد المطلب با یک پسر بر سایر قوم
قریش فایق آمدند قریش دست از او باز داشتند پدر وپسر هر دو بکندن چاه مشغول شدند
وچون مقداری از زمین بکندند سنگها ونشانها پیدا شد عبد المطلب که آن حال بدید
از شادی تکبیر گفت وچون مقداری دیگر کنده شد سلاحهای وآن دو صورت آهوبره از
طلا که مزین الجواهر بود وقوم جرهم آنجا پنهان کرده بودند ظاهر شد قریش خبر یافتند آمدند نزد
عبد المطلب وگفتند ما را از نصیبی از این اموال تمامی باید داد باز آغاز خصومت کردند عبد المطلب
گفت اگرچه کار شما را درین حق نیست زیرا که مرا درین امر هیچ اعانت وامداد نکردید بلکه مانع
شدید ولیکن من باتفاق همه با شما قرعه بر آرم ایشان راضی شدند وعبد المطلب اموال را سه قسم
کرد آهوبرهها را قسمی وسلاحها را قسمی وقرعه بنام خانه کعبه تعیین فرمود ودیگر بنام قریش
ونود چون قرعه زدند آهوبرهها بنام کعبه برآمد وسلاحها بنام عبد المطلب وقریش را جزئی نرسید
عبد المطلب آن اسلحه را نیز که بنام وی برآمده بود در مصالح خانه کعبه صرف نمود وبفرمود تا
دری آهنین برای خانه ساختند وآن دو آهوبره زرین که بر آن نصب کعبه بود بداد تا کوکبها از آن
ساختند وبر در آهنین نشاندند ودر روایتی آنست که آنها را بهمان صورت بر در خانه کعبه

اویختند لاجل التزین و مدتی همچنان آویخته بودند تا شبی جماعتی از قریش بخوردن
خمر مشغول بودند و ابولهب در میان ایشان بود و کنیزکان مغنیه بودند چون اسباب طرب
مجلس ایشان متوجه در خانهٔ کعبه شدند و آن دو آهو بره طلا را که از آنجا آویخته بودند بدزدیدند
و هم در شب با اهل قافله فروختند که خمر بمکه آورده بودند و هرچه دران قافله بود بیکبار در
بهای آن بستدند و یکماه بطرب و لهو مشغول بودند و دران یکماه هیچکس را معلوم نبود که آن کار
از که صادر شد تا شبی عباس بن عبد المطلب را اتفاق مرور بر در سرای که آن جماعه در آنجا بودند
واقع شد که کنیزکان مغنیه سرود می‌گفتند و در اثناء سرود گفتن ابیاتی که مشتمل بود بر سرقت
آن دو آهو بره از در خانهٔ کعبه و فروختن با اهل قافله میخواندند عباس شنید و قریش را ازان حال
اعلام کرد آن جماعت گرفتند و تادیب بلیغ نمودند و بعضی را قطع ید کردند **القصه**
عبد المطلب حفر چاه زمزم را اتمام کرد و آب پیدا شد و عمارت را آن چنانچه شرط بود تمام کرد
بتقدیم رسانید و سقایه حاجیان از دیگر چاهها که در مکه بودند با زمزم افتاد و بان واسطه تفاخر
وجاه عبد المطلب بیفزود و دران روز نذر کرد که چون خداوند تعالی او را ده پسر دهد و بحد بلوغ
رسند یکی از ایشان را قربان کند

ذکر ذبح عبد الله

و تزویج او با آمنه و منتقل شدن نور محمد
صلی الله علیه و سلم با آمنه مورخان چنین آورده‌اند که چون عبد المطلب در روز حفر چاه زمزم
بواسطه معاندهٔ قریش و قلت مدد خویش نذر کرد که اگر او را ده پسر شود یکی را از برای خدای تعالی
ده پسر با و داد چون همه بحد بلوغ رسیدند خواست تا نذر خویش وفا کند و یکی را از ایشان قربان
کند صورت حال را با پسران گفت ایشان گفتند اختیار ازان تست اگر ما همه را قربان
سازی حاکمی عبد المطلب از اطاعت پسران مسرور گشت آنگاه دو قرعه بیاورد و با ایشان داد
تا هر یکی نام خود را بر قرعه از آن نوشتند بعد ازان قرعها را برگرفتند و بخانه کعبه رفتند
و شخصی بود دران زمان که نگاه بان بتان ایشان بود و قرعها را افکندی عبد المطلب قرعها
بوی داد و شرح حال با او گفت آن شخص چون قرعها را بینداخت بنام عبد الله برآمد و حال
آنکه عبد المطلب او را از میان فرزندان دوستر میداشت بجهة آنکه نور محمد از پیشانی او می‌تافت
و بسیار صاحب جمال و شجاع و پهلوان و تیرانداز بود مع ذلک چاره ندید دست او را گرفت
و بقربانگاه آورد تا ویرا ذبح کند قوم قریش چون ازین معنی واقف شدند بنزد عبد المطلب آمدند
و ویرا ازین امر نهی کردند چه عبد الله بصفات حمیده و سمات پسندیده از سایر اکفا و اقران

ممتاز بودند

ممتاز بودند حیف می‌آمد ایشان را که کشته شود و روایتی است که قریش گفتند ما ترا نگذاریم
که این کار بکنی و سنتی کرده و هر کس که مثل این نذر کند فرزند را قربان نماید و نسلها بان
سبب منقطع گردد تامل و تانی در امر مطلوبست و حال آنکه در زمین حجاز زنی کاهنه بود
و بعقل و کیاست شهرتی تمام داشت و گویند قرینی جنی بروی ظاهر شدی و او را اخبار غیب
که از اهل آسمان معلوم می‌کرد خبردار کردانیدی و دران وقت جنیان هنوز از صعود بر آسمان
استراق سمع ممنوع نبودند و سخن آن زن نزد قبایل عرب دران زمان مانند وحی بود نزد اهل
اسلام قریش عبد المطلب را دلالت کردند که پیش آن کاهنه می‌باید رفت و قصه را بدو عرض
باید کرد تا رای او درین قضیه چیست عبد المطلب جمعی از قریش نزد آن ضعیفه رفت و صورت
واقعه را باز نمود و آن زن گفت امروز بروید و فردا باز آیید تا ببینم که امشب قرین جنی در
این باب چه اشارت میکند روز دیگر چون پیش کاهنه رفتند گفت امشب قصهٔ شما را بر جنی عرض
کردم و جواب شنیدم از وی پرسیدند که جواب چیست کاهنه گفت دیه مردی در میان شما
چند است گفتند ده شتر گفت ده شتر را در مقابل آن پسر که قرعه بنام او برآمده برآرید و
میان وی و میان شتران قرعه اندازید اگر بنام شتران برآید بجای او قربانی کنید
و اگر بنام پسر آید ده شتر بیفزایید و قرعه برمی آرید تا زمانی که بنام شتر برآید ازان بدانید
که حق تعالی راضی شد که آن شتران فدا او شود عبد المطلب و قریش جمله خرم شدند گفتند
اگر تمام شتران ما فدای عبد الله شوند راضیم پس بقربانگاه رفتند و ده شتر آوردند و مقابل
عبد الله بداشتند و قرعه انداختند بنام عبد الله برآمد و همچنین شتر افزوده ده ده زیاده می
کردند تا شتر بصد رسید آنگاه قرعه بنام شتران برآمد مردمان گفتند ای عبد المطلب
خداوند تعالی راضی شد باینکه شتران فدای عبد الله کردی گفت لا و الله رب الکعبة
باین مقدار دل من قرار نیابد تا وقتی که مکر تحقیق ننمایم چند نوبت قرعه برمی آورد و هر
بنام شتران برمی آمد پس عبد المطلب را اطمینان حاصل شد حمد خدای تعالی را بتقدیم
رسانید و عبد الله از ذبح خلاص شد و ازانجهة پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود انا ابن الذبیحین
من سیره و ذبیح یعنی اسماعیل و عبد الله یا اسحق و عبد الله علی اختلاف القولین فی ان الذبیح
من ولد ابراهیم اسماعیل ام اسحق و بر قول اخیر کسی که هم در مرتبه عم بوده حکم پدر داده باشند
والله اعلم **القصه عبد المطلب** فرمود تا شتران را قربان کردند و خواص و عوام را ازان

نصیبی دادند و وحوش و طیور و سباع نیز حظی یافتند و دیة کامله از آن روز باز در میان
قریش و سایر عرب صد شتر گشت و چون ظهور نبوة و اسلام شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آنرا معتقد داشت پس عبد الله را شرف و منزلت بآن واسطه بیفزود و آوازهٔ انضمام این حال
و آوازهٔ حسن و جمال عبد الله بواسطه از دیاد اشتهار او شد چنانچه زنان صاحب جمال بکرا
و ثیبا عاشق وی میشدند و بر سر راه وی می رفتند و عبد الله را بخود می خواندند و چون نظر
آن زنان بر عبد الله می افتاد این قصد در خاطر ایشان می آمد علی الخصوص لقا سبب
بر الجماعت ظاهر میشدند و ترس وصول بایشان غالب میگردد و باز میگشتند و حضرت حق تعالی
عبد الله را محفوظ میداشت آورده اند آن شب که عبد الله بوجود آمد اهل کتاب را
معلوم شد که وی تولد نمود زیرا که جامهٔ سفید خون آلوده که یحیی معصوم را علیه الصلوة والسلام
در آن جامه شهید کرده بودند در دست ایشان بود در کتب تمام خوانده بودند که هر وقت
که آن خون تازه گردد و قطرهای خون از آن جامه فرو چکد علامت تولد پدر پیغمبر آخر زمان
خواهد بود و بآن سبب اهل کتاب با عبد الله دشمن بودند و دایم بقصد از اطراف بمکه
می آمدند و خداوند تعالی شر ایشان را از عبد الله کفایت میفرمود و پیوسته آثار عجیبه
و امور غریبه مشاهده می کردند چنانچه بعضی از آنها در باب فضایل پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی آورده اند که روزی عبد الله بصید رفته بود نود نفر از
علما و اهل کتاب همه شمشیرهای زهر آلوده از جانب شام بقصد عبد الله متوجه شدند ناگاه
در آن روز در صحرا با او رسیدند وهب بن عبد مناف که پدر آمنه خاتون بود در گوشه
دیگر بصید مشغول بود چون آن حال بدید خواست که بطریق شفاعت از الجماعت عبد الله
را مدد کند دید که سواران جلد که باهل این عالم شباهتی نداشتند از غیب ظاهر شدند و
آن گروه را از عبد الله دفع کردند وهب بن عبد مناف چون آن کرامت از عبد الله مشاهده
کرد وی را داعیه آن پیدا شد که آمنه دختر خود را بزنی بوی دهد بخانه خویش آمد و با اهل خود
قصه که از عبد الله دیده بود بگفت و او را خبردار گردانید که من میخواهم که دختر خود آمنه را بخانه
عبد الله دهم و در سر انجام این مهم از مادر آمنه استعانت جست و وهب بن عبد مناف
بوسیله بعضی از دوستان خود این معنی را بعرض عبد المطلب رسانید و حال آنکه عبد المطلب می
خواست که عبد الله را کدخدا سازد چه معلوم کرده بود که زنان بسیار طالب و راغب اویند

و تفحص می نمودند که هر کجا زنی یافته شود که بشرف نسب و حسب و عقل و عفت ممتاز
بود از زنان او را اختیار نماید چون خبر داعیه وهب بن عبد مناف بعبد المطلب رسید
گفت زنان بسیار بدین امید خود را بر من عرض کرده اند اما هیچ کدام مناسب تر از آمنه نیست
بآن وصلت مایل و راضی شد زیرا که در آن زمان از آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن
زهرة بن کلاب زنی انسب و اعقل نبود و از طرفین سلسله مناکحت بینهما استحکام پذیرفت
و روایتی آنست از عباس بن عبد المطلب که پدر با من گفت بجانب یمن رفته بودیم
در آنجا مردی که قرات زبور و کتب آسمانی کرده بود اتفاقا با من ملاقات نمود و نیک در من
نگاه کرد و بعد از آن از من پرسید که تو از کدام قومی گفتم از قریش گفت از کدام قبیله از قریش
گفتم از بنی هاشم و من پسر اویم گفت دستوری میدهی مرا تا بعضی از جسد ترا ببینم گفتم آری
مادام که عورت نباشد پس یک سوراخ بینی مرا بدست خود بسود و در آن دید بعد از آن دیگری را
بسود و احتیاط کرد و گفت که از یکی ملکی می یابم و از دیگری نبوت و آن در میان دو
مناف خواهد بود عبد مناف بن قصی و عبد مناف بن زهرة عبد المطلب چون بمکه باز گشت
و حال دختر وهب بن عبد مناف برادر وهب را بجهت خود و آمنه دختر وهب را بجهت عبد الله
خطبه کرد منقولست که بعد از آنکه خواستگاری واقع شد و خطبه عبد المطلب بمرتبه قبول رسید عبد الله
را با خود برداشت و بمنزل وهب بن عبد مناف می برد که با آمنه عقد کند در راه بر زنی خثعمیه
بگذشتند که وی را فاطمه بنت مرة می گفتند او از زنان عرب بود و علم کهانت نیکو میدانست
و کتب آسمانی خوانده بود چون فاطمه در روی عبد الله نظر کرد نور محمدی را در پیشانی عبد الله
بدید با وی گفت جوان هیچ توانی که بمن نزدیکی کنی و صد شتر که فدای تو قربانی تو کرده اند
از من بگیری عبد الله در جواب گفت شعر اما الحرام فالممات دونه ۞ والحل لا حل فاستبینه
فکیف بالامر الذی تبغینه ۞ یحمی الکریم عرضه و دینه ۞ یعنی حرام را هلاک در پیش است میان
من و تو حلال ظاهر نشده هنوز پس چگونه این امر که تو میخواهی الا از من وجود گیرد حمایت می کند
کریم عرض و دین خود را و نیز گویند که عبد الله برفاقت پدر التماس کرد و از و درگذشت و روایتی
آنست که عبد الله میرفت که رمی جمرات کند و در راه آن زن وی را پیش آمد و حکایات بدستور
گذشت در میان ایشان واقع شد عبد الله گفت حالا می روم که رمی جمرات کنم چون فارغ
شوم ببینم که چه می شود پس عبد الله بخانه آمنه رفت و با وی بعد از عقد مناکحت صحبت داشت

و نور محمدی ازو بآمنه منتقل شد و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم حامله گشت بعد ازان عبد الله
بآن زن رسید و گفت این سخن که میگفتی چون می شود آن زن در روی عبد الله آن نور
نیافت باوی گفت بعد ازان که گذشتی از من با هیچ زن صحبت داشتی گفت آری با حلال
خود آمنه دختر وهب بن عبد مناف آن زن خثعمیه گفت مرا با تو این زمان کاری نیست
نوری در پیشانی تو دیدم خواستم که آن نور مرا باشد و خدای تعالی کس دیگر را خواست
و روایتی آنست که زنی عرض کرد نفس خود را بر عبد الله ام قتال خواهر ورقه بن نوفل بود
که از پدر خویش شنیده بود که پیغمبر آخر زمان از فرزندان اسمعیل از قوم بنی هاشم پیدا خواهد
و چون آن نور در پیشانی عبد الله بدید گفت شاید که آن پیغمبر از صلب وی باشد و از من
در وجود آید و روایتی آنست که زنی که خود را بر عبد الله عرض کرد لیلی عدویه بود و چون عبد الله
ازو درگذشت و با آمنه صحبت داشت و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم آبستن شد باز
به پیش آن زن رفت لیلی عدویه چون نگاه کرد نور مطلوب را ندید پرسید که بعد از من صحبت
داشته عبد الله گفت آری با زوجه صحیحه خود آمنه گفت مرا هیچ حاجت بتو نیست تو که پیش
برمن و میان هر دو چشم تو نوری بود که تا آسمان می تابید چون با او نزدیکی کردی آن نور
غائب با او منتقل شد خبردار گردان او را که به بهترین خلق خدا حامله است و وجه جمع میان
این روایات مختلفه آنست که گویند عرض مجموع این زنان متحقق شده و هر راوی آنچه
به وی رسیده نقل کرده باشد والله اعلم

ذکر شمه از عجایب و آثار علامتی

که در مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور آمده اهل سیر آورده اند که در ایام حج در اوسط
ایام التشریق و بروایتی در عشر عرفه و شب جمعه بود که نور محمدی که استقرار در بطن آمنه گرفت
از عبد الله بآمنه منتقل شد و دران شب حضرت حق تعالی امر فرمود خازن بهشت را که ابواب جنان را
بگشاید بجهة تعظیم نور محمدی که استقرار در بطن آمنه می گیرد و روایتی آنست که ملایکه آسمان در
اهتزاز و فرح شدند و جبرئیل بزمین آمد و علم سبز محمدی را آورد و بر فوق خانه کعبه منصوب ساخت
و جمیع بقاع زمین را بشارت داد که نور محمدی در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق ازو
متکون شود و به بهترین امم مبعوث گردد خوشا وقت آن امت که محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبر
ایشان باشد مرویست که در صباح آن شب تمام بتان روی زمین سرنگون شدند و سریر
ابلیس نگونسار شد و همچنان منکوس بماند تا چهل شبانروز گویند ملکی بر سر ابلیس دران

بچهل

بازیم

چهل روز موکل بود و او را در قعر دریا فرو برد پس شیطان سیاه رو شد و محترق گشت و اندوه بروی
بسیار غلبه کرد و سراسیمه و حیران می دوید تا بکوه بوقبیس آمد و فریاد می کرد پس جمیع شیطان
نزد او گرد شدند و گفتند ای پیشوای ما ترا چه می شود گفت هلاک شدید شما هلاک شدنی که هرگز مثل
آن نشده بود گفتند قصه چیست گفت این زن یعنی آمنه آبستن شد بمحمد و عزت دنیا و آخرت
باوست دیگر هیچ بت را نپرستند و حال آنکه او مبعوث خواهد شد بشمشیر قاطع که حیوة بعد از آن
نماند و تغییر ادیان کند و لات و عزا را باطل گرداند و اصنام را بشکند و زنا و خمر و قمار را حرام
سازد و در زمان دولت او ما را از استراق اخبار آسمان محجوب و ممنوع کند و علم کهانت را
براندازد و عدل کند و حق گوید و محو ظلم کند و روی زمین را مساجد آراسته دارند همچنان که آسمان
بکواکب مزین است و هیچ موضع از دنیا نماند الا ذکر وحدانیت حق تعالی آشکارا بود و امت وی
جماعتی باشند که پروردگار من از جهت ایشان مرا ملعون و مطرود درگاه خود ساخت و شیاطین
رجیم گردانید بعد ازین ما را هیچ نصیبی از دنیا نخواهد ماند شیاطین گفتند خاطر جمع دار که خداوند تعالی
ذریه آدم را هفت طبقه آفرید و طبقات سابقه را بیشتر ازین طبقه سابقه اموال و اولاد بود و ما
استیفار حظ خود از ایشان نمودیم ازین طبقه نیز توانیم استیفار حظ خود از ایشان نمودیم ازین طبقه
نیز توانیم استیفار نمودن ابلیس در جواب دیوان گفت چگونه قدرت بر ایشان یابید و
حال آنکه خصال حمیده و نعوت پسندیده درین امت موجود است که آن امر معروف و نهی منکر است
و اتفاق اموال بطیب نفس و صله ارحام است دیوان گفتند غم مخور که در خاطرهای ایشان آرزو
که سبب ضلال و گمراهی شود در آریم و در نظر ایشان بخل و ظلم را تزیین کنیم و البته جماعت بلیه
گرفتار شوند و هلاک گردند پس ابلیس خندان شد و گفت این زمان اندوه مرا از دل من بر داشتند
و نفس مرا خوش وقت ساختند و از ابن عباس منقولست که گفت حق تعالی آن شب دواب
روی زمین را گویا ساخت تا همه گفتند بخدای کعبه که محمد یعنی نطفه او در شکم مادر قرار گرفت
و او امان دنیا و سراج اهل روی زمین خواهد بود و در صباح آن شب تخت پادشاهان نگونسار شد
و زبان ملوک از کار و بار ماند چنانچه دران روز سخن نتوانست گفت و وحوش مغرب بجانب
مغرب بجانب وحوش مشرق روان شدند و بشارت بیکدیگر دادند و همچنین اهل دریا بشارت
بیکدیگر دادند که وقت آن آمد که ابو القاسم بوجود آید آورده اند که پیش ازانکه آمنه حامله شود و به
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آبستن گشت باران از آسمان ریزان شد و رود خانها روان گشتند

[illegible]

و در خان سبز و شادابی شدند و حق سبحانه و تعالی ببرکت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خیر بسیار بر
قریش ارزانی فرمود چنانچه آن سال را سنة الفتح گفتند **نقل است که آنحضرت** نه ماه تمام نه
بیش و نه کم در شکم مادر بود **و از آمنه مرویست** که گفت واقف نگشتم که من آبستنم زیرا که هیچ گرانی
نداشتم چنانچه دیگر زنان حامله را می باشد لیکن این مقدار بود که حیض منقطع شده بود بعد از گذشتن
شش ماه از ابتداء حمل در میان خواب و بیداری کسی با من گفت هیچ میدانی که آبستنی گویا
گفتم نمیدانم گفت بدرستی این امت و پیغمبر ایشان از آن باز مرا یقین شد که حمل دارم و چون
بنزدیک ولادت رسیدم همان کس آمد و گفت بگو اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد و او را
محمد نام کن و هم از آمنه منقولست که گفت محمد نام در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من
جدا شد که جمله عالم با آن نور منور گشت و نخست عکس که از آن بر من افتاد آن بود که کوشکهای
بصری پیدا شد چنانچه من از آنجا بدیدم در مکه و بصری شهری است در طرف شام و روایتی
آنست از آمنه که گفت چون بمحمد حامله شدم با من از غیب گفتند بدرستی که تو بپیدا این امة
آبستنی چون بر زمین آید بگوی اعیذه بالواحد من شر کل حاسد فی کل برغامة و کل عبد
رائد حتی اراه قد اتی المشاهد و علامت صدق این سخن که با تو گفته شد آن باشد که با او نوری
بیرون آید که قصور بصری شام را مملو کرد اند پس چون بر زمین آید او را محمد نام کنی که نام
او در توریة و انجیل احمد است اهل آسمان و زمین حمدوی گویند و در قرآن مجید محمد است و اکثر
اهل سیر و تواریخ برانند که آمنه هیچ فرزند دیگر نبوده غیر از او و محمد بن اسحاق گوید که آنحضرت
در شکم مادر بود که پدر او عبد الله از دنیا برفت و ابن عباس و ابن جوزی گفته اصح اینست
و وفات عبد الله در مدینه بوده نزد خویشان و ندان مادری خود که عبد المطلب با اهل مدینه
وصلت کرده بود و او را در آن فرصت بمدینه فرستاده بود تا از آنجا خرما بمکه آرد و قولی آنست
که عبد الله چون وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیست و هشت ماهه بود یا هفت ماهه
یا دو ماهه در گهواره بود در حجری که از عبد الله نقل میکند که در حین وفات با ابو طالب
گفت اوصیک یا عبد مناف بعدی بموتم بعد ابیه فرد فارقه و هو ضجیع المهد موید این
قولست گویند از عبد الله یک کنیزک ماند ام ایمن نام و پنج شتر و گله گوسفند میراث به
پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید مرویست که آنحضرت را در آسمان هفتم یتیم خواندند و خدای
تعالی با ملایکه خطاب فرمود که حافظ و ولی و رزاق و کفیل وی منم صلوات بروی فرستید

واو را مبارک

واو مبارک دانند الحمد لله الذی جعلنا من امة هذا النبی المبارک المفضال المنعام علیه
شرایف الصلوات والتسلیمات من الله الملک العلام **باب دوم در ذکر ولادت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم** و بیان مکان ولادت و کیفیت آن و ذکر شمه از غرایبی که در حین
تولد وی بظهور آمده و ذکر بعضی از حوادثی که در شب ولادت آنحضرت صلعم واقع شده
و شرح بعضی از احوال و وقایع که در مدت حیوة آن سرور صلی الله علیه وسلم روی نموده
جمهور اهل سیر و تواریخ رحمهم الله برانند که آن سرور در سال فیل تولد نموده به پنجاه و پنج
روز یا چهل روز بعد از آن واقعه و حضرت حق تعالی ببرکت مقدم وی بلیه اصحاب فیل را
از مکه و اهالی آنجا رفع فرموده و جمله علما این معنی را داخل علامات نبوت آنحضرت داشته اند
و قولی آنست که قصه اصحاب فیل و تولد پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر دو در یک روز واقع شده و بعضی گفته اند
که بعد از سی سال واقع شده و نزد جمعی بعد از چهل سال از واقعه فیل آنحضرت در وجود آمده و لیکن
این هر دو قول ضعیف و قول اول صحیح والله اعلم و مشهور اینست که در ماه ربیع الاول
آنحضرت بوجود آمده و بعضی از علما دعوی اتفاق اهل تواریخ برین معنی نموده اند و طایفه
برانند که ولادت آنحضرت در ماه رمضان بوده بدلیل آنکه در باب اول گذشت که علوق نطفه
محمدیه در رحم آمنه در ایام حج در عشر عرفه یا اوسط ایام التشریق واقع شد و اتفاقست اهل سیر
و تواریخ را که مدت حمل آن سرور نه ماه تمام بود نه کم و بیش بنا برین ضرورت ماه ولادت رمضان
بوده باشد و لیکن جمهور علما برانند که ربیع الاول بوده چنانچه گذشت و جواب استدلال آن طایفه
آنکه کفار چون نسیء میکردند و تاخیر و تقدیم ماههای حرام مینمودند بنابر آن [illegible] حج ایشان در شهور
دیگر نیز از غیر ذی الحجه واقع شده چنانچه انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما
و یحرمونه عاما لیواطئوا عدة ما حرم الله الآیه دلالت بران میکند پس تواند بود که در سال
ولادت آنحضرت حج ایشان در جمادی الآخر واقع شده باشد و حینئذ دوازدهم ماه ربیع الاول نه ماه
تمام تواند بود از علوق نطفه محمدیه که در ایام حج واقع شده باشد و اختلافست علما را که ولادت
آن سرور در چندم ماه بود آنچه مشهورست میان اکثر مورخان و اهل سیر آنست که دوازده شبانه
روز از ماه ربیع الاول گذشته بود که آنحضرت بوجود آمده و در بعضی عبارات دوازده ماه واقع
شده و بسیاری از علما تصحیح نموده اند که هشت شبانه روز از ماه مذکور گذشته بود **منقولست از امام
محمد باقر** علیه التحیة والرضوان که ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در دهم ربیع الاول

بوده و قول بعضی آنست که اول دوشنبه بود از ماه مذکور و اهل سیر متفق اند بر آنکه روز ولادت
روز دوشنبه بود و مرویست از طریق ابو امامه رضی الله عنه که گفت اعرابی از رسول خدا صلی الله
علیه و سلم سوال کرد از روزه روز دوشنبه آنحضرت در جواب فرمود من دران روز تولد کردم
و ابتدای وحی بر من بوده از ابن عباس منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه
بوجود آمده و وحی هم بوی روز دوشنبه نازل شده و وضع حجر الاسود در موضع خود روز دوشنبه
فرموده و از مکه روز دوشنبه بیرون رفته روز دوشنبه بمدینه در آمده و وفات آنحضرت
در روز دوشنبه واقع شده و همانا که وقوع این امور عظام درین روز بدون سایر ایام
بجهت آن تواند بود که وفات آنحضرت در هر روز دیگر که واقع شدی غیر از دوشنبه آن
روز را مکروه می داشتند و نشاط ممنوع می ساختند والله اعلم **و وقت ولادت آنحضرت**
از طلوع آفتاب در هنگام طلوع عقرب از منازل قمر و اهل حساب بر آنند که آن روز موافق
بیستم یا بیست و هشتم یا غره نیسان بود از شهور رومیه و آن بعد از آن که از ابتدای حکومت
وی چهل و دو سال گذشته بود آن سرور تولد نمود و صاحب جامع الاصول و غیره
آورده اند که هشتصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود و ابن جوزی
در کتاب تلقیح از ابن عباس رضی الله عنهما و محمد بن اسحاق که از اکابر مورخانست
نقل کرده از زمان حضرت عیسی علیه السلام تا زمان ولادت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم ششصد سال
بوده والله اعلم **منقولست** از ابو معشر بلخی که از مهرهٔ احکام نجوم است که طالع آنحضرت
بیست درجه جدی استخراج کرده در حالی که زحل و مشتری در عقرب و مریخ در خانهٔ خود حمل
و آفتاب نیز در حمل در شرف و عطارد نیز در حوت و قمر در اول میزان و راس
در جوزا شرف و ذنب در قوس شرف خانهٔ اعلا بوده آورده اند پیغمبر صلی الله علیه
و سلم در سرائی تولد فرموده که مشهور و معروفست در مکه سرای محمد بن یوسف نیز از
و سرکها الی الآن و آن سرای در کوچه واقع است که آنرا زقاق المولود خوانند و آن کوچه
در شعبی است که مشهور است در مکه شعب بنی هاشم نقلست که آن سرای میراث به پیغمبر ما صلی الله
علیه و سلم رسیده بود و آنرا بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان وی بعد از وفات عقیل
بمحمد بن یوسف ثقفی که برادر حجاج بن یوسف بود فروختند وی آن خانه را که مولد آنحضرت
بود داخل سرای خود کرد تا آنکه آنرا ابضائی [?] گفتند و هم چنان بود تا زمانی که خیزران که

آن سرور

مادر هارون الرشید بود بحج خانه کعبه آمد و آن خانه را از آن سرای افراز کرده مسجدی
کرد نماز در آنجا می گذاردند والله اعلم **ذکر کیفیت ولادت آنحضرت** صلی الله علیه و سلم و بیان
شمهٔ از غرایب که در حین ولادت بظهور آمده و ما یتعلق بها عثمان بن ابی العاص از مادر خود
فاطمه بنت عبد الله ثقفیه روایت کند که گفت من حاضر بودم نزد آمنه در وقتی که بروی
آثار وضع حمل ظاهر شد نظر کردم بسوی آسمان دیدم که ستارها میل بجانب زمین می کردند تا آنکه
گفتم مگر بزمین خواهند افتاد و در روایتی آنکه چنان نزدیک می شدند که گمان می بردم که بر سر من
خواهند افتاد و چون آمنه را وضع حمل واقع شد از وی نوری پیدا گشت که خانه و سرای وی
جمله نورانی شد بحیثیتی که من هیچ چیز ندیدم غیر از نور عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت
کند از مادر خود شفا بنت عوف که گفت من قابلهٔ آمنه بودم در آن شب که وی را درد زاد گرفت
چون محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بدست من آمد آوازی بگوش من رسید شنیدم که گوینده می
گفت یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب زمین نورانی گشت چنانچه بعضی از قصور شام را
بآن نور دیدم آنگاه تکیه کردم در یکی بر بنایم که ظلمتی و ترسی و لرزه بر من طاری شد بعد از آن
از جانب راست من روشنائی پیدا گشت شنیدم که گوینده می گفت کجا بردی او را دیگری در
جواب او گفت بجانب مغربش بردم و وی را تمام بقاع متبرکه رسانیدم شفا گوید باز آن رعب
و ترس و رعود و لرزه بر من افتاد و از جانب چپ من روشنائی پیدا شد شنیدم که گوینده می گفت
کجا بردی او را دیگر در جواب وی گفت بطرف مشرقش بردم و وی را تمام بقاع متبرکه رسانیدم
و برابراهیم خلیل عرض کردم و او را بسینهٔ خود باز گرفت و بطهارت و برکت دعا کرد شفا
گوید آنگاه گفت بشارت باد ترا ای محمد بعز و شرف دنیا و آخرت که بتحقیق که تو متمسک
بعروة الوثقی هر کس که متعلق شود بقبض حجره [?] و دین و ملت تو و بسخن تو عمل نماید فردا قیامت
در زمرهٔ تو محشور شود شفا گوید پیوسته این معنی در خاطر من بوده تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مبعوث شد و من از جملهٔ سابق اسلام گشتم **نقلست** که گروهی از ملایکه را حضرت
حق تعالی در آن شب بزمین فرستاد تا محافظت آمنه نمایند و وی را از چشم جنیان نگاه دارند
و از آمنه مرویست که گفت چون مرا در آن شب درد زادن گرفت آواز عظیم شنیدم که از آن
خوفناک شدم دیدم که گویا چنانچه مرغی سفید بر سینهٔ من مالیده شد و آن ترس از من زایل شد آنگاه
دیدم ظرفی پیش من نهاده بود پر شربتی سفید که پنداشتم که شیر است و حال آنکه تشنه

بودم آن تربت را ببابان میدیم مرا حضوری و طمانیت حاصل شدم و هم از آمنه منقولست
که گفت دران شب دیدم که طایفه از مرغان بخانه من روی نهادند بحیثیتی که تمام خانه مرا
بپوشانیدند منقارهای آن مرغان از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت بود و خداوند تعالی
حجاب از پیش دیده من برداشت تا دران ساعت مشارق و مغارب زمین را مشاهده
کردم و دیدم که سه علم نصب کرده بودند یکی در مشرق و دیگری در مغرب و یکی بر بام
خانه کعبه و هم از آمنه روایت کرده شده که گفت چون محمد متولد شد و دستهای خود را بر زمین
نهاده و بسوی آسمان کرد و بدو زانو در آمد و انگشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت بانگشت
سبابه میکرد چنانچه گویا تسبیح میکند و در روایتی آنست که انگشت ابهام خود می مکید و شیر ازان
روان بود بعد ازان قبضه خاک از زمین برداشت و متوجه جانب کعبه شد و بسجود رفت و با وی
از من نوری بیرون آمد که قصور بصری و شام را بآن نور دیدم و در روایتی دیگر از آمنه آنست
که گفت چون محمد تولد نمود ابر پاره سفید از آسمان فرود آمد تا نزدیک بوی شد و او را بخود
ضم کرده برداشت و از چشم من غایب ساخت و شنیدم که منادی میگفت و برا در شرق و
غرب زمین بگردانید و در موالید انبیا در آرید تا دعا برکت بروی کنند و او را جامه
ملت حنیفه بپوشانند و بر روی ابراهیم عرض کنید و در تمام دریاها در آرید تا اهل دریا
او را باسم و صفت و صورت بشناسند بدرستی که نام وی در دریا ماحی است هیچ مقدار
از شرک در روی زمین باقی نباشد الا که در زمان او محو شود بعد از لحظه ویرا باز آوردند پیچیده
در قطعه از صوف سفید که از برق سفیدتر بود و گواهی از شیر سفیدتر بود و ویرا بر روی حریر پاره
سبز نهاده بودند و کلید چند در دست وی بود و گوینده می گفت محمد فرا گرفت کلید نبوت
و کلید نصرت و کلید خزانه باد را بعد ازان ابر پاره دیگر ظاهر شد اعظم و انوار از اول و آواز
مثل صهیل اسب و پر آواز مرغان و آواز سخن گفتن مردان ازان می شنیدم آن ابر پاره نیز
ویرا بخود ضم کرد و از نظر من غایب گردانید زیادت از بار اول و شنیدم که منادی میگفت ببرید
محمد را و در اطراف زمین بگردانید و عرض کنید ویرا بر تمام روحانیان انس و جن و او را صفت
آدم و رقت نوح علیهما السلام و بروایتی شده و فوت نوح و خلت ابراهیم و سنه اسحق و بروایتی
صبر ایوب بجای سنه اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود
و زهد یحیی و کرم عیسی ارزانی دارید و بروایتی آنست که گفت ویرا در دریاهای اخلاق انبیا و رسل

غوطه دهید

غوطه دهید و از انجاست که در مدح آنحضرت گفته اند وارث اخلاق ده پیغمبرست جامع اوصاف
مجموع رسل آمنه گوید بعد از زمانی ویرا باز آوردند در حریر پارهای پیچیده در دست وی قطرات
آب زلال ازان حریر پاره می چکید و گوینده می گفت بخ بخ محمد تمام دنیا را قبض کرد هیچ مخلوقی
از اهل دنیا نمانده الا که در قبضه تسخیر وی در آمده بطوع و رغبت باذن الله تعالی لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم آورده اند آمنه گفت چون محمد متولد شد سه نفر من ظاهر شدند
بحسن در مرتبه که گویا آفتاب از مطلع روی وی ایشان می تابید در دست یکی ابریق از
نقره که بوی مشک ازوی می دمید و در دست دیگر طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت
و بر گوشه ازان طشت لؤلؤ بیضا بود و گوینده می گفت این دنیاست مشرق و مغرب بر و بحر
آن یا حبیب الله هر گوشه از نها که میخواهی بگیر محمد دست در میان طشت نهاد و از غیب گفتند
بخدای کعبه وی را اختیار کرده بمانید و آگاه باشید که حق تعالی انجا را قبله وی ساخت
و مسکن مبارک وی گردانید و در دست شخص سیم حریر پاره سفید بود محمد را دران طشت
هفت نوبت بشستند ازان ابریق نقره و دیده ران حریر پاره پیچیدند و سندی که گویا
از مشک از فر و عود بروی بستند بعد ازان صاحب حریر پاره ویرا ساعتی در زیر جناح
خود آورد ابن عباس چون این خبر باو میگفتند گفت این شخص رضوان خازن بهشت
بوده آمنه گوید بعد از لحظه ویرا از زیر جناح بیرون آورد و در گوش او سخنان بسیار گفت
که من هیچ ازان در نیافتم پس میان هر دو چشم ویرا ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد
که علم همه پیغامبران بتو ارزانی داشتند و علوم و شجاعت تو از همه بیشترند و با تو مفاتیح
نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلهای مردم افگندند که هیچکس ذکر تو نشنود
که دلش ازان ترسان کرده و اگر چه ترا ندیده باشد یا حبیب الله آمنه گوید بعد ازان شخصی را
دیدم که دهان بدهان وی نهاده و همچنان کبوتر بچه خود را چیزی دهد بوی چیزی می داد و من
در وی می نگریستم و آنحضرت بانگشت مبارک اشارت میکرد و طلب زیادتی مینمود آورده اند
که دران شب که آنحضرت تولد نمود بتان همه بر روی افتادند و ابلیس و جنود ویرا
محبوس ساختند و وی فریاد و ناله عظیم کرد و فی التفاسیر ان ابلیس لعنة الله رن اربع رنات
رنة حین لعن و رنة حین اهبط و رنة حین ولد النبی صلی الله علیه و سلم و رنة حین انزلت
فاتحة الکتاب جمهور اهل سیر و تواریخ بر آنند که آنرا سر و ختنه کرده و ناف بریده متولد شد

وعلما گفته اند حکمت دران که مختون و مسرور بوجود در آمده است که هیچ مخلوقی در تکمیل
خلقت او مدخل نداشته باشد و دیگر آنکه عیبی باو لاحق نشود باین که گویند اقلف است
و دیگر آنکه هیچکس عورت ویرا نه بیند وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال من کرامتی ان ولدت مختونا ولم یر احد سوأتی این حدیث را ابن جوزی در کتاب
وفا و شیخ زرندی در اعلام ایراد نموده اند لیکن از بعضی متاخران در اسناد این حدیث
طعن کرده گفته اند محاسبه نمایند فردا قیامت بروایت این حدیث اگر بیان ضعفش نکنند
وبعضی از متاخران اهل سیر آورده اند که جبرئیل علیه السلام ویرا ختنه کرد وقتی که تطهیر قلب
مبارکش بجای می آورد در حال صغر و قولی است که عبد المطلب در روز هفتم از ولادت آنحضرت
ویرا ختنه کرد والله اعلم نقلست از عبد المطلب که گفت من دران شب در کعبه بودم
چون نیم شب شد دیدم که جانب دیوار خانه کعبه مایل شد بمقام ابراهیم علیه السلام و نزد مقام
سجود رفت بعد از ان باز بهیئت اصلی خود عود نمود و تکبیر عجیب از ان می شنیدم ندا می کرد
الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی الان قد طهرنی ربی من انجاس الاصنام وارجاس
المشرکین و بتان که پیرامون خانه کعبه بودند پاره پاره می شدند چنانچه جامه پاره شود
وبت بزرگ که آنرا هبل می گفتند در حجر بیت بروی افتاده بود و شنیدم که منادی ندا
میکرد که اکنون از آمنه محمد متولد شد و سحاب رحمت برو فرود آمد و طشتی از فردوس
وبروایتی از قدس نازل شده تا ویرا در انجا بشویند عبد المطلب گوید چون خانه را دیدم
بدان افعال و بتان را ملاحظه نمودم بدان احوال وان ندا شنیدم ندانستم که چکویم
چشم خود را می مالیدم و با خویش میگفتم آیا در خوابم بعد از ان گفتم بی بیدارم برخواستم
ومتوجه خانه آمنه شدم چون بدر خانه وی رسیدم از انجا انواع انوار و روایح طیبه مزین یافتم
در خانه کوفتم آمنه جواب داد باواز ضعیف گفتم وای بر نفس تو زود در بکشا که نزدیک است
زهره من منشق خواهد شد آمنه بشتاب در را بکشود اول چشم من بر موضع نور محمدی
از روی آمنه افتاد از آن نور را در روی وی ندیدم بی طاقت گشتم وگفتم واغوثاه یا آمنه
آن نور چه شد گفت وضع حمل نمودم پسری گفتم ویرا بیار تا ببینم گفت هنوز نمی توانی دید ویرا
گفتم چرا نمی توانم دید آمنه جواب داد که از زمان که او متولد شد شخصی آمد نزد من که قد وی
بر مثال نخل خرما بود وگفت این طفل را از خانه بیرون میار و هیچ آدمی از فرزندان آدم منمای

تا سه روز

تا سه روز بروی بگذرد عبد المطلب گوید من شمشیر کشیدم و با آمنه گفتم بیرون می آری
ویرا تا ببینم والا آنزا با خود را هلاک میکنم چون آمنه آن حال بدید گفت ببر در فلان خانه
برد او را ببین قصد کردم که دران خانه درایم از اندرون خانه دیدم که شخصی بر من ظاهر شد
بس با عظمت و هیبت که مثل وی هرگز ندیده بودم شمشیر برهنه بدست حمله بر من کرد
وگفت تکاتک اینک بکجا می آیی گفتم با من خانه در می آیم تا پسر خود را ببینم گفت بسوی خود باز
گرد که هیچکس از بنی آدم را راه دیدن وی نیست تا ملائکه تمامی ویرا زیارت کنند عبد المطلب
گوید لرزه بر من طاری شد و شمشیر از دست من بیفتاد و بیرون آمدم تا قریش را خبردار
گردانم هرچند خواستم که متکلم بآن حال شوم وآن صورت را تقریر کنم نتوانستم و در روایتی آنست
که عبد المطلب چون آن سرور را دید بسیار خوش وقت شد و او را برداشت و بخانه کعبه برد و او را
به پناه حق تعالی سپرد و ویرا محمد نام کرد و گویند در دری خانه کعبه بایستاد و شکر پروردگار تقدیم
رسانید وان رجز بگفت شعر الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب الاردان قد ساد فی
المهد علی الغلمان اعیذه بالبیت ذی الارکان منی اراه بالغ البنیان اعیذه من شر ذی
شنان من حاسد مضطرب العنان آنگاه عبد المطلب آن سرور را نیز در آمنه باز آورد و در باب
محافظت وی با آمنه وصیت نمود و گفت این فرزند مرا شانی است فکان له شان وای
شان مروی است از حسان بن ثابت رضی الله عنه که گفت من هفت ساله بودم در مدینه
که یکی از جهودان بربلندی برآمد و باواز بلند میگفت طلع اللیل نجم احمد یعنی طالع گشت ستاره احمد
وی امشب بوجود آمد حسان گوید چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه نزول فرمود من آن شب
را یاد داشتم بخود حساب کردم پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران شب که آن یهودی گفته بود
متولد شده بود ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت آن سرور صلی الله علیه وسلم واقع شده عروة بن زبیر
روایت کند که جماعت قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یک روز نزد آن بت گرد می آمدند
آن روز را عید خود می داشتند و دران جا شتران می کشتند و دعوت می نمودند و شرب خمر
می کردند و پیش وی معتکف می بودند اتفاقاً شبی از شبها بعید ایشان نزد آن بت رفتند
دیدند که بحلق خود بروی در افتاده آن حال ایشان را بغایت منکر آمد برگرفتند و از باز بجای
خود نهادند و بعد از لحظه باز سرنگون در افتاد بعنف تمام تر باز راست کردند باز سرنگون
در افتاد آن جماعت چون آن امر مشاهده کردند بسیار غمگین و ملول گشتند بت را گرفتند

برجاي خود محکم ساختند شنیدند از جوف بت که گوینده می‌گفت **شعر** تردي الفات بنوره * جميع فجاج الارض بالشرق والغرب * وخرت له الاوثان طرا وارعدت * قلوب ملوک الارض جمعا بارعب * وآن واقعه در شب ولادت آنحضرت بوده وفي کتاب الاعلام للشيخ الترمذي رحمه الله وکان من اعظم الحوادث عند مولده صلى الله عليه وسلم انشقاق ايوان کسري ثم بقاؤه کذلک الى زماننا سنه ست واربعين وسبعمايه ثم الله اعلم الى اي مدة يبقى آورده اند که در شب ولادت آن سرور درياچه ساوه در زمين فرو رفت ورود خانه که آنرا وادي سماوه گفتندي روان شد وپيش از ان هزار سال منقطع شده بود وروان گشته بود وايوان کسري در اضطراب ولرزه آمد وچهارده کنگره از ان بيفتاد وکسري بجهت اين حال بسيار فازع وخايف شد وشگون بد گرفت براي خود ولکن اظهار تجلد ودليري مي‌نمود وچند وقت فزع ودغدغه خاطر خويش را از مردم اخفا مي‌کرد انگاه راي او بر آن قرار گرفت که آن صورت را از وزرا وندماي خود پنهان ندارد پس تاج را بر سر نهاد وبر سرير خويش بنشست وخواص را جمع کرد چون همه گرد آمدند مکتوبي از جانب فارس رسيده که در فلان شب آتشکده فارسيان بمرد وپيش از ان هزار سال نمرده بود وآن صورت هم شب سقوط کنگرهاي ايوان وي بود پس اين واقعه علاوه غمهاي کسري شد وموبدان يعني قاضي قضات شهر وي گفت من هم دران شب در خواب ديدم که شتران تند سرکش اسبان عربي را مي‌کشيدند تا از دجله گذر کردند ودر بلاد منتشر گشتند کسري چون از موبدان اين واقعه شنيد باوي گفت يا موبدان چه تواند بود اين وحال انکه وي قاضي شهري رئيس الشان بود در علم گفت حادثه خواهد بود که در ناحيه عرب واقع شده نعمان بن المنذر نوشت که مردي نيز دو عالم فرست که دانا بود بچيزي که ما از وي سوال کنيم نعمان عبد المسيح بن عمرو غساني وگويند عبد المسيح بن حيان تغلبيه را به نزد وي وي فرستاد کسري از وسوال کرد که چيزي از تو مي‌پرسم تواني جواب آن بگوي عبد المسيح گفت اگر دانم بگويم والا کسي که جواب آن داند بگويم که کيست پس کسري حالات گذشته را بعبد المسيح باز راند گفت اين امور دلالت بر حادثه کند ميخواهم که بدانم که آن حادثه چه خواهد بود وي گفت عالم بجواب اين سوال خال منست که در شام منزل دارد ونام او سطيح است وگويند سطيح کاهني بود از بني ذيب که مفاصل نبود **ذکر سطيح کاهن** که مفاصل نبود وي را

قدرت بر قيام وقعود نداشت الا که در وقتي که در غضب شدي بر باد گشتي وبنشستي ودر اعضاء وي هيچ استخواني نبود مگر استخوان جمجمه وسرها دست واصابع وي گوئيا سطحي بود از گوشت چون ميخواستند که وي را بجاي برندي بپيچيدندي او را چنانکه جامه را بپيچند ومي بردند وگويند روي او در سينه او بود وي را سر وگردن نبود واهل تاريخ گويند وي ساکن جابيه بود ودر ايام سيل عرم به وجود آمده وبا گروه از دار مارب بيرون رفت در ايامي که اجماعت از انجا متفرق شدند وتا زمان ولادت پيغمبر صلى الله عليه وسلم بزيست چنانکه عمر وي قريب ششصد سال شد والله اعلم گويند چون خواستندي که وي کهانت کند واخبار غيب گويد او را مي‌جنبانيدند همچنانکه مشک دوغ را مي‌جنبانند بر نفس بروي افتادي واز مغيبات خبر دادي **وهب بن منبه گويد منقولست** که از سطيح پرسيدند که علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت مرا صاحبي است از جنيان وي استماع اخبار آسماني ميکرده در زمان که حضرت سبحانه وتعالى با موسى عليه السلام در کوه طور تکلم مي‌فرموده از انجمله چيزها با من مي‌گويد ومن با مردم ميگويم القصه کسري عبد المسيح را گفت في الحال بنزد وي شو وجواب سوال از وي معلوم کن وبازاي عبد المسيح بجانب سطيح روان شد چون بشهر وي رسيد وبنزد او در آمد سطيح در سکرات موت بود سلام کرد وتحيت کسري رسانيد واز وي هيچ جواب نشنيدي چند بيت بگفت که مشتمل بود بر حال عبد المسيح وانکه کسري وي را بنزد سطيح فرستاده تا جواب مشکلات وي بگويد وبعضي از ابيات اينست **شعر** اصم ام يسمع غطريف اليمن * ام فاز فازلم به شاو العنن * يا فاصل الخطة اعيت من ومن * وکاشف الکربة عن وجه الغضن * اتاک شيخ الحي من آل سنن * وامه من آل ذيب بن حجن * رسول قيل العجم يسري بالوسن * لا يرهب الرعد ولا ريب الزمن * يعني اي کر بايي بشنود بزرگ ومهتر يمن يا خود مرده است وموت بر وطاري شده اي فاصل وحاکم امري عظيم که از ان متحير گرده است جماعتي را يعني کسري وموبدان ووزرا وندماي وي را واي کاشف غشاوه کربت واندوه از روي کسي که شکسته خاطر بود از جهت بسيار خوف وغم که بر و رسيده بانو آمده است بنزد تو شيخ قبيله که از آل سنن است ومادر او از آل ذيب بن حجن است يعني خويش وندان تو است فرستاده ورسول پادشاه عجم يعني کسري قطع کرده راه دور ودراز ونترسيده از رعد وافاق زمانه که در راه واقع

می شود سطیح چون ابیات بشنید سر برداشت و گفت عبد المسیح جا الی سطیح علی جمل طلیح و
اوفی علی الضریح بعثک ملک ساسان لارتجاس الایوان وخمود النیران ورویا الموبذان
رای بلا صعابا تقود جبلا عرابا قد تقطعت دجلة وانسرب فی بلاد فارس یا عبد المسیح
اذا اظهرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة وفاض وادی السماوة وغاضت بحیرة
ساوة وخمدت نیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما یملک منهم
ملوک وملکات علی عدد الشرفات ثم یکون هنات وکل ما هو آت آت یعنی عبد المسیح
آمده است بجانب سطیح بر شتر و آماده از رفتار و تحقیق که سطیح بر شرف است که
در قبر در آید فرستاده است ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان از برای اضطراب
و تزلزل ایوان و افتادن کنگرهای آن و فرو نشستن آتشکده فارسیان و خواب موبذان
که دیده است که شتران سرکش اسپان عربی را کشیدند تا از دجله گذشتند و در بلاد
فارس منتشر گشتند ای عبد المسیح وقتی که پیدا شود تلاوت یعنی قران خواندن و ظاهر
گردد صاحب عصی یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و روان شود در رود خانه سماوه
و فرو رود دریاچه ساوه و بمیرد آتشکده فارس بابل مقام فرس و شام مقام سطیح نباشد یعنی حکومت
فرس از زمین فارس بابل منقطع شود و سطیح رخت حیوة از سرچه دنیا بدر برد و علم
کهانت وی در زمین شام نماند از ساسانیان بعدد کنگرها که ساقط شده چهارده کس
حکومت کنند از زنان و مردان ایشان بعد از ان شداید و امور عظام پدید آید و هرچه آمدنی بود
باید سطیح این کلام تمام کرد و بیفتاد و بمرد عبد المسیح بازگشت و نزد کسری آمد و انچه از حال
خود شنیده بود معروض داشت کسری گفت تا زمانی که از ما چهارده کس حکومت کنند عجب
مدتی می باید و از تقدیر ربانی خبر نداشت که ده کس از ملوک ایشان در عرض چهار سال رفتند
از دنیا و چهار دیگر مدت حکومت ایشان تا زمان خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه برداشت
حق تعالی بدست سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت یزدجرد را که آخر ملوک فرس بوده
فتح فرمود و وی از لشکر اسلام گریخت و بعد از ان چند نوبت لشکر جمع کرده با مسلمانان
محاربه نمود تا از حرب نهاوند گریخت و بعد از ان بجانب خراسان رفت و وی را در زمان
خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه آسیابانی در مرو بکشت در سال سی و یکم از
هجرت والله اعلم محققان فن سیر و تواریخ آورده اند چون سطیح وفات یافت علم کهانت

برافتاد و این سخن مشعرست بانکه گویا که وجود اصل از وجود کاهنان و عرافان در عرب
آن بوده که اخبار از بعثت آنحضرت نمایند و تحقیق در اخبار وارد شده که لا کهانة بعد النبوة
موید این معنی است و اما مراد از کاهن در حدیث من اتی کاهنا او عرافا فصدقه فقد کفر
بما انزل علی محمد مدعی کهانت بود بعد از نبوت نه آنکه بحقیقت کهانت موصوف بود
زیرا که کاهن حقیقی راست گوی بوده مانند سطیح و شق و سواد بن قارب و غیرهم و تصدیق
صادق کفر نباشد اما چون ان علوم را خدای تعالی بعد از ظهور نبوت محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم از میان خلق برداشت بدلیل حدیث اول هر که بعد از ان دعوی کهانت کند هم کاذب
بود و هم مکذب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که از میان خلق برداشت بدلیل حدیث اول هر که بعد از ان
دعوی کهانت کند هم کاذب بود و مکذب و مصدق این چنین مدعی هر اینه کافر بود والله اعلم

ذکر ارضاع ثویبه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و قصه ارضاع حلیمه و ما یتعلق بها و شق
صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمهور اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که اول کسی
که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم شیر داده ثویبه کنیزک ابولهب بود که شیر پسر خود مسروح نام
و بان واسطه اخوة رضاعیه در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و میان حمزة بن عبد المطلب
و ابو سلمه مخزومی و عبد الله بن جحش اسدی بتحقیق گشت چه ثویبه ایشان را نیز شیر داده و شرح
حال ثویبه در باب سیم ازین مقصد در ذکر احوال مراضع آنحضرت مذکور گردد ان شاء الله تعالی
و بعضی از متاخران فن سیر آورده اند که آن سرور هفت روز شیر مادر خود آمنه خورد و بعد از
ثویبه چند روز وی را شیر داد آنگاه حلیمه سعدیه بجهت ارضاع آنحضرت مقرر شد و در کتب سیر
و موالید قصه حلیمه بروایات متعدده و متنوعه وارد شده و درین کتاب بایراد یک روایت
از ان جمله اکتفا کرده می شود که آن روایت ابن عباس است بجهت اکمل روایة و اکثر فایدة است
و مشتمل است بر علامات نبوة و کرامات بسیار و گاه گاه در اثنا آن اشارة بانچه در روایات
در روایات دیگر واقع خواهد شد ان شاء الله تعالی آورده اند که اشراف و کرایم عرب را
دستور آن بود که اولاد خود را بمراضع می دادند تا زنان ایشان بهمگی خویش و فراغت
خاطر با زواج مشغول توانند بود و اولاد ایشان زیاده شود و از مضرت غیل محفوظ مانند
و ایضا اتخاذ مراضع بجهة آن بود تا طفل نشو و نما یابد و در میان اعراب و قبایل که متصف
بودند بطیب هوا و عذوبت آب و تا زبان او بفصاحت نیکو جاری شود چه طیب هوا و

عذوبت آب در فصاحت و بلاغت مولود دخل تمام دارد و ازین جهت است که پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم فرمود انا اعربکم انا من قریش واسترضعت فی بنی سعد بن بکر و آن
قبیله در میان عرب بخوبی آب و هوا شهرتی داشت بنا برین مقدمه هر سال دو
نوبت در فصل ربیع و خریف زنان از قبایل که در حریم حوالی مکه بودند متوجه حرم
می شوند و اطفال را می گرفتند و بقبایل خود می بردند تا مدت رضاع ایشان بانجام می رسید
ابن عباس رضی الله عنهما گوید مرغان هوا و ابر و سایر مخلوقات غیر از آدمی در ارضاع پیغمبر
خدای صلی الله علیه وسلم مناقشت و منازعت نمودند بجهت آنکه چون متولد شد دایه
غیب وی را از نظر ما غایب گردانیدند و بر تمام بقاع شرق و غرب گردانیدند منادی
رحمن این ندا در داد که ای گروه خلایق این محمد بن عبد الله است خندان آن پستانی
که وی را شیر دهد و خوشا آن دستی که او را پرورش نماید و خوشا خانهای که وی را در آنجا
ساکن شود پس چون این ندا در داد تمام مخلوقات را آرزوی ارضاع آنحضرت شد
و هر یک از ایشان مثل طیور و ریاح و سحاب و غیرها دعوی احقیت و اولویت
آن امر مینمودند از غیب ندا کردند که شما ازین کار باز ایستید که در ازل رقم این سعادت
بنام حلیمه سعدیه بنت ابی ذویب کشیده اند ابن عباس گوید از حلیمه منقولست که گفت
اهل قبیله ما در حال ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سختی و تنگی و قحطی بودند و ما از جمله
صحرانشینان بودیم و پیوسته بجهت طلب سبزه در مرغزار سیری می نمودیم در آن سال که قحطی بود
برای طلب معاش تردد می کردیم و ما را دراز گوش ماده بود که از لاغری راه نمی توانست رفت
و پیر شتری ماده داشتم که یک قطره شیر نمی داد و حال ما از عسرت بنوعی می گذشت که بیان
از وصف آن عاجز است و بران مشقت و زحمت شکر خداوند تعالی بتقدیم می رسانیدیم
و در آن ایام حامله بودم و قریب هفت روز و بروایتی سه روز طعام نخورده بودیم چون
وضع حمل نمودم ندانستم که آن ناله و فریاد از جوع بود یا از اثر وضع حمل و گاه چنان بی
هوش می شدم که زمین از آسمان نمی دانستم و شب از بسیاری گریه طفل و از جوع ما را خواب
نبود شبی از غایت ضعف و کلال چشم من لحظه گرم شد در آن واقعه دیدم که شخصی مرا
برداشت و در جوی آب که از شیر سفید تر بود غوطه داد و با من گفت ازین آب بسیار بیاشام
تا شیر فراوان گردد و خیر برکت ترا حاصل آید پس از آن آب بیاشامیدم و وی تعریف نمود

که دیگر

که دیگر بیاشام بخدا که آن آب در مذاق من از عسل شیرین تر بود و آنگاه آن
شخص گفت می شناسی مرا گفتم نه گفت من آن شکرم که در حال جهد و مشقت میکردی
ای حلیمه می باید که به بطحای مکه روی که ترا در انجا روزی گشاده خواهد شد و نور
ساطع از ان بدره با خود خواهی آورد تا توانی حال خویش از مردم مخفی دار آنگاه دست
بر سینه ام زد و گفت اذهبی ادر الله لک الرزق و اجری لک اللبن چون بیدار
شدم حال دیگر داشتم و آن جوع و مشقت که سابقا ملازم من بود در خود نمی یافتم
و پستان پر شیر بود و اهل قبیله من همه در سختی و زحمت روزگار می گذرانیدند
و لاغری و گرسنگی جوع پشت بشکم ملحق شده و رنگهای ایشان متغیر گشته بود و از
هر منزل آوازی و ناله مانند آواز غمگینان می شنیدم و زنان قبیله چون مرا
دیدند تعجب می کردند و از حال من وا می گفتند ای حلیمه ترا نشان هست که دیروز
لاغر و ضعیف بودی و رنگ تو متغیر بود و امروز بدختران ملوک می مانی من هیچ
جواب نمی گفتم که مامور بودم بکتمان حال خود قوم من بجهت طلب معاش قصد بطحا
مکه کردند و من با ایشان درین قصد متفق بودم چون بحوالی بطحا رسیدیم شنیدیم
که هاتفی از غیب ندایی کرد که بدانید و آگاه باشید که خدای عز و جل حرام گردانید
امسال بر زنان که دختر آرند ببرکت مولودی که در قریش بوجود آمده که آفتاب
روز و ماه تاب شب است خوشا وقت آن پستان که وی را شیر دهد ای زنان بنی سعد
بشتابید تا بان دولت رسید چون زنان قبیله آن ندا شنیدند طلب معاش را
فراموش کردند و ازواج خود را خبردار گردانیدند از انچه شنیده بودند و متوجه
حرم مکه شدند و من آن دراز گوش ماده داشتم که از ضعف و لاغری چنان بود که استخوان
اعضای وی نمود و مردمان بشتاب می رفتند و ما از عقب مانده بودیم و شوهر من
میگفت که سعی نما در رفتن که زنان قبیله پیش بگیرند و من دراز گوش را هر چند
می راندم نمی توانستم که با ایشان برسم و از جانب راست و چپ خود می شنیدم که از
غیب با من می گفتند هنیئا لک یا حلیمه ناگاه از شکافی که میان دو کوه بود مردی بر من
ظاهر شد قد او مانند نخل باسق و بدست وی حربه از نور بود دست بر شکم من زد و گفت
یا حلیمه خداوند بشارتی بتو فرستاد و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از

تو در فرع کنم با شوهر گفتم تو می بینی و می شنوی آنچه من می شنوم شوهر گفت نی چه
بوده است ترا که مانند خایفان و هولناکانت می بینم پس در رفتن شتاب کردیم
تا بدو فرسنگ از مکه منزل ساختیم و در روایتی آنست که حلیمه گفت شب در آن منزل
در خواب دیدم که درختی سبز با شاخهای بسیار بر سر من سایه انداخته و در آن میان
نخلی دیدم که انواع رطب بروی بود و تمام از زنان بنی سعد پیش من گرد آمده بودند و می
گفتند یا حلیمه تو ملکه مایی و از آن درخت یک خرما در کنار من افتاد برداشتم و تناول
کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از مذاق من نرفت تا زمانی که محمد صلی الله علیه
وسلم از من مفارقت کرد و آن واقعه را با کسی اظهار نکردم و گفتم اگر حق تعالی چیزی خواسته
باشد ظاهر گردد چون بمکه رسیدم زنان قبیله سبقت نموده و هر رضیعی که در قبایل اشراف
و مالداران قریش باشند یعنی مخدوم و غیرهم همه گرفته بودند من هر چند گشتم هیچ رضیعی
نیافتم بسیار غمگین شدم و از آمدن بمکه پشیمان گشتم با خود گفتم که در منزل خویش نشستن ترا
بهتر از آنکه بمکه آیی و هیچ طفلی نبری و محروم هم باز گردی و درین اندیشه بودم که ناگاه مردی را
دیدم بس با عظمت و هیبت پرسیدم که این شخص چه کس است گفتند عبد المطلب بن هاشم
بزرگ مکه شنیدم که ندا می کرد بآواز بلند که ای گروه زنان شیر دار هیچ کس باقی مانده در میان
شما که طفلی نیافته باشد حلیمه گفت نزدیک او رفتم و گفتم که آنکه می جویی منم گفت من انت
گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسمی فرمود و گفت بخ بخ خلتان
حسنتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابد یعنی خوش دو خصلتی نیکوست سعادت
و حلم که در ضمن آن عز سرمدی و عز ابدی مندرج است آنگاه گفت ای حلیمه نزد من کودکی
هست یتیم که نام او محمد است و من عرض کردم او را بر جمیع زنان بنی سعد هیچ کدام وی را
قبول نکرده اند و گفتند یتیم است و هیچ خیر و تمتع از یتیم متوقع نیست ما کرامت آبا میخواهیم
ای حلیمه تو قبول کنی او را شاید که بواسطه آن ترا غنایی حاصل گردد در جواب گفتم مرا مهلت
ده تا بروم و با شوهر خویش مشورت نمایم گفت هیچ کراهی بر تو نیست نزد شوهر آمدم
و قصه با وی گفتم خداوند تعالی در دل وی فرحی و سروری انداخت و گفت وای بر تو
زود آن فرزند بستان و خواهر زاده داشتم گفت تمام زنان بنی سعد اطفالی که پدر دارند
می برند و انواع کرامت هست ایشان را و تو بازی کردی و میخواهی که یتیمی با خود ببری که

هیچ چیز غیر آن مشقت و ضرر بر تو عاید نگردد و در روایتی آنست که حلیمه گفت من از آن سخن
متزلزل شدم لیکن فی الحال الهام الهی بدل من رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی
التفات بسخن بدخواه نکردم و گفتم زنان قوم همه با رضیع گردند و من هیچ نداشتم
یا شیخ والله که وی را فراگیرم اگرچه یتیم است جد وی عبد المطلب هست و امیدی دارم که خدای
گردش ایام مسعود و مرا مساعدت نماید باز گشتم نزد عبد المطلب و گفتم طفل را بیار
و چون این سخن از من شنید روی وی بدرخشید از فرح و گفت یا حلیمه بتحقیق رغبت
نمودی در گرفتن فرزند من گفتم آری و بروایتی آنست که عبد المطلب سجده بجای آورد و سر
برداشت و روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا این محمد مستعد گردان پس در استاد
و پیش پیش می رفت بشتاب و من از عقب وی می رفتم تا در آورد مرا در سرای که آمنه
مادر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنجا بود زنی دیدم صاحب جمال توانا و گویا ماه
از جبین وی سر طلوع و ستارهای درخشان از آسمان بر وجه لامع بود عبد المطلب شرح حال
مرا و نام مرا با وی تقریر کرد آمنه گفت اهلا و سهلا ای حلیمه پس دست مرا بگرفت و در
خانه در آورد که محمد صلی الله علیه وسلم در آنجا بود و او را در جامه صوف سفید پیچیده بودند
و بوی مانند بوی مشک از وی می دمید و در زیر وی حریر پاره سبز انداخته در خواب
بود چون روی وی را باز کردم و دیدم عاشق حسن و جمال وی گشتم دست بر سینه
مبارکش نهادم تا بیدار گردد تبسمی فرمود و چشمهای نرگسین را گشاد و نوری از عینین
آنحضرت بیرون آمد و متصاعد تا آسمان و من در آن نمودیم و حیران بماندم پس وی را بگرفتم
و بر کنار خویش نشاندم که شیر دهم پستان راست را در دهان او آوردم شیر بیاشامید
پستان چپ خواستم که بوی دهم نگرفت از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده اند که حق تعالی
در اول او را الهام عدل کرده چه وی را شریکی بود انصاف نگاه داشت و پستانها را با شریک
مناصفه کرد و حلیمه گوید بعد از آن همیشه شیر از پستان راست تناول کردی و پستان چپ
را بجهت برادر رضاعی بگذاشت و پستان من نیز نطلبیدی تا محمد سیر شیر نشدی و در روایتی از
حلیمه آنست که گفت محمد صلی الله علیه وسلم لحظه ای در کنار من بود و شیر آشامید و من در
چشمهای خواب آلوده وی میدیدم و از فرح نمیدانستم که خود را کجا نهادم و تعجیل
داشتم که وی را بمنزل خود برم تا شوهر وی را ببیند عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه که

بیچ زنی بقبیله خویش چنین بازی کرد که تو بس و برا بر گرفتم که بنزد شوهر خود بردم
آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا نه بینی که در باب فرزند خویش با تو حکایتها
و وصیتها دارم آنست که آمنه با من گفت سه شب پیش ازین در واقعه دیدم که با من میگفتند
فرزند خود را شیر داری از قبیله بنی سعد که نسبت با بی ذویب داشته باشد بسیار گفتم
ای آمنه کسب پدرم و کنیت شوهرم نیز ابو ذویب است و این امر دلالت بر صدق رویا
تو میکند حلیمه گوید چون بمنزل خویش آمدم شوهرم چون آن فرزند را دید خود را نتوانست
نگاه داشتن برخواست و بسجده رفت و چون از سجده فارغ شد گفت ای حلیمه ندیدم من
در میان آدمیان هیچ کس خوبروی تر ازین پسر گویند حلیمه سه روز و بروایتی هفت روز
در مکه بود و هر روز نزد آمنه میرفت و وی عجایبی که در مدت حمل آن سرور و در حین تولد
او دیده بود همه را با حلیمه بگفت و وصیت نمود و او را بمحافظت فرزند خویش
باقصی الغایت حلیمه گوید بعد از وصیت شبی چند در مکه نزد ما بود و یکشب بیدار
شدم دیدم که نوری گرد وی غاشیه شدم و مردی سبز جامه بر بالین وی استاده
شوهر را آهسته بیدار کردم و گفتم برخیز و ببین وی با من گفت ای حلیمه خاموش باش
و امر خود را پنهان دار که از آن باز که این پسر متولد شده احبار رشام از طعام و شراب
گوار نیست و آرام و قرار ندارند و امید دارم بکرم خداوند سبحانه و تعالی ما را ببرکت وی
نگاه دارد حلیمه گوید پس آمنه را وداع کردم و باتفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد گشتم و در
راه بر دراز گوش سوار شدم و محمد را پیش خود گرفته بودیم و دراز گوش من بسیار چست و
چالاک گشته بود و گردن خود را بلند بر می کشید و روایتی آنست که بنشاط تمام متوجه کعبه
شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گردید و بر جمیع مراکب قافله سابق شد و زنان قوم
تعجب کردند و می گفتند ای حلیمه این دراز گوش تو همانست که چون می آمدیم بران سوار بودی
و راه نمی توانست رفت بدرستی که ویرا شانی عظیم است حلیمه گوید من می شنیدم که دراز گوش
می گفت آری بخدا مرا شانی عظیم است زنده ساخته مرا پروردگار من و باز گردانیده فربهی
مرا بعد از لاغری مسکین شما ای زنان بنی سعد که غافلید از حال من هیچ دانید که سوار شده
خاتم النبیین و سید المرسلین و خیر جمله الاولین و حبیب رب العالمین است و روایتی
آنست که در راه از اطراف و جوانب نوعی شنیدم که می گفتند که ای حلیمه آخر الامر غنی شدی

و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و گلهای گوسفند که بران میگذشتم گوسفندان پیش من می
آمدند و میگفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو کیست محمد رسول الله صلعم پروردگار آسمان
و زمین و بهترین فرزندان آدم است حلیمه گوید هیچ منزل فرود نیامدیم الا که حق تعالی از آن
سبز و خرم گردانید گیاه بسیار در انجا رویانید و چون بقبیله خود رسید حق سبحانه خیر
بسیار و برکت بی شمار در مواشی و اغنام و اموال ارزانی فرمود چنانچه دران سال گوسفندا
ما همه نتاج دادند و شیر بسیار در پستان ایشان پیدا شد و گوسفندان هیچکس دران قبیله
همچنان نبود که از من و قوم آن حال مشاهده می کردند و راعیان خود را می گفتند چه حالت
که گوسفندان حلیمه همه فربه و بچه و شیر بسیار می دهند و گوسفندان ما لاغر و کم نتاج و کم شیرند
چرا گوسفند از انجا که می چرانید که گوسفندان حلیمه می چرند پس اکثر راعیان ایشان بعد
ازان با راعیان ما گوسفندان میچرانیدند تا حق تعالی در اغنام ایشان خیر و برکت پیدا
کرد و تا محمد در قبیله ما بود تمام خیرات و برکات از ممر آنحضرت بما می رسید و خوشوقت
بودیم و از وی می داشتیم حلیمه گوید خداوند تعالی محبت محمد را در دل هر کس که وی را
بدیدی می افگند و ویرا دوست می داشتند چنانچه خود را نگاه نمی توانست داشت چون
هنگام سخن گفت وی شد کلامی که از وی شنیدیم این بود که در دل شبی میگفت لا اله الا الله
قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم حلیمه گوید هرگز وی در
جامه خود بول و غایط نکردی چنانچه عادت دیگر اطفال بود هر روز وقت معین داشت
که دران وقت بول و غایط کردی و تا روز دیگر همان وقت بدان احتیاج نداشتی
و روایتی از حلیمه آنست که گفت کم خواستم که دهان مبارکش را از شیر پاک کنم پاشست
و شوی دهم او را از غیب شستی می گرفتند و اگر عورت وی ظاهر شدی بغضب رفتی
و فریاد کردی تا باز پوشیدمی و روایتی از حلیمه آنست که گفت چون آنحضرت برفتار
آمد و کودکان را می دید که بازی می کردند از ایشان دوری می جست و ایشان را از بازی
کردن منع می فرمود و می گفت ما را از بهر بازی نیافریده اند و هم از حلیمه منقولست
که محمد نشو و نمایی یافت که هیچ نسبت بسایر خلایق نداشت و من ازان تعجب
می کردم و در بعضی از روایات وارد شده که در روزی چندان می بالید که دیگری در ماهی و در
ماهی چندان نشو و نمایی یافت که دیگر در سالی یابد چون دوساله شد جوانی جلد بود حلیمه

گویند گریه و بدخویی و بدخلقی نداشت و بدست چپ هیچ فرا نگرفتی بلکه هرچه بستدی
بدست راست بستدی و چون زبان مبارکش بگشود دست بر هرچه نهادی بسم الله
بگفتی و از هیبت او شوهر را نزدیک خود نمی گذاشتی تا وی دو ساله تمام گشت حلیمه گوید
روزی در کنار من بود و گوسفندی چند در گذار آمدند یکی از آن گوسفندان آمد و نزد وی سر بر زمین
نهاد و سر برآورد و سر مبارکش ببوسید و بازگشت و هر روز نوری چون آفتاب
بروی فرود می آمد و غایب او می شد و باز متجلی میگشت و روایتی از حلیمه آنست که گفت
هر روز دو مرغ سفید و در روایتی آنست دو مرد سفید جامه می آمدند و بگریبان او می رفتند
و ناپیدا می شدند حلیمه گوید روزی از روزها با من گفت یا اماه چونست که برادران
خود را در روز نمی بینم گفتم نفس من فدای تو باد ایشان می روند که بعضی از گوسفندان را
بچرانند بامدادی روند و شبانگاه باز می آیند گفت چرا مرا اینجا تنها می گذاری و با
ایشان نمی فرستی که من نیز کار کنم گفتم جان من فدای تو باد چون چنین باشد دیگر روز
رفت و گفت بی مرا بهم کار فرمای گفتم خاطرت البته می خواهد که با ایشان روی فرمود آری
چون روز دیگر صباح شد موی سر وی شانه کردم و سرمه در چشم کشیدم و جامه در وی
پوشانیدم و گردن بندی از جزع یمانی جهت دفع عین الکمال از گردن وی آویختم و روایتی
آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی الحال آنرا برکند و بینداخت و گفت آنکس که نگهبان
منست با منست حلیمه گوید محمد چوبی در دست گرفت و با برادران رضاعی خویش شادمان
بیرون رفت و در محل که قریب سرای ما بود بچرانیدن گوسفند مشغول گشتند چون نیم روز
شد دیدم که پسرم ضمره بجانب سرای دوید می آید و میگرید و عرق بروی نشسته و
فریاد میکند که اماه و یا اباه دریابید برادرم محمد را برجستم و گفتم چه قصه واقع است وی گفت
که باهم ایستاده بودیم ناگاه دیدیم که دو مرد بسوی وی آمدند و وی را از بر ما ربودند از میان
ما و بسر کوه بردند و او را و وی را بخوابانیدند و شکم وی را بشکافتند دیگر ندانستم که حال وی
چه شد گمان نمی برم که زنده باشد پس من و شوهرم بجانب وی دوان شدیم چون بوی
رسیدیم دیدیم وی را که بر کوه نشسته بود و بطرف آسمان نگاه می کرد و ما را که دید تبسم نمود
سر و چشمش ببوسیدیم و گفتم که نفس من فدای تو باد چه واقع واقعه ترا دست داد گفت
ای مادر من با برادران خویش ایستاده بودم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد

که جامهای

که جامهای سفید داشتند و گویند که جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بودند در دست یکی
ابریق از نقره و در دست دیگر طشت از زمرد سبز و پر از برف بود و مرا از میان برادران
گرفتند و اینجا آوردند و یکی از ایشان مرا بلطف و نرمی تکیه داد و سینه مرا تا عانه بشکافت
و من در آن می دیدم و هیچ المی و دردی نمی یافتم آنگاه دست در شکم من کرد و احشاء مرا
بیرون آورد و بآن برف بشست و باز جای خود نهاد و دیگر برخاست و بآن یک گفت
دور شو تو بآنچه مأمور بودی بجا آوردی پس دست در جوف من درآورد و دل مرا از
محل خویش برداشت و بر ساخت و باز بجای و بدو نیمه ساخت و نکته سوداء که ملوث
بخون بود از آن بیرون آورد و بینداخت آنرا و گفت هذا حظ الشیطان منک یا
حبیب الله بعد از آن اندرون دل مرا بچیزی که همراه داشت پر ساخت و باز بجای خود
نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد که خوشی آن هنوز در عروق و مفاصل خود می یابم و گویا درین
باب گفته اند **بیت** دلم خزانه اسرار بود دست قضا ٭ درش ببست و کلیدش
بدلستانی داد ٭ و روایتی آنست که چون احشاء مرا بآب برف بشستند و باد دیگری
گفت آب ثلج بیار پس هر دو باتفاق یکدیگر دل را بشستند بعد از آن گفت سکینه
را بیاور و در دل السکینه پر ساخت و با دیگری گفت تخاتم نبوت مهر کن پس دل مرا بخاتم
نبوت مهر کردند و دیگری را برخاست و گفت شما هر دو دور شوید که بآنچه مأمور بودید
بجا آوردید و نزدیک من آمد و دست خود را بر مفرق سینه می کشید تا نهایت آن
شق فی الحال ملتیم شد و من در وی می دیدم و بعد از آن گفت او را بده کس از امت
او موازنه کردند موازنه کردند و من راجح آمدم و همچنین بصد هزار وزن می کردند و من
زیاده می آمدم پس گفت بگذارید که اگر وی را با تمام امت موازنه کنید از همه فزون خواهد
آمد آنگاه میان هر دو چشم را ببوسیدند و گفتند یا حبیب الله مترس بدرستی که اگر بدانی
برای تو چه نیکوئیهای آماده گشته هر آینه چشم تو روشن گردد پس مرا آنجا گذاشتند
و بپریدند تا بخلال آسمان درآمدند و من در ایشان می دیدم اگر خواهید بشما نمایم موضع
دخول ایشان را در آسمان حلیمه گوید او را بخانه باز آوردم شوهر و جماعت خویشان با من
گفتند وی را بکاهن بر تا نظر در حال وی کند محمد گفت مرا هیچ باکی نیست و بحمد الله خود را
صحیح و سلیم می بینم قوم گفتند البته عروس جن شده او را بکاهن می باید برد و وی را بکاهن

گینه

بردم وقصه را با وی گفتم گفت بگذار تا طفل خود تقریر کند زیرا که او البصر واعلم است بحال
خود از تو وبا محمد گفت تکلم یا غلام محمد صورت حال را تمام با وی باز گفت کاهن چون
کیفیت آن واقعه معلوم کرد فی الحال برجست و وی را بسینه خود ضم کرده باواز بلندی
گفت ای قوم عرب این کودک را بکشید ومرا نیز با وی بقتل آرید اگر شما وی را بگذارید
او بحد خود رسد عاقلان شما را سفیه شمرند ودین شما را باطل گرداند وشما را بخدای خود
خواند که عارف نباشید بوی وبدین دعوت کند که منکر بشمرید از حلیمه گوید چون مقاله
کاهن شنیدم محمد را از دست وی بستدم وگفتم تو دیوانه و نمیدانی که چه میگوی و
اگر دانستمی که چنین خواهی گفت او را نزد تو نمی آوردم کسی را طلب کن که قاتل تو باشد
که ما محمد را نمی کشیم و وی را برداشتم وبمنزل خویش آوردم وهیچ منزل از منازل بنی سعد
نبود الا که بوی مشک در آنجا افتاده بود حلیمه گوید بعد از آنکه آنحضرت را قصه صدر روی
نمود شوهر وسایر خویشان وخویشاوندان گفتند وی را نزد عبد المطلب بر پیش از آنکه
او را آسیبی رسد پس عزیمت مکه کردم شبانگاه شنیدم که هاتفی از غیب ندایی کرد که ربیع
خیر وامان از بنی سعد بیرون می رود وای بطحای مکه خوش وقت تو که نور وضیا وزیب
وزینت وبهای تو باز خواهد آمد ودایما ببرکت وی محروس خواهید بود حلیمه گوید وی را
برگرفتم ومتوجه مکه شدم چون بحوالی مکه رسیدم بدر دروازه که آن را باب اعظم گویند محمد را نشاندم
تا قضاء حاجت کنم ودر آنجا جماعتی از مردم بودند چون باز آمدم وی را ندیدم گفتم ای گروه
مردمان کودک من کو گفتند کدام گفتم محمد بن عبد الله که خداوند سبحانه روی مرا بسبب وی
تازه گردانیده ومرا ببرکت وی از حضیض فقر باوج غنا رسانیده آورده بودم که او را
بمادر وجدش سپارم واز عهده امانت بیرون آیم وی را از نظر من در ربودند وبجد ابراهیم
سوگند که اگر او را نبینم خود را از سر کوه بیندازم هر چند که از وشان جستم هیچ
اثر نیافتم چون ناامید گشتم دست بر سر نهاده می گفتم وا محمداه وا ولداه تا جماعتی از
زنان ومردان وکودکان بر من گرد آمدند واز گریه وزاری من ایشان نیز در گریه شدند
ناگاه دیدم که پیری عصا بدست نزد من آمد وگفت ایتها السعدیه چه شده است ترا که
چنین جزعناکت می بینم غالبا قصه عجب بر تو واقع شده گفتم آری محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب را که مدتی شیر داده بودم از من گم شده گفت گریه مکن وغم مخور که ترا دلالت

کم بکسی

کنم بکسی که داند که وی کجا است واگر خواهد تواند که او را بتو رساند گفتم نفس من فدای
تو باد کیست او گفت بتی بزرگ هبل عالی قدر او عالم است بآنکه فرزند تو کجا است
با من درین بتخانه درآی وطلب کن از وی گفتم ثکلتک امک گویا تو ندیدی وشنیدی
که در شب ولادت وی بتان را حال بچه رسید پیر گفت تو هذیان میگویی واز غایت
پریشانی واضطراب کلامت بر قانون عقل منطبق نیست من درآیم واز وی
درخواهم تا گم شده ترا بتو رساند پس دست مرا گرفت وبه بتخانه درآمد ومن دوری می
دیدم که هفت نوبت گرد او طواف کرد وسر وی را ببوسید وگفت ای بزرگ منت تو
بر قریش بسیار است وتعظیم وی چنانچه دستور ایشان بود بجا آورد وثنای وی بتقدیم
رسانید آنگاه گفت این زن سعدیه می گوید پسر خود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
را گم کرده ام اگر خواهی او را بوی باز رسانی فی الحال هبل بروی درافتاد وتمام بتان
سرنگون شدند وصدای از جوف ایشان برآمد که ای پیر دور شو از نزد ما ونام محمد
اینجا مبر که هلاکت ما وسایر بتان وبت پرستان بر دست وی خواهد بود وخدای
او وی را ضایع نگذارد واو را در همه حال نگاه دارد وبت پرستان را بگو که ذبح اکبر
با محمد است یعنی همه را بخواهد کشت مگر آنکه متابعت وی کند تا خلاص یابد حلیمه
گوید پیر بیرون آمد ولرزه بر اندام وی افتاده چنانچه دندانهای وی بر هم می خورد
وعصا از دست وی افتاده گفت ای حلیمه پسر تو خدایی است که وی را ضایع نگذارد
وروایتی آنست که پیر گفت ای حلیمه هرگز ندیدم از هبل مثل این حال که امروز از وی
مشاهده کرده تو برو وطلب کن فرزند خود را که وی را شانی عظیم خواهد بود حلیمه گوید
با خویشتن گفتم تا کی این امر را از عبد المطلب پنهان دارم بیش از آنکه دیگری معلوم
کند او را اخبار کنم پس نزد وی رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت چه می شود
ترا که جزعناکت می بینم ومحمد با تو نیست گفتم یا ابا الحارث محمد را می آوردم بخوب
ترین وجهی چون بدر دروازه بزرگ تر رسیدم او را نشاندم که قضا حاجتی کنم فی
الحال از من غایب شد هر چند جستم از وی هیچ خبر نیافتم پس عبد المطلب گفت تو کشتی
ای حلیمه وخود بیرون رفت برجست وبیرون دوید وبر کوه صفا برآمد وندا کرد که یا آل
غالب پس تمام قریش وی را اجابت کردند وهمه پیش او جمع شدند وگفتند ای سید چه

حال رو نموده است تا گفت پسر من محمد از من مفقود گشته قریش گفتند سوار شو تا ما نیز بموافقت تو سوار شویم وبهر جاي روي مي رويم جمله سوار شدند و بتفحص آن سرور مشغول گشتند واز اعلی تا اسفل مکه طلب کردند نیافتند عبد المطلب بر دماغ گذاشت وباندرون مسجد الحرام رفت وهفت نوبت طواف کرد واین رجز بگفت **شعر** یارب رد راکبي محمدا ۞ ردہ لي واتخذ عندي یدا ۞ انت الذي جعلته لي عضدا ۞ یارب ان محمد الم یوجدا ۞ فجمع قومي کلهم تبددا ۞ شنیدم بانگ هاتفي از غیب مي گفت اي گروه مردمان غم مخورید که محمد را خدایي است که ویرا فرو گذاشت نکند عبد المطلب گفت اي ندا کننده وي کجا است گفت در وادي تهامه در پاي درخت توت نشسته عبد المطلب بجانب وادي تهامه روان شد در راه ورقه بن نوفل ویرا پیش آمد هر دو باهم رفتند تا رسیدند بوادي تهامه انحضرت را دیدند در پاي درخت توت نشسته ورق اندایي چیند عبد المطلب گفت من انت یا غلام گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گفت نفس من فداي تو باد من جد توام انگاه ویرا پیش زین خود نشاندند وبمکه آوردند ودل او بوي اطمینان وقرار گرفت ابن عباس رضي الله عنهما روایت میکند که عبد المطلب چون انحضرت را صلی الله علیه وسلم باز یافت طلا بسیار وشتران بي شمار بصدقه داد وبا حلیمه انواع احسان و انعام بجاي آورد وکارسازي نیکو بجا آورد وبجانب قبیله وي باز فرستاد وروایتي انست که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در قبیله بني سعد مدة رضاع دو سال تمام بود بانجام رسید حلیمه او را بمکه نزد آمنه باز برد واز بسیاري خیر وبرکت که در قدم وي دیده بود حریص بود برانکه مدتي دیگر پیش او بود با آمنه گفت از وبا مکه مي اندیشم اگر بگذاري تا ویرا بقبیله خویش باز برم که چندگاهي دیگر نزد ما باشد تا نیک قوت گیرد بهتر باشد آمنه بآن راضي شد وحلیمه او را بقبیله بني باز آورد دو سال یا سه سال دیگر انجا بود وشق صدر درین نوبت واقع شد بدستوري که سابقا تحریر یافت وبدانکه روایات در باب شق صدر انحضرت مختلف واقع شده یک روایت اینست که در قبیله بني سعد در کرة اولي یا ثانیه آن قصه روي نموده ودر بعضي از روایات وارد شده که در سال ششم شق صدر تحقق یافته ودر سال ... هم نیز روایتي است ودر احادیث صحیحه بثبوت پیوسته

که شق صدر آن سرور در شب معراج واقع شده چنانچه شرح آن در محل خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی واز مجموع آن روایات وارد شده که در سال ششم شق صدر تحقق حاصل میشود که آن قصه متعدد التحقیق پذیرفته باشد وباقي احوال حلیمه وانکه مسلمان شده یا نی در باب سیم ازین مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر وقایع سال ششم از ولادت** انحضرت صلی الله علیه وسلم ووفات آمنه آورده اند که چون حلیمه انحضرت را نزد آمنه آورد ام ایمن کنیزک عبد الله بود وبه میراث به پیغمبر صلی الله علیه وسلم ووفات آمنه بوي رسیده بود حضانت ونگاه داشت آن سرور مي نمود ام ایمن گوید هرگز ندیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از گرسنگي وتشنگي شکایت کردي چون بامداد شدي یک کاسه شربت آب زمزم بخوردي وتا شب هیچ نطلبیدي وبسیار بودي که طعام چاشت را بروي عرض میکردم میگفت مرا رغبت بطعام نیست گویند چه انحضرت شش سال یا هفت سال شد آمنه ویرا با خادمه ام ایمن بمدینه برد بدیدن اخوال جد انحضرت از بني عدي بن النجار ودر منزل که آن را دار النابغه مي گفتند یکماه بسر بردند بعد ازان بمکه باز گشتند ودر راه چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه وفات یافت وهم انجا ویرا دفن کردند ودر بعضي از روایات آنست که قبر آمنه در مکه است وجمعي از علما گفته اند وجه جمع میان این دو روایت آنست که گویند احتمال دارد که اول آمنه را دفن کرده باشد وبعد ازان ویرا بمکه نقل نموده باشد والله اعلم **ذکر وقایع سال هفتم از ولادت آن سرور** صلی الله علیه وسلم نقلست آمنه چون در ابوا وفات یافت ام ایمن آن سرور را بمکه آورد وجد وي عبد المطلب بکفالت وتربیت او باشد گویند عبد المطلب انحضرت را در بر گرفت وبجهت فوت آمنه رقت کرد ومرحمت وشفقت بسیار در حق وي بتقدیم مي رسانید که مثل آن در شان فرزندان خود بعمل نمي آورد هرگز بي حضور وي سفره طعام نمي انداخت واو را عزیز ومکرم میداشت وآن سرور هر وقت که مي خواست از اوقات خواب وبیداري وخلوت وجلوت بعبد المطلب در مي آمد وبر مسند وي مي نشست وچون بعضي از خواص عبد المطلب بجهت رعایت قاعده ادب خواستند که ویرا منع کردي عبد المطلب میگفت بگذارید پسر مرا که فر پادشاهي از وي مي بارد ودر روایتي آنست که عبد المطلب را در حجره مسندي خاص

بود که هیچ کس بران مسند غیر وی نه نشستی و اشراف قریش پیرامون او نشستندی
روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بران مسند بنشست و حال آنکه هنوز خورد سال بود
مردی او را منع کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسیار ملول شد و آب در چشم مبارک
در آورد عبد المطلب چون آن حال معلوم کرد گفت بگذارید پسر مرا تا بنشیند برین
مسند که از نفس خود شرفی احساس می کند و امید دارم که بمرتبه رسد از شرف
که هیچ کس از عرب پیش از و بآن مرتبه نرسیده باشد و بعد ازان هم نرسد گویند جماعتی
از بنی مدلج که بفن قیافت شهرت داشتند با عبد المطلب گفتند این فرزند را نیکو
محافظت نمای که ما هیچ قدم را ندیدیم اشبه از قدم او بقدمی که اثر وی در مقام ابرهیم
است علیه الصلوة والسلام عبد المطلب با ابو طالب گفت بشنو که این جماعت چه میگویند
پس ابو طالب ازان روز باز در صدد محافظت آنحضرت در آمد و گویند عبد المطلب
با ام ایمن میگفت غافل مشو از پسر من و حضانت وی نیکو بجا آر که اهل کتاب می گویند
او پیغمبر این امت خواهد بود و دران سال عبد المطلب با اشراف قریش بتهنیت
سیف بن ذی یزن بجانب یمن رفت و وی عبد المطلب را بشارت داد
بظهور پیغمبر آخر الزمان از نسل او چنانچه تفصیل آن قصه در باب سیم ازین مقصد در
فصل فضایل پیغمبر صلی الله علیه وسلم مذکور گردد ان شاء الله و واقعه دیگر که دران سال روی
وآن بود که عبد المطلب بعد از رجوع از نزد سیف ذی یزن آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم باخود بدعا باران برد و مرویست از رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که گفت
چند سال متتابع در میان قوم قریش قحطی و تنگی افتاد و درختان خشک گشت و دواب
ایشان لاغر و بی شیر شدند چنانچه اضطرار اهل مکه بکمال رسید در اثنا آن شبی
در واقعه دیدم که هاتفی می گفت که ای گروه قریش بدرستی که پیغمبری از شما مبعوث
خواهد شد وقت درخشیدن ستاره شرف و کمال او نزدیک شده هین بشتابید و
طلب باران و عیش و خوشی نمایید به بینید که در میان بشما مردی را بالا بزرگ سفید
اندام بینی بلند تازه رو که مژهای چشم وی دراز بود و با فخر و حب باشد کیست او
با فرزند خویش از میان قوم بیرون آید و از هر بطنی مردی ملازم او گردد همه طهارت ساخته
و خود را مطیب گردانیده هفت بار طواف کعبه نمایند و استلام رکن خانه کعبه بجا آرند

وبکوه

و بکوه بو قبیس بر آیند و آن مرد موصوف دعاء باران کند و یاران آمین گویند
که باران از آسمان ریزان خواهد شد آن مقدار که خواهد رقیقه گوید چون صباح بیدار
شدم خایف و ترسان بودم و بهر کس که آن خواب گفتم گفت بحق و حرمت حرم که
مراد ازین مرد عبد المطلب است پس جماعت قریش نزد وی جمع شدند و شرح
واقعه با وی گفتند و از و التماس نمودند تا بدعا باران بیرون رود عبد المطلب
برخواست و محمد را صلی الله علیه وسلم باخود بیرون برد و از هر قبیله مردی ملازم
او گشته بموجبی که هاتف غیبی گفته بود غسل کرده و خود را مطیب ساخته و طواف
نموده بکوه ابو قبیس بر آمدند عبد المطلب آن سرور را بر دوش خود گرفته دست
بدعا برداشت و گفت ای رب البریات وای بر آرنده حاجات ای کاشف بلیات
تو دانایی غیر معلمی و مسؤل غیر مبخلی و اینها یعنی اهل مکه بندگان و کنیزکان تواند
شکایت از قحط و تنگی بدرگاه تو معروض می دارند حال آنکه مواشی ایشان هلاک
شد الهی باران فرست مارا بارانی نافع که گیاه برویاند و روزگار عیش ما بآن خوش
شود راوی گوید بخدای کعبه که هنوز قصد فرود آمدن از کوه بجانب بیت الحرام نکرده
بودند که باران از آسمان آمد و رودخانها روان گشت و پیران و بزرگان قریش گفتند
هنیئا لک یا ابا البطحا رقیقه که واقعه مذکور را دیده بود و درین باب شعری گفته
که بعضی ازان اینست **شعر** بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا ❊ لما فقدنا الحیا واجلوذ المطر ❊ فجاد بالغیث جونی له سیل ❊ سحا فعاشت بها الانعام والشجر ❊ منا من الله بالمیمون بهجته ❊ وخیر من بشرت یوما به مضر ❊ مبارک الوجه یستسقی الغمام بوجهه ❊ ما فی الانام عدل ولا خطر

ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تا سال سیزدهم درین سال عبد المطلب وفات یافت و در حین وفات با ابوطالب
وصیت کرد که بمحافظت محمد باقصی الغایة نمایی گویند عبد المطلب در آخر عمر نابینا شده
و عمر وی صد و بیست سال و بقولی هشتاد و دو سال بود وفات او و نوشیروان
عادل و پادشاهی بسروی هرمز و موت حاتم طائی شاعر که مشهور بسماحت و کرم
بوده در یکسال واقع شده از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند موت جد خود را عبد المطلب
یاد دارید فرمود آری و من دران روز هشت ساله بودم و از ام ایمن مرویست که پیغمبر

صلی الله علیه وسلم از عقب جنازه عبدالمطلب میرفت و می گریست آورده اند که عبدالمطلب
ازین سبب مهم کفالت آنحضرت را با ابوطالب حواله نمود که وی عم اعیانی آن سرور
بود و میان ایشان زیادتی محبت و ارتباطی بود که سایر اعمام آن حضرت نداشتند
و گویند ابوطالب و زبیر در باب کفالت وی قرعه زدند بنام ابوطالب برآمد و
گفتند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مخیر ساختند که کفالت کدام یک ازین اعمام خویش
میخواهی آن سرور ابوطالب را اختیار فرمود و چون وی والی لعز رسول خدمت
محافظت او بغایت نیکو بتقدیم می رسانید و برعایت و حمایت آنحضرت بواجبی
قیام می نمود خواه قبل از ظهور نبوة و خواه بعد از آن و بسیاری آنحضرت را دوست
میداشت و بر تمام فرزندان خود ترجیح و تقدیم مینمود و بدستور عبدالمطلب بی حضور
آن سرور سفره طعام نمی انداخت گویند ابوطالب را چندان مالی نبود و عیال بسیار
داشت چون بی حضور آن سرور طعام خوردندی سیر نمی شدند و چون وی در سفره
ایشان بودی همه سیر می شدند و طعام ایشان فاضل می آمد و ابوطالب میگفت
والله انک لمبارک و جامه خواب آنحضرت را در پهلوی خود راست می کرد و چون
از خانه بیرون رفتی وی را با خود ببردی گویند ابوطالب این ابیات را در مدح آنحضرت
میگفت و از آنجمله یکی اینست وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا
محمد و حسان بن ثابت رضی الله عنه این بیت را تضمین باین بیت کرده که الم تر
ان الله ارسل عبده بایاته والله اعلی وامجد وشق له من اسمه البیت **ذکر وقایع سال**
سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا سال هفدهم و بیان سفر وی بجانب
بصری شام و قصه بحیرای راهب ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون
دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت آن سرور گذشت ابوطالب را عزم تجارت
بجانب شام پیدا شد آورده که چون ابوطالب کارسازی کرد و بار بست که روان شود
و داعیه نداشت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را با خود همراه ببرد آنحضرت فرمود ای عم
من مرا در مکه می گذاری پدر و مادر ندارم همراه تو می آیم ابوطالب رقت بسیار کرد
و گفت که والله وی را با خود ببرم و هرگز از وی مفارقت نورزم پس باتفاق سید
عالم صلی الله علیه وسلم بطرف شام روان شد تا رسیدند بدیهی که آنرا کفر می گفتند

حال

امجد

بحیرای راهب

ومیان

و میان آن دیه و بصری شش میل راه است و بحیرا راهب که از جمله علما و احبار نصاری
بود و در زهد و ورع بدرجه کمال رسیده بود در آن قریه صومعه داشت و بدان سبب
آن قریه بدیر بحیرا معروف است و وی اوصاف و احوال پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
از انجیل و دیگر کتب آسمانی معلوم کرده بود و مدتی مدید در آن صومعه بانتظار دیدن
آن سرور بسر می برد چه در کتب آسمان خوانده بود که پیغمبر آخر زمان در فلان زمان
در آن محل گذاری خواهد کرد و در سایه فلان درخت در موضع فلان معین منزل
خواهد گرفت و هرگاه که قافله از ترشیش در پای صومعه او نزول کردندی بحیرا از بالای
صومعه بر آمده نظاره کردی تا آن علامت ببیند و بآن بداند که محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم در میان آن قافله هست یا نی و چون هیچ نشانه از آن نشانها ندیدی
از صومعه بیرون نیامدی و با اهل آن قافله اختلاط نکردی گویند در آن روز که کاروان قریش
افتاد دید که ابر پاره بر سر ایشان سایه انداخته بود و گاهی که کاروان سیر می کردند
آن ابر پاره با ایشان سیر می کرد و چون توقف می نمودند آن سحاب نیز توقف
می کرد بحیرا که آن حال مشاهده کرد تعجب نموده گفت این امر واقع نتواند بود الا بر
پیغمبری غالبا مقصود من میان این قافله است و در روایتی آنست که چون بر عقبه
بالا آمدند بحیرا شنید که سنگها و درختان صحرا همه باواز بگفتند السلام علیک یا رسول الله
نقلست که چون قافله در پای صومعه فرود آمدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عم خود
ابوطالب در پای درختی معین منزل گرفتند و آن قطعه ابر بالای آن درخت سایه
انداخت و در روایتی آنست که شاخهای درخت بسیار خشک بود چون آنحضرت به پای
آن درخت فرود آمد سبز و تازه گشت و سایه بهن بگسترانید پس بحیرا را بعد از ملاحظه
این امور جزم شد که پیغمبر آخر زمان در آن میانست مردمان و خادمان صومعه را فرمود
تا بجهة قافله تهیه طعام و ترتیب سفره کردند آنگاه بنزد قافله فرستاد که ای گروه قریش
بجهة شما طعامی مهیا کرده ام و شما را دعوت می کنم التماس من آنست که دعوت مرا
اجابت کنید اهل قافله گفتند ای ابو عداس هرگز این طریقه دستوری تو نبود
این نوبت چه چیز ترا ظاهر شده که باعث بدین فعلست بحیرا در جواب گفت
گذشته را بگذارید و از ماضی سخن بزبان میارید و حالا سعید دعوت مرا

اجابت کنید پس اهل قافله بصومعه بحیرا آمدند بحیرا بر بام صومعه برآمد تا حال آن
سحاب را معلوم کند دید که این ابر پاره همچنان بر بالای آن درخت است گفت
ای گروه قریش آیا از شما هیچ کس مانده که بدعوت من حاضر نشده گفتند آری جوانی
خورد سال است محمد نام که وی را در منزل پیش امتعه و بارهای خود گذاشته ایم بحیرا
گفت آرزوی من آنست که ازین دعوت هیچکس از اهل قافله تخلف نکند نه صغیر
و نه کبیر پس از عقب آنحضرت کس فرستادند آن سرور آمد و بر پهلوی عم خود ابوطالب
نشست **و در روایتی آنست** چون قافله بپای صومعه فرود آمدند و بارهای خود گشادند
بحیرا بخلاف معهود از صومعه بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد و در میان کاروان
سیری می‌نمود تا بمنزل ابوطالب رسید محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم بدید دست آنحضرت
را بگرفت و گفت هذا سید العالمین و هذا رسول رب العالمین یبعثه الله رحمة للعالمین
پیران قریش با بحیرا گفتند از کجا دانستی که وی پیغمبر است بحیرا علامات و کرامات که مشاهده
کرده بود از قصه سحاب که بر سر ایشان سایه انداخته بود و سلام حجر و شجر بر ایشان گفت
و نشان شکل همایون و هیئت موزون آن سرور که از کتب معلوم کرده بود با ایشان تقریر
کرد و گفت بدرستی که من می‌شناسم پیغمبر آخر زمان را بخاتم نبوت که بر شانه اوست مثال
سیبی بعد از آن بصومعه خود باز گشت و فکر دعوت کرد و اهل قافله را بخواند و چنانچه
سابقا گذشت گویند بحیرا مهمانان را در فضای صومعه خود در سایه درختی نشانده بود که از
عقب آنحضرت فرستادند چون آن حضرت می‌آمد ابر پاره بر سر مبارکش سایه انداخته
با وی می‌آمد و چون بقوم نزدیک شد و خواست تا بنشیند سایه درخت میل باو نمود
بحیرا گفت انظروا الی الشجرة قالت الیه چون محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در مجلس نشست
بحیرا نیک متوجه بوی شد و علامات پیغمبر آخر زمان که در کتب آسمانی خوانده بود باز
ملاحظه می‌نمود تا از طعام خوردن فارغ شدند و قصه ضیافت بانجام رسید و اهل مجلس
برخواستند بحیرا با ابوطالب گفت ای پیر می‌خواهم که سخنی چند با تو بگویم چون مردم
بیرون رفتند ابوطالب بنشست بحیرا با وی گفت این جوان چه کس شود ترا ابوطالب
گفت که درست می‌گوئی وی برادرزاده منست بحیرا گفت در باب محافظت و رعایت
او اهتمام تمام نمای و از عداوت یهود با وی بر حذر باشی اگر ایشان بروی دست یابند

آب بناشامیدند

آب نیاشامیدند تا قتلش آورند و بدانکه وی را شانی و بنای عظیم خواهد بود بعد از آن بحیرا
متوجه آن سرور شد و گفت بلات و عزی ترا سوگند می‌دهم و مقصود بحیرا ازین طریقه سوگند
آن امتحان بود تا حقیقت حال وی معلوم کند و الا او بت پرست نبوده پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود سوگند مده مرا بایشان والله که هیچ چیز نزد من چنین دشمن نیست که اینها
بحیرا گفت پس بخدا سوگند می‌دهم ترا که میان هر دو شانه علامتی و نشانه بفلان شکل و هیئت
است آنحضرت فرمود آری پس بحیرا برجست و میان هر دو چشم آن سرور بوسید و گفت اشهد
انک رسول الله حقا و گویند بر قدمهای سید عالم بوسه داد **و در روایتی آنست** که بالتماس بحیرا
آن سرور ردا از دوش مبارک خود دور گردانید تا خاتم نبوت را در میان هر دو شانه
وی بدید همچنانکه او از کتب آسمانی معلوم کرده بود و آن موضع را بوسید قریش گفتند
محمد را نزد این راهب قدری و منزلتی هست **نقلست** که چند نفر از یهود و بروایتی هفت
نفر از روم بقصد قتل آن سرور آمده بودند و در میان ایشان سه حبر کامل بودند در [illegible]
در آن روز بصومعه بحیرا رسیدند و با وی گفتند ما از کتب آسمانی معلوم کرده ایم که امروز بای
این صومعه محمد با کاروان قریش منزل خواهد ساخت آمده ایم تا وی را بقتل رسانیم و از بحیرا
در آن باب همراهی خواستند بحیرا ابلغ و افصح بخاطر ایشان نشاند که این جوان آن پیغمبر
که نعت و صفت وی را در کتب آسمان خوانده اید و حکم نکنیس که در توریة و انجیل و زبور خوانده
باشند وی را به پیغمبری نشناسند و روایتی آنست که بحیرا با آن قوم گفت که خبر دهید مرا اگر خدای تعالی
امری خواسته باشد که واقع شود هیچ کس تواند که تغییر آن کند گفتند نی گفت پس شما دست
برین شخص ندارید بازگردید و سعی بیهوده مکنید آن جماعت منصرف گشتند و از سر آن ام
درگذشتند آورده اند که بحیرا با ابوطالب گفت وی پیغمبر آخر زمان خواهد بود و شرع وی همه
عالم بگیرد و دین او ناسخ همه ادیان شود اگر شفقتی بروی داری زینهار که او را بشام نبری
که یهود دشمن وی است مبادا که چون بدانند او را آسیبی رسانند پس متاع خویش را
در بصری بر یکی کامل فروختند و از آنجا بمکه باز گشتند و روایتی آنست که ابوطالب پیغمبر
با جماعتی بجانب مکه باز گردانید و خود بطرف شام رفت تا امر تجارت را باتمام رسانید
والله اعلم **و در سال هفدهم از ولادت آنحضرت** صلی الله علیه وسلم زبیر بن عبد المطلب
و بقولی عباس بن عبد المطلب را داعیه سفر برسم تجارت بجانب یمن پیدا شد از ابوطالب

و تمام

التماس نمود تا آنحضرت را همراه او کند و گفت مرا نیز از روی انست که برکت محمد بمن رسد
ابوطالب آن التماس را مبذول داشته سید عالم را همراه عم وی و بطرف یمن روان کرد آن
و در راه خوارق بسیار از آن سرور مشاهده افتاد **ذکر وقایع سال هفدهم از مولود آنحضرت**
صلی الله علیه وسلم تا سال بیستم و پنجم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال هفتم از
مولود پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد ملایکه آنحضرت را ظاهر می شدند و وی را پیکید یکی
نقلست که روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم با ابوطالب گفت ای عم من چند شب پیش ازین
شخص نزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند این اوست و لیکن هنوز
وقت ظهورش نیامده بعد از آن نوبتی دیگر نزد ابوطالب آمد و گفت یا عم از جمله آن
کس شخص باز بر من ظاهر شد و بر حمله کرد و دست در شکم من آورد چنانچه راحت
آزاد در می یابم ابوطالب او را نزد کاهنی برد که در مکه طبابت نیز میکرد و شرح حال وی
بآن کاهن منتطب گفت و گفت وی را معالجه نمای آن مرد نظری باحتیاط در اعضا
آنحضرت کرد و با بجای آن سرور را دید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود احتیاط
کرد و گفت ای ابوطالب این پسر تو از عیب و مرض پاکست و عرض اشتیا
از وی دورست و علامات خیر از وی بسیار مشاهده میکنم و این حال که او تقریر مینماید
از شیطان و وسوسه او نیست بلکه ملایکه کرام اند دلیل او را تفتیش و وسوسه مینماید
از جهة نبوة **نقلست** از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود دران ایام در واقعه
دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد از آن دست را در اندرون سینه
من برد و دل را بیرون کرد و بعد از آن گفت دلیست پاک در بدن پاک و باز بجای نهاد
والله اعلم **ذکر امور که در سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت تا چهل سال** صلی الله علیه
وسلم واقع شد و قصه فسطور راهب و قصه تزویج خدیجه رضی الله عنها علمای سیر
رحمهم الله آورده اند که در سال بیست و پنجم از ولادت آن سرور صلی الله علیه وسلم
باز بجانب شام برسم تجارت توجه نمود نفیسه بنت منبه روایت کند که درین سال
ابوطالب با آنحضرت گفت که فقر و فاقه بر من غلبه کرده و مرا در دست مالی نمانده و وقت
آن نزدیک شده که کاروان قریش بتجارت می فرستد اگر چنانچه خود را برو عرض کنی
هر آینه که ترا مقداری از مال بدهد که تجارت کنی شاید که بآن وسیله ترا مالی حاصل شود

صلي

من ر

ذکر فسطور راهب

ولان

و این سخن پیش از آنکه حضرت با خدیجه گو بد بوی رسید فی الحال شخصی نزد آن سرور
فرستاد و گفت دو برابر آنکه مال قرض بدیگران می دهم بتو ارزانی دارم و در روایتی است
که خدیجه میگفت که دران ولا مالی وافر بجانب شام فرستد بتجارة و بدهر کس اعتماد
نداشت و از آن سرور کس امین تر نمی دانست چه آنحضرت در میان قریش بصدق و امانت
معروف بود چنانچه پیش از ظهور نبوت قریش بغیر از تو بر دیگر اعتماد ندارم اگر بطرف
شام روی و مال را ببری و حق تعالی سودی دهد آنچه مراد تو باشد از آن بر گیر سید
عالم صلی الله علیه وسلم بعد از مشاورت با ابوطالب قبول نمود و در روایتی دیگر آنکه
ابوطالب چون ازین معنی وقوف یافت با آن سرور گفت این رزقی است که خدای
تعالی بتو فرستاده پس آنحضرت کارسازی کرد برفاقت میسره که غلام خدیجه بود بطرف
شام روان شدند و گویند خدیجه را خویشی بود و نام او خزیمة بن حکیم سلمی او را نیز دران
سفر ملازم آنحضرت ساخت و خزیمه آن سرور را بسیار دوست داشت و یک
لحظه در راه از وجدا نمی شد آورده اند که دو شتر خدیجه در راه مانده بودند و هیچ
حال سیر نمی کردند میسره پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خبردار گردانید آنحضرت دستهای
مبارک را بر پای شتران نهاد و دعا بران خواند فی الحال آن شتران در سیر در آمدند
و پیش پیش قافله می رفتند خزیمة چون آن صورت از وی مشاهده کرد با خود گفت
محمد را شانی عظیم خواهد بود **نقلست** که چون به بصری شام رسیدند در صومعه بحیرا ترسا
فسطورا راهب بود و یقال له فسطور ایضا پیغمبر صلی الله علیه وسلم در پای درختی معین
نشست فسطور راهب بر بام صومعه بود گفت در پای این درخت نه نشسته الا
کسی که پیغمبر بوده و روایتی است که آن شجره بی بار و خشک و چوبهای آن پوسیده
شده و برگهای او فرو پاشیده بود و چون آن سرور در سایه آن درخت قرار گرفت
فی الحال سبز شده و میوه بار آورده و گرداگرد آن سبز و خرم گشت فسطور راهب از بام
صومعه آن حال میدید خود را نگاه نتوانست داشت در صومعه خود را گشاده و بیرون
آمد و نزد آن رفت و بجهة امتحان و احتیاط گفت سوگند می دهم ترا بلات و عزی که
بگو که نام تو چیست حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ثکلتک امک دور شو از نزد من
که عرب هیچ کلمه تکلم نکرده که آن نزد و دشوارتر باشد بر من ازین کلمه و در دست فسطور

صحیفه بود و دران نگاه می کرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه وسلم میدید بعد از زمان
نیکو گفت بخدای که انجیل بعیسی فرستاده که این اوست خزیمه از راهب این امور مشاهده
کرد گمان برد که قصد حضرت دارد و میخواهد که در باب وی مکری کند شمشیر از غلاف برکشید
و باواز بلند میگفت یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه وی شدند
و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخت فسطور چون آن هجوم را دید بجانب
صومعه خویش دوید و خود را در صومعه انداخت و در را ببست و بر بام صومعه بر آمد و
گفت ای قوم چرا ترسید ندا از من بدان خدای که آسمان را بی ستون برداشت که هیچ
قافله احب از شما بر من نازل نشده و من درین صحیفه یافتم که هر کس که فرود آید در پای
آن درخت رسول رب العالمین است مبعوث شود بشمشیر برهنه و تیغ اکبر وی خاتم النبیین
باشد آنکس که فرمان برداری کند وی را نجات یابد و هر کس که عصیان و نافرمانی وی ورزد
گمراه گردد بعد از آن با خزیمه گفت که نسطور با خزیمه گفت ایها الرجل بدرستی که وی پیغمبر آخر
این شخص بر داشت مر ترا خزیمه گفت بلی من خادم اویم و با راهب حکایت آن دو شتر
که در راه مانده بودند گفت نسطور با خزیمه گفت ایها الرجل بدرستی که وی پیغمبر آخر زمان است
و من با تو امری در میان خواهم آورد محافظت آن سخت نیکو بجای آر خزیمه گفت بگو تا
چه میگوئی من سامع سخن ترا و کاتم سر تو و مطیع امر توام گفت من درین صحیفه چنان می بینم
که این مرد بر تمام بلاد غالب شود و بر همه اعدا مظفر و منصور گردد و هیچکس با وی مقاومت
نتواند کرد و او را دشمنان باشد اکثر از یهود و ایشان در حقیقت دشمن خدا باشند زینهار
از شر آن قوم برین مرد حذر کن خزیمه آن سخنان را نیکو ضبط کرده بود بموجب وصیت
راهب از مردم پنهان داشت و بآن حضرت گفت که مجتبی عجب از تو در دلهای مردم می بینم
و من نیز محب و مصدق و ناصر توام القصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم با قافله متاع تجارت
خویش را در بصری فروختند و دو برابر دیگران سود یافتند و از انجا باز گشتند و چون بمکه
رسیدند وقت گرما روز بود آنحضرت بر شتر خویش سوار بود و میسره بر شتر دیگر ملازم
وی دو مرغ بر سر آن سرور سایه گسترانیده و خدیجه در علیه خانه خویش با جماعتی از زنان نشسته
بود از دور ایشان را بدید و بان حال و بزنانی که گرد وی بودند مینمود ایشان را از آن صورت
تعجب می آمد تا میسره بنزد خدیجه در آمد و از رنج بسیار راه او را آگاهی داد و خدیجه از کیفیت

سایه انداختن

سایه انداختن مرغان بر سر آنحضرت پرسید گفت از آن روز باز که بجانب شام توجه نمودیم
همچنین بوده و دیگر خوارق و کراماتی که از وی مشاهده کرده بود و آنچه نسطور راهب در شان او
گفته بود تمام را بخدیجه تقریر کرد و آن امور سبب آن شد که دل خدیجه مایل گشت بانکه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم او را بزنی برای خود بخواهد نفیسه بنت منیه روایت میکند که خدیجه زنی بود صاحب
جمال و عقل کامل و حزم و احتیاط تمام داشت و با کفایت بود و از جمله اشراف و انساب
زنان قریش بود و مال وافر داشت و جمیع اشراف قریش حریص بودند بنکاح او و اکثر وی را
خطبه کرده بودند و دران باب بذل اموال نموده بودند و خدیجه قبول نکرده بود بعد از آن که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از سفر شام باز گشت و میسره شرح احوال آن سرور
را با وی بگفت میل عظیم در دل خدیجه پیدا شد و رغبت کرد که بنکاح وی در آید مرا بطریق خفیه
بنزد وی فرستاد تا از آنحضرت استعلام و استخبار نمایم که میل بکدخدائی دارد یا نه نفیسه
گوید بنزد آنحضرت رفتم و گفتم یا محمد چه چیز مانع می شود ترا از کدخدائی در جواب فرمود که هیچ
ندارم گفتم اگر زنی صاحب جمال پر مال با شرف و کفایت پیدا شود که مونات کدخدائی ترا
کفایت رغبت نمائی فرمود کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد گفت چون کنم تا او
در آید درین امر گفتم تعهده من که وی را درین امر راغب گردانم پس نزد خدیجه آمدم و او را
خبردار گردانیدم که محمد ترا خواستگاری می نماید وی منت داشته قبول نمود و ساعتی
بجهة نکاح اختیار کرد و بنزد آن سرور فرستاد که در فلان ساعت باید که تشریف
آوری با عمم تزویج فیصل یابد و فرستاد بنزد عم خود عمرو بن اسد تا حاضر شود و او را بزنی
بمحمد بدهد و آنحضرت با ابوطالب و حمزه و بعضی دیگر از اعمام خود در ساعت موعود بمنزل
خدیجه رفت و وی را نکاح کرد **منقول است** که ابوطالب در مجلس عقد خطبه خواند الحمد لله
الذی جعلنا من ذریة ابراهیم وزرع اسمعیل و ضئضئ معد و عنصر مضر وجعلنا حضنة بیته
وسواس حرمه وجعل لنا بیتا محجوجا وحرما آمنا وجعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان ابن
اخی هذا محمد بن عبد الله فتی لا یوزن به رجل من قریش الا رجح وان کان فی المال قل فان المال
ظل زائل و امر حائل و محمد من قد عرفتم قرابته بکم وقد خطب خدیجه بنت خویلد و بذل لها من الصداق
ما اجله و عاجله عشرون بکرة من مالی وهو والله بعد الذی عظیم و خطر جلیل یعنی حمد و
سپاس مر خدای را که ما را از فرزندان ابراهیم و زرع اسمعیل گردانید و ما را از اصل معد و مضر

بیرون آورد و گفت با ایشان بت خود و پیشوا یا حرم خویش ساخت و خانه بما ارزانی داشت
که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارت آن خانه می آیند و ما را حرمی عطا فرمود که هر کس
بانجا آید در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم گردانید اما بعد بدرستی که پسر برادر من این محمد
بن عبد الله جوانست که موازنه نکنند با او هیچ مردی از قریش الا که افزون آید بران مرد و اگرچه
مال اندک دارد بدرستی که مال سایه ایست زایل و امریست حایل محمد کسی است که شما نسبت او دانسته اید
و خویشی او را با خود و بتحقیق خواستگاری میکند او خدیجه دختر خویلد را و مهر معجل او کرد از مال
وانچه معجل آن از مال من خواهد بود و آن بیست شتر مایه است و بخدا سوگند که بعد ازین وی را
شانی عظیم و امری بزرگ خواهد بود آورده اند چون ابو طالب خطبه تمام کرد ورقه بن نوفل
نیز خطبه خواند که مضمونش آنکه حمد و سپاس مران خدایی را که گردانید ما را همچنانکه تو ذکر کردی
ای ابو طالب و ما را فضیلت داد همچنانکه تو شمردی پس مایان جهت پیشوایان و مهتران
عربیم و شما اهل تمام این فضیلتها هستید اهل عزه منکر فضیلت شما نتوانند شد و هیچ
یک از مردمان فخر و شرف شما را رد نتوانند کرد و بتحقیق رغبت کردیم ما بوصلت و پیوند شما
ای گروه قریش گواه باشید که خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله دادیم بر چهار صد
مثقال طلا انگاه ورقه خاموش شد و ابو طالب با وی گفت ای ورقه دوست میدارم که عم
خدیجه در نکاح با تو درین شریک باشد پس عمرو بن اسد هم گفت گواه باشید ای گروه قریش
من خدیجه دختر خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله دادم و از طرفین ایجاب و قبول متحقق گشت
و قول صحیح آنست که دران روز پدر خدیجه در حیوة نبود **نقل است** که خدیجه کنیزکان خود را
فرمود که دف زدند و رقص کردند و گفت یا محمد عم خود را بگو تا از شتران تو یکی را نحر کند
و مردم را طعام دهد همچنان کرد و هم در همان روز زفاف واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه و
سلم باین وصلت بسیار شادمان شد و ابو طالب فرح بسیار نمود و گفت الحمد لله الذی
اذهب عنا الکرب و دفع عنا الهموم **تنبیه از خطبه** ابو طالب چنان معلوم می شود
که مهر خدیجه بیست شتر مایه بوده باشد و از خطبه ورقه بن نوفل چنان بفهم می رسد که مهر او
چهار صد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایت دیگر هست که مهر او پانصد درهم بوده
و جمع میان این روایات ثلثه بر تقدیر صحت جمیع بان حاصل شود که گوییم مجموع امور مذکوره
در مهر بوده و هر یک از رواة انچه بدو رسیده نقل نموده باشد یا آنکه بهای بیست شتر

مایه دران

مایه دران زمان پانصد درهم یا چهار صد مثقال طلا بوده و رواة نقل بالمعنی کرده باشند
والله اعلم **ذکر انهدام خانه کعبه** و سبب آن و باز بنا کردن قریش آنرا در سال
قریش خانه کعبه را بواسطه آنکه خراب شده بود بنا کردند محمد بن اسحق گوید که خانه کعبه از سنگ
چینه بود بر هم چیده و بلندی آن بقدر قامتی بود و سقف نداشت قوم قریش در وقتی
که آنرا تعمیر می کردند بلند گردانیدند و مسقف ساختند و سبب تعمیر آن بود که در میان خانه کعبه
خزانه بر شکل چاهی ساخته کرده بودند و مالهای کعبه را انجا مضبوط می ساختند اتفاقا جماعتی
آن گنج را در شبی از شبها دزدیدند ازان حال قریش را باعث شد بر آنکه دیوار خانه کعبه را
بلند گردانند و مسقف سازند پس خانه را خراب کردند و بعمارت آن مشغول گشتند و بعضی در سبب هدم
خانه کعبه گفته اند که در مکه گاه گاه سیل می آمد نوبتی سیل در خانه کعبه افتاد و دیوار آن شکافته شد
قریش ترسیدند از انهدام آن خانه را بکندند و دران ولا از راه دریا کشتی از جانب روم
می آمد و مقدم اهل آن کشتی مردی بود او را باقوم رومی میگفتند و بنا نیکو بود و چون بجوار
جده رسید کشتی ایشان متحطم شد ولید بن مغیره با جمعی از قریش رفتند و چوبهای
آنرا خریدند و باقوم را اخبار کردند که داعیه عمارت خانه کعبه داریم و از وی استدعا نمودند
که بیاید بمکه و بدان مهم قیام نماید باقوم قبول نمود و با ایشان بمکه آمد و فرمود
تا سنگ جمع کنند قریش بسنگ کشیدن مشغول گشتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ایشان سنگ
می کشید و ایشان لنگوتهای خود را باز کرده و بر دوش خود نهاده بودند و سنگ بران
می کشیدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز چنان کرد و گویند که عباس بجهت شفقت آنحضرت را
بران امر دلالت کرد تا دوش مبارک آزار نیابد آن سرور لنگوته بکشاد و خواست بر
گردن خویش بندد عورت وی ظاهر شد ناگاه از پای در افتاد و بخاک می گشت و گویند بیهوش
آمد گفت ازاری ازاری و او را از غیب ندا کردند که خمر عورتک و آن اول ندا بود که از غیب
بانحضرت واقع شد و روایتی آنست که عباس گفت با آن سرور گفتم ما شانک فرمود نهیت
ان امشی عریانا عباس گوید آن حالت را مخفی داشتم تا حق تعالی نبوت او را اظهار ساخت
و روایتی آنست که ابو طالب گفت لنگوته را بر دوش خود نه فرمود ما اصابنی الا من تعری
رسید انچه بمن رسید الا بجهة آنکه من عورت خود را منکشف ساختم راوی گوید آنحضرت را
دیگر کسی برهنه ندید **نقل است** که هر رکنی از ارکان خانه کعبه را قبیله چند از قبایل

قریش متعهد شدند که عمارت کنند و گویند دران باب قرعه زدند و چون هنگام آن شد
که حجر الاسود در جای خود استوار کنند میان قبایل نزاع واقع شد و هر قبیله را مدعی
آن بود که آن کار را او کند تا بمرتبه انجامید که بجهت این امر وعده بقتال کردند بالآخره ابو
امیه که اسن بوده از سایر قریش مصلحتی بدو با ایشان گفت هر کس که از در مسجد الحرام
درون آمد وی را میان خود حکم گردانید و درین باب هر چه او گوید چنان کنید قوم مصلحت
او را پسندیدند و بران اتفاق کردند ناگاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد گفتند جاء الامین
همه راضیم بحکم او پس آنحضرت فرمود تا حجر الاسود را در ردای نهادند و در روایتی آنست
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ردای اطهر خویش را بسط فرمود و حجر الاسود در میان آن ردا
در آورد و فرمود تا از هر قبیله مردی بیامده و گوشه ازان ردا گرفتند و برداشتند و چون
بجای کار آوردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران حال که حجر الاسود را وضع می فرمود محتاج
بسنگ شد که استوار سازد مردی از قبیله نجد حاضر بود سنگی آورد و خواست تا بآنحضرت
دهد عباس او را منع کرد و خود سنگی اورد و بدست آن سرور داد مرد نجدی بغضب رفت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انه لیس ینبغی ان یبنی معنا فی البیت الا منا القصه چون دیوار
خانه کعبه بلند شد بمقدار بیست گز بموضع سقف رسید سقف ساختند و بر شش ستون
بنا کردند و حجر الاسود را از خانه بیرون گذاشتند مورخان آورده اند که خانه
کعبه را اول آدم بنا کرد چنانچه شرح آن در باب اول از کتاب گذشت بعد ازان اولاد
آدم آنرا از سنگ و گل تعمیر فرمودند و گویند نسبت آن بتقدیم رسانید و در طوفان
نوح غرق شده مکان او تلی سرخ بود تا زمانی که مهتر ابراهیم خلیل صلوات الله الرحمن
علیه ساخت بعد ازان عمالقه بنا کردند و بعد ازان قبیله جرهم باز بنا کردند و قول
آنست که بنای جرهم پیش از بنای عمالقه بود بعد ازان قریش بنا کردند بعد ازان عبد الله بن
الزبیر رضی الله عنهما در زمان امارت خود بجهت آنکه عایشه رضی الله عنها روایت کرده بود که
رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبه
ورددتها علی قواعد ابراهیم وجعلت لها بابا شرقیا وبابا غربیا بنایی که قریش ساخته بودند
برخلاف قواعد ابراهیم بکند و چنانچه آنحضرت را داعیه بود عمارت کرد و چون عبد الملک
بن مروان بر ابن زبیر ظفر یافت و حجاج که از قبل عبد الملک بن مروان بجنگ ابن زبیر آمده

بود وی را در مکه از دار آویخت امر کرد حجاج را که خانه کعبه را خراب سازد و باز چنان بنا کند
که در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده و قولی آنست که حجاج فرستاد بنزد عبد الملک
بن مروان که خانه کعبه در صدد انهدام است بسبب آنکه بدان رسید از سنگ منجنیق و غیره
و ازو استجازه تعمیر خانه کعبه کرد عبد الملک گفت که روا باشد که تشقیق کعبه را عمارت
کند پس برادر خود را محمد بن مروان را فرستاد بمکه تا بنای ابن زبیر را هدم کرد و بدستور
که در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود باز ساخت و این بنا که هست بنای حجاج یا بنای
بنی مروان است علی اختلاف القولین **نقل است** که هرون رشید خواست
که بنای بنی مروان را خراب سازد و همچنانکه ابن زبیر بموجب حدیث رسول الله صلی الله علیه
وسلم عمارت کرده بود خانه کعبه را بنا کند دران امر با امام مالک رحمه الله مشورت کرد گفت
یا امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد پس هرون رشید ازان داعیه درگذشت
و بنا خانه کعبه هم چنین خواهد بود تا زمانی که حبشه آنرا خراب کند چنانچه بصحت رسیده
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یخرب الکعبه ذو السویقتین من الحبشه کانی انظر الیه [illegible]
[illegible] یقلعها حجرا حجرا و در بعضی از روایات وارد شده وهی الحبشه فیخربونه خرابا لا یعمر بعده
ابدا والله اعلم **ذکر وقایع سال چهلم از ولادت آنحضرت سال یکم** و ابتداء نزول وحی و بیان
اول ما نزل من القرآن ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال چهلم از ولادت آنحضرت
تمام شد خداوند تعالی او را برسالت کافه خلایق فرستاد و پیش ازان آثار و علامات آن
سر وظاهر می شد مثل خوابها راست و سلام حجر و شجر چنانچه جابر بن سمرة رضی الله عنه
گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که دران چند شبانه روز که مبعوث خواهم
شد بر هیچ درختی و سنگی نگذشتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله نقل است که پیش
از آنکه وحی بروی نازل شود چون تنها براهی رفتی آوازی شخصی می شنید که او را ندا می کرد
می گفت یا محمد هر چند از یمین و یسار نگاه کردی هیچ کس را ندیدی و وهم بروی غالب شدی
و از آنجا که بختی نوبتی صورت این حال را بر خدیجه تقریر فرمود گفت می ترسم بر حال خود از
آنکه مرا آفتی رسد خدیجه در جواب گفت معاذ الله که خدای تعالی با تو چنین کند خاطر جمع دار
که امید چنانست که خبر خیر و نیکوی برای تو نگاه داشته باشد و در روایتی آنست که پیش از نزول
وحی به پانزده سال آوازی می شنید و کسی را نمی دید و هفت سال روشنایی می دید و آن

۱ از نبوت

شادی بود و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت
اول چیزی که از وحی به رسول صلی الله علیه وسلم ظاهر شد خواب راست بود وکان لا یری
رویا الا جاءت مثل فلق الصبح بعد از آن خلوت از خلق محبوب و مرغوب وی
شد در غار کوه حرا خلوت اختیار فرمود و در آنجا عبادت حضرت حق تعالی بتقدیم
رسانید و چند شبانه روز دران غار می بود تا زمانی که مشتاق اهل خود می شد بخانه
می آمد و خدیجه را می دید و زواده بر می داشت و باز بآن غاری رفت و بعبادت
مشغول می بود تا ناگاه وحی بروی نازل شد و روایتی آنست که سید عالم را صلی الله علیه
وسلم قاعده آن بود که هر سال یکبار از مکه بیرون می آمد و در غار حرا خلوت می نشست
و اوقات خود را بعبادت حق تعالی مصروف می داشت چون یکماه خلوت بر آورده
بمکه باز گشتی و اول هفت نوبت طواف خانه کعبه بکردی بعد از آن بمنزل خویش
رفتی هر سال بدین دستور عمل نمودی تا سال چهل و یکم در آمد از ولادت آن سرور بجا
و بر قاعده معهوده متوجه غار حرا شد و بعبادت مشغول گشت مرویست از آنحضرت
که فرمود در غار حرا و بروایتی بر بالا کوه استاده بودم که ناگاه شخصی بر من ظاهر شد و گفت
مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم حضرت حق مرا بتو فرستاده و تو رسول خدای برین
امت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری من نیستم خواننده پس مرا در بر گرفت و بفشرد
چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری بار سیم در بر گرفت
و بفشرد و بعد از آن بگذاشت و گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق
اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و روایتی آنست که آنحضرت
در غار حرا تکیه فرموده بود که جبرئیل از عقب وی در آمد و ویرا متنبه گردانید آن سرور
بنشست و بطرف راست و چپ خود نگاه می کرد و هیچکس را ندید بعد از آن جبرئیل باز آمد
و ویرا متنبه گردانید و گفت بر خیز ای محمد آنحضرت شخصی را دید بصورت مردی که پیش پیش
ادبی رفت سید عالم صلی الله علیه وسلم از عقب وی روان شد چون آنحضرت بمیان
کوه صفا و مروه رسید پای او در زمین بود و سر وی بر آسمان و پر خویش را نشر کرده ما بین
مشرق و مغرب را فرا گرفت و پایهای وی زرد و بالهای او سبز بود و بر روی دو گردن
بند از یاقوت سرخ و پیشانی با جلا و صافی و رخسار نورانی و دندانهای سفید برف

آن شخص

داشت

داشت و موی سر وی سرخ بود برنگ مرجان و در میان هر دو چشم اوشن بود
که لا اله الا الله محمد رسول الله چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شکل و هیبات بدید
از عظمت و خلقت وی بترسید و گفت من انت رحمک الله فانی لم ارینا قط اعظم
منک خلقا و لا احسن منک و جمالا کیستی تو خدای بر تو رحمت کناد بدرستی که من
ندیدم هیچ چیز را هرگز بزرگتر و خوبتر از تو جبرئیل گفت انا الروح الامین الی
جمیع النبیین والمرسلین اقرا یا محمد بخوان ای محمد آن سرور گفت چه بخوانم که هرگز
نخوانده ام پس جبرئیل از زیر پر خود نامه از حریر بهشتی که بدر و یاقوت سرخ
بود بیرون آورد بر روی آن سرور انداخت و گفت بخوان فرمود من خواننده
نیستم و درین نامه چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل او را بخود ضم کرد و بفشرد چنانکه
نزدیک بود که بیهوش گردد پس بگذاشت ویرا و گفت بخوان آنحضرت فرمود من
خواننده نیستم باز بفشرد و تا سه باری افشرد و بازی بگذاشت آنگاه اول سوره
اقرا چنانکه گذشت بروی خواند بعد از آن جبرئیل پای خود را بر زمین زد چشمه آب
پیدا شد وضو ساخت و وضوی مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روی و دستها و
پایها و یک راسه بار شست و مسح سر یکبار کرد و آن سرور را فرمود تا وی نیز وضو
ساخت و چون از وضو ساختن فارغ شد جبرئیل یک کف آب برداشت و بر روی
مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم افشاندند و پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و
آنحضرت بوی مقتدی شد آنگاه جبرئیل گفت نماز گذاردن همچنین است نقلست
که چون جبرئیل غایب شد حضرت بخانه باز آمد ترسان چنانکه دل او و بروایتی گوشت
میان دو دوش و گردن وی می لرزید فرمود زملونی زملونی و فی روایة دثرونی دثرونی
بپوشانید مرا بپوشانید مرا پس گلیمی بروی پوشانیدند تا زمانی که ترس برفت
با خدیجه گفت لقد خشیت علی نفسی بتحقیق که ترسیدم بر نفس خویش خدیجه گفت
مترس که خدای تعالی ترا دربلیه نیفکند و روایتی آنست که گفت انه و هناک نکرده اند ترا
انک لتصل الرحم و تحمل الکل او تکسب المعدوم و تقری الضیف و تعین علی نوائب الحق
یعنی بدرستی که تو صله رحم بجا هم آری و بار عیال می کشی و کسب می کنی و صرف می نمایی
و مهمانداری میکنی و همراهی مردم در نوائب و نوازل حق نه در باطل مینمایی و روایتی

آنست که خدیجه گفت لا تخف فان ربک لا یفعل بک الا خیرا انک تقری الضیف وتصدق الحدیث وتودی الامانة وتعین الناس علی النوائب وتودی الیتیم وتحسن الغریب وتحسن الخلق مهمان دوستی ورست گویی وامانت گذاری ویاری دهنده درماندگان وپناه دهنده یتیمان ونیکوی کننده با غریبان ونیکوخوی یعنی با این خصال حمیده محل خشیت نیست وفی روایة ما یفعل الله بک الا خیرا انک حسن الوجه حسن الخلق حسن الصوت حسن القول حسن الفعل حسن النیة **آورده اند** که خدیجه آنحضرت را چون تسلی داد گفت اگر می خواهی که حال ترا با پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کنم تا چه میگوید وحال آنکه ورقه مردی بود که در زمان جاهلیت از دین قریش برگشته نصرانی وموحد شده بود وخط وعلم انجیل نیکو میدانست وکتاب انجیل بعربی وروایتی بعبرانی کرده ودران وقت پیر ونابینا شده بود خدیجه پیش ورقه رفت وگفت ای پسر عم من خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس وفی روایت سبوح سبوح جبرئیل را درین دیار که اهل آن بت پرستند کی یاد کنند جبرئیل امین خداوندست میان او ومیان پیغمبران او خدیجه گفت که محمد می گوید که وی بر من نازل شده وکیفیت حال او را باز راند ورقه گفت بخدا سوگند که اگر جبرئیل بدین زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار وبرکت بی شمار باین دیار فرستد ای خدیجه اگر راست می گویی این سخن را بالتحقیق که ناموس اکبر که بموسی وعیسی آمد بروی نازل گشته **وروایتی آنست** که ورقه با خدیجه گفت برو بآن مکان که محمد ویرا آنجا دیده که باز خواهد آمد چون بیاید سر برهنه کن اگر نزد خداوندست نه بیند او را خدیجه گوید باز آمدم وسخن ورقه را با آنحضرت رسانیدم وبا او گفتم همین که آن شخص بیاید مرا خبر دار گردان وچون جبرئیل بار دیگر بروی ظاهر شد مرا گفت که آنکه با تو حکایت وی گفته بودم آمدن آن سرور را بر ران راست خود نشاندم وگفتم می بینی او را گفت آری و بران چپ خود نشاندم وگفتم می بینی او را گفت آری وسر خود برهنه کردم گفتم می بینی او را گفت نی برفت گفتم بشارت باد ترا که او فرشته ایست گرامی از نزد حضرت حق تعالی باز رفتم نزد ورقه وقصه با وی بگفتم گفت بدرستی که ناموس اکبر بروی نازل شده وروایتی آنست که ورقه دران باب ابیات متعدده گفت وبعضی ازان ابیات اینست **شعر**

فان یک حقا یا خدیجة فاعلمی ٭ حدیثک ایانا فاحمد مرسل ٭ وجبریل یاتیه ومیکائیل معهما

من الله وحی یشرح الصدر منزل ٭ یفوز به من فاز فیه بتوبة ٭ ویشقی بها العاتی الغوی المضلل ٭ فریقان منهم فرقة فی جنانه ٭ واخری باخوان الجحیم تغلل ٭ اذا ما دعوا بالویل فیها تتابعت ٭ مقامع فی هاماتهم ثم فرحل ٭ فسبحان من تهوی الریاح بامره ٭ ومن هو فی الایام ما شاء یفعل ٭ گویند ورقه با خدیجه گفت محمد را نزد من فرست تا خود حکایت حال خویش کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزد ورقه آمد وقصه خود را باز نمود ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر ثم ابشر بدرستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بشارت داده که رسولی بعد مبعوث خواهد شد که نام احمد بود گواهی میدهم که تو احمدی ورسول خدایی بدرستی که آن ناموس که بر موسی نازل بود بر تو نازل گشت وزود باشد که مامور شوی بجهاد وقتال با کفار و اگر من ازان روز زنده بودمی هر آینه یاری نمودمی وسر خود را نزدیک آن سرور برد و یارفوخ ویرا ببوسید **وروایتی آنست** که ورقه با آنحضرت گفت کاشکی من دران روز جوان وتوانا بودمی کاشکی زنده بودمی آن روز که قوم ترا ازین جا بیرون کنند حضرت فرمود او مخرجی هم آیا بیرون کننده من باشند ایشان ورقه گفت آری هیچ مردی نیاورده است مثل آن چیزی را که تو آورده الا که با او دشمنی کرده اند وویرا ایذا نموده اند بعد ازان دیر نشد که ورقه وفات یافت وزمان ظهور دعوت درنیافت وپیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی وصدقنی یعنی ورقه نقلست که بعد ازان وحی فتور یافت وگویند زمان فتور وحی مدت سه سال بود ولیکن جبرئیل دران ایام خود را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم مینمود وتسلی می داد فاما قران بروی نمی خواند وآنحضرت از فترت وحی بسیار اندوهناک بود بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد وهر نوبت جبرئیل بروی ظاهر می شد ووی گفت که یا محمد انک رسول الله حقا و روایتی آنست که می گفت که کجا می روی یا محمد من دوست تو وبرادر توام جبرئیل پس دل آنحضرت تسکین می یافت ونفس او را اطمینان حاصل می شد زهری از ابو سلمة بن عبد الرحمن روایت میکند که او گفت از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه شنیدم که میگفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود فترت در زمان وحی میرفتم براهی که ناگاه

ویرا تسکین

آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا کردم دیدم که ملکی که در غار حرا بمن آمده بود نشسته است
بر کرسی میان آسمان و زمین خوفی و ترسی از وی بمن طاری شد بخانه باز گشتم و گفتم
زملونی زملونی پس مرا بچیزی بپوشانیدند حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم
فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر آنگاه وحی متتابع شد **نقل است**
که دران وقت در مکه شخصی بود ویرا عداس راهب گفتندی خدیجه بعد ازانکه از پیش ورقه
باز گشت نزد وی رفت و با او نیز شرح قصه آن حضرت بگفت و مثل آن حکایت
که ورقه گفته بود از وی شنید اطمینان او زیاده شد این اثر در کتاب جامع الاصول
و ابن جوزی در کتاب وفا آورده اند که در ابتدا نبوت سه سال اسرافیل ملازم حضرت
بود پس ازان جبرئیل بوی فرود آمد برسالت دران مدة که اسرافیل با وی بود وحی بر وی نیامد
وحی غیر از جبرئیل کسی دیگر بوی نیاورده و شیخ مجد الدین فیروز آبادی که از اکابر متاخران
فن حدیث است در کتاب صراط مستقیم می آرد که از هفت سالگی باز حضرت جل و علا
اسرافیل را فرمان داد که بملازمت وی قیام نماید پس اسرافیل همیشه قرین وی می بود
تا سال یازدهم تمام کرد آنگاه جبرئیل را فرمان شد تا بملازمت وی قیام نماید بیست و نه
سال بطریق مرافقت و مقارنت ملازم وی بود لیکن بروی ظاهر نمیشد اما در بعضی
روایات صحیحه مرویست که اسرافیل در مدت ملازمت وی چند نوبت ظاهر شده و یک کلمه
و دو کلمه سخن با وی گفته والله اعلم **فایده** محمد بن اسحق و جمعی کثیر از ائمه سیر و تواریخ
بر آنند که ابتدا از نزول وحی در ماه رمضان بود بدلیل آیه کریمه شهر رمضان الذی انزل
فیه القرآن و بدلیل آیه کریمه انا انزلناه فی لیلة القدر لکن اکثر اصحاب حدیث و اهل
سیر بر آنند که در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت وحی نازل
شده در سیم یا هشتم ماه مذکور و فی جامع الاصول هذا هو الصحیح عند اهل العلم بالاثر و اهل
المعرفة بالتاریخ والسیر و این جماعت جواب از آیتین مذکورتین می گویند که مراد
از نزول قرآن در ماه رمضان انزالیست که از لوح محفوظ باسمان دنیا واقع شده
چه مرویست که قرآن یکبار از لوح محفوظ باسمان دنیا فرود آمده و ازانجا بحسب مصالح عباد
آیت آیت و سورة سورة بدفعات نازل شده یا مراد آنست که شهر رمضان الذی
انزل فی شانه القرآن و بعضی از متاخران علما حدیث گفته اند ابتدا وحی بر آنحضرت

درخواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم و ابتدا وحی در بیداری و نزول قرآن
در ماه رمضان آن سال بود والله اعلم **تنبیه** از ضمن روایات سابقه چنان معلوم
می شود که اول چیزی که از قرآن نازل شده اول سوره اقرا و روایتی هست که ظاهر
تقاضای آن می کند که یا ایها المدثر بوده باشد چنانچه روایتی دیگر هست که دلالت
بران می کند که فاتحة الکتاب بوده باشد چنانچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با خدیجه
گفت بدرستی که چون تنها می شوم آوازی می شنوم یا محمد یا محمد و هیچ گوینده نمی بینم
خوف بر من غلبه میکند و ازانجا که حزم خدیجه آنحضرت را نزد ورقه برد تا صورت
حال با وی تقریر کرد ورقه گفت دیگر هم چنین مکن هر وقت که آن ندای شنوی در
محل خود قرار گیر تا دیگر چه می گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون تنها شد و باز آن ندا
شنید بر جای خود بایستاد جواب داد لیکن ندا کننده گفت بگو اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد ازان گفت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
رب العالمین الرحمن الرحیم تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و طریق تطبیق و جمع میان این
روایات مختلفه بتقدیر صحة جمیع آنست که گویند اول چیزی از قرآن نازل شده
علی الاطلاق سورة اقرا است و آنکه وارد شده که اول سوره مدثر بود مراد بعد از
فترة وحی است و روایت فاتحة الکتاب محمول است بر آنکه جبرئیل آنرا اسماع
آنحضرت کرده پیش ازانکه در غار حرا بروی ظاهر شود و اقرا بیارد پس داخل او در
وحی نباشد و بعضی علما رحمهم الله در وجه جمع بین الروایات الثلث چنین فرموده
اولیت نزول اقرا حقیقی است و اولیت نزول مدثر و فاتحة الکتاب اضافی یعنی اول
نزول چیزی از قرآن که دلالت بر تبلیغ و انذار کند مفتتح مدثر بوده و اول سوره
از سوره قرآن که کامل منزل شده فاتحة الکتاب بوده والله اعلم **ذکر کیفیت نزول وحی**
بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدانکه نزول وحی بر آنحضرت بر چند نوع بوده یکی خواب
راست چنانچه گذشت در حدیث عایشه رضی الله عنها که اول ما بدی به رسول الله
صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا الصالحة و فی روایة الصادقة دویم آنکه جبرئیل
در دل آنحضرت القا می کرد بی آنکه ویرا ببیند چنانچه آیه کریمه نزل به الروح الامین علی
قلبک لتکون من المنذرین دلالت بران می کند و حدیث صحیح ان روح القدس

اولیت

نفث فی روعی ان لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله واجملوا فی الطلب
مقتضی آنست تتمیم آنکه جبرئیل بران حضرت بصورت مردی متمثل می شد وحی بر وی
میخوانند وگویند بیشتر بصورت دحیه کلبی بوده وگاه گاه بعضی از صحابه وی را می
دیده اند چهارم آنکه وحی بان سرور فرو می آمد در مثل آواز درای و آن صورت
اشد صور وحی بود بر وی چنانکه اگر درین حالت بر شتر سوار بودی هر دو دست
شتر خم گشتی و اگر تکیه بر ران یاری داشتی خوف شکستن ران وی بودی و در روز
سرما سر و عرق از جبین وینش روان شدی پنجم آنکه جبرئیل را بصورت اصلی
خود بی آنکه متمثل بصورت دیگر شود بدیدی و وحی بر وی خواندی ششم آنکه بر وی
نازل شده در بالای آسمان در شب معراج هفتم آنکه حضرت حق تعالی بی واسطه ملک
باوی تکلم فرموده از ورای حجاب چنانچه در حدیث معراج وارد شده هشتم آنکه
باوی گفت بی واسطه و بی حجاب در شب معراج بر قول آنکس که آن سرور حق تعالی
را در آن شب بچشم سر دیده والله اعلم ذکر دعوت نمودن پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خلق را بایمان و بیان اول من آمن به ارباب سیر و تواریخ آورده اند چون آنحضرت
را بدلایل واضح روشن شد که پیغمبری بحق است اول شخص از اشخاص را که دعوت
بخدا پرستی و توحید نمود خدیجه بود و او بی توقف باو ایمان آورد و جمیع علما را
برین معنی اتفاقست بعد از ان بیک روز بروایتی در آخر همان روز علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه بواسطه آنکه در حجر تربیت وان سرور بود بوی ایمان آورد چنانچه
از و ثبوت پیوسته که فرمود صلیت مع النبی صلی الله علیه وسلم قبل الناس سبعا
بعد از او زید بن حارث که آزاد کرده خدیجه بود بوی ایمان آورد و جمیع علما را برین
و بعد از او ابوبکر صدیق رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف شد و بعضی از اهل سیر
بر آنند که اول مردی که بعد از خدیجه بایمان فایز گشت ابوبکر صدیق بود و تحقیق این بحث
بادلایل آن دو جهه توفیق میان اقوال مختلفه که در باب اول من آمن واقع شده
در مقدمه مقصد دویم از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر جماعتی که بدلالت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شدند و ذکر جمعی سابق اسلام آورده اند
که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد جمعی از یاران و دوستان خود را باسلام

دعوت

دعوت کرد و ایشان اجابت نمودند از انجمله پنج نفر از عشره مبشره بودند عثمان
بن مظعون و ابوعبیدة بن الجراح و ابوسلمه بن عبد الاسد المخزومی و ارقم بن ابی
الارقم را نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورده مسلمان شدند بعد از ان بتدریج بلال
و صهیب و خباب بن ارت و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه و اسماء دختر ابوبکر صدیق
و ابوعبیدة بن الحارث و عبد الله بن مسعود و خنیس بن حذافه و جعفر بن ابی طالب
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین یکیک ایمان آوردند ذکر ممنوع شدن شیطان از آسمان
آورده اند که چون بیست روز از بعثت آنحضرت گذشت شیاطین از استراق
سمع ممنوع گشتند منقولست از ابن عباس رضی الله عنهما که پیش از ظهور نبوت
شیاطین بجانب آسمان صعود می نمودند و گوش بر آسمان می داشتند و از
اهل آنجا کلمه چندی می شنیدند که از حوادثی که در زمین واقع خواهد شد و یک کلمه حق
را با چندین کلمه باطل مخلوط می ساختند و باهل زمین می رسانیدند تا زمانی که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مبعوث شد ایشان را ازین امر بکلی منع کردند
چنانچه آیه کریمه انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا و انا کنا
نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا دلالت برین معنی
میکند ذکر اظهار نمودن دعوت اسلام سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نقلست
که در اوایل حال آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردم را بخفیه دعوت باسلام می فرمود
و از اطراف یکیک و دو دو می آمدند و ایمان می آوردند تا سه سال بدین نوع بگذشت
بعد از ان جبرئیل آمد و آیه کریمه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین را فرود آورد
یعنی ای محمد اظهار کن امر خود را و قیام نمای بانچه مامور شده و روی بگردان از
مشرکان و دل خود را از کفار ایمن دار که شر ایشان را از تو کفایت کنم پس آنحضرت
دعوت در میان جان بست و خلق را آشکارا باسلام میخواند تا آنگاه که بانذار
خویشان نزدیک خود مامور گشت که و انذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک
لمن اتبعک من المؤمنین بصحت رسیده که چون این آیه نازل شد حضرت بکوه
صفا بر آمد و ندا کرد یا معشر قریش یا بنی فهر یا بنی غالب یا بنی عدی بطون قریش
را یک یک میخواند قوم چون آواز آنحضرت را شنیدند گفتند که محمد بر کوه صفا است

وما را میخواستند اقبال نمودند و نزد وی جمع شدند و گفتند ما لک یا محمد و روایت آنست
که چون بر کوه صفا بر آمدند ندا کرده یا صباحاه رؤسای قریش نزد وی گرد شدند و
کسی که نتوانست رفتن بآنجا از قبل خود مردی فرستاد و روایتی آنست که فرمود ای
گروه قریش اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا یا فاطمة بنت محمد سلینی
ما شئت من مالی لا اغنی عنک من الله شیئا آنگاه فرمود اگر من شما را خبردار کردانم که
لشکری در پای این کوه اند و داعیه دارند که ناگاه بر شما آیند و شما را غارت
کنند درین طریق اخبار تصدیق من میکنید یا نی همه گفتند آری بشناسیم ترا
بدروغ و ما بغیر از راستی از تو ندیده ایم حضرت فرمود بدانید که من شما را بیم میکنم
از عذاب شدید ابولهب که عم آنحضرت بود گفت تبا لک سایر الیوم لهذا جمعتنا پس
حق تعالی سورت تبت یدا ابی لهب را فرستاد **ذکر ایذا و اضرار کفرهٔ مکه**
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و به یاران وی میرسانیدند گویند چون سید عالم صلی الله
علیه وسلم مردم را دعوت میفرمود و تعرض آلهه باطله قریش نمی کرد ایشان نیز با آنحضرت
چندان متعرض نمی شدند و چون آن سرور بمجالس قریش میگذشت اشارت بوی میکردند
که این جوان از بنی عبد المطلب از آسمان با وی سخن میگویند و او از آسمان خبری میدهد و برین
طریقه چند وقت گذشت تا حق تعالی عیب فرمود معبودان باطل ایشانرا و بیان کرد که
آبا و اجداد ایشان که بر طریق ناپسندیده و بر کفر مرده اند و در دوزخ معذب اند قریش آغاز
عداوت و دشمنی کردند از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و
سلم فرمود که من در میان دو همسایه بد بودم ابولهب و عقبة بن ابی معیط پیوسته
و سرگین جمع میکردند و بر سر راه حضرت میریختند آن سرور از خانه بیرون می آمد
و بلطف و نرمی با ایشان میگفت ای بنی عبد مناف این همسایگی است و آنها
از راه دور میکرد **نقلست** که رسول صلی الله علیه وسلم در موسم حج خود را بر مردم
عرض میکرد و ایشانرا باسلام دعوت مینمود و میگفت یا ایها الناس قولوا لا اله
الا الله تفلحوا و ابولهب از عقب آنحضرت بود و سنگ بر وی می انداخت و روایتی
آنست که کعبین و قدمین آن سرور را خونین ساخته بود و میگفت ای گروه مردمان
سخن او مشنوید و فرمان او مبرید که کذابست و سید عالم میفرمود که کیست که مرا جای

دهد و نصرت

دهد و نصرت نماید تا من رسالت پروردگار خود بجای آورم و او را اهانت بود و قریش
هر کس را که بمکه آمدی با وی گفتندی زنهار از محمد حذر کن تا ترا در فتنه نیندازد و سخنان
مختلف در باب آنحضرت میگفتند گاهی وی را نسبت بسحری کردند و گاه بشعر و زمانی
بکهانت و گاه بجنون سید عالم صلی الله علیه وسلم ازین معنی بسیار ملول میشد و حق
تعالی جل جلاله برای تسکین دل با حاصل وی آیتها که دلیل بود بر آن او ازین عیبها
می فرستاد و چنانچه در سوره کریمه والذاریات میفرماید کذلک ما اتی الذین من قبلهم
من رسول الا قالوا ساحر او مجنون اتواصوا به بل هم قوم طاغون و در سوره والطور می
فرماید فذکر فما انت بنعمة ربک بکاهن ولا مجنون الی متربصین و در سوره نون میفرماید
نون والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بکاهن ولا مجنون و هر چند ایذا و اضرار ازان
قوم مراد بار با آنحضرت میرسید ثبات قدم میورزید و مصابرت مینمود و ترک
طریق دعوت نمی کرد و لنعم ما قیل **شعر** از ثبات خودم این نکته خوش آمد
که بجور ۰ بر سر کوی تو از پای طلب ننشستم ۰ از سعید بن جبیر روایت کنند
که بعد از انکه حضرت دعوت خلق آشکارا کرد و عیب دین قریش و سب آلهه باطله
ایشان مینمود چون موسم حج درآمد ولید مغیره که از صنادید قریش و از جمله اعقل
و اسن ایشان بود با سایر رؤسای قریش گفت موسم حج درآمد و قبایل عرب از اطراف
و جوانب بزیارت خانه کعبه خواهند کرد و بر شما نزول خواهند کرد و حال آنکه آوازه
این مرد یعنی محمد را شنیده اند بضرورت پیش او خواهند رفت و چون سخن وی بشنوند
دوستی او در دل ایشان پیدا شود و میل بدین وی نمایند و درین باب فکری کنید
و او را بچیزی منسوب سازید که مردم چون بشنوند میل باو ننمایند و از و متفرق شوند
و بر یک چیز اتفاق کنید و اختلاف منمایید که بعضی مکذب بعضی شوید و یک سخن
شما در سخن دیگر کند گفتند که ای ابو عبد شمس تو فکری کن و سخن بگوی که ما همه متابعت
تو کنیم و همان سخن بگوییم ولید گفت بلی شما بگویید تا من بشنوم گفتند میگوییم که کاهن
است ولید گفت والله که ما کاهن را بسیار دیده ایم او کاهن نیست و کلام وی بزمزمه
و سجع کاهنان هیچ نسبت ندارد و اگر شما این سخن با جماعت حجاج بگویید چون وی را
به بینند و کلام وی بشنوند بدانند که دروغ گفته باشید گفتند میگوییم که وی دیوانه است

والله که ما جنون را می‌دانیم و مجانین بسیار را دیده‌ایم که کار و بار وی از وسوسه جنون
نیست و هیچ بان نمی‌ماند گفتند پس بگوییم که او شاعر است گفت ما شعر را خوب می‌دانیم
و اقسام آنرا نیکو مستحضریم او شاعر نیست و کلام او هیچ با شعر نمی‌ماند گفتند پس بگوییم
وی ساحر است گفت ما ساحران و سحر ایشان را دیده‌ایم و دم وی با دم ساحران نمی‌ماند و
کلام وی از نفث و عقد سحر نیست گفتند پس تو بگو که چه گوییم ولید گفت والله که کلام
محمد را حلاوتی و حسنی و قبولی و نوری و ضیائی است که غالب می‌آید بر همه چیزها و هیچ
چیز بران غالب نمی‌تواند شد و محمد از ان قبیله مردی نیست که مردم او را نشناسند
تا ما گوییم که وی مردی مجهول است التفات بسخن او نکنند اصل وی از اصل همه
شریفتر و نسب او هیچ از همه معروفتر و در فصاحت و سخن گویی کس با وی
برابر نیاید و بهر امری که وی را منسوب سازیم چون مردم وی را ببینند و سخن او شنوند
بدانند ما دروغ میگوییم گفتند ای عبد شمس البته ترا درین باب فکری می‌باید کرد
تاملی نموده گفت نزدیکتر بکار آنست که بگوییم محمد بسیار بساحران می‌ماند زیرا که
سخنی دارد که چون مردمان شنوند آنرا میان پدر و پسر و برادر و شوهر و زن و میان
خویشان جدائی افتد و کلام او سحر است از غیر خود آنرا فرا گرفته و از مسیلمه و ساحران
بابل بدو رسیده حق تعالی در شان ولید بلید آیه فرستاد که ذرنی و من خلقت
وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا الآیه آورده اند که عروة بن الزبیر
از عبد الله بن عمرو عاص پرسید که از ان ایذاها که تو دیدی که قریش به پیغمبر صلی الله
علیه و سلم رسانیدند کدام زیادت تر بود گفت روزی اشراف قوم قریش در
حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن آنحضرت در میان آوردند و گفتند ندیدیم
ما هرگز خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که میکنیم بر آنچه ازین مرد یعنی
محمد بما می‌رسد عاقلان ما را سفیه میشمرد و پدران ما را دشنام داد و عیب دین ما گفت
و جماعت ما را متفرق ساخت و سب آلهه ما نمود و با این همه وی را گذاشتیم و هیچ
نمی‌گوییم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم در آمد و استلام رکن بجای
آورد و بطواف خانه مشغول گشت و چون در اثنا طواف بر ایشان گذشت وی را به
ناسزا تعرض رسانیدند و سخنان سخت گفتند که من کراهیت آنرا در روی آنحضرت

مشاهده

مشاهده کردم و در طواف دویم و سیم مثل آن گفتند در بار سیم آن سرور بایستاد و
فرمود تسمعون یا معشر قریش اما والذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح بشنوید
ای گروه قریش بخدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که آورده‌ام شما را ذبح
یعنی اگر سخن من نشنوید و متابعت من ننمائید همچون گوسفند تیغ بر گلوی شما نهم
و شما را بکشم معتقد ارید که از جنگ ما رایگان بیرون خواهید رفت چون حضرت این
سخن فرمود گویا گلوی ایشان بگرفت و لرزه بر اندام ایشان افتاد بعد از ان تملق
در آمدند و آنکس که بیش ازین در سب و طعن وی از همه زیاده بود وی را تسکین میداد
بهترین و نرم‌ترین سخنی میگفت یا ابا القاسم باز گرد و براه خود برو بخدا سوگند که تو
جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه و سلم باز گشت و طواف خود را تمام کرد روزی
دیگر همه دران محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی ببعضی گفتند آن همه دیروز طعن
و سب محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد و ما هیچ نتوانستیم گفت و خاموش
شدیم چنانچه گویا از بانگهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت وی را ببینیم
دانیم که با وی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد
و چون وی را دیدند از غایت غیض و غیظ که داشتند همه بیکبار بر سر آنحضرت
ریختند و گفتند تویی که سخنان در حق ما و بتان ما گفتی فرمود آری منم که آنها گفتم
و میگویم شخصی را دیدم که گوشه ردای آنحضرت را گرفت و در گردن آن سرور پیچید
چنانچه راه نفس بر آنحضرت تنگ شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد بر آورد
و در گریه افتاد و میگفت تقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات
من ربکم دست از پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز داشتند و روی با ابوبکر آوردند و محاسن
وی را بگرفتند و چندان بروی زدند که سرش شکسته شده و در روایتی آنست که چندان
نعلین بر سر و روی و سایر اعضا وی زده بودند که بیهوش بیفتاد و بنو تیم که
قوم ابوبکر بودند خبردار شدند بیامدند و او را از دست کفار خلاص کردند زن ابولهب
حماله الحطب بیامد میگفت مذمما قلینا و دینه ابینا و امره عصینا جابر بن عبد الله
انصاری روایت کند که چون قریش دیدند که اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم
روز بروز زیاده می‌کردند همه جمع شدند و گفتند بنگرید در میان شما کیست که داناتر

بود بسحر و کهانت و شعر که او را بنزد محمد فرستیم تا با وی سخن گوید و وی را ازین مقام
بگذارند و از میان خویش عتبة بن ربیعة را اختیار کردند آنحضرت در گوشه مسجد الحرام
نشسته بود عتبه بنزد آن سرور رفت و گفت یا محمد تو بهتری یا عبد الله و رسول
صلی الله علیه وسلم هیچ جواب نگفت بعد ازان عتبه گفت تو بهتری یا عبد المطلب
آن سرور همچنان خاموش بود انگاه عتبه گفت اگر زعم تو اینست ایشان بهتر بودند از تو
تحقیق ایشان این بتان را پرستیده اند که ما پرستیم و اگر زعم تو اینست که تو بهتری از
ایشان پس سخن گوی تا بشنویم و در روایتی آنست که عتبه گفت یا ابن اخی که بدرستی که
نسب تو در میان ما بمنزلتیست که تو خود میدانی و بدرستی که امری عظیم در میان قوم
قریش پیدا کرده تفریق جماعت ایشان نمودی و معبودان قوم را طعن کردی و تکفیر
ابا و اجداد ایشان قایل گشتی و فضیحت ساختی ما را در عرب تا بحدی مشهور شده
که در میان قریش ساحری و کاهنی هست اگر خیانچه باعث برین امر که تو میکنی دعوی
شهوتست هر زنی که اختیار کنی از قریش ما ویرا بنکاح تو در آریم و اگر احتیاج و فقر است
مال از برای تو جمع کنیم تا تو مالدارترین قریش گردی و اگر مقصود تو اینست که بر ما
بادشاهی کنی ما ترا بادشاه خود سازیم و اگر این امر که تو دعوی کنی از اثر خواب و خیال
هست که تو دفع آن نمیتوانی کرد بگو تا طبیبی برای تو پیدا کنیم که معالجه تو نماید و ما اموال
خود را خرج کنیم تا ترا خلاص کند بعد ازان که عتبه از کلمات ناپسندیده خود فارغ
شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که تمام کردی سخن خویش را گفت آری انگاه سید
عالم بنیاد کرد بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرانا
عربیا لقوم یعلمون بشیرا و نذیرا تا باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة
مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه با آنحضرت گفت حسبک حسبک نزد تو غیر ازین کلامی هست
فرمود نی و در روایتی آنست که قراءة این سوره می فرمود و عتبه دستهای خود بس پشت
نهاده و [illegible] و بران تکیه کرده بود و استماع می کرد تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآیه سجده
رسید و سجده کرد بعد ازان فرمود یا ابا الولید شنیدی اکنون هر جا میخواهی رو عتبه
از نزد آنحضرت برخاست و بجانب قوم روان شد ایشان با هم گفتند والله که ابو الولید با
گشته هست بغیر آن روی که رفته بود چون آمد و نزدیک آن گروه بنشست گفت والله

کلامی

کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدای که این کلام با شعر و سحر و کهانت هیچ
نسبت ندارد ای جماعت قریش سخن مرا بشنوید متعرض وی نشوید و بگذارید او را تا بکار
خویش مشغول باشد بخدای سوگند که این کلام او را نبا و نباتی عظیم خواهد بود و اگر سایر
قبایل عرب بروی غالب شدند مقصود شما بی زحمت حاصل شده باشد و اگر وی
غالب شده ملک او ملک شما و عز او عز شما است آن زمانی سعادتمندترین مردمان باشید
گفتند ای ابو الولید والله که بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه گفت رای من این بود
که گفتم شما هر چه میخواهید چنان کنید چون قریش را معلوم شد که رسول صلی الله علیه
وسلم در طریقه خود ثابت قدم است و ممتنع نمی گردد از عیب آلهه ایشان در زیادة ایذا
و اضرار او کوشیدند و اظهار بغض و عداوت در اعلی مرتبه کرده اند و اصحاب آنحضرت
را تعذیب و ایذا نمودند عبد الله مسعود رضی الله عنه گوید که ندیدم رسول خدا را
صلی الله علیه وسلم که دعای بد بر قریش کرده الا یک روز که نزد خانه کعبه نماز
میگذارد و ابو جهل با گروه از قریش در مجالس خویش نشسته بودند و دران حوالی جزور
کشته بودند و شیمه وی انجا افتاده بود ابو جهل لعین گفت کیست که برود و آن مشیمه را
همچنان با خون و سرگین بیارد و در وقتی که محمد بسجده رود انرا بر میان هر دو شانه وی
نهد بدبخت ترین قوم یعنی عقبه بن ابی معیط روان شد و آن مشیمه را برداشت و
بیاورد و استاد تا زمانی که حضرت بسجده رفت در میان هر دو شانه وی بنهاد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در سجده توقف فرمود و ایشان می خندیدند چنانکه نزدیک بود که
از غایت خنده بر بالای یکدیگر افتند ابن مسعود گوید که من انجا بودم و آن حال را
میدیدم و از ترس مشرکان هیچ نمی توانستم گفت و آن سرور همچنان در سجده بود تا
شخصی فاطمه زهرا را رضی الله عنها ازان حال خبردار گردانید فاطمه بیامد و آن مشیمه را
از ظهر آن حضرت دور کرد و روی بجانب مشرکان آورد و ایشان را دشنام می داد و رسول
صلی الله علیه وسلم چون از نماز فارغ شد بواسطه آنکه بی حرمتی با نماز زده بودند فرمود
اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش چون مشرکان شنیدند که حضرت دعا بد بر
ایشان کرد بسیار دشوار آمد ایشان را زیرا که می دانستند که دعا دران مکان مستجاب
ابن مسعود گوید بعد ازان که حضرت سه نوبت دعای بد بر سبیل اجمال دعای بد قریش

کرد تفصیل نموده وجماعتی را بنام تعیین کرد وگفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام
وعتبة بن ربیعة وشیبة بن ربیعة والولید بن عتبة وعقبة بن ابی معیط وابی بن خلف
وامیة بن خلف وعمارة بن الولید عبد الله بن مسعود گوید بخدای سوگند که آن جماعت
را که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران روز که در دعا نام برده بود همه را دیدم که در روز بدر
کشته شدند وایشانرا در زمین می کشیدند ودر چاه بدر می انداختند غیر امیة
بن خلف که بندهاء اورا از یکدیگر جدا کردند محمد بن اسحق رحمه الله گوید که صنادید
قریش چون بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست نداشتند بسبب حمایت ابو طالب و
اشراف وکبار صحابه را بواسطه حمایت قوم وقبیله ایشان نمی توانستند که هرچه خواهند
از ایذا با ایشان بجای آرند اتفاق کردند برانکه هرجا که عاجزی وفقیری را ببینند
از مسلمانان که ویرا عشیرة وقبیله نبود تعذیب وایذا نمایند پس ایشانرا میگرفتند
بعضی را بگرسنگی وبعضی را بتشنگی عذاب می کردند وبعضی را بآفتاب می بردند
وزرههای پوشانیدند ودر آفتاب حبس می نمودند وچوب می زدند که از
دین محمد برگردید بعضی که صبر ایشان ضعیف بود بزبان آنچه کافران میخواستند میگفتند
بالیقین ایشان م
وبعضی که قوت داشت در اسلام ثبات قدم می ورزیدند وبران بلاها صبر می نمودند
وازانجمله یکی بلال حبشی بود که خواجه او امیة بن خلف جمحی هر روز اورا ببطحاء مکه
بردی ودرمیان ریگ گرم برهنه اورا بخوابانیدی وسنگی بآفتاب گرم شده بر سینه
وشکم وی نهادی وگفتی ای سیاه از دین محمد برگرد وبلات وعزی ایمان آر بلال
گفت احدا احدا یعنی خدای یکتا را می پرستم روزی ابو بکر رضی الله عنه بروی
بگذشت وآن حال بدیدند نزدیک امیة رفت وگفت از عذاب این شخص شمارا چه حاصل
از خدای تعالی بترسید ودست ازوی باز دارید امیه گفت ای پسر ابو قحافه تو اورا
بزبان آوردی وازتست بر سینه نفس منع کردی وبردین خود رغبت دادی اگر
تو اورا باز رهانی واگر رحمی بروی داری از منش بخر ابو بکر صدیق رضی الله عنه غلامی
داشت وبلال را بجزیه وی بدان حال آزاد کرد ودر روایتی آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
چون ازان امر واقف شد گفت الشرک یا ابا بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله
من اورا همان لحظه آزاد کردم منقولست که دو سه سوار قبیله بنی مخزوم فرموده

بودند

بودند تا هر روز عمار بن یاسر وپدر ومادر او ومادر وی سمیه را ببطحاء مکه بردند ودر
ریگ گرم ایشانرا بخوابانیدندی وبانواع تعذیب کردندی یک روز پیغمبر صلی الله
علیه وسلم برایشان بگذشت ودید که ایشانرا عذاب می کنند نزدیک رفت
وفرمود اصبروا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة واز ابن عباس رضی الله عنهما
منقولست که مشرکان مکه عمار بن یاسر وپدر ومادر وی همه را وصهیب وبلال را
وخباب را گرفتند وایذای نمودند اما سمیه را درمیان دو شتر بسته بودند یکی از کفار
حربه بر قبل وی زد واورا بکشت وشوهر ویرا یاسر بتعذیب دیگر هلاک کردند اول
کسی که در اسلام کشته شد ایشان بودند اما عمار باکراه آنچه کفار میخواستند بزبان
گفت خبر پیش پیغمبر بردند که عمار کافر شد فرمود حاشا که وی کافر شود بدرستی که
او مملوست از ایمان از سر تا قدم ایمان درمیان گوشت وخون او درآمده عمار چون
خلاص یافت از کفار بنزد آنحضرت آمد ومی گریست از جفای کافران آن سرور دست
مبارک را بچشمهای وی مالید واز اشک پاک کرد وفرمود ان عادوا فعد لهم بما
قلت وبعضی از مفسران برانند که آیه من کفر بالله بعد ایمانه الا من اکره وقلبه
مطمئن بالایمان الآیه درین قصه نازل شده والله اعلم ذکر آنچه در سال پنجم
از نبوة آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شده وذکر مهاجرت اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم بحبشه وعدد مهاجران از رجال ونسا ارباب سیر وتواریخ رحمهم الله
آورده که چون کفار قریش مکه ایذا واضرار یاران رسول الله صلی الله علیه وسلم
از حد درگذرانیدند وآنحضرت قادر نبود بر دفع ایذا ایشان اصحاب را دستوری
داد تا بجانب حبش هجرت نمایند فرمود دران پادشاهی است که در مملکت او ظلم نمی
توان کرد بنزد او روید تا زمانی که حق تعالی فرجی کرامت فرماید شمارا پس در ماه
رجب سال پنجم از نبوة یازده مرد وچهار زن بطریق خفیه از مکه بیرون رفتند وتا
کنار دریا پیاده رفتند ودرانجا کشتی به نیم دینار زر سرخ باجره گرفتند و
دران کشتی نشسته بطرف حبشه روان شدند وچون بدانجا رسیدند در جوار نجاشی
ایمن گشتند منقولست که اول کسی که از مکه بعزم هجرت حبشه بیرون رفت عثمان
بن عفان بود رضی الله عنه با زوجه خویش رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورده اند

که خبر سلامتی ایشان بعد از خروج از مکه وی بری آمد وآنحضرت بدان جهت ملول می بود
تا زمانی که زنی آمد و گفت دیدم عثمان را که میرفت و زوجه خویش را بر مرکب سوار
ساخته بود آن سرور فرمود صحبهما الله ان عثمان الاول من هاجر باهله بعد لوط روایت
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از بسیاری اهتمام و حرص که بر ایمان قریش داشت
آرزوی آن می برد که حق تعالی از وحی خبری بفرستد که موجب تانیس خاطر ایشان
گردد و گاه گاه چیزی که از وحی نازل شدی بر مشرکان بخواندی تا باشد که دل ایشان
نرم گردد و مسلمان شوند چون سورة والنجم نازل شد سید عالم صلی الله علیه وسلم آنرا
در مسجد الحرام در مجمع قریش میخواند و در میان آیتها توقفی میفرمود تا مردم تلقی نمایند
و یاد گیرند چون بدین آیة رسید افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری
شیطان دران میان مجال یافت و بگوش بیهوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق
العلی وان شفاعتهن لترتجی کفار بآن واسطه بسیار شادمان گشتند و چون حضرت
سورة تمام خواند بسجده رفت با مسلمانان مشرکان نیز موافقت نمودند و در مسجد
الحرام هیچ کافر نبود الا بسجده رفت مگر امیه بن خلف جمحی و بروایتی عتبه بن ربیعه
و بروایتی ولید بن مغیره که یکی از ایشان علی اختلاف الروایات یا هر یکی از ایشان علی تقدیر
الجمع بواسطه کبری که داشتند و بنزدیک جبهه خویش بردند و بران سجده کردند چون کفار از
مجلس برخواستند گفتند محمد الهه مرا یاد کرد بخوبترین وجهی و حال آنکه ما میدانستیم که حق تعالی
محیی و ممیت و خالق و رازق است ولکن ما این قدر می گفتیم که این معبودان ما شفاعت
کنندگان نزد خداوند تعالی اکنون که محمد درین امر با ما اتفاق نمود با وی صلح کردیم و کف
از ایذاء وی برداشتیم و آن خبر در اطراف منتشر گشت و بمهاجران حبشه رسید و ایشان
بنا برین بوطن خویش مراجعت نمودند آورده اند که جبرئیل آمد و پیغامبر را صلی الله علیه
وسلم از ان القا که شیطان کرده بود خبردار گردانید آنحضرت بسیار متالم و محزون گشت
حق تعالی تسلی دل مبارک وی را آیة فرستاد که وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی
الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله
علیم حکیم این آیة بسمع کفار رسید گفتند محمد پشیمان گشته از آنچه یاد کرده بود از منزلت
آلهه ما نزد خدای تعالی ما نیز از ان صلح برگشتیم و باز بر سر ایذا رفتند و مهاجران حبشه

که بنا بر

که بنا بر خبر صلح از آنجا بیرون آمده بودند چون بنواحی مکه رسیدند معلوم کردند که
آن صلح اعتباری نداشت و کفار همچنان در صدد ایذا اند هر یک از مهاجران در
جوار کسی بمکه رسیدند معلوم کردند که آن صلح درآمدند الا عبد الله بن مسعود که بی جوار
درآمد و چند روز پیش توقف نکرد و باز بحبشه رفت و در کتب اکثر اهل سیر همچنین
واقع شده ولکن شیخ شهاب الدین بن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری میگوید که راجح
آنست که عبد الله بن مسعود در هجرت اولی بحبشه نبود و وی از اهل هجرت ثانیه
بحبشه والله اعلم و باقی مهاجران حبشه بسبب ایذا مشرکان در مکه نتوانستند بود
از جانب حضرت ماذون گشته بهجرت هم بجانب حبشه روان شدند و درین نوبت
جمع کثیر از مسلمانان با ایشان موافقت نمودند و بحبشه رفتند و آن سرور در
مکه بود هر کرا میتوانست هجرت می شد با ایشان ملحق گشت محمد ابن اسحق گوید تمام مهاجران
حبشه از اول تا آخر سوی اولاد صغار ایشان هشتاد و چند مرد و یازده زن بوده اند
از عبد الله بن مسعود روایت که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم ما را بحبشه نزد
نجاشی فرستاد قریش چون واقف گشتند عمرو بن عاص و عماره بن الولید را با
هدایا و تحفه که مرغوب نجاشی بود بنزد وی فرستادند که ما را از وی طلب کنند این
چون نجاشی درآمدند او را سجده کردند و تحفها را چون گذرانیدند و گفتند جماعت از
ابنا اعمام ما درین بلاد تو آمده و از ما و طریقه ما برگشته اند و دین نو پیدا کرده اند
غیر از دین تو و دین آبا تو و حال آنکه وی نصرانی بود و ندما نجاشی بجهة آنکه برای ایشان
هدیها و تحفها برده بودند ایشان را مدد کاری نمودند و گفتند این جماعت بمهاجران
را تسلیم ایشان می باید کرد تا ایشان بحال قوم خویش داناتر اند از ما نجاشی در غضب
شد و گفت بخدا سوگند که چنین نکنم قومی که در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده تا
کی بدشمنان شان بسپارم و فرمود که مسلمانان را جمع کنید و بیارید تا ایشان خود سخن
گویند و بیان ملت خویش نمایند چون خبر باهل اسلام رسید همه جمع شدند و اول
با یکدیگر مشورت نمودند که با این مرد چگونه سخن خواهیم گفت موافق مزاج وی یا آنچه
واقع است برانیم جعفر طیار از مهاجران حبشه بود گفت هیچ به از راستی نیست آنچه بدانیم ظاهر
خواهیم کرد پس جعفر را پیشوا ساختند و گفتند تو سخن گوی آنگاه بمجلس نجاشی درآمدند

سلام کردند و سجده و تحیت چنانچه رسم حبشه بود بجا نیاوردند ندیمان نجاشی
گفتند چرا سجده نکردید ملک را جعفر گفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را غیر از پروردگار
خود و پیغمبر ما با ما چنین گفته هیبتی ازین سخن در دل نجاشی پیدا شد و گفت این جماعت
از قریش میگویند که شما مفارقت از دین ایشان کرده اید و بر روی دین ما و دین
یهود نیستید خبر دهید ما را از کیش خویش جعفر گفت ما بر دین ایشان بودیم حق تعالی
رسول نزد ما فرستاد که نسب و صدق و عفاف وی را میدانم ما را بپرستش خداوند تعالی
و توحید وی دعوت فرموده و از دین قوم خود و سایر دینها منع کرد و ما را بمعروف
امر نمود و از منکر نهی کرده و بنماز و روزه و زکوة و صله رحم و بجمیع اخلاق حسنه امر فرمود
و تنزیل بر ما خواند که هیچ خبر با آن نمی ماند و بر ما روشن شد بدلایل واضحه و معجزات بالغه
که وی نبی کرد وی مبعوث شده با آن حق و صدقست آن نزد خداوند تعالی است پس تصدیق
وی نمودیم و با وی ایمان آوردیم و از دین باطل قوم خویش برگشتیم ایشان ما را بانواع جفا
ایذا بسیار نمودند و ما قوت مقاومت نداشتیم پیغمبر ما را فرمود که هجرت نمائیم بجانب
تو از جمله بادشاهان ترا اختیار کردند تا ایشان را از ظلم بر ما منع کنی نجاشی گفت از آن
کلام که بر وی نازل شده هیچ با شما هست که آنرا بر من خوانید جعفر گفت آری و بنیاد کرد
و اول سوره کریمه کهیعص بر وی خواند نجاشی چون قران شنید چندان بگریست که اشک
چشم وی بر محاسن وی روان شد و اساقفه را نیز جمع کرده بود و مصحف کشاده بود
ایشان نیز چندان گریستند که محاسن و مصحف ایشان تر شد نجاشی گفت بخدا سوگند
که این کلام و کلامی که بموسی نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند بعد از آن
روی بجانب عمرو عاص و عماره کرده و گفت والله که من ایشانرا تسلیم بشما نمیکنم
و نگذارم که بر ایشان دست یابید و در روایتی آنست که عمرو عاص گفت که ایشان
در شان عیسی بن مریم مخالفند با تو نجاشی از جعفر پرسید که شما در شان عیسی چه میگوئید
گفتند ما آن میگوئیم که خدای ما گفته هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه
نجاشی چوبکی از زمین برداشت و گفت ای گروه حبشه و قسیسان و راهبان را بداند
و آگاه باشید که از آنچه عیسی است تا آنچه اینها گفته اند مقدار این چوب تفاوت نیست
مرحبا شما را و مرحبا آنکس را که شما از نزد وی آمده اند و من گواهی میدهم که وی رسول

خدا است و اوست که وصف وی را در انجیل خوانده ام و اوست که عیسی بن مریم بشارت
بوی داده است فرود آیند هر جا که شما میخواهید و بخدا سوگند که اگر امر مملکت بمن تعلق
نبودی نزد وی میرفتم و نعلین وی بر می داشتم و آب وضوی وی بر دست وی
می ریختم گویند نجاشی بدیشان رد کرد و ایشان خایب و خاسر از مجلس وی
بیرون رفتند ذکر وقایع سال ششم از نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حمزه و عمر
رضی الله عنهما درین سال عم آنحضرت حمزه بن عبد المطلب بشرف اسلام مشرف
شد و سبب اسلام وی آن بود که روزی ابو جهل پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ایذا بسیار
میرسانید و دشنام میداد آنحضرت تحمل بسیار نمود و جواب وی هیچ نگفت
کنیزک عبد الله جدعان بر آن قصه واقف بود حمزه بن عبد المطلب را در وقتی که
از صید مراجعت کرده بود و طواف خانه کعبه مینمود خبردار کردانید که امروز ابو جهل محمد را
برادرزاده ترا چه ایذا کرد وی تحمل فرمود حمزه از استماع این سخن در غضب شد و از همانجا
بنزد ابو جهل لعین رفت وی در مجلس قوم نشسته بود و کمانی بر دوش حمزه بود آنرا
بر سر ابو جهل زد و سر آن بلید را بشکست و گفت تو محمد را دشنام میدهی و ایذا
میکنی و حال آنکه من بر دین ویم و از آنجا بخانه پیغمبر رفت و مسلمان شد حضرت صلی الله
علیه وسلم بسیار شادمان شد و مسلمانان قوت تمام یافتند قریش دانستند که رسول صلی الله
علیه وسلم که باسلام عم خود عزیز و منیع گشت و بدستور سابق ایذا نمی توانستند کرد
که حمزه منع خواهد کرد دست و زبان خود را از وی کشیده تردد داشتند جمهور اهل سیر
برآنند که اسلام وی در سال ششم بوده و ظاهر کلام صاحب اعلام ناظر بآن است که او
در سال پنجم مسلمان شد والله اعلم و هم درین سال عمر بن خطاب در زمره اهل اسلام
درآمد منقولست که چون این آیه نازل شد که انکم و ما تعبدون من دون الله حصب
جهنم انتم لها واردون ابو جهل شنید در میان جماعت قریش بر پای خواست و گفت
ای گروه قریش محمد دشنام میدهد الهه شما را و عاقلان قوم را سفیه می شمرد و میگوید
آبا شما و معبودان شما هیزم آتش دوزخ اند بدانید و آگاه باشید که هر کس که محمد را
بکشد او را بر من صد شتر سیاه چشم و سرخ موی و هزار اوقیه از نقره باشد عمر
بن خطاب هنوز مسلمان نشده بود گفت یا ابا الحکم ضمان هست این وعده را

گفت بتقدیم می دهم و بی تاخیر عمر گفت بلات و عزی که راست می گوی ابو جهل گفت
بلات و عزات راست می گویم و ویرا با خود باندرون خانه کعبه برد و هبل که عظیم
ترین بتان ایشان بود برین قضیه گواه گرفت پس عمر شمشیر حمایل کرد و تیر کمان
برداشته بعزم قتل سید عالم صلی الله علیه وسلم روان شد در راه او را شخصی پیش
آمد از بنی زهره که ویرا نعیم بن عبد الله بن النحام می گفتند وی پرسید از عمر که
کجا می روی گفت می روم که محمد را بقتل آرم و نعیم گفت که این امر بدست تو چگونه برآید
و اگر فرض این کار از تو در وجود در آید از بنی هاشم و بنی عبد المطلب چون ایمن توانی
بود عمر و با وی گفت مگر تو مایل شدی بدین محمد و اگر یقین بدانم که چنین است اول
فکر تو کنم نعیم گفت من در پی آبا خودم پس هر دو با هم روان شدند تا رسیدند
بموضعی که او را ابطح گویند دیدند که انجا گوساله می کشند و مردم جمع آمده بودند تا گوشت
او را بخش کنند چون دست و پای او گوساله بستند و بخوابانیدند گوساله بزبان فصیح
در سخن آمد و گفت یا آل ذریح امر نجیح رجل فصیح بلسان فصیح یدعوکم الی شهادة
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله مردم دست از گوساله باز داشتند عمر انجا در
گذشت و با خود گفت یا عجباه بدرستی که کار بزرگ بر ما واقع شده زود تر محمد را
می باید کشت پیش از انکه امر او استحکام یابد و روایتی آنست که عمر این صورت را در
واقعه دید و گویند در راه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بوی رسید و پرسید که کجا
می روی گفت می روم که محمد را قتل کنم گفت چگونه ایمن توانی بود از قوم او عمر گفت
اول مهم ترا کفایت کنم سعد گفت از من نزدیکتر هست بتو خواهرت و شوهر وی
سعید بن زید هر دو ایشان هم مسلمان شده اند عمر گفت چون دانم که این سخن راست
گفت نشان صدق این سخن آنست که ایشان از ذبیحه تو نخورند عمر از راه متوجه خانه
خواهر گشت و حال آنکه سوره کریمه طه دران وقت نازل شده بود سعید و خواهر عمر
جناب بن ارت را بخانه برده بودند تا آن سوره را از وی بیاموزند اتفاقا عمر دران
هنگام که بقراءة مشغول بودند عمر بدر سرای خواهر رسید در را بسته دید لحظه توقف
کرد و گوش را بدر نهاد آواز قراءة ایشان بگوش وی رسید در را بکوفت چون معلوم
کردند که عمر است جناب پنهان شدند و صحیفه که سوره کریمه طه بران نوشته بود مخفی

ساختند

ساختند و در را بگشودند عمر در اندرون نشست انگاه پرسید ما هذه الهیمنة التی سمعت
چه بود این آواز که می شنودم گفتند سخنی بود که با هم می گفتیم پس فرمود تا گوسفند
حاضر ساختند و بدست خویش انرا ذبح کرد و فرمود تا انرا بریان کردند و آوردند
عمر با ایشان گفت که بخورید در جواب گفتند که ما نذر کرده ایم که از ذبیحه تو نخوریم عمر
دانست که نشانی راست ترا است برخواست و خواهر را لت می کرد وی زبان دراورد که
ای عمر تضرب الناس علی هواک والکان غیر حق مرد مارا می زنی بجهة آرزوی و هوای
نفس خود و اگرچه بغیر حق باشد اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و روایتی
آنست که عمر موی داماد را گرفت و پیش خود کشیدند تا ویرا هلاک کند خواهرش
برخواست و در عمر آویخت تا شوهر را خلاص کند عمر ضرب بر خواهر زد و سر او را
بشکست و خون بر روی وی روان شد ایشان گفتند ای عمر بدان که ما متابعت
کرده ایم اگر ما را پاره پاره کردانی از دین وی بر نگردیم عمر چون جد ایشانرا در اسلام
بدانست و سر و روی خون آلوده خواهر دید رقتی در دل وی پیدا گشت و ازان کار
که کرده بود پشیمان شده دست از ایشان باز داشت و در گوشه بنشست بعد از لحظه
گفت آن صحیفه را که میخواندید بمن نمایید تا ببینم خواهرش گفت می ترسم که آنرا
بدست تو دهم که ناگاه بی ادبی با آن کنی عمر سوگند یاد کرد که نکنم بعد ازان خواهر گفت
اگر خواهی که آن صحیفه را بتو دهم برو غسل برآر زیرا که این کلام خداوند است و تو
نجاست شرک داری و این کتابی است که در وصف وی آمده است لا یمسه الا المطهرون
عمر رفت و غسل بجا آورد باز آمد و بعد ازان صحیفه را بستد و در کنار خویش نهاد و از
اول سوره طه تا اینجا بخواند وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی عمر در گریه شد
و گفت چه نیکو کلامی است این کلام و هر که این خطاب است این خطاب جناب بن
الارت فی الحال از زاویه اختفا بیرون آمد و گفت بشارت باد ترا ای عمر که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم دوش این دعای کرد اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام و عمر بن خطاب
یعنی ای بار خدایا سزاوار پرستش عزیز گردان اسلام را بابو جهل بن هشام و با
عمر بن خطاب امیدواریم که دعاء وی در شان تو قبول شده باشد و روایتی آنست
که عمر چون باین آیة رسید وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء

الحسنی بی طاقت شد و گفت خداوندا که این صفت او است سزاوار آنست که بپرستند
غیر او را اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت پیغمبر کجاست
تا نزد او روم گفتند در خانه حمزه بن عبد المطلب است و حال آنکه دران روز آنحضرت
با مسلمانان در خانه حمزه بودند و روایتی آنکه در دار ارقم بودند جناب پیشش و عمر
عقب وی با سعید بن زید می رفتند در راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند که میان
آن جماعت خصومتی بود چون عمر را دیدند با وی گفتند چه شود اگر با ما درین
بتخانه درآیی که بت حکم کند میان ما عمر با آن قوم به بت خانه رفت و در پای
بت بایستادند ناگاه شنیدند که از جوف هاتفی آواز میدهد **شعر**
ان الذی ورث النبوة والهدی ٭ لعد ابن مریم من قریش مهتدی ٭ سیقول
من عبد الضماد و مثله لا یعبد ٭ فاجزا باحفص قلیلا انه ٭ یاتیک من فوق عرش
عدل ٭ پس عمر از آنجا بیرون آمد و یقین وی زیاده شد و میرفت تا بمنزل
حمزه رسید و در بکوفت یکی از اصحاب رفت از شکاف در احتیاط کرد دید
که عمر دست شمشیر بر دوش باز آمد و یاران را خبر کرد بترسیدند و در گشودن
حمزه گفت یا رسول الله بگو تا در را بگشایند اگر وی بخیر آمده است مبارکش باد
و اگر بشر آمده من ضمان شمشیرویم که حمایل کرده بهمان شمشیر را از وی بستانم
و سرش از تن جدا کنم حضرت فرمود تا در را بگشودند عمر درآمد سید عالم صلی الله
علیه وسلم باستقبال وی رفت و هر دو بازوی ویرا و بروایتی کمر او را بگرفت
و بیفشرد و گفت ای عمر اگر بصلح آمده و دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده دماغ
تو برآرم و دید که عمر شمشیر بر دوش نهاده گفت ای عمر طمع داری که بر محمد دست
یابی و حال آنکه با جماعتی از فرزندان عبد المطلب این معنی کی بهم رسد چون پیغمبر
صلی الله علیه وسلم نام عمر شنید بیرون آمد و گفت ای عمر مسلمان شو والا حق تعالی
بتو فرستد آنچه فرستاد بولید مغیره عمر چون این سخن از حضرت شنید از هیبت بند
از بندش بلرزید و شمشیر از دست وی بیفتاد و سر در پیش افکنده حیا از من
رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از شادی تکبیر گفت یاران باواز بلند تکبیر آن سرور شنیدند

دانستند که عمر مسلمان شده ایشان نیز از شادی تکبیر گفتند چنانچه غلغله تکبیر ایشان
بمجمع قریش رسید و مسلمانان از خانه باستقبال عمر بیرون رفتند و دیدند آنگاه عمر گفت
یا رسول الله کافران لات و عزی آشکارا می پرستند و تو دین حق تعالی را پنهان می
داری اینچنین مناسب نمی نماید دین خود را اظهار کن پس از خانه بیرون آمدند ابوبکر
صدیق از طرف راست پیغمبر و حمزه از جانب چپ و علی پیش پیش حمزه و عمر پس
پشت علی شمشیرها حمایل کرده و سایر اصحاب در عقب آنحضرت بجانب کعبه روان
شدند و صنادید قریش در حجر نشسته بودند و انتظار می کشیدند که عمر کاری خواهد
کرد چون ویرا از دور دیدند که با پیغمبر و اصحاب می آید گفت بسیار شادمان است
و از وی پرسیدند که در عقب تو چیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر یکی
از شما از جای خود بجنبد بضرب شمشیر هلاک خواهم کرد و در روایتی آنست که کفار چون
عمر را با پیغمبر و یاران وی دیدند برخاستند و گفتند یا عمر محمد را با یاران اسیر کرده
آوردی وی گفت **شعر** مالی اراکم کلکم قیاما ٭ الکهل والشباب والغلاما ٭ قد
بعث الله لنا اماما ٭ محمدا قد شرع الاسلاما ٭ حقا یکسر الاصناما ٭ یذب عنه الحلال
والاثاما ٭ کفار تعجب نمودند و گفتند ما عمر را فرستاده بودیم که محمد را بقتل آرد و اکنون
می بینیم او را که بدین وی درآمده و با وی بازگشته این امری بس عظیم است که بر ما واقع
شده پس کفار بر عمر حمله کردند عمر نیز بر ایشان حمله کرد و با جماعت حرب و ضرب میکرد
تا ایشان را از نواحی خانه کعبه دور گردانید و رسول صلی الله علیه وسلم در خانه کعبه
دو رکعت نماز با اصحاب بگزارد گویند دران روز سی و نه مرد مسلمان بودند و عدد
اربعین بامیر المومنین عمر تمام گشت و آیه کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک
من المومنین نازل شد و دیگر اقوال در کیفیت اسلام عمر هست و این کتاب گنجایش
بیش ازین تفصیل ندارد **ذکر وقایع سال هفتم تا سال دهم از نبوت** و بیان معانده
قریش در باب آنحضرت و محبوس ماندن مسلمانان تا بنو هاشم و بنو المطلب
در شعب ابوطالب و نزول الم غلبت الروم فی ادنی الارض الآیه ارباب سیر و تواریخ
جزاهم الله عن المسلمین خیر الجزا آورده اند که چون کفار قریش دیدند که روز بروز
اسلام قوت می گیرد و کار پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترقی می یابد حسد و بغض و عداوت

ایشان زیادت شد ولیکن بران سرور دست نداشتند زیرا که ابوطالب بغایت حمایت
می کرد و بنو هاشم و بنو المطلب او را دران حمایت مساعدت می نمودند پس همه اشراف
قریش جمع آمدند و نزد ابوطالب رفتند و گفتند یکی از دو کار با ما بکن یکی آنکه برادرزاده
خود را بما سپار تا او را هلاک گردانیم زیرا که تو بر دین مائی و وی در دین مخالف تو
یا آنکه جنگ ما را آماده باش و بتحقیق بدان که ما ترک برادرزاده تو نخواهیم تا زمانی که او را هلاک
کنیم مگر آنکه از سب و عیب الهه ما باز ایستد این سخن گفتند و از مجلس ابوطالب بیرون رفتند
ابوطالب کس را فرستاد و پیغمبر را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و سخنان با من گفتند
و مرا در مهم تو وعده بجنگ کردند اکنون بر نفس خود بخشای و تکلیف مکن مرا در مهمی که
طاقت آن نداشته باشم و زبان از طعن ایشان و سب و عیب معبودان ایشان درکش
که این امر او ایشان را از یکدیگر جدا خواهد ساخت سید عالم صلی الله علیه وسلم گمان برد
که در خاطر ابوطالب در آمده که ترک حمایت او کند و وی را تسلیم کفار نماید گفت ای عم
من اگر آفتاب از آسمان بیاری و بر یمین من نشانی و ماهتاب را بر یسار من دست
ازین کار نخواهم داشت تا زمانی که حق تعالی ظاهر گرداند آنرا یا آنکه من ناچیز شوم
که در جواب ابوطالب فرمود که آنچه من میگویم و میکنم بامر خداوند است نه بغیر اقارب
و احباب و تخویف و تهدید تو مرا ازین کار باز ندارد اگر مرا تقویت کنی ترا به بود والا
عون ربانی و نصرت آسمانی مرا بس است این بگفت و از مجلس برخاست و روان شد
ابوطالب را ازین سخنان وی رقت آمد و گفت یا ابن اخی باز گرد پیغمبر بازگشت ابوطالب گفت تو بکار
خویش مشغول باش و هرچه میخواهی در بنا مر قیام نمای بخدا سوگند تا من زنده باشم ایشان
نتوانند که بر تو دست یابند و دران باب شعری بگفت بعضی ابیات اینست شعر
والله لن یصلوا الیک بجمعهم ۞ حتی اوسد فی التراب دفینا ۞ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة
وابشر بذاک وقر منک عیونا ۞ شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح بخاری از ابن اسحق و موسی
بن عقبه و غیر ایشان از اصحاب مغازی نقل میکند چون قریش دیدند که صحابه را جای پناهی مثل
حبشه پیدا شد که بانجا روند و در امان باشند و عمر مسلمان گشت و صیت اسلام در قبایل عرب
منتشر شد اتفاق کردند که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم هلاک کنند این خبر با بوطالب رسید بنو هاشم
و بنو المطلب را جمع کرد و از صورت حال واقف گردانید و از ایشان در باب محافظت و

حمایت آن سرور موافقت خواست همه اجابت نمودند حتی کفار ایشان از روی حمیت
و تعصب که عادت داشتند در جاهلیت موافقت کردند پس ابوطالب پیغمبر صلی الله علیه و
سلم و اصحاب و متابعان بنو هاشم و بنو المطلب را در شعب خود آورد و بجهة احتیاط در امر محافظت
آنحضرت که ناگاه کفار بروی فرصت نیابند و تعرض نرسانند همه در آمدند دران شعب الا
ابولهب که مخالفت نمود و در بنا عدد دخول ایشان در شعب اول محرم سال هفتم از نبوت
بود مشرکان قریش چون ازین وقوف یافتند اتفاق نمودند و با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم
و بنی المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مکالمت ننمایند و ایشان را زاد و هیچ امری
یاری ندهند و نگذارند که ایشان دران زمین بهیچ چیزی نفع گیرند و میان ایشان بعد
ازین صلهٔ رحم نباشد و صلح نبود الا بقتل محمد صلی الله علیه وسلم و عهدنامه درین باب نوشتند
و مهر کردند و در خانه کعبه بیاویختند بجهة تاکید آن عهد گویند کاتب آن صحیفه منصور بن
عکرمة بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی بود و دست وی شل شد و
گویند نضر بن الحارث بود و گویند طلحة ابی طلحه عبدری بود و جمع میان این روایات مختلفه
بآن طریق حاصل شود که گویند احتمال دارد که عهدنامه متعدده نوشته باشند و آنچه در بعضی
از کتب سیر هست که صحیفه را بام جلاس خاله ابی جهل سپردند تا وی نگاه دارد این جمع را
تایید کند والله اعلم القصه کفار دران شعب ایشان را محاصره کردند و هر گاهی که یکی از
ایشان ازان شعب بجهة مهمی بیرون آمدی آلت می کردند و ایذای نمودند و اهل اسواق را
جار رسانیده بودند که هیچ چیز با ایشان نفروشند و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند
و از مردم اطراف طعام می خریدند مشرکان قریش مانع می شدند و به بهای گران تر خریداری
میکردند و نمی گذاشتند که هیچ آفریده طعام با ایشان فروشد و هر کس از قریش را که بخاطر رسید
که بنسبت با خویش از خویشان خود که دران شعب بود صلهٔ رحم بجا آرد به پنهانی چیزی می فرستاد
و اگر قریش میشنیدند او را ازجر و منع میکردند و فضیحت می ساختند و ایشان دران شعب بعسرت
و تنگی میگذرانیدند و قریب به سه سال بدین منوال بپریشانی بگذشت و حال ایشان از مشقه بجایی
رسید که آواز گریه اطفال آن جماعت از جمیع قریش در خانهای خود می شنیدند و اکثر ایشان از آن
عهد پشیمان گشتند و گروهی از بنی عبد مناف بران شدند که ازان صحیفه بیزار شوند محمد بن اسحق
رحمه الله گوید که جماعتی از قریش که قرابة قریبه با بنی هاشم و بنو المطلب داشتند و شفقه و رقت

ورقت برایشان غالب بود حق تعالی در دل ایشان افکند که نقض آن عهد کنند و حکم از ا
بر اندازند و اول کسی که از کفار قریش باعث برین امر شد هشام بن عمرو بن الحارث
العامری بود که پیش زهیر بن ابی امیه رفت و گفت که ای زهیر روا باشد که ما با فرزندان
خویش بفراغت طعام خوریم و آب آشامیم و در ناز و نعمت باشیم و بنی هاشم که خویشان
ما اند در زحمت و تنگی باشند و بضیق و عسرت روزگار بگذرانند این در حمیت و مروت
کی روا باشد باری این قدر بدانکه اگر بجای بنو هاشم و بنو المطلب خویشان ابوجهل می بودند
و تو ویرا همچو آنچه در شان ایشان باین که وی ترا خوانده در شان بنی هاشم و بنی
المطلب وی اجابت نمی نمود و با تو موافقت نمیکرد و جانب خویشان خود میرفت
زهیر در جواب گفت هشام چه نوع کنم که من تنهام اگر دیگری با من یاری بودی نقض
این عهد میکردم هشام گفت من با تو درین امر متفقم زهیر گفت هیچ دانی دیگری را پیدا
سازی که با ما درین کار اتفاق کند هشام گفت توام نزد مطعم بن عدی رفت و همچنانکه
با زهیر گفته بود با وی بگفت و همان جواب شنید هشام گفت من و زهیر ابی امیه یا تو
یارم مطعم گفت دیگری پیدا ساز تا چهار یار شویم هشام نزد ابو البختری بن هشام رفت
و مثل این حکایت که با زهیر بن ابی امیه و مطعم گفته بود با وی در میان آورد و گفت زهیر
و مطعم با ما درین امر متفق اند ابو البختری گفت خامسی طلب که اتفاق تمام گردد هشام
نزد زمعه بن الاسود رفت و همان دستور ویرا درین اتفاق شریک ساخت پس وعده
کردند که شبی در موضعی معین همه حاضر شوند و با یکدیگر دران باب مشورت نمایند بموجب
وعده در همان موضع جمع شدند و با هم سوگند خوردند و عهد کردند که نقض عهد قریش نمایند
و این صحیفه ظالمه قاطعه را پاره پاره کنند و حکم از بر اندازند زهیر گفت فردا در مجمع قریش
اول من سخن آغاز کنم شما هر یک موافق من حجتی بکوشید قبول نمودند روزی دیگر در محفل قریش
که همه حاضر بودند زهیر برخواست و گفت ای اهل مکه روا باشد که ما با اهل و عیال خویش در ناز
و نعمت باشیم خوریم و آشامیم و بپوشیم و بنو هاشم و بنو المطلب که خویشان و ندان ما اند
اهل و عیال خود در ضیق و عسرت گذرانند هیچکس با ایشان معامله و مناکحه و مصالحه و مکالمه
نتواند کرد بخدا سوگند که از پای فرو ننشینم تا نقض این عهد کنم ابوجهل لعین گفت دروغ
میگوی و نقض عهد نتوانی کرد زمعه بن الاسود گفت بخدا سوگند که تو دروغ گوی تری از وی

و ما خود راضی نبودیم بر کتابت آن صحیفه دران روز که نوشته می شد ابو البختری گفت زمعه
راست میگوید راضی نبودیم ما مضمون این صحیفه مطعم گفت شما هر دو راست میگوئید
و هر که غیر ازین گوید دروغ گوید بیزار شدیم ما ازین صحیفه و بخدا باز گشتیم هشام بن عمرو
برخواست و موافق این سخن گفت ابوجهل گفت این امریست که در شب [illegible] شده و اتفاق
کرده اند و پیش ازین با هم مشورت نموده اند پس میان اقوام قریش نزاع و خصومت
واقع شد اتفاقا دران ولا ابوطالب با جمعی از یاران خویش از شعب بیرون آمد ابوجهل
و قوم او پنداشتند که وی بتنگ آمده و محمد را تسلیم ایشان خواهد کرد ابوطالب بیامد و در حجر
بنشست و گفت ای قوم قریش برای مهم آمده ام که صلاح همه دران است آن صحیفه را بیارید
کفار آن صحیفه را بیاوردند حاضر ساختند ابوطالب گفت این صحیفه بهر شماتت گرفتید [illegible] گفت
محمد را اخبار کرده که حق تعالی ارضه را برین صحیفه شما مسلط گردانیده تا ظلم و جور و قطیعه را از آن
خورده و نام خدای تعالی را باقی گذاشته و بروایتی عکس این کرده درین اخبار کاذب باشد
ویرا بشما سپارم خواه بکشید او را خواه زنده بگذارید و اگر راست بود همین بس نیست شما را
که از مضمون این صحیفه درگذرید همه گفتند ای ابوطالب انصاف دادی و صحیفه را گشادند
همچنان که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده بود قریش شرمنده گشتند و سرهای در پیش افگندند
و با وجود آن ابوجهل و متابعان وی لجاج کردند و خواستند که نقض عهدنامه نکنند و در استحکام
آن سعی میکردند ابوطالب با یاران خود در میان استار خانه کعبه در آمد و گفت اللهم انصرنا
علی من ظلمنا و قطع ارحامنا و استحل ما یحرم منه علینا بعد از آن شعب در آمد آن پنج تن که بالای
ایشان پیشتر ذکر شده برخاستند و گفتند نحن براء من هذه الصحیفة القاطعة الظالمة و اکثر
قریش با ایشان موافق گشتند و مطعم بن عدی صحیفه را پاره پاره کرد آنگاه سلاح پوشیدند
و متابعان خود را مسلح ساختند و بدر شعب آمدند و بنو هاشم و بنو مطلب را بیرون آوردند
و بایستادند ایشان بمنازل خویش قرار گرفتند قریش هیچ نتوانستند گفت و این صورت
در سال دهم از نبوت واقع شده ابوطالب در باب جمیع آن پنج تن قصیده بگفت بعضی
ازان ابیات **شعر**
وقد جربوا فیما مضی غب امرهم ۞ وما عالم امرا من لم یجرب
وقد کان فی امر الصحیفة عبرة ۞ متی ما یخبر غایب القوم یعجب
محی الله منها کفرهم و عقوقهم ۞ وما نقموا من باطل الحق معرب
فاصبح ما قالوا من الامر باطلا ۞ ومن یختلق ما لیس بالحق یکذب

صادق

یکذب ٭ فانسی ابن عبد الله فینا مصدقا ٭ علی سخط من قومنا غیر معتب ٭ فلا تحسبونا
مسلمین محمدا ٭ لذی عزمة منا ولا متقرب ٭ ستمنعه منا ید هاشمیة ٭ مرکبها فی الناس خیر
مرکب ٭ ودرین سال خبر غلبه لشکر فارس بر لشکر روم بمکه رسید کفار قریش شادمانی کردند
با مسلمانان گفتند شما و رومیان هر دو از اهل کتاب بید وما و فارسیان از اهل کتاب نیستیم هم
چنانکه یاران وبرادران ما که فارسیانند بر یاران وبرادران شما که رومیان اند غالب شدند
ما نیز بر شما در روز جنگ غالب خواهیم شد مسلمانان ازین جهة ملول گشتند حق تعالی
آیة فرستاد که الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه از ادر مجمع درمجمع قریش برخواند گفتند این کلام محمد است
ابوبکر فرمود خداوند تعالی فرستاده کفار قریش گفتند گرو می بندیم با تو که رومیان بر فارسیان
غالب نشوند پس ابی بن خلف با ابوبکر صدیق رضی الله عنه عقد مراهنت بست که تا سه سال
وبروایتی تا شش سال اگر رومیان بر فارسیان غلبه یابند ابی ده شتر جوان بدهد والا
ابوبکر بدهد چون صدیق از پیش کفار بنزد اصحاب باز گشت وایشان را خبردار گردانید از
قصه ایشان وبر اطلاقات کردند که چرا مدت را تعین کردی اگر خدای تعالی خواستی مبهم
بیان نکردی چه بضع در لغت عرب عددی را گو از سه تا نه بود شاملست شاید که درین
مدت که تو گرو بستی بدان ایشان را غلبه حاصل نشود وان صورت را به پیغمبر صلی الله علیه
وسلم عرض کردند حضرت با ابوبکر فرمود برو ودر شتر افزایی ودر مدت نیز زیادت کن
ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیش ابی رفت وگفت مدة را زیاده می کنم ودر شتر نیز می افزایم
پس مدة را به نه سال وشتر را بصد راس قرار دادند وضمان از یکدیگر بستند ودر روز بدر که مسلمانان
بر کفار قریش غالب گشتند یا در روز حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارسیان غلبه یافتند ابوبکر
شتران صدگانه از ابی یا از ضمان وی بستند وبنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد حضرت فرمود
تصدق ٭ فایده بعضی از علما بر انند که قصه راهنة ابوبکر صدیق رضی الله عنه با ابی پیش از نزول
تحریم قمار بوده وصاحب کشاف آورده که امام ابوحنیفه رضی الله عنه ومحمد احتجاج نموده اند بدین
قصه بران مسئله که عقود فاسده مانند عقد ربو وغیره جایز است در دار حرب میان مسلمانان
وکفار والله اعلم **ذکر وقایع سال دهم از نبوت** وموت ابوطالب وخدیجه رضی الله عنها
ورفتن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقبیله طایف وتعیق لیله الجن وتزویج آنحضرت عایشه وسوده

رضی الله عنهما درین سال ابوطالب وفات یافت از محمد بن کعب قرظی مرویست که گفت بعضی گفته اند
که چون ابوطالب مریض شد بمرض موت قریش بعیادت وی آمدند وبعد از پرسش گفتند
یا ابا طالب بفرست بنزد برادرزاده خویش تا ازین بهشت که میگوید چیزی برای تو بفرستد
که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی بنزد آن سرور فرستاد وبآن مهم آن شخص آمد وگفت
یا محمد عم تو ابوطالب میگوید که من پیر وضعیف وبیمارم چیزی از طعام وشراب بهشت برای من
بفرست که شفای من از آن حاصل شود پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب فرستاده ابوطالب
هیچ نگفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مجلس آنحضرت حاضر بود گفت بدرستی که خدای تعالی
طعام وشراب بهشت را بر کافران حرام گردانیده فرستاده ابوطالب بازگشت وصورت
حال با وی گفت کفار ابوطالب را بدین داشتند که نوبتی دیگر بفرست وهمان سوال ازوی
بکن ابوطالب همان شخص را باز فرستاد تا پیغام رسانید این نوبت پیغامبر صلی الله
علیه وسلم فرمود ان الله حرمهما علی الکافرین آن شخص باز آمد وهمان خبر از زبان پیغمبر صلی الله علیه
وسلم رسانید وحضرت مبارک خود از عقب آن شخص بخانه ابوطالب آمد خانه او را از مردم
مملو یافت فرمود خلوا بینی وبین عمی مرا با عم بگذارید وبیرون روید ایشان گفتند بهمانکه ترا
با وی قرابت است درین وقت از پیش وی نمی رویم پس حضرت صلی الله علیه وسلم بیامد وبر
بالین وی بنشست وفرمود یا عم خدا ترا جزا خیر دهاد که در حالت صغار مرا کفالت نمودی
ودر حین کبر حمایت من بجا آوردی ودر روایتی آنست که فرمود انک اعظم الناس علی حقا واحسنهم
عندی یدا ولانا اعظم ولانت اعظم حقا من والدی بدرستی حق تو بر من بزرگتست از حق سایر
مردم بر من ودست حمایت ونعمت تو بر من احسن است از دیگران والبته حق تو بر من احسن
است از دیگران والبته حق تو بر من بیشتر است از حق پدر من بعد از آن فرمود یا عم اعنی بکلمة واحدة
اشفع لک بها عند الله عز وجل یوم القیمة ای عم من یاری نمای مرا بگفتن یک کلمه تا من شفاعت
کنم از برای تو وآن وسیله نزد خدای عز وجل در روز قیامت ابوطالب گفت کدام است
آن کلمه حضرت فرمود بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بدرستی که میدانم
که تو نیک خواه منی والله اگر نه خوف آن داشتی که ترا سرزنش نمایند بعد از من وگویند عم تو
ترسید از موت هر اینه که چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی ودران باب این ابیات
خواند که **شعر** ودعوتنی وعلمت انک ناصحی ٭ ولقد صدقت وکنت فیه امینا ٭ ا...

وینا قد علمت بانه ٭ من خیر ادیان البریه دینا ٭ لولا الملامة او حذار مسبة ٭ لوجدتنی سمحا
بذلک مبینا قوم قریش فریاد برآوردند که از ملت اشیاخ خود عبد المطلب و ہاشم و
عبد المناف برمیگردی گفت فی ابوطالب بر ملت اشیاخ خودمی رود و روایتی آنست که
ابوطالب بن عبد المطلب را طلبید و بمحافظت و حمیت آنحضرت وصیت نمود و گفت همیشه
بخیر و نیکوی خواهید بود اگر سخن محمد را بشنوید اتباع امر وی بکنید و اعانت نمائید و برا تا
فلاح و رشد یابید رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون ہست که ایشانرا امر میکنی بمتابعت
من و خود مخالفت میکنی گفت اگر حالت صحت بودی والله که پی رتیمی بودمی ولکن مرا مکروه می آید
که گویند ابوطالب در حین صحت مسلمان نشد واکنون از سر عجز و ترس از موت مسلمان
شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ایمان وی ناامید شد و از مجلس برخاست و فرمود بخدا سوگند
که طلب آمرزش کنم از برای تو مادام که مرا نهی کنند از ان علی مرتضی کرم الله وجهه گفت چون
ابوطالب وفات کرد رسول را صلی الله علیه وسلم خبردار گردانیدم و گفتم ان عمک الشیخ الضال
قد مات آنحضرت در گریه شد انگاه فرمود برو غسل کن او را و تجهیز و تکفین وی بجا آر گفتم
یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له ورحمه بود و بو شان وی را که
خدای تعالی بیامرزد او را و رحمت کناد بر وی بعد از انکه ابوطالب میرفت ازان امور گشتم
نزد ان سرور رفتم مرا دعای خیر کرد و روایتی آنست که سید عالم صلی الله علیه وسلم
همراه جنازه ابوطالب میرفت و میگفت ای عم من صله رحم بجا آوردی و در حق من هیچ
تقصیر نکردی خدای ترا جزای خیر دهاد آورده اند که بعد از انکه ابوطالب را دفن کردند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بخانه باز گشت و چند روز بیرون نیامد و پیوسته برای او امرزش
میخواست صحابه را چون معلوم شد که حضرت بجهة ابوطالب استغفاری میکند گفتند ما برای
آباء و اقربا خود امرزش نخواهیم و حال انکه ابراهیم صلوات الله علیه از جهت پدر خود استغفار
کرد و اینک پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم برای عم خود استغفار میکند حق تعالی آیه فرستاد که
ماکان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم
اصحاب الجحیم وماکان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه الایه و گویند آیه کریمه
انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین در قصه ابوطالب
نازل شد در صحیحین بثبوت پیوسته از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه که گفت نزد

شعر

شان نزول آیه ماکان للنبی والذین امنوا الخ

رسول خدا رفتم و گفتم یا رسول الله عم تو ابوطالب نیک خواه تو بود و ترا حمایت و وقایت
کرد و از برای تو غضب نمود با قریش هیچ نفع خواهی رسانید بوی یا نی حضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود آری وی در ضحضاحی ہست از اتش و اگر من نبودمی وی در درک اسفل بودی
از دوزخ و بصحت رسیده که حضرت فرمود اهون الناس عذابا یوم القیمة ابوطالب
له شراکان من نار یغلی منهما دماغه گویند عمر ابوطالب هشتاد و چند سال بود فاید از احادیث
که وارد شده در قصه وفات ابوطالب چنان معلوم میشود که ان قصه سبب نزول
آیه ماکان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین بوده و حال انکه بثبوت پیوسته
که رسول صلی الله علیه وسلم در وقت که میرفت بجهة تا عمره بگذارد و زیارة قبر مادر خود نمود
کرده و از خدای تعالی اذن خواست تا بجهة وی استغفار کند ماذون نگشت و این آیه
نازل شد ماکان للنبی والذین امنوا الایه و این حدیث هر چند در صحت بمرتبه حدیث
که در باب ابوطالب وارد شده نمی رسد فاما بطرق متعدد مروی گشته که بعضی مقوی
بعضی ہست پس بین الحدیثین تعارض و تنافی لازم اید و وجه جمع انست که گویم احتمال
دارد که نزول آیه متاخر بوده باشد از وفات ابوطالب ولیکن در سبب نزولش
قصه وی بوده باشد و جایز ہست که نزول آیه را دو سبب بوده باشد یکی متقدم که قصه
وفات ابوطالب ہست و دیگری متاخر که قصه وفات آمنه ہست و انچه در بعضی از
اطراف صحیحه در قصه ابوطالب واقع شده که فانزل الله بعد ذلک ماکان للنبی والذین
امنوا الایه مؤید این توجیه ہست و احتمال دارد که ایه یکبار نازل شده باشد در قصه وفات
ابوطالب و در قصه آمنه جبرئیل تذکار انحضرت کرده باشد و آنرا حکم نزول داده باشد
چنانچه مشهور ہست که فاتحة الکتاب را علی الثانی بجهة آن میگویند که دو بار نازل شد
یکبار در مکه و یکبار در مدینه علی قول بعض المفسرین فایده ثانیه در ضمن روایات سابقه
دلالت ہست بر ضعیف حدیث که محمد بن اسحاق وغیره روایت کرده اند که حضرت چون کلمه
توحید را بر ابوطالب عرض کرد وی ابا نمود عباس رضی الله عنه نظر در روی ابوطالب
کرد و دید که لبهای خود را متحرک می سازد سر را بیش برد شنید که کلمه می گوید بعد ازان با پیغمبر
صلی الله علیه وسلم گفت یا ابن اخی والله که ابوطالب ان کلمه که او را امر کردی بگفت
ان در آخر کار بگفت و بر تقدیر صحت این حدیث و امثال این معارضه نمیکند بان حدیث

که در صحیحین و سایر کتب سته مروی گشته فکیف که ضعیف بود فایده ثالثه آنکه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم با ابوطالب کلمه لا اله الا الله بگو تا بدان سبب ترا شفاعت کنم مراد
آنست که لا اله الا الله محمد رسول الله که این کلمه علم کلام این شده و ایمان بی اعتراف به نبوت
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم صحیح نیست هر چند که اقرار بوحدانیت حق تعالی باشد و ایضا
احتمال دارد که ابوطالب را اقرار بنبوت آنحضرت بوده باشد بقرینه آن بیت که در باب وی
گفته **شعر** ودعوتنی وعلمت انک صادق ٭ ولقد صدقت وکنت قبل فیه امینا ٭
ولیکن بتوحید حق جل جلاله نبوده باشد پس بنابران حضرت صلی الله علیه وسلم بتلقین کلمه
ایمان اختصار بر کلمه توحید فرموده باشد فایده رابعه بعض از علما رحمهم الله گفته اند کفر
بر چهار نوع است کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد اما کفر انکار آنست که خدا را
نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که خدا را بدل شناسد ولیکن اقرار بزبان
نکند چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود بمحمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ازین قبیل است قال
الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ای جحدوا به و کفر نفاق آنست که اقرار بزبان کند و بدل انکار
میکند ولیکن منقاد و تسلیم وی نگردد و هم چون کفر ابی طالب زیرا که گفت **شعر**
ولقد علمت بان دین محمد ٭ من خیر ادیان البریة دینا ٭ لولا الملامة او حذار مسبة ٭
لوجدتنی سمحا بذلک مبینا ٭ و جمیع انواع اربعه مذکور برابر است درین که حضرت
حق تعالی صاحب انها را که اگر بدان مرده باشند نخواهد آمرزید والله اعلم و هم درین
سال خدیجه کبری رضی الله عنها وفات یافت بعد از موت ابوطالب سه روز گویند
یکماه و پنج روز و قول اول اشهر است و باقی احوال خدیجه در باب سیم ازین مقصد مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی **آورده اند** که حضرت صلی الله علیه وسلم بواسطه این دو مصیبت
متعاقب بسیار حزین و اندوهناک گشت چنانچه از غایت حزن از خانه کم بیرون می آمد
و آن سال را عام الحزن خوانند کفار دست جور و جفا دراز کردند و آن سرور را ایذا و
اضراری که بیشتر نمی توانستند این زمان می رسانیدند **منقولست** که روزی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهاء قریش را اغوا کردند تا خاک
بر سر و روی آنحضرت می پاشید سید عالم صلی الله علیه وسلم بخانه خویش بازگشت یکی از
دختران وی چون پدر را بآن حال دید برجست و خاک را از سر و روی آنحضرت دور

می کرد

می کرد و می گریست خواجه کاینات فرمود قریش نتوانستند که مکروهی بمن رسانند
تا ابوطالب زنده بود و گفت ای دختر من گریه مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت
خواهد کرد **نقلست** که ابولهب چون دانست که قریش ایذا آنحضرت را از حد می
گذرانند و وی ازین جهت بسیار محزون و ملول است و نمی تواند که بامر دعوت نیکو
اشتغال نماید بنزد آنحضرت رفت و گفت بکار خویش مشغول باش و هر چه بزمان
حیوة ابوطالب قیام می نمودی اکنون نیز قیام نمای بلات سوگند که دست بتو نیابند
مادام که من زنده باشم قریش چون ازین معنی واقف شدند از وی استفسار کردند
که از دین خود برگشته گفت از دین عبدالمطلب برنگشته ام ولیکن حمایت برادرزاده خود
میکنم تا طالبی بوی نرسد و بفراغت خاطر بکار خواهد مشغول تواند شد گفتند خوب میکنی
و صله رحم بجای می آری پس رسول صلی الله علیه وسلم روزی چند تردد می فرمود و بدعوت اشتغال
می نمود و کس بوی تعرض نمیتوانست کرد بسبب حمایت ابولهب تا روزی ابوجهل و عقبه
بن ابی معیط بنزد وی آمدند و گفتند برادرزاده تو با تو گفته است که جای عبدالمطلب
کجاست گفت نی گفتند از وی بپرس ابولهب گفت ای محمد جای عبدالمطلب کجاست
فرمود آنجا که قوم وی‌اند ابولهب با ابوجهل و عقبه رسید و گفت آنکه می گفتید از وی پرسیدم
جواب داد که عبدالمطلب با قوم خود است ایشان گفتند مدعا وی آنست که عبدالمطلب
در دوزخ است پس ابولهب بنزد آنحضرت آمد و گفت ای محمد تو می گویی که عبدالمطلب
در دوزخ است پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آری وی و هر که بر مذهب او مرده در دوزخ
است ابولهب در خشم شد و گفت همیشه با تو دشمن باشیم و دست از حمایت آنحضرت
بداشت و با کفار در ایذا و اضرار باشید و برابر شریک گشت چنانکه آنحضرت در مکه
نتوانست بود بعزم دعوت قبیله بنی بکر بن وائل از مکه بیرون رفت و چون بآن قبیله
رسید و اهالی آنجا را دعوت نمود آنحضرت را جای ندادند از آنجا بحی قوم از قحطان رفت
اول آنحضرت را جای دادند و آخر پشیمان گشتند از آنجا بجانب طایف و قبیله ثقیف
متوجه شد و زید بن حارثه ملازم آنحضرت بوده و ده شبانه روز و بروایتی یکماه در
طایف بسر بردند و هیچکس از اشراف آن قبیله نماند الا که آن سرور با وی سخن گفت
و دعوت اسلام نمود قبول نکردند و سفهاء قوم خویش را تحویل نمودند تا آنحضرت را

ایذا نمایند ایشان از عقب آنحضرت میرفتند و فریاد می کردند و دشنام می دادند و
سنگ بروی می انداختند و پایهای مبارکش را خونین ساختند زید بن حارثه خود را
پیش آن سرور می ساخت سنگ بر سرش آمد و سرش بشکست گویند پیشوایان آن قبیله
سه برادر بودند عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت چون ایشان را
دعوت باسلام فرمود و از ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت خدا هیچ کس
دیگری نیافت غیر از تو که بخلق فرستد و دیگری گفت جامه خانه کعبه را من دزدیده باشم
اگر تو پیغمبر باشی و دیگری گفت اگر تو پیغمبری چنانکه می گویی سزاوار نیست که با تو سخن گویم
از جهت تعظیم تو و اگر پیغمبر نیستی با تو خود دشمن نباید گفت و در روایتی آمده که یکی گفت
همان خدای که ترا برسالت فرستاد یاری دهد و دیگری گفت اگر حق تعالی بنی آدم رسول
می فرستاد بزرگی را ازین دو ده اختیار کردی یعنی مکه و طایف که مال دار بودی و برا
می نصرت و یرا بجای بناستی رفت خداوند تعالی برای تسلی آن حال سید رسل آیه
فرستاد و قالوا لولا نزل هذا القران علی رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمة ربک الایه
آورده اند که آن سرور با دل پریشان و خاطر مجروح از قبیله ثقیف بیرون آمد و متوجه مکه شد
و در سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه خود را بآن باغ انداخت ایشان در تماشا
آن باغ در بلندی بودند و می دیدند که ثقیف با وی پیش برده بودند بسیار راند و غمناک بود
دست بدعا برداشت و گفت ای خدای سزای پرستش من بتو شکایت و ناله می کنم در درگاه تو
از ضعف قوت و قلت حیلت و از مذلت و خواری خویش از جور مردم تو ارحم الراحمین تو پرور
هر ضعیف و مسکین و پروردگار منی مرا بکه وا می گذاری بدرستی که چون مرا بند خود را از پیش
گرداند یا بدشمن کار مرا مالک امر من کرده اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست ولکن
مرا عافیت تو اوسع است پناه می گیرم بنور وجه تو آن نور که روشن کننده تاریکیهاست
و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیاست از آنکه سخط و غضب تو بر من نازل شود و ترا
میرسد عتاب تا زمانی که راضی شوی ولا حول ولا قوة الا بک روایت کنند که عتبه
و شیبه چون حضرت را از دور بآن حال دیدند عرق خویشی بحرکت آمد و شیبه غلامی داشت
عداس نام وی را طلبیدند مقداری انگور نیکو بوی دادند که در ظرف نهد و ببرد آن مرد غلام چون
انگور آورد و پیش آنحضرت نهاد سید عالم صلی الله علیه وسلم دست مبارک بآن ظرف

در آورد

در آورد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و انگور تناول فرمود عداس نظر در روی مبارک
آن سرور کرد و گفت بخدای سوگند که این کلامی است که درین دیار از کسی نشنیده ام که تکلم باین
کلمه نموده باشد حضرت فرمود که تو از کدام دیاری و بر چه دینی گفت غلامی نصرانی ام
از اهل نینوا فرمود از ده آن مرد صالح یونس بن متی عداس گفت تو یونس را چه دانی
فرمود وی برادر من است او پیغمبری و من پیغمبرم عداس پرسید که نام تو چیست رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود نام من محمد است غلام گفت دیریست که من وصف تو در انجیل
دیده ام و نعت رسالت تو از توریة شنیده و دانسته ام که خداوند تعالی ترا با ملایکه و ایشان
انفیا دو تو تنگند و از میان خود ترا اخراج نمایند و ترا حق تعالی جل و علا عاقبت نصرت
دهد تا آنکه باز رهی و دین تو همه روی زمین را بگیرد اکنون طریق خویش را مرا تعلیم
کن که سالهاست که انتظار زمان بعثت تو میکشم و دیریست که سودای تو در سینه ماست
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بر آن غلام اسلام عرض کرد و وی بجان و دل قبول نمود و در وقت
آنکه گرد آنحضرت و دست و پای وی را ابو سعید برادران از دور چون آن حال دیدند عتبه
با شیبه گفت غلام ترا افسا داور داز راه ببرد غلام از نزد سید عالم باز گشت خواجها او
پرسیدند که چه میکیفت با تو و چه صورت روی نمود ترا که سر و دست و پای وی را ابوسید
گفت مرا از چیزی خبر داد که جز پیغمبر نداند از گفتند ویحک ترا از دین باز دارد و از دین خویش
بیگانه ساخت عداس در جواب گفت آنچنان مگویید که در روی زمین بهتر ازین مرد
آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از طایف باز گشت در راه بموضعی رسید
که آن را بطن نخله میگفتند و از آنجا تا بمکه یکشب راه است آخر روز بود همانجا توقف فرمود تا شب
در آمد بنماز مشغول شد اتفاقا هفت نفر و بروایتی نه نفر از جن نصیبین یا از جن نینوا بدان
موضع رسیدند و آواز قرآن خواندن خواجه کاینات در نماز شنیدند توقف کردند و
استماع می نمودند تا حضرت از نماز فارغ شد انجماعت خود را بدان سرور ظاهر ساختند
ایشان را بایمان دعوت فرمود بی توقف ایمان آوردند حضرت فرمود چون بمنازل خود
روید قوم خویش را بدین دعوت کنید و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند چنانچه
آیه کریمه و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القران فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی
ولوا الی قومهم منذرین از آن خبری دهد و گویند آن هفت نفر جن یهودی بودند و لهذا

عداس

چون بقوم خویش مراجعت نمودند گفتند یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی **نقلست**
که نوجنیان بمنازل خویش مراجعت کردند بموجب فرموده رسول صلی الله علیه وسلم قوم خود را
بدین آنحضرت دعوت کردند بسیاری از ایشان آن سرور را نادیده ایمان آوردند و خواستند
که خود بشرف سید السادات مشرف شوند چون این خبر بآن سرور رسید برای ملاقات ایشان
شبی تعین فرمود و گویند شب چهارشنبه بود و بعد از گذشتن سه ماه از بطن نخله جبرئیل
علیه السلام از آمدن فوج جنیان سید جن و انس را خبردار گردانید **و در روایتی آنست** که درختی
از درختهای حرم مکه بنزد حضرت رفت و بسخن درآمد و گفت یا رسول الله جماعت از جنیان
بعزم ملاقات تو آمده اند و در حجون منزل کرده اند خواجه عالم صلی الله علیه وسلم باستقبال
ایشان از مکه بیرون آمد و روایتی آنست فرمود مامور گشته ام که امشب بنزد جنیان روم
و ایشان را دعوت کنم باسلام و قرآن بر ایشان خوانم کیست از یاران که با من رفاقت کند
همه خاموش بودند جواب آنحضرت نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو می ایم
پس ملازم حضرت گشته متوجه حجون شد و چون شب بحجون رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم
بانگشت مبارک خویش دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود که ازین خط قدم بیرون ننهی
که ناگاه آفتی بتو نرسد و روایتی آنست که فرمود زنهار ازین خط تجاوز ننمایی که اگر تجاوز نمایی
دیگر هرگز مرا نه بینی و آنگاه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در بالای پشته بنماز مشغول شد و سوره
کریمه طه در نماز میخواند که دوازده هزار پری و بقول ششصد هزار و بروایتی جبل علم جمع کثیر از
طایفه جنیان بملازمت آنحضرت آمدند رسول صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ نماز ایشانرا بایمان
دعوت نمود جمله مسلمان شدند **و در روایتی آنست** که جنیان گفتند من انت فرمود انا نبی الله
پرسیدند که گواه و حجت برین دعوی فرمود این درخت خطاب کرد بدرختی معین که در آن نخع
بود که ای درخت بیا بامر خداوند آن درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را در زمین می کشید
و بر سنگهای میخورد تا آمد و در برابر آنحضرت بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ای
درخت بر چه چیز گواهی میدهی درخت بزبان فصیح گفت گواهی می دهم که تو رسول خدایی
آنگاه فرمود که باز گرد بجای خود درخت هم چنانکه آمده بود باز گشت بجای خود **نقلست**
که حضرت دران شب دوازده شخص را از اشراف جنیان اختیار نمود و احکام شرایع
مر ایشان را تعلیم فرموده و امر کرد تا بدیگران بیاموزند بعد از آن متفرق شدند از ابن مسعود

مرویست

مرویست که گفت دران شب شخصی چند را دیدم بر مثال کرکسان که نزد آنحضرت آمدند و
آوازهای عظیم می شنیدم چنانچه می ترسیدم که مبادا آفتی بآن سرور رسد و چندان غلبه می
کردند نزد آنحضرت که سواد بسیار میان من و او حایل شد و آواز حضرت را نمی شنیدم بعد
از آن همچنانکه قطعهای ابر منقطع شود بنای انقطاع کردند و میرفتند و چون صبح طلوع کرد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم پیش من آمد و گفت چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای
سفید در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من زاد خواستند از جهت خود و
مراکب خود زاد ایشان مقرر کردیم که استخوان و سرگین گفتم یا رسول الله استخوان و سرگین
چه کفایت کند ایشانرا فرمود هیچ استخوانی نیابند الا که آن مقدار گوشت که از آن خورده باشند
حق تعالی بر آن استخوان برویاند بجهت ایشان و هیچ سرگین نباشد الا که حق تعالی آن مقدار
دانه که آن سرگین از آن متکون شده باشد برویاند بجهت دواب ایشان و حدیث لا تستنجوا
بالعظم ولا بالروث فانها زاد اخوانکم من الجن سبب ورودش این قصه است والله اعلم ارباب سیر
رحمهم الله آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم چون از طایف مراجعت فرمود در راه جمعی از
اهل اسلام پیش آمدند و گفتند یا رسول الله در آمدن بمکه مصلحت نیست زیرا که قریش از معامله
سفهای ثقیف و طایف واقف شدند و سفهای خویش را اغرا نمودند تا بدستور ثقفیان با تو
عمل کنند حضرت بکوه حرا بر آمد و آنجا توقف فرمود و بهر کس از بزرگان مکه کس فرستاد که مرا در
جوار که در آید هیچ کدام قبول ننمودند مگر مطعم بن عدی که چون پیغام آن سرور به وی رسید اجابت
نمود و گفت در آی در مکه که من ویرا در جوار خود گرفتم روز دیگر صباح سلاح پوشید و فرزندان و
اتباع خود را مسلح ساخت و بمسجد حرام در آمد و آن خبر بابوجهل رسیده بود چون مطعم را بدان
هیات دید گفت مجیری یا تابع وی گفت مجیرم ابوجهل گفت هر که را تو امان داده ما نیز امان
دادیم پس حضرت بمکه در آمد و استلام حجر الاسود فرمود و طواف خانه بجا آورد و دو رکعت نماز
بگذارد و مطعم بر راحله خویش سوار بود و ندایی کرد که ای گروه قریش من امان داده ام محمد را
کس بجو و ایذا نکند پس حضرت بخانه خویش تشریف آورد و مطعم و اولاد وی از آن سرور خبردار
بودند و محافظت می نمودند و در ماه شوال این سال بود که حضرت عایشه و سوده را نکاح کرد
نقلست که زنی بود در مکه او را خوله بنت حکیم میگفتند و او زن عثمان بن مظعون بود نزد
آن سرور آمد بعد از وفات خدیجه و گفت چرا زن نمیخواهی فرمود که از زن کنم خوله گفت اگر بکر

وی

میخواهی هست واگر ثیب میخواهی هست بکر عایشه دختر تو ابابکر و ثیب سوده بنت زمعه
که ایمان بتو آورده حضرت فرموده هر دو را بجهة من خواستگاری نمای خوله اول بخانه ابوبکر
آمد و عایشه را خواستگاری نمود از زبان آن سرور ابوبکر را دغدغه بخاطر آمد که من با پیغمبر
عقد اخوة بسته ام آیا دختر برادر توان خواست خوله بنزد آنحضرت آمد و صورت دغدغه صدیق
را بعرض آن سرور ارباب تحقیق رسانید حضرت فرمود باز گرد و باوی بگوی که میان او و تو اخوة
اسلام است نه نسبی و رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر تو باشد خوله بنزد ابوبکر آمد و پیغام
حضرت رسانید و خاطر وی را فارغ ساخت باز بخاطر صدیق خدشه پیدا شد چه مطعم بن عدی
عایشه را برای پسر خود خطبه نموده بود و ابوبکر قبول کرده و باوی وعده در میان داشت
و هرگز خلف وعده نکرده بود و بدان سبب خوله را گفت تو همین جای باش و خود بخانه
مطعم رفت پس زن مطعم چون ابوبکر را دید آواز برکشید گفت ای ابوبکر امید آن داری که پسر ما را از دین
ما بگردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی این سخن بگوش رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو
همچنین میگوئی گفت آری صدیق غنیمت دانست از انجا بخانه خویش باز گشت و خوله را گفت
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بگو تا تشریف فرماید خوله آمد و آن سرور را از زبان ابوبکر بخواند
حضرت صلی الله علیه وسلم بخانه وی تشریف آورد و عایشه را نکاح کرد در آن روز عایشه شش ساله
بود و زفاف عایشه در سال اول از هجرت واقع شد و در محل خود دخل خواهد آمد مرویست که
خوله بخانه سوده آمد و برای آنحضرت خواستگاری نمود و از پدر خود اجازت خواست و
زمعه او را اجازه داد و گفت محمد همسری گرامیست پس حضرت بخانه زمعه رفت و سوده را
در عقد نکاح خود در آورد و مهر چهار صد درهم و اول زنی بود که حضرت بعد از خدیجه باوی
زفاف فرمود و باقی احوال عایشه و سوده در باب سیم این مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله

ذکر وقایع سال یازدهم از نبوت آنحضرت صلعم و ابتدای اسلام انصار رضی الله عنهم در این سال
ابتدای اسلام انصار بود مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم هر سال در موسم حج که مردم
از اطراف و قبایل بزیارت خانه می آمدند خود را بدیشان عرض میکرد و باسلام دعوت
مینمود سال یازدهم در ایام حج بموضع عقبه ایستاده بود که ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیله
خزرج بآنحضرت رسیدند پرسید که شما چه کسانید گفتند که ما از قبیله خزرجیم از اهل یثرب
حضرت خیر البشر فرمود لطفی نشستند تا با شما سخنی گویم آن جماعت گفتند خوش باشد بنشستند

وحضرت ایشان را دعوت باسلام فرمود و قرآن بایشان خواند و ایشان از یهود مدینه
شنیده بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر الزمان نزدیک شده چون سخن آن سرور
را شنیدند بایکدیگر گفتند بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که یهودی گفتند فرصت
غنیمت دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت نگیرد پس مسلمان شدند
و ایشان شش نفر بودند و اسعد بن زرارة از انجمله بود و اسعد بن زرارة عوف بن حارث
رافع بن مالک بن عجلان قطبة بن عامر بن حدیدة عقبة بن عامر بن نابی
جابر بن عبد الله بن رئاب آن جماعت مومن بمدینه باز گشتند و حکایت خواجه عالم
صلی الله علیه وسلم با اهل مدینه گفتند و مردم را باسلام میخواندند و ذکر آنحضرت در مدینه
فاش شد چنانچه هیچ خانه نبود الا که ذکر آنحضرت در انجا میرفت ذکر وقایع سال دوازدهم
از نبوت و قصه معراج و کیفیت فرض شدن نماز پنجگانه و ذکر بیعة العقبة
الاولی و ما یتعلق بها اکثر علما برانند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوة واقع
شده و گویند پیش از هجرت بیک سال و پنج ماه چنانچه در زمان سال یازدهم بوده باشد
و القولی در شب بیست و هفتم ماه رجب و گویند در بیست و هفتم ربیع الآخر و القولی در هفدهم
ماه مبارک رمضان سال دوازدهم از بعثت واقع شده و جماعتی برانند که بعد از بعثت
پنج سال آن صورت روی نموده گویند شب دوشنبه بوده والله اعلم بدانکه حدیث
معراج و قصه اسرای آن سرور در کتب احادیث و تفاسیر و سیر بروایات مختلفه و
طرق متعدده مروی گشته و قریب بیست نفر از صحابه روایت کرده اند که علی بن ابی طالب
و عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب و حذیفة بن الیمان و ابو سعید خدری و جابر بن عبد الله
انصاری و ابو هریره و ابن عباس و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و امهانی رضی الله عنهم
از انجمله اند و درین کتاب از مجموع روایات آنچه بصحت اقرب است مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی رواة اخبار نبوی رحمهم الله چنین روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود سقف خانه من بشکافتند و حال آنکه من در مکه بوده ام و در روایتی آنکه فرمود در خانه امهانی
بودم و در روی مصلی خود بتهیه معهم قوم قیام مینمودم که جبرئیل آمد و گفت یا محمد برخیز و بیرون
آی از خانه بیرون آمدم دیدم ملکی ایستاده و دابه باوی است و بروایت اتاه جبرئیل علیه
السلام و معه خمسون الف ملک لهم زجل بالتسبیح و رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیت امهانی

رفت

ومعه میکائیل فقال قم یا محمد فان الجبار یدعوک و در روایتی آنکه فرمود که من در حطیم و گاه
میفرمود من در حجر بودم و در مسجد حرام که جبرئیل آمد و میکائیل با وی بود جبرئیل با میکائیل
گفت طشتی از آب زمزم اعد بیار تا تطهیر دل وی بکنم و سینه وی را شرح کنم پس جبرئیل
مرا بکفید او شکم مرا از نوی که بالای سینه است تا ناف بشکافت میکائیل طشت آب زمزم
آورد و اندرون سینه و عروق حلق مرا بآن آب بشستند و هر وجه از غل در وی بود دور کرد
جبرئیل دل مرا بیرون آورد و بشکافت و بشست و بروایتی جبرئیل آب آورد و میکائیل شق
صدر و غسل قلب تمام می نمود پس طشتی از طلا آوردند مملو از حکمت و ایمان و دل مرا از آن
پر ساختند و باز بجای خود نهادند آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و از مسجد حرام بیرون آورد
دیدم براق ایستاده میان صفا و مروه مرکبی از استر فروتر و از دراز گوش بزرگتر رویش
چون روی آدمی و گوشهایش چون گوش فیل پایش بر مثال پای اسب گردن او شبیه
بگردن شتر و سینه او مانند سینه استر دنبالش مانند دنبال شتر قوایم او بروایتی چون
قوایم گاو و بروایتی چون قوایم بعیر و سمهای او چون سمهای گاو و سینه اش گویا از رنگ
یاقوت سرخ بود پشتش گویا که در بیضا بود و از غایت صفا برق میداد و دو پر بران داشت
که ساق و پای می پوشید زین او از زینهای بهشتی بروی بسته چنان سبک رفتار بود که تا
آنجا که چشم او کار میکرد بگامی میرفت جبرئیل مرا گفت یا محمد سوار شو که این براق ابراهیم است
که بروی سواری شد و بزیارت خانه کعبه می آمد و بروایتی سایر انبیا نیز بروی سواری کرده اند
پس جبرئیل رکاب براق را و میکائیل عنان وی را گرفت حضرت خواست تا سوار شود
براق تندی نمود زیرا که مدة مدید بود که سواری بروی نکرده بودند جبرئیل گفت ای براق
شرم نمیداری بخدا سوگند که هیچ پیغمبر نزد خداوند تعالی گرامی تر از محمد بر تو سوار نشده
براق بلرزید و از غایت شرم عرق بروی نشست و منقاد وی گشت و خود را ملصق بزمین
گردانید تا من سوار شدم و فی روایة قال فرکبتها ان ترکتها سارت و ان حرکتها طارت
جبرئیل همراه من بود ملایکه جمعی پیش پیش و جمعی از عقب و بعضی از یمین گروهی از یسار من
بودند تا بمسجد اقصی رسیدم و بروایتی آنکه فرمود در راه شخص از جانب راست من
آواز داد که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات بوی نکردم و از طرف چپ ندایی
شنیدم که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات بآن نیز نکردم دیگر زنی را دیدم

کخود را

کخود را آراسته و بر سر راه من نشسته میگفت یا محمد بایست که از تو چیزی می پرسم
التفات بوی هم نکردم و از وی در گذشتم آنگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند
اول داعی یهود بود اگر جواب او میدادی امت تو بعد از تو همه یهودی گشتندی و ندا کننده
دویم داعی نصاری بود اگر جواب وی میدادی امت تو همه نصاری میشدند بعد از
تو و آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود اگر جواب وی میگفتی همه امت تو دنیا را بر آخرت
اختیار میکردند منقولست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم
جماعتی ملایکه کرام را در آنجا دیدم که از آسمان باستقبال من آمده بودند و مرا از نزد رب
العزة بکرامت امت و بشارت دادند بر من سلام کردند باین طریق السلام علیک یا اول
و یا آخر و یا حاشر گفتم ای جبرئیل ما تحیتهم و ایاای گفت بدرستی که تو اول کسی خواهی بود
که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند آنکه اول منافع و اول مشفع و بدرستی که تو آخر انبیا
و حشر خلایق در قدم تو در روز قیامت واقع شود و آنکه آخر الانبیا و آن حشر یکب و با
مسک آنگاه جبرئیل مرا از براق فرود آورد او را بحلقه از در مسجد که انبیا رها قدم مراکب خویش
بدان حلقه می بستند وبست و بمسجد اقصی در آمد جماعتی از انبیا و بروایتی ارواح ایشان
را دیدم سلام کردند بر من و تحیت من بجای می آوردند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند جبرئیل
گفت اینها برادران تو اند پیغمبران حق تعالی خواستم که نماز گذارم انبیا و ملایکه صف کشیدند
جبرئیل امر کرد که اقامت کن پیش رفتم و دو رکعت نماز بگذاردم انبیا و ملایکه بمن اقتدا
نمودند چون از نماز فارغ شدیم بعض از خواص انبیا ثنای گفتن پروردگار خود را و فضایل
و نعمتی که حق تعالی با ایشان عطا فرموده بود بیان کردند اول حضرت ابراهیم خلیل صلوات الله
و سلامه علیه گفت حمد و سپاس مر آن خدای را که مرا خلیل فرا گرفت و ملک عظیم بر من ارزانی
داشت و مرا تنها امت خواند و مقتدای مردم گردانید از آتش نمرود خلاص داد و از آن بر من
سرد و سلامت ساخت آنگاه موسی صلوات الله و سلامه علیه گفت حمد و سپاس مر
خدای را که پروردگار عالمیان است آن خداوندی که مرا کلیم خویش گردانید و هلاک فرعون
و فرعونیان را بر دست من ظاهر ساخت و بنی اسرائیل را از ایشان بر دست من نجات
داد و بعضی از قوم مرا چنان گردانید که براه راست بردم نمودند و بروایتی و با یمان ثابت
قدم بودند پس داود علیه السلام گفت حمد و سپاس مر خدایرا که ملک عظیم داد و زبور بمن

تعلیم فرمود و آهن را در دست من نرم کرد و کوهها و طیور را مسخر گردانید تا بمن تسبیح می‌گفتند
و حکمت و فصل الخطاب بمن ارزانی داشت بعد از و سلیمان علیه السلام گفت حمد و سپاس
مر خدای را که بادها را مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من ساخت تا هر چه
خواستم از محاریب و تماثیل و کاسهای بزرگ مانند حوض و دیگها بلند استوار بر دیگ پایها
برای من ساختند و زبان مرغان بمن آموخت و مرا ملک عظیم ارزانی داشت که وصف آن
اینست که لا ینبغی لاحد من بعدی و ملک مرا طیب گردانید بجنتی که لا حساب علی فیه پس عیسی
علیه السلام گفت حمد و سپاس مر خدای را که پروردگار عالمیان است آن خدایی که مرا کلمه خود
گردانید و مثل مرا همچون مثل آدم ساخت که خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و مرا کتاب
انجیل تعلیم فرمود و حکمت بمن ارزانی داشت و مرا چنان گردانید که صورت مرغی از گل می‌ساختم
و باد بر آن می‌دمیدم مرغی زنده می‌شد باذن خداوند تعالی و ابرا اکمه و ابرص بمن حواله فرمود
و مرا باسمان رفع نمود و مطهر ساخت و مرا و مادر مرا از شر شیطان در پناه خود آورد که شیطان را
هیچ نوع بر ما راه تسلط نبود حضرت می‌فرمایند که چون جماعت انبیا از محامد خود فارغ شدند من
نیز حمد ربانی بتقدیم رسانیدم و گفتم حمد و سپاس مر خدای را که مرا رحمت عالمیان گردانید
و بکافه انام برسالت فرستاد و بشیر و نذیر ایشان ساخت و فرقانی بر من نازل کرد که در و
تبیان همه اشیا است و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشان را وسط و عدل خواند و اول
و آخر گردانید و سینه مرا شرح فرمود و وزر از من برداشت و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و
خاتم خواند ابراهیم صلوات الله روی با انبیا کرد و گفت بهذا فضلکم محمد آنگاه جبرئیل
دست من گرفت و بر بعض صخره برد و مرا بصخره بر آورد و معراجی یعنی نردبانی از صخره تا آسمان
ظاهر شد که بحسن و جمال آن هرگز ندیده بودم ملائکه از آنجا باسمان عروج کنند یکی از عارضتین
آن از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز یک پایه از نقره و دیگری از طلا مکلل بدر و
لعاقیت و این آن معراجیست که ملک الموت از آنجا ظاهر می‌شود برای قبض ارواح بندگان
نمی‌بینند که شخص چون روح او را قبض میکند چشم خود را تیز می‌کند در آن حال معراج را باو
نماید القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر براق سوار برابر آن معراج
گذشت و بروایتی جبرئیل او را بر پر خویش برداشته باسمان اول رسانید و گویند و برا بدری
از درهای آسمان برد که آنرا باب الحفظه خوانند و بر آن باب ملکی موکل است اسمعیل نام و

اول

دوازده هزار ملک بفرمان اویند حضرت می‌فرماید که جبرئیل استفتاح نمود گفتند کیست
جواب داد که جبرئیل است سؤال کردند که کیست با تو گفت محمد است پرسیدند که او را
طلب کرده‌اند گفت آری گفتند مرحبا فنعم المجی جاء در را بگشودند باسمان دنیا برآمدیم آدم را دیدم
در آنجا جبرئیل گفت پدر تست آدم سلام کن بروی سلام کردم جوابم باز داد و گفت مرحبا
بالابن الصالح والنبی الصالح و بطرف راست و چپ وی سیاهی چندی بود چون بجانب راست
می‌دید میخندید و چون بطرف چپ نگاه می‌کردی می‌گریست و در روایتی آنکه بطرف یمین آدم
دری دیدم که بوی خوش از آن می‌آمد و بجانب آن در دیگر دیدم که بوی ناخوش از آن می‌آمد
و هرگاه که بجانب یمین نگاه می‌کرد خندان و شادمان می‌شد و چون بطرف چپ می‌دید گریان
و حزین می‌گشت از جبرئیل پرسیدم ماهذان البابان این دو در چیست که از دو طرف وی است
گفت آنکه بر راست اوست دری است بجانب بهشت که ارواح صالحان فرزندان وی از آن
در بهشت می‌روند چون می‌بیند از آن شادمان می‌شود و آنکه بجانب چپ اوست دری است
بسوی دوزخ که ارواح بدان فرزندان وی از آنجا بدوزخ میروند چون می‌بیند از آن غمگین می‌
گردد و در روایتی آنست که فرمود آدم را در آسمان اول دیدم ارواح مومنان و صالحان ذریه
و برادران بر او عرض می‌کردند میگفت روح طیبة و نفس طیبة اجعلوها فی علیین و ارواح
فجار ذریه وی را در آنجا بر وی عرض می‌کردند گفت روح خبیثة و نفس خبیثة اجعلوها فی سجین
نقلست که حضرت فرمود از آنجا باسمان دوم رفتم و پوشیده نماند که در هر آسمان استفتاح
و سؤال و جواب بدستور آسمان اول واقع شده حضرت فرمود که در آسمان دوم دو جوان
را دیدم مهتر یحیی و عیسی و ایشان پسران خاله یکدیگرند جبرئیل گفت اینها یحیی و عیسی اند
سلام کن بر ایشان سلام کردم جواب دادند گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و از آنجا
باسمان سیم رفتم مهتر یوسف را دیدم جبرئیل گفت این یوسف است سلام کن بروی سلام
کردم جواب باز داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و روایتی آنکه چون باسمان سیوم
در آمدم مردی را دیدم که خوب روی ترین خلق خدای در حسن بر همه مردمان زیاده بود
همچنانکه ماهتاب در شب چهارده هم زیاده است بر سایر کواکب و در روایتی آنکه فرمود که در
آسمان سیم مردی را دیدم قد اعطی شطر الحسن از جبرئیل سؤال کردم که این چه کس است گفت
یوسف است بعد از آن جبرئیل مرا باسمان چهارم برد مهتر ادریس را دیدم جبرئیل گفت این

اوریس است سلام کن بروی سلام کردم جواب شنیدم وگفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح
پس مرا باسمان پنجم برد هارون را در انجا دیدم وسلام کردم بروی جوابم داد وگفت مرحبا
بالاخ الصالح والنبی الصالح انگاه مرا باسمان ششم برد مهتر موسی را در انجا دیدم سلام کردم جوابم
داد وگفت مرحبا بالاخ والنبی الصالح چون ازوی درگذشتم بگریست با او گفتند چه چیز ترا درگریه اورد
گفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی بر این
آن می گریم که جوانی مبعوث شد و بعد از من که در آیند در بهشت از امت او بیشتر از انکه در آیند
در بهشت از امت من و روایتی آنکه موسی در سبب گریه خود گفت زعم بنی اسرائیل این
بود که ما گرامی ترین فرزندان آدم نزد خداوند تعالی و حال آنکه این مرد از فرزندان آدم گرامی
تر است نزد او و از من و اگر فضیلت نفس وی بودی باک نمی داشتم ولیکن فضیلت او و فضیلت
امت وی است بر امت من و امت او افضل جمیع امم اند نزد حق تعالی و روایتی آنست
که فرمود شنیدم که موسی باواز بلند گفت اکرمته و فضلته گفتم یا جبرئیل با که عتاب میکند گفت
بعتاب ربه فیک گفتم ویرفع صوته علی ربه جبرئیل گفت ان الله قد عرف له خلقه بعد از ان مرا
باسمان هفتم برد ابراهیم را انجا دیدم جبرئیل گفت این پدر تست سلام کن برو سلام کردم جوابم
باز داد وگفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و بروایتی پشت خود را به بیت المعمور باز نهاده
بود و در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم گفت یا محمد امت خود را بگو که در بهشت درخت
بسیار نشانند که خاک پاک خوب دارد و زمین وی گشاده است حضرت فرمود درخت نشاندن
در بهشت بچه حاصل می شود جواب داد بگفتن لا حول ولا قوة الا بالله بعد از ان مرا بسدرة
المنتهی بردند درختی را دیدم که میوه ان در بزرگی مثل سبوهای هجر و برگ آن مانند گوش فیل
بود و نور خداوند تعالی هیچکس نداند و مقام جبرئیل در وسط آن درخت است و در اصل آن
چهار جوی دیدم دو جوی از آن ظاهر و دو پنهان از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت آن
دو که پنهانی است دو جوی است که در بهشت میروند وآن دو ظاهر نیل و فرات است و روایتی
آنست فرمود جویهای دیگر از ان منشعب بود از آب صافی و شیرین بی تغیر وجویهای از خمر
بی خمار که سبب لذة شاربان بود وجویهای از عسل مصفی و روایتی آنست که فرمود جبرئیل
مرا در بالای آسمان هفتم برد که در ان موضع جوئی بود و برلب آن جوی خیمها از یاقوت ولؤلؤ
و زبرجد بود و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم پرسیدم که این چیست جبرئیل گفت این کوثر است

برویی

که حق تعالی بتو عطا فرموده و ظروف از طلا و نقره بود و پر از رضراض از یاقوت و زمرد چه رنگی
داشت و آب آن جوی سفید تر از شیر طرفی بر داشتم و از ان آب مقداری بنوشیدم از ان
عسل شیرین تر بود و از مشک خوشبوی تر و بروایتی فرمود که در اصل آن نهر چشمه آب
بود که آنرا سلسبیل گویند و از انجا دو جوی بر می خیزد یکی کوثر و جوی دیگر که آنرا نهر الرحمة گویند
بعد از ان بیت المعمور بر من ظاهر ساختند و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانه کعبه
بحیثیتی که اگر سنگی از انجا بیفتد بر بالای خانه کعبه خواهد افتاد هر روز هفتاد هزار ملک
بزیارت آنخانه می آیند و چون بیرون می روند دیگر انجا هرگز باز عود نمیکنند و از ابوهریره
مرویست که گفت حضرت فرمود در انجا جماعتی دیدم که رویها سفید داشتند و قومی دیگر
را دیدم که در رنگ ایشان چیزی بود پس این قوم در جوی میرفتند و غسل میکردند و چون بیرون
می آمدند رنگهای ایشان سفید شده بود مانند رنگ جماعت اول جبرئیل گفت اینها گروهی اند
از امت تو که عمل صالح خود را بعمل بد مخلوط ساخته اند پس توبه کرده اند و حق تعالی توبه ایشان
قبول فرمود بعد از ان سه ظرف آوردند یکی از خمر و یکی از عسل من شیر فرا گرفتم و بیاشامیدم
جبرئیل گفت فطرت را یعنی دین اسلام را فرا گرفتی تو و امت تو بر ان فطرت ثابت خواهند بود
و روایتی دیگر آنکه فرمود سه ظرف سر پوشیده آوردند جبرئیل گفت یا محمد بیاشامی از آنچه خدای
تعالی ترا می آشاماند پس یکی از ان ظروف برداشتم عسل بود اندکی از ان بیاشامیدم و ظرف
دیگر برداشتم شیر بود از ان چندان بیاشامیدم که سیر شدم جبرئیل گفت از ان یکی دیگر نمی
آشامی گفتم سیر شدم گفت وفقک الله و روایتی دیگر آنکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداک
الی الفطرة ولو اخذت الخمر غوت امتک حمد و سپاس مر خدای را که ترا راه راست نمود یعنی
بفطرت یعنی اسلام اگر خمر فرا گرفتی امت تو گمراه می شدند چون از سدره گذشتم جبرئیل
گفت یا محمد پیش باش گفتم ای جبرئیل تو پیش باش گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی
ای محمد تو پیش باش بدرستی که تو گرامی تری نزد خداوند تعالی از من پس روان شدم جبرئیل
از عقب من می آمد تا رسانید مرا بحجابی زربفت جبرئیل آن حجاب را متحرک ساخت گفتند
کیست جبرئیل است و با من محمد است ملکی از ورا حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از ورای حجاب
خطاب آمد صدق عبدی انا اکبر آنگاه ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از ورای حجاب
ندا آمد صدق عبدی انا الله لا اله الا انا پس ملکی گفت اشهد ان محمدا رسول الله از ورا

حجاب ندا آمد صدق عبدي انا ارسلت محمد الملکي گفت حي علی الصلوة حي علی الفلاح ندا آمد
که صدق عبدي ودعا الی عبدي الگاه ملکی از ورا حجاب دست بیرون آورد و مرا بر داشت
و جبرئیل بایستاد گفتم ای جبرئیل درچنین موضع از من چرا تخلف مي کنی گفت یا محمد وما
منا الا له مقام معلوم نیست هیچ کدام از ما الا آنکه او را مقام معلوم ست از اینجا تجاوز
نتواند کرد ازین موضع اگر بیشتر میروم مي سوزم بود لو دنوت انملة لاحترقت امشب بحرمت
احترام تو باین مقام رسیده ام والا مقام معهود من نزد سدره است حضرت مي فرماید
بس من تنها روان شدم وحجابها از ظلمت ونور قطع مي کردم تا از هفتاد حجاب بگذشتم
که غلظ هر حجاب بانصد ساله وما بین هر حجابي ازان بانصد ساله راه بود الگاه براق از
رفتار باز ماند رفرف نیز ظاهر شد که نور وضیا آن غالب بود و بر نور آفتاب مرا ازان
رفرف نشانند مي رفتم تا بپاي عرش عظیم خداوند کریم رسیدم مرا رب ... مسند
عرش روایتي آمده که حضرت حق تعالی دران شب هزار نوبت فرمود یا محمد ادن مني
ودر هر نوبت آن سرور را ترقي حاصل مي شد تا بمرتبه دنی رسیدم وازانجا بمرتبه تدلي
ترقي نمود وازانجا بخلوت قاب قوسین او ادنی در آمد چنانکه حق تعالی مي فرماید ثم دنا
ای دنا محمد الی ربه تعالی ای قرب بالمنزلة والمرتبة لا بالمکان فانه تعالی منزه عنه وانما
هو اقرب المنزلة والدرجة والکرامة والدا وچنانکه گویند فلان بسیار نزدیکی وقرب
دارد بفلان مراد قرب منزله وعلو مرتبه او باشد نزد وی فتدلی ای اسجد الله تعالی
زیرا که آن مرتبه بواسطه خدمت یافته بود بس در خدمت افزود ودر سجده وعدة قرب
ولهذا حضرت فرموده اقرب ما یکون العبد من ربه ان یکون ساجدا بس آنحضرت
را قرب بر قرب مي افزود فانتهی الی مقام لم یدرک الکون این قدمه ولم یدر قدمه
این نفسه ولم یدر نفسه این قلبه ولم یدر قلبه این روحه ولم یدر روحه این سره وبعضي
از اهل تحقیق گفته اند ثم دنی اشارت بمقام نفس مزکی اوست فتدلی اشارت بمقام دل
مطهر اوست فکان قاب قوسین اشارت بمقام روح مطیب اوست او ادنی اشارت
بمقام سر منور اوست نفس او در مقام خدمت ودل او در مقام محبت وروح او در
مقام قربت وسر او در مقام مشاهده بود حیوة نفس او بخدمت صفا دل او بمحبت تعالی
روح او بقربت غذا سر او بمشاهده بود اگر نفس او نظري بهشتی خویش کردي بي خدمت

بماندي اگر

بماندي اگر دل او را نظر بنفس بودي بي محبت بماندي واگر روح او را نظر بر دل واقع شدي
بي قربت بماندي واگر سر او نظر بروح افکندي بي مشاهده بماندي ابو الحسین نوری
از معنی این آیه برسیدند جواب داد لم یسع فیه جبرئیل فمن الثوري بعد ازان گفت دنی
در افهام قاصره گاهي چیزي را گویند که شخصی را بعدي از چیزي حاصل بوده باشد ولا بعد
فتدلی ومي گویند که مکاني بود ولا مکان ثمه وکان عبارة از زمانست ولا عبارة ولا زمان
ثم قاب قوسین اشارت بمقدار بود ولا اشارت ولا مقدار ثمه وکلمه شک باشد ولا شک
وکلمه او ادنی مبالغة بود دران که شخصی اقرب است از قربین دیگر ولا ادنی معه ثم بدرستي که
عبارت وافهام قاصر است از ادراک وتقریرات واهل معرفت را یارای آن نیست که ازان
مقام تعبیر نمایند جز این قدر که دنی عبدا فتدلی فردا دنی شکبا فتدلی ملکا دنی قربا فتدلی
عرشیا ... فتدلی مشاهدا دنی طالبا فتدلی واصلا دنی ومعه الرحمة فتدلی ومعه الرحمة
دنی افتقارا فتدلی افتخارا دنی منادیا فتدلی مناجیا دنی حامدا فتدلی محمودا دنی شاکرا فتدلی
مشکورا وقیل احدهما صفة الله والاخر صفة محمد صلی الله علیه وسلم ومعناه وکان هو یتقرب
الی الله تعالی والله یقربه وکان هو یتکلم والله یسمعه وکان هو یساله والله یعطیه وکان هو یتشفع
والله یشفعه وکان هو ینظر في آیات الله والله ینظر في ادب رسوله وکان قاب قوسین
او ادنی کنایتست از تاکید قرب وتقریر محبت وبواسطه تقریب بفهم در صورت تمثیل
مودي شده گویند عادت عظما عرب آن مي بود که چون خواستندي که تاکید عهدي وتوثیق
عقدي کنند چنانکه ایشان را معلوم شود که هرگز نقض آن عهد نخواهند کرد هر یکي از معاقدان
کمان خود را حاضر مي ساختند وبا یکدیگر ضم مي کردند وهر دو یکبار قبضه آن را مي گرفتند ویکبارگي
کشیدند وهر دو تیر ازان مي انداختند واین صورت از ایشان اشارة بان معنی بود که
موافقت کلي میانه ایشان تحقیق بپذیرفت بمحلی که بعد ازان رضای یکي عین رضای
دیگر وسخط یکي عین سخط دیگري بود بس گویا درین آیه باعنایت این معنی مودي شده والله
اعلم که میانه خداوند تعالی ومحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم محبت وقربت بنوعي تاکید یافت
که مقبول رسول مقبول خداوند تعالی ومردود وي مردود اوست ودر قرآن مجید وفرقان
حمید در محال متعدده اشارت باین معنی واقع شده والله العزة ولرسوله ومن یطع الله
ورسوله ومن یعص الله ورسوله ویخرون الله ورسوله اذا نصحوا لله ورسوله لا تقدموا بین یدي

بیان قاب قوسین

الله و رسوله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و
مانند این در قرآن بسیار است و هذا مقام پس فوق مقام سالکان امت مرحومه محمدیه را
ازین مقام حظی و نصیبی هست چنانکه در حدیث بیان فرموده که لا یزال عبدی یتقرب الی
بنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش
بها و رجله التی یمشی بها و بعضی گفته اند مراد ازین قندلی آنست که ارسل نفسه فی ذلک
المقام یعنی گذاشت نفس خود را دران مقام و بزبان حال گفت رجوع ازین مقام نخواهم
نمود زیرا که بی آن صبر نتوانم کرد با او گفتند الکس که ترا باین مقام رسانیده قادرست باز
بآن مقام رساند و اگرچه در دنیا باشی ای محمد ترا می باید رفت که گاه گاه در درگاه احدیت ما را
بجا دعوت نمایی و سرگشتگان بادیه ضلالت را راه راست بنمایی و گاهی که متوحش از
خلق تو از اشتغال امور ایشان ملول گردی و مشتاق این مقام شوی روی نیاز بقبله گاه
نماز آر تا ترا بآن مقام رسانیم و لهذا حضرت گاهی که از خلق تنگ آمدی فرمودی ارحنا
یا بلال و میفرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله الی عبده
محمد فی ذلک المقام یعنی الله تعالی گفت با بنده خود محمد آنچه گفت اخفا نمود از خلق هر چیز
را که دران شب نسبت بوی کرد تا اشارت باشد که وی حبیب خاص حضرت حق است
و در بیان مقام او گفت او ادنی و در حال مشاهده او سدرة المنتهی را گفت اذ یغشی
السدرة ما یغشی و در آیات که بدو نمود لقد رای من آیات ربه الکبری و در تکلم با وی
گفت فاوحی الی عبده علما رحمهم الله در بیان ما اوحی سخنان است بعضی از اهل احتیاط
گفته اند اقرب بصواب آنست که تعیین ننمایند ازانکه اگر مصلحت در اظهار آن بودی
مبهم بیان نفرمودی و جمعی دیگر گفته اند آنچه در خبری یا اثری بما رسیده باشد یا از روی
استنباط و استدلال گویند لا باس بذکره و ازانجمله در یک صحیح وارد شده سه چیزست
یکی فرضیت نماز خمسه و این دلیلست بر آنکه فاضلترین اعمال نماز است چه در شب
معراج بی واسطه جبرئیل فرض گشته دویم خواتیم سورة البقرة چنانچه بعد ازین اشارتی
بدان واقع خواهد شد سیم آنکه گناهان امت مرحومه محمدیه غیر از شرک مغفور شود
و در حدیث دیگر وارد شده که رایت ربی فی احسن صورة دیدم پروردگار خویش را
در خوبترین صورتی و صفتی مرا گفت یا محمد فیم یختصم الملا الاعلی در چه چیز خصومت میکنند

ملیکه عالم بالا و سکان ملا اعلی گفتم ای الهی تو داناتری پس برمن تجلی خاص فرمود که از آن
تجلی تعبیر فرموده باین عبارت که فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی
وضع فرمود کف بیچگونه و چون خود را در میانه هر دو شانه من چنانچه یافتم اثر راحت
و خوشی آنرا در میان دو پستان خود پس دانا گشتم بآنچه در آسمان و زمین است بعد از آن
خطاب آمد که یا محمد هل تدری فیم یختصم الملا الاعلی گفتم آری ای پروردگار من در کفارات
خصومت میکنند یعنی در عباداتی که بسبب کفارت گناهان می گردد و در درجات یعنی عبادات
که موجب رفع درجات گردد و خطاب آمد که ما الکفارات گفتم کفارات مکث است
در مسجد بعد از ادای نماز و پیاده رفتن است بجماعت و اسباغ وضو است بر مکاره و شدائد
هر کس که این امور بجا آرد نیک زندگانی کرده باشد و نیک میرد و از گناهان خویش بیرون آید
گویا که از مادر بوجود آمده بعد ازان خطاب آمد که یا محمد چون نماز بگذاری این دعا بخوان
که اللهم انی اسالک الطیبات و ترک المنکرات و فعل الخیرات و حب المساکین و ان
تغفر لی خطیئتی و ترحمنی و اذا اردت بعبادک فتنة فاقبضنی غیر مفتون خطاب آمد که یا
محمد ما الدرجات گفتم درجات افشای سلام و اطعام است و نماز شب است در حالی
که مردم بخواب باشند و در حدیث دیگر وارد شده که دران شب حق تعالی با من خطاب
فرمود که لولا العباد مع امتک لحاسب و در خبر دیگر است که چون دران شب آن
سرور بقرب و کرامت فایز شده خطاب آمد یا محمد انا و انت و ما سوی ذلک
خلقنا لاجلک حضرت فرمود انا و انت و ما سوی ذلک ترکتها لاجلک گویند
فاطمه زهرا رضی الله عنها از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سوال کرد که دران شب حق تعالی
چها گفت با تو فرمود که خطاب آمد یا محمد من ضامن روزی بندگان خویشم و امت
تو وثوق بآن ندارند و دوزخ را بجهت دشمنان خود آفریده ام و ایشان جهد مینمایند
که درانجا روند و من عمل فردا از ایشان نمی طلبم و ایشان روزی فردا از من طلب میکنند
و رزقی که از برای ایشان مقرر کرده ام بدیگری نمی دهم و ایشان طاعت از برای
غیر من میکنند و عزیز کننده و خوار سازنده منم و ایشان شکر غیر من میگویند و بعضی
گفته اند ازانجمله این بود که یا محمد دخول بهشت حرامست بر سایر انبیا تا زمانی که تو در آیی
درانجا و حرام است بر سایر امم انبیا تا زمانی که تو در آیی درانجا و حرام است بر سایر امم

ابنیا تا زمانی که امت تو در آینده وگویند از انجمله این بود یا محمد امت تو طاعت من
بجای می آرند وعصیان من می ورزند وطاعت ایشان بر رضا منست ومعصیت
ایشان بقضای من اگر رضای از ایشان صادر شود اگر قصوری داشته باشد از ایشان
قبول میکنم زیرا که کریمم واگر بقضای من از ایشان واقع شود آزا می امرزم وعفو میکنم
زیرا که رحیمم وقیل اوحی الله الیه کن آنسا من الخلق فلیس بایدیهم شیء واجعل صحبتک یعنی
فان مرجعک الی ولا تجعل قلبک متعلقا بالدنیا فما خلقت لها منقولست
از آن سرور که فرمود چون بپای عرش رسیدم وعظمت آنرا بدیدم خوفی ورعبی بر من
طاری شد قطره از آنجا فرو چکید دهان بگشودم آن قطره بر زبان ودهان من افتاد والله
که هیچکس هیچ چیزرا نچشیده باشد که شیرین تر بود از آن پس علم اولین و آخرین برکت آن
مرا حاصل شد وزبانم بر زبان طلاقت پیدا کرد بعد از آن که از آن گنگی پیدا شده بود از
از مشاهده هیبت وعظمت خداوند تعالی پس مرا گفتند خدای خودرا ثنای گوی بلیغم
گفتم بگفتن التحیات المبارکات الصلوة الطیبات لله حق تعالی خطاب فرمود
سلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته گفتم السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
آنگاه ملایکه گفتند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
بعد از آن خواندم سورة البقره با حضرت عطا فرمودند ودر روایتی آنکه فرمود خطاب آمد که یا محمد
آمن الرسول ایمان آورد رسول گفتم آری ای پروردگار من فرمان آمد که ومن یعنی دیگر که
ایمان آورد گفتم والمؤمنون کل آمن بالله وملایکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله
وقالوا سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک ولامتک
دیگر بخواه تا بدهم گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا فرمان آمد که خطا ونسیان را از
امت تو برداشتم وعلما وده ایتها الجزا باکراه از ایشان صادر شود از آن گذشتم ولهذا
حضرت فرموده ان الله تجاوز لی عن امتی الخطا والنسیان وما استکرهوا علیه بعد از آن
گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا پس ای پروردگار ما بار مکن
بر ما آن تکلیفات ومشقاتی که بر امم ماضیه بار کرده وتکلیف نموده بودی فرمان
آمد که همچنان کردم که تو خواستی اصر الامم ما تقدم بر شما بار نکنم ما جعل علیکم فی الدین من
حرج ودر روایتی آنست که خطاب آمد که یا محمد تفصیل کن افضال امم ماضیه را آن حضرت

تفصیل

تفصیل می نموده وهر چیزی طلب میشد باز زیادتی با آن سرور ارزانی می داشتند واین
کتاب گنجایی بسط آن ندارد دیگر گفتم ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به ای پروردگار ما
بار مکن آنچه طاقت بشریه ما با آن وفا نکند خطاب آمد که همچنین کردم با تو وامت
تو دیگر بخواه تا بدهم گفتم واعف عنا واغفر لنا وارحمنا بعضی از علما فرموده اند سه
چیز طلب کرده یکی عفو دوم مغفرت سیم رحمت وبرای که خداوند تعالی پیش از امت
مرحومه محمدیه سه امت را تعذیب کرده وهر یک را بنوعی هلاک ساخته بود یکی را بخسف مانند
قارون واتباع او چنانکه در شان او فرماید فخسفنا به وبداره الارض ویکی را بمسخ مثل قوم
داود پیغمبر صلوات الله علیه چنانکه در شان ایشان میفرماید وجعل منهم القردة والخنازیر
ویکی را بقذف وایشان قوم لوط بودند که حق تعالی در باب ایشان میفرماید وجعلنا عالیها سافلها
وامطرنا علیهم حجارة من سجیل پس حضرت ازین سه چیز بسیار خایف بود که مبادا امت
او بیکی ازین انواع هلاک کرده شوند دران شب قرب وکرامت فرمود واعف عنا ای
الخسف واغفر لنا ای من المسخ وارحمنا ای من القذف خطاب آمد ای قد فعلت
حضرت صلی الله علیه وسلم میفرماید بعد از آن فرض شد بر من وامت من پنجاه نماز در
یک شبانروز ودر روایتی آنکه حضرت دران شب مطلع شد بر عبادات ملایکه
هفت آسمان بعضی عبادت ایشان قیام وبعضی عبادت ایشان قیام وبعضی
عبادت ایشان رکوع وبعضی سجود وبعضی تشهد وبعضی تکبیر وبعضی تسبیح وبعضی
تهلیل بود چون پنجاه نماز فرض شد خطاب آمد که یا محمد نماز تو وامت ترا عبادت
گردانیدم مرکب از قیام ورکوع وسجود وتشهد چون پنجاه نماز فرض شدند وقراءة
وتسبیح وتکبیر وتهلیل تا مشتمل باشد عبادة ایشان بر عبادت جمیع ملایکه از عرش تا
ثری تا ایشان را بقیام ثواب قایمان وبرکوع ثواب راکعان وبسجود ثواب
ساجدان وبتشهد ثواب متشهدان وبتکبیر ثواب مکبران وبتسبیح ثواب
مسبحان وبقراءة ثواب قاریان وبتهلیل ثواب مهللان حاصل آید ولدی
مزید حضرت میفرماید که بعد از آن نماز ما بر من وامت من فرض شد ماذون گشتم
بمراجعت وچنانکه آمده بودم باز گشتم تا بمنزل جبرئیل رسیدم جبرئیل گفت بشارت
باد ترا ای محمد بدرستی که بهترین خلق خدای برگزیده اوئی بمرتبه رسانید ترا امشب

که هیچ آفریده هرگز نرسیده بود نه ملک مقرب و نه نبی مرسل گوارا باد ترا
این کرامت که بتو ارزانی داشت فراگیر آنرا و شکر و سپاس وی بتقدیم رسان
که وی منعم است و دوست می دارد شاکر را پس حمد حق تعالی بتقدیم رسانیدم بعد از آن
جبرئیل مرا بهشت برد و منازل و درجات جنان را بمن نمود و حور و قصور و غلمان
و ولدان و اشجار و اثمار و باتین و ریاحین و انهار و ریاض و حیاض و غرفه و شرفه
آنرا دیدم بخدا سوگند که من دانا ترم بهر درجه و قصری و خانه و غرفه و خیمه که در بهشت است
از آنجا در مسجد من است و در روایتی آنکه فرمود در بهشت در آمدم خیمها از بزرگ دیدم
از لؤلؤ و خاک بهشت مشک بود و در حدیث دیگر وارد شد که فرمود مطلع شدم بر بهشت
اکثر اهل بهشت را فقرا و درویشان دیدم و بر دوزخ مطلع شدم اکثر اهل زنان
و متکبران و جباران یافتم و در بعضی از اخبار به ثبوت پیوسته که فرمود دوزخ
را بمن عرض کردند و اغلال و سلاسل و حیات و عقارب و زفیر و شهیق
و غساق و حمیم آنرا دیدم و در روایتی آنست که حضرت را دران شب بر کیفیت
عذاب زناکاران و رباخواران و آنانی که مال یتیمان بظلم میخورند و اهل غیبت
و واعظانی که بموده خویش عمل نمی نمایند وقوف حاصل شد و در بعضی از
روایات تفصیل آن کیفیات بنظر رسیده اگر برادران مشغول شود بحد
تطویل می انجامد و بثبوت پیوسته که فرمود دران شب با من گفتند یا محمد این
ملکی است خازن دوزخ سلام کن بروی نگاه کردم بسوی او وی پیشی گرفت
و بر من سلام کرد و در بعضی کتب سیر است که حضرت فرمود دران شب ملکی را
از ملایکه دیدم که در روی وی هیچ فرح و شادی نبود و دران شب با هر ملکی
که ملاقات کردم شادی و خرمی نمود مگر وی که هیچ گره از ابروی خویش
نگشود از جبرئیل پرسیدم که این چه ملکی که امشب هر ملکی که مرا دید در روی تبسم
نمود الا او گفت که در روی هیچکس تبسم نکرده و نخواهد کرد و اگر در روی کسی تبسم
کردی هر آینه که در روی تو بودی او ملک دوزخ است و همیشه ترش روی و
غضبناک است و شده و غضب او مر اهل دوزخ راست بسبب غضب خداوند
تعالی بر ایشان گفتم یا جبرئیل بگوی او را که آتش دوزخ را بمن نماید گفت

همچنین کنم و رو بمالک دوزخ کرد و گفت یا مالک أر محمد النار مالک پرده
از سر دوزخ برداشت آتش شعله زدن گرفت و زبانه او سیاه بود هیچ
روشنایی نداشت و از زفیر و شهیق بود فار لقعت حتی فقلت انها
ستأخذنی و دیدم دوزخ که در انواع عذاب و خزی و خواری بود که سنگ
و آهن را تحمل و طاقت او نباشد گفتم یا جبرئیل بگو او را تا آتش بمحل خویش
باز گرداند که طاقت دیدن آن ندارم جبرئیل فرمود تا مالک آتش را بمکان خویش
باز گردانید نقلست که دران شب آنحضرت را با قابض ارواح ملاقات شد
و از آن ملک مقرب التماس فرمود که در حین قبض ارواح با امت من آسان گیر
ملک الموت در جواب گفت یا محمد بشارت باد ترا که در شبان روزی حضرت حق تعالی
هفتاد و چند نوبت با من خطاب میکند که با امت محمد سهل و آسان معامله کن و بصحت
پیوسته که حضرت فرمود در بازگشتن با موسی رسیدم پرسیدم که چه چیز فرض شد
بر تو و امت تو گفتم پنجاه نماز در شبانروزی موسی گفت بدرستی که امت تو توانایی
گزاردن پنجاه نماز ندارد و حال آنکه من پیش از تو مردم را شناخته ام و بنی اسرائیل
را آزموده ام و امت تو ضعیف ترین امم اند باز گرد بدرگاه پروردگار خود و
درخواست تخفیف نمای برای امت خویش بازگشتم طلب تخفیف نمودم ده نماز
تخفیف کردند بر گشتم و چون بموسی رسیدم پرسید که چه کردی گفتم ده نماز تخفیف شد
باز مراجعت تحریض نمود تا باز رفتم و سوال تخفیف نمودم ده دیگر تخفیف شد و
همچنین باز که بموسی رسیدم مرا باز میگردانید و در هر نوبتی ده نماز کم میکردند تا در
نوبت پنجم پنج نماز تخفیف نمودند موسی باز مبالغه کرد و مرا بمراجعت اغرا نمود گفتم
راجعت ربی حتی استحییت منه ولکن ارضی و اسلم مراجعت کردم پروردگار خود را
درین امر تا بجدی که شرم آمد مرا از وی یعنی دیگر مراجعت نمی نمایم ولیکن راضی و خرسند
شدم و تسلیم پیش گرفتم چون از موسی درگذشتم شنیدم که منادی میگفت امضیت
فریضتی و خففت عن عبادی هی خمس و هی خمسون و در روایتی آنکه فرمود مراجعت
کردم پروردگار خود را تا زمانی که فرمود یا محمد پنج گانه فریضه ساختم در شبانروزی
بر تو و امت تو و هر نمازی بده نماز قبول کردم که همان پنجاه نماز شود و دیگر هر کس که

قصد نیکی کند و بعمل نیارد یعنی مانع شرعی آن قصد را در دیوان عمل او حسنه بنویسند
واگر بعمل آرد ده حسنه بنویسند و هفصد نویسند تا بجایی رسد که از حساب بیرون رود
و هر کس که قصد بدی کند و بعمل نیارد یعنی بعد ترک آن کند آنرا حسنه بنویسند و اگر
بعمل آرد یک سیه نویسند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که باز گشتم و جبرئیل همراه
من بود تا بخانه ام هانی در آمدم و آن همه سیر و سلوک در شبی از شبها شما بوده فانا
سید ولد آدم ولا فخر وبیدی لواء الحمد یوم القیمة ولا فخر ولی مفاتیح الجنة یوم القیمة
ولا فخر و در زین القصص از عمار روایت میکند که زمان رفتن و آمدن آن سرور
ساعت آن شب بوده و از وهب بن منبه و محمد بن اسحق نقل میکنند که چهار ساعت بوده
والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم در حین مراجعت ازان
سفر در صحرا ذی طوی با جبرئیل گفت قریش درین امر مرا تصدیق نخواهند کرد جبرئیل گفت
باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ابوبکر اول بار تصدیق خواهد کرد و او صدیق است
مرویست از ام هانی بنت ابی طالب که گفت شب معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در خانه ما بود و با ما تکیه کرد و چون صباح شد فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس
بردند و از انجا باسمان رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند ام هانی گوید گفتم یا رسول الله
صدقت پدر و مادر فدای تو باد زنهار این سخنان پیش این منکران نگویی مبادا باور نکنند
و ترا بدروغ باز دهند گفت بخدای سوگند که من قصه را از مجلس پنهان ندارم ابن عباس
رضی الله عنهما گوید رسول الله صلی الله علیه وسلم صباح آن شب در حجره بنشست و بو جهل
استهزا با انحضرت گفت هیچ امری مجدد دست داده کرده پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آری
امشب سفری کردم گفت بکجا آن سرور جواب داد به بیت المقدس و از انجا باسمان
رفتم آن ملعون گفت امشب بدانجا رفتی و صباح در مکه آمدی فرمود آری ابوجهل چنان
ظاهر ساخت که او را درین امر انکاری نیست از خوف آنکه انحضرت دیگران سخن
پیش کسی نگوید و گفت یا محمد این سخن را که با من گفتی با قوم خواهی گفت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود آری انگاه ابوجهل فریاد بر آورد که ای گروه بنی کعب بن لوی بیایید
مردم از اطراف و جوانب انجا حاضر شدند ابوجهل گفت یا محمد آنچه با من گفته بودی
در حضور جماعت نیز بگوی انحضرت فرمود امشب مرا به بیت المقدس بردند و باسمانها

ابوجهل

آوردند

آوردند قوم بنیاد تعجب و انکار کردند بعضی دستها بر هم زدند و بعضی دست بر سر نهادند
و آن امر نزد عقول قاصره ایشان محال مینمود و جمعی از اهل اسلام که ایمان ایشان ضعیف بود
از دین مرتد گشتند ابوجهل با جماعتی از پیروان خویش پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت
با وی گفت نمی روی پیش صاحب خود تا بشنوی که چه میگوید صدیق پرسید که چه میگوید صدیق
پرسید که چه میگوید آن ملعون جواب داد که دوش در میان قوم بوده و می گفت مرا امشب
به بیت المقدس بردند ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود البته این سخن گفته ابوجهل گفت آری
البته گفت ابوبکر جواب داد که راست گفت قوم گفتند تو او را درین امر تصدیق مینمایی که
در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس رود و پیش از صبح باز آید بلکه گفت آری من او را تصدیق
مینمایم در انچه میگوید جبرئیل بیک لحظه از بالای هفت آسمان بزمین می آید و پیغام حق تعالی
باو میرساند و باز بمحل خود مراجعت مینماید اگر او را دوش از مکه به بیت المقدس برده باشند
غریب و عجیب نبود و هر آینه باور خواهم داشت و بعضی گفته ابوبکر رضی الله عنه ازان روز باز
ملقب بصدیق شد منقولست که در میان قریش جماعت بودند که مسجد اقصی را دیده
بودند پیش آن سرور آمدند و گفتند هیچ می توانی که مسجد اقصی را وصف کنی گفتم آری در ایستادم
و وصف مسجد بیان می کردم تا بجایی رسیدم که نزدیک بود که برمن مشتبه گردد و در روایتی آنکه
فرمود چنان غمگین شدم که مثل آن هرگز نشده بودم جبرئیل مسجد اقصی را بیاورد و در نزدیک
خانه عقیل در نظر من بداشت در ان می دیدم و از هر چه می پرسیدند جواب می گفتم قریش گفتند
وصف مسجد راست گفت دیگر پرسیدند که قوافل قبائل عرب در طرف شام هستند هیچ ملاقی شده ای
با ایشان یا نه حضرت فرمود آری گفتند ما را از ایشان خبر گویی فرمود که گذشتم بر قافله بنی فلان
در راه شتری گم کرده بودند و در طلب آن می گشتند و در ان منزل ایشان قدحی آب نهاده
بودند و من تشنه بودم ازان قدح آب آشامیدم بپرسید از ایشان که چون باز گشتند در طلب
شتر و در ان قدح آب باقی بود یا نی قریش گفتند این هم یک نشانه است دیگر فرمود که گذشتم
بر قافله بنی فلان در ذی مره دو کس از اهل آن قافله بر یک شتر سوار بودند شتر ایشان از من
رم کرد و یکی را بیفکند و دستش شکسته شد بپرسید از ایشان که راست است گفتند این نشانه
دیگر است باز پرسیدند که قافله خاصه ما کجا دیدی فرمود که گذشتم بر ایشان در تنعیم و نشانه بار ایشان
و هیئت آن و مردمی که در ان قافله بودند و آنکه دو شتر خاکستری رنگ دو عزاره مخطط بار داشت

و پیش پیش قافله بودند همه را باز گفت و فرمود وعده نزول ایشان فردا یا روز دیگر وقت
طلوع آفتاب است گفتند این نشانه دیگر است بعد از آن از نزدیک حضرت بیرون رفتند
و گفتند والله لقد قص محمد شیئا و بینه **نقلست** که بعضی از قریش که همه آن روز که وعده
نزول قافله بود رفتند والله اینک آفتاب بر آمد و در تنبه که داشتند و انتظار طلوع آفتاب
میکشیدند تا باشد که کاروان نیاید و آنحضرت را دروغ گوی سازند که ناگاه گوینده گفت
والله اینک آفتاب بر آمد جماعت دیگر گفتند والله اینک شتران قافله ظاهر شدند و آن دو شتر
که محمد گفته بود پیش پیش می آیند و از اهل قافله نشانها که آن سرور فرموده بود تحقیق نمودند
همچنان بود که وی گفته بود و فی زین القصص قال اهل العیر لقد صدق محمد صدق برهانا کالبرق
الخاطف و قد سقطت لنا فرس فزدحلینا با وجود آن همه دلایل واضحه و آیات لایحه آن گروه
بی شکوه ایمان نیاوردند و گفتند ما هذا الا سحر مبین تو آن سنگین دلان را بین که دیدند چنین
اعجاز و بروی نگرویدند **ذکر فواید که تعلق بقصه معراج دارد** اول بدان وفقنی الله و
ایاک که هیچ کس از اهل قبله را اختلاف نیست که معراج آنحضرت را نبوده و اگر کسی منکر اصل
معراج شود والعیاذ بالله کافر گردد زیرا که انکار نص قرآن کرده قال الله سبحانه و تعالی سبحان
الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و احادیث صحیحه مرویه مشهوره و قریب
بحد تواتر درین باب وارد شده و منکر معراج باسمانها را بابتداع و ضلالت منسوب بود
نزد ائمه دین رحمهم الله و لیکن علما اختلاف کرده اند درین که معراج بچه وجه بوده جسد مطهر
آنحضرت رفیق روح بوده که بآن منزل رسیده یا روح تنها طریق آن سفر نموده و کالبد نامی
آنحضرت از مکان خویش بیرون نرفته تبعی بر آنند که روح آنحضرت در خواب بمعراج بردند
و جسد در محل خود بود با آنکه همه متفق اند بر معنی که رویا انبیا حق و صدق است و حکم بیداری
دارد چه صفت ایشان اینست که تنام اعینهم و لا ینام قلوبهم چنانکه بسط این مسئله در فصل
خواص پیغامبر صلی الله علیه وسلم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و این مذهب از عایشه صدیقه
رضی الله عنها و معاویه و حسن بصری روایت میکنند و محمد بن اسحق در سیرت ناظر
برین است و این جماعت استدلال مینمایند بآیه کریمه و ما جعلنا الرویة التی اریناک الا
فتنة للناس چه در کلام عرب رویا دیدن خواب شایع است چنانکه حق تعالی از کلام
یوسف علیه السلام حکایت می فرماید هذا تاویل رویای من قبل و در آیه کریمه دیگر در قصه

خواب

خواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که دید در مکه در آمد و عمره میگذارد میفرماید لقد صدق الله رسوله
الرویا بالحق و همچنین استدلال مینمایند بآنکه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که آنحضرت
فرمود بینا انا نائم چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد و دیگر آنکه از عایشه صدیقه رضی الله
عنها منقولست که وی گفته ما فقدت جسد رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعضی از علما برآنند
که اسرا آنحضرت تا بیت المقدس به بیداری بوده و باسمانها در خواب روح آنحضرت
را بردند بدلیل آیه کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی که غایت
اسرا گردانیده چه اگر زیاده آن بودی هر اینه بیان فرمودی زیرا که آن ابلغ است در کمال مدح
و آنچه معظم سلف و خلف بر آنند آنست که معراج آنحضرت در بیداری بوده بروح و بدن
زیرا که آن ابلغ است در کمال مدح و آنچه معظم وجه او را بعضی از شب از مکه به بیت
المقدس و از آنجا باسمانها بردند چنانکه تفصیل آن سابقا تحریر پیوسته و ظاهر نص قرآن که اسری
بعبده و ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی مقتضی آنست و ظواهر احادیث صحیحه دالست
بران میکند و عدول از ظاهر و حقیقت نمودن و بتاویل و مجاز قایل شدن هیچ ضرورت نیست
و هرگاه که احادیث بثبوت پیوندد و در امری که نزد عقلا جایز بود و مخالف قواعد شرعیه
نباشد انکاران سزاوار نیست و اگر اسرا در خواب بودی ظاهر این بود که اسری بروح
عبدی گفتی و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم زیادت فضیلت حاصل نشدی و قریش را مجال
انکار نبودی چه نزد عقلا ممکن است که یکی از احاد الناس در خواب ببیند که به هفت
آسمان رفت و باز آمد و بهشت و دوزخ را دید و دیگر آنکه ام هانی بآنحضرت گفت که این
قصه را با قریش مگوی مبادا تکذیب تو نمایند و ابو بکر صدیق را رضی الله عنه بواسطه تصدیق
آن واقعه مزید منزلتی حاصل نشدی و بعضی از مسلمانان بسبب آن دعوی مرتد نشدندی
و مشرکان از آن سرور خبر کاروان خود و صفت و نشانه مسجد اقصی از وی نه پرسیدندی
و اما استدلال ایشان بآیه و ما جعلنا الرویا التی اریناک الا فتنة للناس تمام نیست
زیرا که احتمال دارد که مراد از رویا رویة البصر باشد چه رویا مصدری که بمعنی دیدن بچشم هم
آمده است اگرچه در معنی دیدن بخواب شایع است یقال رایت یعنی رویة و رویا و در
اشعار متنبی که یکی از فصحا عرب است رویا بمعنی رویة عین مستعمل شده حیث قال و رویاک
فی العین احلی من الغمض و در صحیح بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما که ترجمان قرآنست

روایت کرده شده که او رویا را درین آیه تفسیر برویا عین کرد وظاهر این است که حق تعالی
آن را فتنه گردانید وخواب موجب فتنه نمیشود و بر تقدیر تسلیم که مراد از رویا خواب باشد
نص نیست که این آیه در قصه معراج نازل شده باشد چه بعضی از مفسران بر آنند که نزول
آیه در قصه حدیبیه بوده ومراد از رویا خوابی است که آنحضرت دیده بود که عمره میگذارد
وبآن عزم از مدینه بیرون می آمدند تا بحدیبیه رسیده ودر آنجا با کفار صلح نموده عمره
نگذارده وازانجا بمدینه سکینه مراجعت فرموده مقصود از فتنه چیزی است که بران جهة
در دل مسلمانان پیدا شده بود چنانچه شرح آن در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی وبعضی از مفسران گفته اند که مراد از رویا درین آیه خوابی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دید که بنی فلان بر منبر آنحضرت بر مثال میمونات بر می رفتند واز آن خواب بسیار رنجیدند
با او گفتند تاویل واقعه تو اینست که ایشان مملکت وحکومت یابند پس حضرت شادمان
گشت واما انکار عایشه ومعاویه معراج جسمانی را بر تقدیر صحت این نقل که از ایشان شده جهة
آن بوده که عایشه دران وقت خورد سال بوده واز آن حال وقوف نداشته ومعاویه دران
زمان هنوز باسلام در نیامده واز آن معنی بی وقوف بوده وبعضی از علما گفته اند صواب
آنست که گویند آنحضرت را معارج متعدده بود یکبار معراج جسمانی واقع شده وباقی
روحانی والله اعلم دویم آنکه در بعضی از طرق حدیث در معراج وارد شده که حضرت فرمود
بینا انا نائم ثم عند البیت وبروایة بینا انا نائم فی الحجر وربما قال فی الحطیم ودر روایتی آنکه فرمود
فرج سقف بیتی وانا بمکه ودر بعضی از روایات بثبوت پیوسته که انه اسری به من شعب
ابی طالب ودر روایتی دیگر آمده است که انه بات فی بیت ام هانی قالت ففقدته من اللیل
فقال ان جبریل اتانی وظاهر این روایات با یکدیگر تعارض وتنافی دارد وطریق جمع
آنست که گویند آنحضرت در خانه ام هانی بوده که جبرئیل آمده تا ویرا بمعراج برد وآن خانه
نزد شعب ابی طالب واقع است وچون آن سرور در آنجا ساکن بود ونشو ونما آنجا یافته
باین اعتبار نسبت بخود فرموده فرج سقف بیتی وجبرئیل ویرا از آن خانه بمسجد حرام
برده وآنجا بجهة شق صدر تکیه داده وشاید که دران حالت بران حضرت اندک نعاسی
طاری شده واز آن نعاس تعبیر بنوم فرموده وآنچه در بعضی از روایات وارد شده
که گفت بین النائم والیقظان موید این است سیم در بعضی از طرق حدیث معراج واقع

شده

شده که جاء ثلثة نفر قبل ان یوحی الیه وهو نائم فی المسجد الحرام ودران طریق راوی تمام قصه
معراج را ایراد کرده ودر آخر آن گفته فاستیقظ وهو فی المسجد الحرام وظاهر این طریق مقتضی
آنست که تمام قصه معراج پیش از ظهور نبوت در خواب بوده باشد وجواب ازین
اشکال آنست که گوئیم اگر معراج متعدده بوده باشد خود اشکال نیست والا پس تو هم راوی
آن قایل باید شد یا آنکه قبل ان یوحی الیه را تخصیص باید کرد بامر معراج ای قبل ان یوحی
الیه ان ات المعراج یا خود گوئیم درین روایت وارد شده که ثم اتاه لیلة اخری وتعیین
نکرده که پیش از وحی یا بعد از وحی بوده وحمل میکنیم بران که بعد از نزول وحی بوده بقرینه
روایات دیگر اما آنکه گفته فاستیقظ وهو فی المسجد الحرام احتمال دارد که مراد از استیقاظ
افاقه وانتباه باشد از شغل خاطر مبارک آنحضرت بمشاهده ملکوت ورجوع بعالم شهادت
چهارم آنکه در قصه شق صدر آنحضرت خوارق عادات واقع شده که شخص از شنیدن
آن بیهوش وحیران می ماند تا بدین چه رسد زیرا که عادت چنان جاری شده که شکم کس
را بشگافند ودل او را بیرون کنند البته هلاک شود واین امر آنحضرت را هیچ ضرر نرسانیده
واز آن هیچ در دل الم نیافت ابن ابی جمره رحمه الله که یکی از صوفیان محدث بوده گوید
حکمت در شق صدر آنحضرت با آنکه حق جل وعلا قادر بود که دل آنحضرت مملو از ایمان وحکمت
کردی بی آنکه شق صدر واقع شود آنست که قوة یقین وی زیاده شود زیرا که چون بیند
که او را دران حال هیچ اسباب ضرر نرسید وهیچ درد والم نی یابد دل او ثابت ومطمئن گردد
واز جمیع مخاوف ومهالک عادیه ایمن شود ولهذا در وصف آنحضرت وارد شده کان
اشجع الناس واعلاهم حالا ومقالا وحق تعالی در شان او فرموده ما زاغ البصر وما طغی
پنجم آنکه اختلافست که شق صدر وغسل قلب مخصوص بآنحضرت بود یا سایر انبیا
با وی درین امر شریک اند شیخ ابن حجر رحمه الله گفته که طبری حدیث روایت کرده
در قصه تابوت سکینه که مشعر است بمشارکت حیث قال کان فیه الطشت التی یغسل
فیها قلوب الانبیاء وابو سعید واعظ نیسابوری در کتاب شرف المصطفی در بعضی از طرق
حدیث معراج روایت کرده که حضرت فرمود جبرئیل ومیکائیل آمدند وبا ایشان طشتی
بود که بطون انبیا را متقدم را دران طشت می شستندی ششم آنکه در بعضی از
روایات وارد شده که مهتر ابراهیم را صلوات الرحمن علیه در آسمان ششم دید

و مهتر موسی صلوات الله علیه را در آسمان دویم و هفتم دیده و بروایتی هم ادریس را
در آسمان سیم و هارون را در آسمان چهارم و بروایتی ادریس را در آسمان پنجم و یوسف
در آسمان دویم و یحیی و عیسی را در آسمان سیوم دیده و بر تقدیر صحت جمع جمیع متعذر
مگر آنکه قایل بتعدد معراج شوند یا ترجیح بعضی از روایات نمایند و آنچه اول در شرح قصه
معراج در کتاب ثبت افتاده ارجح و اصح روایات والله اعلم **هفتم آنکه** رویت
انبیا در سموات با آنکه اجساد ایشان مقبور است در زمین مشکل می نماید و جواب ازین
اشکال آنست که گویند احتمال دارد که ارواح ایشان متشکل شده باشند بصورت اجسام
ایشان یا آنکه گویند آن شب اجساد ایشان را حاضر گردانیده باشند بجهة تعظیم آنحضرت
تا پیش از قیام قیامت با وی ملاقات کند و آنچه در بعضی از روایات وارد شده
که وابعث له آدم فمن دونه من الانبیا مؤید این توجیه است **هشتم آنکه** ظاهر حدیث
معراج که درین کتاب مذکور شده دلالت بران کند که یوسف علیه السلام احسن باشد
از جمیع مردمان چه حضرت در شان وی فرمود فاذا انا برجل احسن ما خلق الله قد
فضل الناس بالحسن کالقمر لیلة البدر علی سایر الکواکب و این منافی حدیث است
که ترمذی در جامع خویش روایت کرده از طریق انس بن مالک رضی الله عنه که ما بعث الله
نبیا الا حسن الوجه و حسن الصوت و کان نبیکم احسنهم وجها و احسنهم صوتا و
جواب آنست که اگر این حدیث بصحت رسد حدیث معراج را که در باب یوسف وارد
گشته که قد فضل الناس بالحسن حمل باید کرد بر آنکه مراد غیر پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم
و قول انس که گفته متکلم در عموم خطاب خود داخل نیست مؤید اینست **نهم آنکه**
باید که پوشیده نماند که گریه موسی علیه الصلوة والسلام از روی حسد بوده بر فضیلت
پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم و امت وی زیرا که حسد از احاد مومنان مذموم است
پیغمبری که برگزیده و کلیم خداوند تعالی باشد چگونه متصف باین صفت تواند بود
بلکه بجهة تاسف بوده بر آنچه فوت شده از وی بسبب کثرة مخالفات با او
مقتضی نقصان اجور ایشان که مستلزم نقصان اجور ویست زیرا که هر پیغمبری را
مثل اجر هر کس که اتباع وی کند هست و بکا و موسی علیه السلام والصلوة بر غیر امثال
این معنی محمول نتواند کرد و دران شب شفقتی و عنایتی که از موسی در باب امت

شد

پیغمبر

پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم واقع شده در قصه نماز از هیچ پیغمبر واقع نشده چنانکه
در بعضی از طرف حدیث معراج وارد شده که حضرت فرمود کان موسی اشدهم علی
حین مررت و خیرهم لی حین مررت و خیرهم لی حین رجعت الیه و اما آنکه گفت جوانی
بعد از من مبعوث شده مراد وی ازین نوع تعبیر نقص پیغمبر صلی الله علیه و سلم نبوده
بلکه مراد او تنزیه است بقدرة و کرامت خداوند تعالی که بجوانی دران سن چیزی چند
عطا فرمود که هیچ پیغمبرش از کرامت نکرده باشد و اگرچه اسن بوده اند از وی و بعضی از
متاخران شراح حدیث بر آنند که موسی علیه الصلوة والسلام درین تعبیر اشارت کرده
باستمرار قوت آنحضرت در سن کهول که با وجود شروع در سن شیخوخه هیچ اثری از آثار
پیری بروی ظاهر نبود چنانچه گویا هنوز جوان بود که از غایت قوت و لهذا اهل مدینه در آن
روز که آن سرور بآنجا تشریف فرموده بود اطلاق اسم الشاب بروی کردند و ابوبکر
صدیق را که باو خورد بود از وی شیخ خواند **دهم آنکه** در بعضی از روایات وارد
شده که سدرة المنتهی در آسمان هفتم دیدند اگر ترجیح را قایل شوند روایت انس که
گفته در آسمان هفتم دیده مرجح است بکثرة رواة و بزیادتی ضبط و اتقان ایشان
و الا می توان گفت که اصل سدره در آسمان ششم بوده باشد و فروع و شاخهای
آن در آسمان هفتم **یازدهم آنکه** از حدیث معراج که درین کتاب مذکور شد چنان معلوم
میگردد که عرض اوانی بران حضرت بعد از وصول بسدرة المنتهی بوده و عدد آن دو بود
و حدیث دیگر هست که در یک ظرف آب بوده بجای ظرف عسل و ظاهراین روایات
با یکدیگر تعارض و تنافی دارد و طریق جمع آنست که گویند عرض آنیه بر آنحضرت دو نوبت
واقع شده یکبار در بیت المقدس و یکبار در سدرة المنتهی و اما اختلاف در عدد آنیه
و ما فیها محمول بر اختصار رواة است و حاصل آنکه مجموع اوانی چهار بوده یکی از آب
صافی و یکی از شیر و یکی از عسل و یکی از خمر بعد از انها که در اصل سدره جاری بوده
دوازدهم آنکه پوشیده نماند که علما را اختلافست در آنکه سید المرسلین صلی الله
علیه و سلم شب معراج حضرت حق تعالی را دید یا نی بعضی بر آنند که ندیده و این مذهب
عایشه صدیقه است پرسیدم هل رای محمد ربه آیا دید رسول پروردگار خود را در جواب من گفت
لقد قف شعری مما قلت تحقیق که موی بر تن من برخواست ازین سخن تو گفتی بعد از ان ...

گفت سه چیز است که هر کس آنها را با تو گوید تحقیق که دروغ گفته اول آنکه محمد پروردگار
خود را دیده هر که این گوید دروغ گوید بعد از آن برای استدلال بر مدعی خویش این آیه خواند
که لا تدرکه الابصار **منقولست** هم از وی که استدلال کرده بر نفی رویت باین
آیة وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه
ما یشاء ، وجه استدلال آنکه حق تعالی حصر کرد تکلیم خود با یکی از آدمیان دیگر از سه صورت
کان الحاصل است در دل شخص یا تکلم است بی واسطه از ورای حجاب یا بارسال رسول است
یا پیغام او برساند و از ابوذر رضی الله عنه درین باب روایات مختلفه واقع شده یک
روایة آنست که گفت پرسیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که پروردگار خویش را دیدی فرمود
نورانی اراه و یک روایة آنست که در جواب گفت رایت نورا و یک روایة از ابوذر
آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران شب خدای را بدل دیده و بچشم ندیده و جمعی از
علما برانند که آنحضرت در شب معراج حق تعالی را دیده و این مذهب از ابن عباس و حسن
بصری و عروة بن الزبیر و کعب الاحبار و زهری و جماعتی دیگر از صحابه و تابعین منقولست
و ابو الحسن اشعری و اکثر اتباع او برین مذهب اند ولیکن اختلافست میان این جماعت
که آیا بچشم سر دیده و یا بدل دیده بعضی برانند که بچشم دل دیده و بعضی برانند که بچشم
سر دیده و از ابن عباس رضی الله عنهما روایات مختلفه منقولست پیوسته در بعضی از
روایات مطلق واقع شده که دیده و در بعضی دیگر مقید وارد گشته که بچشم دل دیده طایفه
از علما بنا بر قاعده اصولیه مطلق را بر مقید حمل میکنند میانه روایات ان و می گویند دران
شب رویة دو نوبت واقع شده بدلیل آیة کریمه ولقد راه نزلة اخری مراد ابن عباس
آنست که یکبار بچشم دل بوده و یکبار بچشم سر لیکن آنچه در صحیح مسلم از ابن عباس
روایت کرده شد در تفسیر ما کذب الفؤاد ما رای ولقد راه نزلة اخری گفته رای
ربه بفؤاده مرتین منافی این توجیه است و جواب از استدلال عایشه بآیة کریمه لا تدرکه
الابصار آنست مراد آیة از نفی احاطه است نه نفی رویة چه حاصل ادراک در لغة احاطه است
و از نفی احاطه نفی رویة لازم نمی آید و ترمذی رحمه الله در جامع خویش از عکرمة روایت
کرده که وی گفت ابن عباس گفته رسول پروردگار خود را دیده من گفتم خدای تعالی
نمی فرماید لا تدرکه در جواب من گفت ویحک ذاک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره

واما جواب

واما جواب در استدلال عایشه صدیقه رضی الله عنها بآیت دوم آنکه نفی کلام بدون
حجاب مستلزم نفی رویت بی حجاب نیست شاید که رویت حاصل بود بی کلام یا خود
گوییم مراد از وحی در آیه کریمه کلام بی حجاب است نه الهام یا آنکه گوییم آیة عام مخصوص البعض
ما من عام الا وقد خص منه البعض قصه مشهور است و بعضی از ائمه دین برانند درین مسئله
توقف اولی است زیرا که دلیل قاطع درین باب نه بنفی و نه باثبات وارد شده و آیات
و احادیث که مستدل طرفین است متعارض و قابل تاویل است و این مسئله از عملیات
نیست که دران اکتفا بدلیل ظنی توان کرد **تنبیه** پوشیده نماند که آنکس که گفته آنحضرت
خدای را عز و جل دید مراد او مجرد حصول علم بالله تعالی نیست زیرا که آن سرور همیشه
عالم بود بخدای تعالی بلکه مراد او آنست که حضرت جلال احدیت خلق رویت در دل
وی فرمود مثل آنکه خلق فرمود در چشم والله اعلم و بسط قصه معراج و ما یتعلق بها علی حده
تصنیف می طلبد و این کتاب گنجایش بیش ازین تفصیل ندارد والله هو الهادی و در همین
سال بیعة العقبة الاولی واقع شد گویند دوازده نفر از اهل مدینه در موسم حج بعزم
زیارة کعبه بمکه آمدند اتفاقا نجله بود و در عقبه با آن سرور علامات نمودند و بیعة کردند از
عبادة بن صامت رضی الله عنه بصحة رسیده که گفت بایعنا رسول الله صلی الله علیه
وسلم علی السمع والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره **نقلست** که ایشان چون
بمدینه مراجعت کردند حضرت مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد تا اهل
آنجا را تعلیم شرایع دین کند و قرآن بر ایشان خواند و بدین سبب مصعب بن عمیر را المقری
اهل مدینه می خواندند **و در روایتی آنکه** اوس و خزرج مکتوبی بآنحضرت نوشتند که کس
برای ما بفرست که تعلیم قرآن و شرایع نماید حضرت وی را فرستاد و چون وی بمدینه
آمد در منزل اسعد بن زرارة فرود آمد و در آنجا بتعلیم قرآن و احکام مشغول شد و خلق را
باسلام دعوت نمود و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ بر دست وی مسلمان شدند آنگاه
سعد بن معاذ بنی عبد الاشهل که قوم او بودند باسلام دعوت نمود همه یکبار مسلمان شدند
و هیچ خانه از خانهای مدینه نبود الا که در آنجا مردان و زنان مسلمان پیدا شدند مگر چند
خانه معدود و مرویست که چون نماز جمعه بجای نماز پیشین فرض شد آنحضرت اهل مدینه
را اعلام فرمود تا نماز جمعه بگذارند اسعد بن زرارة با مسلمانان بمدینه نماز جمعه بگذارد

وبروایتی مصعب بن عمیر گذارد والله اعلم **ذکر وقایع سال سیزدهم از نبوت**
وبیعة العقبة ثانیة وابتدا هجرت اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه
سکینه ارباب سیر رحمهم الله آورده اند چون سیزدهم سال از نبوت در آمد واراده قدیم
حضرت تعالی بآن متعلق شد که اعزاز دین محمد صلی الله علیه وسلم نماید ونصرت
آن سرور بجا آرد واساس کفر وشرک را قلع وقمع کند واهل انرا اذلال نماید آن
سال از اهل مدینه قریب بپانصد وبروایتی سیصد نفر از اوس وخزرج از مسلمانان
وکافران اینجا در موسم حج بقصد زیارت بیت الله بمکه معظمه آمدند وهفتاد
مرد وبروایتی هفتاد مرد ودو زن از ایشان اتفاق نمودند وبآن سرور ملاقات
کردند حضرت وعده فرموده با ایشان که در شب دوم از شبهای ایام تشریق
شد نیم شب بود که از میان قوم خویش بیرون آمدیم وپنهان از مشرکان متوجه عقبه
شدیم رسول خدای صلی الله علیه وسلم بر ما پیشی گرفته بود وبموعد رسیده با عم خویش عباس
بن عبد المطلب واو دران وقت بر دین قریش بود ولیکن بجهة شفقت واهتمام
بر حال برادرزاده خویش با وی حاضر شده بود اول کسی از ما که خود را بآنحضرت
رسانید رافع بن مالک زرقی بود وبعد ازان ما از عقب وی رسیدیم وملازمت
آن سرور دریافتیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود گفت که ای اهل مدینه
بدرستی که محمد در میان قوم خویش عزیز ومنیع است وتحقیق که ما ویرا نگاه میداریم
از دشمنان او ولیکن او نمیخواهد مگر آنکه از ما بگسلد وبشما پیوندد واکنون اگر شما میدانید
که با وی وفا خواهید کرد بآنچه وعده کنید با وی بجانب شما آید اگر بنفس خود اعتماد
ندارید این زمان ترک وی کنید واو را در شهر خود بگذارید در میان قوم خود عزیز
است انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم یا رسول الله تو خود سخن گو
وهر شرطی که میخواهی در باب خود وخدای خود بکن وبروایتی آنکه براء بن معرور
گفت والله اگر در خاطر ما غیر آن بودی که بر زبان ما است هر آینه که می گفتیم ولیکن
ما آنست که وفا کنیم بآنچه بگوییم ودر راه خدا ورسول خدا جان بازی بعد ازان حضرت
رسول بنیاد سخن فرمود وقرآن بر ایشان خواند گفتند یا رسول الله بر چه چیز بیعت
کنیم با تو فرمود بایعونی علی السمع والطاعة فی النشاط والکسل والنفقة فی العسر و

الیسر وعلی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر وان تقولوا فی الله لا تخافون لومة
لائم وعلی ان تنصرونی فتمنعونی اذا قدمت علیکم مما تمنعون منه انفسکم وابناءکم
وازواجکم یعنی بیعت کنید با من برآنکه هر چه گویم بشنوید ومتابع وفرمان بردار
باشید در حال نشاط ودر حال کسل واموال خود را در راه خدای تعالی نفقه کنید
در حال عسر ودر حال یسر وبدانکه امر معروف ونهی از منکر بجای آرید وسخن حق را
بگویید واز ملامت هیچ ملامت کننده نترسید وبدانکه مرا یاری دهید وچون نزد
شما آیم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها وفرزندان واهل خود را نگاه می دارید وشما را
بهشت جاوید باشد کعب بن مالک رضی الله عنه گوید که اول براء بن معرور دست
حضرت گرفت وگفت بآن خدای که ترا بالخلق بحق فرستاده که برین امور که گفتی با تو
بیعت کردیم پس اول کسی که دران شب بآنحضرت بیعت کرد وی بود وگویند اول کسی
از انصار که ابتدا از حال باسلام نزد او آمده وی بود واما زعم بنی نجار که اول کسی
در لیلة العقبة ثانیه بیعت کرد بآنحضرت اسعد بن زرارة بود واما بنو عبد الاشهل
گویند که اول کسی که بیعت نمود ابو الهیثم بن تیهان بود پس سایر انصار مبایعت کردند
از کعب بن مالک مرویست که ابو الهیثم التیهان گفت یا رسول الله بدرستی که میان ما
ومردم عهود ومواثیق است وما همه آنها را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آریم وخدای
تعالی ترا نصرت وغلبه دهد باز گردی بقوم وقبیله خویش وما را بگذاری رسول الله صلی الله علیه
وسلم تبسمی فرمود وگفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم
واسالم من سالمتم بعد ازان دوازده نفر از ان میان اختیار کرد ونقبا ایشان کرد
ده نفر از خزرج ودو از اوس وبروایتی آنکه فرمود باید که هیچکس از شما را قهر وغضب
نباید که غیر او را بجهة نقابت فرا پیش کردم زیرا که من بخود اختیار نمی کنم بلکه جبرئیل برای
من اختیار میکرد وچون نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان فرمود که شما کفیلان
قوم خودید همچنانکه خواریین کفیل عیسی بودند ومن بر جماعت خویش کفیلم **نقلست**
که چون امر بیعت بانجام رسید شیطان بر عقبه بر آمد وبآواز بلند گفت ای اهل جباجب
هیچ میدانید که مذمم یعنی محمد با اهل مدینه بیعت کردند واتفاق نمودند بر آنکه حرب
کنند با شما حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هذا ازب العقبة اسمع ای عدو الله لا

فزعمن لک عباس بن عبادة بن نضله طعم گفت بخدا سوگند یا رسول الله که اگر خواهی صباح
مشرکان اهل منی را در شمشیر کریم فرمود هنوز مامور نگشته ام لقتال باز گردید بمنازل
خویش ایشان باز گشتند و این بیعت در ذی الحجه واقع شد قبل از هجرت و سه ماه
گو سه چون قریش از مبایعت انصار و بان سرور واقف شدند آمدند بنزد قافله
اهل مدینه و گفتند بما رسیده که شما با محمد بیعت کرده اید بر کارزار با ما نمی دانیم که راست
یا نی مشرکان مدینه سوگند یاد کردند که ما این امر نکرده ایم و خبر از آن نداریم حال آنکه این خبر
راست می گفتند چه از این امر وقوف نداشتند پس قافله مدینه بوطن خویش راجعت
نمودند قریش در صدد تفتیش و تحقیق آن خبر شدند و معلوم کردند که راست بوده
از عقب مدینیان بیرون رفتند و به سعد بن عباده و منذر بن عمرو از اهل مدینه رسیدند
منذر بیرون رفت و سعد را گرفته و دستها بر گردن بسته بمکه آوردند جبیر بن مطعم و حارث
بن امیه گفتند ممر تجارة ما ببلاد این شخص است مصلحت نیست که ویرا بگذارید تا بمدینه رود
سخن او را قبول نمودند و ویرا خلاص ساختند بسلامت متوجه بمدینه شد اهل قافله منتهی
آن می شدند که بجهت استخلاص سعد بمکه باز گردند که در راه با ایشان رسید

ذکر بیرون رفتن ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعزم هجرت

بجانب حبشه در این سال ابوبکر صدیق رضی الله عنه بجهة ایذا
و اضرار قریش از پیغمبر صلی الله علیه و سلم رخصت طلبیده بجانب حبشه روان شد و چون
ببرک الغماد رسید ابن الدغنه او را پیش آمد و او سید قبیله قاره بود از ابوبکر پرسید که کجا
میروی جواب داد قوم من مرا از شهر میان خویش بیرون کردند میخواهم که در روی
زمین بگردم و پروردگار خود را بفراغت پرستم ابن الدغنه بواسطه آنکه اخلاق حمیده
و طریقه پسندیده صدیق میدانست مانع وی شد گفت مثل تو ای ابوبکر از شهر خود
بیرون نرود و او را بیرون نتوان کرد من ترا در جوار خود میگیرم باز گرد و پروردگار خود را
در شهر خویش پرستش نمای ابوبکر با او بمکه معاودت نمود ابن الدغنه بمجمع قریش آمد
و گفت ابوبکر را از شهر بیرون مکنید زیرا که بصفات رضیه و سمات سنیه موصوفست
و من او را در امان خود گرفته ام قریش جوار ابن الدغنه را مقرر داشتند ولیکن با وی
گفتند ابوبکر را بگوی که خدای خویش را در خانه خود پرستد و نماز در خانه خویش گذارد
و قرآن در خانه خود خواند و ما را بدان سبب صعوبت ایذا ننماید و این امور آشکارا بجا

نیارد زیرا که ما می ترسیم که بدان جهة زنان و فرزندان ما را در فتنه اندازد ابن الدغنه
صورت حال را با صدیق گفت ابوبکر چند روز چنان کرد بعد از آن صبر نتوانست نمود و مسجدی
در فنای سرای خویش ساخت و نماز در آنجا میگذارد و قرائت قرآن می نمود زنان و کودکان
قریش چون آواز قرائت صدیق می شنیدند بر وی جمع می آمدند و بسوی وی می نگریستند
و شگفت می آمدند و حال آنکه ابوبکر مردی رقیق القلب کثیر البکاء بود و چون قرآن خواندی
مالک چشمان خود نبودی و بی اختیار اشک از چشم وی ریختی قریش چون بدین حال
واقف شدند بسیار رنجیدند و ترسیدند که زنان و فرزندان ایشان را بنابر رقت
قلوبی که این طایفه را باشد میل بدین اسلام کنند نزد ابن الدغنه فرستادند و ویرا طلبیدند
و گفتند ما ابوبکر را امان داده بودیم بجهت امان تو ویرا بشرط آنکه پروردگار خود را در خانه
خویش پرستش نماید و اکنون از آن شرط تجاوز نموده و مسجدی در فنای دار خویش ساخته
و علانیه بعبادت مشغول است اکنون با وی بگوی که جوار ترا رد کند یا ترک اعلان عبادت
نماید ابن الدغنه بنزد ابوبکر آمد و با او گفت قریش می خواهد که رد جوار کنید سبب آنکه بشرط
خویش وفا ننمودی یا شرطی که ایشان کرده اند راضی نمی شوند جوار مرا رد کن صدیق رضی الله عنه
گفت جوار ترا رد کردم و بجوار خدا و رسول راضی شدم

ذکر هجرت اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم

بجانب مدینه و مشاورت کردن قریش در باب آنحضرت باخراج یا بحبس یا بقتل و اخبار کردن
جبرئیل آن سرور را از آن حال و اذن دادن بمهاجرت بجانب مدینه سکینه ارباب سیر
رحمهم الله آورده اند که چون عقد مبایعت میانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم و میان اهل مدینه
استحکام پذیرفت و یاران آن سرور از جهت ایذاء مشرکان در مکه نمی توانستند بود
ایشان را رخصت هجرت بمدینه فرمود مرویست از سید عالم صلی الله علیه و سلم که با یاران
فرمود که بمن نمودند هجرت گاه شما را زمین نخلستان که میان دو کوه بود یعنی مدینه
در حدیث دیگر وارد شده که فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزمینی
نخلستان گمان بآن رفت که آن زمین یمامه یا هجر باشد آن خود مدینه بود

نقلست

که اول کسی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم که بمدینه هجرت نمود مصعب بن عمیر بود
بعد از آن ابن ام مکتوم بعد از و عمار بن یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص بعد از ایشان
عمر بن خطاب با بیست کس از اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین بمدینه توجه نمودند و

بعضی از کتب سیر هست که اول ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی بود که از حبشه بمکه مراجعت
کرده بود و بسبب ایذار مشرکان در آنجا نمیتوانست بود و بصحیح بخاری مرویست که ابو بکر
صدیق رضی الله عنه کارسازی آن کرد که بجانب مدینه هجرت نماید رسول صلی الله علیه وسلم
باوی فرمود صبر کن امید دارم که مرا نیز اذن هجرت دهند یعنی همراه باشم ابو بکر گفت
پدر و مادر فدای تو باد این امید واری هست حضرت فرمود آری صدیق توقف کرد تا
مصاحب و موافق آن سرور باشد و گویند ابو بکر دران ایام بخواب دید که ماه آسمان
میل نمود و در مدینه بطحای مکه نازل شد و بشهر مکه در آمد و صحرا و ام القری از نور و ضیاء
آن روشن گردانید و بسیاری از ستارهای آسمان بموافقت آن ماه حرکت کردند آنگاه
آن ماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره بر هوا رفتند و بحرم مکه فرود آمدند و زمین مدینه
همچنان روشن بود مگر سیصد و شصت خانه و بروایتی چهارصد خانه چون آن ماه تمام بلده
حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت و بعد از ان آن ماه بر سمت مدینه روان شد و بمنزل
عایشه در آمد پس زمین بشکافت و آن ماه در انجا ناپدید گشت ابو بکر چون بیدار شد
گریه بروی افتاد چه در میان عرب مشهور بود بانکه علم تعبیر خواب نیکو دانستی بدیده
تامل و اعتبار در تعبیر آن نظری فرمود دانست که آن ماه آفتاب فلک رسالتست و آن
ستاره تابان یاران و خویشان اویند که بموافقت وی غربت اختیار خواهند
کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود و باز گشتن آن ماه بمکه با آن ستارها دلیل فتح مکه است
که آن سرور امیسر خواهد شد و در آمدن او بمنزل عایشه نشان آنست که وی شرف
فراش حضرت را در مدینه دریابد و شکافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل وفات
سید انبیاست علیهم الصلوة والسلام ابو بکر را از ان واقعه دو غم پیش آمد یکی غم
مهاجرت از وطن و دیار دیگری اندوه مفارقت سید ابرار خود اندیشید که چون
غربت دست خواهد داد باری مصاحبت حضرت از دست ندهم **شعر**
ما واطیب الارض بالعقاب فیه هدی * سم الخیاط مع المحبوب میدان * با دوست
کنج فقر بهشتست و بوستان * بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری **آورده اند**
که صدیق رضی الله عنه دو شتر را در ورق کنار زیست و علف می داد تا فربه شوند و انتظار
می کشید که حضرت مامور گردد بهجرت مدینه از ابن عباس رضی الله عنهما **منقولست**

کردی

که وی گفته حق تعالی حضرت پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم اذن مهاجرت داد بمدینه
باین آیه وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک
سلطانا نصیرا اهل سیر رحمهم الله چنین ثبت فرموده اند که چون اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم مهاجرت قرب پیدا شد بدانجای رفتند کفار مکه فهم دانستند که آنحضرت
با ایشان ملحق خواهد شد و مدنیان حمایت وی خواهند نمود و در دار الندوة جمع
شدند که در باب آن سرور فکری کنند و در را بر روی خویش بستند تا کسی از بنو هاشم
دران جا در نیاید و بران حال وقوف نیابد شیطان بصورت پیری چند با پوشیده
در آنجا ظاهر شد و بنشست کفار گفتند ای پیر از کجایی و ترا درین خلوت بی اذن ما که
در آورده گفت من مردی ام از قبیله نجد رویهای شما را نیکو و بویها شما را خوش یافتم
خواستم که سخن شما بشنوم و از ان چیزی اقتباس کنم و بتحقیق که مراد و مقصود شما را
می دانم اگر شما را نشستن من مکروه می آید بیرون روم قریش با یکدیگر گفتند این مردیست
از نجد و از مکه نیست شما را از وی باکی نخواهد بود بگذارید او را پس بنیاد سخن کردند و گفتند
امر محمد چنین شد که میدانید و بخدا سوگند که هیچ از وی دور نیست که چون تبعی او را پیدا
شود با ما بجنگ بیرون آید فکری نیکو درین باب می باید کرد و بران متفق شدند یکی گفت
وی را بند آهنی می باید کرد و در خانه محبوس باید ساخت و در آن خانه را برآورده و
روزنه باید گذاشت که طعام و آب از انجا بوی دهند و همچنین دران خانه می باشد
تا هلاک شود پیر نجدی گفت این بد رایست زیرا که قوم او چون خبردار شوند وی را
از دست شما خلاص سازند و احتمال دارد که میان شما و قوم او مقاتله عظیم واقع
شود و جماعت شما بفنا آید یکی دیگر گفت که او را از میان خود بیرون می باید کرد تا هر
جا که خواهد برود پیر نجدی گفت این هم هیچ نیست حسن حدیث و حلاوه گفتار
وی را می دانید که اگر او را بیرون کنید هر جا که رود سخن وی شیفته و فریفته شوند و با او
بیعت کنند و اتفاق نموده بجنگ شما آیند و مار از روزگار شما بر آرند همه گفتند والله
که این پیر راست می گوید و حق تدبیر بجای آورد پس از تعظیم و تکریم وی افزودند آن زمان
کفت بدنام ابوجهل پسر هشام گفت رای من آنست که از اهل هر قبیله جوانی دلاور
اختیار کنید و بهر یکی شمشیری بران دهید تا بر سر او روند همه یکبار شمشیر بر وی زنند

ویرا القتل آرند و چون چنین کنند خون او در تمام قبایل متفرق شود و بنو عبد مناف
را قوت مقاومت با تمام قبایل نبود بضرورت بدیت او راضی شوند و ما دیت
او بدهیم و خلاص شویم پیر نجدی گفت رای اینست که این مرد گفت پس جمله بران
اتفاق کردند و از مجلس برخواستند و تهیهٔ آن مهم پرداختند چنانکه آیت کریمه و اذ یمکر
بک الذین کفروا لیثبتوک او یخرجوک و یمکروک و یمکر الله و الله خیر الماکرین از ان
حال خبری دهد **نقلست** که جبرئیل امین علیه السلام از نزد رب العالمین سید المرسلین
علیه الصلوة والسلام را آمد و از حقیقت آن حال او را خبردار گردانید و فرمان آمد
که ان الله یامرک بالهجرة و گفت امشب در جامه خواب که هر شب می بودی تکیه مکن و
فردا کارسازی هجرت کن و بجانب مدینه متوجه شو چون شب در آمد کفار بدستوری
که مقرر کرده بودند در سرای حضرت جمع آمدند و مترصد می بودند تا که آنحضرت در خواب
شود که بر سر وی ریزند و هلاکش سازند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بران حال مطلع شد
علی مرتضی کرم الله وجهه را گفت کفار قصد قتل من دارند من ازینجا بیرون می روم تو
امشب در همه شب خواب که من تکیه کن و برد سبز حضرمی مرا بر خود بپوش و آن بردی
بود که هر شب حضرت صلی الله علیه وسلم بر خود می پوشید و با وی گفت دل قوی دار که
ایشان هیچ مکروهی بتو نتوانند رسانید **و در روایتی آنست** که فرمود مرا اذن هجرت بداده
دادند من فردا تجهیز سفر نمایم و بطرف مدینه روان می شوم و امانات و ودایع که نزد
حضرت بود همه را بعلی سپرد تا بصاحبانش رساند و خود از عقب آن سرور بمدینه
آید پس علی مرتضی کرم الله وجهه بر فراش خاص پیغمبر صلی الله علیه وسلم تکیه فرمود و ردا
بر دوش کشید و حضرت از خانه بیرون آمد اول سوره یس تا آنجا و جعلنا من بین ایدیهم
سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون خواند و مشتی خاک بر سر ایشان
پاشید و بر ایشان بگذشت و آن سرگشتگان بادیهٔ ضلالت ویرا ندیدند
دران شب علی مرتضی کرم الله وجهه در جامه خواب آنحضرت تکیه نمود و نفس خود را
فدای ساخت حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که من در میان شما هر دو عقد مواخاة
بستم و عمر یکی را بیش از عمر آن یکی دیگر گردانیدم کدام از شما ایثار حیوة آن دیگری
بر حیوة خود می کند هر یکی از ایشان گفتند ما ایثار حیوة کس بر حیوة خود نمی کنیم زندگی خویش

دوست می داریم الله تعالی وحی کرد بایشان که چرا مثل علی بن ابی طالب نیستید که
مواخاة بستم میان او و محمد وی نفس خود را فدای محمد ساخت و حیوة او را بر حیوة
خویش ایثار نمود بروید بزمین و ویرا از شر اعدا محافظت نمائید ایشان بموجب
امر خداوند تعالی بزمین آمدند جبرئیل بر سر بالین علی نشسته و میکائیل بر پایین و
جبرئیل می گفت بخ بخ کیست مثل تو ای علی بن ابی طالب حق جل و علا مباهات کرد
بتو بر ملائکه و لنعم ما قیل هر آنکه بهر خدا راه نفس خود بربندد ملک زیر عرش
بنزدان او کمر بندد و گویند آیه کریمه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
والله رؤف بالعباد دران باب نازل شد از مشایخ خود روایت میکنند که ابو جهل
و حکم بن ابی العاص و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و امیه بن خلف و ابن
غیطله و طلحه بن عدی و ابو لهب و ابی بن خلف و پسران حجاج نبیه و منبه اینها
از انجمله بودند که آن شب بر در سرای حضرت صلی الله علیه وسلم قصد قتل وی داشتند
نقلست که چون آن سرور از خانهٔ خویش بیرون رفت و از کفار بسلامت بگذشت
بعد از زمانی شخصی بر ایشان ظاهر شد و گفت اینجا در انتظار کیستید گفتند منتظر محمدیم
گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمد و بر شما بگذشت و خاک بر فرق شما پاشید
ایشان دستها بر فرق خویش بردند خاک آلوده یافتند و خاک از ان می افشاندند
و گفتند اینکه دران شب خاک بر سر ایشان آمده بود همه در روز بدر کشته شدند
کفار آمدند و چشم بر شکاف در نهادند در تکیه گاه حضرت شخصی دیدند پنداشتند
که آنحضرت است گفت والله اینک محمد در برد خود در خوابست بخانه در رفتند
و خواستند که دست برو نمایند علی مرتضی برخواست چون ویرا دیدند دانستند
که آن شخص راست گفته بود از علی پرسیدند که محمد کجاست فرمود نمی دانیم حیران و خجل شدند
و تفحص و تفتیش حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشغول گشتند و دست از علی بداشتند
آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه دران باب این ابیات گفت **شعر**
وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی ٭ ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر ٭ رسول اله خاف
ان یمکروا به ٭ فنجاه ذو الطول الاله من المکر ٭ وبات رسول الله فی الغار آمنا ٭
موقی وفی حفظ الاله وفی ستر ٭ وبت اراعیهم وما یثبتوننی ٭ وقد وطنت نفسی

علی القتل والاسر ه ازعایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت روزی درخانهٔ
خویش نشسته بودیم در گرم گاه روز گویند ه که گفت اینک رسول خدا صلی الله علیه وسلم
طیلسانی بر سر مبارک انداخته می آید و دستور آنحضرت نبود که دران وقت روز
بخانهٔ ما آید ابوبکر گفت مادر و پدرم فدای او باد درین زمان او را امر عظیم
آورده پس آن سرور رسید و بعد از ان درآمد و فرمود بیرون کن هر کس را
که نزدیک تو است ابوبکر گفت یا رسول الله کسی نیست پیش من غیر از دختر
که مصاحب خواهی بود من و یکی اهل تست یعنی عایشه حضرت فرمود بدانکه حق تعالی
مرا اذن هجرت داد ابوبکر گفت الصحبة یا رسول الله یعنی بخواهم که مصاحب
تو باشم فرمودند که مصاحب خواهی بود و در روایتی آنکه عایشه گفت دیدم ابوبکر را
که از شادی در گریه افتاد و تا از زمان گمان من نبود که کسی را از فرح گریه آید
ابوبکر گفت یا رسول الله ازین دو شتر من یکی را قبول فرمای حضرت فرمود
قبول کردم به بها و در روایتی آنکه فرمود شتری که از من نباشد سوار نمی شوم ابوبکر
گفت یا رسول الله از ان تست فرمود نه گفت به بها که خریده ام آنرا بگیرم
از تو ابوبکر گفت چون خاطر مبارک چنین میخواهد به بها بگیر و در روایتی آورده
که بهای آن هشتصد درم بود عایشه گوید به تعجیل تمام کار سازی ایشان کردیم و
سفره ترتیب کردیم و در روایتی آنکه گوسفندی پخته و در سفره نهادیم بندی که سفره
را بآن محکم سازیم حاضر نبود اسما دختر ابوبکر کمربند خود را دو نیم کرد و یک
نیم از ان سفره را محکم ساخت و نیمی دیگر بر میان بست و در روایتی آنکه نیمی دیگر
را بند مطهره ایشان کرد از ان جهت او را ذات النطاقین گفتند و عبد الله بن
ابوبکر را که جوانی بود مؤدب و دانا مقرر کردند که در روز در میان قریش بسر
برد و شب بغار ثور آید و خبر کفار بدیشان رساند و عامر بن فهیره را که آزاد کرده
ابوبکر بود گفتند شب با ایشان شیر بیارد تا بیاشامند و راه بری از قبیله بنی دیل
او را عبد الله بن اریقط دیل می گفتند بجهت راه بری گرفتند و او را امانت دار دانستند
و شتران را با وی سپردند تا بعد از گذشتن سه شبانه از اسما بنت ابی بکر رضی الله عنها
مرویست که ابوبکر پنج هزار درم نقد در خانه داشت آنرا بخود برداشت

با جرة و

ودر شب سه‌شنبه

ودر شب سه‌شنبه هشتم صفر یا غره ربیع الاول از راه روزنه که بر بام خانه خود داشت
بیرون رفتند و اکثر اهل سیر برانند که بیرون رفتن ایشان از مکه روز دوشنبه بوده
و بعضی برانند که پنجشنبه بوده و وجه جمع آنست که گویند خروج از خانه ابوبکر پنجشنبه
و خروج از غار و توجه نمودن بمدینه دوشنبه بوده باشد یا عکس بوده باشد
والله اعلم نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در راه غار ثور نعلین از پای مبارک
بیرون کرده بود و بسر قدم می رفت تا نشان پای بر زمین نماند پای مبارک
آن سرور مجروح شد ابوبکر وی را بر دوش خود برداشت و بدر غار رسانید آنگاه
گفت یا رسول الله لحظه توقف فرمای تا من اول درین غار در آیم و در روم که اگر کژدمی
و آفتی بود بمن رسد نه بتو و آن غار معروف بانکه در انجا هوام مسکن دارند پس
باندرون رفت غاری دید بس ظلمانی ابوبکر بنشست و بدست خویش احتیاط می
کرد و هر سوراخ که می یافت وصلی از جامه خود پاره می ساخت و سوراخ را بآن می گرفت
یکی سوراخ ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنه پای خود را بران محکم کرد اشنید گفت یا رسول
الله درآی آنحضرت درآمد شب در انجا مستوره کردند چون صباح شد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ابوبکر را برهنه دید فرمود ای ابوبکر جامه تو کجا شد وی صورت حال بگفت
حضرت دعا کرد و در روایتی آنکه حیات و عقارب ابوبکر را می گزیدند و از شدت آن حال
اشک از رخساره وی روان می شد سید عالم فرمود یا ابابکر لا تحزن ان الله معنا
پس حضرت جل جلاله احدیت انزال سکینه فرمود و آرامی در دل وی پیدا شد و بعد
از ان جانوران ضرری بوی نتوانستند رسانید گویند حق تعالی درخت ام غیلان
را و آن درختیست که خار بسیار دارد مردم فرس از ام غیلان گویند بر در غار
برویانید و جفتی کبوتر وحشی را دران شب الهام رسانید تا بیامدند و در انجا
آشیانه ساختند و هم در شب بیضه نهادند و حق تعالی عنکبوت را امر فرمود تا بدانجا
خانه بافت از انس بن مالک و زید بن ارقم و مغیرة بن شعبه رضی الله عنهم مرویست
که حق تعالی در شب غار درختی را امر فرمود که در برابر روی آنحضرت بیرون آید چنانچه
حایل شود میان وی و میان کسی که در بیرون غار بود این حدیث را بسیاری از
اهل سیر آورده اند ولیکن بعضی از متاخران محدث بضعف راوی آن قایل گشته اند

والله اعلم **نقلست** که مشرکان بواسطه انکه کمال صداقت آن سرور را با ابوبکر می
دانستند بدر خانه او آمدند تا ازوی حال حضرت معلوم کنند اسما دختر ابوبکر
از خانه بیرون آمد برسیدند بدرت کجاست گفت نمیدانم ابو جهل لعین دست
برآورده و طپانچه محکم بر روی وی زد چنانچه گوشواره او بر زمین افتاد **آورده اند**
که مشرکان قایفی با خود برده بودند تفحص نمودند و آخر اثر پای ایشان یافتند
و پی برگرفتند و همه شمشیرها و عصاهای خویش همراه داشتند تا بحوالی کوه ثور
رفتند و در انجا پی ایشان از گم کردند قایف گفت نمی دانیم که دیگر قدم خود را کجا نهاده اند
و چون نزدیک رسیدند بغار قایف گفت مطلوب شما ازین غار بجاوز نکرده در ان
حالت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعرض رسانید که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم اگر چه
چنانچه یکی از ایشان در زیر قدم خود نگاه کند هر اینه ما را ببیند خواجه کاینات صلی الله
علیه و سلم فرمود ما ظنک باثنین ثالثهما الله که کفار چون بدر غار که نشستند کبوتران
از آشیانه خود پریدند ایشان چون بیضه کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند گفتند
اگر درین غار در آمده بودی بیضهای کبوتر شکسته شدی و پرده عنکبوت نبودی
سید عالم صلی الله علیه و سلم دانست که حق تعالی بآن سبب کید الجماعت را از و مصروف
ساخت و روایتی انکه با هم گفتند پیش از آمدن محمد عنکبوت برین غار خانه تنیده کونیه
کبوترهایی که تا این هنگام در هوا حرم طیران می نمایند از نسل آن کبوترانند و در ان
کار که از ایشان صادر شده بود حضرت دعا خیر کرد بر کبوتران فرمود و حرم مکه را
حرز ایشان ساخت هر جا که خواهند آشیانه سازند و کس صید انها نتواند کرد و در
شان عنکبوت فرموده که لشکری است از لشکرهای خدای و نهی کرد از قتل آن القصه
کفار از انجا خایب و خاسر باز گشتند و ابو جهل گفت تا منادی کردند در اعلا و اسفل
مکه که هر کس محمد را یا ابوبکر را بیارد یا دلالت کند بر انکه ایشان کجا اند او را صد شتر
بدهم کفار بدان سبب پیوسته در تفحص بودند **ذکر بیرون آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم**
و توجه نمودن بصوب مدینه و اموری که در ان راه عارض شده نقلست که چون
سه شب در ان غار بسر بردند سحرگاه شب سیم عبد الله بن ارقط دلیل بموجب وعده
شتران را بدر غار ثور آورد و عامر بن فهیرة نیز بیامد هر دو دوستی ازان چهار

تن بر یک شتر نشستند پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ابوبکر بر شتری و عامر و عبد الله بر شتری
دیگر و راه ساحل پیش گرفتند و آن روز و شب آن روز دیگر رفتند تا گرمگاه روز شد
ابوبکر گوید نگاه کردم ... که هیچ طالب عقب ما می آید نگاه سنگی را دیدم متوجه
بران شدم ازان سنگ ... مقداری راه سایه داشت اند هموار ساختم از برای رسول
صلی الله علیه و سلم و پوستی ... از برای آنحضرت انداختم و گفتم یا رسول الله تکیه فرمای
آن سرور تکیه کرد و بخواب ... و من در اطراف آن صحرا می گشتم ناگاه چرانی دیدم
گفتم ای غلام از چه کسی گفت از ... مردی از قریش شخصی را نام برد که من او را می
شناختم ازوی مقداری شیر می طلبید قدحی از شیر بجهة من بدوشید اندکی آب در ان
ریختم تا خنک شد و انگاه پیش آنحضرت آوردم از خواب بیدار شده بود گفتم یا رسول
الله بیاشام حضرت باره بیاشامید پس بعرض رسانیدم که وقت کوچ شد سوار گشتیم
و روان شدیم **آورده اند** که آن سرور در راه بمنزل قدید رسید و بخیمه ام معبد
عاتکه بنت خالد خزاعیه گذاری کرد و حال انکه ام معبد زنی بود عاقله کلان سال
بر در خیمه خود نشستی و ره گذری را مهمانی کردی آنحضرت از و خرما و گوشت طلبید
تا بخورد وی در جواب گفت امسال در میان ما قحط و تنگی است و اگر نزد ما چیزی بودی
شما را مهمانی می کردم حضرت در منزل وی نظر کرد بیک گوسفندی دید در گوشه
خیمه فرمود آن گوسفند چیست ام معبد گفت گوسفندیست که از غایت لاغری بر
جای مانده فرموده ایا او را شیر باشد گفت او ازان لاغرتر است که این گمان درشان
او توان برد فرمود مرا دستوری می دهی تا دی را بدوشم گفت اری پدر و مادرم فدای
تو باد اگر توانی بدوش پس رسول صلی الله علیه و سلم آن گوسفند را پیش خود طلبید و دست
مبارک بر پستان او کشید و نام الله تعالی بر زبان راند و فرمود اللهم بارک لها فی شاتها
فی الحال پای خود را از یکدیگر دور نهاد و پستان وی پر شیر شد حضرت از ام معبد ظرف
طلبید و بدست مطهر خود شیر دوشید و اول باهل خیمه داد تا بیاشامیدند بعد ازان
یاران خود را شیر داد انگاه خود شیر بیاشامید و چندان شیر ازان گوسفند لاغر
بدوشید که حاضران ازان مکرر نوشیدند و ظرفهای ام معبد را پر ساخت و نزد وی
بگذاشت و روان شد بعد ازان زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابو الجون بیامد

وظرفهای مملوه از شیر در خانه خویش بدید تعجب نمود گفت این شیر از کجاست ای ام معبد
گوسفندان شیردار بسیار ازین منزل دورست و گوسفند شیردار در خانه نبود ام معبد
گفت والله مردی مبارک بر ما بگذشت و ویرا سخن خوش [illegible] دلکش و زبان
فصیح بود و بیان ملیح داشت و تمام اوصاف و اخلاق [illegible] و شمایل آنحضرت
بعبارت بدیع بیان کرد ابو معبد چون شرح اوصاف [illegible] خلاصه آل عبد مناف از
وجه خویش استماع نمود گفت والله این مرد [illegible] قریش است آنکه ویرا می طلبند
و ما آواز او را شنیده ام و اگر من بوی می رسیدم التماس صحبت او می کردم و امید
که بوی می رسم و تدارک او بکنم و فی کتاب مختصر زهر الباسم ثم ما حدث بعد ذلک
بهی و زوجها فاسلما و کان اهلها یورخون نزول الرجل المبارک گویند بعد از رفتن
ایشان از مکه بچند روز صباحی بود که اهالی حرم شنیدند که هاتفی باواز بلند می گفت
جزی الله رب الناس خیر جزائه ۞ رفیقین حلا خیمتی ام معبد ۞ هما نزلا بالبر
و ارتحلا به ۞ فقد فاز من امسی رفیق محمد ۞ فیا آل قصی ما زوی الله عنکم ۞ به من فعال
لا یجازی و سودد ۞ سلوا اختکم عن شاتها و انائها ۞ فانکم ان تسألوا الشاة تشهد
دعاها بشاة حایل فتحلبت ۞ علیه بصریح ضرة الشاة مزبد ۞ فغادره رهنا لدیها لحالب
یدر بها فی مصدر ثم مورد نقلست که حسان بن ثابت رضی الله عنه چون این ابیات
را شنید بیتی چند در جواب آن بگفت و بعضی از آن ابیات اینست شعر لقد خاب
قوم زال عنهم نبیهم ۞ وقدس من یسری الیهم و یغتدی ۞ ترحل عن قوم فزالت
عقولهم ۞ و حل علی قوم بنور مجدد ۞ نبی یری ما لا یری الناس حوله ۞ و یتلو کتاب الله
فی کل مشهد ۞ لیهن ابا بکر سعادة جده ۞ بصحبته من یسعد الله یسعد ۞ مرویست که آن
گوسفند که سید کائنات علیه افضل التحیات بستان او مس فرموده بود ببرکت دست
حق پرست آن سرور هژده سال زیست و شیر می داد در صباح و رواح و در زمان
خلافت عمر بن الخطاب در عالم رماده هلاک شد در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن مالک
مدلجی که برادرزاده سراقه بن مالک بن جعشم بوده منقولست که گفت پدر من
مرا اخبار کرد که سراقه میگفت از نزد قریش رسولان آمدند بقبیله ما گفتند قریش می
گویند که هر کس محمد را یا صاحب او را ابو بکر بکشد یا اسیر کند دیه هر یک از ایشان

که عبارت

که عبارت [illegible] شتر باشد بوی میدهیم روزی من نشسته بودم درمیان قوم خویش یعنی
بنی مدلج که مردی [illegible] آمد و گفت حال جماعتی را از دور دیدم که براه ساحل می رفتند گویا
محمد و اصحاب او بودند سراقه گوید که میدانستم که ایشانند ولیکن خواستم که ویرا در غلط
اندازم گفتم فلان و فلان بودند که از پیش من گذشتند و من ایشان را دیدم محمد و یاران
وی نبودند پس لحظه درمیان قوم توقف کردم بعد از آن برخاستم و بمنزل خویش
آمدم و کنیزک خود را گفتم تا اسب مرا زین کرد و در پس تل بداشت من نیزه خود را برداشتم
و در زمین می کشیدم بهیئتی که کسی [illegible] برای حاجت رود تا به پس آن تل رفتم و بر اسب
خود سوار شدم و تاختم تا نزدیک بایشان رسیدم اسب من بسر درآمد و من بزمین
افتادم برخاستم و تیرهای قمار را از [illegible] خویش بیرون آوردم و فال گرفتم که ضرر
بایشان میتوانم رسانیدن یا نی آنچه مکروه می داشتم بیرون آمد آنرا چندانی اعتبار
نکردم و بر اسب سوار شدم و میراندم تا چنان نزدیک شدم بایشان که آواز قران پیغمبر
صلی الله علیه وسلم می شنیدم آنحضرت متوجه بود و التفات بجانب خویش نمی کرد و ابو بکر
کثیر الالتفات بود ناگاه هر دو دست اسب من تا زانو بزمین فرو رفت و از پشت
زین بزمین جستم و اسب را زجر کردم تا برخیزد نمیتوانست که دستها را از زمین برآرد
بعد از آن که اسبم خلاص شد باز بر تیرهای قمار فال گرفتم فال من بد برآمد دانستم که برایشان
دست نخواهم یافت و از ابو بکر رضی الله عنه مرویست که چون سراقه بما نزدیک شد
گفتم اینک طالب بما نزدیک رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا سراقه چنان نزدیک شد که
میان ما و او مقدار یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند گفتم یا رسول الله اینک طالب ما را
دریافت و در گریه شد خواجه فرمود چرا گریه می کنی گفتم یا رسول الله برای نفس خویش
نمی گریم بجهت تو می گریم حضرت بجانب سراقه نگاهی کرد و گفت اللهم اکفناه بما شئت
ای خدای سزای پرستش شر او را از ما کفایت کن بآنچه تو خواهی فی الحال هر چهار دست و
پای اسب سراقه تا زانو بزمین فرو رفت و فریاد برآورد که یا محمد دعا کن اسب من خلاص
شود و مرا با شما هیچ کار نیست و شرط می کنم که هر کس از عقب شما آید باز گردانم حضرت فرمود
اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان قوائم اسب او از زمین برآمد سراقه گوید
که در خاطرم درآمد که عنقریب تو کار وی بالا خواهد گرفت پس عرض زاد و متاع کردم برایشان

قبول نکردند و روایتی از سراقه آنکه گفت تیری از جعبه بیرون آوردم و گفتم ای ابابکر بیده و
درین راه بشتران و کوسفندان من خواهید رسید آنچه حاجت شما باشد از علامتی بستانید
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ما را هیچ حاجت بانها نیست از تو هیچ نمی خواهم الا آنکه اسرار ما را
مخفی داری پس نامه امانی خواستم از انحضرت که نشانه باشد میان من و او و عامر بن فهیره را
فرمود تا نامه بجهة من بنوشت و بر پاره از ادیم یا بر استخوان و بمن داد آنرا گرفتم و در جعبه
خویش نهادم و باز گشتم و انحضرت بمدینه رفت و چون مکه را فتح فرمود و به غزوه حنین
معاودت مینمود از قبیله خویش بعزم ملاقات بان سرور بیرون رفتم و آن نامه با من
بود و در حین مراجعت از حنین بموضع جعرانه بانحضرت رسیدم و نامه بر دست گرفتم و
گفتم یا رسول الله این نامه تو است فرمود امروز روز وفا و نیکوی است بشرف اسلام مشرف
شدم **نقلست** که سراقه در باز گشتن بهر کس رسید این گفت راه را تفحص کردم ازین نشان
هیچ اثر نیافتم و مردم را از عقب انحضرت باز می گردانیدم اول روز بجنگ او میرفت و آخر
روز پاسبان وی شد آورده اند که چون قصه سراقه بگوش ابوجهل لعین رسید این ابیات
گفت و بنزد سراقه فرستاد **شعر** بنی مدلج انی اخاف سفیهکم سراقه ٥ مستغوی
لنصر محمد ٥ علیکم به ان لا یفرق جمعکم فیصبح شتا بعد عز و سودد ٥ سراقه نیز این ابیات گفت
و بنزد ابوجهل فرستاد **شعر** اباحکم واللات ان کنت شاهدا ٥ لامر جوادان تسیخ
قوایمه ٥ عجبت ولم تشکک بان محمدا ٥ نبی برهان فمن ذا یکاتمه ٥ علیک بکف الناس عنه فانی
اری امره یوما ستبدو معالمه **مرویست** که در راه مردم با ابوبکر رسیدند وی پیر بود
که براه شام آمد شد کرده و مردم انجا وی را دانسته بودند اما سید عالم صلی الله علیه وسلم
جوان بود و بان ره نرسیده و مردم انجا وی را نمی شناختند و ابوبکر ردیف آن سرور
بود و چون کسی با ایشان می پرسید که این چه کس است ابوبکر توریه میکرد و میگفت هذا الذی
یهدینی السبیل این کسیست که راه بمن مینماید آن شخص می پنداشت که مراد وی راه ظاهرست
و حال آنکه مقصود او نمودن راه خیر بود آورده اند که بریدة بن الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم با ابوبکر از مکه بیرون آمده و قریش بر قتل ایشان صد شتر قبول نموده
طمع او ایران داشت که هفتاد سوار از قبیله خویش بقصد ایشان بیرون آمد و میرفت
تا رسیدن بآن سرور راوی گوید که سید رسل صلی الله علیه وسلم تفال میفرمود و نظر می کرد

بچون

چون بریده بوی رسید فرمود من انت کیستی تو وی گفت من بریده بن الحصیب حضرت
متوجه ابوبکر شد و گفت یا ابابکر برد امرنا خوش شد کار ما بصلاح آمد بعد ازان حضرت فرمود
از کدام قبیله گفت از قبیله اسلم فرمود سلمنا سلامت یافتیم ما بعد ازان فرمود که از
کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوة کلمات
سید ابرار ملاحظه نمود شگفت آمد و گفت تو کیستی حضرت فرمود من محمد بن عبد الله رسول
خدایم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد
و هر که با وی بود تمام بشرف اسلام مشرف گشتند بریده شب در ملازمت حضرت بسر برد
و چون بامداد کردند گفت یا رسول الله بمدینه در آمدنت لوای باشد پس دستار خود را
بکشاد و بر نیزه بست و پیش پیش آن سرور میرفت و گفت یا رسول الله در منزل من فرود آی
فرمود شتر ما مامورست هر کجا خواهد رفت انجا فرود خواهیم آمد **نقلست** که دران ولا زبیر بن
العوام و بروایتی طلحه بن عبد الله رضی الله عنهما با جماعتی از تجار از جانب شام می آمدند در ان
راه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملاقات کردند و هر یک از پیغمبر و ابوبکر را جامه سفید
پوشانیدند **ذکر وصول انحضرت بخطه مدینه** و استقبال نمودن اهالی انجا آن سرور را
و صحت رسید که چون خبر بیرون آمدن خواجه کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
و توجه بجانب مدینه بگوش اهالی انجا رسید هر روز بیرون آمدندی و بر بالای کوه حره در
سایهای سنگ می نشستندی و انتظار قدوم شریف انحضرت می کشیدند تا افتاب گرم شد
بعد ازان بمنازل خویش باز می گشتند تا آن سرور بمدینه خواهد رسید آمده بودند و
انتظار بسیار کشیده و بجا نهای خویش باز گشتند یهودی بر بالای حصاری بکار رفته بود
که ناگاه از دور چشم او بر رسول خدا و یاران وی افتاد که جامهای سفید پوشیده‌اند
یهودی را طاقت نماند که خود را نگاه دارد فریاد بر آورد که ای گروه عرب ای بنی قیله
هذا جدکم الذی تنتظرونه اینک دولت و سعادت و بخت شما که انتظار آن می کشید برسید
و در روایتی آنکه حضرت کسی را بنزد انصار فرستاد تا از آمدن وی ایشانرا خبر دار گردانید
مسلمانان مدینه چون آمدن صاحب وقار و سکینه وقوف یافتند همه سلاحهای خود را برداشتند
و خورد و بزرگ ذکور و اناث ایشان باستقبال بیرون آمدند و در بالا حره با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ملاقات کردند و مبارک باد گفتند و شادیها نمودند و آن سرور و ابوبکر را گفتند

که ادخل آمین مطاعین و در روایتی آنکه زنان و کودکان و جوانان مدینه میگفتند جار نبی الله
جار رسول الله و در بعضی از کتب سیر هست که زنان دف می زدند و این شعر میخواندند که طلع
البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعی لله داع ایها المبعوث فینا جئت
بالامر المطاع و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز وصول بمدینه بر جمعی از جواری انصار
بگذشت و ایشان این سرودی گفتند که نحن جوار من بنی النجار و حبذا محمد من جار و سید
المرسلین علیه افضل صلوات المصلین می فرمود که خدای تعالی می داند شما را دوست میدارم
اتفاق هست میان اهل سیر که آن روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلاف در آنکه
چندم ماه بود بعضی برآنند که اول ماه بقولی دویم ماه بقولی دوازدهم و بقولی سیزدهم بود
نقلست که حضرت عنان مرکب خود بگردانید و از جانب راست مدینه بمحله قبا توجه نمود
و در میان قوم عمرو بن عوف بن کلثوم بن الهدم و بروایتی سعد بن خیثمه نزول فرمود و جمع
بین الروایتین آنکه گویند نزول بر کلثوم بن الهدم بوده و اما بجهت آمد و شد مردم در سرای
سعد بن خیثمه منزلی تعیین کردند که آنجا مجلس دارد زیرا که وی تاهل نداشت و عزب بوده و ابوبکر
صدیق رضی الله عنه در محل شیخ بر خبیب بن یساف یا بر خارجه بن زید فرود آمد آورده اند
که حضرت صلی الله علیه وسلم در سایه درختی بنشست و خاموش بود و ابوبکر در مقام جواب و
جوی مردم بایستاد هر کس از انصار می آمد از آنکسان که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ندیده بود
ابوبکر را پنداشتند که پیغمبر است سلام بر ابوبکر می کردند و تحیت وی بجا می آوردند تا زمانی
که سایه درخت کم شد و آفتاب بر آنحضرت رسید ابوبکر ازار خویش سایه بر سر آنسرور
انداخت از آن زمان دانستند که خادم کدام و مخدوم کدام و اختلافست که چند روز در بنی عمرو بن
عوف بسر برد بقول چهارده شبانه روز و بقولی چهار و بقولی پنج و بقولی بیست و دو روز
و شیخ ابن حجر رحمه الله بر شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول نموده ذکر وقایع سال اول از هجرت
رحمهم الله آورده اند که دران ایام که حضرت صلی الله علیه وسلم در محله قبا بود در قبیله بنی عمرو
و اساس مسجد قبا بنهاد و بعمارت آن مشغول شد و آن مسجدیست که حق تعالی در وصف آن می
فرماید لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله
یحب المطهرین و آن اول مسجدی بود در مدینه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آنجا نماز گذارد
گویند که علی مرتضی کرم الله وجهه سه روز بعد از آنحضرت در مکه توقف کرد تا امانتها که مردم

ازقبل

ازقبل آن سرور ادا نمود آنگاه از آنجا بیرون آمد و بمدینه توجه فرمود و شب پیاده راه میرفت
و روز پنهان می شد هنوز آن سرور در محله قبا بود که علی مرتضی کرم الله وجهه برسید پایهای مبارک
وی از پیاده رفتن آبله زده بود حضرت دست حق پرست خویش را بران مالید و دعا شفا
بران خواند در زمان صحت یافت و دیگر علی درد پا نکشید آورده اند که آن سرور روز جمعه
بود که از قبا بیرون آمد تا بشهر مدینه در رود و بر شتر سوار میرفت چون بر بنی سالم بن عوف
رسید وقت نماز جمعه درآمد در بطن وادی نا خطبه که در غایت فصاحت و بلاغت بخواند
و مردم را بر تقوی و نیکوئی تحریض نمود و نماز جمعه بگذارد و آن اول خطبه بود که حضرت خواند
و گذارد نقلست که چون از بنی سالم سوار شد ایشان گفتند یا رسول الله انزل بنا [illegible]
ای در میان و در روایتی آنکه بمحله هر قبیله که میرسید اشراف آن قبیله می آمدند و مهار شتر رای
گرفتند و استدعا می نمودند که بر ما فرود آی آنحضرت با هر یک از آن قوم می فرمود دعوها
فانها مامورة بگذارید شتر مرا که او مامور است تا رسید بموضعی که اکنون مسجد رسولست شتر
آنجا زانو زد و لهذا المنزل ان شاء الله تعالی جمعی از انصار آمدند و گفتند در منازل ما فرود آی فرمود
بگذارید که ناقه من مامور است پس شتر از زمین برخاست و چند گام رفت تا رسید بمحلی که
موضع منبر رسول خواهد بود و این نوبت زانو زد و لنگر انداخت سید عالم فرود آمد ابو ایوب
انصاری پیش دوید و گفت یا رسول الله منزل من اقربست از سایر منازل بدین موضع اذن
فرمای مرا تا رخت و بار ترا بمنزل خویش برم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آری همچنین باشد
کار ابو ایوب فوزی عظیم دانسته رخت و بار آنحضرت را بمنزل خود برد و شتر را در آنجا
بخوابانید بعضی از انصار استدعا نمودند که چون رحل و بار بخانه ابو ایوب رفت اگر حضرت
بخانه ما آید دور نباشد فرمود المرء مع رحله و در روایتی آنکه چون ناقه در زمین مسجد بزانو
درآمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود کدام خانهای اهل آنجا نزدیکترست باین موضع
ابو ایوب گفت خانه من یا رسول الله این دیوار سرای منست و این در خانه منست فرمود
پس برو و بجهت ما جای خواب چاشت مهیا کن ابو ایوب گفت شما یک لحظه
توقف فرمائید آنگاه برفت و سرای خویش را رفت و روبی داد و مقیل بجهت
ایشان آماده ساخت آنگاه آمد و حضرت را بخانه خویش برد و اول منزل آنحضرت
را در زیر خانه راست کرده بود و خود در طبقه علیا می نشست بعد از آن ملاحظه کرد که بر

بالای سر آنحضرت بودن بی ادبی باشد استدعا و التماس نموده با سید عالم صلی الله
علیه وسلم در طبقه علیا منزل ساخت وخود با طبقه پائین تحویل نمود و آنحضرت
هفت ماه در منزل ابوایوب بود و هم سال اول از هجرت عبد الله بن سلام
که از جمله احبار و علما یهود بود مسلمان شد **روایت** که مردم مدینه شنیدند که رسول
صلی الله علیه وسلم در شهر مدینه فرود آمد بشتاب متوجه ملازمت وی شدند
من نیز رفتم وچون روی مبارک او را دیدم دانستم که روی او بروی کذابان را
نمی ماند وشنیدم که می گفت یا ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا
الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام وگویند اول موعظه که حضرت
در مدینه فرمود این بود عبد الله بن سلام چون این نصیحت بشنود بمنزل خویش
مراجعت نمود و نوبتی دیگر چون مجلس را خلوت یافت بیامد وگفت ای محمد من
سه سوال از تو دارم که جواب آنها را نمی داند الا کسی که پیغمبر بود یکی آنکه اول علامتی از
علامات قیامت چه خواهد بود دویم آنکه اول طعام اهل بهشت چه باشد سیم آنکه جهت
چیست که فرزند گاهی مشابهت بمادر دارد و گاهی به پدر سید رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود تا این زمان جواب اینها نمی دانستم واکنون جبرئیل بمن آموخته عبد الله
بن سلام گفت ذلک عدو الیهود جبرئیل دشمن یهود است پیغمبر صلی الله علیه وسلم
این آیة خواند قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک الی قوله فان الله عدو للکافرین
آنگاه فرمود اول علامات قیامت آتشی دود آمیز باشد که خلایق را براند از مشرق بسوی
مغرب واما اول طعامی که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهی است که زمین بر پشت
اوست و آن قطعه ایست منفرده معلق بجگر و گویند از جمله گوارنده ترین طعامهاست
و در غایت لذت و در حدیث دیگر وارد گشته که فردا قیامت زمین را حق تعالی
بید قدرت خویش تانی سازد و با جگر آن ماهی که زمین بر ظهر اوست ماحضری اهل بهشت
کرداند و بعد از آن گاوی بهشتی که در آنجا چریده باشد و از طرف بهشت خورده جهت
اهل بهشت بکشند وایشان را مهمانی کنند و از چشمه سلسبیل آب بدیشان دهند
القصه حضرت در جواب سوال سیم عبد الله بن سلام فرمود واما مشابهت فرزند
گاهی به پدر و گاهی بمادر از نطفه است اگر آب منی مرد بر آب زن پیشی باشد

[حاشیه: علامت از ...]

گرفت

گرفت فرزند به پدر خویشان پدری ماند واگر آب منی زن بر آب منی مرد پیشی
یابد پیش گرفت فرزند بمادر و خویشان مادر مشابهت پیدا می کند ابن سلام چون جواب
مسایل خود شنید گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله واز سر صدق
مسلمان گشت آنگاه گفت یا رسول الله یهود قومی بهتان گویند ومی دانند که من
پیشوای ایشان و پسر پیشوا و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشان واگر بدانند که من مسلمان
شده ام در حق من چیزها گویند که من از آن خبر نداشته باشم التماس من آنست که
پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد انجماعت را طلب فرمای و از ایشان حال من تفتیش
نمای حضرت عبد الله را در موضعی پنهان ساخت ویهود را طلبید وگفت وای
بر شما ای گروه بپرهیزید از عذاب وعقاب خداوند تعالی بدان خدای که غیر او خدای
سزای پرستش نیست که شما می دانید که من رسول خدایم و بشما بحق آمده ام و راستی
مسلمان شوید گفتند ما نمی دانیم که تو رسول خدای و بعد از آن فرمود چه نوع مردیست
در میان شما عبد الله بن سلام گفتند او پیشوای ما و پسر پیشوای ما و داناترین ما و پسر
داناترین ماست فرمود چه گوئید که اگر او مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان گردد
وخدای او را از آن نگاه دارد سه نوبت حضرت این سخن فرمود وایشان این جواب
دادند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای ابن سلام بیرون آی وخود را با ایشان نمای
ابن سلام بیرون آمد وگفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ای گروه
یهود بترسید از خدای تعالی وایمان بوی بیارید که شما البته می دانید که او رسول خداست
گفتند که دروغ می گوئی **ودر روایتی آنکه** در حق وی گفتند هو شرنا وابن شرنا واجهلنا
وابن اجهلنا وابن سلام گفت از این می ترسیدم یا رسول الله حضرت
ایشان را از پیش خود دور کرد وهم در سال اول از هجرت بود که در مسجد بنا فرمود
پیش از آن هر جا که وقت نماز گذاردش مرویست موضعی که شتر حضرت در آنجا
که زانو زد و خوابید پیش از آن خرمنگاه بود متعلق به دو یتیم سهل و سهیل پسران
رافع بن عمرو در حجر تربیت اسعد بن زراره **ودر روایتی** در حجر تربیت سعد بن معاذ
بن عفرا و بروایتی در حجر تربیت ابوایوب بودند اول اصح است وگویند پیش از آنکه
سید عالم صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف نماید اسعد بن زراره در آنجا امامت

صحابه خویش میکرد و اقامت جمعه وجماعت مینمود چون آن سرور پرسید که این
فضائی از کیست گفتند ازان دو یتیم است پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ایشان خریداری
نمود بنو النجار گفتند ما بهای آن با آن دو یتیم بدهیم و بتو بخشیم و روایتی آنکه آن دو یتیم
گفتند ما ثمن از تو نمی ستانیم و بتو مسلم می داریم پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبول نکرد و
بده مثقال طلا از ایشان خرید و ابوبکر را فرمود تا بهای آن بدهد و در انجا گورستان مشرکان
و خرابه و درختی چند از خرما بود حضرت فرمود تا گورستان را نبش کردند و آن خرابه را
هموار ساختند و درختان خرما بریدند چون زمین هموار شد طرح مسجد کشیدند و آن سرور
نیز با ایشان خشت می کشید و بجهت ترغیب یاران دران کار میگفت **شعر**
هذا الحمال لا حمال خیبر ۞ هذا ابر ربنا واطهر ۞ و این رجز میبری خواند که اللهم لا خیر الا خیر
الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة و جماعتی مهاجر و انصار چون دیدند که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بنفس نفیس خویش خشت می کشد بجد در کار درآمدند و این رجز میخواندند لئن قعدنا
والنبی یعمل ذلک اذا العمل المضلل و علی مرتضی کرم الله وجهه کار می کرد و این رجز می گفت
لا یستوی من یعمر المساجدا یداب فیها قائما وقاعدا ومن یری عن التراب حائدا عمار بن
یاسر این رجز از زبان علی یاد گرفت و خشت می کشید و میخواند یکی از صحابه نشسته
بود و کاری نمیکرد پنداشت که عمار تعریض بوی می کند بغضب رفت و عصا در دست آنحضرت
گفت ای عمار خاموش نمی شوی والا ترا با این عصا بزنم سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
شنید که آن مرد با عمار این سخن گفت فرمود عمار پوست میان دو دیده منست هیچ کس نتواند
او را آزردن و در صحیح بخاری مرویست که یاران دران روز خشت می کشیدند یکیک و عمار
دو دو خشت بر میداشت و بروایتی یک خشت از قبل خود و یک از قبل پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و آن سرور خاک از سر و روی پاک می کرد و میفرمود ویح عمار تقتله
الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن
نقلست که دیوار مسجد از خشت خام و سقف او از شاخهای خرما و ستونها و قبله
آن از چوب خرما بود و قبله را بجانب بیت المقدس کردند و مسجد را سه در ساخت
یکی در پایان عمارت که عامه مردم ازان در بمسجد در می آمدند و یکی دیگر که خود ازان جا
تشریف می آورد و دیگری بود که آنرا باب الرحمة گفتندی و مسجد رسول صلی الله علیه

وسلم همچنان بدان هیئه بود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بجهت آنکه
مردم بسیار شده بودند خلیفه ثانی آنرا فراخ کرد و ولیکن در جنس آلات تغیر نداد و بعد
ازان عثمان بن عفان رضی الله عنه آن بنا را تغیر داد و کشاده تر گردانید و دیوارها
آنرا از سنگ منقش و گچ ساخت و ستونهای آنرا هم از حجاره منقوشه کرد و
سقف آنرا از چوب ساج گردانید بعد ازان در زمان امارت ولید بن عبد الملک بن عمر
بن عبد العزیز آنرا کشاده تر ساخت و خانهای ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که متصل بمسجد بود داخل گردانید بعد ازان مهدی از خلفاء عباسیه آنرا عمارت
کرد بعد ازان مامون آنرا تجدید نمود و زیاده گردانید و بنای آنرا استحکام داد و
تا اکنون بنای مامون است و هم در سال اول از هجرت بعد از قدوم آنحضرت بیکماه
در نماز حضر افزودند و حال چنان بود که پیش ازان نماز دو رکعت دو رکعت
فرض شده بود غیر از شام که آن سه رکعت بود و چون سال اول از هجرت شد
نماز پیشین و دیگر و خفتن دو رکعت زیاده کردند و نماز صبح و شام تغیر نیافت
از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت فرض الله الصلوة حین فرضها
رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت فی الصلوة السفر وزید فی الحضر **فایده منقولست**
بدانکه ائمه حنفیه رحمهم الله استدلال کرده اند باین حدیث بدانکه قصر در سفر واجبست
واتمام جایز نی چنانکه ائمه شافعیه رحمهم الله بر آنند حدیث قالت فرض الله الصلوة
حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر و جواب از قبل شافعیه آنست که گویند
از عایشه بثبوت پیوسته وی در سفر اتمام می کرده پس رای او این بود که اتمام
جایزست چه اگر نزد او قصر واجب بودی اتمام نکردی و قاعده اصول پیش حنفیه
رحمهم الله اینست که هرگاه رای اصحاب معارض باشد با روایت رایش اعتبار دارد
نه روایت وی شافعیه رحمهم الله استدلال کرده اند برانکه قصر رخصت است بدین
که حضرت صلی الله علیه وسلم در باب قصر فرمود هذه صدقة تصدق الله مقتضی آنست
که از چهار فرض بوده باشد در سفر چیزی کم کند پس صواب آنست که گویند چون نماز
حضر چهار فرض شد نماز سفر نیز چهار فرض شده باشد بعد ازان رخصت تخفیف
در نماز سفر بوقوع پیوسته باشد و **هم در سال** اول از هجرت حضرت زید بن حارثه و

وابو رافع را که آزاد کرده آن سرور بودند بمکه فرستاد با پانصد درهم و دو شتر تا فاطمه
وام کلثوم و سوده بنت زمعه واسامه بن زید و مادر او ام ایمن را سانحگی نموده
بمدینه بیارند ایشان بموجب فرموده رسول صلی الله علیه وسلم بمکه رفتند و آنجماعه را
کارسازی کرده از انجا بیرون آوردند عبد الله بن ابی بکر نیز عیال پدر را برداشت و
همراه ایشان بمدینه آورد و طلحه بن عبید الله نیز موافقت نموده بملازمت حضرت
آمده گویند که سید عالم صلی الله علیه وسلم بجهة خاص خویش مسکنی متصل بدیوار مسجد
بنا افکنده بود بعد ازان از منزل ابو ایوب بانجا نقل فرمود وهم درین سال اول از هجرت
در جماد الاول این سال بود که سلمان فارسی رضی الله عنه مسلمان گشت و کیفیت
اسلام او در مقصد دوم از کتاب در ذکر ترجمه سلمان مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
وهم درین سال حضرت عقد مواخاة بست میان یاران خویش و بعد از قدوم آن
سرور بمدینه به پنج ماه یا بهشت ماه چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج نفر از انصار
و بقولی پنجاه مهاجران و پنجاه از انصار اختیار فرمود و در مسجد عقد برادری میان هر دو
و از ایشان بست مشهور میان مورخان اینست و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح
صحیح بخاری خویش از ابن عبد البر نقل میکند که مواخاتی دیگر ورای این بود مخصوص
بمهاجر که انصار دران مدخل نداشتند و حاکم ابو عبد الله نیشابوری حدیثی روایت
میکند که دال است بران که وی می گوید و آن حدیث ابن عمر است که گفت رسول الله صلی الله
علیه وسلم عقد برادری بست میان ابو بکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن
بن عوف پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و مرا هیچ
برادری تعیین نکردی و برادر من کیست حضرت فرمود انا اخوک من برادر توام و
بروایتی انت اخی فی الدنیا والآخرة تو برادر منی در دنیا و آخرة و در روایتی هست
که حمزه بن عبد المطلب را با زید بن حارثه عقد برادری بست واین جماعت که مذکور
شدند همه از مهاجرانند واما مواخاتی که میان مهاجرین و انصار واقع شده از آن
جماعت اینها بنظر رسیده که مذکور میگردد ابو بکر صدیق با خارجه بن زید انصاری
ابو عبیدة بن الجراح با سعد بن معاذ که سید قبیله اوس بود از انصار زبیر بن عوام
با سلمه بن سلامة انصاری عثمان بن عفان با اوس بن ثابت انصاری طلحه بن

عبید الله با کعب بن مالک انصاری عبد الرحمن بن عوف با سعد بن الربیع انصاری سلمان
فارسی با ابو الدرداء عقد مواخاة بستند و گویند دران باب کتابتی نوشتند که با یکدیگر
معاونت و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول بآن عقد میراث
از یکدیگر میراث برند و یاران رسول صلعم می بردند تا بعد از غزوه بدر آیه کریمه واولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخاة منسوخ گشت
وهم در شوال این سال حضرت با عایشه صدیقه زفاف نمود از عایشه رضی الله عنها
مرویست که گفت ما چون بمدینه آمدیم در محله سنح در بنی الحارث بن الخزرج
نشستیم یکروز رسول صلی الله علیه وسلم بخانه ما آمد و نزد آنحضرت جمعی از مردان
و زنان انصار گرد شدند من در کار نشسته بودم مادرم آمد و مرا از کار فرود آورد
و موی مرا فرق کرد و روی من بشست آنگاه مرا می کشید تا بدر خانه که حضرت صلی الله
علیه وسلم در انجا بود رسانید نفس بر من افتاده بود لحظ توقف کرد تا تسکین یافتم
پس درآورد مرا دیدم که آن سرور بر تختی که در خانه ما بود نشسته مرا برده در کنار
رسول نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تست خدای تعالی برکت کناد روی از
برای تو و برکت کناد روی تو از برای وی مردم از خانه بیرون رفتند و حضرت
با من زفاف کرد و هیچ شتر و گوسفندی نکشتند و طعام و عروس ما کاسه شیر بود
که از خانه سعد بن عبادة فرستاده بودند و من دران روز نه ساله بودم و از اسما
بنت عمیس مرویست که گفت من در روز زفاف عایشه رضی حاضر بودم والله
که دران روز هیچ طعام ولیمه نبود الا قدحی از شیر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقدار
ازان تناول کرد بعد ازان بعایشه داد وی شرم داشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر
را رد مکن و ستان از وی پس بشرم تمام آنرا گرفت و مقداری ازان بیاشامید
و بعد ازان حضرت فرمود او را تا بمن دهد من گفتم رغبت ندارم آن سرور فرمود
گرسنگی و دروغ باهم جمع میکنی گفتم یا رسول الله اگر رغبت چیزی داشته باشند
و گویند رغبت ندارم آنرا دروغ می شمرند گفت ان الکذب یکتب کذبا حتی یکتبه
لطیفه که مدینه هوای عفن داشت و در زمین آنجا وبا واقع میشد و در زمان جاهلیة
وبا مدینه مشهور بود گویند در جاهلیه آدمی چون درآمدی در مدینه و خواستی که از و

باسالم ماند باوي گفتند آواز خود را مثل شهیق دراز کوش کردان وي شهیق
جون حار بکردي تا زود این بگشتي القصه مهاجران را هواء مدینه ناساز کار آمد
اکثر عزباخسته شدند وضعف در ایشان جنان اثر کرد که نماز ایستاده نمی توانستند
گذارد ابو بکر را تب عارض شد و بلال نیز بهمان بلا مبتلا شده صدیق را کاهی
که تب گرفتی میگفت شعر کل امرء مصبح في اهله ۞ والموت ادنی من شراک نعله ۞
عایشه صدیقه رضي الله عنها گوید که جون شنیدم پدر این شعر خواند گفتم والله که پدرم
نمی داند که جه میگوید و بلال جون تبش میگذشت آواز بگریه برمی داشت و این نظم
می خواند شعر الا لیت شعري هل ابیتن لیلة ۞ بواد وحولي اذخر وجلیل ۞
وهل اردن یوما میاه مجنة ۞ وهل یبدون لي شامة وطفیل ۞ انگاه می گفت
اللهم العن عتبة بن ربیعة وشیبة بن ربیعة وامیة بن خلف کما اخرجونا من مكة
الی ارض الوباء یعني ای خداي سزاي پرستش ایشانرا از دایره رحمت خود دور
گردان همچنانکه ما را از زمین مکه دور کردند تا بحظ وبا گرفتار شدیم عایشه صدیقه
رضي الله عنها گوید عامر بن فهیره نیز خسته بود بر بالین وي رفتم و این صورت
پیش ازان بود که مامور گردیم بحجاب و گفتم کیف تجدک یا عامر جگونه می یابي خود را
گفت شعر قد وجدت الموت قبل ذوقه ۞ ان الجبان حتفه من فوقه ۞ کل امرء
مجاهد بطوقه ۞ کالثور یحمي جسمه بروقه ۞ گفتم یا رسول الله اینها هذیان می گویند و با عقل
خود نیستند از غایت شدت تب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم حبب الینا المدینة
کحبنا مكة او اشد حبا وصححها وبارک لنا في صاعها ومدها وانقل حماها الی الجحفة یعني خداي تعالی
سزاي پرستش دوست گردان بما مدینه را جنان دوستي که با مکه داریم یا زیاده
بران هوا را از اصحیح گردان و برکت کن از براي ما در صاع و مدان و تب مدینه را
بموضع جحفه منتقل گردان گویند حق تعالی دعاء وي را قبول کرد فرمود و هواء مدینه
را نسبت با او جه مهاجران سازکار گردانید و با و تب و عفونت انجا را بموضع جحفه
نقل کرد جنانکه اکثر عزبا که انجا رسید ایشانرا تب شود و هم درین سال ابتداء اذان
واقع شد و کیفیت آن واقعه انکه جون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد و اقامت
جمعه وجماعت نمود مردم محتاج شدند بانکه وقت نماز را علامتي پیدا کنند تا بان

سبب دخول وقت نماز را بدانند و در مسجد حاضر گردند بموجب آیه کریمه وشاورهم
في الامر سید الابرار با اکابر مهاجرین و انصار دران باب مشاورة فرمود بعضي گفتند
باواز بوق مردم را اخبار نماي جنانکه یهود می کنند براي اعلام وقت نماز حضرت
بجهة انکه صورت مقتضي موافقت با یهود بود قبول ننمود جمعي دیگر گفتند ضرب
ناقوس اختیار کنیم آن سرور بجهة انکه دستور نصاری بود رد نمود دیگری گفت
آتش افروزیم سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود آن داب مجوس است عمر بن الخطاب
گفت یا رسول الله جرا شخص را تعیین نمی کني تا ندا کند بانکه وقت نماز در آمد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بلال را امر فرمود تا ندا کند بوقت نماز و گویند صیغه ندایش از انکه اذان
نازل گردد این بود که الصلوة جامعة بعد ازانکه عبد الله بن زید انصاري خزرجي در
واقعه دید که مردي بروي میگذرد و جامه سبز پوشیده و در دست ناقوس دارد
عبد الله بن زید باو گفت ناقوس را می فروشي آن مرد گفت جه کني از ناقوس
گفت میخواهم که اعلام کنم مردم را از براي وقت نماز آن مرد با عبد الله بن زید
گفت من ترا جیزي بهتر ازین تعلیم کنم و در ایستاد و کلمات اذان را تمام بگفت
و در روایتي آنست که بر سقف مسجد بر آمد و بالای المور قیام نمود و بعد ازان لحظه بنشست انگاه
برخواست و قامت نیز بگفت عبد الله بن زید از خواب بیدار گشته بمجلس رسول الله
صلی الله علیه وسلم آمد و صورت واقعه را بدان سرور عرض کرد حضرت فرمود
این خواب حق و صدق است و دعوت نماز جز این نشاید و در روایتي آنکه جبرئیل
آمد و کلمات اذان بر طبق رویا عبد الله بن زید تعلیم حضرت کرد پس بلال را فرمود
که برخیز و بانگ نماز را بگوي که آواز بلند تر و نیکوتر است بلال باین امر مشغول شد گویند
عمر بن خطاب نیز مثل رویا عبد الله بن زید در واقعه دیده بود جون آواز بلال را
شنید که بانگ می گوید از خانه بیرون دوید و نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و
خواب خویش معروض داشت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود یا عمر قد سبقک بذلک
الوحي گویند هفت نفر از صحابه مثل آن خواب دیده بودند و در شرح قصه معراج
گذشت انحضرت دران شب از ملکي مانند کلمات اذان شنید و بعضي آن روایت
را طعن میکنند بدلیل انکه اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شب معراج شنیده بودي احتیاج

احادیث و سیر رحمهم الله آورده اند که آنحضرت در اوایل حال که بمدینه آمد شانزده ماه یا
هفده ماه بجانب بیت المقدس نماز میگذارد و دلهای اهل کتاب را بموافقت نمودن با
ایشان تالیف می داد باسلام یهود مدینه ... در این باب سخن گفتند که عجب حالیست
که محمد در دین مخالف ماست و در قبله موافق ما تا این سخن بسمع مبارک رسول صلی الله علیه
وسلم رسیده دانست که ایشان بر طریقه نابسندیده خویش مصرند و عناد باعلی مرتبه دارند
خاطر عاطرش متوجه بآن شد که قبله از بیت المقدس تحول کرده بجانب کعبه زیرا که آن قبله جد
وی ابراهیم بود علیه السلام چنانچه در بعضی از تفاسیر بنظر رسیده که نوبتی سید عالم صلی الله علیه
وسلم با جبرئیل گفت دوست می دارم که حق تعالی قبله مرا کعبه گرداند زیرا که قبله پدرم ابراهیم
است جبرئیل گفت یا محمد من بنده از بندگان حقم مثل تو از خدای خویش بخواه تا مراد وی است
بمهر بدرستی که ترا مکانی بلند است نزد وی جبرئیل بازگشت و آن سرور نظر بجانب آسمان
می داشت که کی باشد که جبرئیل بیاید و خبر تحویل قبله بجانب کعبه بیارد روز دوشنبه منتصف
رجب سال دوم بود از هجرت که جبرئیل آمد و آیه آورد که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک
قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام اهل سیر برانند که آن سرور با جماعتی از اصحاب حضرت
در مسجد آن محله نماز پیشین را با جماعتی از اصحاب که ملازم وی بودند می گذارد و در رکوع دوم بجانب
کعبه بگشت و صفوف که خلف حضرت بودند بگشتند بجانب کعبه و نماز را اتمام ساختند و آن مسجد را
مسجد ذی القبلتین خوانند و قرطبی در تفسیر خویش حدیث از ابو سعید بن المعلی رضی الله عنه
روایت میکند که دال است بر آنکه در خارج نماز آیه نازل شده ولی گویند اکثر بر آنند لیکن آن
حدیث خالی از وهمی نیست زیرا که گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر منبر قصه تحویل قبله را ای
فرموده و آیه قد نری تقلب وجهک فی السماء را خوانده حال آنکه باتفاق اهل سیر اتخاذ منبر در این
سال نبوده بلکه بمدتی بعد از این واقع شده چنانچه در محل خود مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی
و اما آنچه در صحیح بخاری از براء بن عازب رضی الله عنهما مرویست که گفت اول نمازی که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بوده ظاهرا با روایات ارباب سیر منافات دارد لیکن احتمال
دارد که مراد براء آن باشد که اول نمازی که بتمام و کمال بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بود **نقلست**
که چون خبر تحویل قبله بمردم رسید هر طایفه سخن گفتند منافقان گفتند چه شد ایشان را که بر قبله ما
بودند آخر ترک کردند و بعضی از یهود گفتند که محمد مشتاق بلده و مولد خود و روی بجانب شهر

۰ رکعت ۵

کرد و مشرکان

کرد و مشرکان گفتند محمد متحیر شد در دین خود و نمیداند که چه میکند و رؤسای یهود گفتند محمد قبله
ما را ترک نکرد مگر از حسد چنانکه آیه کریمه سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا
علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم از آن حال خبر میدهد **مرویست**
که حیی بن اخطب و اصحاب او گفتند با مسلمانان که خبر دهید ما را از نماز خود که بطرف بیت المقدس
گذارده آید از قبیل هدایة بوده یا از جمله ضلالت اگر از قبیل هدایة بوده پس اکنون از هدایت
برگشته باشید و اگر از قبیل ضلالت بوده پس شما در آن مدت بضلالت تقرب جسته باشید
بحضرت حق تعالی مسلمانان در جواب ایشان میگفتند انما الهدی ما امر الله به والضلال ما نهی الله
عنه یهود گفتند چه می گویید در حق کسانی که مرده اند از شما بر قبله ما و حال آنکه پیش از تحویل قبله
جماعتی مسلمانان مرده بودند مثل اسعد بن زرارة و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم عشایر
و قبایل ایشان رفتند نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفتند یا رسول الله جماعتی از برادران
ما بر قبله اول مرده اند و این زمان قبله محول گشته بقبله ابراهیم حال نماز ایشان چون باشد
حق تعالی آیه فرستاد و ما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی البیت المقدس امام الثعلبی
نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر خویش آورده اند که حضرت حق تعالی نماز را درین آیه کریمه
ایمان خوانده زیرا که بر مومنان واجبست و از مومنان مقبولست **فایده بدانکه** اهل سلف
اختلاف دارند در آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مکه پیش از هجرت بکدام جهة نماز میگذارد
ابن عباس و جماعتی دیگر برانند که بجانب بیت المقدس نماز میگذارد و لیکن کعبه را تمام
بجانب قفای خود نمی گذاشت بلکه چنان می ایستاد که کعبه بر یک طرف وی بوده و
اصح آنست و از ابن عباس این روایت بصحت رسیده و گروهی دیگر میگویند نماز بطرف
کعبه می گذارد و چون بمدینه آمد در اوایل حال بجانب بیت المقدس گذارد جهت تالیف
خاطر یهود و ترغیب ایشان باسلام شیخ ابن حجر رحمه الله میفرماید این قول ضعیف است
لازم می آید از آن دعوی نسخ دو بار والله اعلم **نقلست** که چون قبله محول شد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بمسجد قبا تشریف آورد و دیوار آن مسجد را تغییر فرمود و قبله آنرا بجانب
کعبه راست کرد و اساس آنرا بدست مبارک خود نهاد و حضرت بنفس نفیس خود و یاران
وی سنگ می کشیدند از برای بنای آن مسجد و بصحت رسیده که هر شنبه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بآن مسجد میرفت گاه پیاده و گاه سوار و در فضیلت آن مسجد فرموده هر کس که وضو

پیوسته

کامل بسازد و نماز در آنجا بگذارد او را ثواب عمره حاصل آید و هم در سال دوم از هجرت
در ماه رجب آن سال یا در ماه صفر نکاح علی مرتضی و فاطمه زهرا رضی الله عنهما واقع شد
و زفاف هم دران ماه و بقولی بعد از آن بوده و گویند فاطمه رضی الله عنها دران روز نوزده
سال بود مرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه را خواستگاری
نمود حضرت فرمود در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشیم صدیق صورت حال با عمر خطاب
تقریر فرمود وی گفت ای ابوبکر خطبه ترا رد کرد و فاطمه را بتو نمیدهد بعد از چند وقتی ابوبکر
با عمر گفت تو خواستگاری نمای فاطمه را عمر بمجلس حضرت آمد و خواستگاری نمود همان جواب
که ابوبکر شنیده بود وی نیز شنید عمر نزد ابوبکر آمد و حکایت گذشته باز گفت صدیق
گفت یا عمر خطبه ترا نیز رد کرد و دختر بتو نمیدهد بعد از چند وقتی یاران علی مرتضی و اهل
خواص وی با او گفتند تو خواستگاری نمای فاطمه را علی گفت بعد از آنکه ابوبکر و عمر درین
درین معرض در آمدند و بایشان نداد بمن کی دهد با او گفتند ترا با آن سرور خصوصیتی
است که دیگری را نیست قرابت با وی داری شاید که خطبه ترا قبول کند و در روایتی آنکه علی مرتضی
کرم الله وجهه فرمود خواستم که فاطمه را خواستگاری کنم با خود اندیشه کردم که هیچ
ندارم چگونه در معرض این امر توانم آمد باز قرابت و صله رحم را ملاحظه نمودم و نزد رسول
خدا صلی الله علیه وسلم رفتم و سلام کردم و هیچ نگفتم حضرت فاطمه را خواستگاری می‌آیم
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود مرحبا و اهلا و دیگر هیچ نگفت از مجلس آن سرور بیرون
آمدم و گروهی از انصار با من ملاقی شدند و گفتند خواستگاری نمودی دختر بتو داد یا نه گفتم
نمیدانم این قدر گفت مرحبا و اهلا گفتند این قدر بس نیست که حضرت فرمود هم اهل بتو داد
و هم خوشی و در حق حواله نموده و گویند آن سرور با فاطمه فرمود که علی ترا خواستگاری مینماید
فاطمه هیچ نگفت و ساکت بود حضرت وی را با علی نکاح کرد و ازینجاست که فقهای دین پناه
رحمهم الله گفته‌اند که مستحب است ولی را چون دختر کبیره خود را بزنی بکسی دهد استیذان
از وی نماید و سکوت بکر بمنزله اذن وی است **نقلست** چون علی خواستگاری
فاطمه نمود حضرت فرمود مهر او چه میکنی علی گفت یا رسول الله در دست من چیزی نیست
که لایق مهر وی باشد فرمود زرهی حطمیه داشتی آنرا بفروش و بهای آن مهر او بساز و
آنگه حضرت از علی پرسید که هیچ در دست داری علی گفت اسبی و زرهی دارم فرمود یا علی

خواهد

ذکر تزویج امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه با فاطمه رضی الله عنها

اسب ترا ضرورست ولیکن زره را بفروش و بهای آن مهر او بساز و پیش من آر
علی از مجلس نبی صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و زره را در بازار کرد تا بفروشد عثمان بن
عفان رضی الله عنه آنرا بخرید بچهارصد و هفتاد درم علی مرتضی رضی الله عنه آنرا در گوشه
ردا خود بسته نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و در نظر حضرت بر زمین افشاند
فرمود چند است علی هیچ نگفت رسول صلی الله علیه وسلم قبضه از آن بگرفت و ببلال داد
تا برای فاطمه در بوی خوش صرف نماید آنگاه با ام سلیم گفت این بقیه را در جهاز
فاطمه مصروف ساز و کار سازی او بکن ام سلیم آنرا بگرفت و شمرد دو بیست درهم
و در روایتی آنکه ده دانگ را در بوی خوش صرف کردند و چهار دانگ را ثیاب و متاع و اثاث
البیت خریدند و جامه برد و دو بازوبند نقره و قطیفه که تمام بدن ایشان را می‌پوشید
و تکیه و قدحی و یک دست آسیا دست آرد و دو سبو و مشک آبی و مشربه و دو نهالی از کتان
سطبر که حشو یکی از لیف خرما و حشو دیگری از تراشه سختیان و چهار عدد بالش که دو عدد
ازان پشم و دو دیگر را بلیف خرما پر کرده بودند بجهت فاطمه رضی الله عنها ترتیب کردند
شیخ زرندی رحمه الله در کتاب نظم درر السمطین روایت میکند از انس بن مالک
رضی الله عنه که گفت من نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که آثار وحی در
بشره مبارک وی ظاهر شد چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس هیچ میدانی که جبرئیل
برای من از نزد خداوند عرش چه پیغام آورده گفتم یا رسول الله پدر و مادر فدای تو باد
چه خبر آورد فرمود این آورد که ان الله تعالی یامرک ان تزوج فاطمة من علی [illegible]
امر میفرماید ترا که فاطمه را بعلی دهی ای انس برو و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جماعتی
از انصار را بگوی که رسول خدا شما را میخواند انس گوید بموجب فرموده رفتم و آن گروه
را بخواندم چون جمع شدند و علی نیز حاضر گشت حضرت صلی الله علیه وسلم خطبه بلیغ
خواند مشتمل بحمد و ثنای تعالی و ترغیب بنکاح آنگاه فرمود خداوند تعالی مرا امر فرموده
که فاطمه را بزنی بعلی دهم او را بزنی بعلی دادم بر چهارصد مثقال نقره راضی شدی ای علی
گفت راضی شدم و در روایتی آنکه علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت دعای خیر در شأن
علی و فاطمه بتقدیم رسانید و گفت جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما
کثیرا طیبا بعد از آن طبقی از خرما آوردند و امر فرمود تا هر کس بجهت خویش ربودند و از آنجا

است

که فقهای دین پناه گفته اند لا باس بنثر السکر واللوز فی الضیافة وعقد النکاح وبعضی از
علما باستحباب آن قایل شده اند **نقلست** که حضرت صلی الله علیه وسلم با ام سلیم
گفت دختر مرا بخانه علی ببر و بدو سپار و با او بگو تعجیل نکند تا من بیایم و ایشان را یکدیگر
ببینم و چون نماز خفتن گذارد و در کوزه آب برداشت و نزد ایشان آمد و آب
دهن مبارک در انجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بران خواند انگاه فرمود ای علی
ازین آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه فرمود تو هم بیاشام و وضو ساز و در روایتی
انکه مقداری ازان آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان وی پاشید و گفت اللهم انی
اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم و در روایتی انکه فرمود اللهم انها منی وانا منها
اللهم کما اذهبت عنی الرجس وطهرتنی فطهرها انگاه فرمود برخیزید و بجای خواب خود روید
که خداوند تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد و در نسل شما و خود برخواست تا از
خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای دختر که من چه چیز
ترا در گریه می آرد بتحقیق که ترا بکسی بزنی دادم که اسلام وی از همه پیش و خلق وی از
همه بهتر و عرفان وی بخداوند تعالی از همه زیاده ترست و در روایتی انکه سید عالم را
صلی الله علیه وسلم گمان شد که فاطمه رضی الله عنها بجهت آن می گرید که علی را مالی نیست فرمود
ای جان پدر در حق تو تقصیر نکرده ام کس را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت منست
دایم الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا والاخرة وانه فی الاخرة لمن الصالحین
وفی روایة زوجتک سیدا فی الدنیا والاخرة گویند خواجه کاینات علیه افضل الصلوة
واکمل التسلیمات مقداری خرما و مویز بجهة ولیمه ایشان انعام فرمود و سعد کسی آورد و جمعی
از انصار چند صاع ذره آوردند ولیمه عروسی فاطمه زهرا آن بود **نقلست** که حضرت
فرمود که کارهای اندرون خانه مثل نان پختن و جاروب و جو در آسیه خورد ساختن
فاطمه زهرا بتقدیم رساند و کارهای بیرونی مثل شتر را آب دادن و از بازار چیزی خریدن
علی مرتضی با مادر وی فاطمه بنت اسد بدان قیام نماید و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته
که روزی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه با فاطمه زهرا رضی الله عنها گفت تنگ آمدم
ازبس که آب از چاه کشیدم فاطمه گفت من هم ملول گشتم ازبس که جو در آسیا خورد کردم
دست من درشت و زبیده شده و آبله کرده و در روایتی انکه علی فرمود دختر رسول خدا در خانه

من ازبس

من ازبس که پیش آتش نشسته و نان پخته و جو در آسیا خورد کرده و خانه جاروب
کرده بود رنگ و روی او متغیر گشته و دست وی متاثر شده و جامه وی غبار گرفته
بود روزی باوی گفتم برده چند بطریق سبی آورده بودند اگر نزد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم روی و کیفیت حال خود را با آنحضرت بگویی و خادمه از وی طلب کنی دور نباشد
فاطمه آمد بخانه رسول صلی الله علیه وسلم و آن سرور در خانه نبود و صورت واقعه خود را
با عایشه صدیقه گفت و چون شبانگاه حضرت بخانه تشریف آورد عایشه بعرض
وی رسانید که گفت که فاطمه آمده بود و خادمی طلب می کرد سید رسل صلی الله علیه وسلم
هم در شب بخانه علی و فاطمه آمد و ایشان در جامه خواب در آمده و تکیه کرده بودند
خواستند که برخیزند حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را امر فرمود که از جای خود نجنبید
و بجای خود باشید و از طرف بالای ایشان آمد و بنشست و پایهای مبارک خود را
در میان ایشان درآورد چنانچه از علی **منقولست** گفت اثر راحت و خوشی قدمهای
آن سرور در سینه خویش یافتم بعد ازان حضرت روی بجانب فاطمه کرد و گفت تو
آمده بودی بخانه من بطلب خادمی علی مرتضی گفت یا رسول الله من وی را فرستاده
بودم بجهة انکه بسیار محنت بوی رسیده بود از خدمت خانه آن سرور فرمود من چیزی
شما را تعلیم کنم که به از خادم باشد شما وقتی که بجامه خواب درآیید سی چهار نوبت
الله اکبر و سی و سه الحمد لله و سی و سه نوبت سبحان الله بگویید که شما را بهتر از خادم
خواهد بود علی مرتضی کرم الله وجهه گوید فی الحال بدان مشغول شدم و بعد ازان هرگز
آنرا ترک نکردم بااو گفتند در شب صفین نیز ترک نکردی فرمود در شب صفین
نیز ترک نکردم و در روایتی انکه گفت در اول شب صفین فراموشش کردم و در آخر شب
تدارک نمودم و در شعبان این سال روزه ماه رمضان فرض شد و دران ماه روزه
داشتند و هم درین سال نماز عید و صدقه فطر واجب گشت و هم درین سال
ابتدا جهاد واقع شد و آیه کریمه ان الذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم
لقدیر نازل گشت و پوشیده نماند که اصطلاح اهل سیر و حدیث بران طریق
جریان یافته اند که هر لشکر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود دران حاضر بوده
آنرا غزوه خوانند و هر چه خود را حاضر نبوده بلکه بعضی از یاران بر سر دشمن

فرستاد از ابعث و سریه کویند و مجموع غزوات آن سرور نزد بعضی اهل
نوزده و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت غزوه بود و همانا منشاء
اختلاف آنست که بعضی غزوات را یک راوی ضبط نکرده و از علم خود خبر داده باشد
یا آنکه بعضی از غزوات را بجهت قرب و مناسبت در بعضی داخل داشته باشد
و حکم یک غزوه داده باشد مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه و درین کتاب
انچه اشهر و اقرب باشد بالصواب ذکر کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی و در نه غزوه
مقاتله واقع شد با کفار بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنی المصطلق و خیبر و فتح
مکه و حنین و طایف و پنجاه و شش سریه کم یا بیش بر سر دشمن فرستاده و
اختلافست علما سیر را رحمهم الله که اول کدام غزوه واقع شده محمد بن اسحق
و جماعتی بر آنند که اول عشیره واقع شده و لیکن از سخنان شیخ احمد بن حجر رحمه الله
در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول معلوم می شود پس در اول سال دویم یا آخر سال
اول پیغمبر صلی الله علیه و سلم سعد بن عباده در مدینه خلیفه ساخت و خود از مدینه
بیرون آمد با جمعی از اصحاب بقصد قریش و قبیله بنی ضمره و چون بمنزل ابوا رسید
پیشوا قبیله بنی ضمره مخشی بن عمرو الضمری بصلح پیش آمد حضرت با وی صلح فرمود
و از آنجا بازگشت و درین غزوه با دشمن جنگ واقع نشد **نقلست** که از منزل
ابوا و بقولی چون بمدینه بازگشت و بقولی پیش از آن واقعه ابو عبیده بن الحارث را با شصت
از مهاجرین بر سر جمعی از کسان قریش فرستاد که از مکه بمهمی بیرون آمده بودند و علم سفید
برای ایشان ترتیب کرد و مسطح ابن اثاثه علم دار عبیده گشت و اول علمی که بجهة لشکر اسلام
مرتب شد بقول اکثر اهل سیر آن بود که ایشان می رفتند و بر آن جمع از قریش رسیدند
و ابو سفیان بن حرب سردار ایشان بود و بقولی عکرمه بن ابی جهل و بقولی مکرز بن حفص
بن الاحنف بود و بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص در لشکر اسلام بود و اول
کسی که تیر بروی کفار انداخت وی بود و در میان آن دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد
کفار را تصور آن شد که لشکر اسلام دیگر در عقب هستند بترسیدند و فرار اختیار
کردند و مسلمانان از عقب ایشان نرفتند که کفار قریب دویست کس بودند و
مسلمانان اندک بودند از آنجا بمدینه بازگشتند و مقداد بن الاسود و عتبه بن غزوان

برسم تجارت با کفار مکه بیرون آمده بودند چون لشکر اسلام و کفار مقابل شدند ایشان
با اهل اسلام ملحق گشتند و هم دران ولا که عبیده رفته بود خبر بمدینه رسانیدند که
جماعتی از تجار قریش از شام بازگشته متوجه مکه اند حضرت صلی الله علیه و سلم چون
برین حال وقوف یافت حمزه بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجر بقصد آن کاروان
فرستاد و علمی سفید برای ایشان راست کرد و ابو مرثد غنوی علم دار آن لشکر شد
و بقول بعضی از اهل سیر اول علمی که بسته شد بجهت لشکر اسلام علم حمزه بود و مسلمانان
رفتند تا قریب بساحل دریا بجهت با لشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند
ابو جهل دران میان بود و از جانبین متهیئ قتال گشتند مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین
بود در میان ایشان ترددی کرد و نگذاشت که جنگ واقع شود ابو جهل با اهل قافله
بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه بازگشتند و درین سال سعد ابی وقاص را
با بیست نفر از مهاجر بقصد کاروان دیگر از قریش بفرستاد و علم سفید بست و مقداد
بن الاسود علم دار آن لشکر گشت و با سعد گفت از موضع خرار تجاوز ننمائی ایشان برفتند
و چون بآن موضع رسیدند یک روز پیش از وصول ایشان قافله گذشته بود ناچار
بالضرورة بمدینه مراجعت نمودند و هم در سال دوم از هجرت غزوه ابوا واقع شد علمی
سفید ترتیب فرمود و سعد بن ابی وقاص را داد و در مدینه سایب بن عثمان بن مظعون
و بقول سعد بن معاذ را خلیفه ساخت و با دویست کس از اصحاب خود بیرون رفت از
مدینه بقصد کاروانی از قریش که امیه بن خلف جمحی دران میان بود و قریب صد مرد از
قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند و تا بواط که قریب به ناحیه رضوا است
رفتند و با هیچ دشمن ملاقات نکرده بمدینه بازگشتند و هم درین سال غزوه ذو العشیره
واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که ابو سفیان با جمعی کثیر
از قریش برسم تجارت بشام میروند علی رایت کرده به حمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه
بن عبد الاسود مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و با صد و پنجاه کس و در روایتی دویست
کس از مدینه بیرون رفت و بقصد آن کاروان تا موضع عشیره رفتند و چند روز در آنجا
توقف نمودند و چون تحقیق کردند که کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و خلفای ایشان
که در نواحی عشیره منزل داشتند صلح و معاهده نمودند و بمدینه بازگشتند و دران سفر

پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را کرم الله وجهه کنیت نهاد به ابو تراب عمار بن یاسر
رضی الله عنه گفت در غزوه عشیره من وعلی بن ابی طالب در سایه درخت خرما بخواب
رفته بودیم در زمین ریگستان حضرت بربالین ما آمده وما را بیدار کرد وبا علی گفت
قم یا ابا تراب وروایتی آنکه فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی
گفت آری یا رسول الله فرمود بدبخت ترین مردمان دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر را
علیه الصلوة والسلام پی کرد ودیگری آنکه روی ترا ومحاسن ترا بخون تو رنگین کند این
میگفت ودست حق پرست را بر سر وروی میکشید وهم درین سال کرز بن جابر فهری
شتران پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از نواحی مدینه براند وچون حضرت را آن خبر معلوم شد
لوای ترتیب فرمود وبه علی مرتضی داد ودر مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعین فرمود
وخود با جمعی از یاران بیرون رفت تا بوادی رسید که آنرا سفوان می گفتند از نواحی بدر و
بدان جهت آن غزوه را بدر الاول گویند وچون بدان موضع رسید خبر محقق گشت
که کرز گذشته از آنجا بمدینه بازگشتند وهم درین سال عبد الله بن جحش اسدی را که پسر
عمه حضرت بود با هشت کس وبروایتی دوازده کس از اکابر اصحاب که سعد بن ابی وقاص
وعکاشه بن محصن اسدی وعتبه بن غزوان وابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه وسهیل
بن بیضا وعامر بن ربیعه وواقد بن عبد الله وخالد بن بکیر از آنجمله بودند ودران سریه عبد الله
بن جحش مسمی گشت بامیر المؤمنین وحضرت کتابی نوشت وبوی داد امر فرمود ویرا که
کتاب را نخوان ونظر دران مکن تا بعد از گذشتن دو روز وچون دو روز بگذرد آنرا
بگشای وبر اصحاب خود بخوان وآنچه دران نوشته باشد عمل نمای عبد الله بعد از آن
که دو روز سیر کرد کتاب را گشود وبخواند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد
سیر نمای بنام خداوند تعالی وبه برکت وی با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آیی
ودر آنجا مترصد کاروان قریش باشی شاید که از آن کاروان بچیزی برسی باید که هیچکس
را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید وهر که خواهد باز گردد چون عبد الله از مضمون کتاب
وقوف یافت سمعا وطاعة بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد وسعد بن ابی وقاص
وعتبه بن غزوان شتر خود را که حضرت بنوبت بران سواری می نمودند وعبد الله چون
ببطن نخله رسید دران منزل توقف کرد ومترصد کاروان قریش می بودند که ناگاه قافله

بگشاد

قریش از جانب طایف بدان موضع رسیدند ومویز وادیم طایفی ودیگر متاع تجارت
بار داشتند وعمرو بن الحضرمی وحکم بن کیسانی وعثمان بن عبد الله بن المغیره وبرادر
او نوفل بن عبد الله مخزومی دران قافله بودند چون اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم
بدیدند بترسیدند وبا یکدیگر گفتند اینجا مقام نباید کرد وزود کوچ باید کرد تا این قوم در حق
ما اندیشه بد نکنند عکاشه بن محصن اسدی از لشکر اسلام بمکری انگیخت وسر خود را بتراشید
ومسلمانان خود را چنان نمودند که قصد عمره دارند اهل قافله را خاطر جمع شد وگفتند
اینها قومی اند که بعمره گذاردن می روند وشترهای خویش بصحرا فرستادند بطعام پختن
مشغول شدند وآن روز اول ماه رجب بود مسلمانان متردد بودند که آیا اول ماه رجب
یا آخر ماه جماد الآخر پس بیک ناگاه مسلمانان بر سر اهل قافله ریختند وواقد بن
عبد الله تمیمی از جانب اهل اسلام تیری بر عمرو بن الحضرمی زده او را بکشت وعثمان بن
عبد الله وحکم بن کیسان را اسیر کردند ونوفل بگریخت وتمام اموال آن قافله غنیمت شد
واسیران واموال را بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند قریش چون بران
امر واقف شدند گفتند محمد ماه حرام را حلال کردانید واهل مکه تعبیر مسلمانی که دران بودند
کردند ویهود تفأل نمودند بآن قصه برآنکه میان محمد وقریش آتش جنگ افروخته گشت
زیرا که واقد بن عبد الله عمرو حضرمی را کشت ومعنی وقد افروختن است پس لفظ واقد
اشعاری دارد بدین معنی که وقدت الحرب ولفظ عمرو بر عمرت الحرب ولفظ حضرمی بر
حضرت الحرب وازین نوع هذیانات می گفتند نقلست که عبد الله بن جحش چون
نزدیک مدینه رسید خمس آن مال بجهت رسول صلی الله علیه وسلم جدا کرد وهنوز فرض خمس
نازل نشده بود وباقی را بر اصحاب خود قسمت نمود وآن اول غنیمت بود که باهل اسلام
رسید واول خمس که در اسلام جدا شد آن بود وچون ایشان بمدینه آمدند وصورت
حال بعرض حضرت رسانیدند آن سرور از طعن کفار وبد سخنان یهود واقف شد با عبد الله
بن جحش فرمود من با شما نگفته بودم که در ماه حرام جنگ کنید والتفات باموال ایشان
نکرد ونگذاشت که هیچ آفریده دران تصرف کند وحکم محبوسان واموال را موقوف ساخت
ومسلمانان اهل آن سریه را سرزنش بسیار نمودند چنانچه اصحاب سریه ملول گشتند
واز کرده خود پشیمان شدند وگمان بردند که حضرت حق تعالی برایشان غضب خواهد کرد

تا آیه آمد و یسألونک عن الشهر الحرام قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام
واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل الآیه عبدالله بن جحش و یاران وی
ازان غم بیرون آمدند و خوشدل گشتند و رسول صلی الله علیه وسلم خمس آن مال قبول نمود
و باقی را چنانکه عبدالله قسمت نموده بود مقرر داشت و در روایتی آنکه مال همچنان موقوف
ماند تا با غنایم بدر قسمت یافت آورده اند که کیان بجهت آن دو اسیر حکم و عثمان
فدیه بمدینه فرستادند تا ایشان را خلاص کنند حضرت فرمود صبر کنید تا آن
دو یار ما سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان که بطلب شتر گم شده خویش مشغول اند
بسلامت بمدینه آیند ما نیز اسیر از شما دهیم و اگر نیایند ما ایشان را در عوض ایشان
بقتل آریم و حال آنکه اهل آن سریه بمدینه بازگشته و اهل ایشان هنوز نیامده بودند
و چون ایشان بسلامت باز آمدند حضرت صلی الله علیه وسلم حکم را باسلام دعوت
فرمود وی مسلمان گشت و در واقعه بیر معونه شهید شد و اما عثمان همچنان کافر بمکه بازرفت
و در کفر بمرد واقعه در سال دویم از هجرت غزوه بدر کبری واقع شد و آنرا بدر قتال نیز
گویند و سبب آن واقعه آن بود که چون سید کائنات صلی الله علیه وسلم خبردار شد که
کاروان قریش از شام باز می گردند آن کاروانی که ابوسفیان با جماعتی از قریش دران
کاروان بود و در حین رفتن بشام حضرت بعزم ایشان از مدینه بیرون آمد تا عشیره
رفت و با ایشان نرسید و گویند جبرئیل علیه السلام آن سرور را خبردار گردانید
از بازگشتن کاروان حضرت طلحه بن عبدالله و سعید بن عمرو بن نفیل را فرستاد
تا تفحص اخبار قافله نمایند ایشان رفتند تا موضع تجبار و بر کشیه جهنی فرود آمدند و
ایشان را جای داد و پنهان نگه می داشت تا کاروان بآن موضع رسید و بگذشت آنگاه
طلحه و سعید بیرون آمدند و متوجه مدینه شدند و مقداری از راه با ایشان آمد تا از
موضع خطر بگذرانید و در روایتی آنکه طلحه و سعید بیرون آمدند و متوجه مدینه شدند
و مقداری از راه با ایشان آمد تا آن شب که روزی دیگر ابوسفین در بدر نزول
خواهد کرد شنیدند که جاریه با جاریه دیگر میگفت انما العیر غدا او بعد غد طلحه و سعید
بازگشتند و چون ابوسفین ببدر رسید از تزیل آن موضع مجدی بن عمرو پرسید که هیچ
خبر از محمد یاران و جاسوسان ایشان داری جواب داد که ندیدیم و ندیدم الا دو شتر

سوار که بر فلان محل فرود آمدند و زود رحلت کردند ابوسفین بدان موضع رفت و آنها
شتران طلحه و سعید را دید انهار انشکافت و ریزهای استخوان خرما دران یافت
گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند غالبا ان جاسوسان محمد بوده اند و ایشان
درین نزدیکی خواهند بود پس از راه بگشت و بدر را بر یسار خود بگذاشت و از راه
ساحل بمکه توجه نمود و از غایت خوف تعجیل تمام میرفت و طلحه و سعید بمدینه آمدند تا
خبر کاروان بحضرت رسانیدند آن سرور خود پیش ازانکه برسند عمرو بن ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت و بعزیمت ادراک قافله با جماعتی از مهاجرین و انصار بیرون
رفته بود و اول غزوه که انصار در ملازمت حضرت بودند آن بود و جماعتی کثیر
از اصحاب در مدینه ماندند و هیچ کدام ایشان را ملازمت واقع نشده چه بعزیمت
قتال با کفار بیرون نمی رفتند انحضرت از مدینه روز شنبه دوازدهم و بروایتی
سیم ماه رمضان بود بعد از ده شبانروز که طلحه و سعید را فرستاده بود و در بئر
ابی عنبه که از انجا بمدینه یک میل راهست معسکر همایون زدند و لشکر را انجا عرض
کرد چون نظرش بر یاران خویش افتاد و قلت اهبت و عدت ایشان را ملاحظه کرده
فرمود یا رب انهم حفاة فاحملهم وجیاع فاشبعهم وعراة فاکسهم وعالة فاغنهم من
فضلک پس ببرکت دعا انحضرت هیچکس ازان سفر نگشت الا که او را یک شتر دو شتر
بود و جامههای قطعها و اموال بسیار بدست ایشان افتاد خردان صحابه را مثل
عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب ازان موضع باز گردانید گویند
صد و پنج نفر دران غزوه ملازم حضرت بودند و قریب هشتاد کس از مهاجر و باقی
از انصار و هشت نفر دیگر که هر یک ازیشان بنا بر عذری از معرکه بدر تخلف نمودند
و حضرت نصیب ایشان از غنیمت بدر بیرون کرد و اهل سیر آن جماعت را
در اعداد اهل بدر شمرده اند هشت نفر ازانجمله سه مهاجر بودند و پنج از انصار اما مهاجران
یکی عثمان بن عفان که بسبب بیمارداری زوجه خویش رقیه دختر رسول صلی الله علیه وسلم
بامر آن سرور تخلف نمود و دو تن دیگر طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند و اما از انصار
یکی ابو لبابه بود که حضرت از راه او را بازگردانید بجهت خلافت مدینه بجای ابن ام مکتوم
دویم عاصم بن عدی العجلانی بود که بر اهل عالیه خلیفه ساخت سیم حارث بن حاطب بود

کاورا از منزل روحا بمهمي بني عمرو بن عوف فرستاد چهارم و پنجم حارث بن
الصمه و خوات بن جبير بجهة علتي هردو بيفتادند و كسر يافتند از راه باز گردانيد و خود
روانه شد و در لشكر اسلام هفتاد شتر و دو اسب يا سه اسب يكي از مقداد و ديگر از
ابي مرثد بن ابي مرثد باز بهر وش زره و هشت شمشير بود و هر دو و سه را يك
شتر مي رسيد و به نوبت سواري مي كردند و شريك سيد عالم صلي الله عليه و سلم
در سواري دران سفر علي مرتضي بود و در اوايل حال ابو لبابه و در آخر حال زيد بن
حارثه بنبوت پيوسته كه چون نوبت پياده رفتن رسول صلي الله عليه و سلم
شدي علي مرتضي و ابو لبابه مي گفتند يا رسول الله ما از قبل تو پياده مي رويم تو همچنان
سوار باش حضرت فرمود ما انتما باقوي مني و اما انا اغني بالاجرة منكما آورده اند كه مشركان
قافله شام را در شام معلوم شده بود كه پيغمبر صلي الله عليه و سلم مترصد رجوع ايشانست
چون از شام بيرون آمدند ضمضم بن عمرو غفاري را بتعجيل تمام از پيش بمكه فرستادند
كه محمد قصد ما دارد و خود را بهر نوع كه مي توانيد بقافله رسانيد و اموال خويش را حمايت
كنيد و سه روز پيش از وصول ضمضم بمكه عاتكه دختر عبد المطلب بخواب ديد كه شتر
سواري آمد در موضع ابطح بايستاد و باواز بلند گفت اي جماعت قريش بشتابيد و بكشتن
خويش آييد تا سه روز ديگر پس شتر را بمسجد الحرام راند و مردم بروي جمع آمدند ناگاه
چنان نمود كه بر بام خانه كعبه است و همان ندا مي كند بعد از ان ديد كه بكوه ابو قبيس
بر آمد و همان ندا كرد و آنگاه سنگي بالا از ان محل در گردانيد چون بپاي كوه رسيد پاره
پاره گشت و هيچ خانه از خانهاي مكه نبود الا كه قطعه از ان سنگ در انجا افتاد و روز
ديگر صورت واقعه خود را با برادر خويش عباس بن عبد المطلب بگفت و با وي تاكيد
كرد كه با كس نگويد عباس قبول نمود و مع ذلك با دوست خود وليد بن عتبه
بگفت وليد با پدر پليد خود بگفت و آن سخن فاش گشت و در همان روز با بوجهل
رسيد و وي با عباس ملاقات كرد و گفت يا ابا الفضل اين زن در ميان شما پيغمبر شده
عباس گفت كدام زن گفت عاتكه خواب چنين ديد عباس منكر شد ابو جهل گفت
راضي نيستيد بآنكه مردان شما نبوت ميكنند كه اين زمان زنان شما نيز دعوي ميكنند
اكنون تا سه روز ديگر صبر ميكنيم اگر اثري بر واقعه مرتب نگشت چيزي مي نويسيم و باطراف

همچنين در

وقبايل

وقبايل عرب مي فرستم كه شما بني هاشم دروغ گوي ترين عرب ايد عباس گويد من
گفتم كه عاتكه هيچ خواب نديده و از همه گذشتم چون شبانگاه شد هيچ زني از زنان
بني عبد المطلب نماند الا كه نزد من جمع شدند و گفتند تا غايت اين خبيث فاسق
يعني ابوجهل را گذاشتند تا مردان شما طعن كرد و اكنون زنان شما را طعن ميكند
و تو اي عباس شنودي و هيچ نگفتي و هيچ غيرت نبود ترا كه او را منع كني من گفتم والله
تعرض كنم بوي و اگر اين نوبت سخني بگويد سر او را كفايت كنم روز سيم بگاه از خانه بيرون
رفتم خشم آلود بعزم تدارك قصد ابو جهل در مسجد الحرام باندرون رفتم چشم بروي افتاد
بسوي او روان شدم ديدم او را كه بتعجيل تمام ترا از مسجد بدر دويد با خود گفتم چه شد او را
لعنه الله ترسيد مما از انكه من با وي شايد او گفتم او خود آواز ضمضم بن عمرو غفاري
شنيده بود كه فرياد ميكرد اي قوم قريش كاروان خود را دريابيد كه محمد و ياران او
قصد آن دارند و گمان نمي برم شما را كه ادراك آن توانيد كردن و حال آنكه ضمضم بر
شتر سوار بود كه بيني و گوش ان قطع كرده و پيرهن خويش را چاك كرده بود القصه
امر مرا از وي و او را از من مشغول گردانيد پس مردم بشتاب كار سازي خويش كردند
و ابوجهل گفت محمد و اصحاب او را القصور امنيت كه اين كاروان مثل كاروان عمرو بن حضرمي
است نخير اگر خواهند دانست كه چنان نيست و مقرر ساختند كه از هر دو كس كه در مكه
بكار مي آيد يكي بيرون رود يا از قبل خود كس فرستد و از اشراف قريش در مكه
كس توقف نكرد الا ابو لهب و عوض خود عاص بن هشام بن المغيره را فرستاده
و امية بن خلف جمحي نميخواست كه از مكه بيرون رود بجهة آنكه در موسم حج از سعد بن
معاذ شنيده بود كه پيغمبر صلي الله عليه و سلم فرمود كه ياران من امية را خواهند كشت
و از اين سخن بسيار خايف گشته بود دران ولا كبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت تا
بيرون نرود و ابو جهل نزد وي آمد و گفت اي ابو صفوان تو سيد اهل وادي حجازي
مردم ترا ببينند كه تخلف كرده همه با تو نزد چندان وسوسه نمود كه او به بيرون رفتن
راضي شد و در روايتي آنكه عتبة بن ابي معيط خبر دار شد كه اميه داعيه تخلف دارد مجمره
پر آتش و بوي خوش براي وي آورد كه چون از خانه بيرون نيايي خود را خوشبوي
ساز كه از جمله زنان ايي گفت اي عتبه قبحك الله و قبح ما جئت به بعد از ان كار ساز

رفتن کرد و چون از مکه بیرون آمدند عداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود یاد کردند
وگفتند می ترسیم که از عقب ما بیایند و ضرری بما رسانند ناگاه شیطان بصورت
سراقه بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیله بنی کنانه بود برایشان ظاهر شد
وگفت غم مخورید که من شما را امان دادم پس بشتاب تمام رفتند و زنان مغنیه و آلات
طرب با خود همراه داشتند و نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسپ و هفتصد شتر با ایشان
بود و در موضع وادی صفرا خبر برسول صلی الله علیه وسلم رسید که قریش بجماعت
کاروان خود را از مکه بیرون آمدند و گویند جبرئیل علیه السلام آنحضرت را از آن امر
خبردار گردانید پس خواص اصحاب را گرد کرد و با ایشان بر سبیل مشورت فرمود که
قریش از مکه بیرون آمده اند و شاید مهم با ایشان بجنگ و قتال کرده مصلحت چیست
ابوبکر صدیق رضی الله عنه سخنان نیکو بعرض رسانید بعد از آن عمر برخواست و سخنان
خوب خوب گفت حضرت هر یک از ایشان را دعا خیر کرد و بنشاند آنگاه مقداد ابن اسود
کندی برخواست و گفت یا رسول هرچه حق تعالی ترا امر فرموده بران عمل نمای بخدا که
که نمیگوییم همچنانکه بنو اسرائیل با موسی گفتند اذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا
قاعدون ولیکن میگوییم اذهب انت وربک فقاتلا انا معکم مقاتلون بخدای
که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر ما را تا برک الغماد که شهر حبشه است با تو آییم
رسول صلی الله علیه وسلم ویرا دعا خیر کرد بعد از آن فرمود ای گروه مردمان اشیروا
علی و مقصود حضرت از آن خطاب آن بود که فراغ انصار را معلوم کند زیرا که
ایشان در لیلة العقبة در حین بیعت چنین گفته بودند که چون بدیار ما آیی ترا
حمایت کنیم و آن زمان در آمد که ایشان شاید میان داخل و خارج مدینه توقف نمایند
سعد بن معاذ رضی الله عنه برخاست و گفت والله که گویا ازین سخن مقصود ماییم یا
رسول الله آن سرور فرمود آری سعد گفت ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق
تو نموده ایم و گواهی داده ایم که آنچه آورده حق و صدق است و بران عهد که با تو کرده ایم
هر جا که میخواهی توجه فرمای والله اگر ما را بدریا ببری میرویم و ما را بد نمی آید که بدشمن مقابل
کنیم که بدرستی که ما در جنگ صابریم شاید که حق تعالی نماید ترا از ما چیزی که چشم تو بآن
روشن شود پس روان شو به برکت خداوند تعالی رسول صلی الله علیه وسلم از آن سخن

سعد بسیار

سعد بسیار خوش وقت شد و روان گشت و فرمود بشارت باد شما را که حق تعالی
مرا وعده فرموده یکی ازین دو طایفه را یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا سوگند که من
کشتن گاه ایشان را گویا میبینم و چون در نزدیکی بدر منزل گرفتند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم خود سوار شد و مردی از صحابه بملازم وی بود و بجهت استخبار سیر می نمود
ناگاه پیری پیدا شد حضرت پرسید که خبر از قریش و از محمد و یاران وی داری پیر گفت
نمی گویم تا خبردار نگردانید مرا که شما از چه کسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا تو
نگویی ما نگوییم پیر گفت این مکر دانست حضرت فرمود آری پیر گفت بمن رسیده
که محمد و یاران وی فلان روز از مدینه بیرون آمدند اگر راست باشد او امروز در فلان
موضع است همان جا که لشکر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرود آمده بودند و بمن رسیده که
قریش فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع بوده باشد امروز ایشان
بفلان موضع اند آنگاه پیر گفت اکنون شما بگویید که از کجایید حضرت فرمود نحن من ماء
یعنی ما از نطفه ایم و مقصود از آن نوع تعبیر آن بود که تا پیر را در وهم اندازد که ایشان
از اهل عراقند و اهل عراق را عرب اهل الماء می گفتند بجهة کثرة آب در آنجا بعد از آن
رسول صلی الله علیه وسلم بمنزل بازگشت و چون شب در آمد علی مرتضی و زبیر بن العوام
و سعد بن ابی وقاص را با جمعی از یاران بفرستاد تا خبر از قریش بگیرند ایشان برفتند
و بشتران آب کش قریش رسیدند و جماعتی که با آنها بودند اکثر بگریختند و دو غلام
از آن جمله بدست افتاد یکی اسلم نام غلامی بنی الحجاج و دیگر عریض نام غلام بنی العاص
بن سعید و از جمله گریختگان عجیر نام شخصی بود که اول بکفار رسید و خبر رسول صلی الله
علیه وسلم بقریش رسانید و گفت ای آل غالب این ابن ابو کبشه است و یاران
و غلامان آب کش شما را گرفتند پس اضطراب تمام در لشکر کفار افتاد و چون
غلامان اسیر را نزد حضرت آوردند آن سرور در نماز بود و یاران از ایشان پرسیدند
که شما از کیستند و مدعا اصحاب آن بود که از ابوسفیان باشند گفتند ما ساقیان
قریشیم ایشان را ملامت کردند و تادیب نمودند غلامان از خوف آن گفتند ما از
ابوسفیانیم دست از ایشان باز داشتند چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از نماز
فارغ شد فرمود اول راست گفتند ایشان را ملامت کردید آخر دروغ گفتند ایشان را گذاشتند

والله که ایشان از قریش اند آنگاه خواجهٔ کائنات صلی الله علیه وسلم روی بغلامان
کرد و گفت قریش کجا اند گفتند در پس این تل که می بینی که از آن در غزوهٔ قصوی و کثیب
عنقنقل پرسید که چه مقدار باشند گفتند بسیار اند ما عدد ایشان را بتحقیق نمی دانیم فرمود
هر روز چند شتر نحر می کنند گفتند روزی نه و روزی ده فرمود از هزار کم اند و از
نهصد زیاده و دیگر پرسید که از اشراف قریش که همراه است گفتند عتبه و شیبه
پسران ربیعه و ابو البختری و حکیم بن حزام و حارث بن عامر و طعیمه بن عدی و
نضر بن حارث و زمعه بن الاسود و ابو جهل و امیة بن خلف و منبه و نبیه پسران
حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود و حضرت صلی الله علیه وسلم روی باصحاب
خود کرد و گفت مکه جگرگوشهای خود را پیش شما انداخته **نقلست** که چون قریش
در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن الصلت بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید
که مردی بر اسبی نشسته می آید و با او شتری است و می گوید عتبه و شیبه و ابو الحکم
بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد از آن کارد بر گلوی شتر خود
زد و شتر را گذاشت هیچ خیمه از خیمه های قریش نماند الا که رشاشه از خون وی بآنجا
این واقعه بابو جهل رسید گفت این پیغمبر دیگر است از بنی المطلب زود باشد که
بدانند و کس نزد قریش فرستاد که شما بجهة محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده
بودید و کاروان خلاص شد باز گردید و متعرض محمد مشوید ابو جهل پسر هشام گفت
بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا ببدر نرویم و سه روز آنجا باشیم و شتران بکشیم و
اطعام طعام کنیم و بشرب خمر مشغول شویم و زنان مغنیه سرود گویند از برای ما تا آوازهٔ
عظمت و شوکت ما باطراف قبایل عرب منتشر گردد و بعد از آن همیشه از ما ترسند
وحال آنکه بدر موسمی از مواسم عرب بود که هر سال یکبار آنجا جمع می شدند
و بازارگاهی زدند اخنس بن شریق گفت ای بنی زهره بتحقیق که خدای تعالی
اموال شما را خلاص داد باز گردید و سخن ایشان را مشنوید قوم بنی زهره همه باز
گشتند و سخن ابو جهل بابو سفیان رسید گفت واقوماه هذا عمل عمرو بن هشام
بعد از آن ملحق شد بمشرکان و با ایشان بزمین بدر رفت و در روز جنگ زخمها متعدد
یافت و بگریخت **مرویست** که دران شب که حضرت نزدیک بدر فرود آمد کفار باب

نزدیک

نزدیک و مسلمانان از آب دور بودند و بعضی از ایشان را احتلام افتاد و بعضی
محتاج بودند دران فرصت شیطان مجال وسوسه یافت و در خاطر ایشان در آورد
که با وجود که شما مؤمنان خدایید و همراه پیغامبر وعدهٔ فتح و نصرت میدهد بحدث اکبر
و اصغر گرفتار شده آید و از نماز محروم مانده و حال آنکه در ریگستان منزل گرفته
بودند که پا بجا تا زانو فرو میرفت و تشنگی نیز ایشان غلبه کرد و از آن جهة خوف
و رعب بر ایشان مستولی گشته بود حق تعالی بارانی بفرستاد تا مسلمانان غسل
کردند و وضو ساختند و سیراب شدند و زمین محکم گشت که بران آسان می توانستند
رفت و زمین کفار لای و گل شد که مرور بران تعسیر بود چنانکه آیهٔ کریمه اذ یغشیکم
النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان
و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام از آن حال خبری دهد مسلمانان را بآن سبب
اطمینانی حاصل شد و خوف و رعب از ایشان زایل گشت و گویند چون بمنزل بدر
رسیدند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا بر سر چاه اولین بدر رسیدند
نزول کردند حباب بن المنذر گفت یا رسول الله درین منزل که فرود آمده بحکم
حق است یا چه رای است فرمود برای است گفت این منزل مناسب نیست ازین
جا کوچ می باید کرد تا بر سر چاه آخرین فرود آییم و چاههای دیگر بکنیم و حوض
بسازیم و پر آب گردانیم و با دشمن مقابله نماییم ایشان آب نداشته باشند و
ما را آب بود جبرئیل آمد و گفت رای این است که حباب بآن اشارت کرده
پس حضرت فرمود تا از آنجا باز گردند و بانچه حباب گفته بود قیام نمودند آنگاه حضرت
صلی الله علیه وسلم برخاست و با جمعی از یاران خویش در عرصهٔ بدر می گشت و دست
مبارک بر زمین می نهاد و میفرمود هذا مصرع فلان و کشتن گاه هر یک از صنادید
قریش را بیاران خود مینمود راوی گوید والله که هر گز آن سرور موضع تعیین
کرده بود از آن موضع تجاوز نکرد و در همانجا کشته شد سعد بن معاذ گفت یا رسول الله
عریشی از چوب خرما برای تو درست می کنم که تو درانجا بایستی و رکاب ترا نزدیک
تو مهیا دارند و ما بجنگ مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد خود مقصود ما
حاصل شد و اگر صورتی دیگر واقع شد تو بر رکاب خویش سوار شوی و بیاران

پیغمبر

متغیر

ما خویش که در مدینه مانده اند ملحق گردی چه ایشان در دوستی تو از ما کمتر نیستند و
اگر گمان میبردند که قضیه بجنگ خواهد انجامید هر اینه که از تو جدا نمی شدند و امروز نهایت
اخلاص و هواداری بجای آوردند حضرت صلی الله علیه وسلم مر سعد را دعای خیر گفت پس
عریشی بساختند برای آن سرور بعد از آن لشکر کفار پیدا شدند رسول صلی الله علیه وسلم
چون ایشان را دید فرمود ای خدای سزای پرستش اینک قوم خویش را با خیلاء و تکبر
و طرس رسیدند جنگ با تو میکنند و رسول ترا بدروغ بازی می دهند خدایا منتظر نصرتم
که با من وعده فرمودی چون کفار فرود آمدند جماعتی از قریش متوجه لشکر اسلام شدند
بقصد آنکه آب خورند از حوض که مسلمانان درست کرده بودند و حکیم بن حزام در میان آن بود
مسلمانان خواستند که منع کنند حضرت فرمود بگذارید راوی گوید که هیچ کافر آب نخورد
و از آن حوض الا که در آن جنگ کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خویش سوار شد
بگریخت و بعد از آن مسلمان شد و چون سوگند خوردی گفتی بدان خدای که مرا از روز بدر نجات
داد و گویند اسود بن الاسود مخزومی از قوم کفار گفت والله که من از حوض مسلمانان آب
آشامم و از آن خراب کردانم و اگر چه بر آن کشته شوم چون وی از میان لشکر بیرون آمد
حمزه بن عبد المطلب از لشکر اسلام بیرون آمد و شمشیری بر ساق وی زد که بر پشت خود
بر زمین افتاده و خون از ساق وی روان شد پس به پهلوی وی بسته می رفت تا داخل در
حوض شد و سوگند خود را راست کند حمزه در عقب وی روان شد و ضربی دیگر بروی
زد و کارش را تمام ساخت و چون لشکر قریش مطمئن شدند عمرو بن وهب جمحی را
فرستادند تا لشکر اسلام را حزر کند وی سوار برگرد مسلمانان جولانی نمود و باز گشت
و گفت سیصد مرد باشند کم یا بیش ولیکن مرا مهلت دهید تا نیک احتیاط کنم شاید که
بعضی در کمین باشد پس اسب خویش را باشته کرد و گرد آن صحرا برآمد و اطراف و جوانب
را ملاحظه نمود و هیچ ندیده باز گشت و گفت چیزی دیگر ندیدم و اما ای گروه قریش
قد رایت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع تحقیق که دیدم شتران این جماعت
را که مرگ بار دارند شتران یثرب است که زهر مهلک بار ایشان است قومی اند که هیچ
پناهی و امیدگاهی ندارند غیر از شمشیرهای خویش بخدا سوگند که گمان نمی برم که مردی
از ایشان کشته شود که در مقابل آن یکی از شما مقتول نگردد و چون شما یکدیگر را بکشید

بازماندگان

بازماندگان شما را بعد از آن چه زندگانی بود حکیم بن حزام این سخن بشنید و نزد عتبه
رفت و گفت ای ابو الولید تو بزرگ و پیشوای قریشی هیچ میخواهی که ذکر خیر تا آخر
دهر باقی ماند عتبه گفت ای حکیم چه می باید کرد گفت آنکه مردم را باز گردانی و دیت
عمرو بن الحضرمی را قبول کردم برو نزد ابن الحنظلیه یعنی ابو جهل و بگو هیچ توانی که باز
گردی و مردم را باز گردانی و با ابن عم خود جنگ نکنی نزد وی رفتم جماعتی در گرد وی بودند
و عامر بن الحضرمی بر بالای سر وی ایستاده ابو جهل میگفت عقد بنی عبد شمس را فسخ
کردم و با بنی مخزوم عقد بستم پیغام عتبه با وی رسانیدم گفت هیچ رسولی بکز نیافت
غیر از تو از نزد وی بیرون آمدم و بمنزل عتبه رفتم و عتبه بر ایماء بن رحضه تکیه کرده بود
و وی شتر بمشرکان می فرستاد تا نحر کنند ناگاه ابو جهل پیدا شد و شرارت از وی می
بارید و با عتبه گفت انتفخ سحرک یعنی پر باد شده شش تو و این کلام را عرب با کسی
گویند که جبان و بد دل بود و روایتی آنکه حکیم گفت پیش ابو جهل رفتم زرهی پیش وی نهاده
بود و تهیه جنگ انزا اهسته می کرد و چون پیغام عتبه رسانیدم گفت والله انتفخ سحره
بخدا سوگند که باز نگردم تا خدا میان ما حکم نکند و این سخن که عتبه می گوید بنابر آنست که محمد
و اصحاب او را اندک می بیند و پسر وی یعنی ابو حذیفه در میان است شما را می ترساند
عتبه گفت عن قریب معلوم خواهد شد که شش که پر باد گشته و روایتی آنکه عتبه با وی گفت
مرا تعبیر میکنی ای زرد کننده است خود و حال آنکه ابو جهل پشتگاه خود برص داشت و زعفران
رنگ می کرد و عتبه او را درین سخن تعریض کرد و بآن معنی که ابو جهل از غایت غیظ و قهری که
ازین سخن بروی مستولی شد شمشیر کشید و بر پشت اسب خود زد ایماء بن رحضه گفت بد
فال است این انگاه ابو جهل کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه
می خواهد که مردم را گرداند و من میخواهم که خون برادرت را بخواهم برخیز و فریاد مسکنی و مثل
برادر خود را یاد می کن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرد و او عمروا ای گفت تا جنگ قایم شد
نقلست که در لشکر اسلام سه علم بود یکی که اعظم بود از مهاجران بود حضرت صلی الله
علیه وسلم آنرا بمصعب بن عمیر داد لواء خزرج بحباب بن المنذر و لواء اوس سعد بن
معاذ داد و شعار مهاجر یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله
تعیین فرمود و روایتی آنکه شعار مجموع یا منصور امت بود و با مشرکان سه علم بود یکی طلحه

بن ابي طلحه ديگري نضر بن الحارث در دشت و هر دو ايشان از بني عبد الدار بودند که رسول خدا
صلي الله عليه وسلم صفوف اصحاب خود درست ميکرد و چوبي در دست داشت بر سواد
بن غزيه گذشت و او از صف پيش آمده بود حضرت آن چوب را بر سينه سواد
زد و فرمود استو يا سواد گفت يا رسول الله صرني بوجع بر من زدي و خداي تعالی
ترا بحق فرستاده و قصاص ده مرا رسول صلي الله عليه وسلم جامه خود را از سينه خود
دور گردانيد و فرمود قصاص کن سواد في الحال روي خود را بر سينه بي کينه آن سرور
نهاد و وي را بوسه داد حضرت فرمود چرا چنين کردي گفت حال مرا پيش آمده که بيني و از
کشتن ايمن نيستم خواستم که در آخر کار بدن من بر بدن تو رسد حضرت وي را دعاء خير کرد
و امر فرمود تا من نگويم حمله بر کفار مکنيد و اگر نزديک نشوند شما تير باران کنيد و ليکن
بسيار فرو مينداز يد تا تير شما تمام نشود بعد از آن بعريش در آمد و ابو بکر با وي بود و سعد
بن معاذ با جمعي از انصار در بيرون عريش بودند و حراست و محافظت پيغمبر صلي الله عليه
وسلم مينمودند گويند اول کسي از کفار که در ميدان مبارزت در آمد عتبه و شيبه پسران
ربيعه و وليد بن پسر عتبه بود و از لشکر اسلام مبارز خواستند سه نفر از جوانان انصار در ميدان
ايشان رفتند عوف و معوذ پسران حارث و عبد الله بن رواح کفار پرسيدند که شما چه کسانيد
گفتند ما از انصاريم ايشان گفتند ما را با شما کار نيست ما ابناء اعمام خود ميخواهيم و يکي از ايشان
ندا کرد يا محمد اکفاء ما را براي ما بيرون فرست رسول صلي الله عليه وسلم فرمود اي حمزه اي
عبيده اي علي برخيزيد ايشان در ميدان در آمدند کفار نسبت گفتند شما اکفاء کرام ايد پس
عبيده که اسن بود غنيم عتبه و حمزه غنيم شيبه و در روايتي آنکه بالعکس و علي غنيم وليد و بر روايت
مشهور عند اهل سير و روايتي اصح عند اهل الحديث علي غنيم شيبه و ابو عبيده غنيم وليد
شد حمزه و علي هر يک غنيم خود را بکشتند و عبيده و غنيم وي يکديگر را مجروح ساختند حمزه و علي
بر عبيده رفتند و غنيم وي را بقتل آوردند و بصحت رسيده که هذان خصمان اختصموا في ربهم
الآية در شان اين شش کس نازل شد نقلست که ضرب لحکم بر ساق عبيده رسيده در ميان
ميدان افتاده بود حمزه و علي او را برداشتند و مغز از ساقش ميريخت چون وي را نزد پيغمبر
صلي الله عليه وسلم آوردند گفت يا رسول الله من شهيد نيستم فرمود بلي تو شهيدي و در
حين بازگشتن از بدر در موضع وادي صفرا يا در روحا وفات يافت و همانجا او را دفن

کردند و در احاديث صحيحه بثبوت پيوسته از عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه که گفت
من روز بدر در صف جنگ بودم ميان دو جوان از انصار و در خاطر در آمد که بايستي امروز
نبودي ميان دو کس کار ديده بودي که ناگاه ديدم يکي از ايشان بطريق پنهان کشيد و آهسته با من گفت
اي عم من ابو جهل را مي شناسي گفتم آري گفتم با وي چه کار داري گفت بمن رسيده که وي
ايذاء رسول صلي الله عليه وسلم بسيار کرده عهد نموده ام که چون او را ببينم از وي جدا نشوم تا
يک کدام از ما کشته نگردد و چون وي ازين سخن فارغ شد آنکه بر جانب ديگر بود مرا کشيد
و مثل آن سخن گفت خوش وقت شدم و دل من قوي گشت بعد از لحظه ابو جهل پيدا شد
بر شتر خويش سوار و در ميان ميدان جولان ميکرد گفتم اينک مطلوب شما چون بديدند او را
مانند دو باز که از جاي خود جستن گرفتند و وي را بضرب شمشير زدند تا بيفتاد
و پاي او قلم کردند و ايشان پسران عفرا بودند معاذ و معوذ و معاذ گويد ضربي زدم ابو جهل
که ساق وي را جدا ساختم و عکرمه پسر وي بر من ضربي زد که دست مرا از دوش جدا ساخت
چنانکه از پهلوي من آويخته شد و با آن حال جنگ مي کردم آخر تنگ آمدم آن دست را زير
پاي خود آوردم و از پهلوي خود جدا ساختم و گويند بعد از آن معوذ پسر عفرا ضربي زد
بر ابو جهل و بيفکندش و ليکن از وي هنوز رمقي باقي مانده بود نقلست که ايشان هر دو
پيش پيغمبر صلي الله عليه وسلم آمدند و خبر کشته شدن ابو جهل رسانيدند فرمود که ام
يکي از شما او را کشته هر يک آن بود که من کشته ام حضرت فرمود شمشيرها خود را پاک
کرده آيد گفتند ني پس در شمشيرهاي ايشان نگاه کرد و فرمود که هر دو او را کشته ايد و حکم
فرمود که سلب او از معاذ باشد مورخان و اهل سير آورده اند که معاذ با وجود آن زخم
تا زمان خلافت عثمان بن عفان بزيست و معوذ در روز بدر جنگ مي کرد تا شهيد
شد مرويست که حضرت صلي الله عليه وسلم در روز بدر چون کثرت لشکر کفار و قلت اصحاب
خود را ديد بعريش در آمد و روي بقبله آورد و دست بدعا برداشت و گفت اللهم
انجز ما وعدتني اللهم انجز ما وعدتني اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا
تعبد في الارض ابدا و چندان مبالغه و الحاح نمود در دعا که رداء از دوش مبارکش
افتاد ابو بکر رداء اطهر وي را برداشت و بر دوش آن سرور انداخت و بازوهاي آن حضرت
در بغل خويش گرفته گفت بس است که طلب کردي از پروردگار خويش عنقريب

وعده خویش با تو راست کرد اند آورده اند که خواب سبک بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درآمد و بعد از لحظه بیدار شد و گفت ای ابوبکر نصرت خداوند تعالی رسید اینک جبرئیل
علیه السلام آمد عنان اسب خود گرفته و بر دندانها پیش او غبار نشسته بعد ازان از عریش
بیرون آمد و مردم را تحریض میکرد بر جنگ و می گفت هر که کافری را بکشد سلب آن کافر
ازان او بود و بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان
جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه روی در گریز نیاورده و طالب ثواب و رضاء
حق تعالی بوده باشد الا آنکه او را بهشت جاودان باشد عمیر بن حمام رضی الله عنه خرما
چند در دست داشت و میخورد چون این سخن بشنید گفت خوش خوش میان من
و آنکه در بهشت درآیم واسطه نیست الا آنکه مرا این جماعت بکشند خرماها را انداخت و
شمشیر خود را گرفت و با کفار جنگ میکرد تا شهید گشت در روایتی آنکه حضرت از
عریش بیرون آمد و گفت سیهزم الجمع ویولون الدبر و مشتی سنگ ریزه بر داشت
و رو بجانب لشکر دشمن کرد و بر ایشان پاشید و یاران را گفت حمله کنید و سخت بکوشید
و از حکیم بن حزام منقولست که گفت دران روز شنیدم که آوازی از آسمان بر زمین می آمد
گویا آواز سنگ ریزه بود که در طشتی می افتد از علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست که
فرمود در روز بدر زمانی با کفار مقاتله نمودم بعد ازان بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدم
که از وی خبری گیرم دیدم در سجود است و می گوید یا حی یا قیوم برحمتک استغیث باز آمدم
بجنگ و زمانی دیگر مقاتله کردم و باز رفتم که از وی خبری گیرم هنوز در سجود بود و آن
دعا میخواند باز بجنگگاه رفتم و زمانی دیگر مقاتله کردم و باز آمدم بهمان حال مشغول بود
پس حق تعالی فتح و نصرت فرستاد و هم از امیر المؤمنین علی منقولست فرمود که در روز
بدر بادی وزیدن گرفت که تندی آن هرگز ندیده بودم بعد ازان بادی دیگر مثل
آن بوزید بعد ازان دیگری مانند ان وزیدن گرفت اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملایکه
دوم میکائیل با هزار دیگر سیم اسرافیل با هزار دیگر و سیما ملایکه آن روز دستارهای
سرخ و سبز و زرد بود از نور زیر اسبان ابلق که نشانهای ایشان از ابریشم بر پیشانی
آنها بود سوار بودند مشرکان شیهه اسبان ملایکه می شنیدند و اسبان را نمی دیدند و چون
مسلمانی از پی کافری میرفت که وی را بکشد پیش از آنکه باوی رسیدی دید که سرش از تن

افتاده

افتاده ابن عباس رضی الله عنهما گوید مردی از انصار در عقب کافری رفت ناگاه
آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سواری که میگفت اقدم حیزوم نظر کرد دید که کافری
که پیش وی بود افتاد و روی او شکافته و بینی وی شکسته شده انصاری نزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده حال که مشاهده کرده بود با آن سرور تقریر کرد حضرت
راست میگوی از جمله مدد آسمان سیم بود و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته
که در روز بدر بعد از فتح خواجه کاینات فرمود کیست که برود و از ابوجهل خبری
بیارد که حال وی بچه رسیده عبد الله بن مسعود گفت یا رسول الله من بروم فی الحال
روان شدم و در میان کشتگان در آمدم ابوجهل را دیدم افتاده بی پای مجروح و رمقی
از وی باقی بود ابن مسعود بر بالای سینه وی نشست و ریش وی را گرفت و گفت
ای ابوجهل تویی که باین خواری افتاده اخزاک الله ای دشمن خدای و حال آنکه ابوجهل
عبد الله را در مکه ایذاء بسیار کرده بود ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم
او کشته اند خاطر خویش بدین سخن خوش می کردی در روایتی آنکه ابوجهل گفت لو غیر اکار
قتلنی چه بود که مرا غیر دهقانی کشتی و این سخن از وی تعریض بود بانصار چه ایشان
اهل زراعت بودند آنگاه ابوجهل گفت مرا خبر ده که فتح و نصرت کراست عبد الله گفت
ای دشمن خدا و رسول را و در روایتی آنکه عبد الله گفت بدرستی که تو از فرعون بدتری زیرا که
وی چون غرق می شد دانست که بد کرده و معترف و منصف گشت و تو بدبخت در موکه
چنین بحال افتاده و ترک ضلالت و جهالت خود نمیکنی عبد الله گوید شمشیر خود
بروی زدم کاری نکرد شمشیر او بر میان وی بود و او را از میان او بکشیدم
و سرش از تن او جدا کردم و در خاک مذلت میکشیدم تا بنزد رسول صلی الله
علیه وسلم آوردم و بینداختم و گفتم یا رسول الله این سر ابوجهل است حضرت فرمود
او است گفتم بخدا سوگند که اوست حضرت برخاست بر بالای سر وی ایستاده
نیک احتیاط کرد آنگاه فرمود الحمد لله الذی اخزاک الله یا عدو الله و در روایتی آنکه
فرمود الحمد لله الذی نصر عبده و اعز دینه و فرمود که این شخص فرعون این امت
بود و در روایتی آنکه سجده شکر بجای آورد و ازینجاست که فقهای دین پناه می
گویند مستحبست بنده را که سجده شکر بجا آورد وقتی که بلیه از و مندفع شود

نقلست که دران روز هفتاد کافر کشته کشتند وهفتاد دیگر اسیر شدند واز
مسلمانان چهارده کس شهید کشتند شش از مهاجر وهشت از انصار کویند
سعد بر در عریش پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود میدید که مسلمانان کافران را اسیر
می کنند وسعد را آن حال خوش نمی آمد حضرت از بشره سعد کراهیت دریافت
فرمود یا سعد مکر ترا ازین کراهیت می اید کفت آری یا رسول الله حق عزشانه
نکمی بمشرکان فرستاده ومرا کشتن ایشان خوشتر می اید که ابقاء ایشان آورده اند
عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه زرهی چند غنیمت یافته بود ودر روز بدر بر
امیة بن خلف جمحی وپسر وی بکذشت وحال انکه میان ایشان در مکه دوستی
تمام بود کفتند ای عبد الرحمن ما ترا ازین زرههای بهتریم مارا حمایت کن تا کشته
نشویم عبد الرحمن زرهها را بینداخت ودست پدر وپسر کرفت ومیرفت که بلال
حبشی رضی الله عنه بریشان رسید وچون چشمش بر امیه افتاد فریاد بر آورد
که ای انصار دشمن خدا ورسول اینکه سر مشرکان امیة بن خلف است لانجوت لو
نجا مسلمانان بروی جمع شدند وهر چند که عبد الرحمن درخواست نمود وحمایت
کرد بجایی نرسید مسلمانان بزخم شمشیر امیه را وپسر اورا علی نام بکشتند در شرح
صحیح بخاری شیخ ابن حجر رحمه الله از واقدی نقل کرده که خبیب بن اساف انصاری
وی را کشت عبد الرحمن بعد ازان واقعه می کفت رحمت کناد خدای تعالی بر بلال زرههای
مرا ضایع ساخت واسیرانم را بکشتن داد نقلست که ابو الیسر انصاری عباس را اسیر
کرد وحال انکه ابو الیسر مردی ضعیف الجثه بود وعباس مردی عظیم وجسیم بود حضرت
صلی الله علیه وسلم با ابو الیسر فرمود عباس را چکونه اسیر ساختی کفت مرا دران امر مردی
یاری داد که هرکز ندیده بودم وهیبتی بس باغرابت ومهیبت داشت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود آن ملکی کریم بود که ترا اعانت کرده وکویند حضرت در روز بدر
یاران من جماعتی از بنی هاشم وغیرهم را می دانیم که از مکه باکراه بیرون آورده اند
هرکه از شما بیکی از بنی هاشم بتخصیص عباس بن عبد المطلب رسد باید که ویرا نکشد
ابو حذیفه پسر عتبة بن ربیعه کفت پدران وبرادران خود را بکشیم وعباس را بکذاریم
والله اکر من با او رسم شمشیر بروی او زنم ویرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عمر خطاب

کفت ای

کفت ای ابو حفص می شنوی که ابو حذیفه می کوید شمشیر بروی عم رسول خدای
زنم عمر کویدان اول نوبت بود که حضرت مرا بکنیة خواند عمر کفت یا رسول الله بکذار
مرا تا کردن ویرا بزنم که منافق کشته ابو حذیفه کوید پیوسته ازان سخن که کفته بودم
ترسان بودم وبا خود میکفتم کفارت این کناه هیچ چیز نتواند بود مکر انکه در راه
خدای تعالی شهید شوم ودر روز یمامه شهید شد نقلست که مسلمانان اسیران
بدر را بند کردند چون شب در آمد عباس ناله می کرد بجهت انکه بند کران داشت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آواز ناله وی می شنید وخوابش نمی آمد کفتند یا رسول الله
چرا خواب نمیکنی کفت بجهت ناله عم خود عباس مردی رفت وبند عباس را
سبک کردانید عباس بخواب رفت وحضرت فرمود چه شد که ناله عم خود نمی شنوم
آن مرد کفت یا رسول الله بند ویرا سبک ساختم فرمود پس بند تمام بندیان را سبک ساز
وبصحت رسیده که بیست وچهار کس از صنادید قریش که کشته بودند همه را فرمود
تا در چاهی از چاههای بدر انداختند وامیة بن خلف را نیز می خواستند که در
چاه اندازند وی در زره خود آماسیده بود رفتند که اورا حرکت دهند اعضاء او
از هم جدا میشد در همانجا کوری کندند وخاک وسنک بر بالای وی ریختند
وداب رسول صلی الله علیه وسلم آن بود که چون بر دشمن غلبه یافتی دران عرصه
سه روز توقف فرمودی چون روز سیم شد امر کرد تا راحله ویرا مهیا ساختند
وسوار شد وجمعی از خواص اصحاب باوی بودند تا آمد بر بالای آن چاه که صنادید
قریش را انجا انداخته بودند ویک یک را از ایشان باسم ونسب میخواند انکاه
فرمود که هیچ شادمان می کرداند شمارا انکه فرمان برداری خدا ورسول خدا نکرده
بودید ودر روایتی انکه فرمود بد خویشان بودید شما پیغمبر خدا را که ویرا بدروغ
باز داشتید واجابت وتصدیق وی نکردید حق تعالی وعده که با ما فرمود راست یافتیم
آیا شما یافتید آنچه با شما وعده کرده بود عمر بن خطاب رضی الله عنه کفت یا رسول الله
سخن می کنی با جسدی که ارواح دران نیست فرمود بدان خدای که نفس محمد بید قدرت
اوست که شما از ایشان شنواتر نیستند این سخن را که من می کویم قتاده که یکی از رواة
این حدیث است می کوید حق تعالی زنده کردانید ایشان را تا بشنوانند شان این سخن پیغمبر

خویش از برای توبیخ و حسرت و ندامت انجامید **آورده اند** که چون امر فرمود
که مشرکان را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را گرفتند در خاک مذلت می کشیدند و در
چاه می انداختند و بر روی ابو حذیفه و پدر او آن حال می دید و مکروه می آمدش رسول
صلی الله علیه وسلم در روی ابو حذیفه نگاه کرد دید که رنگ وی متغیر گشته و ملول و
محزون است فرمود یا ابا حذیفه گویا در خاطر تو از حال پدرت چیزی در آمد گفت یا
رسول الله بخدا سوگند که شک در اسلام نیاوردم ولیکن پدر من مردی ذی رای بود
و حلم و فضل و آداب و اخلاق نیکو داشت امیدوار بودم که این صفات او را
باسلام در آورد اکنون می بینم که ازین دولت محروم ماند حضرت دعا خیر کرد او را عباده
بن الصامت گوید که لشکر اسلام در روز بدر سه قسم بودند قسمی با دشمن مقابل می کردند
و قسمی اخذ اسیران و جمع اموال و امتعه و اسلحه و مراکب می نمودند و قسمی در حوالی
عریش پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند و حراست وی بجای می آوردند و هر یک ازین
طایفه ثلاثه را ادعا آن بود که غنیمت بر ایشان قسمت باید و بس حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در منزل تلی وادی صفرا بر سر تلی فرود آمده و غنایم را بر تمام حضار
معرکه بدر و بر آن هشت کس که سابقا گذشت که بعذر رخصت فرموده حضرت تخلف نموده
بودند بسویت قسمت فرمودند و ذو الفقار را که شمشیر منبه بن حجاج بود و شتر خاصه
ابو جهل را بجهت خاصه خویش اختیار فرمود و بعد از آن ذو الفقار را بعلی مرتضی بخشید
آورده اند که آن فتح روز جمعه هفدهم مبارک ماه رمضان دست داد و سید رسل صلی الله
علیه وسلم عبد الله بن رواحه را باهل عوالی مدینه و زید بن حارثه را باهل سوافل المدینه فرستاد
تا خبر فتح بدیشان رسانیدند از اسامة بن زید مرویست که گفت پدرم وقتی که مژده فتح
آورده که ما از دفن رقیه دختر رسول صلی الله علیه وسلم فارغ گشته بودیم مردم مدینه
بر وی جمع شدند و خبری پرسیدند وی گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو جهل بن
هشام و زمعة بن الاسود و ابو البختری و امیه بن خلف و نبیه و منبه ابن حجاج و فلان
و فلان همه کشته شدند اسامه گوید من گفتم راست می گویی آری والله و در روایتی آنکه
اسامه گفت پدر من زید بن حارثه تعداد مقتولان و اسیران می کرد و میگفت فلان و فلان
را بسته می آرند مردم مدینه تعجب می کردند که آیا چون تواند بود این امر روزی رسول سید

عالم صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت می فرمود و مردم باستقبال آنحضرت بیرون
رفتند و چون صنادید قریش را دیدند که بعضی را بند بر پای و بعضی را غل بر گردن
می آوردند همه را یقین شد که پدرم راست می گفته و اهالی مدینه سید عالم را صلی الله علیه
وسلم و اصحاب بدر را تهنیت می گفتند یکی از ایشان گفت ای اهل مدینه ما را تهنیت
از بهر چه میکنید که این فتح نه بزور و قوت بازوی ما بود از وی پرسیدند که چه بود گفت
کافران را می دیدیم که سر از تن جدا می شد و بعکس میدیدیم که شمشیر بر ایشان می زد و کافران
مثال شتر بخفتی می افتادند دست و پای بسته ما میرفتیم و سر ایشان را از تن جدا می کردیم این
سخن بسمع خواجه کاینات رسید فرمود ملایکه بودند که این کارها می کردند و از جمله اسیران
در حین مراجعت دو کس فرمود تا بکشتند یکی نضر بن الحارث که همیشه در مکه پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم برنجانیدی و با وی معارضه کردی و دیگر عقبه بن ابی معیط که حضرت را ایذا
بسیار رسانیدی و شکمبه شتر را وقتی که حضرت در نماز بود در میان هر دو شانه وی نهاده
چنانچه شرح آن در محل خود از کتاب مذکور شد و در حین کشته شدن گفت یا محمد کودکان
مرا که کفیل باشد گفت آتش دوزخ **منقولست** که شخصی از کفار گریخت و بمکه رفت اهل
مکه از وی پرسیدند چه خبر داری از بزرگان قریش گفت عتبه و شیبه و ابو الحکم بن هشام
و امیة بن خلف و زمعة بن الاسود و ابو البختری و نبیه و منبه پسران حجاج و طعیمه بن عدی
و فلان و فلان را کشتند صفوان بن امیه بن خلف در حجره نشسته بود که وی این خبر شنید
و گفت والله که عقل این شخص را آفت رسیده پرسید که صفوان بن امیه او را حال چیست
گفت اینک برابر من نشسته و تحقیق که پدر و برادر او را دیدم که کشتند ناگاه ابو لهب
پیدا شد و این حکایت بشنید متحیر بماند درین حال بودند که ابو سفیان بن الحارث بن
عبد المطلب از جنگگاه بدر گریخته می آید ابو لهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر
تحقیق داری گفت ای عم ما چون رسیدیم باصحاب محمد خشک بر جای بماندیم و همین
دیدیم که سلاح از ما باز میگرفتند و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین
مردان سفید جامه دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس با ایشان هیچ نمی توانست
کرد ابو رافع غلام عباس گوید من گفتم والله آن ملایکه بودند ابو لهب از غایت غیظ و
خشم که داشت مشتی بر روی من زد و مرا برداشت و بر زمین انداخت و بر سینه

من نشست ولت می کرد و حال آنکه من مرد ضعیف بودم با او مقاومت نتوانستم کرد ام الفضل
تو چه عباس خبردار شد ستونی برداشت و بر سر وی زد چنانکه سرش بشکست و گفت
بدان سبب که عباس غایب است با غلام او چنین میکنی ابولهب خوار و ذلیل بخانه خویش
رفت و بعد ازان هفت روز حق تعالی زحمت برای کماشت تا بمرد و از خوف عدسه
وی هیچکس گرد وی نمی گردید سه روز همچنان بماند بعد ازان حمالی چند را بأجره گرفتند
تا او را بر داشتند از مکه بیرون بردند و کوری کندند و وی را در انجا انداختند و خویشان ایستاده
بودند و سنگ در کور او می انداختند تا بر کردند **آورده اند** که سید عالم صلی الله علیه
وسلم در شان اساری بدر با خواص اصحاب خویش مشورت فرمود که از ایشان فدیه
بستانیم و بگذاریم شان بروند یا ایشان را بقتل آریم ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت
اینها قوم و عشیره تو اند اگر فدیه بستانی و بگذاری ایشان را شاید که حق تعالی توبه روزی
ایشان کند یا از نسل ایشان مومنی پیدا شود و یاران ترا بسبب فدیه قوة و غنایی
حاصل شود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت همه را حکم فرمای تا گردن زنند ایشان چنانکه
کفر زنده و بت پرستی که خدای تعالی ترا بی نیاز گردانید از فدای این جماعت فلان خویش مرا
بمن ده و عقیل را بعلی و عباس را بحمزه ده تا گردن زنیم تا معلوم شود که دوستی کفار
در دل نمانده و شوکت کفار شکسته گردد حضرت صلی الله علیه وسلم بسخن صدیق میل کرده
فرمود بدرستی که خدای تعالی جماعتی را سخت می گرداند تا بمرتبه که سخت تر از سنگ میکرد ای
ابوبکر مثل تو مثل ابراهیم است که گفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم
و ای عمر مثل تو مثل نوح است که گفت لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا پس مخیر
گردانید اصحاب خود را ایشان فدا اختیار کردند **و در روایتی دیگر** حضرت فرمود ای یاران
من شما را فقری هست باید که هیچ مرد ازین اسیران نگذارید تا فدا بستانید یا
گردنش بزنید عبدالله بن مسعود گفت یا رسول الله الا سهیل بن بیضا بدرستی که من دیدم
او را که اظهار اسلام می کرد در مکه رسول صلی الله علیه وسلم ساکت بود و جواب وی
نگفت عبدالله گوید ساعتی بر من نگذشت هرگز ازان ساعت سخت تر در آسمان نگاه
می کردم که مبادا بر من سنگ بارد ازیراکه مبادرت نمودم بکلام در نزد خدا و رسول
پس آن سرور سر بر آورد و فرمود الا سهیل بن بیضا هیچ ساعت بر من نگذشت

خوشتر ازین

خوشتر ازین ساعت **نقلست** که حضرت در باب اسیران با یاران خویش سفارش بنیکوئی
فرمود بعد ازانکه قضیه ایشان بر فدیه قرار گرفت جمعی را که مفلس بودند و هیچ نفع ازیشان
متصور نبود آزاد گردانید الا بحمد ابوعزه شاعر بود ازیشان عهد گرفت که دیگر بجنگ مسلمانان
نیاید و جمعی که صنعت کتابت می دانستند مقرر فرمود که هر یک ازیشان کودکی از انصار را
خط بیاموزاند و انها که خویش وقت بودند و چیزی داشتند هر کس بقدر استعداد خود زر
بداد و فدیه هیچکس ازیشان کمتر از هزار درهم و زیاده از چهار هزار درهم نبود **آورده اند**
که فدیه عباس را که مقرر کردند گفت من مسلمانم مرا باکراه بیرون آورده بودند حضرت فرمود
که اسلام ترا حق تعالی میداند بحسب ظاهر با ما جنگ می کردی ترا چهار هزار فدیه می باید داد
خاصه خود و دو برادرزاده عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث و حلیف بن عتبه
بن جحدم گفت من هیچ ندارم ازکجا بدهم و در روایتی آنکه عباس گفت میخواهی که عم تو دست
پیش مردم دارد و ازیشان چیزی میخواهد فرمود آن طلاها که در زمان بیرون آمدن نزد زوجه
خویش ام الفضل بردی و گفتی با وی اگر مرا درین سفر صورتی واقع شود ازین جمله توجه
برداری و هر یک فرزندان چند بگیرند کی رفت و للفضل با قثیم دینار و درهم در میان نهید
و کوی مردم خواهی که بسلامت بود و قطع این ز مار کس عباس گفت میخواهی توجه دانستی
فرمود خدای من خبردار گردانید عباس گفت گواهی میدهم که راست گفتی و دران حال کسی
این زر ندیده بود میدادم هیچکس بر من امر مطلع نبود جز از حق تعالی اشهد ان لا اله الا الله
و انک رسول الله و در بعضی از روایات وارد شده که عباس دران جنگ بیست اوقیه
طلا همراه داشت و بآن جهت آورده بود که او از انجمله ده کس یا سیزده کس از قریش بود
که التزام کرده بودند که هر یک ازیشان یک روز بنوبت ده شتر برای طعام لشکریان
نحر کنند و هنوز نوبت بعباس نرسیده بود که گرفتار گشت و آن با وی که مسلمانان گرفتند
و داخل غنیمت ساختند عباس در حین التزام فدیه گفت آن بیست اوقیه طلا از جمله
فدیه من حساب کن فرمود که آن چیزیست که بیرون آورده بودی بجهت آنکه اعانت کفار
نمایی تا با ما جنگ کنند و اکنون غنیمت مسلمانان گشت از جمله فدا احتساب نتوان
کرد **نقلست** که چون اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم باخذ فدیه اساری مشغول
شدند جبرئیل آمد و آیت آورد ما کان للنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض

تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ
پیغمبر را که او را اسیران باشد از کفار آنکه فدیه گیرد از ایشان تا زمانی که کشش بسیار
نماید از ایشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج ایشان قلیل شوند و عزت
اسلام و استیلا را اهل آن ظاهر گردد شما درین رغبت نمودن بفدا ایشان حطام دنیوی
خواستند و خدای تعالی از برای شما ثواب آخرة و اعزاز دین میخواهد و خداست که غالب
گرداننده دوستان خود است بر دشمنان خود دانا است بآنچه لایق بحال هر کس است و این
آیه دلیل است بر آنکه انبیا را جایز است اجتهاد کردن و بر آنکه اجتهاد ایشان گاه باشد که
خطا واقع شود ولکن ایشان را بران خطا باز نگذارند و بر صواب تنبیه کنند عمر خطاب رضی الله
عنه گوید روز دیگر نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم دیدم وی را که با ابوبکر می گرید گفتم یا رسول الله
مرا خبر ده که چرا می گرید اگر گریه آید بگریم والا بتکلف خود را بران دارم فرمود گریه بجهت
آنست که بفدیه راضی شدیم و بتحقیق که عرض کردند بر من عذاب ایشان را نزدیکتر از این
درخت و اشارت بدرخت و اشارت بدرختی کرد که نزدیک وی بود چنانچه آیه کریمه
لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم اشارت بدین معنی است یعنی
اگر نه سبق حکمی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هر آینه که رسیدی شما را یعنی بشما رسیدی در
اخذ فدیه این اسیران عذاب بزرگ مفسرانرا اختلاف است که مراد آنست که اهل بدر
ابدا معذب نگردند و قولی آنکه مراد آنست که هیچ قوم را بسبب امری عذاب نکند
ایشان را تا نهی صریح از آن امر نکرده باشند و قیل المراد ان الفدیة التی اخذوها تحل لهم
مرویست که حضرت فرمود اگر عذاب فرود آمدی هیچکس از آن نجات نیافتی
الا عمر خطاب و سعد بن معاذ و گویند آن کسر و مصیبت که در روز احد بمسلمانان رسید
از آنجهة بود که ایشان میل بفدا و بجماعت کردند و شیخ ابن حجر رحمة الله در شرح
صحیح خویش آورده که ترمذی و نسائی و ابن حبان بخاری و حاکم باسناد صحیح
روایت کرده اند از علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران بدر
و میان اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در سال آینده از مسلمانان مثل اسیران
کشته گردند حضرت صلی الله علیه وسلم آنگاه اصحاب را مخیر ساز گردانید ایشان

فدا اختیار

فدا اختیار کردند فضل اهل بدر در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی
جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمرید شما در میان خود اهل بدر را
حضرت فرمود از جمله فاضلترین مسلمانان می شمریم کلمه مثل این گفت جبرئیل
جواب داد که همچنین از ملایکه آن کس که در معرکه بدر حاضر گشت از افضل ملایکه
است و از جمله فضایل اهل بدر آنکه حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله قد اطلع
علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم
الجنة و از حسن بصری منقولست که در شان غزوه بدر گفته طوبی لجیش امیر
هم رسول الله و مبارزهم اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملائکة الله
و ثوابهم رضوان الله سریه عمرو بن عدی دهم در سال دوم از هجرت
عمرو بن عدی حرشه را بفرستاد تا عصما بنت مروان یهودیه را که پیوسته عیب
مسلمانان نمودی و ایذا و هجو رسول الله صلی الله علیه وسلم کردی بقتل آرد
بموجب فرموده شب بمنزل او رفت و در گرد وی کودکان بودند یکی از آنجمله
شیر میخورد کودک را از وی دور گردانید و شمشیر بر سینه او نهاد چنانکه از
پشتش بیرون کرد و هم در شب بازگشته بمدینه آمد و نماز صبح را با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بجماعت گذارد حضرت چون وی را دید فرمود کشتی دختر مروان را گفت
آری فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این کلام اول از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده شد
و هم درین سال غزوه بنی قینقاع واقع شد و سبب این غزوه آن بود که
چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه تشریف آورد با یهود
بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرض نرساند بآن شرط که آن جماعت اعانت
و همراهی دشمنان وی نکنند و اگر دشمنان هجوم کنند ایشان نصرت و مدد رسول
صلی الله علیه وسلم بجا آرند چون از غزا بدر مراجعت فرمود یهود بنی قینقاع
اظهار حسد و بغی کردند و گفتند محمد با جماعتی جنگ کرده که ایشان علم محاربه نیکو
ندانستند و اگر با ما جنگ کند جنگی ببیند که بجنگ دیگران نماند و نقض عهد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و اله نمودند و ایشان اول جماعتی بودند از یهود که عهد حضرت
را بشکستند اهل سیر گویند سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع

زنی از مسلمانان بدکان زرگری بمهمی نشسته بود یهودی از قفای آن زن آمد
وخبابجه واقف نشد دامن جامه وی را برداشت وگرهی بران زد و قاعده عرب
چنان بودی که زیر جامه در پا نکردندی و جامها دراز پوشیدندی روایت
آنکه دامن جامه او را از قفا چاک ساخت آن زن چون برخاست عورت وی
ظاهر شد وفریاد بر آورد یکی از مسلمانان آنجا استاده بود شمشیر کشیدن آن
یهودی را بکشت قوم یهودی جمع شدند و آن مسلمان را بکشتند پیغمبر صلی الله علیه
وسلم چون ازان امر واقف گشت اشراف ایشان را جمع فرمود وگفت پرهیز کنید
و بترسید از خداوند تعالی که آنچه بقریش رسید بشما برسد و مسلمان شوید چه میدانید
که من پیغمبر بحق ام گفتند یا محمد تو پنداری که ما چون قوم تو ایم زنهار فریفته نشوی
که با تو گروهی محاربه نمودند که طریق حرب نمی دانستند این بگفتند و از نزد حضرت
متفرق شدند جبرئیل آمد و آیه آورد که واما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی
سواء پس سید رسل صلی الله علیه وسلم ساختگی جنگ کرده در مدینه ابولبابه
را خلیفه ساخت و علم سپاه را بحمزه داد و بجانب ایشان متوجه شد آن جماعت
بحصارها خود پناه بردند پانزده شبانروز ایشان را محاصره داد آخر الامر بتنگ
آمدند بحکم خدا و رسول راضی گشته از حصارها خود فرود آمدند منذر بن قدامه
اسلمه را حکم شد تا آن جماعت را دستها بر پشت بندد وحضرت داعیه قتل ایشان
داشت وی بموجب فرموده بدان مهم قیام مینمود که عبدالله بن ابی سلول
منافق بدیشان بگذشت وخواست تا ایشان را بگشاید وحال آنکه آن طایفه
حلفاء عبدالله بودند منذر گفت قومی را بگشایی که رسول صلی الله علیه وسلم بستن
ایشان والله که بجنس این کار کند الا که گردن او را بزنم پس ابن سلول پیش حضرت
آمد و درخواست آن قوم کرد و گفت یا محمد درشان هم سوگندان احسان نما
آن سرور رو اعراض فرمود باز همان سخن را اعاده کرده گفت هیچ جواب نشنید ابن سلول
دست خود را در گریبان حضرت در آورد و گفت یا رسول الله احسان نمای
در حق هم سوگندان من سید عالم صلی الله علیه وسلم در غضب شد و رنگ مبارک او
متغیر گشت و فرمود ویحک ارسلنی ابن سلول گفت نی بخدا سوگند که تا احسان

نکنی درشان

نکنی درشان ایشان تو نگذارم سیصد زره پوش وچهارصد بی زره که مرا نگاه داشته
باشند واز سیاه و سرخ نتوانیم گذاشت که تو همه را بیک بامداد بکشی چون
مبالغه از حد برد حضرت فرمود خلوهم لعنهم الله ولعنه واز سر خون ایشان در
گذشته اما حکم فرمود ازین دیار بیرون روند چون خبر جلا بان قوم رسید از انجهة
ملول شدند و نمیخواستند که ازان دیار بیرون روند عبدالله بن ابی روسا ایشان را
آورده میخواست که با رسول الله صلی الله علیه وسلم در رود عویم دست در سینه وی
نهاد و طاقات نمایند و درین باب نیز درخواست کند عویم بن ساعد عمروی در خانه
حضرت بود عبدالله خواست تا در خانه رسول صلی الله علیه وسلم در رود عویم دست
دست در سینه وی نهاد و گفت نمیگذارم در آیی تا زمانی که حضرت اذن فرماید ابن
ابی وی را در دیوار دفع کرد و خواست تا در آید عویم بروی غلیظ شد وی را دفع کرد چنانچه
روی وی در دیوار خورد خون روان شد یهود بنی قینقاع گفتند ای ابوالحباب ما قائم
در موضعی نخواهیم که این شخص بروی تو اینها رساند و ما قادر بر دفع آن نباشیم پس
ناامید باز گشتند حضرت عباده بن الصامت را فرمود تا ایشان را جلا نماید از عباده
مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت میدهم شما را و این نیز بفرموده رسول است
و اگر باختیار من بودی اصلا شما را مهلت نمی دادم پس عباده ایشان را از منازل خویش
بیرون کرد و همراه ایشان بودند تا بذباب رسانید و از انجا باذرعات که از
اراضی شام بود رفتند و بعد از زمان اندک هلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان
غنیمت مسلمانان شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم از انجمله سه کمان بجهة خاصه خویش
اختیار فرمود یکی را کتوم می گفتند و آن در روز احد شکسته شد و دیگر برادر
روحا و دیگری بیضا می گفتند و دو یکی را صغیه و دیگری فضه گفتندی و شمشیر
یکی را قلعی و دیگر را بتار خواندندی و دیگر احتف و سه نیزه نیز اختیار فرمود و حکم کرده
تا خمس ازان اموال جدا کردند و آن اول خمس بود که بفرموده حضرت جدا شد
و زرهی بمحمد بن سلمه و دیگری بسعد معاذ بخشید که آنرا سحلی خواندند و باقی را باصحاب
قسمت فرمود آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از غزوه بنی قینقاع مراجعه
فرمود نماز عید قربان گذارد و قربانی کرد و هم درین سال غزوه سویق واقع شد

فت

وسبب این واقعه آن بود که چون ابو سفین بن حرب از جنگ بدر فرار نموده بخود
حرام گردانید بر خود روغن مالیدن و بازنی صحبت داشتن تا انتقام از محمد و یاران
وی نکشد با دویست سوار و بروایتی با چهل سوار از مکه بیرون آمد و برفت تا رسید
بمنازل یهود بنی النضیر و از آنجا بمنزل حیی بن اخطب رفت تا از وی اخبار رسول
صلی الله علیه وسلم و یاران معلوم کند حیی در را بروی نگشود از آنجا بمنزل سلام بن
مشکم رفت وی چون درش بگشود و او را مهمانی کرد و شرب خمر نمود و از آنجا
و با اصحاب وقوف ساخت و چون وقت سحر درآمد ابو سفیان از منزل سلام کوچ
کرد تا ناحیه عریضه که از آنجا تا مدینه سه میل راه است برفت مردی از انصار و اجیر
وی بر سر زراعت خویش بودند ابو سفین هر دو را بکشت و چند خانه و درختی
چند خرما بسوخت و گمان وی این بود که سوگند خود درست کرد آنگاه راه گریز در پیش
گرفت و چون آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید ابو لبابه را در مدینه خلیفه ساخته
و با دویست مرد از مهاجر و انصار بیرون آمد و از عقب ابو سفین روان شد
لشکر وی را چون معلوم گشت که حضرت با اصحاب از عقب ایشان می آید خود را
سبک می ساختند و انبانهای سویق که بجهت زاد خویش بیرون آورده بودند
در راه می انداختند مسلمانان چون بانبانها می رسیدند بر می داشتند و بدان
سبب غزوه را غزوة السویق خوانند حضرت تا بمنزل قرقرة الکدر رفت و با ابو سفین
نرسید و بمدینه مراجعت نمود و مدة غیبت دران سفر پنج روز بود و بعضی از اهل
ذکر غزوه سویق در وقایع سال سیم از هجرت نموده اند والله اعلم و هم درین سال
غزوه و قرقرة الکدر واقع شد و گویند قرارة الکدر و سبب این غزوه آن بود
که بعرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان دران موضع
گرد آمده اند پس لوای تربیت فرمود بعلی مرتضی داد و در مدینه عبدالله بن
ام مکتوم را خلیفه گردانید و با خود دویست کس از اصحاب از مدینه بیرون آمد
و متوجه ایشان شد و چون بدان موضع رسید هیچکس را ندید نفر چند از یاران
را فرستاد تا در اعلی وادی را احتیاط کنند و خود در بطن وادی روان شد شبانی
چند را دید و دران میان غلامی بود یسار نام حضرت پرسید از وی که مردم بنی سلیم

وغطفان

و غطفان کجا اند گفت نمی دانم پس شتران ایشان را با شبانان براندند و متوجه
مدینه گشتند و در راه در موضع صرار که از آنجا تا مدینه سه میل راه است فرمود تا
خمس آن غنیمت بیرون کردند و باقی بصحابه غنیمت قسمت فرمود هر مردی را دو
شتر رسید چنانکه مجموع شتران پانصد بوده باشد و یسار در سهم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم افتاد حضرت وی را آزاد کرد بجهت آنکه دید که نماز میگذارد و پانزده شبانه
روز دران سفر بودند و نزد بعضی از اهل سیر این غزوه در سال سیم از هجرت
واقع شده والله اعلم

ذکر وقایع سال سیم از هجرت

و در سال سیم از
هجرة غزوه غطفان واقع شد و آن غزوه را غزوه ذی امر و غزوه انمار نیز
گویند و سبب آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی
از بنی ثعلبه و محارب در مواضع ذی امر از مواضع نجد گرد شده اند و قصد آن دارند
که از احوال مدینه چیزی دریابند و باعث بر گرد کردن ایشان مردیست که او را
غورث بن الحارث گویند و صحیح آنست همان مرد غورث بوده است حضرت با یاران
فرمود تا کار سازی کردند و در مدینه عثمان بن عفان را خلیفه ساخت و با چهار صد و
پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد و می راندند تا بموضع ذی القصه رسید مردی
جبار نام را گرفتند و نزد رسول آوردند حضرت از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت
ایشان با تو ملاقات نخواهند کرد و اگر از رسیدن تو خبردار شوند پناه بسرها کوه خواهند
برد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن مرد را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد حضرت
او را مصاحب بلال گردانید و دران سفر با دشمن جنگ نکردند و لیکن ایشان را
از دور می دیدند که در سرها کوه خود را متحصن ساخته بوده باران بر آنحضرت و بر یاران
وی باریده بود آن سرور جامهای خود را بیرون کرده و بر درخت افگنده تا خشک
کرده و بر سبیل استراحت در سایه آن درخت تکیه فرموده بود و اعراب از سر کوه
می دیدند بادعثور که پیشوای و اشجع آن قوم بود گفتند محمد تنها در پای آن درخت
تکیه کرده بود و یارانش دور اند می توانی که بروی دست یابی دعثور شمشیر آب دار
برداشت بیامد و بر بالین حضرت بایستاد و گفت من یمنعک الیوم منی کیست
ترا که حمایت کند و شر مرا امروز از تو کفایت کند حضرت فرمود حق تعالی فی الحال

جبرئیل بر سینه وی زد چنانچه شمشیر از دست وی بیفتاد سید عالم صلی الله علیه وسلم
آنرا برداشت و بر سر وی رفت و فرمود که من یمنعک منی آن مرد گفت هیچکس
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله بخدا سوگند که دیگر هرگز مردم را جمع
نکنم برای جنگ تو رسول صلی الله علیه وسلم شمشیر او را بدو باز داد آن مرد گفت
والله لانت خیر منی و نزد قوم خویش بازگشت با وی گفتند چه شد ترا که شمشیر
کشیده بر بالین وی رفتی و هیچ مانعی نبود و کاری نکردی گفت مردی سفید بلند
بالای دیدم که بر سینه من زد چنانچه بر پشت بر زمین افتادم و دانستم که ملکی است
و محمد رسول خداست و ایشان را دعوت باسلام کرد چنانکه آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا
اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الآیه دران باب
نازل شد پس آن سرور بمدینه بازگشت و یازده شبانروز دران سفر بود و هم درین سال
سریه قرده واقع شد و شرح آن قصه آنکه بسمع شریف سید رسل صلی الله علیه وسلم
رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام می روند چه ایشان بعد از واقعه بدر از
ترس حضرت و یاران وی از راه حجاز بشام تردد نمی توانستند کرد و مال بسیار از
نقره و متاع تجارت دران قافله هست و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی
و عبد الله بن ربیعه دران کاروانند حضرت زید بن حارثه را با صد و سی سوار
فرستاد بر سر ایشان و آن اول سریه بود که زید امیر گشت ایشان برفتند و بکاروان
رسید اعیان قوم گریختند و سایر کاروان را پیش کرده بمدینه آوردند به نزد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم حضرت فرمود تا خمس آنرا جدا ساختند موازی بیست
هزار درهم شد باقی آنرا بر اهل سریه قسمت کرد و در ایشان زید بن حارثه فرمود خیر الامرا
السرایا زید بن حارثه اعدلهم فی الرعیة اقسمهم بالسویه و هم درین سال قتل کعب بن
اشرف یهودی واقع شد و او مرد شاعر بود و دایما بهجو پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مسلمانان
مشغول بود و ایذا رسانیدن ایشان نمودی گویند چون خبر فتح بدر بوی رسید و شنید که صنادید
قریش زیاده کشته شدند بسیار ملول و خوار و ذلیل گشت سخنان حسد آمیز گفت و بر سر نعش
قریش بمکه رفت و برای قتلای بدر گریه کرد و شعرها دران باب بگفت و در ضمن آن تحریض
کفار نموده بجنگ پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه بازگشت حضرت چون ازین معنی وقوف

یافت

یافت فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار و یاران
خویش فرمود کیست که شر ابن الاشرف را از ما کفایت کند که ما را ایذا بسیار میدهد
و بعد او با مهاجر گشته محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله خاطر جمع دار که وی را بقتل آرم
فرمود آری اگر بتوانی تقصیر منمای یا رسول الله ما را اذن فرمای تا هر چه خواهیم بگوییم فرمود بگوی
و در روایتی آنکه حضرت فرمود درین کار تعجیل منمای تا زمانی که با سعد معاذ مشورت کنی
وی بموجب فرموده قیام نمود سعد گفت به پیش اوی باید رفت از احتیاج و فقر خود
شکایت نمود از وی مقداری طعام استقراض کرده و بدین بهانه او را از حصار خود بیرون
آورد و بسهم او کفایت نمود پس محمد بن مسلمه و ابو نایله و عباد بن بشر و حارث
بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبر اتفاق نموده متوجه منزل وی شدند و حال آنکه ابو نایله
برادر رضاعی کعب بن اشرف بود و بروایتی محمد بن مسلمه را نیز با وی اخوت رضاعیه متحقق
بود و در روایتی آنکه اول ابو نایله را فرستادند تا با وی سخن گوید و او را ملایم سازد ابو نایله
آمد بنزد کعب وی او را مهمانداری کرد و با یکدیگر شعرها خواندند آنگاه ابو نایله گفت آمدن
این مرد از جمله بلاهاست بما عرب در صدد محاربه در آمدند و از یکمان تیر می اندازند
و راه تجارت و آمد شد مسدود گشته و عیالان از واسطه قحط بتنگ آمده اند و حال آنکه ما چندان
چیزی نداریم که خود بخوریم و ما در تعب و رنج افتاده ایم کعب گفت هنوز نگاه باشید و الله
که ملول خواهید گشت و در روایتی آنکه با ابو نایله گفت خبر ده مرا آنچه در ضمیر تست که اهل مدینه
با وی چه در خاطر دارند گفت غالب دولت از حمایت او خواهند دست و از و دوری خواهند
جست ولیکن این قدر هست که حالا سخن گفته اند و متابعت وی نموده نمی خواهند که زود
از سخن خویش برگردند آن ملعون ازین سخن بسیار شاد مان گشت آنگاه ابو نایله گفت ما
جماعتی از قوم من باشند که رای ایشان موافق رای منست و ما را احتیاج روی نموده
و الا تو مقداری طعام بقرض میخواهیم و هر چه میگویی به رهن آن میکنم گفت زنان خود را
بگرو من کنید ابو نایله گفت چون چنین کنیم و حال آنکه تو اجمل عربی گفت پسران خود را
بگرو کنید گفتند این نیز چون کنیم که مردم ایشان را سرزنش نمایند که شما را مرهون ساختند
بجزوی طعامی و سبب عیب و عار ما گردد و لیکن سلاح برهن میکنیم و شب هنگام می آریم
کعب قبول نمود گفت هر وقت که میخواهید بیارید ابو نایله از منزل وی بیرون آمد با

یاران خویش را نا بجای که گذشته بود خبردار کردانید باتفاق نزد رسول صلی الله علیه وسلم
آمدند و صورت حال را بعرض رسانیدند و بیرون آمدند چون شب درآمد حضرت صلی الله
علیه وسلم تا بقیع غرقد با ایشان همراه رفت و گفت انطلقوا باسم الله اللهم
ایشان را روان کردانید و خود بخانه باز گشت و آن شب چهاردهم ماه بود و
آفتاب در غایت کمال چنانچه گویا روز بود و رفقا رخت بدر حصار وی آمدند و او را
آواز دادند کعب برخاست تا فرود آید نو عروس او زن وی گفت بکجا می روی درین
ساعت گفت محمد مسلمه و برادر من ابو نائله آمده اند می روم تا ایشان را ببینم زنش
گفت مردی که آوازی شنودم که گویا خون ازان می چکید گفت کس دیگر نیست غیر از ایشان
دامن شوهر را گرفت و گفت والله مردیکه سرخی خون را با این آوازی می بینم گفت
برادر من ابو نائله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت بخدا سوگند که من
ازین آواز بوی تری می شنوم گفت ان الکریم اذا دعی الی طعن لاجاب بدرستی که کریم
اگر بخوانند که طعنه زنند هر اینه که اجابت کند محمد مسلمه با رفقا الرابعة خویش گفت چون بیاید
من موی او را می گیرم که ببویم هرگاه که شما ببینید مرا که موی سر او را نیک بر دست
پیچیده ام تیغ بروی رانید کعب از حصار بیرون آمد و بوی خوش ازوی می دمید ساعتی
بایکدیگر محادثه نمودند و سخنان در میان وی و ابو نائله گذشته بود باز در حضور حکایت
مذاکره تکرار یافت آنگاه گفتند ای کعب هیچ خاطرت میخواهد که امشب بر سبیل طوف
درین ماهتاب سیری کنیم و تا شعب عجوز رویم و بقیه شب باهم سخنان کنیم گفت خوش باشد
و روان شدند چون ساعتی برفتند محمد بن مسلمه و بروایتی ابو نائله گفت عجب بوی خوش
از تو می آید ای کعب ندیدم من بوی ازین بوی خوشتر گفت اعطر و اجمل زنان در عرب
نکاح من است محمد بن مسلمه گفت دستوری می دهی تا موی سر ترا ببویم گفت آری بعد
بس موی سر وی را گرفت و ببوئید و پیش یاران داشت تا ببوئیدند و این نوبت کذاشت
و بار دیگر ازوی این تمنا کرد چون دستوری داد موی سرش محکم بدست بپیچید و گفت
بزنید دشمن خدا را ایشان تیغ راندند و کاری نکردند وی خود را با بو نائله چسبانید
محمد بن مسلمه گوید معولی خود همراه داشتم بیرون آوردم و بر شکم وی نهادم و تمام
اشکمش شکافتم بانگی عظیم کرد چنانکه هیچ حصاری دران نواحی نماند الا که بران سبب آتشها

را ازو خستند حارث از شمشیر یاران خود زخمی یافت **نقلست** که سر آن ملعون را
جدا کردند و برداشتند و متوجه مدینه گشتند و اهل حصار کعب از عقب وی بیرون آمدند
و براهی دیگر افتادند و یاران رسول را صلی الله علیه وسلم ندیدند محمد بن مسلمه و رفقا او
چون به بقیع غرقد رسیدند تکبیر گفتند حضرت در نماز بود چون آواز تکبیر ایشان
شنید دانست که وی را کشتند همین که یاران بملازمت حضرت رسیدند فرمود
افلحت الوجوه گفتند و وجهک یا رسول الله و سر آن پلید را در مقابل آن سرور
بینداخت حضرت شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانید و آب دهن مبارک بر جراحت
حارث بن اوس انداخت فی الحال شفا یافت و فرمود بر هر که ظفر یابید از یهود بقتل آرید
نقلست که روز دیگر قوم کعب نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند پیشوای
ما را بیک ناگاه کشته اند بی جرم و جنایت فرمود وی ما را هجوی کرد و ایذا بمسلمانان
مینمود و مشرکان را بجنگ و دلیری ساخت ایشان ترسیدند و درین باب دیگر سخن
نگفتند و هم درین سال ابو رافع تاجر حجاز را کشتند و بقولی قتل او در سال چهارم و بقولی
در سال پنجم و بقولی در سال ششم واقع شده و گویند نام وی عبدالله و بقولی
سلام بن ابی الحقیق بوده و شرح قصه او آنکه چون اوسیان کعب بن اشرف را
که یکی از دشمنان رسول خدا بود بقتل آوردند خزرجیان را داعیه آن پیدا شد که یکی
از دشمنان وی را که عدیل و نظیر کعب باشد هلاک گردانند تا ایشان را نیز فضیلتی مثل
اوسیان حاصل آید رؤسا خزرج بایکدیگر دران باب مشورة نمودند رای ایشان
بران قرار گرفت ابو رافع را که بایذا حضرت و مسلمانان مشغول است و مشرکان را
اعانت مینماید بجان بجنگ پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقتل آرند و ابو رافع برادر کنانه
بن ابی الحقیق شوهر صفیه بود و در نواحی خیبر قریب بزمین حجاز حصاری داشت و
آنجا ساکن می بود پس عبدالله بن عتیک و عبدالله بن انیس و عبدالله بن عتبه و ابو قتاده
و مرد دیگر اذن خواستند از رسول صلی الله علیه وسلم متوجه خیبر شدند قصد قتل ابو رافع
حضرت عبدالله بن عتیک را بر ایشان امیر ساخت چون اصحاب بنواحی حصار وی
رسیدند وقت غروب آفتاب بود و چهارپایان اهل حصار از مرعی باز گشته بود و
و باندرون حصار می رفتند عبدالله بن عتیک با یاران خود گفت شما اینجا باشید

تا من بروم و با دربان حصار تلطفی بجا آرم شاید که قبول کند و ما را باندرون بگذارد
عبد الله روان شد و چون نزدیک بدر حصار رسید نشست و دامن جامه خود را
بسر انداخت چنانکه گویا قضای حاجت میکند و مردم در حصار درآمدند بواب آواز
داد که ای بنده خدای اگر درمی آئی زود باش که در را می بندم برخواستم و بحصار
درآمدم و در گوشه کمین کردم و چون مردم تمام درآمدند در حصار را بربست و کلید ها را
بر میخی آویخت چون بخواب رفت و مردم ساکن شدند برخواستم و کلید را برداشتم و در
حصار را باز کردم گفتم اگر اهل حصار از من خبردار شوند توانم که با ساتی بگریزم و ابو رافع
در بالای خانهای خود بود و قصه خوانی پیش وی قصه میخواند توقف کردم تا قصه آخر شد
و وی بخواب رفت آنگاه در های بالاخانهای گشودم و از اندرون می بستم تا بآنجا رسیدم
که ابو رافع در آنجا بود و در رفتم دیدم در میان اهل و عیال خود خفته و خانه تاریک بود موضع
اضطجاع او را ندانستم گفتم ای ابو رافع بیدار شود گفت من هذا شمشیر را بر بجای
آواز راندم و ضربی بروی زدم و هیبت بر من غلبه کرده بود دانستم که آن ضرب کار
نیامده از خانه بیرون آمدم و لحظه درنگ کردم و بعد از آن دررفتم و آواز دیگر کردم خود را
تغیر کردم و گفتم ما هذا الصوت یا ابا رافع گفت لامک الویل مردی در خانه است و پیش ازین
مرا شمشیر زد و بروایتی الکز و جروی بیدار شد و گفت ای ابو رافع این آواز عبد الله
بن عتیک است گفتم کم کاد ترا مادر تو عبد الله بن عتیک چه میکند اینجا این نوبت شمشیر را
برینجا آواز و بر ازدم دانستم هنوز کارش تمام نشده بود شمشیر بر شکمش نهادم و قوت
کردم چنانکه از پشتش بیرون رفت پس بیرون آمدم و یکیک در را میگشودم و از زینه
پائین آمدم ماهتاب بود و بینه نداشتم که بزمین آمدم بیفتادم و ساقم بشکست بدستار
خویش آنرا بستم و بکیسای می جستم تا از حصار بیرون آمدم و بیاران خویش پیوستم
چندان توقف کردم که سخن از اهل حصار شنیدم که بآواز بلند میگفت ابو رافع تاجر
حجاج را بکشتند بیامدیم بملازمت حضرت و گفتیم یا رسول الله بشارت باد ترا که ابو رافع
کشته شد دست حق پرست خود را بر پای عبد الله بن عتیک نهاد فی الحال شفا یافت
این روایت در قتل ابو رافع در صحیح بخاری مسطور است و در اکثر کتب سیر قتل وی بطریق
دیگر مروی گشته و آنچه در صحیح است اولی است بایراد والله اعلم بالرشاد و درین سال نور دیده

مصطفی

مصطفی حسن مجتبی رضی الله عنه تولد نمود و شرح ولادت و مناقب وی در مقصد
دویم ازین کتاب تحریر خواهد پیوست ان شاء الله تعالی و هم درین سال حضرت ام کلثوم
را بزنی بعثمان بن عفان داد و هم درین سال حفصه دختر عمر خطاب را رضی الله عنه
و زینب بنت خزیمه را در تحت نکاح خود آورد و شرح انها بعد در محل خود از کتاب
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **و هم درین سال غزوه** احد واقع شد و سبب آن
واقعه آن بود که مشرکان قریش از بدر مراجعت نمودند بکه مال آن کاروان که ابو سفیان
از شام آورده بودند در دار الندوه محبوس بود و بحجت آنکه بعضی از صاحب مال
اموال غایب بودند اشراف قریش نزد ابو سفیان رفتند و گفتند ربح این تجارت را
تجهیز لشکری کنیم و بجنگ محمد می رویم ابو سفیان گفت هم درین امر راضی هستند
گفتند آری اول کسی که این کار را اجابت میکند منم و ابو عبد مناف با من متفق
پس متاع تجارة را فروختند هزار شتر بود و پنجاه هزار مثقال طلا راس المال
از تجارت بود و یک دینار را یک دینار ربح می آوردند راس المال بصاحبان
دادند و سود را در تجهیز لشکر صرف نمودند و در شان ایشان این آیه نازل شد
ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون
علیهم حسرة ثم یغلبون و رسولان باطراف و جوانب فرستادند و مردم را به
نصرت و اعانت خویش میخواندند و میان ایشان اختلاف واقع شد درین
باب که زنان را با خود ببرند یا نی و آخر الامر بردن از نزد بعضی ترجیح یافت
و غرض آن بود که سرود گویند و تند کار قتل بدر نمایند تا داعیه حرب و قتال
تاکد یابد **نقلست** که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه دران وقت در
مکه بود و مردی از بنی غفار را باجره گرفت و شرط کرد که بسه شبانروز بمدینه
می باید رفت و مکتوبی مهر کرده بوی داد که نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
ببرد و دران مکتوب آن سرور را از آمدن کفار بجنگ وی و کیفیت حال ایشان
اخبار نموده بود و مردی غفاری بمدینه آمد و رسول را صلی الله علیه وسلم در مدینه
نیافت تفحص نموده گفتند بقبا رفته مرد متوجه محله قبا گشت و چون بدر مسجد
رسید آن سرور بر مرکب خویش سواری شد مکتوب را بوی داد و سر از کشو

وبه ابی بن کعب داد تا مضمون آنرا بروی خواند چون بر مضمون مکتوب وقوف
یافت بابی بن کعب گفت آنچه مکتوب است از مردم پوشیده دار پس بمنزل
سعد الربیع رفت و فرمود در خانه تو هیچکس نیست سعد گفت نی یا رسول الله هر
سخن که داری بگوی حضرت ویرا از آن قصه خبردار گردانید وی گفت والله
یا رسول الله که من امید می دارم که درین امر خیر تو باشد حضرت بمدینه باز گشت
و یا سعد گفت سخنی که با تو گفتم از مردم پنهان دار چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از خانه سعد بیرون رفت زوجه او بخانه در شد و گفت رسول خدا با تو چه گفت سعد گفت
انا لله وانا الیه راجعون ندیدم ترا که سخن بگوش میکنی وحال آنکه با رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفتم سخن کوی که کسی نیست پس گلوی زن را گرفت از خانه بیرون آمده و
امید وانید تا با نحضرت رسید نفس بر زن تنگ گشت وقوه رفتارش نمانده بود
و گفت یا رسول الله بدرستی که زن من از من سوال کرد از آنچه تو گفتی با من از وی اخفا
کردم گفت آنحضرت آنچه با تو گفت من شنیده ام اکنون می ترسم یا رسول الله که چیزی
ازین سخن ظاهر شود و تو گمان بری که من افشا کرده ام فرمود بگذار او را چون
در مدینه افتاده بود که یهود و منافقان گفتند این مرد که از مکه آمد خبر نیاورد که محمد ازان
شادمان شود القصه آن خبر در میان مردمان فاش شد که کفار از مکه بیرون آمده اند
وابو عامر راهب با پنجاه کس از قوم خویش با ایشان ملحق شد و عرض لشکر کردند سه هزار
مرد از آنجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده هودج
در میان ایشان بود و تمام اشراف قریش مثل ابو سفین واسود بن مطلب وجبیر بن
مطعم وصفوان بن امیه وعکرمة بن ابی جهل وحارث بن هشام وعبد الله بن ربیعه
وحویطب بن عبد العزی وخالد بن ولید وابو عزه جمحی شاعر واقران ایشان در آن
لشکر حاضر بودند و پیشوائی و سرداری جیش بر ابو سفیان قرار گرفت گویند ابو عزه شاعر
که در جنگ بدر اسیر مسلمانان بود و بواسطه افلاس وزاری بسیار سید عالم صلی الله علیه
بروی منت نهاده و آزاد گردانیده بود و بدان شرط که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید چون
کفار قریش از مکه بیرون آمدند وی در مکه بماند و با ایشان همراهی نکرد و صفوان بن
امیه پیش او رفت و گفت تو نیز با ما بیا و بزبانت ما را یاری ده گفت ای صفوان بخورد

بود که محمد بر من منت نهاده و مرا آزاد کرده امروز چگونه بجنگ او روم صفوان گفت
برخیز و با ما بیا که اگر ازین سفر باز آئیم چندان مال بتو دهم که درویش نشوی و اگر تو را قصه
افتد و کشته شوی فرزندان ترا با فرزندان خود شریک کنم صفوان چندان وسوسه
کرد که ابو عزه از راه برفت و دیگر بار بجنگ رسول صلی الله علیه وسلم آمد پس کفار
بمدینه نزدیک آمدند تا بذو الحلیفه و در آنجا سه روز منزل ساختند رسول صلی الله علیه وسلم
انس و مونس پسران فضاله را بجاسوسی فرستاده ایشان رفتند و باز آمده و خبر لشکر
آوردند که اسپان و شتران خویش را در کشت زار عریض سر داده اند و برگ سبزه در آنجا
نگذاشته اند بعد از آن حضرت حباب بن المنذر را فرستاد تا خبر بتحقیق از ایشان
بیاورد وی در میان لشکر ایشان در آمد و حدس کرده باز آمد و آن سرور را خبردار گردانید
از کمیت و کیفیت لشکر ایشان و سخن حباب بآنچه عباس در مکتوب خویش نوشته
بود موافق آمد حضرت فرمود حسبنا الله ونعم الوکیل اللهم بک احول وبک اصول نقل
که شب جمعه که روز شنبه آن جنگ خواهد شد سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید
بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه سلاح پوشیده در مسجد رسول بر در خانه آنحضرت
بیدار بودند و فرمودند تا آن شب در مدینه پاسبانی داشتند و آن شب حضرت در
واقعه دید که زرهی محکم پوشیده و رخنه چند در ذو الفقار او پیدا شده و گاوی را بکشتند
و در عقب آن کشتی مذبوح شد و روز دیگر آن واقعه را با یاران گفت و تعبیر کرد با آنکه
زره محکم مدینه است و رخنه ذو الفقار مصیبتی است که بمن رسید و گاو کشته کشتن آن
که بر صحابه واقع شود و کبش کنایه قریش است که خدای تعالی او را بمقتل رساند الله
گویند رای رسول صلی الله علیه وسلم آن بود که از مدینه بیرون نروند و با اصحاب در آن
باب مشورت فرمود اکثر اکابر مهاجر و انصار و عبد الله بن ابی سلول با آنحضرت موافقت
نمودند ابن ابی کعب گفت یا رسول الله ما تجربه کرده ایم که هر وقت کسی بر سر ما آمده و
ما از مدینه بیرون نرفته ایم ظفر ما را بوده و اگر بیرون رفته ایم عکس آن صورت روی نموده
آن سرور فرمود رای من هم اینست خویش در مدینه باشید و کودکان و زنان ما را
بحصارها فرستید جمعی از جوانان انصار که در معرکه بدر حاضر نبودند بعرض حضرت رسانیدند
که بیرون می باید رفت در غیبت نمودند با آنکه شهید کردند و روایت آنکه حمزة بن عبد

عبد المطلب و سعد بن عبادة و نعمان بن مالک و غیر ایشان از اوس و خزرج گفتند
یا رسول الله ما می ترسیم که دشمنان ما گمان برند که ما از جنگ با ایشان و از کثرت ایشان
می ترسیم و آن سبب جرات ایشان گردد و بر الجمله چندان مبالغه و الحاح نمودند که حضرت
صلی الله علیه و سلم میل به بیرون رفتن نمود اما کاره بود آورده اند که روز جمعه بود که حضرت
صلی الله علیه و سلم خطبه خواند و مردم را دران خطبه نصایح خوب و مواعظ مرغوب فرمود
و امر کرد ایشان را بجد و اجتهاد و خبر داد ایشان را که شما را نصرت خواهد بود مادام
که صبر کنید و ثبات قدم ورزید و فرمود تا بکارسازی لشکر مشغول شوند و جماعتی که بر بیرون
رفتن حریص بودند فرح و شادی نمودند و چون حضرت صلی الله علیه و سلم نماز دیگر گذارد
بحجره شریف رفت و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملازم آنحضرت بودند و دستار بر سر آنحضرت
راست می کردند و جامه جنگ در وی پوشانیدند و مردمان بیرون خانه صف کشیده
بودند و انتظار بیرون آمدن سید عالم صلی الله علیه و سلم می کشیدند سعد بن معاذ و اسید
بن حضیر با مردم گفتند شما مبالغه می نمایید در بیرون رفتن از مدینه رسول صلی الله علیه و سلم
این معنی را کاره است و حال آنکه خبر امر از آسمان نازل می شود بهتر آنست که کار را برای او
بگذارید پس خواجه کائنات صلی الله علیه و سلم از خانه مسلح بیرون آمد زره پوشیده
و کمر ادیم بر میان بسته و دستار بر سر مبارک نهاده و شمشیر حمایل نموده و سپر بر شانه
انداخته و نیزه بر دست گرفته چون یاران حضرت را بآن هیات دیدند همه پشیمان شدند
از داعیه خروج و گفتند یا رسول الله هر چه خاطر مبارکت می خواهد آنچنان کن ما را نمی سزد
که خلاف رضای تو کنیم فرمود اول با شما گفتم نشنیدید سزاوار نیست پیغمبر آن را سلاح پوشید
آن را از خود دور کند تا زمانی که خدای تعالی حکم کند میان او و میان دشمنان او اکنون آنچه
گویم و امر فرمایم چنان کنید و بروید بنام حق تعالی که نصرت شما راست اگر صبر نمایید
آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوای عقد کرد و لوای اوس باسید بن حضیر و لوای خزرج
بحباب بن المنذر و گویند بسعد بن عبادة و لوای مهاجران که لوای خاصه حضرت بود
بعلی بن ابی طالب و گویند بمصعب بن عمیر داد و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه
ساخت و بر اسب خویش سوار شد و روی باحد آورد و مسلمانان مسلح با آن حضرت روان
شدند و در میان ایشان صد زره پوش بود و سعد بن [illegible] پیش حضرت هر دو زره پوشیده

می رفتند **نقلست** که جعالة بن سراقه و گویند جعل بن سراقه ضمری پیش آمد و گفت
یا رسول الله بمن رسید که با من گفتید که فردا تو کشته خواهی گشت و دران حال که این سخن می گفت
نفسی حزین برآورد رسول صلی الله علیه و سلم دست بر سینه وی زد و الیس الدهر کله غدا
و چون بمنزل شیخین رسیدند حضرت نگاه کرد جوقی از لشکر را دید که خشونت و فریادی داشتند
پرسید که اینها چه کسانند گفتند هم سوگندان عبد الله بن ابی اند از یهود فرمود لا تستنصروا
باهل الشرک علی اهل الشرک و دران منزل عرض لشکر کرد جماعتی از کودکان صحابه را مانند
عبد الله بن عمر بن الخطاب و زید بن ثابت و اسامة بن زید و زید بن ارقم و براء
بن عازب و اسید بن ظهیر و عرابة بن اوس و ابو سعید خدری و سمرة بن جندب و
رافع بن خدیج رضی الله عنهم بجهة صغر سن ایشان را حکم فرمود تا بمدینه معاودت نمایند و ظهیر
گفت یا رسول الله رافع تیرانداز است و رافع دران حالت خود را بلندی می کشید از بسیاری
شغفی که بر بیرون رفتن داشت تا بالا شد که مرخص شود حضرت وی را دستوری داد بآمدن
و چون وی مجاز گشت سمرة بن جندب با شوهر مادر خویش مری بن سنان گفت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم رافع بن خدیج را تجویز فرمود که با لشکر رود و مرا باز میگردانند و حال من رافع
را بر زمین می زنم مری بن سنان گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رافع بن خدیج را تجویز فرمود
که با لشکر رود و مرا باز میگردانند و حال من رافع را بر زمین می زنم مری بن سنان گفت یا
رسول الله پسر من سمرة وی را می اندازد حضرت فرمود با هم کشتی گیرید چون کشتی گرفتند
سمرة رافع را انداخت سید رسل وی را دستوری داد بآمدن و چون آفتاب فرو رفت
بلال بانگ شام گفت و نماز را با جماعت گذاردند و شب دران منزل بودند و حضرت
در بنی النجار فرود آمده بود و محمد بن مسلمه را با پنجاه کس فرمود تا پاس لشکر داشتند و مشرکان
نزدیک بودند و میدانستند که لشکر اسلام چه میکنند و ایشان نیز عکرمة بن ابو جهل را تعیین
نمودند تا پاس لشکر ایشان داشت مرویست که دران شب حضرت صلی الله علیه و سلم
بعد از ادای نماز خفتن فرمود کیست که ما را حراست کند و محافظت نماید امشب مردی
برخواست و گفت من فرموده تو کیستی گفت ابو سبع فرمود بنشین بعد از آن فرمود
کیست که امشب ما را محافظت و حراست نماید مردی برخاست و گفت من محافظه نمایم
فرمود تو کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظه درنگ فرمود آنگاه گفت

شما هر سه برخیزید ذکوان برخواست فرمود این صاحب که کجا اند آن دو یار تو ذکوان گفت یا
رسول الله من بودم که در هر سه نوبت جواب تو باز دادم فرمود فاذهب حفظک الله
پس آن مرد زره خود را پوشیده و سپر بر دوش گرفت و شب همه شب گرد لشکر می گشت
و حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مینمود و حضرت بحضور بخواب رفت و چون سحرگاه
در آمد از خواب بیدار شد و دلیل طلب کرد تا او را از راهی نیک بر سر دشمن برد ابو خیثمه
حارثی آن مهم را قبول نمود پس سید عالم صلی الله علیه وسلم بر اسب خویش سوار شد ابو خیثمه
دلیل راه گشته آن سرور را باحد رسانید و در راه در قبیله بنی حارثه مرور لشکر بضرورت بر حائط
منافق کور دیده مربع قبطی نام واقع شد وی چون خبردار گشت برخواست و بر روی لشکر اسلام خاک
می پاشید وی گفت اگر تو رسول خدا بودی بحائط ما در نیامدی سعید بن زید اشهلی کمانی
بر سر وی زد و سر منافق را بشکست چنانچه خون روان شد حضرت فرمود که دعه فان الاعمی
اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که بر مثل رای منافق بودند بحمایت وی برخواستند و گفتند این
از نتیجه عداوت ما با شما نیست و لیکن نتیجه نفاق شما است بخدا سوگند که اگر رسول صلی الله علیه
وسلم اشارت فرماید گردن ترا و کسانی که بر مثل رای تو اند شمشیر زنم پیغمبر صلی الله علیه
وسلم اشارت کرد تا خاموش شوید و ایشان را تسکین داد **نقلست** که چون باحد رسید
وقت نماز صبح در آمده بود بلال فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت کرد و صفها راست کردند و
نماز صبح بجماعت گذاردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک زره را بر داشت زرهی دیگر بر
بالای آن پوشید و مغفر خود بر بالای آن بر سر مبارک نهاد و گویند ابن ابی سلول منافق
با جوف خود که سیصد نفر بودند کم یا بیش ازان منزل برگشتند عبد الله بن عمرو بن حرام
از عقب ایشان رفت و هر چند الجماعت را نصیحت کرد که بانگ نماز کردند بجای نرسید ابن ابی
گفت محمد سخن ما را نشنید و ما الجحق مشورت بود با وی بجا آوردیم سخن ما عمل نمود و رای
جوانان و کودکان اختیار کرد و چون آن منافقان در کوچهای مدینه در آمدند عبد الله
بن عمرو بن حرام گفت خدای شما را هلاک گرداند بدرستی که زود باشد که خداوند تعالی
رسول خود را و مومنان را از نصرت شما بی نیاز گرداند و خود باز گشت و بلشکر ملحق شد
حضرت اصحاب خویش را فرمود تا صفها کشیدند و خود استاد و صفوف یاران را راست
می کرد و چنان بایستادند که کوه احد در قفا و مدینه در مقابل روی و عینین بر یسار ایشان

واقع شد

واقع شد و کوه عینین شکاف داشت که محل خطر بود که دشمنان کمین کنند و از آنجا بر لشکر
اسلام آیند حضرت عبد الله بن جبیر را فرمود تا بآنجا بروند و شکاف آن کوه نگاه دارند
چون سواران کفار خواهند که از آنجا از عقب لشکر در آیند تیر منع کنند و ایشان را فرمود
باید که شما از جای خود بهیچ حال نجنبید خواه ما غالب شویم خواه مغلوب و اگر ما
غنیمت یابیم مدد ما در اخذ و جمع اموال مدهید و اگر جنگ کنیم شما بکومک ما میائید
و عکاشه بن محصن اسدی بر میمنه و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را بر میسره و ابو عبیده
بن جراح و سعد ابی وقاص را بر مقدمه و مقداد بن عمرو را بر ساقه بداشت مشرکان نیز
صفوف خود راست کردند خالد بن ولید در میمنه و عکرمة بن ابی جهل در میسره تعیین
کردند صفوان بن امیه را با عمرو بن العاص امیر سواران ساختند و عبد الله بن ربیعه
را سردار تیراندازان کردند و صد تیرانداز در لشکر کفار بودند و علم را طلحه بن ابی طلحه
دادند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که علم مشرکان دارد گفتند بنی عبد الدار فرمود
نحن احق بالوفا منهم مصعب بن عمیر کجا است وی گفت یا رسول الله اینک حاضر فرمود
خذ اللوا مصعب بن عمیر لوا را گرفت و پیش رسول خدا میرفت **نقلست**
که اول کسی که از لشکر کفار تیر بر روی لشکر اسلام انداخت ابو عامر فاسق بود با جماعه
از قوم خویش پیدا شده و ندا کرد که منم عامر مسلمانان گفتند لا مرحبا بک ولا اهلا یا فاسق پس
با قوم خود بنیاد تیر انداختن کردند و با او غلامی چند از قریش بودند که در لشکر اسلام سنگ
می انداختند مسلمانان نیز بران جماعت تیر و سنگ می انداختند تا ابو عامر فاسق و یاران وی
گریختند و زنان مشرکان دفهای میزدند و مردم را بجنگ تحریص می کردند و زنان بر قتل
بدر میسرودند و چنانچه می گفتند از انجمله که انشعر نحن بنات طارق نمشی علی النمارق ان
تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق فراق غیر وامق و تیر اندازان اهل اسلام غلبه کردند و
چندان بر سواران مشرکان تیر انداختند که جماعتی هوازان از لشکر مشرکان پشت
دادند طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوا قریش بود فریاد کرد و مبارز خواست علی ابن ابی طالب
در میدان او رفت و در میدان صفین بهم رسیدند علی مبادرت نمود و تیغ برفرق وی زد
تا مغز پیش شکافته شد **و در روایتی آنکه** پای او را قطع کرد وی بیفتاد و عورتش ظاهر شد
علی را سوگند داد که از سر او در گذرد جناب ولایت ماب اعدا ناکشته باز گشت از وی

چرا کار طلحه تمام نکردی فرمود چون بیفتاد عورت او ظاهر شد مرا سوگند داد و شرم داشتم
که تعرض بوی کنم و در بعضی از روایات وارد شده که مصعب بن عمیر او را بقتل آورد و گویند
کبشی کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه دیده بود همی بوده و بکشتن وی شادی نمود
و تکبیر بلند گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند و حمله کردند و صفوف کفار را در حرکت و اضطراب
در آوردند بعد از آن عثمان ابی طلحه علم کفار بر داشت حمزه بن عبد المطلب شمشیر بر میان
هر دو شانه وی زد بگذشت و شانه دستش را بینداخت و شکمش او ظاهر شد حمزه باز گشت
و میگفت انا ابن ساقی الحجیج انگاه ابو سعید بن ابی طلحه علم کافران بر داشت سعد بن ابی وقاص
تیر بسوی او انداخت بر حنجره اش خورد چنانکه چون سگ زبان از دهانش بیرون افتاد
بعد از آن مسافع بن طلحه ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح تیر بوی زد
و بعد دبالکش بیساینید او را بر داشتند و بنزد مادرش سلافه بنت سعد بردند گفت این
تیر بتو که انداخت گفت نمیدانم و لیکن آواز شنیدم که خذها و انا ابن الافلح سلافه
در طلخ روز نذر کرد که از کاسه سر عاصم شراب بیاشامد و هر کس که سر او را نزد وی برد صد شتر
بوی دهد پس مسافع بن طلحه جان بداد و بدوزخ برفت انگاه حارث بن طلحه بن ابی طلحه
علم برداشت هم عاصم مذکور او را بزخم تیر بدوزخ فرستاد بعد از آن کلاب بن طلحه
ابی طلحه علم بر داشت زبیر بن العوام او را بقتل آورد پس جلاس بن طلحه بن ابی طلحه بجای
او علم دار شد طلحه بن عبد الله او را مقتول ساخت بعد از آن ارطاة بن شرحبیل علم برداشت
علی مرتضی او را بکشت انگاه شریح بن قانط علم بر داشت راوی گوید ندانستم وی را که کشت
بعد از آن غلامی از بنی عبد الدار صواب نام علم بر داشت بقولی سعد بن ابی وقاص و بقولی
علی بن ابی طالب و بقولی قزمان او را بکشت و صواب الاقوال چون قوم علم داران قریش
تمام کشته شدند و از بنی عبد الدار کسی نماند که علم بر دارد و رایت کفار نگونسار شد
هزیمت بر ایشان افتاده در روایتی هست که بعد از آن عمره دختر علقمه حارثیه علم دار
قریش شد و گویند در روز احد پیغمبر صلی الله علیه وسلم شمشیری بدست مبارک گرفته
بود و گویند بر یک طرف شمشیر مکتوب بود که فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة والمرء بالجبن
لا ینجو من القدر حضرت فرمود کیست که این شمشیر از من فرا گیرد و حق آن بجا آرد جماعتی از یاران
حضرت خواستند که بدان مهم قیام نمایند خواجه عالم صلی الله علیه وسلم شمشیر بدان نداد

دجانه انصاری گفت یا رسول الله حق آن چیست فرمود حق آنست که در روی دشمنان
برانند اگر تا دمار از روزگار ایشان بر آرند ابو دجانه گفت من فرا گیرم آنرا و حال آنکه
وی مردی بغایت پهلوان بود و گاهی که عصابه احمر بر سر بستی بدانستندی که جنگ
نیکو خواهد کرد پس آن عصابه بر سر بست و شمشیر از دست حضرت بستد و در میان میدان
تبختر کنان میرفت حضرت فرمود انها مشیة یبغضها الله الا فی هذا الموطن یعنی بدرستی
که این نوع رفتن است که حق تعالی از او دشمن میدارد مگر درین محل در صف جنگ با دشمنان
دین ابو دجانه بر هر جوقی از کفار که حمله می آورد ایشان را بهم می شکست تا رسیدن
بسوی جبل بهند و وی با جماعت از زنان رجزها می خواندند و دف میزدند
شمشیر برآورد که بر هند زند باز دست خود را نگاه داشت و با خود گفت شمشیر
پیغمبر از آن گرامی تر است که بخون زنی آلوده گردانم القصه مسلمانان یکبار حمله کردند
و کفار را در شمشیر گرفتند و می زدند تا از لشکرگاه بیرون کردند و زنان کفار
فریاد و او یلاه می کردند و دفها از دست بینداختند و دامن جامهای خود را
برداشتند چنانچه ساقهای و خلخالهای ایشان می نمودند و بجانب کوه می گریختند
مسلمانان از عقب مشرکان باز گشتند و بغارت مشغول گشتند و غنیمت می گرفتند
خالد بن ولید با جمعی از مشرکان خواست تا از شکاف کوه از عقب لشکر اسلام
در آید تیر اندازانی که بر شکاف کوه بودند بزخم تیر او را باز گردانیدند چند نوبت
خالد این داعیه کرد نتوانست عاقبت باز گشت و در کمین بود جماعتی تیر اندازان
چو دیدند که لشکر کفار گریختند و مسلمانان غنیمت میگیرند و نهب و غارت مینمایند
گفتند توقف ما اینجا حاجت ندارد عبد الله بن جبیر که امیر ایشان بود هر چند ایشان را
نصیحت کرد و پند داد و سخن حضرت را بیاد ایشان آورد قبول نکردند و جبر نمودند
و گفتند مراد رسول صلی الله علیه وسلم این نبود که تو میگویی اکثر ایشان از پیش عبد الله
بن جبیر رفتند و بغارت مشغول شدند و وی با جماعتی معدود که بده نمیرسیدند بر محل
خویش ثبات قدم ورزید خالد بن ولید که بر شکاف عینین معدود چند یافتند
باز گشت و عکرمه بن ابی جهل و جمعی دیگر از کفار با او موافقت نموده بر سر عبد الله
بن جبیر و بقیه یاران وی بر راندند و همه باز گشتند و از عقب مسلمانان در آمدند

وصفوف مسلمانان از بیم بیابی ورساه ایشان برگشت وبادو نور وزیدن
گرفت و پیش ازان باد صبا وزیده وبشومی بی فرمانی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که ازان جماعت صادر شده وطمع ومیل حطام دنیوی بغایت کردند شکست بر لشکر
اسلام افتاد وشیطان بصورت جعال بن سراقه متمثل شد وآوازه در انداخت
که الا ان محمدا قد قتل مسلمانان بهم بر آمدند وبایکدیگر مقاتله ومضاربه پیمودند
از غایت پریشانی ودهشت که برایشان طاری شده بود نمیدانستند که چه میکنند
وشعار شعور نداشتند چنانچه اسید بن حضیر را دران روز دو زخم از مسلمانان
رسید یکی از ابو بردة بن نیار ومسلمانان بر سر جعال بن سراقه ریختند ویرا
بکشتند بجهت آنکه شیطان بصورت او متمثل شده بود وآوازه قتل پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در انداخته بود وخوات بن جبیر وابو بردة گواهی دادند که وی بر پهلوی ما
بود دران زمان که آن نداکننده ندائی کرد وما از غیر اوی شنیدیم وگویند
مردی دیگر از انصار ضربی زد بر ابو برده وویرا نمی شناخت ابو برده
گفت چه کردی ای برادر انصاری دانست ویرا گفت تو نیز اسید بن حضیر را مجروح
ساختی ونمیدانستی آن جراحت حکم جراحتهایی دارد که در راه خدای تعالی برسد
این صورت را عرض حضرت رسانیدند هو فی سبیل الله **[مرویست]** که یمان پدر
حذیفه را رضی الله عنه مسلمانان در شمشیر گرفتند هر چند حذیفه فریاد بر آورد که پدر
من است گوش بسخن وی نکردند واو را کشتند حذیفه گفت یغفر الله لکم وهو ارحم
الراحمین ما صنعتم بابی چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازان قصه وقوف یافت فرمود
تا دیت بها بدادند وچون حذیفه دیت گرفت تصدق نمود بر مسلمانان **[آورده اند]**
که مصعب بن عمیر که علمدار مهاجران بود کشته شد حق تعالی ملکی فرستاد بصورت
مصعب تا علم مسلمانان را نگاه داشت ودر آخر روز چون از جنگ فارغ شدند
حضرت فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم آن سرور دانست
که وی ملکی است که حق تعالی بعلم داری ویرا فرستاده ابو الروم برادر
مصعب مبادرت نمود وعلم را گرفت پیش پیش حضرت می برد تا بمدینه
آمدند گویند دران روز شعار کافران این بود یا للعزی یا للهبل وباین شعار

داشته

یکدیگر را ندا می کردند ومحاربه می نمودند وبسیاری از مسلمانان کشته شدند
واکثر لشکر اسلام فرار نمودند ولیکن رسول صلی الله علیه وسلم بر محل خویش
ثابت قدم بود ودر جنگ مصابرت واز کمان خویش تیر می انداخت حتی که آن
شیطان وبسنگ نیز دشمنان را از خود دفع میکرد وملایکه دران روز حاضر بودند
اما جنگ بر سبیل عموم نکردند وجبرئیل ومیکائیل بصورت دو مرد سفید
جامه بر یمین ویسار پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند وان سرور را محافظت میکردند
وباکفار محاربه می نمودند صاحب تلخیص المغازی آورده اند که چهارده کس از صحابه
پیش حضرت باقی ماندند هفت از مهاجر وهفت از انصار اما مهاجران ابو بکر
صدیق وعلی مرتضی وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وطلحه بن عبید الله
وابو عبیده بن الجراح وزبیر بن العوام واما انصار حباب بن المنذر وابو دجانه
وعاصم بن ثابت وسهیل بن حنیف واسید بن حضیر وسعد بن معاذ وحارث
بن الصمه وگویند محمد بن مسلمه نیز از انجمله بود وهشت کس ازان چهارده با آنحضرت
دران روز متابعت نمودند بر موت سه از مهاجران وپنج از انصار وگویند سی
مرد از یاران رسول صلی الله علیه وسلم پیش پیش حضرت جنگ می کردند وهریک ازیشان
میگفتند وجهی دون وجهک ونفسی دون نفسک وعلیک السلام غیر مودع واز
علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست که چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر
من غایب شد درمیان کشتگان رفتم واحتیاط کردم سید عالم را صلی الله علیه
وسلم ندیدم با خود گفتم وی ازان قبیل نیست که از صف جنگ کافران بگریزد ویقین
درمیان قتیل نیست گمان من آنست که حق تعالی بواسطه فعل ما بر ما غضب کرده وپیغمبر
خود را با آسمان برده با خود گفتم هیچ بهتر ازان نیست که مقاتله نمایم تا کشته شوم
شمشیر کشیدم بر صف مشرکان حمله کردم از همه بپاشیدند ناگاه حضرت را دیدم
دران میان بسلامت دانستم که حق تعالی بملایکه کرام خود محافظت نموده **[منقولست]**
که در روز احد چون مسلمانان رو بهزیمت نهادند ورسول را صلی الله علیه وسلم
تنها گذاشتند حضرت در خشم شد دران حالت نظر کرد علی ابن ابی طالب را دید
که بر پهلوی وی استاده فرمود ای علی چون بود که تو نیز با دران خود ملحق نگشتی گفت

یا رسول الله ان لی بک اسوة بدرستی که مرا بتو اقتدا است ناگاه جمعی متوجه گشتند
فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه آن قوم شد و دمار از روزگار
ایشان بر آورد و ایشان را متفرق گردانید و بعضی را بدوزخ فرستاد و جماعتی
دیگر پیدا شدند نبی بولی اشارت کرد آن گروه را نیز مهم کفایت نمود دران حالت
جبرئیل علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت این کمال مواسات وجوانمردی
است که علی بجا آورد و حضرت فرمود انه منی وانا منه بدرستی که علی از منست و من
از ویم جبرئیل فرمود وانا منکما یعنی من از شما هر دو ام و شنیدند که گوینده غیب
می گفت لافتی الا علی ولا سیف الا ذو الفقار این حدیث را باین طریقه بعضی از
اکابر محدثان و اهل سیر در کتب خویش آورده اند ولکن ذهبی که اهل جالست در
کتاب میزان الاعتدال تضعیف و تکذیب آن راوی نموده والله اعلم آورده اند
که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه رسول صلی الله علیه وسلم
را بقتل آرند عبد الله بن شهاب زهری و عتبه بن ابی وقاص بن حمید اسدی
نیز از انجمله بود ابن قمیئة سنگ بآنحضرت می انداخت چنانکه رخسارهای مجروح و خون
آلوده ساخت و حلقهای خود در روی انور وی نشست و پیشانی نورانی سید عالم را
صلی الله علیه وسلم بشکست و خون ازان روان شد تا بمحاسن مبارک وی فرود آمد
حضرت خون را بردای اطهر خویش پاک می ساخت و بر سر و روی خود مالید و میگفت
کیف یفلح قوم فعلوا هذا بنبیهم و هو یدعوا الی الله چگونه فلاح و رستگاری باشید
قومی که به پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه وی ایشان را بخدای میخواند جبرئیل آمد و آیه
آورد که لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در روایتی
وارد شده که چون حضرت در روز احد جراحت یافت چیزی بر داشت و بآن خون
را نشف میکرد و میگفت اگر ازین خون چیزی بر زمین افتد هر اینه که عذاب از آسمان
بر اهل زمین نازل شود بعد ازان فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون و در روایتی آمده که
اشتد غضب الله علی قوم فعلوا هذا بنبیهم شیر الی رباعیة اشتد غضب الله علی رجل یقتله
رسول الله فی سبیل الله اشتد غضب الله علی قوم رموا وجه نبی الله و گویند عتبه
بن ابی وقاص سنگ بر حضرت می انداخت سنگ بر لب و دندان وی آمده لب زیرین

او مجروح و چون آلوده گشت و دندان رباعیه وی از طرف شیب شکسته شد و عبد الله
بن شهاب سنگی بر مفرق حضرت زد و مجروح گردانید و شیخ ابن حجر رحمه الله
در شرح صحیح بخاری خویش می آرد که عبد الرزاق از معمر و معمر از زهری روایت
میکند که هفتاد ضرب شمشیر بر روی حضرت زدند و حق تعالی او را از شرهای همه
انها نگاه داشت بعد ازان میگوید احتمال دارد که مراد از عدد سبعین حقیقت باشد
یا مراد مبالغت بود در کثرت گویند ابن قمیه یا عتبه بن ابی وقاص شمشیری بر آنحضرت
حواله کرد و در نزدیک آنحضرت گوی بود و چون دران روز دو زره پوشیده بود
از ثقل ضرب شمشیران ملعون و ثقل سلاح خود دران گوی افتاد و خلیجه از جسم
مردم پوشیده گشت و زانوهای وی خراشیده شد طلحه بن عبد الله در آمد و آن
سرور را در بغل خویش گرفت تا از زمین برخاست و گویند طلحه دست خود را
سپر آنحضرت گردانید و شمشیر ابن قمیه را ازوی رد کرد دست او بواسطه آن زخم
شل شد و از کار باز ماند و مرویست که از طلحه پرسیدند که ابو محمد را انگشت دست
تراچه شد که از کار برفت گفت که در روز احد مالک بن زهیر جشمی تیر انداخت بقصد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حال آنکه تیر وی خطائی نشد من دست خود را سپر
آن سرور ساختم آن تیر بر خنصر من خورد و از کار برفت و بثبوت پیوسته که دران
روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که طلحه از انهاست که امروز آنچه بروی بود بجا آورد
و گویند مردی از مشرکان دران روز بطلحه رسید و دو ضرب شمشیر بر سر وی و
خون بر سر و روی وی فرود آمد و از غایت الم بیفتاد و بیهوش گشت و از ابو بکر صدیق
رضی الله عنه منقولست که گفت در روز احد مقداری آب پیش حضرت بردم
فرمود نزد طلحه بر آمدم نزد وی دیدم که بیهوش افتاده و خون از جراحتش
می رود آب بروی وی زدم تا وی را خفتی حاصل شود و چون از بیهوش آمد پرسید
که رسول را صلی الله علیه وسلم حال چیست گفتم حال او خیر است و او مرا بنزد تو
فرستاده گفت الحمد لله هر مصیبتی که بعد ازین باشد آسانست مرویست که چون
ابن قمیئة آن ضرب بر رسول صلی الله علیه وسلم زد و آنحضرت در گوه افتاد از یمن
آوازه در انداخت در میان لشکر که من محمد را کشتم و گویند شیطان آوازه قتل

اطراف م

حضرت از وي رفته بود و دراثنا منتشر ساخت و بمدينه رفت و آن صدا
در داد و جماعتي که گريختگان نيز بجانب مدينه رفته بودند و آن خبر نا خوش برده جنانچه
اهالي مدينه از زنان و مردان بجماعت را سرزنش نمودند و گفتند اتفرقون عن
رسول الله صلي الله عليه وسلم منقولست که انس بن النضر عم انس بن مالک رضي الله
عنهما جون آوازه قتل آن سرور را از بعض اصحاب شنيد گفت روا باشد که شما
زنده باشيد و او را بکشند شمشير بکشيد و متوجه دشمنان شد اتفاقا با سعد بن ابي وقاص
رسيد گفت بخدا سوگند که من بوي بهشت از جانب احدي شنوم و بر قلب لشکر کفار
زد و محاربه عظيم نمود تا شهيد شد و بصحت رسيده که هشتاد و جند زخم يافته بود
جنانچه وي در ميان کشتگان معلوم نمي شد خواهرش بنجالي که در انگشت داشت او را
بشناخت آورده اند که رسول صلي الله عليه وسلم در شان آن پنج تن که بر قتل آن سرور
عهد کرده بودند دعا کرد که سال بسر نبرند بعضي هم در آن روز کشته شد و بعضي هم
دران سال باقبح وجوه مردند اما عبد الله بن حميد اسدي جون ديد که حضرت آن سرور
جراحتهاي يافته ست خويش را مي تافت و ميگفت محمد را بمن نماي بخدا سوگند
که من او را بکشيم يا انکه کشته گردم ابو دجانه انصاري سر راه بروي گرفت و
بيک ضرب شمشير بدو رخنش فرستاد پيغمبر صلي الله عليه وسلم فرمود اللهم ارض عن
ابي خرشه کما انا عنه راض و ابن قميه جون شمشير بر انحضرت زد گفت خذها و انا ابن
قميه سيد عالم فرمود اقماک الله و اذلک گويند هم دران سال بر سر کوهي نزديک گله
گوسفند در خواب بود که حق تعالي فوجي بفرستاد و تا شاخ را بر شکم وي نهاد و از حلق
او بيرون آورد و اما ابي بن خلف داخل اسيران بدر بود و جون فديه قبول کرد و خلاص
شد و مقرر ساخت که بمکه رود و اد ار فديه خود نمايد گفت يا محمد اسبي دارم و ويرا هر روز
جندين مقدار ذرت خواهم داد تا فربه شود و بران اسب سوار شوم بجنگ تو آيم و ترا
بقتل آرم حضرت فرمود بلکه من ترا خواهم کشت در حالي که بران اسب سوار باشي
ان شاء الله تعالي و داب رسول خدا صلي الله عليه وسلم در جنگ آن بود که التفات
بما وراي خود نميکرد و روز احد با ياران فرمود از ابي بن خلف ايمن نيستم مبادا که از
عقب من در آيد و مرا خبر نباشد جون به بينيد وي را که قصد من کند مرا اعلام نمائيد

ناکاه ابي

ناگاه ابي پيدا شد دران زمان که حضرت مي خواست که شعبه احد در آيد در آخر
جنگ بر اسب خويش سوار جشمش بران سرور افتاد و ويرا بشناخت فرياد ميکرد
با آواز بلند ميگفت که يا محمد نجات نيابد ابي اگر تو امروز از دست او خلاص
شوي و سخنان ناسزا در روي انحضرت گفت صحابه گفتند يا رسول الله اينک
ابي آمد هر جه جاي ميتواني کرد بکن و اگر خاطر مبارکت ميخواهد ما بر وحمله کنيم
آن سرور فرمود بي وصبر کرد تا ابي نزديک شد زبير پيش حضرت ايستاده بود و
حربه در دست داشت حضرت آنرا از ان بر برگرفت و بجانب ابي انداخت
برگردن ملعون آمد في الحال اسب را بدوانيد تا بقوم خود رسيد و از اسب خود را
بينداخت و فرياد مي کرد برمثال بانگ گاو و قوم وي گفتند اين همه جزع جرا مي کني
اين زخمي که تو داري خراشي بيش نيست اگر مثال اين زخم بر جشم يکي از ما بودي
هيچ باک نخواهد بود او گفت هيچ ميداني که اين زخم بر من که زده است بلات و عزي
سوگند که اگر اين زخم که من تنها دارم بر تمام اهل ذي المجاز بودي همه بيکبار بمردندي
اليس قال لا قتلنک يعني من ازين نخواهم بود او را برداشتند و بکوشش بردند
و همچنان بانگ ميکرد تا احر الامر در بازگشتن در راه بمرد و بقيه آن پنج تن سال
بسر نبردند و جا بجا هلاک و دوزخ سپردند مرويست که از وحشي پرسيدند که مارا
از قتل حمزه خبر ده جواب داد که آري حمزه طعيمه بن عدي بن الخيار را که عم خواجه
من جبير بن مطعم بود در غزا بدر بقتل آورد جون بجنگ احد از مکه بيرون مي رفتيم
جبير گفت اي وحشي اگر حمزه را بعوض عم من بقتل آري از مال من آزاد باشي
انگه در راه هرگاه که هند بوحشي رسيدي ويرا بران امر تحريض کردي و گفتي مردانه
باش تا خاطر ما بدست آري و ترا نيز آزادي روزي گردد و من هم ترا تربيت تمام
نمايم که پدرم عتبه در روز بدر بحمزه کشته است و در روايتي انکه دختر حارث بن عامر
بن نوفل با وحشي گفت اگر تو يکي ازين سه تن که محمد و علي و حمزه اند مقتول سازي
من جنان کنم که آزاد شوي زيرا که پدر من در روز بدر کشته شده و من هيچ کس را
غير ازين سه کس کفو پدر خود نميدانم وحشي جواب داد که من قادر نيستم بر قتل
محمد و اما حمزه سوگند بخدا سوگند که اگر او را در خواب يابم بيدار نتوانم کرد و ليکن علي

را شاید که پرو حربه توانم انداخت چون روز جنگ شد در میان مردمان علی را
می جستم که ناگاه پیدا شد دیدم وی را که در علم حرب مهارتی بغایت دارد از قفای خود
بر خبر از اطراف و جوانب در کمین دشمن محترز از بود داشتم که دست بروی نیابم و در توقف
وی نیستم ناگاه حمزه را دیدم چون شمشیر در میان قوم در آمده بود و صفوف لشکر
قریش را برهم میزد و سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و
مبارزی می طلبید حمزه نیز راه بروی گرفت و گفت ای سباع ای ابن ام انمار که مقطعه
البظور است و حال آنکه مادر وی ختانه بود و زنان مکه را وی ختنه می نمودند حمزه وی را
بآن قطعه تعریض کرد و گفت جنگ با خدا و رسول خدا میکنی و وی را فی الحال بکشت من در پس
سنگی کمین کردم و من حربه را نیکوی انداختم چنانکه حربه من کم خطا واقع شدی چون
حمزه نزدیک من رسید حربه خود را ببوی وی انداختم بر عانه وی آمد و از طرف دیگر
سر بیرون کرد و او متوجه من شد که بگیرم از وی در راه بیفتاد جماعتی از یاران وی
بر سر او رفتند و گفتند یا اباعماره جواب ایشان نداد دانستم که آخر شده صبر کردم
تا مردم از نزد وی دور شدند رفتم و حربه خویش را برداشتم و شکم وی را بشکافتم و جگر او
بیرون آوردم و نزد هند بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد از آن
مضغ کرد بعد از آن بیرون آورد و بینداخت و جامه و حلی و زیور خود را بمن داد و
گفت چون بمکه روم ده دینار زر سرخ ترا بدهم آنگاه گفت بمن نمای که وی کجا افتاده
او را بدانجا بردم ندا کرد و وی را و بینی و گوش او را ببرید و با خود بمکه برد **نقلست**
که جماعتی از مشرکان تیر بجانب لشکر اسلام می انداختند و بآن سبب تفرقه بسیار بمسلمانان
رسید از آنجمله حبان بن العرقه و ابو اسامه جشمی بودند رسول صلی الله علیه وسلم در مقابل
ایشان سعد بن ابی وقاص را فرمود تا تیراندازی کنند و میگفت یا سعد ارم فداک ابی و امی
گویند حبان بن العرقه تیر انداخت و بر دامن جامه ام ایمن آمد و حال آنکه او در میان لشکر
بود و جماعتی مجروحان را آب می داد چون تیر بر دامن وی آمد عورت وی منکشف
گشت ابن عرقه خنده باطراف کرد رسول صلی الله علیه وسلم آن حالت بسیار گران آمد
تیری بی پیکان بدست سعد داد و فرمود بینداز این را بجانب او و سعد آن تیر را برابر ابن
عرقه انداخت بر نحر سینه وی آمد چنانکه برپشت بر زمین افتاد عورتش ظاهر شد

سعد گوید

سعد گوید بدو دیدم که حضرت تبسمی فرمود چنانکه دندانهای نواجذ وی ظاهر گشت
و فرمود استقاد لها سعد قصاص گرفت از جهة ام ایمن سعد آنگاه دعا خیر در شان خود
بتقدیم رسانید و گفت اجاب الله دعوتک و سدد رمیتک ببرکت دعای حضرت مستجاب
الدعوة گشت چنانکه مردم تبرک دعای وی می جستند آورده اند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه
در روز احد پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایستاده و خود را پیران سر و سپر ساخته بود و تمام
تیرهای کنانه خود را بر زمین ریخته و حال آنکه تیر انداز جلد بود و آواز بلند داشت و در
کنانه وی آن روز پنجاه تیر بود هر بار که تیر انداختی نعره زدی و گفتی یا رسول الله
نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک وی تیرهای خود را یکیک می انداخت و حضرت
در قفای سر وی ایستاده و مواقع تیل را احتیاط می فرمود تا تیرهای وی تمام
رسول صلی الله علیه وسلم چوبی از زمین بر میداشت و می گفت ارم یا اباطلحه چون در دست
کمان در می آورد تیری خوب می شد و بجانب دشمن می انداخت در آن روز پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود آواز ابو طلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد و در صحیح وارد شده که
چون مردی بر حضرت بگذشتی و جعبه او تیر داشتی فرمود انثرها لابی طلحه از ابو بکر صدیق
رضی الله عنه مرویست که گفت چون روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم مجروح ساختند
و حلقها خود در رخساره حضرت نشست من زود بجانب ایشان روان شدم دیدم
که روی از جانب دیگر بسرعت می آید چنانکه گویا طیران می نماید با خود گفتم خدایا طلحه باشد
این مرد تا با هم بملازمت رسول صلی الله علیه وسلم رویم چون نزدیک آمد ابو عبیده
بن الجراح بود پس مبادرت نمود و گفت سوگند می دهم ترا بخدای ابو بکر که بگذاری تا من
حلقها از روی آن سرور بیرون آرم گفتم بیرون آر ابو عبیده دندانهای پیشین
خود را بر یک حلقه خود نهاد و آنرا از روی آنحضرت بیرون کشید چنانچه دندانهای وی
بیفتاد و آن حلقه دیگر را بدندان دیگر بگرفت و بیرون کشید و آن دندانش هم بیفتاد
و بدین جهة او را اهتم می گفتند ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت می کند که چون حلقها
بکشیدند خون رخسار با انوار سید ابرار روان شد پدر من مالک بن سنان دهان
خود را بر موضع جراحت نهاد و خون می مکید و فرو می برد مردم با پدرم گفتند ای مالک
بن سنان خون میاشامی گفت آری خون رسول الله صلی الله علیه وسلم چون شربت می آشامم

حضرت فرمود من احب ان ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان و مرکسی
دمه دمی لم تصبه النار حضرت چون دران گو افتاد بجهت ثقل اسلحه و ضعفی که
که بسبب زخمها بروی طاری گشته بود قوت آن نداشت که بالا آید دران حالت علی بن
ابی طالب و طلحه بن عبید الله رضی الله عنهما حاضر بودند طلحه پایین رفت و بنشست تا آن
سرور پای خود را بر دوش وی نهاد و علی مرتضی کرم الله وجهه از بالا دست آنحضرت
را گرفت و مدد کرد تا سید عالم صلی الله علیه وسلم بالا آمد و اول کسی که ویرا بشناخت
بعد از انکه لشکر اسلام درهم ریخته شد و اصحاب از نزد آن سرور متفرق شده بودند
کعب بن مالک انصاری بود چنانکه از وی روایت که گفت نگاه کردم چشمهای مبارک
ویرا دیدم که از زیر خود مانند ستاره می درخشید خواستم که سایر اصحاب را خبر کنم و در آن
آنکه گفتم هذا رسول الله حیا سویا خواجه عالم صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که خاموش
باش چون مسلمانان بدانستند که حضرت زنده است از هر گوشه جمع شدند سید رسل
با جماعت متوجه شعب احد شد تا خود را آنجا متحصن سازد و هند و سایر زنان قریش چون
میدان را خالی یافتند بمیان مقتولان اهل اسلام در آمدند و جمعی را مثله ساختند
شکم ایشان را می شکافتند و جگر ایشان را بیرون می آوردند و گوش و بینی شان قطع می کردند
و در ریسمان می کشیدند و گردن بند و دست بند خویش می ساختند و هند با حمزه نیز همین
کرد چنانکه از پیش گذشت **نقلست** که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم با آن از جمع یاران بر
پای کوه رسیدند ابو سفین با جمعی از مشرکان قریش از طرفی دیگر خواستند که بر بالای
روند و بر ایشان مستعلی شوند و نگذارند که ایشان در شعب در آیند حضرت دست بدعا
بر داشت فرمود اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشان را نمی رسد که بر ما مستعلی گردند
حق تعالی در دل ایشان خوفی انداخت که از محل خویش پیشتر نتوانستند رفت **و در روایتی**
عمر خطاب با جماعت از اصحاب سر راه بر ایشان گرفتند و با آن گروه مصاف نمودند تا از آنجا
شان دور گردانید سید عالم صلی الله علیه وسلم از غایت ضعف نماز پیشین را دران روز نشسته
گذارد بعد از آن خواست تا بر بالای کوه رود سنگی بزرگ پیش آمد که حضرت نتوانست بر آن صعود
نمودن طلحه بنشست تا آن سرور پای خویش را بر دوش وی نهاد و بر آنجا رفت آنگاه فرمود اوجب
طلحه واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود و ابوسفیان را با لشکر داعیه رجوع بمکه پیدا شد خواستند

الاتمام بکرم الله تعالی

کسفین معلوم کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنده است یا نی ابوسفین پیش آمد
و بانگ بر آورد که افی القوم محمد حضرت فرمود جوابش مدهید پس گفت افی القوم
ابن الخطاب فرمود جوابش مدهید چون هیچ جواب نشنید روی بقوم خود کرد و
گفت ای دشمن خدا دروغ گفتی حق تعالی همه را برای جان تو زنده گذاشته
آنگاه ابوسفیان به ستایش بت خود در آمد و گفت اعل هبل پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود جوابش بگویید گفتند چه گوییم فرمود بگویید الله اعلی و اجل ابوسفین
گفت امروز در مقابل روز بدر واقع شد و کار جنگ بنوبت می باشد گاهی
فرصت شما را بود گاه ما را و در میان کشتگان مثلها خواهید یافت من نفرموده
ام بان ولی مرا بد نیامده و در روایتی آنکه عمر در جواب گفت امروز آن روز برابر نیست
زیرا که مقتولان ما در بهشتند و کشتهای شما در دوزخ آنگاه ابوسفیان گفت
و میان ما و شما سال دیگر است در بدر رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بگویید آری
همچنین باشد گو ابوسفین باز گشت و لشکرا فرمود تا باز گردند و بطرف مکه روان
شدند خایف و منکوب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب را دغدغه پیدا شد
که مبادا ایشان بمدینه روند و غارت کنند علی مرتضی را کرم الله وجهه **و در روایتی**
سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه فرمود تا از عقب ایشان برود و خبر تحقیق کند
فرمود که اگر بر شتر سوارند و اسبان را جنیبت کرده اند بمکه میروند و اگر بر اسبان
سوارند و شتر را جنیبت کرده اند قصد مدینه دارند و بخدا سوگند که اگر ایشان
بمدینه روند از پی ایشان بروم و دمار از ایشان بر آرم علی اختلاف القولین
یکی ازین دو یا هر دو علی تقدیر الجمع رفتند و خبر تحقیق کرده نزد حضرت آمدند
و گفتند یا رسول الله ایشان بمکه رفتند خاطر آن سرور از ایشان جمع شد آورده اند
که چون آوازه قتل آنحضرت بمدینه رفته بود جماعتی از زنان اهل البیت و غیر
ایشان چهارده زن اتفاق کردند و از مدینه بیرون آمدند و میدویدند تا بجنگگاه
فاطمه رسید با آنحضرت و پدر خویش را بان حال دید در گریه شد و آن سرور را
در بغل گرفت سید عالم صلی الله علیه وسلم رقت بسیار نمود فاطمه خون از سر و روی
وی پاک می کرد و علی مرتضی کرم الله وجهه بسپر خویش آب می آورد فاطمه خون را

از روی حضرت می شست و هر چند جهد کرد که خون از جراحت آن سرور باز ایستد
نمی ایستاد و قطعه از حصیر سیاه ساخت و بسوخت و بجا گستر آن جراحت ویرا
مندمل ساخت و بعد از آن حضرت خود را دوا می کرد با استخوانی پوسیده تا اثری
از آن باقی نماند **روایت** بعد از آنکه کفار برفتند مسلمانان در میدان آمدند
و کشتگان و مجروحان خویش را احتیاط می کردند حضرت فرمود ما فعل عمی حمزه
ما فعل حمزه یعنی حمزه را حال چیست که نمی بینم او را حارث بن الصمة از نزد آن
سرور برخاست و روان شد که از نزد حمزه خبری بیارد و برآمد علی مرتضی کرم الله
وجهه از عقب او برفت و بحارث رسید در زمانی که وی بر بالین حمزه ایستاده
حمزه را که بدان حال دید در گریه شد و آمد و حضرت را از آن حال خبردار گردانید سید عالم
صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خویش برخاست و آمد و بر سر حمزه ایستاد و عم
خود را کشته شده و مثله کرده شده دیده بسیار اندوهناک گشت وی گریست
زیرا که حمزه هم عم وی بود و هم برادر رضاعی وی و بغایت او را دوست می داشت
و در روایتی آنکه فرمود ما وقفت موقفا اغیظ لی من هذا یعنی نه استاده ام در هیچ
موقفی هرگز که آن موقف بخشم آرنده تر باشد مرا ازین موقف آنگاه فرمود والله
اگر دست یابم بر قریش سی کس و بروایتی هفتاد کس از ایشان مثله کنم جبرئیل آمد
و آیة آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین
پیغمبر فرمود اصبر و از آن داعیه درگذشت و بعوض آن هفتاد نوبت جهت حمزه
استغفار کرد و بعد از آن کفارت سوگند داد صفیه خواهر حمزه از دور پیدا شد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با پسر وی زبیر فرمود برو والده خود را باز گردان
تا برادر خویش را بدین حال نه بیند مبادا طاقت نیارد زبیر آمد و مادر را گفت
کجا می روی خاطر رسول خدا چنین می خواهد که باز گردی گفت ای پسر شنیده ام برادر
مرا حمزه شهید کرده و مثله ساخته اند و شنیده ام که این بلال و محنت وی بجهة طلب رضای
حق تعالی پیش آمده و در راه رضا او بوی رسیده و امید می دارم که خداوند عز و جل مرا
نیز صبر دهد **و در روایتی آنکه** گفت آنچه که بوی رسیده در راه خدای تعالی اندکیست زبیر
آمد و از مقالهاء خویش حضرت را واقف گردانید آن سرور ویرا دستوری داد

تا آمد

تا آمد و برادر خود را بران هیات دید استرجاع نمود و بجهة وی از حق تعالی
آمرزش طلبید و لکن از گریه خود را نتوانست داشت رسول الله از گریه وی
بگریه درآمد و فاطمه زهرا نیز میگریست حضرت فرمود ای عم من لن اصاب بمثلک
ابدا هرگز بمصیبت زده بمثل تو نخواهیم شد و با صفیه و فاطمه فرمود که بشارت
باد شما را که جبرئیل آمده وی گوید حمزه بن عبد المطلب را در میان اهل هفت
آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته اند و در روایتی آنکه گفت اگر نه خوف آن بود
که بر صفیه و سایر نساء اهل بیت دشوار آید و بعد ازین سنتی گردد که مردم اتباع
کنند هر آینه حمزه را مدفون نمی ساختم و میگذاشتم تا فردا حق تعالی او را از
اندرون سباع و طیور حشر کردی و فرمود تا جبة ویرا دفن کردند و باتفاق ارباب
احادیث و سیر و سایر علما شهیدان احد را غسل نفرمود و گفت تا در همان
جامها خون آلوده ایشان را دفن کنند و فرمود فردا قیامت حق تعالی ایشان را
برانگیزاند و خون از جراحة ایشان روان باشد و در روایت آنکه فرمود زملوهم فی
ثیابهم فانه لیس من کلم کلم فی الله الا و هو یاتی یوم القیمة اللون لون الدم و
الریح ریح المسک و صحیح نزد ائمه حدیث رحمهم الله آنست که بر شهدا احد نماز
نگذارد و ائمه شافعیه ترجیح این روایت کرده اند و میگویند که نماز بر شهید نباید
کرد و در روایتی از بعضی اهل حدیث و سیر آنست که نماز بر ایشان گذارد اول بر حمزه و
دیگر جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهادند نمازی گذارد تا در آن روز
هفتاد نماز بر حمزه گذارد و ائمه حنفیه رحمهم الله ترجیح این روایت کرده می گویند
نماز بر شهید باید گذارد و فرمود تا بعضی از شهدا را که میان ایشان در دنیا زیادتی
الفتی و محبتی بود در یک قبر مدفون ساختند از انجمله حمزه را با عبد الله بن جحش
که خواهرزاده وی بود هر دو را در یک قبر مدفون کردند و عبد الله بن عمرو بن حرام
با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجة بن زید را با سعد بن الربیع در یک قبر و نعمان بن
مالک و عبده بن الحسحاس و مجذر بن زیاد این هر سه نفر را در یک قبر مدفون
ساختند و گفت تا هر که قران بیشتر خوانده بود بلحد نیز دیگری نهادند و امر کرد تا
همه شهدا را همانجا دفن کنند هر کس کشته خود را بجای دیگر نبرد و جمعی که پیش

از وصول این امر بایشان میت خود را نقل کرده بودند مثل جابر بن عبد الله
انصاری که پدر خود را بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز باحُد آوردند و آخر روز بود
که بمدینه مراجعت نمود و در راه بهر قبیله که می رسید مردان و زنان آن قبیله
بیرون می دویدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه وسلم آمدند شکری گذاردند
و با وجود اکثر ایشان بنوعی مصیبت زده بودند با حضرت میگفتند هر مصیبتی که بغیر
مصیبت تو است سهل و حقیر است یا رسول الله و چون بقبیله بنی عبد الاشهل
رسید کبشه بنت رافع معاویه مادر سعد بن معاذ بود بیرون آمد و بجانب رسول
صلی الله علیه وسلم می شتافت حضرت بر اسب خویش سوار ایستاده بود و
سعد بن معاذ عنان اسب وی را گرفته گفت یا رسول الله مادر منست که بملازمت حضرت
می آید فرمود مرحبا بها پس آمد تا نزدیک آن سرور بدیدار مبارک وی مشرف
گشت و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر مصیبت که باشد نوش
توان کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم تعزیت بسر وی عمرو بن معاذ باز داد بعد
از آن فرمود یا ام سعد بشارت ده اهل خود را که قتل ایشان برفاقت یکدیگر
در منازل بهشت گشت می کنند و شفاعت ایشان در شان اهالی ایشان قبول شده
آن ضعیفه عارفه گفت یا رسول الله راضی شدیم ما باین حال که ایشان راست و
بعد ازین بشارت که کند برایشان آنگاه کبشه گفت یا رسول الله در شان
باز ماندگان دعا خیر بتقدیم رسان حضرت فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر
مصیبتهم و با سعد بن معاذ گفت جراحت در اهل محله تو بسیار است هر که مجروح
باشد باید که بخانه خود رود و دوای جرح خویش نماید و همراه من بخانه نیاید پس
سعد ندا کرد و لا تتبع رسول الله جریح من بنی عبد الاشهل چون سعد امر رسول را
صلی الله علیه وسلم بمجروحان بنی عبد الاشهل رسانید همه بخانهای خود رفتند
و بمداوا جراحتهای خویش مشغول شدند و قریب سی کس از ایشان زخمی شده
بودند و سعد همراه آنحضرت آمد تا وی را بخانه رسانید و بمنزل خویش باز گشت
و چون آن سرور بمدینه رسید از اکثر خانها آواز گریه زنان شنید الا از خانه حمزه
فرمود و لکن حمزه لا بواکی له هنا حمزه اینجا زنانی که بروی گریند ندارد انصار بخانه

خویش رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه عم رسول خدا صلی الله علیه وسلم
روید و بروی بگریید و بعد از آن بخانه خویش آیید و بر قتلا خویش گریه کنید
زنان انصار همه بخانه حمزه آمدند بین العشائین و تا قریب نیم شب بروی
می گریستند و سید عالم صلی الله علیه وسلم بخواب رفته بود و چون بیدار شد آواز
گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید این چه آواز است گفتند زنان انصار بر عم تو
می گریند حضرت فرمود رضی الله عنهن و عن اولادهن و اولاد اولادهن و در روایتی آنکه فرمود
مقصود من این نبود که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از نوحه کردن
و مبالغه و تاکید در آن امر بتقدیم رسانید و آن شب جماعتی از دلاوران صحابه بر
در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم پاس می داشتند از خوف آنکه مبادا قریش
رجوع کنند و صبحی بانحضرت رسانند منقولست که حضرت که در روز احد بعد
انقضا حرب گفت دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه
دست خواهد داد و در شان شهدا احد فرمود که چون بآن عالم انتقال نمودند
حق تعالی ارواح ایشان را آورد و در حواصل طیور بصورت مرغان سبز فرو زمان
مرغان بلب جویهای بهشت باب خوردن آیند و از میوهای بهشتی خورند
و در تمام باغ و بوستان و مراحل و منازل بهشت طیران نمایند و قرارگاه ایشان
بعد از فراغ از گشت بهشت قندیلهاست از طلا در ظل عرش رب العالمین
و چون ایشان طیب ماکل و مشرب و مقیل خود را بینند گویند کیست که رساند
ببرادران ما از ما این پیغام را که ما در بهشتیم میخوریم و می آشامیم بحضور و جمعیت
تمام تا برادران ما در دنیا فرصت غنیمت شمرند و بذل مجهود در غزا بتقدیم رسانند
و هیچ حال خویش را از جهاد با اعدا دین معاف ندارند حق تعالی با ایشان
گوید من برسانم پیغام شما را بایشان پس آیه فرستاد که و لا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله الآیتین
و در روایتی آمده فرمود حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید بطلبید از من هر چه میخواهید
ایشان گویند ای پروردگار ما چه طلب کنیم از تو و حال آنکه در بهشتیم هر چه میخواهیم
ما را میسر است چون بینند که ایشان را نخواهد گذاشت تا مرادی بطلبند گویند ای

پروردگارا حاجت ما طلب کنیم می خواهیم که ارواح ما را با جسادها باز گردانی و ما را بدنیا فرستی تا در راه رضای تو بار دیگر شهید شویم چون بغیر ازین مرادی دیگر نطلبند ایشانرا بحال خود بگذارند و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم در من نگاهی فرمود و گفت چه حالتست ترا که محزونت می بینم گفت یا رسول الله پدر من شهید شده و قرض و عیال از وی مانده حضرت فرمود بدان و آگاه باش که حق تعالی هیچکس از شهدای احد تکلم نفرمود مگر از ورای حجاب و با پدر تو تکلم کرد بی حجاب و گفت یا عبدی سلنی اعطک ای بنده من بخواه از من تا بدهمت پدر تو گفت ای پروردگار من این میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی تا در راه تو بار دیگر شهید شوم حق تعالی با وی خطاب فرمود انه قد سبق منی انهم الیها لا یرجعون پدر تو گفت یا رب پس حال مرا بیاران من در دنیا برسان این آیه فرستاد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا و از طلحه بن عبد الله مرویست که گفت چون حضرت از حرب احد فارغ گشت خطبه خواند و حمد و ثنا حق تعالی را بتقدیم رسانید و تعزیه مسلمانان باز داد و ایشانرا خبردار گردانید از اجری و ثوابی که خدای عز و جل برای ایشان مقرر فرموده بعد ازان این آیه را بخواند که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و از ابی فروه رضی الله عنه منقولست که گفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم زیارت قبور شهدای احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش بدرستی بنده تو و رسول تو گواهی میدهد که این جماعت در راه تو شهید گشته اند آنگاه فرمود هر کس که ایشانرا زیارت کند سلام گوید تا روز قیامت ایشان جواب گویند عطاف بن خالد مخزومی از خاله خود روایت کند که گفت بزیارت شهدای احد رفتم و با من بجز از دو غلام نبودند که اطلاع مرا نگاه می داشتند و من شنیده بودم که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بر ایشان سلام کنید که زنده اند و جواب می کنند سلام کردم جواب شنیدم و گفتند بدرستی ما شما را می شناسیم همچنانکه بعضی از ما بعضی دیگر را می شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد و زود سوار گشتم و روان شدم مرویست که هر سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم بزیارت شهدای احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد ازان

شدم

حضرت

حضرت ابو بکر و عمر نیز همین طریق مسلوک می داشتند و فاطمه خزاعیه گوید روزی در صحرای احد می گذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله آوازی شنیدم که و علیک السلام و رحمة الله و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت چون جنگ احد واقع شد مسلمانان معاقب گشتند بسبب فدائی که روز بدر از کفار گرفتند پس هفتاد کس از ایشان کشته شدند و هفتاد کس مجروح گشتند و یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم گریختند و رباعیه آنحضرت شکست و حلقهای خود در رخسار انور وی نشست خون بر روی و محاسن وی فرود آمد حق تعالی آیه فرستاد اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جراح که در روز احد بمسلمانان رسید که بتحقیق شما رسانید بدشمن دو برابر آن اشارت بآنست که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بود و هفتاد کس اسیر ساخته و مع ذلک قریب بسی کس از ایشان در روز احد کشته شدند گفتند شما مسلمانان از کجا بما رسید این مصیبت بگو ای محمد این از نزد نفسهای شما بود بعد ازان بیان فرماید که آنچه بشما رسید از جراحة و هزیمة و قتل بقضای حق تعالی بود که و ما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله و مومن چون بداند که آنچه بوی رسید بارادت و قضای خدای تعالی بود از جزع و در نگاه داشته مراورا تسلیه تمام حاصل شود و در خبر است که ایمان بقدر خیر و شر آورده را زایل نمیکرداند الله اعلم اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون ابو سفیان بن حرب و لشکر قریش از حرب احد مراجعه کردند در راه پشیمان شدند از باز گشتن خویش و خود را ملامت کردند و گفتند ما را چه کار بود که ما کردیم زحمتی کشیدیم و وهنی عظیم در شأن محمد افکندیم و خیار اصحاب او را مقتول ساختیم و مهم او را تمام کفایه ناکرده باز گشتیم سهوی بغایة نموده ایم اکنون پیش ازانکه باز قوت و شوکت یابند ما را می باید گشت و ایشانرا استیصال نمود و بدین عزم جازم شدند صفوان بن امیه گفت ای یاران باز نگردید زیرا که محمد و یاران وی بسیار اند و آنچه مصیبتی که بدیشان رسیده و با شما در غایة غضب و کین و حقد و انتقام خواهند بود شاید که اگر باز گردید همه قوم اوس و خزرج که از حرب احد تخلف نموده بودند جمع شوند و در پی شما دست یابند حالا غلبه شما شده مبادا که عکس شود و ایشان در غلبه

که اند

عزیمت بودند که این خبر برسول رسید خواست که خوف در دل ایشان اندازد
و بداند که اورا و یاران اورا قوة باقی است در روز دوم از واقعه احد حکم فرمود
تا منادی کردند که خدای تعالی احد امری فرماید که مسلمانان بطلب دشمنان بیرون
روند و غیر از حاضران احد کس دیگر بیرون نیاید اصحاب چون ندا شنیدند فی الحال
مشغول شدند و بمداوی جراحات خویش اشتغال نمودند و همچنان با جراحتهای متعدد
بیرون آمدند رسول صلی الله علیه وسلم سلاح خویش پوشیده و سوار شد و بر سر راهی بایستاد
تا یاران همه بوی ملحق شدند حق تعالی در شان ایشان آیه فرستاد الذین استجابوا لله
والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهما گوید به نزد حضرت رفتم و گفتم یا رسول الله من دی روز بجهت
تعهد عیال پدر از جنگ احد محروم گشتم امروز میخواهم که مرا اذن دهی تا ملازم باشم
فرمود که اذن دادم و دیگر کسی را اذن نداد و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم
خود طلبید و به علی بن ابی طالب داد و بروایتی بابوبکر صدیق داد و از مدینه بیرون
آمد و تا موضع حمراء الاسد رفتند و فرمود تا در آن موضع بالصد جا آتش افروختند و معبد
بن ابی معبد خزاعی بمکه میرفت اتفاقا در آن منزل با حضرت ملاقات کرد و تعزیه و تسلیه
وی بجا آورد و اظهار تاسف نمود برین صورت که بمسلمانان رسیده بود و او
هنوز باسلام در نیامده بود اما از قبیله خزاعه بود که هم سوگندان پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بودند و در کفر و اسلام پیوسته هواداری وی می نمودند بعد از آن حضرت را
وداع کرده بجانب مکه روان شد در راه بابوسفیان و یاران وی رسید و حال
آنکه ایشان عزیمت جزم کرده بودند که بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم آیند ابوسفیان
چون معبد را دید گفت چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد با جماعتی انبوه که از
احد تخلف کرده بودند بقصد انتقام از شما بیرون آمده اند و لشکر عظیم آراسته اند
و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم گفت ای معبد تو چه میگوی گفت والله که راست
میگویم گمان می برم شما را که از شما کوچ نکرده باشید که نواصی اسبان ایشان را به بینید
صفوان بن امیه گفت آنچه من می اندیشیدم بظهور رسید که برخیزید و کوچ کنیم حالا دولت
ما راست کرد و قریش را تزلزلی و خوفی در دل افتاد و از آنجا روی بطرف مکه آوردند

و بتعجیل تمام میرفتند معبد فی الحال کسی به نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد و از کیفیت
رسیدن خود بقریش و خبر رسیدن ایشان از و و جواب خود و رای صفوان و برگشتن
ایشان بهمه آن سرور را اعلام داد خواجه کاینات فرمود ارشدهم صفوان و ما
کان برشید یعنی راه صواب نمود ایشان را صفوان و حال آنکه خود در صواب نبود
نقلست که ابوسفین در راه بجمعی از بنی عبد القیس که ایشان بمدینه میرفتند رسید
و از ایشان چیزی قبول کرد در راه و تمکه بیقایی از و بحضرة رسانند مضمون پیغام آنکه ما
عزیمة جزم کرده ام که باز بر سر شما آییم و ترا استیصال کنم الجماعة رسیدند با آن سرور
و حمراء الاسد و پیغام ابوسفین رسانیدند مسلمانان گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل حق تعالی
آیه فرستاد که الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله
و نعم الوکیل گویند در منزل حمراء الاسد مسلمانان دو کس از کفار گرفتند و نزد سید عالم علیه و آله الصلوة والسلم
آوردند یکی معاویه بن المغیرة امیه و دیگری ابوعزة شاعر که در روز بدر داخل اسیران
بود و حضرت بروی منت نهاد و اورا آزاد کرده عهد از و گرفته بودند که دیگر بجنگ مسلمانان
نیاید و آن نقض عهد کرد و بجنگ حاضر شده بود و معاویه بن المغیرة را عثمان بن
عفان رضی الله عنه از حضرت امان خواست برای فرمود بجهة خاطر تو اورا امان دادم
بشرط آنکه سه روز بیش در مدینه نباشد که اگر بعد از سه روز اورا در مدینه بیابند
بکشند اتفاقا سه روز بگذشت و وی نتوانست که از مدینه بیرون رود و در جایی
پنهان شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آله زید بن حارثه و عمار بن یاسر را هر دو بطلب
او فرستاد و ایشان را گفت وی را در فلان محل بطلبید ایشان رفتند و در همان
موضع اورا یافتند و در همان جای بکشتند و اما ابوعزه شاعر را چون پیش سرور
آورده زاری بسیار نمود که یکبار دیگر مرا آزاد کن آن سرور فرمود لا یلدغ المومن من جحر واحد مرتین
گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار و فرمود چنین نکنم که بمکه روی و در حجره بنشینی و
دست را بر ریش فرود آوری و گوئی محمد را دو بار بازی دادم و هم در اواخر این سال
و بقولی در اوائل این سال چهارم از هجرة قصه سریه رجیع واقع شد و رجیع نام آبیست
از آنجای هذیل که این واقع در نزدیک آن روی نموده لهذا باین سریه رجیع نام بیساورده اند
که چون قریش از حرب احد بمکه بازگشتند سفین بن خالد الهذلی اللحیانی با گروه از عضل

و قاره بمکه آمده ند و ایشان را بصورت فتحی که در احد ازو شده بود تهنیت گفتند و از جمله
بنی عبدالدار آواز نوحه و گریه بسیار شنیدند و از سبب آن پرسیدند معلوم کردند که
ولدن آن جماعتی را از ایشان مومنان کشتند پس آن جماعه بنزد سلافه بنت سعد زن
طلحه بن ابی طلحه که در جنگ احد صاحب لوای کفار بود رفتند و حال آنکه دران حرب شوهر
او و بعضی از پسرانش کشته شده بودند و در تعزیه تسلی وی نموده ند وان زن مویهای خود را بریده
و سوگند خورده بود که روغن در سر نمالد تا قصاص کشتگان خود نستاند و شرط
کرده بود که هر یکه کدام از اینها که قاتل پسران وی اند بیارد او را صد شتر خوب بدهد چه
گفتند پسران ترا کیان کشته اند گفت چهار پسر من مقتول شده اند عاصم بن ثابت دو را
و طلحه بن عبیدالله یکی از و و زبیر بن العوام یکی دیگر بقتل آورده و سفین بن خالد عرق طمعش
در حرکت آمده و با قوم خویش گفته هیچ به از آن نیست که اندیشه کنید که مقصود این زن حاصل
شود و بعضی از دشمنان شما نیز گرفتار شوند و به تعجیل هم رسید گفتند چه می باید گفت می باید
رفت بمدینه بمجلس محمد و اظهار اسلام نمود و از وی جماعه طلب داشت که همراه شما کنند تا تعلیم
شرائع و احکام نمایند اهل قبیله و شما را شاید که از آن سه کس بعضی را بتوانید که با خود
بیارید گفتند هرچه گویی چنان کنیم پس هفت کس از کرده عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند
یا رسول الله ما مسلمان آمده ایم و قومی انبوه از قبیله شما با سلام در آمده اند باید جماعتی
از یاران خویش بفرست تا قران بر ما خوانند و احکام شریعت بما آموزند بر قبیله ثابت
بن ابی الاقلح نزد و آمدند و با عاصم بنیاد اختلاط و دوستی کردند و صباح با وی از منزل بیرون
می آمدند و شبانگاه با وی بمنزل می رفتند و با عاصم می گفتند چه بودی که تو از جمله کسان
بودی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ما خواهد فرستاد و بدرستی که ترا از جمله نیکان اصحاب
رسول عاصم میگفت امید میدارم که من دران میان باشم بعد از چند روز سید عالم صلی الله
علیه و سلم ده کس را از اصحاب اختیار فرمود و از انجمله اسامی هفت کس در کتب احادیث
و سیر معلوم شده عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و
عبدالله بن الطارق و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید و اما نام آن سه کس دیگر ابا عیان
و اصول نبوده باشند بیان و سط لعنها ایشان اهتمام واقع نشد فی الجمله عاصم را بقول
صحیح و بقول مرثد بن ابی مرثد را امیر ایشان کرده انید و با کرده عضل و قاره فرستاد تا

قرآن و

قرآن و احکام و شریعت با اهل قبیله ایشان آموزانند و از اخبار قریش هرچه معلوم
ایشان گردد و سرور را اعلام کردند ایشان سلاح بر داشته از مدینه بیرون آمدند
آن گروه با ایشان گفتند شما را چه حاجت بسلاح زیرا که ایمنید از دشمن و تبرز و یک جمعی
میروید که ایشان اهل ما اند گفتند شاید که در راه صوریقی روی نماید که جنگ باید کرد
پس براه مکه روان شدند روز کمین میکردند و شب سیری نمودند و نماز جماعه با امامت عاصم
میگذاردند تا رسیدند به موضعی که آنرا هده خوانند میان عسفان و مکه و گویند از انجا تا
عسفان هفت میل راه است نزدیک آن هفت کس که همراه ایشان بودند جدا شد
و تبرز و سفین بن خالد رفت و او را خبر دار کرد انشید از آمدن عاصم و دویست کافر مطلع
از بنو لحیان که صد از ایشان تیر انداز بوده اند و طلب مسلمانان بیرون آمدند سحرگاه بود
که عاصم با اصحاب خویش در نواحی موضع رجیع فرود آمدند از خرما که از مدینه با خود
زواده برگرفته بودند تناول کردند و در و بکوه پنهان شدند زنی از بنو لحیان دران نواحی بچه
گوسفندان مشغول بود بر سر آن رجیع رسید و دید که استخوانهای خرما بغایت خورده دران موضع
افتاده گفت والله که این استخوانها تمر یثرب است فریاد برآورد که مطلوب شما شب درین منزل
گذرانیده کفار پی برگرفتند و یکبار بر سر مسلمانان رسیدند آن گروه که در راه جدا شده بود
پیش ایشان می آمد خالد بن البکیر با عاصم گفت ای ابو سلیمان تو را فریب داده عاصم
گفت آری بخدا العجب بعد از آن گفت ای یاران خویش شما وقتی است که حق تعالی شما را
از برای آن آورده زیرا که کرامت خود با اولیای شما ان خوشته و هر زمان بر مثل این دولت
فایز نتوان شد غنیمت دانید و با اعدا و بن مقابله نمایید چنانکه گفته کردید و راه خدای
چون قوم دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند با ایشان گفتند لعنهما خود را بکشتن
مدهید که طاقت مقاومت با ما نیست شما را عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم
زیرا که بر نفرتم بدین خود سفین بن خالد گفت ای عاصم از من بشنو و نفس خود را با
یاران بکشتن مده که شما را امان دهیم عاصم گفت من امان هیچ مشرک قبول نمیکنم و دست
خود را بر دست هیچ مشرک نمی نهم و بدین امر نذر کرده و خدای تعالی را بر نفس خویش گواه
گرفتیم و بر مشرکان بنیاد تیر انداختن گرفت و چندان رمی نمود که تیرهای وی تمام شد آنگاه
نیزه خویش بیرون آورد و بنیزه جنگ میکرد تا نیزه اش بشکست پس تیغ کشیده گفت با خدا

من در اول روز وی نزا حمایة کردم تو حمایة کن جسم مرا در آخر روز و از شر مشرکان چه شنیده
بود که سلافه بنت سعد نذر کرده که از کاسهٔ سر او خمر خورد القصه چندان مقاتله نمود که کشته
گشت کفار قصد کردند که سر او را از تن جدا کنند و بنزد سلافه برند و صد شتر که نذر کرده
بود بالیشان بستانند حق تعالی لشکر انبوه از زنبور بفرستاد تا بر گرد ان عاصم بر آمدند
و هر کسی که پیش میرفت برروی او نیش می زدند که ورم میشد و بیم هلاکت بود
بهیچ کس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب در آید و زنبوران دور
شد چون شب در آمد حضرت جلال احدیت سیلی را فرستاد تا بدن عاصم را برد
مشرکان را وصول بان میسر نشد و شش نفر دیگر از ان ده کس اقتدا به عاصم نموده
با کفار جنگ کردند تا شهید شدند و سه نفر از ایشان خبیب بن عدی و زید بن
الدثنه و عبدالله بن طارق با امان کفار راضی شده از کوه فرود آمدند آن بدبختان
بعهد خویش وفا نموده ند و دستهاء ایشان را بزه کمانها ایشان بر بستند عبدالله
بن طارق گفت هذا اول الغدر سوگند که من بشما نیایم هر چند وی را می کشیدند ابا
می نموده و با ایشان نمی رفت و در روایتی آمده که دست را از خود خلاص کرده و شمشیر
خود در ابر گرفت و بر کافران حمله کرد از وی دور شدند و سنگ بارانش کردند تا شهید
شد اما خبیب و زید را بردند بمکه و بفروختند خبیب را دختر حارث بن عامر بن
نوفل بصد شتر خرید و گویند حجیر بن ابی اهاب تمیمی که حلیف بنی نوفل و برادر مادری
حارث بن عامر بود وی را بخرید تا در عوض حارث که او را خبیب در روز بدر کشته
بود مقتول سازد و گویند وی را بنرخ سیاه می خریدند و گویند معاوضه کردند
او را بدو اسیر از قبیله هذیل که در مکه بودند و اکثر روایات همه بصحت اسمد جمع ممکن
بل معنی است والله اعلم و اما زید بن الدثنه را صفوان بن امیه به پنجاه شتر خرید
تا بعوض پدر خود خویش که پدر خویش که در روز بدر کشته شده بود بکشد و گویند
جماعتی را خریدن او شریک شدند آوردن ایشان بمکه در ماه ذی قعده بود پس ایشان را دو الحجه
ساخت علی حده تا ماه حرام بگذشت آنگاه بموضع تنعیم ایشان را بردند و فرمودند تا
چوب داری نصب کردند و اکثر اهل مکه آنجا مجتمع شدند و در راه خبیب و زید بهم رسیدند
و یکدیگر را کنار گرفت و هم دیگر را در آنجا بدین سان خواهد رسید وصیه بصبر نمودند که

چون خبیب را بپای دار آوردند گفت میگذارید مرا تا دو رکعت نماز بگذارم گفتند
آری دو رکعت نماز گذارد ابو هریره رضی الله عنه گوید کان اول من سن الرکعتین
عند القتل خبیب بن عدی بود بعد از ان خبیب گفت والله که اگر نه خوف آن بودی
که گویند از مرگ می ترسید هر آینه در نماز افزودی و بیتی چند گفت که بعضی از ان
اینست فلست ابالی حین اقتل مسلما علی ای شق کان لله مصرعی و ذلک
فی ذات الاله و ان یشا یبارک علی اوصال شلو ممزع پس آغاز دعا بد کرد بر
الجماعة و گفت اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تغادر منهم احدا معاویه
بن ابی سفیان گوید من دران واقعه حاضر بودم پدر من مرا بر زمین اضطجاع کنند
دعا در حق وی تاثیری نباشد و از بخوابانید از خوف و هیبت دعا وی و در
میان عرب چنان شهرة داشت که چون که بر کسی که دعاء بد کنند اگر مدعو علیه
بر زمین اضطجاع کند دعا در حق وی تاثیر نباشد و از حویطب بن عبدالعزی
منقولست که گفت هر دو انگشت خود را بر گوشهاء خود نهادم و از آنجا بگریختم
از ترس دعا او حکیم بن حزام گفت من خود را پس درختی متواری ساختم از هیبت
دعا وی محمد بن اسحق گوید حق تعالی دعا وی را قبول کرد و اکثر آنها که در قتل وی حاضر
بودند ببلا مبتلا شدند منقولست که عمر بن خطاب رضی الله عنه سعید بن عامر
را در زمان خلافت خویش امیر حمص گردانیده بود و او را گاه گاه غشی حاصل میشد
عمر از وی پرسید که مگر ترا سودائی و بزرگی هست گفت یا امیرالمومنین مرا سودائی
در موزکی نیست و لیکن من در روز قتل خبیب حاضر بودم دعاء وی را می شنیدم
هرگاه بخاطرم خطور میکند بیخود می شوم القصه خبیب را بر چوب دار آویختند
چنانچه روی او بطرف مدینه بود نه بجانب کعبه گفت گردانیدن روی من از
کعبه مرا هیچ ضرر نمی رساند زیرا که خدای تعالی فرمود اینما تولوا فثم وجه الله پس کفار
نابکار با وی گفتند از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم گفت بخدا سوگند که دوست نمی
دارم که از اسلام برگردم و تمام آنچه در روی زمین است از ان من باشد گفتند
دوست می داری که محمد بجای تو نمی خواهم که در خانهٔ خود بسلامت نشسته باشی
گفت والله که نمی خواهم که خاری در کف پای مبارک وی رود و من در خانه

خویش سلامت باشم گفتند از دین محمد باز گرد گفت هرگز باز نگردم گفتند بلات و
عزا سوگند که اگر تو باز نگردی ترا بقتل آریم گفت ان قتلی فی الله قلیل پس گفت بار خدا
نمی بینیم الا روی دشمنان را و هیچ دوست اینجا نیست که سلام مرا بدوست تو و
رسول تو رساند خدایا تو سلام مرا باو برسان زید بن اسلم گوید من با جماعتی دیگر
از اصحاب در خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم بودیم که ناگاه آثار وحی بر آنحضرت
ظاهر شد آنگاه فرمود وعلیک السلام ورحمة الله خبیب را قریش مقتول ساختند
و گفت این جبرئیل است که آمده سلام خبیب بمن آورد القصه کفار ابنا رجعی که
که پدر ایشان که در بدر کشته شده بودند طلب کردند چهل جوان جمع شدند
و بدست هر جوان نیزه دادند گفتند این مرد پدران شما را کشته است پس آن
جماعه نیزها را بروی زدند زدنی خفیف خبیب برادر مضطرب و منقلب شد
روی او بجانب کعبه گشته و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو قبلة التی رضی لنفسه
ولنبیه وللمؤمنین یکی از کفار نیزه بر سینه وی زد که از پشت بیرون آمد لحظه زنده بود
و در آن وقت بتوحید قرار بتوحید و شهادة بر نبوة محمد رسول الله نمود و بجوار
رحمة ارحم الراحمین پیوست رضی الله تعالی عنه وارضاه و شرح کرامت و مروة
که از روی در حین حبس بظهور آمده در مقصد دوم از کتاب در ذکر ترجمه اصحاب
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اما زید چون ویرا بپای آوردند اقتدا به خبیب
کرده دو رکعت نماز بگذارد بعد از آن بردارش کردند و بنوعی که از خبیب رجوع
از اسلام خواستند و تهدید به قتل کرده و در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
سخنی که با وی گفتند با وی بتقدیم رسانیدند و همان جواب شنیدند ابو سفیان چون
جواب زید بشنید گفت ندیدیم ما هرگز اصحاب هیچ کس را مهربان قربان
کس از اصحاب محمد بمحمد پس نسطاس غلام صفوان بن امیه ویرا شهید ساخت
رضی الله تعالی عنه آورده اند که لحیان نیز و سلافه بنت سعد رفتند بطلب شتران
که شرط کرده بود بر قتل عاصم وی گفت من شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان
پسرانم را بجنس با هر که یک کدام از ایشان بیارید من صد شتر بدهم و حال آنکه هیچ
کدام نیاوردید مرا چیزی بشما نمی باید داد خسر الدنیا والاخرة در ایشان آن جما

تحقق شد نقلست که چون منافقان مدینه از عاصم در قفا واقف گشتند زبان
طعن گشودند و گفتند اگر این سخن بیچارگان در خانه خود می نشستند و این فضولی
نمیکردند این صورت بر ایشان واقع نمی شد حق تعالی در باب ایشان این
آیه فرستاد ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا ویشهد الله علی ما فی
قلبه وهو الد الخصام الی قوله والله رؤف بالعباد گویند کفار خبیب با برادر
که بکشتند تا اینده و رونده خبر باطراف و جوانب بردند و چون آن خبر به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم رسید باصحاب فرمود کدام یکی از شما خبیب را از آن چوب
فرود می آرد و بهشت از آن وی باشد زبیر گفت یا رسول الله من و یار من
مقداد بن الاسود این کار میکنیم پس از مدینه بیرون آمدند و شب سیر میکردند
و در روز پنهان می شدند تا شبی بود که به تنعیم رسیدند و در حوالی دار چهل کس از
مشرکان در خواب بودند دست آهسته خبیب را از دار فرود آوردند بعد از چهل
روز هنوز تازه بودند و دست خویش بر جراحتها خود نهاده و خون از آن
می چکید و بوی مشک از آن می دمید زبیر او را بر اسب خویش بار کرد و روان
شدند مشرکان چون بیدار گشتند و خبیب را ندیدند قریش را خبردار کردند
پس هفتاد سوار عقب ایشان روان شدند و چون بزبیر و مقداد رسیدند زبیر خبیب
را بر زمین نهاد فی الحال زمین او را فرو برد و بدان سبب خبیب را بلیع الارض
لقب نهادند پس زبیر روی بکفار نهاد و گفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخت
ودوستان و دستار از سر بر گرفت و گفت منم زبیر العوام و مادر من صفیه
بنت عبد الله است و این صاحب من مقداد بن عبد المطلب الاسود است و دو شیر یم
که بسوی بیشه خویش میرویم و موانع را از راه خود دفع میکنیم اگر خواهید با یکدیگر ما
مشاغل کنیم و اگر خواهید منازله نمائیم و اگر خواهید باز گردید کفار بمکه باز گشتند و زبیر
و مقداد بملازمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند آورده اند که در آن زمان
جبرئیل علیه السلام نزد رسول صلی الله علیه وسلم بود و گفت یا محمد بدرستی که ملایکه
مباهات میکنند باین دو مرد از یاران تو و در آخر سال دوم و اول سال چهارم ابو سلمه
بن عبد الاسد مخزومی را به بنی اسد فرستادند و باعث بر آن ارسال آن بود

که به سید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که طلیحه وسلمه پسران خویلد جماعتی از
اقوام ومتابعان خود را بر جنگ آن سرور تحریض می نمایند وداعیه دارند که
بنواحی مدینه آیند وبعضی از جهاریان رسول را صلی الله علیه وسلم غارة
کنند ودر روایتی آنکه لشکر جمع کردند ومتوجه بمدینه گشتند ودر راه پشیمان شده
بمنازل خویش مراجعه نمودند پس حضرة ابو سلمه را طلبید ولوای برای وی بست
نمود وصد وپنجاه کس از مهاجران وانصار با او همراه کردانید که از انجمله ابو عبیدة
بن الجراح وسعد بن وقاص واسید بن حضیر وابو نایله وابو هریرة بن ابی رهم
غفاری وعبد الله بن سهیل بن عمرو وارقم بن ابی ارقم بودند وبا ابو سلمه
فرمود برو تا بزمین بنی اسد وپیش از آنکه ایشان خبردار گردند ولشکر جمع کنند
بر سر او آیند غارة کن ایشان را پس ابو سلمه از مدینه بیرون آمد وولید بن زهیر
طائی را دلیل خویش ساختند بطریق ابی راهه می رفت تا بموضع قطن که آبی
از آنجای بنی اسد رسید بعضی از جهاریان ایشان که آنجا رعی می نمودند غارت کرده
وسه بنده که بجویانی مشغول بودند دست گیر کردند وباقی گریختند وبقوم
خود ملحق گشتند وایشان را از آمدن ابو سلمه خبر دادند واز کثرة وشوکت وی آگاه
نمودند قوم بنی اسد ترسیده واز منازل خویش هر یکی بیرون رفتند وابو سلمه
چون بمنزلهای ایشان در آمد هیچکس را ندید آنجا فرود آمد ولشکر خود را دو قسم
ساخت قسمی ملازم او بودند ودر قسمی بر اخذ وجمع اموال وغارة جهاریان
مشغول شدند وآنچه توانستند از شتر وگوسفند تحصیل نموده نزد ابو سلمه آوردند
وهیچکس از دشمنان ملاقی نشدند وبمدینه مراجعت نمودند واز آن غنیمه که ایشان را
حاصل شده بود دلیل طائی را خشنود کردانیدند وبنده را بجهة آن حضرت
اختیار نمودند وخمس را از آنجا بیرون کردند وباقی قسمة نمودند هر یکی را هفت
شتر وچند گوسفند رسید ومدة غیبت ابو سلمه در آن سریه ده روز بود والله اعلم
وهم در اواخر این سال یا در اوائل سال چهارم از هجرت عبد الله بن انیس
را رضی الله عنه فرستادند تا سفین بن خالد بن نبیح هذلی را که ساکن عرنه
بود بقتل آرد وباعث برین آن بود که او سبب قضیه رجیع وکشتن عاصم بن ثابت

ویاران وی شده بود وبآن اکتفا نکرده لشکر جمع میکرد تا بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آید چون این خبر بحضرت رسید عبد الله بن انیس را فرمود برو وفلان شخص سفین
بن خالد را از ما کفایه کن گفت یا رسول الله او را برای من وصف فرمای تا چون او
برسم بآن وصفش بشناسم فرمود مردی باشد که شکل چنین وچنین داشته باشد
وچون بوی برسی از وی ترسی وشیطان بخاطر تو در آید عبد الله بن انیس گوید
از حضرت دستوری خواستم که هر چه خواهم بگویم مرا اذن فرمود وشمشیر خود بر گرفتم و
از مدینه بیرون آمدم وخود را منسوب بقبیله خزاعه ساختم وچون ببطن عرنه رسیدم
وی را دیدم که با جمعی مردود همی از رعب وی در دل من پیدا شد شناختم او را بوصفی که رسول
صلی الله علیه وسلم از برای وی تقریر فرموده بود با خود گفتم صدق رسول الله چون
مرا دید گفت من الرجل ای مرد گفتم مردی از قبیله خزاعه ام شنیده ام که تو
لشکر از برای حرب محمد جمع می کنی آمده ام که با تو باشم گفت آری من لشکر
از برای جنگ با او جمع می کنم پس همراه او گشتم وبا وی سخن خوش آمد می گفتم
تا بخیمه خویش در رفت وچون شب در آمد یاران وی متفرق شدند صبر کردم
تا مردم قرار وآرام گرفتند وبخواب رفتند تیغ را کشیده بر بالین وی آمدم
وی را بقتل آوردم وسرش از تن جدا کردم برداشتم وبجانب مدینه روان شدم
در راه بغاری در آمده خود را پنهان کردم حق تعالی عنکبوت را فرستاد تا بر
در آن غار تنید چون قوم او واقف گشتند واز عقب من بیرون آمدند
وهر چند مرا طلب کردند نیافتند خائب وخاسر مراجعه نمودند پس من
از آن غار بیرون آمدم وهر چند مرا طلب کردند نیافتند وشب سیر می کردم
وروز مخفی می گشتم تا بمدینه رسیدم حضرت را در مسجد یافتم چون چشم مبارکش
بر من افتاد فرمود افلح الوجه یا رسول الله وسر آن ملعون را نزد آن سرور
نهادم وکیفیت حال عرض کردم عصای بمن داد وفرمود تحفه بده فی الجنة
آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا وقت وفات وی در رسید اهل خویش را
وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی پیچیدند ومدة وی در آن سفر هژده روز بود
ذکر وقایع سال چهارم از هجرت ودر اوائل سال چهارم قصه بیر معونه واقع شد

که به سید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که طلحه و سلمه پسران خویلد جماعتی از
اقوام و متابعان خود را بر جنگ آن سرور تحریض می‌نمایند و داعیه دارند که
بنواحی مدینه آیند و بعضی از چارپایان رسول را صلی الله علیه وسلم غارت
کنند و در روایتی آنکه لشکر جمع کردند و متوجه بمدینه گشتند و در راه پشیمان شده
بمنازل خویش مراجعه نمودند پس حضرت ابو سلمه را طلبید و لوای برای وی بست
نمود و صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار با او همراه گردانید که از آن جمله ابو عبیده
بن الجراح و سعد بن وقاص و اسید بن حضیر و ابو نائله و ابو هریره بن ابی رهم
غفاری و عبد الله بن سهیل بن عمرو و ارقم بن ابی ارقم بودند و با ابو سلمه
فرمود برو تا بزمین بنی اسد و پیش از آنکه ایشان خبردار گردند و لشکر جمع کنند
و بر سر تو آیند غارت کن ایشان را پس ابو سلمه از مدینه بیرون آمد و ولید بن زهیر
طائی را دلیل خویش ساختند بطریق ابی راهه می‌رفت تا بموضع قطن که آبی
از آبهای بنی اسد رسید بعضی از چارپایان ایشان که آنجا رعی می‌نمودند غارت کرده
و سه بنده که بحفظ آن مشغول بودند دستگیر کردند و باقی گریختند و بقوم
خود ملحق گشتند و ایشان را از آمدن ابو سلمه خبر دادند و از کثرت و شوکت وی تقریر
نمودند قوم بنی اسد ترسیده و از منازل خویش هر یکی بیرون رفتند و ابو سلمه
چون بمنزل ایشان در آمد هیچکس را ندید آنجا فرود آمد و لشکر خود را دو قسم
ساخت قسمی ملازم وی بودند و در قسمی به اخذ و جمع اموال و غارت چارپایان
مشغول شدند و آنچه توانستند از شتر و گوسفند تحصیل نموده نزد ابو سلمه آوردند
و هیچکس از دشمنان ملاقی نشدند و بمدینه مراجعت نمودند و از آن غنیمه که ایشان را
حاصل شده بود دلیل طائی را خشنود گردانیدند و بنده را بجهة آن حضرت
اختیار نمودند و خمس را از آنجا بیرون کردند و باقی قسمت نمودند هر یکی را هفت
شتر و چند گوسفند رسید و مدة غیبت ابو سلمه دران سفر سیزده روز بود والله اعلم
وهم در اواخر این سال یا در اوائل سال چهارم از هجرت عبد الله بن انیس
را رضی الله عنه فرستادند تا سفین بن خالد بن نبیح هذلی را که ساکن عرنه
بود بقتل آرد و باعث برین امر آن بود که او سبب قصه رجیع و کشتن عاصم بن ثابت

ویاران

ویاران وی شده بود و بآن اکتفا نکرده لشکر جمع میکرد تا بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آید چون این خبر بحضرت رسید عبد الله بن انیس را فرمود برو و خود را بسفین
بن خالد رسان و او را کفایت کن گفت یا رسول الله او را برای من وصف فرمای تا چون او را
ببینم بآن وصفش بشناسم فرمود مردی باشد که شکل چنین و چنین داشته باشد
و چون او را ببینی بترسی از وی ترسی و شیطان بخاطر تو در آید عبد الله بن انیس گوید
از حضرت دستوری خواستم که هر چه خواهم بگویم مرا اذن فرمود و شمشیر خود برگرفتم و
از مدینه بیرون آمدم و خود را منسوب بقبیله خزاعه ساختم و چون ببطن عرنه رسیدم
وی را دیدم که با جمعی همراه و هیبتی از وی در دل من پیدا شد شناختم او را بوصفی که رسول
صلی الله علیه وسلم از برای وی تقریر فرموده بود با خود گفتم صدق رسول الله چون
مرا دید گفت من الرجل گفت مرد گفتم مردی از قبیله خزاعه ام شنیده‌ام که تو
لشکر از برای حرب محمد جمع میکنی آمده‌ام که با تو باشم گفت آری من لشکر
از برای جنگ با او جمع میکنم پس همراه او گشتم و با وی سخن خوش آمدی گفتم
تا بخیمه خویش در رفت و چون شب در آمد یاران وی متفرق شدند هر کدام
بمردم قرار و آرام گرفتند و بخواب رفتند تیغ را کشیده بر بالین وی آمدم
و وی را بقتل آوردم و سرش از تن جدا کردم برداشتم و بجانب مدینه روان شدم
و در راه بغاری در آمده خود را پنهان کردم حق تعالی عنکبوت را فرستاد تا بر
در آن غار تنید چون قوم او واقف گشتند و از عقب من بیرون آمدند
و هر چند مرا طلب کردند نیافتند خائب و خاسر مراجعت نمودند پس من
از آن غار بیرون آمدم و هر چند مرا طلب کردند مرا نیافتند و شب سیر میکردم
و روز مخفی میگشتم تا بمدینه رسیدم حضرت را در مسجد یافتم چون چشم مبارکش
بر من افتاد فرمود افلح الوجه گفتم افلح وجهک یا رسول الله و سر آن ملعون را نزد آن سرور
نهادم و کیفیت حال معروض گردانیدم عصای بمن داد و فرمود تحضر بهذه فی الجنة
آورده‌اند که آن عصا نزد وی بود تا وقت وفات وی در سید اهل خویش را
وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی بپیچیدند و مدة وی در آن سفر هژده روز بود
ذکر وقایع سال چهارم از هجرت و در اوائل سال چهارم قصه بئر معونه واقع شد

اهل سیر رحمهم الله آورده اند که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که مشهور بملاعب
الاسنة بود از قبیله نجد و بنی عامر بمدینه آمد و بشرف مجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم
مشرف شد حضرت وی را باسلام دعوة فرمود اگرچه مسلمان نشد ولیکن دور از کار
نبود و ابا نکرد و گفت یا محمد این امر ترا و دین ترا تشریف می دانم و اگر جمعی
بفرستید اگر تو از یاران خویش با این جماعتی بفرستی بقبیله نجد و بنی عامر امید دارم
که دعوة ترا اجابة نمایند و اتباع امر تو کنند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود از اهل
نجد ایمن نیستم می ترسم که قصد ایشان نمایند عامر گفت در عهده ما باشد و من
ایشان را در جوار خود کردم و نگذارم که کسی ضرری بایشان رساند پس حضرت
چهل کس و بروایتی بعضی از اهل سیر هفتاد و دو مرد و بروایتی اکثر و صحیح همراه وی
گردانید و آن جماعه را قراء صحابه می گفتند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از
مهاجران بودند و از اسامی ایشان در کتب احادیث و سیر آنها بنظر رسیده
منذر بن عمرو و حرام و سلیم دو پسران ملحان و حارث بن صمه و عامر
بن فهیره و حکم بن کیسان و سهل بن عامر و طفیل بن اسعد و انس بن معاذ
و نافع بن بدیل و عروة بن الصلت و عطیة بن عبد عمرو و مالک بن ثابت
و سفیان بن ثابت و عمرو بن امیة ضمری و کعب بن زید گویند که کار این هفتاد کس
آن بود که روز هیزم می کشیدند جهت حجرات ازواج مطهره رسول صلی الله علیه وسلم
و بروایتی آنکه از بهای آن طعام می خریدند از برای اصحاب صفه و بروایتی آنکه آب
شیرین بجهة حضرت می کشیدند و چون شب در آمدی گوشه گرفتندی و بنماز و
در تلاوت قرآن اشتغال می نمودند گاه گویند تلاوت منذر بن عمرو ساعدی را
امیر ایشان گردانید و مکتوبی بروسای نجد و بنی عامر نوشت و بدست وی داد
و بروایتی آنکه عامر دو اسب و دو شتر بجهة حضرت برسم هدیه آورده بود
وی را برادرزاده خویش لبید بن ربیعه داد تا نزد آن حضرت آورد سید عالم صلی الله
علیه وسلم فرمود من هدیه مشرکان قبول نمی کنم لبید گفت گمان نمی بردم که
احدی را از تهامه منع کنی هدیه ابی براء آورده کرده باشد و حضرت فرمود که
اگر هدیه مشرکان قبول کردمی بهدیه ابو براء بودی لبید گفت وی را مرضی

دارد و برای استشفاء آن می خواند از برای تو این هدیه فرستاد آن سرور
از زمین کلوخ پاره برداشت و آب دهن مبارک بر آن انداخت و فرمود این را
بستر و نرم ساز و در آب حل کرده بوی ده لبید همچنان کرد و عامر شفا یافت
القصه آن هفتاد مرد روان شدند تا رسیدند بموضع بیر معونه و آنجا فرود
آمدند و شتران را بعمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه دادند تا بمرعی بردند و
مکتوب حضرت به حرام بن ملحان دادند تا نیز عامر بن الطفیل بن مالک که
برادرزاده ابو براء عامر بن مالک بود و حرام با دو نفر دیگر روان شدند
و چون به نزدیک آن قوم رسیدند با آن دو یار خویش گفت شما اینجا توقف
کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما هم بیائید و اگر مرا بکشتند شما هم باصحاب
خود بپیوندید حرام نیز و ایشان آمد و از دور بایستاد و گفت امان میدهید
مرا تا رسالت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم بجا آورم و با ایشان آمد و از دور
بایستاد و گفت امان میدهید سخن میکرد شخصی را اشارت کردند تا از عقب
وی درآمد و نیزه بروی زد چنانچه از طرف دیگر بیرون آمد حرام گفت فزت و
رب الکعبه پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم رود و حال آنکه ابو براء ملاعب الاسنة پیشتر از وصول حرام
میان قوم بنی عامر رفته بود و ایشان را اعلام کرده بود از آنکه اصحاب محمد را
من در جوار خود گرفته ام تعرض بایشان ننمایند چون عامر بن الطفیل نزد ایشان
رفته و از ایشان استدعا نموده بر حرب آن هفتاد کس گفتند ما نقض عهد
جوار ابو براء نمیکنیم و تمام بنی عامریان از آن امر ابا کردند و چون عامر بن الطفیل
مقابل سلیم و عصیه و رعل و ذکوان رفت و از ایشان استعانة خواست با او متفق
شدند متوجه بیر معونه شدند منذر بن عمرو ساعدی با یاران خویش گفت حرام
بن ملحان دیر می آید برخیزید تا از عقب وی برویم درین فکر بودند که عامر بن
الطفیل با لشکر انبوه برسید و گرد بر گرد ایشان احاطه کردند اصحاب رسول صلی الله
علیه وسلم چون حال باین منوال دیدند گفتند بار خدایا هیچکس را نمی بینم که سلام ما را
به پیغمبر تو برساند تو سلام ما را باو برسان پس جبرئیل سلام آن جماعت مظلوم

ورو منذر را بان سرور رسانید حضرت فرمود علیه السلام و در روایتی آنکه گفتند
ربنا اجزنا عنا اخواننا عنا اخواننا بما رضیت عنک و رضیت عنا و در روایتی آنکه
در باب ایشان این آیه نازل شد که بلغوا عنا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنا وارضانا
و این آیه را چند وقت در میان آیات قرآن می خواندند بعد از ان تلاوت
آن منسوخ شد القصه مسلمانان با کفار جنگ در پیوستند و مقاتله می نمودند تا زمانی
که تمام شهید شدند الا منذر بن عمرو با او گفتند که اگر می خواهی ترا امان دهیم گفت
امان شما را قبول نمیکنم تا مرا بمصرع حرام بن ملحان برید بعد از ان از امان شما بیزارم
مرا و را گذاشتند تا آنجا آمد که حرام افتاده بود آنگاه با ایشان مقاتله کردند چندانکه
ویرا نیز شهید گردانیدند فی الجمله تمام آن هفتاد تن کشته شدند الا عمرو بن امیه ضمری
و حارث بن صمه که شتران را بچرا برده بودند چون باز گشتند که بلشکرگاه آیند از
دور نگاه کردند که مرغان هوا گرد لشکر می آیند و غباری و گردی برانگیخته شکی در دل
ایشان افتاد بر بلندی رفتند و احتیاط کردند قوم را همه کشته دیدند و سواران در
لشکرگاه ایستاده بودند با یکدیگر گفتند مصلحت چیست عمرو گفت مصلحت آنست که پیش
رسول صلی الله علیه وسلم رویم و ازین خبردار سازیم حارث گفت من از جائی که منذر بن
عمرو را شهید کرده باشند روی گردان نشوم این بگفت و بجانب قوم روان شد و با ایشان
در مقابله نمود و دو کس از مشرکان را بقتل آورد آنگاه او را و عمرو را هر دو را دستگیر
کردند و با حارث گفتند چه می خواهی که با تو بجا آریم بدرستی که ما کشتن ترا دوست نمیداریم
گفت مرا بمصرع منذر بن عمرو و حرام بن ملحان برید و دیگر شما دانید گفتند همچنین کنیم
که او را بدان موضع بردند که منذر بن عمرو و حرام بن ملحان افتاده بودند و بگذاشتند
باز با ایشان در پیوند مقاتله کرد و دو کس دیگر را بدوزخ فرستاد و ویرا نیز شهید کردند **نقلست**
که عمرو بن امیه را چون اسیر کردند عامر بن الطفیل با وی گفت یاران خویش را می شناسی گفت
آری می شناسم برخواستند و در میان کشتگان آمدند و یکیک را بنام و نسب می پرسیدند
پس گفتند هیچ کس هست از یاران تو که درین میدان نمی بینی عمرو گفت عامر بن فهیره مولای
ابوبکر صدیق را رضی الله عنه نمی بینم عامر بن طفیل پرسید که چگونه مردی بود در شما عمرو
جواب داد که از فضلا و از اول مسلمانان و اصحاب پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بود

وگفت او را چون کشتند دیدمش که باسمان می بردند گویند مردی از بنی کلاب
او را کشت که او را جبار بن سلمی می گفت از وی منقولست که گفت چنان نیزه بر وی
زدم که از طرف دیگر بیرون رفت شنیدم که گفت فزت والله و دیدم که وی را باسمان
می بردند با خود اندیشه کردم که مراد او ازین سخن که فزت والله چه بود پیش ضحاک
بن سفین کلابی رفتم و او را خبردار گردانیدم از ان حال گفت مقصود وی آن بود
که فزت والله بالجنة والسلام را بر من عرض کرد پس مسلمان شدم و آن حال که از وی
دیدم باعث بر اسلام من شد **نقلست** که ضحاک بن سفین مکتوبی برسول صلی الله
علیه وسلم نوشت مشتمل بر اخبار از اسلام جبار بن سلمی و انکه وی دیده که عامر بن فهیره
را باسمان می بردند حضرت فرمود که ملائکه جثه ویرا دفن کردند و روح او را با علیین بردند
آورده اند که خبر قتل آن جماعت را جبرئیل علیه السلام بان سرور رسانید بسیار ملول
شد و یکماه و بروایتی چهل روز در قنوت نماز صبح دعا بد بر رعل و ذکوان و عصیه و سایر آن
قبایل می فرمود باین طریق اللهم اشدد وطأتک علی مضر اللهم اجعل علیهم سنین کسنی یوسف
اللهم علیک بنی لحیان و رعل و ذکوان و عصیه فانهم عصوا الله و رسوله اللهم علیک بنی لحیان
و عضل و قاره گویند ابو براء از ان غدر که برادر زاده وی کرد بنسبت با یاران رسول
الله صلی الله علیه وسلم بجا آورده بود بغایت متالم و محزون شد و تاسف بسیار خورد
و بان سبب در ان ولا العالم الآخرة نقل کرد **و در روایتی آنکه** ربیعه پسر ابی براء قصد عامر
و در انجمن قوم او بر وی نیزه زد و بعضی بهلاکش رسانید عامر گفت اگر زنده بمانم اندیشه
آن میکنم و اگر مردم خون من از ان عم منست عامر بن الطفیل از ان زخم خلاص یافت
و بعد از ان طاعونی مثل طاعون شتر بر او آورد در خانه زنی سلولیه پس گفت غدة کغدة
البعیر و الموت فی البیت سلولیة اسب خود را طلبید و سوار شد و در راه بالای اسب بمرد
و گویند حضرت در شان او این دعا کرده بود که اللهم اکفنی عامر **مرویست** که عمرو بن امیه
را گرفتند و به نزد عامر ابن الطفیل بردند عامر او را بگذاشت موی پیشانی وی ببرید
و آزادش گردانید بجهة آنکه مادرش را بنده آزاد می بایست کرد گذاشتن عمرو را بان سبب
حساب کرد عمرو متوجه گشت و در راه بدو کافر رسید از بنی عامر که در امان پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بودند و عمرو از امان ایشان وقوف نداشت هر دو را بکشت تا هر دو بجواب رفتند

من بالین ایشان آمدم و هر دو را بقتل رسانید و گمان وی این بود که قصد اصحاب
بیر معونه را فی الجمله تدارک نموده باشد چون بمدینه آمد و کیفیت واقعه یاران
خویش بعرض رسانید مهم قتل آن دو شخص عامری را نیز گفت حضرت فرمود بد کاری
کردهٔ دو کس در امان من بوده اند کشته او در فکر ادای دیه ایشان شد **غزوهٔ بنی النضیر**
پس هم درین سال جمعی از خواص اصحاب را مثل ابو [illegible] و علی و زبیر و طلحه و
سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده ملازم خود [illegible] بمنازل یهود بنی النضیر
رفت تا از ایشان در باب دیهٔ آن دو شخص عامری استعانت جوید و حال آنکه ایشان
در عهد و پیمان حضرت بودند و با بنی عامر نیز هم سوگندی داشتند چون آن سرور
با ایشان سخن فرمود و استعانه نمود گفتند ای ابو القاسم هر چه تو خواهی چنان کنیم
لحظهٔ بنشین که ترا و اصحاب ترا ضیافتی کنیم رسول صلی الله علیه و سلم التماس ایشان را
قبول نمود آن جماعت در خلوت با یکدیگر در باب حضرت و غدر اندیشیدند آن سرور
پشت مبارک را بدیوار خانه از خانهای یهود باز نهاده بود حیی بن اخطب گفت ای
معشر یهود محمد نزد شما آمده با جماعتی معدوده هرگز او را خلوت تر ازین نخواهید
یافت هیچ به ازین نیست که کس بر بالای بام آن خانه رود که وی در پای دیوار آن نشسته
و سنگی بر سر وی زند تا ازو خلاص شویم عمرو بن جحاش بن کعب گفت من بروم بر بالای
این خانه و سنگ بر وی اندازم سلام بن مشکم گفت ای قوم این نوبت فرمان من ببرید
و تمام عمر دیگر مخالفت کنید بخدا سوگند که اگر شما خواهید که این کار بکنید او را از آسمان خبر
خواهد کرد و این سبب نقض عهدی که میان ما و اوست شود این میگفت و عمرو بن جحاش
سنگ مهیا میساخت تا بر سر رسول صلی الله علیه و سلم زند فی الحال جبرئیل از آنچه
یهود اندیشیده بودند در شان حضرت وی را خبردار گردانید زود از مجلس برخواست
بر هیات کسی که بحاجتی میرود از آنجا بیرون رفتند و متوجه مدینه گشت اصحاب چون
دیدند که حضرت دیری آمد برخواستند و از عقب وی روان شدند و در مدینه بخدمت
آن سرور رسیدند گفتند یا رسول الله از مجلس برخواستی و باز نیامدی سبب آن را ندانستیم
فرمود یهود قصد غدری داشتند و حق تعالی مرا از آن خبردار گردانید آنگاه محمد مسلمه را
بطلبید و نزد ایشان فرستاد که از دیار من بیرون روید زیرا که در شان من غدر کرده

ده روز شما را

ده روز شما را مهلت دادم هر کرا بعد ده روز درین دیار بینند فرمایم که گردن بزنند پس
ایشان بکار سازی خویش مشغول شدند و شتران خود را از صحرا آوردند و شتران نیز
بکرایه گرفتند که بیرون آیند عبد الله بن ابی بن سلول منافق کس پیش ایشان فرستاد
که از دیار خود بیرون مروید و در قلعهای خویش را متحصن سازید که ما با دو هزار کس
از قوم خود مدد و معاون شما ایم و یهود بنی قریظه و هم سوگندان ایشان از مشرکان غطفان
نیز شما را مدد خواهند کرد حیی بن اخطب بسخن ابن ابی منافق مغرور گشت فرستاد نزد حضرت
که ما از دیار خود بیرون نمی رویم هر چه میتوانی بکن آن سرور تکبیر بلند گفت و یاران
تکبیر بلند گفتند و با خلقی لشکر قیام نمودند پس در مدینه ابن ام مکتوم را خلیفه ساخت و رایت
بعلی مرتضی کرم الله وجهه بداده و لشکر بیرون رفت چنانچه در نماز دیگر در فضای بنی النضیر
فرود آمد و ایشان در حصارها در آمدند و تیر و سنگ مرتب ساخته بودند حضرت پانزده
شبانروز آن جماعت را محاصره داد و امر کرد تا درختهای خرمای ایشان را قطع کردند
غیر از یک نوع خرما که آنرا عجوه میگفتند یاران بقطع مشغول شدند بنو النضیر چون
آن حال دیدند گفتند تو مسلمانی و حال تو شما را قطع نخیلات کردی مسلمانان اختلاف
کردند بعضی گفتند قطع می کنیم و بعضی گفتند قطع نمیکنیم و گویند عبد الله بن سلام و ابو لیلی
مازنی را فرموده بود که [illegible] تعدی قطع نخیلات آن جماعت شوید ابو لیلی اجود
انواع خرما را که عجوه بودی می برید و می گفت بریده شدن عجوه بر ایشان دشوار تر است
و عبد الله بن سلام آن را که لون گویند قطع می کرد و میگفت میدانم که خدای تعالی
زود باشد که آنها بدست مسلمانان اندازد انچه بهتر است برای ایشان نمی گذاریم
حق تعالی آیه فرستاد ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله و
لیخزی الفاسقین القصه هیچ کس بیاری بنو النضیر نرسید و ابن ابی منافق برای ایشان
هیچ هم نتوانست ساخت بنو النضیر تنگ آمدند و حضرت [illegible] رعبی و خوفی
در دل انداخت خبر فرستادند که ما را بگذار تا از دیار تو بیرون رویم سرور دو عالم فرمود
امروز سخن شما قبول نکنم مگر آنکه بیرون روید و اسلحه خود حمل نکنید و آن مقدار
از اموال که چهار پایان شما بتوانند برداشت با خود ببرید یهود بنی النضیر بالضرورة
آن را قبول کردند و خانهای خویش را بدست خود خراب می کردند چنانچه ایزد کریم

هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم لاول الحشر ما ظننتم ان یخرجوا
وظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا وقذف
فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولی الابصار
دلالت بران می کند **نقلست** که حضرت محمد بن مسلمه را بتوکل اشان کرد تا بنه ایشان
بکوچانید پس کارسازی خویش نمودند و هرچه در آن راستند و دفنا میزدند و بشکنند
شتر بار کردند و سرودی گفتند و از بازار مدینه می گذشتند و درین امور اظهار
جلادت می کردند مسلمانان را بعضی بجانب شام و بعضی بطرف خیبر و طایفه نامیم
از رحلت رفتند و عقارات باقی ماند و تمام خاصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود
اکثر روایات ناظر بران است که ازان تخمیس نرفته چنانکه مذهب امام اعظم
ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه هست لیکن بعضی روایات وارد شده که آن سرور خمس ازوی
بیرون کرد و امام همام شافعی مطلبی رحمة الله علیه برین رفته **نقلست** که از اسلحه بنو
النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود و ازانجا هرچه خواست
بهرکس داد و عقارات را بعضی بمردم بخشید و از محصول بعضی ازان نفقه یکساله اهل
و عیال خود می داد و باقی از برای نوائب و حوایج مسلمانان معد و مهیا داشت و نیز
بوده که چون حضرت بمدینه تشریف آورد هر کس از انصار شخصی از مهاجران را
بخانه خویش برد و فرود آورد و اسباب معیشت او را مهیا می داشت
تا بمدینه رسید که انصار سلسلهٔ باب فرقه انداختند و تمام هر که برمی آمد مهاجران را
بامی بردند و مهمات معاش او را اقتدار مرتب کرد تا زمانی که اموال بنو النضیر را حق تعالی
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم ارزانی داشت آن سرور فرمود تا انصار نزد وی جمع کردند
بعد ازان حمد و سپاس حضرت پروردگار بر زبان در بار انصار گفته و ذکر انعام
و اعداد و احسان و اثبات ذکر ایشان به نسبت مهاجران کرده بود و فرمود بعد ازان
گفت ای گروه انصار اگر می خواهید اموال بنی النضیر را که حضرت خدا بما
بما داده است در میان همه شما قسمت کنم و طایفه مهاجرین برقرار سابق در مساکن
شما ساکن باشند و اگر خواهید این اموال را خاصه بمهاجران دهیم و ایشان
از منازل شما بیرون آیند و بمهمات امور معاش خود مشغول شوند سعد بن

معاذ و سعد بن عباده رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله ما را خاطر بهمچنان میخواهد که
اموال را بر فقرا مهاجرین قسمت فرمایی چون ایشان از برای محبت دین از خانهای
خویش جلا بر کنده و بیرون آمده و جهت مصاحبت ملازمت تو هرچه داشته اند گذاشته اند
و ایشان همچنان در خانهای ما باشند و مفارقت ما اختیار نکنند که روشنایی و
برکت در منازل ما از ایشان است و چون سعد بن معاذ این سخن بعرض رسانیدند
و سایر انصار ما بین دو سید و مختار را اقتدا نمودند و گفتند یا رسول الله ما نیز بدین
طریق راضیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوشوقت شد و گفت اللهم ارحم الانصار و
ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار بعد ازان اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد بحسب
مصلحت ابوبکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و صهیب و ابو سلمه بن عبد الاسد
مخزومی را حصه معروفه تعیین فرمود و از انصار سهل بن حنیف و ابو دجانه
که بغایت محتاج بودند چیزی داد و گویند ازان اسلحه بنی النضیر شمشیر ابن ابی
الحقیق که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ داد و هم درین سال عبد الله بن
عثمان سبط رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت گویند خروسی منقار در چشم
او زد و بآن سبب مریض گشت و از دنیا رفت در سن شش سالگی و حضرت
بر وی نماز گذارد و عثمان بن عفان در قبر وی در آمد و او را دفن کرد
و فوت زینب بنت خزیمه زوجه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و شوهر ام سلمه ابو سلمه
بن عبد الاسد مخزومی و فوت فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه هم درین بوده و هم درین سال ریحانه رسول و نور دیده حسین بن
علی رضی الله عنهما متولد شد و هم درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم ام سلمه
را رضی الله عنها در عقد نکاح خویش در آورد و شرح قصه هر یک از زنان در
محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و هم درین سال
غزوه بدر موعد واقع شد و آنرا بدر صغری میگویند و سبب این واقعه آن
بود که ابو سفیان در حین باز گشتن از احد با مسلمانان گفته بودند که وعده
جنگ میان ما و شما سال دیگر در بدر است و در همین موسم و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم با عمر خطاب رضی الله عنه فرموده بود بگو نعم ان شاء الله تعالی

چون موعد نزديك شد ابو سفين به تهيه اسباب جنگ مشغول گشت و اهل مكه
را بحسب ظاهر تحريض مي نمود بران امر وليكن في الحقيقه نميخواست كه از مكه بيرون
رود زيرا كه آن سال در مكه و نواحي آن قحط و تنگي بود و نميخواست كه خلف
وعده از جانب او تحقيق پذيرد و مقصود او اظهار خروج و تجلدان در مكه بود
كه كس خبر بمدينه برد و از شوكت و ابهت او مسلمانان را اعلام كند تا ايشان
بترسند و بيرون نيايند و خلف وعده از طرف و جانب ايشان واقع شود
و ايضا خوف آن داشت كه لشكر اسلام بموجب وعده ببدر روند و صيت ايشان
در اطراف و جوانب منتشر گردد و دران ولا نعيم بن مسعود اشجعي از مدينه بمكه آمد
و ابو سفين بوي استعانت جست و گفت اي نعيم من در روز احد وعده كرده بودم
محمد و ياران وي را كه در فلان محل در بدر بجهت محاربه بشما حاضر شويم اكنون آن وقت
نزديك رسيده و حالي بتهيه اسباب لشكر مشغول ايم وليكن امسال سال قحط است
و چارپايان را در صحرا علف نيست و اگر تو بروي و محمد و ياران او را بترساني و چنان
سازي كه امسال از مدينه بعزيمت جنگ ما بيرون نيايند و خلاف وعده از جانب
ايشان محقق شود بيست شتر سه ساله قبول كردم كه بتو دهم بضمانت سهيل
بن عمرو و نعيم گفت من خود باين جهت آمده بودم كه شما را اعلام كنم كه محمد بترتيب
سلاح و جمع لشكر مشغول است و از حلفاء اوس و خزرج كه بمدد وي آمده اند
چنان پر شد كه گويا بيابان رمانه است القصه نعيم قبول نمود كه بمدينه رود و محمد را از بيرون
آمدن پشيمان سازد پس بمدينه آمد و سر خويش تراشيده و چنان نمود كه بعمره
رفته بود بمكه مسلمانان چون از حال ابو سفين پرسيدند گفت لشكر بسيار جمع كرده
و اكثر قبائل عرب بروي اتفاق نموده و بعزيمت محاربه شمان بيرون مي آمدند
زنهار در محال خود ساكن باشيد و از اينجا بيرون مرويد كه گمان من اينست كه اگر با ايشان
مقاتله كنيد يكي از شما سالم بيرون نيايد مگر كسي كه فرار نمايد و گرد يكي از ياران
رسول ميگشت و اين سخن ميگفت و ايشان را ميترسانيد چنانچه بيرون رفتن
از مدينه مكروه داشتند و تصديق سخن وي نمودند و منافقان مدينه شاديها
كردند و جهودان خوشوقت شدند اين خبر بسمع شريف حضرت نبوي رسيد

و خوف اصحاب را معلوم كرد گمان شد وي را اگر بيرون رود كسي با وي
نيايد پس ابو بكر و عمر بملازمت سرور رفتند و گفتند يا رسول الله بدرستي
كه حق تعالى اظهار دين خود را اعزاز پيغمبر خويش خواهد نمود و بتحقيق كه ما وعده
بدشمنان كرده ايم و دوست نميداريم كه از ايشان باز مانيم و ايشان
را گمان شود كه اين چنين و بر دل از مهابت ميترسيم بموعد بخدا سوگند كه درين
رفتن ما را حيوة تازه خواهد بود پس حضرت بسيار خوشوقت شد و فرمود
بان خداي كه نفس محمد بيد قدرة اوست كه بيرون روم اگرچه با من هيچكس
بيرون نيايد چون سرور اين سخن فرمود مسلمانان دلير گشتند و آن كه ترس
شيطان در دل ايشان انداخته بوده زايل شد پس آن سرور لواي اعظم
خود را بعلي مرتضى داد و عبد الله بن رواحه را در مدينه خليفه ساخت و با
هزار و پانصد مرد بيرون آمد و ده اسپ دران لشكر بود و مسلمانان اموالي
تجارة بسيار همراه داشتند و شب اول ماه ذي القعده در بدر منزل ساختند
و هشت روز آنجا بودند و بضايع تجارت خويش فروختند و سود بسيار
حاصل كردند و چنانچه از عثمان بن عفان منقولست كه گفت هر ديناري كه همراه
برده بودم ديناري سود كردم و ابو سفين با دو هزار كس از مكه بيرون آمد
و پنجاه اسپ دران ميان بود و تا موضعي كه آنرا مجنه گويند بيامد آنگاه با ياران
خويش گفت مصلحت آنست كه باز گرديد كه امسال سال قحط است و بر روي زمين
هيچ سبزه نيست و مواشي بي شير اند پس از همان موضع مراجعت كردند و اهل
مكه آن لشكر را جيش السويق نام نهادند چه ايشان دران لشكر سويق مي آشاميدند
و خبر كثرت و عدد لشكر اسلام و آنكه در بدر بموجب وعده هشت روز اقامت كردند
و آنكه اكثر اهل موسم ايشان بودند بابو سفين و ساير قريش رسيد صفوان بن
اميه گفت با ابو سفيان وعده كردي با ايشان و نتوانستي كه بآن وعده وفا
كني تا ايشان بر ما دلير گشتند پس باستعداد و تهيه لشكر بجهة حرب خندق مشغول
شدند و حضرت با اصحاب كرام بجمعيت و رفاهيت تمام از بدر مراجعت نمودند و آيه
كريمه فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم يمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله

والله ذو فضل عظیم بقول بعضی از مفسران دران باب نازل شده و همدرین
سال حکم فرمود که تا مردی و زنی یهودیه را که زنا برایشان ثابت شده بود
سنکسار کنند و یهودان می خواستند که رسول صلی الله علیه وسلم بازی دهند
میکفتند حکم زنا در شریعت ما آنست که روی زانی و زانیه را سیاه کنند و بازکونه
بر شتری نشانند و کرد شهر بکردانند عبد الله بن سلام که یکی از احبار یهود
که بشرف اسلام مشرف کشته بود بعرض رسانید که یا رسول الله اینها دروغ می کویند
حکم زنا در توریة رجم است حضرت فرمود تا توریة حاضر کردند و یهودی دست بر آیه
رجم نهاده بود و توریة می خواند ابن سلام کفت سر دست بردار جو دست
برداشت آیه رجم ظاهر شد و ابن سلام بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواند و آن زانی
و زانیه را سنکسار کردند و درین سال زید بن ثابت را امر فرمود تا تعلیم توریة
نماید بجهة آنکه مبادا تحریف و تبدیلی از ایشان در وجود آید و او تا پانزده روز آنرا
آموخت و همدرین سال طعمه بن ابیرق اوسی زرهی از خانه قتاده بن النعمان
انصاری بدزدیده و در میان انبان آرد نهاده بخانه یهودی برد که او را زید بن
سمین میکفتند و باو سپرد و حال آنکه انبان سوراخی داشت و آرد از ان انبان
می ریخت و بروایتی آنکه از بامها می جست و جون دید که آرد از انبان میریزد ترسید
از آنکه حال ظاهر شود آنرا در سرای زید بن السمین یهود انداخت زید بران مطلع
شد و بر بام بر آمد و پی کیری وی کرد تا دید که در سرای خویش در آمد روز دیگر
بهنجار آرد پی بخانه یهودی بردند زره و انبان از انجا بیرون آوردند زید بن السمین
کفت این عمل طعمه است و مرا درین هیچ کناهی نیست قتاده و زید هر دو پیش طعمه
آمدند و صورت حال با وی کفتند منکر شد و سوکند خورد که آن نکرده ام همه بنزد
حضرت رسالت آمدند و کیفیت واقعه را بعرض رسانیدند و یهودان کواهی دادند
بر برائه زید بن السمین و بنوظفر که قوم طعمه بودند میدانستند که آن کار وی
کرده است زیرا که در ایام جاهلیه بسرقه مشغول بود و لیکن میخواستند که ویرا از ان
امر خلاص سازند شب همه شب بیدار بودند و دران باب فکری کردند تا رای
بران قرار کرفته که کواهی دهند بر آنکه یهودی دزدیده و طعمه بیکناه است آمدند

بنزد حضرت و کواهی دادند آن سرور قصد کرد که زید بن السمین را معاقب
کرداند جبرئیل آمد و آیه آورد که انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس
بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقین شد که آن کار
از طعمه بظهور آمده و حکم فرمود تا دست ویرا قطع کنند طعمه بکریخت و بمکه رفت
و در انجا دیکر دزدی کرد و مردم واقف کشتند و او را قتل آوردند و بروایتی
آنکه از انجا نیز بکریخت و در کشتی نشست و در انجا کیسه بدزدید و ویرا در دریا انداختند
و در قضیه دزدی وی و کیفیت مال کار او و موت و قتل او روایات دیکر بنظر رسید
و این کتاب کنجایش آنها ندارد و درین سال بقول مشهور و بقولی در سال ششم
و بقول سال هفتم شراب حرام شد و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری
ترجیح قول اخیر کرده و ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که حق تعالی اول آیتی که درباب
خمر فرستاد این بود که و من ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا
حسنا مسلمانان بان اشتغال می نمودند و دران زمان مثل سایر مباحات بود
و لیکن جمعی از صحابه که کمال عقل و وفور درایتی بود ایشانرا بنا بر مفاسدی که بران
مترتب میکردد و پیوسته از حکم خمر استفساری کردند از حضرت تا آیه آمد یسالونك
عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آنرا با یاران خواند و فرمود این مقدمه تحریم خمر است و جون این آیه را
بر عمر بن خطاب خواندند کفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از عقلا صحابه
کفتند جیزی که در وی اثمی کبیر است ترک آن اولی است دیکر بشرب آن قیام نمودند
و جماعتی دیکر بملاحظه منافع للناس بان اشتغال می نمودند تا روزی عبد الرحمن بن
عوف بعضی از یاران را ضیافت کرده بود بشراب خوردند جندانکه بحد سکر رسیدند نماز
شام در آمد یکی از یاران امامت کرد و در نماز سوره قل یا ایها الکافرون خواند بطرح لا
حق تعالی آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی
تعلموا ما تقولون طایفه دیکر از اصحاب کفتند که جیزی که مسخری کردد به ترک نماز
انسب آنست که کرد آن نکردند از ان کار باز ایستادند و جماعتی دیکر جنان می آشامیدند
که در اوقات نماز سکر نداشتند تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری و جمعی از

صحابه را مهمانی نمود و کله شتر بجای ایشان بریان کرده بود چون طعام خوردند و خمر
آشامیدند و مستان گشتند بر یکدیگر تفاخری کردند و شعاری که مبنی از تفاخر و مدح
و ذم باشد میخواندند سعد بن ابی وقاص قصیدهٔ انشا کرد که دران قصیده هجو انصار
و فخر قوم او بود و مردی از انصاری استخوان لحی ان کله شتر بریان بر داشت و بر
سعد بن ابی وقاص زد و سر او را بشکست سعد بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد
و از انصاری شکایت کرد عمر خطاب چون ازان حال وقوف یافت دست بدعا بر داشت
و گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی آیة فرستاد که یا ایها الذین امنوا
انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون
انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر
الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون عمر خطاب چون این آیة بشنید گفت انتهینا
یا رب و در روایتی آمده انتهینا انها تذهب المال وتذهب العقل رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود تا در بازارها مدینه ندا کردند الا ان الخمر قد حرمت بدانید و آگاه باشید
که البته بتحقیق خمر حرام کرده شده هر کس که شنید و بخوردن مشغول بود در زمان دست
و دهن را بشست و ترک کرد و در هر خانه که شراب بود همه را بریختند چنانکه شراب
مانند آب در بازارها مدینه روان شد امام الثقلین مفتی الفریقین شیخ نجم الدین
عمر نسفی رحمة الله علیه در شرح اربعین خویش می آرد که درین آیة ده دلیل است بر حرمت
خمر اول آنکه می را با قمار قرین ساخت که انما الخمر والمیسر و قمار حرام قرین وی
نیز حرام باشد دوم آنکه بت پرستی قرین کرد و الانصاب و آن [illegible]
هم حرام است قرین وی حرام باشد سوم آنکه گفت رجس است یعنی نجس
و پلید است هرچه پلید بود حرام است چهارم آنکه از عمل شیطان خواندش و هرچه
کار شیطانی باشد حرام بود پنجم آنکه فرمود فاجتنبوه و هرچه دور بودن ازان فرض
باشد حرام بود ششم آنکه فلاح را با اجتناب ازان متوسط ساخت که لعلکم تفلحون
و این دلیل بر حرمت است هفتم آنکه سبب عداوة و بغض اوی کرده که انما یرید
الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هرچه سبب دشمنی
گردد میان مسلمانان حرام بود هشتم آنکه موجب باز داشتن از ذکر خدا تعالی است

ویصدکم عن ذکر الله

ویصدکم عن ذکر الله و این نشانهٔ حرمت است نهم آنکه گفت موجب باز داشتن
از نماز است که و عن الصلوة و این دلیل حرمت است دهم آنکه فهل انتم منتهون ای فانتهوا
یعنی باز ایستید ازان و ازان ترک کنید و هرچه ترک آن فریضه بود آن حرام باشد
و احادیث بسیار در باب حرمت خمر و وعید شارب آن از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم و آله بثبوت پیوسته ازانجمله یکی آنکه عبد الله بن عمر رضی الله عنه روایت کند
که حضرت فرمود هر مست کننده خمر است و هر مست کننده حرام است و هر کسی
که شراب خورد و در دنیا پس بمیرد و حال آنکه مداومت بران نموده و توبه ازان نکرده
باشد از شراب بهشت نیاشامد و دیگر آنکه جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت
کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که خدا وند تعالی عهدی فرموده که هر که
در دنیا مست کند و بیاشامد فردا قیامت او را بیاشاماند از طینة خبال صحابه گفتند
یا رسول الله طینة خبال چیست فرمود عرق اهل دوزخ و از ابن عمر رضی الله عنهما
مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس که خمر بیاشامد خداوند
تعالی نماز او را قبول نکند چهل صباح پس اگر توبه کند حق تعالی قبول کند توبه او را
باز اگر بشرب الخمر بازگردد حق تعالی مستولی نکند نماز او را چهل صباح پس اگر باز گردد و بر سر آن
گناه حق جل و علی قبول نکند نماز او را چهل صباح پس اگر توبه کند خداوند تعالی در قبول کند
توبه را و اگر بار چهارم بر سر آن رود قبول نکند نماز او را چهل صباح و اگر توبه کند توبه او را
قبول نفرماید و بیاشاماند او را از نهر خبال و این حدیث و امثال این حدیث نزد علما
محمول بر تشدید بلیغ است با وجود ولایت و طارق بن سعید از سرور رسول کرد که خمر
بیاشامم آن سرور او را ازان نهی کرد طارق گفت برای هیچ چیز نمی آشامم مگر برای
دوا فرمود بدرستی که خمر دوا نیست بلکه رنج است و عن انس رضی الله عنه انه قال
لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخمرة عشرة عاصرها ومعتصرها وشاربها وحاملها
والمحمولة الیه وساقیها وبائعها واکل ثمنها والمشتری لها والمشتری له وابن عباس
رضی الله عنهما روایة کند که حضرت فرمود مدمن الخمر کعابد الوثن **ذکر وقایع سال پنجم از هجرت**
و درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم زینب بنت جحش را در نکاح خود در آورد و در زفاف
او آیة حجاب نازل شد بقول اکثر اهل سیر چنانچه شرح آن قصه در محل خویش از کتاب

مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال غزوهٔ مریسیع واقع شد و از غزوهٔ بنی المصطلق
نیز گویند و پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار بود که مشرکان بحرب آنحضرت دعوت
میکرد و جماعتی بروی گرد آمدند و ترتیب لشکر میمنمودند که بجنگ رسول صلی الله علیه وسلم
روند خبر آن جماعة بمدینه رسید آن سرور بریدة بن الحصیب اسلمی را فرستاد و مذکور
مهم ایشان از تحقیق کند بریده رفت و در میان قوم بنی المصطلق در آمد و گفت من شنیده‌ام
که شما را داعیه جنگ با محمد است و بجهة آن کار ساز و لشکر جمع نموده‌اید ام که تحقیق کنم
اگر چنین است من نیز بروم و قوم خود را ساخته نمایم و باز آیم و با شما اتفاق نموده
بجنگ آوردم آن جماعت او را تعظیم و ترحیب کردند و گفتند همچنین است
ما را داعیه حرب با محمد است بریده چون خبر تحقیق نموده بجانب جمع لشکر خود از ایشان
بیرون آمد و بمدینه معاودة نمود و حضرت را خبردار گردانید سید عالم صلعم
کارسازی لشکر نموده بیرون آمد و زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت و
علم مهاجران را به علی مرتضی کرم الله وجهه و در وایتی با بوبکر صدیق رضی الله عنه داد و
رایة انصار را بسعد بن عبادة داد و عمر خطاب را رضی الله عنه بر مقدمه لشکر
تعیین نمود و سی اسب در آن لشکر بود ده در میان مهاجران و بیست در میان انصار
و بسیاری از منافقان آن سرور بیرون آمدن موافقت نمودند بدان رغبت
بجهة رفتن که بلا خطر آن که نصیبی از اموال دنیوی بایشان رسد و در راه جاسوسی
آنجماعه اعداء را گرفتند و خبر آن ایشان از وی استفسار کردند گفت تسلیم عمر
بن الخطاب رضی الله عنه و بجاهد به نمود که راست بگوی والله گردنت خواهم زد
گفت من از بنی المصطلق حارث بن ابی ضرار لشکر جمع کرده و بعزم جنگ ایشان
و مرا فرستاده تا از شما خبری گیرم عمر او را پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد و
کیفیت حال را عرض حضرت رسانید پس آن سرور او را باسلام دعوة فرمود
و کلمهٔ توحید بروی عرض کرد وی مسلمان نشد و گفت من باید روی تا بنگرم که
زمانی که قوم من با شما چکونه می‌کنند اگر ایشان بدرآیند من هم در آیم و اگر
بر دین خود ثابت باشند من یکی از ایشانم عمر از حضرت اذن طلبید
او را بقتل آورد خبر کشتن او چون به بنی المصطلق رسید آن سبب

ترس بسیار در دل کفار افتاد چنانچه جمعی از ایشان مستغرق شدند بعد از آن رسول صلی الله
علیه وسلم و آله به مریسیع نزول کرد و در آن سفر از مطهرات حجرات شرف رسالت عائشه
و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند و چون احباء و اعداء با یکدیگر مقابل شدند سید رسل
صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را رضی الله عنه امر فرمود تا منادی کند مر مشرکان را که کلمه
طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بگویند تا الف صار شما و اموال شما مصون و محفوظ مانند
هیچ کدام نشنیدند مسلمانان اول ساعتی تیراندا ختند الحاصل سرور فرمود تا همه یکبار
حمله بجانب دشمن بردند و شکست بر کفار افتاد ده نفر از ایشان کشته شدند و باقی اسیر شدند
و از مسلمانان یک کس شهید شد گویند مردی از قبیله بنی المصطلق بعد از جنگ بشرف
اسلام مشرف گشت و میگفت ما مردان سفید که بر اسبان ابلق سوار بودند که هرگز مثل
ایشان ندیده بودیم در میان لشکر اسلام مشغوف میدیدیم نقلست از جویریه دختر
حارث بن ابی ضرار که چون لشکر اسلام پیدا گشتند بسیار بشوکت و عظمت و با اسبان
اسبان و سلاح ما بنوعی نمودند در چشم ما و چون بشرف اسلام مشرف شدم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مرا بخواست ایشان را ملاحظه می‌کردم در نظر من چنان نمی‌نمودند که در اول روز
اول دیده بودم دانسته ام که آن رعبی بود که حق تعالی در دل مشرکان القا نموده از عائشه
صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت جویریه بنت حارث بن ابی ضرار زنی بود بسیار
شیرین و ملیح که هرکه او را بدیدی فریفته او شدی در آن غزوه بعد از جنگ و قسمت
غنایم و سبایا رسول الله صلی الله علیه وسلم پیش من نشسته بود دیدم سرایی که جویریه
در آمد بخدا سوگند که چون وی را دیدم بسیار رنجیدم و دانستم که سرور بدو میل خواهد
کرد جویریه گفت یا رسول الله مسلمان آمده‌ام اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله من
دختر حارث بن ابی ضرارم که سید و پیشوای قبیله بود اکنون ما را غارت کردند
و اسیر ساختند و من در سهم ثابت بن قیس و پسر عمه وی افتاده‌ام و ثابت بن قیس مرا
از وی خلاص کرد اینده در عوض حصه او از من نخل چند که در مدینه دارد و شش برده
و لحاله بنده مرا حکایت کرد اینده بخبری که من از عهده آن بیرون نمی‌توانم آمد اکنون
امیدواری بتو داریم که مرا اعانه نمایی و دریغ کتابه من اکنون حضرت فرمود هم چنین
کنیم و امری بهتری از این با تو بکای آرم گفت یا رسول الله چه چیز است بهتر از این فرمود نکاح تا

رابدهم و ترا بزنی برای خود بخواهم جویریه گفت آری یا رسول الله اگر مرا قبول کنی چه دولت
بهتر ازین پس رسول الله صلی الله علیه وسلم بنزد ثابت بن قیس فرستاده واو را از
وی طلب فرمود و نجم کتابتش را بداد و او را آزاد کردانید و بخواست مردم چون شنیدند
گفتند نشاید که خویشاوندان حرم محترم رسول الله صلی الله علیه وسلم بقید رقیت ما گرفتار باشند
و همه برده ها خود را که دران جنگ بایشان رسیده بود آزاد کردند عایشه گوید نشنیدم
هیچ زنی که خیر و برکت او بنسبت با قوم خویش بزرگتر و زیاده تر باشد که از جویریه
از جویریه رضی الله عنها که گفت به سه شب پیش از قدوم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
بقبیله ما در واقعه دیدم که گویا ماه از جانب یثرب یعنی مدینه سیر می نمود و می آمد تا در کنار
من افتاد و آن واقعه باکسی نگفتم تا زمانی که سرور آمد و ما را اسیر کردند و من بان خواب
خویش امیدواری بودم تا بشرف فراش خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
مشرف شدم و بخدا سوگند که بجهة قوم خود بآن سرور سخن نگفتم بلکه مسلمانان همه ایشان را
آزاد کرده بودند و من خبر نداشتم تا دختری کس از بنات عم من مرا از صورت حال اخبار کرد
پس شکر حق بتقدیم رسانیدم و گویند حضرت صدیق وی را ازادی اهل اسیران بنی المصطلق
و بروایتی ازادی چهل کس از ایشان کردانید از ابو سعید خدری رضی الله عنه مرویست که گفت
بیرون رفتیم با رسول الله صلی الله علیه وسلم بغزوه بنی المصطلق و چون زنان ایشان را برده
گرفتیم و شهوة بر ما غلبه کرد و عزوبة بر ما اشتداد یافته بود بطریق ملک یمین دران سبایا
تصرف می نمودیم و از ایشان عزل میکردیم با خود گفتیم که ما عزل میکنیم و رسول صلی الله علیه وسلم
در میان ماست و از وی نمی پرسیم پس سوال کردیم از ان سرور که عزل از کنیزک جایز است
و فایده دارد یا نی در جواب فرمود ولا علیکم ان لا تفعلوا ما من نسمة کاینة الی یوم القیمة
الا کاینة وهی و درین سفر بعد از انقضاء حرب میان سنان بن وبر جهنی که حلیف بنی
مخاصمه جهجاه و سنان نزول سوره منافقون بنی عمرو بن عوف بود از قبیله خزرج
و میان جهجاه بن سعد غفاری که اجیر عمر بن الخطاب رضی الله عنه بود بر سر آب
منازعه و مخاصمه واقع شد و کیفیت آن واقعه انکه سنان و جهجاه دلو خود را در چاه
فرو گذاشته بودند دلو ایشان بیکدیگر ملتبس شد پس یکی از دلوها بیرون آمد و فی الحقیقه
دلو سنان بود و وی میگفت دلو منست و جهجاه گفت دلو منست پس میان ایشان نزاع و خصومت

وبآن انجامید که جهجاه مشتی بر روی وسنان زد و خون از روی وی روان گشت سنان
بانگ بر انصار زد که یا انصار یا للخزرج و جهجاه بانگ بر مهاجر زد که یا الکنانه یا للقریش
جماعتی از مهاجران و انصار بسوی ایشان بشتاب روان شدند و سلاحها کشیدند
و نزدیک بود که فتنه اعظیم واقع شود که جمعی از مهاجران بنزد وسنان رفتند
و گفتند عفو کن از جهجاه و از حق خود بگذر تا فتنه تسکین یابد و از خلفا رو بنزد
التماس کردند تا ایشان از وی بسبب عار عفو کردند و او از حق خود درگذشت عبدالله
بن ابی سلول منافق با جمعی از منافقان و موافقان نشسته بود و زید بن ارقم رضی الله
عنه دران میان بود و حال انکه وی جوانی بود قریب بحد بلوغ آواز فریاد جهجاه چون
بگوشش ابن ابی رسید و کیفیت حال معلوم کرد بتغیر رفت و گفت این جماعه مهاجر را
بواسطه ما قوة و شوکتی پیدا شد و با ما چنین سلوک میکنند و الله که مثل ما و مثل ایشان
همچنانست که قایل گفت سمن کلبک یاکلک و گفت اگر بمدینه باز گردیم انکه عزیز
ترست خوارتر را از انجا بیرون کند و مراد آن ملعون از عزیز نفس خبیث خود ش
بود و از خوارتر ذات شریف محمدی علیه الصلوة والسلام آنگاه رو باکابر قوم خویش
کرد و گفت این کار را با خود با خود کرده آید ایشان را در شهر خویش جایی دادید
و در اموال خود شریک کردانیدید والحاله هذه با شما این معامله میکنند زید بن
ارقم رضی الله عنه از انجا بمجلس بپای حضرت خیر الانامی آمد و تمام آنها بعرض
آن سرور رسانید و نزد وی جماعتی از اکابر صحابه مثل ابو بکر صدیق و عثمان بن عفان
و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اوس بن خولی و عباد بن بشر رضی الله عنهم
اجمعین بودند چون زید حکایات تمام کرد حضرت آن سخن را مکروه داشت و رنگ
روی وی از نور روی متغیر شد و فرمود ای جوان شاید که تو از وی بغضب رفته باشی
و این سخن از روی قهر و غضب بر روی گویی زید گفت نی یا رسول الله بخدا سوگند که
از وی شنیده ام فرمود تواند بود که گوش تو غلط شنیده باشد گفت نی یا رسول الله
بخدا سوگند که از وی شنیده ام بتحقیق و هیچ خطا نکرده ام و در میان لشکر اسلام انچه آن
منافق گفته بود فاش شد و جمعی از انصار زید را سرزنش نمودند که بر سید قوم خویش دروغ
بستی و قطع رحم کردی زید گفت بخدا سوگند که من این سخن از وی شنیده ام و امیدوارم

خطاب رضی الله عنه م

که درین باب حق تعالی وحی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم خویش فرستد تا شما معلوم کنید
که من دروغ میگویم یا راست و گفت اللهم انزل علی نبیک ما یصدق حدیثی و در بعضی از
روایات وارد شده که چون زید این خبر را بحضرت رسانید عمر گفت یا رسول الله بگذار
تا گردن این منافق را بزنم فرمود ای عمر اگر قتل او جایز دارم اراده بر بسیار ریگ از سادات
یثرب افتد و عمر گفت اگر مهاجرین را نمی فرمایی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد
معاذ را فرمای تا او را بکشند فرمود ای عمر نیکو نکنم که در میان مردم مشهور گردد که
محمد اصحاب خود را میکشد و امر فرمود تا فی الحال از آن منزل کوچ کردند و هوا در غایت
گرمی بود و دستور حضرت نبود که در صفحان وقت کوچ کند و غرض از آن الحال
آن بود که مردم را مجال نباشد و در شان منافق خوض نکنند و سخن گویند اسید بن حضیر
به نزد آن حضرت آمد و گفت یا رسول الله چه امر شایع شد که بر خلاف دستور
چنین وقتی کوچ فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت بتو نرسیده آنچه صاحب
شما گفته اسید گفت یا رسول الله کدام صاحب حضرت فرمود ابن ابی گفته است اگر باز
گردیم بمدینه آنکه عزیزتر است ذلیل تر را از آن جا بیرون کند اسید گفت یا رسول الله
تو او را از مدینه بیرون کن اگر خواهی که ذلیل تر و خوارتر است و تو اعز خلایق و عزة
از آن خدا و رسول و مومنان است آنگاه بگفت یا رسول الله با او رفق و مدارا کن بخدا
سوگند که الله تعالی ترا بمدینه آورد و حال آنکه قوم او پیش از آمدن تو می خواستند
که وی را امارة و پیشوایی برگزینند و تاجی مکلل بجواهر و لوالی قیمت برای وی راست میکردند
و موقوف مانده بود یک جوهر که در مدینه یهودی یوشع نام داشت و چون احتیاج
آن جماعة را بآن جوهر میدانست سرخ وقت نمی فروخت و بهای گران میطلبید
که حضرت جلال احدیت این وا... را بمقدم شریف تو مشرف گردانید و سلب ملکی از خود
می بیند لا جرم حسد و بی طاقتی وی را بر مثال این سخنان میدارد و در روایتی
چون زید حکایات آن منافقان را بعرض آن سرور رسانید بعضی از انصار که در مجلس
آن سرور بودند به پیش ابن ابی رفتند و او را خبردار گردانیدند که از تو این نوع
سخنان بعرض حضرت رسیده اگر گفته به نزد وی رو و توبه کن تا برای تو طلب آمرزش
خواهد و منکر مشو مبادا که در شان تو قرآن نازل شود و تکذیب تو نماید و اگر گفته انی

حضرت را عذر خواهی کن و سوگند یاد کن که نگفتم پس ابن ابی در آن زمان سوگند
بدروغ یاد کرد که از آن سخنان که زید بعرض سرور رسانیده هیچ کدام من نگفته ام
و زید دروغ میگوید پس بعضی مردم را گمان شد که راست میگوید و زید را منسوب
بکذب ساختند و بعضی حمل بر غلط و خطا زید کردند و بعضی از اقربای زید او را
ملامت کردند چنانچه عم وی با او گفت ای زید هیچ کاری خیری نبود این که تو کردی
رسول صلی الله علیه وسلم ترا تکذیب کرد و بعضی تصدیق منافق نمود و مردم ترا
دشمن گرفتند از زید منقولست که گفت بسیار ملول گشتم و بر مرکب خود سوار غم
و در غایت حزن و اندوه و سیری می نمودم که ناگاه دیدم که رسید کائنات علیه افضل
الصلوة و اکمل التسلیمات آمد و گوشم مرا تاب داد و تبسم کنان در روی من نگاه
کرد و فرمود بشارة باد ترا که حق تعالی بتصدیق تو و تکذیب منافق نمود و سوره المنافقین
را انجا انداخت تا باین آیه رسید که هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله
حتی ینفضوا عنه و تا باین آیه که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها
الاذل و لله العزة و لرسوله و للمومنین و لکن المنافقین لا یعلمون مرویست
که عبد الله بن ابی پسری داشت هم عبد الله نام بغایة مسلمان و موحد و موافق چون
سخن عمر خطاب رضی الله عنه باو رسید که با حضرت گفته که محمد بن مسلمه یا دیگری
را بفرمایی تا ابن ابی منافق را بکشد نزد آن سرور آمد و گفت اگر پدر مرا خواهی
کشت بمن فرمایی تا پیش از آن که تو از مجلس خویش برخیزی سر او را به نزد
تو آرم بخدا سوگند که قبیله خزرج میدانند که نیکوکارترین ایشان به پدر منم
و دیگر آنکه هست که بی پدر من طعام و شراب از دست من نخورد و من خوف انی
دارم اگر غیر مرا فرمایی تا وی را بقتل آرد چون من او را ببینم در نفس من چیزی
پیدا شود و خواهم که از وی انتقام کشم و مستحق دخول دوزخ شوم و لیکن عفو و منت
تو افضل و اعظم است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای عبد الله من اراده کشتن
او نکرده ام و بکشتن او امر نفرموده ام و میخواهم که در میان ما باشد نیکویی با وی
بجای خواهم آورد نقلست که در حین مراجعة بمدینه چون بوادی عقیق رسیدند
عبد الله ابن ابی رفت و بر سر راه بایستاد و سوران درخت و بار ایشان را

یکیک تفحص می نمود تا بدر را او برسید شتر وی را بخوابانند و پای بر دست شتر
بدر نهاد بدرش گفت چه می خواهی کرد گفت بخدا سوکند که نمیگذارم که در مدینه
در ائی تا زمانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترا اذن فرماید و بدانی که اعز ویست
واذل توئی و هر کس که برسید و آن حال بدید تعجب می کرد تا رسول صلی الله
علیه وسلم بر ایشان بگذشت پرسید که چه میشود گفتند عبد الله بن ابی سلول آنست
که بدر را بمدینه نمیگذارد بی اذن تو پس حضرت صلی الله علیه وسلم به نزد ایشان
رفت و دید که پسر دست بر رحله پدر نهاده و وی را منع میکند از رفتن بمدینه
و پدرش میگوید لانا اذل من الصبیان لانا اذل من النساء و هر آینه من خوارترم
از زنان پس سرور پسرش را فرمود که بگذار او را عبد الله از وی درگذشت و گویند
عباده بن الصامت رضی الله عنه با ابن ابی گفت برو به نزد حضرت صلی الله
علیه وسلم تا از برای تو طلب آمرزش کند منافق بدبخت از در کردن پیچید و از وی
اعراض کرد عباده گفت بخدا سوکند که در شان تو و گردن پیچیدن تو قرآن نازل خواهد شد
که در نماز خوانند خدا بجز این آیة از سورة منافقون واذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم
رسول الله لووا رؤسهم ورایتهم یصدون وهم مستکبرون بیان این حال میکند
و هم درین غزوه قصه افک واقع شد بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها
که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بسفری میرفت میان زنان خویش قرعه می انداخت
بنام هر کدام که بیرون می آمد وی را در آن سفر با خود همراه می برد پس در غزوه بنی
المصطلق قرعه بنام من آمد و مرا با خود همراه ببرد و بعد از آنکه آیة حجاب نازل شده بود
و من در هودجی بودم مرا بر راحله سوار می کردند و فرود می آوردند چون رسول صلی الله
علیه وسلم در آن غزوه از جنگ فارغ شد و باز گشتیم تا نزدیک بمدینه رسیدیم
شبی از شبها وقت سحر بود که ندا رکوچ در دادند من چون بشنیدم قضا حاجت
از لشکر بیرون رفتم و چون بمنزل باز گشتم دست بر سینه خود مالیدم گردن بندی
داشتم از جزع اظفار از گردن من گسیخته بود باز گشتم بموضع قضا که آنرا طلب کنم
دیر ماندم و آن گروه که هودج مرا بر می کردند آمده بودند و هودج بار کرده و پنداشتند
که من در هودجم و در آن زمان زنان لاغر و سبک بودند و گوشت بسیار بر ایشان

[حاشیه: قصه افک ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها]

[بنود]

بنود و چه ای طعام میخوردند که سد رمق میشد و حال آنکه من دختری بودم
خورد سال یعنی چندان گران نبودم که تفاوتی فهم کنند که من در هودج هستم
پس عایشه رضی الله عنها گوید چون گردن بند یافتم و بمنزل باز گشتم
کوچ کرده بودند و هیچ کس را نیافتم با خود گفتم چون مرا نه بینند بطلب من خواهند
آمد نشسته بودم که خواب بر من غلبه کرد خود را در چادر خویش پیچیده بخفتم
و صفوان بن معطل سلمی ذکوانی از عقب لشکر مانده بود و در روایتی
آنکه صفوان از پیغمبر صلی الله علیه وسلم التماس کرده بود که او را در ساقه لشکر
بگذارد و چون مردم بار می کردند وی بنماز گزاردن مشغول می بود و بعد از آن
از عقب لشکر میرفت تا هر چه از هر کس افتاده باشد یا فراموش کرده بصاحبش
رساند و آن سرور او را بدان منصب فرموده بود القصه عایشه گوید
صفوان صباح بمنزل من رسید و در سواد شخص خفته را دید و بنداشت
که مرد است گفت یا نومان برخیز که مردم برفته اند و در روایتی آنکه چون مرا
دید بشناخت پیش از حجاب مرا دیده بود گفت انا لله وانا الیه راجعون
آواز استرجاع او بیدار شدم و روی خود را بپوشانیدم پس
صفوان شتر خود را بخوابانید و فرود آمد و خود از دور بایستاد و گفت
رحمک الله سوار شو من رفتم و سوار شدم و او مهار شتر را گرفت
و میکشید تا زمانی که بلشکر رسیدیم وقتی که ایشان فرود آمده بودند
در گرمگاه روز پس اصحاب افک زبان دراز کردند و هر چه خواستند
گفتند و آنکس که متصدی و مادی این سخن گشت عبد الله
بن ابی سلول منافق بود عروه بن الزبیر روایت کند از مسلمانان
چند کس موافقت او نمودند حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه
بنت جحش و غیرهم و در روایتی آنکه زید بن رفاعه از آن جمله بود عایشه
رضی الله عنها گوید چون بمدینه رسیدیم بیمار گشتم و در میان
مردم سخن اهل افک شیوع یافته بود و فاش گشته و در روایتی آنکه
پدرم و مادرم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بودند و من از آن

[حاشیه: میخوردند]

قصه خبر نداشتم و وقوفی نبود و مزاج پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نسبت با خود متغیر کمی یافتم چه درین بیماری آن لطف و مرحمت که هربار
از وی می دیدم نمیفرمود چون بگذشتی از اهل خانه پرسیدی که بیمار شما چون است
پیش من نیامدی و نشستی و چنانچه در بیماری دیگر دستور رسول بود تفقد
نفرمودی و سبب آن بی التفاتی را هیچ نمیدانستم تا مرض من روی
به شفاعت نهاد شبی از شبها با ام مسطح بجهت قضا حاجت بقضا که در مدینه
برای کار بود میرفتم و هنوز مستراح در خانها ساخته بودند و قاعده ما چنان بود
که هر شب بقضا حاجت بآنجا میرفتیم در راه پای ام مسطح در چادری در آمد و او
بسر در آمد گفت تعس مسطح عایشه گوید گفتم دشنام میدهی مردی را که
غزوه بدر حاضر گشت و در روایتی آنکه دشنام میدهی پسر خود را و حال
آنکه وی از مهاجرین اولین است سه نوبت این امر واقع شد که وی بسر درآمد
و پسر را دشنام داد و عایشه این میگفت عایشه گوید در بار سیوم ام مسطح
گفت ای عایشه نشنیده که وی در حق تو چه گفته پرسیدم چه سخن گفته
پس ام مسطح خبر داد مرا بقول اهل افک چون شنیدم خستگی من زیاده
شد و در روایتی آنکه گفت بدان مهم که رفته بودم از یاد من برفت و همچنان که در آن
باز گشتم که رفته بودم و در روایتی دیگر چون این خبر شنیدم مرا تب گرفت
و در روایتی آنکه دوری پسر من دوید و از پای در افتادم بیهوش
شدم و در روایتی آنکه گفت چون آنچه گفته بودند بمن رسید قصد
کردم که بر سر چاهی روم و خود را در چاه اندازم چون بخانه باز گشتم در غایت
ملال و اندوه می بودم پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمد سلام
کرد و فرمود بیمار شما چون است با وی گفتم مرا دستوری
میدهی تا بنزد مادر و پدر خویش روم و مقصود من آن
که از ایشان این خبر تحقیق کنم حضرت مرا اذن فرمود
آمدم بخانه مادر و پدر و گفتم ای مادر من
این چه سخنان است که مردم در شان

من میگویند مادرم گفت غم مخور و کار را بر خود آسان گیر به خدا سوگند که نبوده است زنی
خوبروی بزرگ منزلت که شوهر او را دوست دارد و مر او را زنان هم شوی بود الا که عیب او
بسیار جویند و از روی حسد در شان او مثل این سخنان گویند پس گفتم سبحان الله مردم تکلم
باین سخن کرده اند و به رسول صلی الله علیه و سلم رسیده و پدرم شنیده و در روایتی آنکه گفت خدا تعالی را
بیامرزاد و روا باشد که در میان مردم این سخن فاش گشته باشد و شوهرم را خبر دار گشته و بنیاد
گریه کردم پدرم در بالای خانه قرآن میخواند آواز مرا شنید بزیر آمد از مادرم که و را چه میشود گفت
آنچه مردم در شان وی گفته اند اکنون شنیده ابو بکر با شفقت گریه کرد آنگاه مرا گفت ای دختر جان
گفت جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی چه حکم فرماید عایشه گوید آن شب اشک از چشم من منقطع نشد
و مرا خواب نمی آمد و از ام رومان مادر عایشه مرویست که گفت عایشه بیهوش میشد و بهوش
نیامدی الا که تب داشتی و لرزه کردی و من هر جامه که در خانه داشتم بر وی می انداختم
عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و سلم علی و اسامة بن زید را طلبید و با ایشان در
شان من مشورت فرمود و غالب چنان بود که چون آن سرور در امور اهل خود مشورة نمودی علی
و اسامه در میگذشتی و در روایتی آنکه نقیضه عایشه با ام ایمن که والده اسامه بود مشوره فرمود و
در روایتی آنکه عایشه گفت با زینب بنت جحش نیز در باب من مشوره کرد وی در جواب گفت یا رسول الله
من حمایت چشم و گوش خود میکنم حق تعالی ورا نگاه داشت بورع و احتیاط که در شان من بود و لکن
خواهر وی برای تعصب با منافقین در ارتکاب موافق گشته بود و اما اسامة بن زید گفت یا رسول الله اهل
تو اند اتهام بجز خیر و نیکوئی و اما علی گفت لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیرة تنگ نکرده است
خدا تعالی کار بر تو و حال آنکه زنان غیر او بسیار اند و از کنیزک وی بپرس که او شب و روز در
خدمت میکند اگر چیزی باشد با تو راست خواهد گفت و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که
حضرت رسالت در آن ایام اکثر اوقات در خانه ملول نشسته بود روزی عمر خطاب رضی الله عنه
نزد وی درآمد فرمود ای عمر درین واقعه تو چه میگویی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که این
سخن دروغ است که منافقان گفته اند فرمود هیچ دلیل بر این سخن داری عمر گفت آری حق تعالی روا نمیدارد
که مگس بر اندام تو نشیند و سبب آن میدانم که مگس بر نجاسات و مستقذرات می افتد و پای مگس بدان
آن آلوده باشد گرد و خداوند تعالی چون ترا از آن نگاه میدارد پس چگونه ترا از کسی که بدین
چیزها آلوده گردد نگاه ندارد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن تقریر را تحسین فرمود و بعد از آن

عثمان بن عفان رضی الله عنه دران باب سخن فرمود و گفت یا رسول الله من جازمم که این دروغ و افترای
منافقان است حضرت فرمود بچه دلیل گفت بآن دلیل که حق سبحانه و تعالی روا نمیدارد که سایهٔ تو
بر زمین افتد و هیچ سبب دیگر نمیدانم آنرا الا آنکه تا نباید کسی قدم بر موضع سایهٔ تو نهد یا آنکه مبادا
زمین نجس بود و سایهٔ تو بران افتد حق تعالی چون صیانت سایهٔ تو بدین مثابه میکند چگونه حرمت
حرم محترم ترا از ناشایست نگه ندارد و بعد از آن از علی مرتضی کرم الله وجهه سؤال فرمود که درین واقعه تو چه
میگوئی گفت یا رسول الله این سخن را اصلی نمیدارد و از جملهٔ مفتریات منافقانست و برین سخن دلیلی
دارم حضرت فرمود که کدام است آن گفت آنکه ما از عقب تو روزی در نماز بودیم و تو در اثنای نماز نعلین
از پای خود بیرون کردی ما نیز بموافقت نمودیم و نعلین از پای بیرون آوردیم چون نماز تمام ساختی تو
چرا نعلین از پایهای خویش بیرون کردید گفتیم بنابر موافقت تو فرمودی من باین سبب آن بیرون
کردم که جبرئیل علیه السلام مرا خبردار گردانید که نعلین تو نجاست است چون پروردگار تعالی وحی میفرستد
که نعلین در نماز از خود دور کن اگر این امر واقع بودی ترا اخبار کردی خاطر جمع دار که عنقریب
حضرت جلال احدیت ظاهر خواهد ساخت عایشه رضی الله عنها گوید که چون علی مرا گفته که از
پس حضرت بریره را بخواند و گفت ای بریره از عایشه هیچ امری مشاهده کرده که ترا در شک
انداز بریره گفت نی بآن خدائی که ترا بحق فرستاده که ندیدم بر عایشه امری که آن عیب بوده باشد
از ان زور نهانه که پیش از خدمت میکند الا آنکه گاه گاه آرد خمیر میکردم و با وی میگفتم این را نگاه دار
تا من آتش افروزم و نان پزم وی غافل می شد بخواب میرفت تا گوسفند می آمد و آن خمیر را میخورد
و در روایتی آنکه بریره گفت من از عایشه هیچ نمیدانم الا پاکی از عیب همچنانکه زرگر از طلا سرخ هیچ نمیداند
الا خلوص از عیب و در روایتی آنکه بریره گفت والله که عایشه پاکتر است از طلا خالص و اگر امری که مردم
میگویند کرده بودی هر آینه که ترا خدا تعالی خبردار گردانیدی عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلعم
چون از بریره حال معلوم کرد بمسجد رفت و خطبه بخواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود ای گروه مسلمانان
من یعذرنی من رجل قد بلغنی اذاه فی اهل بیتی کیست که از وی انتقام کشد از مردی که بعضی سخنان
بمن ایذا او در شان اهل من بخدا سوگند که من ندانسته ام از اهل خود جز نیکوئی و بعضی که مردی
را ذکر کرده اند که ندانسته ام از و الا نیکوئی پس سعد بن معاذ برخاست و گفت یا رسول الله من ترا
دهم و انتقام کشم از وی اگر از قبیلهٔ اوس است گردن او را بزنم و اگر از قبیلهٔ برادران ما
از خزرج تو امر فرمای که ما امر ترا انقیاد نمائیم پس سعد بن عباده که پیشوای قوم خزرج بوده برخاست

عایشه گوید و حال آنکه وی پیش از این واقعه مردی صالح بود و لیکن دران روز ویرا غیرت و حمیت
گرفت و سعد بن معاذ را گفت دروغ گفتی اگر از خزرج باشد تو نتوانی کشتن او را و اگر از قوم تو بود
نباید ترا کشتن او و تو این سخن بجهت آن گفتی که میدانی که آنها که این دروغ گفته اند از گروه خزرج
اند پس اسید بن حضیر که پسر عم سعد بن معاذ بود برخاست و سعد بن عباده را گفت تو دروغ
گفتی بخدا سوگند بکشیم او را البته که تو منافقی از طرف منافقان سخن میگوئی و از قول ایشان
مجادله میکنی پس میان اوس و خزرج میان جنگ واقع شد حضرت آن جماعت را تسکین داد و خاموش
گردانید و از ان در گذشت عایشه رضی الله عنها گوید من در خانهٔ پدر خویش بودم و این حکایتها
را بمن رسانیدند قریب دو شبانروز مرا خواب نیامد و گریه کردم که اشک از چشمم منقطع نشد
و گمان من این شد که گریه جگرم را خواهد شکافت و پدر و مادرم نزد من نشسته بودند که زنی
انصاریه اذن خواست و درآمد و پیش من بنشست و با من بگریست درین حال بودیم
که رسول صلی الله علیه وسلم از در خانه درآمد و سلام کرد و بنشست و از ان زمان که آن سخن
در شان من گفته بودند پیش من ننشسته بود و دیرگاه بود که وحی بر حضرت نمی آمد در شان من
و در روایتی از ام رومان آنکه گفت عایشه را در آن حالت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد تب
سخت گرفته بود آن سرور پرسید که چه میشود ویرا ام رومان گفت تب لرزه دارد فرمود که گویا
این سخن که میگویند شنیده است ام رومان گفت آری پس عایشه بنشست و آن سرور بعد
از ادای حمد و ثنای حق تعالی و ذکر شهادتین فرمود اما بعد ای عایشه بمن رسیده است از تو چنین
و چنین اگر بیگناهی از ان زود باشد که الله تعالی برائت ترا ظاهر گرداند و اگر از تو گناهی
صادر شده باشد بر خلاف عادت تو پس بخدا بازگرد و طلب آمرزش کن و توبه کن بدرستی که
بنده چون اعتراف نماید بگناه خویش و از ان توبه کند بدرگاه حق تعالی بازگشت نماید حضرت
جلال احدیت توبه او را قبول فرماید عایشه گوید چون رسول صلی الله علیه وسلم سخن خویش
تمام کرد اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر خویش را گفتم جواب رسول خدا صلی الله علیه
وسلم گوئید گفتند ما نمیدانیم که چه گوئیم در جواب آنحضرت پس من خود متصدی جواب شدم
حال آنکه من دختری خورد سال بودم و بسیاری از قرآن نخوانده بودم گفتم والله که میدانم
که این سخن بسمع شما رسیده و در دلهای شما جای گرفته و تصدیق نموده اید آنرا اگر گویم که
من بیگناهم از ان باور ندارید از من و اگر اعتراف نمایم بآن و حال آنکه خدای تعالی میداند

که من ازان بی‌گناهم البته باور کنید و مرا در ان اعتراف تصدیق نمایند بخدا سوگند که نمی‌یابم خود را
و شما را مثلی مگر پدر یوسف در ان زمان که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و چنان
خواستم که نام یعقوب بخاطرم آید نیامد این بگفتم و روی خود بگردانیدیم و تکیه کردم و چون بی
گناه بودم میدانستم که حق تعالی برائت مرا اظهار خواهد ساخت و امیدوار نیز بودم که حضرت خوابی
به بیند که دلالت بر برائت من کند ولیکن هرگز گمان نبردم که حق تعالی در باب من کلام نازل
خود را از ان حقیرتر میدانستم که در شان من وحی فرستد که تا قیام قیامت در مساجد و مجالس
خوانند والله که هنوز پیغمبر صلی الله علیه و سلم قصد برخاستن از ان مجلس نکرده و هیچکس از اهل خانه
از انجا بیرون نرفته بود که آثار نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیدا شد و هرگاه که وحی
وی خواهد آمد مردم که نزد وی بودندی بدانستندی که وی را وحی خواهد آمد پس بالشی از چرم
لزادیم و در زیر سر وی نهاد و برد یمنی بر روی وی کشید و چون آن حالت از وی منجلی شد
برد را از روی خود دور کرد و عرق از رخساره با انوارش بر مثال لؤلؤ فرو میریخت و تبسم کنان
و سخنی که فرموده که بشارت باد ترا ای عائشه حق تعالی ترا تبرا ساخت و بپاکی تو گواهی ادا
گفت برخیز و نزد آن پیغمبر در رو و شکرگذاری بجا آر گفتم من درین واقعه ثنای هیچکس نگویم الا
حمد و ثنای خداوندی که برائت مرا از آسمان فرو فرستاد و در روایتی آمده که عائشه گفت حضرت
مرا گرفت من بخشم دست خود را از دست وی کشیدم ابوبکر بانگ بر من زد پس سید عالم صلی الله
علیه و سلم فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاءو بالافک عصبة منکم لا تحسبوه
شرا لکم بل هو خیر لکم تا ده آیت از سوره بخواند و در روایتی آمده که عائشه گفت چون برائت من نازل شد ابوبکر
برخاست و سر مرا ببوسید آنگاه حضرت بیرون رفت و به مسجد در آمد و یاران را جمع کرد و خطبه
بخواند و بعد از ان آیات منزله را اصحاب قرائت فرمود مرد نیست که مسطح بن اثاثه پسر دختر خاله
ابوبکر صدیق بود و وی درویش بود که پدرش وفات یافت ابوبکر وی را بسبب فقر و قرابت
کفالت نمود و نفقه و کسوه میداد و در ان روز که برائت عائشه نازل شد چون وی با منافقین موافقت
نموده بود در قصه افک ابوبکر صدیق یاد کرد که دیگر هرگز به مسطح نفقه نکند حق تعالی آیه فرستاد
که و لا یاتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یوتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله و لیعفوا
و لیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم ابوبکر صدیق گفت آری بخدا سوگند که دوست
میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد و پس بدستور معهود نفقه به مسطح میداد و گفت هرگز از وی

این بود

[illegible] رضی الله عنها

باز گردم امام مسلم قشیری نیشابوری رحمه الله در صحیح خویش از عبدالله مبارک مروزی نقل کرده
که امیدوارترین آیتی که در قرآنست این آیت است والله اعلم گویند پیش از آنکه برائت عائشه نازل شود زن
ابو ایوب انصاری با شوهر خویش گفت هیچ شنیده که مردم در حق عائشه چنین و چنین میگویند ابو
ایوب گفت بخدا سوگند که این سخن دروغ است ای ام ایوب تو هرگز مثل این امر را در حق خویش
جایز میداری گفت نی والله ابو ایوب گفت بخدا سوگند که عائشه از تو بهتر است چگونه این امر را در
حق پیغمبر جایز دارد و در روایتی آمده که ابو ایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم
حق تعالی از ان سخن را پسندید و با دیگران که غیر ان گفته بودند در آیات برائت عائشه
عتاب فرمود که لولا اذ سمعتموه ظن المومنون والمومنات بانفسهم خیرا و قالوا هذا افک مبین و دیگر
فرمود و لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و در بعضی
کتب احادیث و سیر مثل حکایت ابو ایوب از ابی بن کعب و از اسامه نیز مروی گشته و اکثر بر صحت
رسیده است مانع از حمل بر توارد نیست نقلست که چون آیات برائت عائشه رضی الله عنها نازل شد
حضرت از ان مردم حد قذف را طلب کرده اجرای حد قذف فرمود بر ایشان و باید که بدانی که در
دیگر همین سفر یا در سفری دیگر از ین گردن بند عائشه گم شده در نزدیکی مدینه در موضعی که از انجا
حضرت بجهت یافتن گردن بند صدیقه توقف فرمود و در ان منزل آب نبود و با خود آب همراه
مردم بسبب نزول آیه تیمم نزد ابوبکر رضی الله عنه رفتند و از عائشه رضی الله عنها شکایت کردند
که بواسطه گردن بند او پیغمبر صلی الله علیه و سلم در منزلی چنین توقف نموده که آب در انجا نیست و با خود
آب ندارند و نماز فوت خواهد شد صدیق رضی الله عنه متوجه منزل عائشه شده حال آنکه آن پیغمبر سر در
کنار وی نهاده و بخواب رفته بود عائشه رضی الله عنها گوید که ابوبکر با من عتاب آغاز کرد و سخنان سخت
گفت و دست را نیزه وار بر تهی گاه من میزد و من نمیتوانستم جنبید که مبادا سید عالم صلی الله
علیه و سلم از خواب در آید پس آنحضرت بامداد کرد و آب نبود حق تعالی آیت تیمم را فرستاد و اسید بن
حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر عائشه گوید شتر مرا برخیزانیدند گردن بند در زیر شتر بود
و هم درین سال بقول اکثر اهل سیر غزوه خندق واقع شد و آنرا غزوه احزاب نیز گویند ارباب
سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم یهود بنی النضیر را از حوالی مدینه جلا داد
ایشان در اطراف بلاد متفرق گشتند و هر قومی بجایی منزل گرفتند از انجمله حیی بن اخطب و سلام بن
ابی الحقیق و کنانه بن الربیع بن ابی الحقیق و متابعان ایشان در خیبر متوطن شدند آنگاه جمعی از رؤسا

ذکر غزوه خندق

ایشان مانند حیی و کنانه و ابو عامر راهب فاسق و هوذة بن قیس والبی و غیر ایشان قریب بیست کس
کو رفتند تا کفار قریش را بر حرب سید عالم صلی الله علیه وسلم تحریض نمایند و با ایشان دران امر سلسلهٔ
معاهده را استحکام دهند ابو سفیان چون از آمدن ایشان وقوف یافت با ایشان ملاقات کرده پرسید
که بجه مهم آمده اید گفتند آمده ایم که با شما عهد کنیم بر عداوة با محمد و استیصال وی ابو سفیان گفت مرحبا
بکم و اهلا دوسترین مردم بما کسی است که یاری دهد ما را بر عداوت محمد ایشان با وی گفتند پنجاه کس از
بطون قریش اختیار کن و تو در ان میان باش تا با هم بخانهٔ کعبه درآییم و در میان کعبه و استار در آییم
خانهٔ کعبه سینها با دیوار کعبه ملصق بود و انگاه سوگند یاد کنیم که در عداوة با محمد متفق باشیم و سخن ما یکی
باشد درین امر مادام که یکی از ما زنده باشد دست از حرب وی باز نداریم پس همچنان کردند و عهد
بستند بعضی از قریش با بعضی گفتند رؤسای اهل کتاب نزد شما آمده اند از ایشان بپرسید که طریقهٔ
ما بهدایت اقرب است یا طریقهٔ محمد پس ابو سفیان گفت ای گروه یهود شما از اهل کتاب و از جملهٔ علما
و احبارید دین ما بهتر است یا دین محمد ما قومی هستیم که در تعمیر خانهٔ کعبه میکوشیم و شتران بزرگ کوهان میکشیم
جماعت حاجیان را طعام و شراب و شیر میدهیم و بت می پرستیم که طریقهٔ سلوک آبا و اجداد ماست
و محمد دین نو در میان آورده و رسم محدث بنهاده جهود بر جحود دین را بدنیا فروخته گفتند شما اولید
بطریق حق از محمد حق تعالی آیت فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون
بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین
لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا اما اینجا که وکیع بحکم معیار گویند چون یهود خاطر از قریش
جمع کردند بقبیلهٔ غطفان آمدند و ایشان را تحریض نمودند بر حرب با آنحضرت و وعده کردند که یکساله
خرما خیبر را بدیشان دهند عیینة بن حصن فزاری که رئیس و مهتر غطفان
بود سخن یهود را بشرط بوعدهٔ مذکور اجابت نمود و به حلفا خویش از بنی اسد نوشت که همراه او
پس ابو سفیان لشکر قریش را جمع کرد چهار هزار مرد شدند و لوا را ترتیب نمودند و بعثمان
بن ابی طلحه دادند و در لشکر ایشان سیصد اسب و هزار و پانصد شتر بود و چون بمر الظهران آمدند و در مر الظهران
قبیلهٔ اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان هر یک با جمعی انبوه با لشکر ایشان ملحق شدند چنانکه ده
هزار کس جمع گشتند و جمله باتفاق روی بمدینه نهادند و بدین سبب این غزوه را احزاب
میگویند چون خبر آن گروه بسمع شریف نبوی رسید اشراف مهاجر و انصار را طلب داشت و در دفع
احزاب با ایشان مشورة فرمود سلمان فارسی رضی الله عنه گفت یا رسول الله در بلاد ما

چنانست که هرگاه لشکر انبوه قصد شهری کنند و اهل آن بلد را قوت مقاومت با آن لشکر نباشد گرد
شهر را خندق زنند رسول و اصحاب را آن طریقه مرغوب افتاد و امر نمود تا لشکر اسلام تیاری کردند و عبد الله
بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوا مهاجرین را بزید بن حارثه و از آن انصار بسعد بن عباده داد
و با سه هزار کس نهضت فرمود و از مدینه بیرون آمده جماعتی از کودکان صحابه را بمدینه باز گردانید و
گروهی دیگر را مثل عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و ابو سعید خدری و براء بن عازب از برای حرب
اجازت داد و ایشان همه در سن پانزده سالگی بودند پس حضرت موضعی را طلب فرمود که خندق را در آنجا
فرو برند بعضی از اطراف مدینه بعمارات و بناها معمور بود و بعضی دیگر که در طرف کوه سلع است
فضایی گشاده بود حضرت آن موضع برای حفر خندق اختیار فرمود چنانچه سلع در پس پشت و خندق
در پیش وی واقع بود و معسکر همایون در زیر کوه سلع قرار گرفت خیمه از ادیم سرخ جهت آن
سرور زدند و اول موضع خندق را خط کشید و قسمت فرمود هر ده کس را چهل گز و در آن هر ده کس را
ده گز رسید و از یهود بنی قریظه مسحاة و بیل و تیشه و زنبیل جهت حفر خندق عاریت کرده از جهت
آنکه میان ایشان و پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران روز صلح بود و در عهد آن پیغمبر در بودند و آمدن
قریش را بعید میشمردند پس بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت یاران را در خاک کشیدن و کندن
خندق مدد میفرمود تا ایشان بخوشی و نشاط تمام کار کنند و سعی بلیغ نمایند نقلست که خواجه کاینات
علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مقرر کرده بود که از کجا تا کجا مهاجران حفر نمایند و موضعی
بر عهده انصار کرده بود و اصحاب بر سر سلمان فارسی مناقشه میکردند مهاجرین میگفتند سلمان منا
و انصار میگفتند سلمان منا و نحن احق بسلمان داخل ماست و ما احق و اولی ایم باو و حال آنکه سلمان
مردی بغایت قوی بود و علم حفر خندق نیکو میدانست سخن مهاجر و انصار در باب سلمان به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم رسید فرمود سلمان منا اهل البیت گویند سلمان در ایام حفر خندق برابر ده مرد
کار میکرد و روایتی آنکه هر روز پنج گز خندق میکند که عمق آن نیز پنج گز بود روزی قیس بن ابی صعصعه
او را چشم رسانید وی بیهوش از صرع مصروع گشت و بیفتاد و از کار باز ماند صورت واقعه را بعرض
حضرت رسانیدند فرمود بگویید قیس بن ابی صعصعه را تا وضو سازد از برای سلمان آب وضوء او در
ظرفی جمع کنند و آن آب وضو را بر وی ریزند و ظرف آب را در پس پشت وی سرنگون سازند چنان کردند
فی الحال سلمان خلاص شد و بصحت پیوست که در آن ایام هوا در غایت برودت بود و در حضرت
تنگی بود چنانکه اکثر یاران از گرسنگی سنگ میبستند سید عالم صلی الله علیه وسلم بر سر کار می آمد و میدید که یاران

دران سرما و گرسنگی کار میکنند مشقت و محنت میکشیدند و خاک را از ته خندق بر پشت خود میبردند گرد خندق
نیز بنفس نفیس خویش خاک میکشید چنانکه شکم و سینه آن سرور خاک آلوده میگشت و یاران را دلداری مینمود
و وعده نصرت و ظفر میکرد و میفرمود اللهم ان العیش عیش الآخره و اصحاب میگفتند فاغفر للانصار والمهاجره
علی الجهاد ما بقینا و در روایتی آنکه حضرت خاک میکشید و میفرمود و الله لولا الله ما اهتدینا و لا تصدقنا
و لا صلینا فانزلن سکینة علینا و ثبت الاقدام ان لاقینا ان الاولی قد بغوا علینا اذا ارادوا فتنة ابینا
و در کلمه آخرین آواز بلند برمیداشت و روایت از براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله
عنهم که گفتند چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم ما را بکندن خندق امر فرمود و بان مشغول شدیم روزی قطعه از سنگ
ما را پیش آمد در غایت صلابت چنانکه بیل و کلند در ان اثر نکرد و از شکستن ان عاجز شدیم کیفیت حال
بر حضرت عرض کردیم بروایت جابر آنست که گفت حضرت فرمود من خود پایان آیم آنگاه برخاست و حال آنکه
سنگی بر شکم بسته بود از گرسنگی و سه روز بود که ما طعامی نچشیده بودیم پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم
میتین گرفت و آن سنگ را ضرب زد و چنانچه ریگ روان ریزه ریزه شد و روایت براء آنکه حضرت [illegible]
و منقولست که حیی بن اخطب ابتدا کرده نزد بنو قریظه رفت و تو عی [illegible] که ایشان نقض
عهدی که با سید رسل داشتند بکار آرند حیی آمد میان قریظه و بدر حصار کعب بن اسد که رئیس
یهود بنو قریظه بود رفت و در را بکوفت کعب چون دانست که حیی آمد گفت امنع من دخول
حیی علی رجل مشؤم و هو الان یدعونی الی نقض العهد چه کنم از در آمدن حیی بر من مردی مشوم
بی ثبات است و حالی مرا بنقض عهد خواهد خواند هیچ جوابش نداد باز حیی در را بکوفت و گفت ای کعب
منم حیی در را بگشای کعب جواب گفت تو مردی شوم بی ثباتی کردی و قوم خویش بنی نضیر
را هلاک گردانیدی و اکنون آمده تا شامت کنی و ما را نیز در اندازی باز گرد که ما معاهده و میثاق
با محمد نموده ایم و از وی جز راستی ندیده ایم هرگز نقض عهد ما و هتک ستر ما از وی صادر نشد
و در همسایگی با معاشی بنهایت نیکو نمود حیی گفت ای کعب وای بر تو در را بگشای که عزت ابدی و دولت
سرمدی آورده ام اشراف و پیشوایان قریش و قبیله کنانه و غطفان با لشکری انبوه
قریب ده هزار مرد آمده اند و هزار اسب سوار در ان میان هست و با یکدیگر عهد بسته
اند که باز نگردند تا محمد و یاران وی را استیصال نکنند کعب گفت برای ما ذل ابدی آورده ابری آورده
که جز رعد و برق در وی چیزی نیست باز گرد که ما هیچ حاجت بانچه تو آورده نداریم حیی بن اخطب [illegible]
کرد و گفت در را بروی من بسته برای آنکه مبادا مرا ضیافت باید کرد و مرا [illegible] و بخل منسوب

ساخت کعب را این سخن بسیار دشوار آمد و در غضب شد و در حصار بگشاد و حیی ملعون در آمد و چندان
وسوسه نمود که کعب از راه رفت و دل وی نرم شد و گفت ای حیی درین امر که مرا بان میخوانی
کار بهم و می ترسم که محمد کشته نگردد و قریش مراجعت نمایند و تو بجای خود باز گردی
و من بدست او مانم مرا و هر که با من است بکشد حیی سوگند بتورات یاد کرد که اگر محمد درین جنگ کشته نگردد
من با تو اتفاق نمایم و در حصار تو درآیم تا هرچه بتو رسد بمن نیز رسد و این نوع سخنان چندان
گفت که کعب مغرور و فریفته گشت و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمود و حیی عهدنامه را که
حضرت در ان باب نوشته بود بطلبید و پاره پاره ساخت و خاطر از ان ممر جمع گردانیده بجانب
قریش متوجه شد و خبر بایشان رسانید آنگاه کعب فرستاد و جماعتی از رؤسا قوم خود را مانند
زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبة بن زید و غیرهم بخواند و ایشان را از امر اخبار کرد ایشان وی را
ملامت کردند و آن مهم را مکروه میداشتند و گفتند میدانی که شامت حیی را چندان نقض کردند که
کعب پشیمان شد و لیکن چون آن کار از دست رفته بود سودی نداشت و حق تعالی خواسته بود که
بنو قریظه هلاک گردند منقولست که چون آن خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید بسیار
دشوار آمدش و فرمود کیست که برود و از بنو قریظه خبری برای ما بیارد و معلوم کند که این امر
زبیر گفت یا رسول الله من روم و در روایتی آنکه عمر عرض رسانید که زبیر جهت این مهم [illegible]
آن سرور زبیر را طلبید و گفت برو بنو قریظه و حال ایشان را تفتیش نمای و بیا زبیر رفت و در میان
ایشان در آمد و احوال ایشان را ملاحظه نمود و باز گشت و گفت یا رسول الله دیدم ایشان را اصلاح
قلاع خویش مینمایند و طرق و ثغور در بند میبانند و حرب جای و لشکر خود را مجتمع
میگردانند و دواب و مواشی را جمع میکنند سید کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات
فرمود ان لکل نبی حواریا و حواری الزبیر و در روایتی از زبیر آنکه حضرت فرمود فداک ابی و امی بعد از آن
سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر و بروایتی عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر را
بخواند و فرمود بروید میان بنو قریظه اگر این امر محقق باشد ایشان را نصیحت نمایند جماعت
مذکوره برفتند و با کعب بن اسد ملاقات کردند اول از راه پند و نصیحت در آمدند و او را
برجوع بصلح ارشاد نمودند بجایی نرسید آخر بمشاجرت انجامید و کعب در شان حضرت و اصحاب
ناسزا گفت و سعد بن عباده متعرض جواب شد و سعد بن معاذ وی را تسکین داد و باز گشتند و آن
سرور را خبر دار گردانیدند حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل و در روایتی آنکه تکبیر گفت و حفا

مجلس شریف بموافقت تکبیر گفتند و فرمود بشارة باد شما را ای گروه مسلمانان بنصرت و عون و خبر نقض عهد
بنو قریظه در میان اهل اسلام فاش شد خوف ایشان اشتداد یافت و بلای ایشان عظیم گشت و در آن
حال لشکر دشمن پیدا شد گروه بنی اسد و غطفان و فزاره و یهود از وادی که جهت شرقی مدینه است
آمدند و قاید ایشان مالک بن عوف و عیینة بن حصن فزاری بود و فوج قریش و کنانه از طرف فرود
برآمدند و قاید ایشان ابوسفیان بن حرب بود و از هیبت کثرت و شوکت کفار دلها ضعفاء اهل اسلام
از جای برفت و چشمهای ایشان از غایت رعب خیره بماند چنانکه حق تعالی میفرماید اذ جاؤکم من فوقکم
ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی
المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا و چون جیوش احزاب و جنود اعراب لب خندق رسیدند از آن
حال تعجب کردند چه آن امر متعارف عرب نبود و بیست روز و یا بیست و چهار یا بیست و پنج روز
علی اختلاف الاقوال بر لب خندق توقف کردند و مسلمانان را محاصره نمودند چنانچه کار بر ایشان
بتنگ آمد و گروهی از منافقان سخنان قبیح گفتند منقولست که معتب بن قشیر گفت که محمد ما را وعده
میدهد بگنجهای کسری و قیصر حال آنکه هیچکس از ما ایمن نیست چندانکه بقضاء حاجت رود و باز آید خدا و
رسول او ما را جز غرور و فریب نمیدهد چنانچه آیت آمده که واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض
ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا و بنو قریظه از قریش مدد طلبیدند تا شبخون آرند بر شهر مدینه
سید عالم صلی الله علیه وسلم از آن حال وقوف یافت سلمة بن اسلم را با دویست نفر و زید بن حارثه
را با سیصد نفر فرستاد تا حراست محلات و حصارها مدینه نمایند و گروهی از منافقان مدینه
مانند اوس بن قیظی و متابعان او لشکر اسلام را تنفیر نمودند که بمنازل و محلات خویش باز گردید
دست از متابعت محمد بدارید و جمعی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذن خواستند که بخانها خویش باز گردند
بهانه آنکه محلها خالیست و کسی نیست که آن را محافظت نماید می ترسیم که لشکر دشمن در آنجا ظفر یابند
و غارت کنند چنانچه آیت کریمه واذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا ویستأذن
فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا از آن حال خبر میدهد
نقلست که در ایام محاصره هر شب عباد بن بشر رضی الله عنه با جماعتی از یاران حراست حجره حضرت
صلی الله علیه وسلم مینمودند و مشرکان بنوبت بجنگ می آمدند و قصد خیمه آنحضرت مینمودند لیکن حق
تعالی ایشان را فرصت نمیداد که از خندق بگذرند چه دلاوران صحابه بتیر و سنگ منع میکردند
و آن سرور بنفس نفیس خویش شبها حراست بعض مواضع خندق مینمود چنانچه مرویست

از عایشه رضی الله عنها که گفت سعد بن ابی وقاص را ایام خندق بخیمه رسول صلی الله علیه وسلم گذری کرد که
از آن وقت باز وی را دوست داشتم موضعی بود در خندق که مسلمانان از غایت تعجیل نتوانستند که آن را
چنانچه قاعده است راست کنند و خوف آن بود که اعادی از آنجا گذر کنند حضرت هر شب خود میرفت و آن
موضعی را حراست مینمود و چون سرما در وی تاثیر کردی بیامدی تا من وی را گرم ساختمی و باز رفتی
و حراست نمودی و میفرمود نمی ترسیم از لشکر کفار که در آیند از هیچ موضع الا ازین محل و شبی آمده
بود و آن حضرت را گرم می ساختم که فرمود چه بودی که مردی نیکو پیدا شدی و امشب حراست این
موضع بکار آوردی تا من بخواب رفتمی درین سخن بود که ناگاه آواز قعقعه سلاح شخصی بگوش می رسید
فرمود کیست این گفت سعد بن ابی وقاص است فرمود این موضع را حراست نمای وی قبول کرد و آن
مهم بوی ارزانی شد و حضرت بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی می شنیدم و از ام سلمه رضی الله عنها منقولست که گفت
در خندق آن سرور شبها بنفس خود بحراست قیام مینمود و هوا در غایت سردی بود و شبی از شبها در خیمه
نماز گذارد و بیرون رفت و احتیاطی کرد و شنیدم که میگفت این سواران مشرکانند که گرد خندق میگردند
آنگاه ندا کرد که یا عباد بن بشر وی جواب داد که لبیک فرمود کسی با تو هست جواب داد که آری جماعتی از
اصحاب من اند که گرد خیمه تو میباشند فرمود با یاران خود برو و گرد خندق برای که سواری
چند از مشرکان آمده اند و طمع آن دارند که بر ما شبخون آرند و چیزی بربایند فرمود که اللهم ادفع
عنا شرهم وانصرنا علیهم عباد بن بشر با یاران خویش روان شد و چون بکنار خندق آمد معلوم کرد که
ابوسفیان با جماعتی از مشرکان آمده و خود را در تنگنای از خندق در انداخته اند و فوجی از مسلمانان بر ایشان
تیر و سنگ می اندازند عباد گوید ما نیز با آن فوج موافقت نموده تیر انداختیم تا کفار بگریختند باز گشتیم
دیدم که حضرت نماز میگذارد و چون نماز تمام کرد او را ازین امر خبردار گردانیدیم ام سلمه گوید آن حضرت
بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی می شنیدیم و بیدار نشد تا زمانی که بلال اذان نماز صبح گفت پس از خیمه بیرون
رفت و نماز صبح بجماعت گذارد ام سلمه در حین روایت این حدیث میگفت اللهم ارحم عباد بن بشر را
بدرستی که عباد بن بشر از زمره کسانی بود که از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم ملازمت و حراست خیمه
بیشتر مینمود و هم از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبی در خیمه خود بنماز
مشغول بود و چون نیم شب شد غوغای عظیم پیدا گشت و شنیدم که گوینده میگفت یا خیل الله سوار شوید
حضرت در آن غزوه شعار مهاجرین را یا خیل الله گردانیده بود و در روایتی آمده که آن سرور فرموده بود که
چون شبخون آرند بر شما یاران باید که شعار شما حم لا ینصرون بود و طریق جمع آنست که گویند این شعار

انصار بود والله اعلم پس آن سرور از خواب در آمد و از خیمه بیرون رفت جماعتی از اصحابه که حراست
خیمه وی مینمودند آنجا بودند پرسید که مردم را چه میشود عباد گفت این آواز عمر است و امشب نوبت
اوست سید عالم صلی الله علیه وسلم عباد را فرمود برو و ببین که چه امر واقع است عباد روان شد
حضرت در بیرون خیمه ایستاده بود و انتظار وی می کشید بعد از زمانی آمد و گفت یا رسول الله عمرو بن
عبد ود است که با گروهی از مشرکان آمده با مسلمانان جنگ میکند و تیر میکند آن سرور در خیمه در آمد
و خود را مسلح گردانید و بیرون رفت و در اسب سوار شد و جمعی از صحابه در رکاب وی برفتند
موضع رسیدند بعد از ساعتی باز گشت و شادان بود و فرمود حق تعالی شر ایشان را مصروف
گردانید باز گشتند با جراحت بسیار آنگاه تکیه کرد و بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی می‌شنیدم بعد از
غوغای دیگر شد حضرت از خواب در آمد فرمود یا عباد بن بشر ببین که این چه آواز است رفت و باز آمد
یا رسول الله این ضرار بن الخطاب است که برفاقت جمعی از مشرکان با مسلمانان جنگ سنگ و تیر
میکنند آن سرور باز خود را مسلح ساخته بدان موضع توجه فرمود و تا صباح با ایشان مشغول بود ایشان
در فرو گریختند و جراحت بسیار یافتند ام سلمه رضی الله عنها گوید من با رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در جنگ غزوه بوده ام مانند مریسیع و خیبر و حدیبیه و فتح و حنین و هیچ کدام از آنها بر آنحضرت چنان
که غزوه خندق زیرا که بسیار صعوبت و تعب بآن سرور رسید و مسلمانان مجروح میگشتند و هوا در
غایت برودت بود و حضرت [illegible] گویند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات
چنان دید که ثلثی از ثمار مدینه بلشکر غطفان و فزاره دهد تا ایشان باز گردند و قریش تنها بمانند پس کس
نزد عیینه بن حصن فزاری و حارث بن عوف که پیشوای غطفان و فزاره بودند فرستاد که دو دانگ
مدینه شما را بدهیم اگر با شما لشکر و اتباع و اشیاع خود باز میگردید و قریش را تنها میگذارید ایشان
میگفتند اگر محمد نصفی از ثمار مدینه بما بدهد چنین میکنیم حضرت قبول نکرد و ایشان بثلث راضی شدند
و در روایتی آنکه عیینه و حارث با نفر چند از قوم خویش نزد آن سرور آمدند که مهم مصالحت را باتمام
رسید رسول صلی الله علیه وسلم عثمان بن عفان رضی الله عنه طلبید تا صلح نامه در آن باب نوشت و خواستند
که آن را بگواهی جمعی از اصحاب مسجل سازند که در آن حالت اسید بن حضیر رسید و دید که عیینه بن حصن پای خود را
در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم دراز کرده معلوم کرد که بچه کار آمده اند روی به عیینه کرد و گفت
پای خود را فراهم آور بخدا سوگند که اگر نه حرمت مجلس رسول بودی پهلوی ترا باین نیزه سوراخ ساختمی
آنگاه بجانب حضرت روان شد و گفت یا رسول الله اگر از نزد خداوند تعالی باین مهم مامور گشته همچنان کن

رفت و استغفار

غنه بضم غین معجمه گرد و جمع و هم آورده است

و اگر الله خاطر مبارک تو این میخواهد هیچ سخن نمیگوییم و فرمان برداریم و اگر غرض بر مدارای دیگری است
بخدا سوگند که بغیر از شمشیر هیچ با ایشان نمیدهیم کدام روز بود که این طمع می کرده اند که امروز میکنند آن سرور
هیچ نگفت و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را طلبید و با ایشان در آن باب مشورت فرمود ایشان مثل سخن
اسید بن حضیر بعرض رسانیدند و سعد بن معاذ صلح نامه را از دست عثمان گرفت حضرت فرمود چون
دیدم که تمام قبایل عرب متفق گشته از یک کمان بشما تیر می اندازند خواستم که خاطر بعضی از ایشان جمع کنم
تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان کم گردد سعد بن معاذ و سعد بن عباده گفتند یا رسول الله در ایام جاهلیت هرگز
ایشان را طمع در یک خرمای مدینه نبوده الا بطریق ضیافت یا بسبیل فروش اکنون که حق تعالی ما را بتو هدایت نموده
بود و با وجود تو و بدولت و عزت اسلام مشرف گشتیم چرا این دنائت را قبول کنیم حضرت با سعد بن معاذ فرمود
صلحنامه را پاره ساز سعد همچنان کرد و گفت میان ما و ایشان شمشیر است عیینه و حارث بن عوف
خاسر باز گشتند و دانستند که بر مدینه هیچ نوع دستی ندارند و از این خطه [illegible] انصار [illegible] رسول
الله صلی الله علیه وسلم فتور و تزلزل در احوال ایشان پیدا شد آورده اند که چون از کفار جنگ اندازان
بودند جمعی از پهلوانان قریش لب خندق آمدند مانند عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبد الله و ضرار بن الخطاب
و هبیرة بن ابی وهب و عکرمة بن ابی جهل و شخصی دیگر مرداس نام از بنی محارب و بعضی جای
تنگ از آنجا خندق را اندر جسته بدین طرف عبور کردند و ابوسفیان و خالد بن الولید و فوجی از لشکر
قریش و کنانه و غطفان در آن طرف خندق صف کشیده بودند عمرو با ابوسفیان گفت شما چرا نمیگذرید
ابوسفیان جواب داد که اگر حاجت بکمک گشتن باشد ما نیز بگذریم پس عمرو بن عبد ود که از مشاهیر
ابطال و شجعان عرب بود و او را با هزار مرد مقابل میداشتند در میان میدان جولان نمود و مبارز
خواست یاران رسول همه ایستاده بودند و هیچ نمیگفتند کانما علی رؤسهم الطیر چه دلاوری و شجاعت
عمرو را میدانستند و در روایتی آنکه حضرت فرمود که هیچ دوستی باشد که شر این دشمن را از ما کفایت کند
شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله انا ابارزه آن سرور هیچ نگفت بار دیگر
عمرو مبارزه خواست و علی اذن طلبید و اذن نیافت بار سیوم عمرو گفت در میان شما هیچکس نیست
که با من مبارزت نماید علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله مرا دستوری فرمای تا با او محاربه
کنم پس حضرت شمشیر ذوالفقار خود را بوی داد و زره خویش در وی پوشانید و دستار خود بر سر
وی نهاد و در روایتی آنکه عمامه از برای وی ببست و گفت اللهم اعنه علیه بارخدایا یاری ده علی را
بر عمرو بن عبد ود و در روایتی آنکه دستها برداشت بسوی آسمان و گفت الهی عبیده را روز بدر از من

بازگرفتی و عمرو را در روز احد از من جدا کرد و اینک وی و این علیست برادر من و پسر عم من فلا
فرد و انت خیر الوارثین پس علی روان شد پیاده و سر راه بر عمرو گرفت و وی سوار بود و جنابت الا بت
مآب فرموده ای عمرو شنیده ام که تو گفته هیچکس مرا نخواند بیکی از سه چیز الا که آنرا قبول کنم عمرو گفت آری
علی گفت من ترا میخوانم بانکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول ویست و منقاد شوی مر خدایرا که پروردگار
همه عالم است عمرو گفت از من این توقع مکن سلطان اولیا گفت پس بیا از خویش باز گرد و ترک کارزار
کن با اگر محمد صلی الله علیه وسلم نظام و رونق گرفت و بر جماعت اعدا خویش ظفر یافت تو اسعاد و اولی
بجای آورده باشی و الا مقصود تو حاصل شود بی آنکه با وی جنگ کنی عمرو گفت زنان قریش (?)
این نکنند هرگز که من قدرت یافته باشم بر نذر خویش و نذر خود را است ناکرده باز گردم و حال آنکه
وی در حرب بدر زخم یافته و گریخته و نذر کرده بود که تا انتقام از محمد نکشد روغن بر خود نمالد القصه
امیر المؤمنین گفت اگر (?) با یکدیگر مقاتله کنیم عمرو بخندید و گفت این خصلتی است که گمان نکردم
که هیچ فرد از ابطال عرب از من این آرزو خواهد باز گرد که هنوز ترا وقت جولان در میدان دلیران
نیست و حال آنکه میان من و پدر تو مصادقت بود و نمیخواهم که تو بدست من کشته شوی علی گفت من اینرا
میخواهم و دوست میدارم که از برای رضای خداوند تعالی خون ترا بریزم پس عمرو در [illegible] جانب
بگرفت تا پیاده شد و اسب خویش را پی کرد و شمشیر کشید و روی بعلی آورد و جابر بن عبد الله انصاری رضی
الله عنهما گوید چون ایشان بیکدیگر نزدیک شدند گرد و غبار برخاست چنانکه ما ایشانرا ندیدیم بعد
لحظه آواز تکبیری شنیدم و دانستیم که علی ویرا کشته و در روایتی آنکه عمرو شمشیر کشید و از سر غضب بر
علی کرد وی سپر در سر کشید تیغ عمرو سپر را بشکافت اندک اثری از آن بر سر وی ظاهر شد امیر المؤمنین
فی الحال ذو الفقار را بر رگ گردن عمرو چنان زد که سرش بدور افتاد و تکبیر بلند گفت و از تکبیر وی
شریف نبوی رسیده دانست که علی عمرو را کشته ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب حمله بر علی کردند علی
نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر روی علی افتاد روی بگریز نهاد و بعد از آن از وی پرسیدند که سبب
چه بود گفت بچشم من چنان نمود که مرگ بصورت او در آمد (?) اما هبیره زمانی در مقابله علی ثبات
نمود تا زخم شمشیر علی بوی رسید بعد از آن از ترس زره خود را بسوی علی انداخت و بگریخت [illegible]
و در روایتی آنکه زبیر بن العوام و عمر بن الخطاب رضی الله عنهما چون دیدند که علی آن کار کرده هر دو حمله آوردند
بر بقیه اصحاب عمرو و ضرار بن الخطاب بگریخت و عمر از عقب وی میرفت ضرار بازگشت و نیزه بعمر [illegible]
و بعد از آن نیزه را باز گرفت و گفت ای عمر این نعمتی مشکور است که بر تو ثابت کردم یاد میدار و نوفل بن

در حین فرار اسب وی را در خندق انداخت مسلمانان سنگسارش کردند فریاد برآورد که بهتر ازین [illegible]
کشت پس علی مرتضی رفت و شمشیری بر میانش زد که دو نیم شد عکرمه و هبیره و مرداس چون
بابو سفیان رسیدند و خبر کشته شدن عمرو و نوفل را رسانیدند ابو سفیان نیز متحیر گشت و تا منزل
عقیق هیچ جا نایستاد و غطفانیان هم فرار نمودند گویند مشرکان خواستند که جسد عمرو و نوفل را
از مسلمانان بخرند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ما را بدن دشمن خبیث حاجت نیست بگذارید که
ببرند مرویست که چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه عمرو را کشت (?) جامه و سلاح وی
کرد خواهر عمرو بیامد و بر بالین وی بنشست و دید که جامه و سلاح او بحال خود است گفت قاتل او
کریم بوده است او را الا مردی گرامی (?) کشته که قاتل وی کیست گفتند علی بن ابی طالب
بن عبد المطلب پس این دو بیت گفت
لو کان قاتل عمرو غیر قاتله — لکنت ابکی علیه آخر الابد
لکن قاتله من لا یعاب به — و من کان یدعی قدیما بیضة البلد
القصه از روز مسلمانان را فتحی عظیم واقع شد
بسبب مبارزت علی مرتضی با عمرو بن عبدود و در اخبار وارد شده که المبارزة علی بن ابی طالب
یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة گویند در همان روز یا در روز دیگر کفار همه اتفاق
کردند و یکبار از اطراف و جوانب خندق در پیوستند و آن روز تا شب مقاتله نمودند چنانچه نماز
پیشین و نماز دیگر و شام از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و یاران فوت شد و بعد از انقضای حرب بلال را
فرمود تا بانگ گفت و قامت کشید و نماز پیشین گذارد و بعد از آن برای هر نمازی فرمود تا قامت
کشید نمازها را بترتیب قضا کرد و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته از جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما که گفت عمر خطاب رضی الله عنه در روز خندق آمد نزد حضرت بعد از غروب آفتاب
و کفار قریش را دشنام میداد و گفت یا رسول الله من نماز دیگر را در وقتی گذاردم که نزدیک بود
که آفتاب غروب کند آن سرور فرمود که بخدا سوگند که من نگذارده ام آنرا پس بموضع بطحان فرود
آمدیم و وضو ساختیم و نماز دیگر را بجماعت با آن حضرت گذاردیم و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
بصحت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز خندق فرمود ملا الله علیهم بیوتهم و قبورهم
نارا کما شغلونا عن صلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس از عایشه صدیقه رضی الله عنها مروی
است که گفت در ایام خندق مشرکان روزی در برابر خیمه رسول صلی الله علیه وسلم جنگ انداخته بودند و آن
حضرت زره پوشیده استاده و در روایتی آنکه بر اسب خود سوار بوده عایشه رضی الله عنها گوید که من در آن روز
با مادر سعد بن معاذ در حصاری از حصون مدینه بودم که سعد معاذ بگذشت زرهی کوتاه و تنگ پوشیده

بود که دستهای وی و پایهای وی را وافی بود و حال آنکه وی مردی عظیم طویل بود و ام سعد گفت ای پسر
من زودتر برو و بر رسول خدا ملحق شو من گفتم ای ام سعد چه بودی و اگر زره وی تمامتر از این
بودی می ترسم بر دستهای تو ام سعد گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میکند خدای تعالی آنچه حکم
کردنی است و این قصه کرده بود که وی را از زخم تیر رسید که چون کفار بخندق آمد حبان بن العرقه از
کفار تیری بر وی انداخت و گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل وی آمد و آن رگیست در دست
آدمی که چون بریده شود هر خون که در تن وی بود بیرون آید و هلاک گردد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابن
العرقه را گفت عرّق الله وجهک فی النار و در روایتی آنکه سعد خود گفت و روایتی آنکه او دشمن گفت
چون مجروح گشت و دانست که از آن جراحت مشکل جان تواند برد گفت بار خدایا اگر رسول را
با قریش دیگر جنگ خواهد بود مرا بمیران تا با ایشان مقاتله کنم زیرا که قتال هیچ قوم چندان دوست ندارم
که با ایشان زیرا که تکذیب رسول تو کردند و از حرم مکه اخراج نمودند و الا این تیر را که بر من آمده سبب
شهادت من گردان و لیکن چندان مهلت ده مرا تا بنو قریظه را بکام خویشتن ببینم فی الحال خون
از جراحت وی بایستاد محمد بن اسحق رحمهما الله گوید سبب بر خاستن لشکر مشرکان از پیرامون خندق
آن بود که نعیم بن مسعود الاشجعی غطفانی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد مسلمان و گفت یا رسول الله
مؤمن و مسلمان آمده ام و هیچکس از اسلام من خبر ندارد و من هرچه خواهم با ایشان توانم گفت
اکنون بهرچه فرمائی بآن قیام نمایم حضرت فرمود که هیچ توانی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی
و این جمع را از یکدیگر بگسلانی نعیم گفت توانم و لیکن مرا اذن فرمائی تا هرچه خواهم بگویم فرمود هرچه
خواهی بگوی فان الحرب خدعة پس نعیم به نزد بنو قریظه آمد و حال آنکه در ایام جاهلیت وی ندیم
ایشان بود گفت شما دانسته اید دوستی و محبت مرا با خود گفتند آری گفت بدانید که قریش
و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را درین کار یاری میدهید غیر شما اند از آنکه ایشان چون
بیاختند ملول شوند و بدیار خویش باز گردند و شما را در دست محمد و یاران وی بگذارند و شما را طاقت
مقاومت تان با ایشان نباشد همه متامل شوید گفتند راست گفتی و حق نصیحت بجای آوردی
اکنون درمان این امر چیست گفت شما از همراه ایشان با محمد جنگ مکنید تا بعضی از اشراف ایشان را گرو
بستانید که هرگاه ایشان بمنازل خویش باز گردند چون محمد بجنگ شما آید ایشان بالضرورت جهت حفظ رهاین
خود امداد شما باید نمود گفتند همچنین کنیم پس نعیم نزد قریش رفت و ابو سفیان و بسیار اشراف ایشان را
دید و گفت شما را دوست میداشته ام و دشمن محمد و اصحاب وی ام خبری بمن رسیده است اگر

بنو قریظه از روی نصیحت و نیکخواهی و دوستی شما را اعلام میکنم زنهار که از ایشان مخفی دارید
گفتند همچنین کنیم بگوی که چیست آن نعیم گفت بدانید و آگاه باشید که یهود بنی قریظه پشیمان
شده اند از نقض عهد محمد و کسی پیش وی فرستاده اند که پشیمانیم از شکستن عهد تو از تو خوشنود گشته
تا جماعتی از اشراف قریش و غطفان به بهانه رهن از ایشان بگیریم و به نزد تو فرستیم تا همه را گردن
زنی آنگاه ما با تو اتفاق کنیم و با ایشان محاربه نمائیم محمد بآن راضی شده و من در مجلس بنو قریظه
بودم که فرستاده ایشان از نزد محمد آمده و این خبر آورد و اگر یهود به پیش شما فرستند و جماعتی را گرو
طلبند بدانید که چنین غدری در خاطر دارند پس نعیم نزد غطفان رفت و گفت شما خویشان من
و دوستی مرا با خود معلوم دارید و با ایشان مثل آنچه با قریش گفته بود گفت و این قضیه در
بود از ماه شوال حق تعالی در دل ابو سفیان انداخت تا عکرمة بن ابی جهل را با جمعی از قریش و غطفان
نزد یهود بنو قریظه فرستاد که مدت بودن ما اینجا دراز شد و اسبان و شتران ما بسیاری هلاک
شدند امشب ساختگی خود بکنید تا فردا همه باتفاق جنگ اندازیم شاید که کاری کنیم یهودان
گفتند فردا روز شنبه است و ما در شنبه هیچ کار نکرده و در نفقه برگه روزی دیگر باشد
و فی جنگ کنیم شما چند نفر از اشراف قوم خویش بما فرستید تا بگرو نگاه داریم که اگر بعد از فتح
شما از این دیار محمد بجنگ ما آید شما را بالضرورت بمدد ما باید آمد رسولان چون آمدند و این خبر را
بقریش و غطفان رسانیدند همه گفتند نعیم بن مسعود راست میگفته خبر فرستادند بیهود
که هیچ گرو بشما نمیدهیم اگر خواهید بیرون آیید و جنگ کنید و الا شما دانید یهود گفتند
آن نصیحت که نعیم با ما نموده بود حق بوده ما بهیچ حال با محمد جنگ نمیکنیم و بدان سبب میان ایشان
مخالفت افتاد و تفرقه از ایشان شد و نصرت رسید که حضرت در روز خندق دعا بر لشکر احزاب
کرد بدین طریقه که اللهم منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم و
انصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در ایام حرب
خندق سه روز متصل در مسجد فتح بر احزاب دعا میکرد که یک روز دوشنبه و سه شنبه و چهار
شنبه میان پیشین و پسین بود که دعا حضرت مستجاب شد و اثر فرح و سرور در روی آن
سرور مشاهده کردیم جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیاید الا که در آن ساعت از آن روز دعا
کردم و مستجاب شد بعد از آن حق تعالی باد صبا را بفرستاد تا زلزله در لشکر کفر انداخت و
دیگهای ایشان سرنگون میکرد و خیمه‌های ایشان بر میکندند و در روایتی آنکه جماعتی را از ملائکه ارسال

فرمود تا طنابهای خیمه ایشان را می بریدند و میخها را میکندند و آتشها را میکشتند و ترس و بیمی
در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار چاره نیافتند چنانچه حق تعالی در قرآن مجید از این حال
خبر میدهد که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا
لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا و در آیتی دیگر میفرماید که ورد الله الذین کفروا بغیظهم
لم ینالوا خیرا و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویا عزیزا شیخ عماد الدین ابن کثیر
رحمه الله در تفسیر خویش آورده که اگر نه آن بودی که خداوند تعالی محمد را رحمة للعالمیان کردانیدی
این باد بر ایشان اشد ساختی از باد عقیم که بر گروه عاد بان فرستاده بود و ابن جریر
در تفسیر خویش روایت میکند از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت در لیلة الاحزاب باد
صبا با باد شمال گفت بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم باد شمال در جواب گفت ان
الحرایر لا تهب باللیل و فی روایت ان الحرة لا تسیر باللیل حق تعالی بر باد شمال غضب کرد
و وی را عقیم گردانید پس بادی که در آن شب بنصرت رسول صلی الله علیه و سلم بیامد
باد صبا بود و لهذا حضرت فرمود نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور و از بیحاشی گفته
باد صبا جست میان نصرت بزا دیدی چراغ را که دهد باد یا دری   حذیفة بن الیمان
رضی الله عنه روایت کند که آن شب که کفار فرار خواستند نمود شبی بغایت سرد بود
و بادی تندی میوزید و ابر بود و رسول صلی الله علیه و سلم مقداری از شب نماز گذارده بعد
از آن ملتفت شد بجانب اصحاب و گفت هر کس که امشب برود و خبری از لشکر دشمن
بیارد حق تعالی او را در روز قیامت رفیق ابراهیم گرداند بخدا سوگند که هیچکس برنخاست
در کرت دوم فرمود حق تعالی او را رفیق من سازد هیچکس برنخاست از شدت خوف و جوع و سرما
خواند و گفت یا حذیفه گفتم لبیک یا رسول الله برخاستم و بنزد وی رفتم و میلرزیدم از سرما فرمود مگر
نشنیدی سخن مرا گفتم یا رسول الله شنیدم و لیکن سرما و گرسنگی چندان اثر کرده است که قدرت ندارم
پس دست مبارک بر سر و روی من مالید و گفت برو میان ایشان و ببین که در چه کارند و هیچ
دست بر دشمنان مزن چون مرا بنام تعیین فرمود چاره ندانستم گفتم یا رسول الله میترسم که مرا اسیر سازند
گفت تو اسیر نخواهی شد الحاصل این دعا فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و من یمینه و من شماله
و من فوقه و من تحته بخدا سوگند که مرا هیچ ترس و جوع نماند پس سلاح خود را بر خویشتن راست کردم و
گذشتم چنان گرم شدم که گویا در حمام میرفتم تا رسیدم بلشکرگاه قریش دیدم که بادی و طوفانی

در میان ایشان پیدا شد که یک دیگ را بر سر پا نمیگذارد و خیمها ایشان را بر میکند و آتشها را می برد
و در روایتی آمده که تیرانداز و اسبان ایشان سر گذارد در میان لشکرگاه جولان مینمایند و آواز سنگها می
شنیدم که در منازل ایشان می افتاد ابوسفیان را دیدم که از خیمه خویش بیرون آمد و خود را آتش
گرم میکند تیری در کمان نهادم و خواستم که بر وی اندازم سخن رسول صلی الله علیه و سلم یاد آمد
که فرموده بود هیچ دست بر دشمنان مزن تیر را در جعبه خویش نهادم و در روایتی آمده که حذیفه گفت دلیری کردم
میان ایشان رفتم و بر پهلوی مردی نشستم ابوسفیان گفت باید که هر کسی جلیس احتیاط کند مبادا
جاسوس باشد دست مردی که پهلوی او نشسته بودم گرفتم و گفتم چه کسی تو جواب داد که فلان پسر فلانم
مردی بود از قبیله هوازن الغرض ابوسفیان گفت ای یاران بارگیر نماند یار خویش دیدم مدتی
که بودن ما اینجا دیر گشت و چارپایان ما هلاک شدند و اسلحه ما خراب شد و جهودان با ما مخالفت
کردند هیچ قسم نتوانستیم ساخت و این بادی چند که با ما چه میکند اینک من رفتم و بسوی شتر
خویش آمد زانوی شتر بسته بود از غایت تعجیل و فزع زانوی آن نگشود و برنشست شتر بسته پای
برخاست الغرض او برنشست و شتر فرود آورد و زانو بند بگشاد و جمله قریش برنشستند و باز گردیدند
مشغول شدند من باز گشتم در نیمه راه بیست سوار را دیدم دستارهای سپید بسته با من گفتند
خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی شر دشمن را از تو کفایت کرد چون بمنزل رسول آمدم وی
نماز نموده گاهی که امری او را پیش آمدی بنماز مشغول شدی بدست اشارت کرد که نزدیک من
آی نزدیک وی رفتم و وی را بشارت دادم و در روایتی آمده که حذیفه گفت چون آنحضرت را خبر
دار گردانیدم تبسم فرمود چنانچه نوری از میان دندانهای وی بدرخشید و من تا آن
زمان گرم بودم بعد از آن سرما در من تاثیر کرد مرا نزدیک خود بخوابانید و گوشه جامه
خویش بر من پوشانید و پای مبارک بر سینه من نهاد و راحت یافتم و بخواب رفتم تا وقت
نماز صبح الغرض حضرت مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان برخیز ای بسیار خواب مرویست که چون
لشکر احزاب فرار نمودند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود دیگر ایشان بجنگ ما نیایند ما بجنگ
ایشان خواهیم رفت و همچنان بود که بعد از آن ایشان فرصت نیافتند که لشکر بر سر مسلمانان
آرند تا زمانی که حضرت لشکر کشید و مکه را فتح کرد و هم در آن روز غزوه بنو قریظه واقع شد
عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید حضرت چون از غزوه احزاب مراجعت فرمود سلاح از خود
باز کرد و غسل نمود ناگاه مردی از بیرون خانه بر ما سلام کرد رسول صلی الله علیه و سلم بتعجیل بر

خاست و بیرون رفت من از عقب وی تا در خانه برفتم دحیه کلبی را دیدم که غبار بر روی وی و دو اسپ
بر دندانهای پس وی نشسته و بر استری سفید سوار بود و حضرت برد از روی وی غبار را بسترد
او پاک میکرد و وی با آن سرور سخن میگفت چون بخانه باز آمد گفت این جبرئیل بود که مرا فرمود که به
بنو قریظه توجه نمای و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که چون حضرت از غزوه باز گشتی
بازگشتی بنزد فاطمه رضی الله عنها آمدی و سر وی را بوسیدی چون از غزوه احزاب باز گشت بخانه
فاطمه آمد سر و تن را از غبار و گرد بشست و نماز پیشین گذارد و مجمره خواست تا خویشتن را معطر
گرداند که جبرئیل علیه السلام رسید دستاری از استبرق بر سر بسته و بر استری سوار و گفت یا محمد
خدای از تو عفو کناد سلاح از خود وا کندی و حال آنکه ملایکه هنوز سلاح نگشوده اند و خود را ملبح
بجانب بنو قریظه متوجه شو بخدا سوگند که من میروم تا حصار ایشان را بکوبم و خرد گردانم چنانکه
تخم مرغی را بر سنگ زنند پس حضرت بلال را طلبید و فرمود تا ندا کرد که یا خیل الله سوار شوید
و در روایتی آنکه فرمود تا ندا کرد که هر که سمیع و مطیع است باید که نماز دیگر نگذارد مگر در بنی قریظه
و علی مرتضی را کرم الله وجهه طلب فرمود و علم بدست وی داد و او را پیش فرستاد و خود زره
و خود بر سر نهاد و شمشیر بر میان بست و سپر بر دوش کشید و نیزه بر دست گرفت و بر اسپ خود
لحیف نام سوار شد و دو اسپ دیگر جنیبت کرده و در مدینه عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه ساخت و از
عقب علی روان شد و اصحاب نیز ساختگی کرده از شهر بیرون رفتند و عدد ایشان سه هزار
بود و سی و شش اسپ داشتند و در راه بقبیله بنی النجار رسید دید که ایشان سلاح پوشیده و شمشیر
کشیده بودند پرسید از ایشان که شما را که فرمود تا سلاح پوشید گفتند دحیه کلبی حضرة رسالت صلی الله
علیه و سلم گفت که آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصار ایشان اندازد و میان ایشان رعب و خوف
که بنو قریظه رسیدند بعضی از اصحاب نماز عصر در راه گذاردند رعایة للوقت و آن نهی را حمل بر
مبالغه در رفتن حمل کردند و جمعی دیگر نماز را در بنو قریظه قضا کردند رعایة الظاهر النهی و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم هیچ کدام از طایفتین را زجر و تعنیف ننمود و علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه نزدیک حصار
ایشان رفت و علم را بر زمین فرو برد و بنیاد سب و شتم کردند و رسول را صلی الله علیه و سلم
ناسزا گفتند امیر المومنین ابو قتاده انصاری را نزد علم بداشت و خود بر سر راه حضرت آمد و گفت
یا رسول الله نزدیک بحصار این جهودان خبیث مرو که صلاح نیست فرمود ای علی مگر چیزی شنیده
شان من گفته اند علی جواب داد که آری رسول صلی الله علیه و سلم فرمود چون مرا ببینند هیچ از آنها نگویند

گفت پس بپای حصار تشریف داد و گفت یا اخوة القردة والخنازیر فرود آیید بر حکم خدا و رسول و در روایتی
آنکه فرمود اخسئوا اخساکم الله دور شوید که خدا تعالی شما را دور گرداناد یعنی از رحمت خود جهودان
گفتند ای ابو القاسم ما کنت جهولا ولا فحاشا هرگز تو بسیار جاهل و دشنام ده نبودی مر ترا امروز
چه از روی نموده گویند چون حضرت این سخن شنید نیزه که در دست داشت از دست مبارک
از دوش وی بزمین آمد و از غایت حیا از انجا بایشان گفته بود باز پس برفت اسید بن حضیر گفت
ای دشمنان خدا ما از اینجا نرویم تا شما از گرسنگی بمیرید شما با آن دو روباه مانید که در سوراخ خزیده باشند
آنگاه حضرت سعد بن ابی وقاص را فرمود تا ساعتی بر ایشان تیر انداخت بعد از آن بلشکرگاه باز
گشت و هر روز از اطراف و جوانب حصار جنگ میکردند و سنگ و تیر بر یکدیگر می انداختند
پانزده شبانروز و بروایتی بیست و پنج شبانروز بر این منوال بر ایشان بگذشت حق تعالی رعبی و
ترسی در دل ایشان انداخت دست از جنگ باز داشتند و نباش بن قیس را برسالت از حصار
پایین فرستادند تا نزد حضرت آمد و پیغام رسانید که ما فرود می آییم چنانکه بنو النضیر فرود آمدند ما را
اجازت ده تا زنان و فرزند خود بر گیریم و از زمین دیار بیرون رویم و اموال و اسلحه و امتعه و مواشی
ما از آن تو باشد حضرت قبول ننمود و گفت فرود آیند تا هر حکم که خواهم بر شما اجرا کنم نباش باز گشت
و خبر بقوم رسانید کعب بن اسد اشراف قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب نیز در آن میان بود
بموجب وعده خویش از راه باز گشته و در حصار ایشان در آمده بود کعب گفت ای گروه قریظه
شما را این واقعه دست داده که می بینید و من بر شما سه امر عرض میکنم هر کدام که میخواهید قبول کنید
گفتند چیست آنها گفت اول آنکه متابعت محمد نمایید بخدا سوگند که بر شما ظاهر شده که وی پیغمبر حقست
و دانسته اید که نعت و وصف وی در توریت خوانده و دانسته اید و ابن حواس که یکی از احبار
توریت بوده در زمانی که بدین دیار رسیده شما را از وجود و ظهور وی در این قرنه خبر داده و ایمان
بوی آورده و شما را وصیت کرده که وی را متابعت نمایید و از جمله انصار و اولیای او باشید و با شما گفته
که اگر من زمان وی را دریابم شما سلام من بدو رسانید اکنون مکابره و عناد از حد مبرید و ایمان
بوی آرید و اموال و اولاد و زنان و نفسهای خویش را ایمن سازید گفتند ما هرگز کتابی بر توریت
اختیار نکنیم و از دین خود بر نگردیم کعب گفت پس بیایید تا زنان و فرزندان خویش را بدست خود
بکشیم و از حصار بیرون رویم و با محمد مقاتله کنیم اگر کشته شدیم ایشان بعد از ما خواری و مذلت نیابند
و اگر ظفر یابیم زنان و فرزند دیگر پیدا توان کرد گفتند این بیچارگان را چگونه توان کشت

وازدل کی برآید که این کار کنیم و بعد از ایشان ما را چه حیات بود گفت چون این نکنید و فردا روز شنبه است
وایشان از ما ایمن اند بیرون رویم و بر سر ایشان رانیم شاید که کاری توانیم کرد گفتند شنبه چون بر وی
تباه کنیم و حال آنکه پیش از ما جماعتی شنبه را تباه کردند و کارهایی که درین روز کمی نا بایست کرد بعمل آوردند
حق تعالی ایشان را مسخ کرد ایشان بصورت بوزینه و خنزیر کرد بعد از ان کس فرستادند پیش رسول صلی الله
علیه وسلم که ابولبابه بن عبد المنذر اوسی را برای ما بفرست تا با وی مشورة نماییم و حال آنکه ابولبابه
هم سوگند ایشان بود فرمود حضرت ابولبابه را نزد ایشان روان کرد چون در حصن درآمد وی را
استقبال کردند زنان و کودکان پیش وی گرد آمدند و از شدت محاصره و پریشانی حال
خود در گریه شدند چنانچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمد گفتند چون می بینی بر حکم محمد فرود
آییم گفت آری و بدست اشارت بحلق کرد یعنی اگر فرود آیید شما را بکشند ابولبابه گوید بخدا
سوگند که قدم از موضع خویش برنداشته بودم هنوز که دانستم که در کار خدا و رسول خیانت
کردم آنگاه ابولبابه از حصار فرود آمد و از غایت شرمندگی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیامد
و دیگر بمدینه رفت و خود را بستون مسجد رسول صلی الله علیه وسلم ببست و گفت هیچکس مرا باز
نکند در غیر وقت نماز تا زمانی که توبه من قبول شود حضرت چون قصه او معلوم فرمود گفت اگر
پیش من آمدی برای او استغفار کردمی اکنون وی را گذاشتیم تا زمانی که خداوند تعالی
توبه او را بپذیرد گویند پانزده شبانروز همچنان بسته بود و دختر او می آمد هر گاه در وقت
او می شاد تا تجدید وضو و بعد از پانزده شبانروز سحرگاهی بود که قبول توبه او نازل شد ام سلمه
رضی الله عنها گوید در ان وقت سحر دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خندان شد گفتم اکرم
سنگ یعنی خندان کرداناد خدای تعالی دندان ترا سبب ضحک چیست فرمود جبرئیل آمده خبر
قبول توبه ابولبابه رسانید گفتم وی را بشارت دهم فرمود تو دانی برخاستم تا در مسجد که در حجره
من بود گفتم ای ابولبابه بشارت باد ترا که حق تعالی توبه تو قبول کرد جمعی که در مسجد بودند
خواستند که وی را بگشایند گفت بگذارید تا رسول صلی الله علیه وسلم بدست خویش بگشاید
حضرت چون بنماز صبح بیرون رفت وی را از ستون باز کرد القصه چون بنو قریظه متوجه شدند
با ابولبابه و دیدند اشارت بقتل کرد گفتند بر حکم سعد بن معاذ فرود آییم و در روایتی آنکه
از محاصره به تنگ آمدند بالضرورت راضی شدند بآنکه فرود آیند بر حکم رسول خدا صلی الله
علیه وسلم پس اوسیان هجوم کردند و بملازمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یهود بنی قینقاع

بخزرجیان بخشیدی بنو قریظه را بما بخش فرمود راضی نیستید بآنکه مردی از شما حکم شود در باب
ایشان گفتند آری فرمود آن مرد سعد بن معاذ است هر حکم که وی کند در شان ایشان نفاذ یابد
پس تمام بنو قریظه از حصار بیرون آمدند رسول صلی الله علیه وسلم محمد بن مسلمه را فرمود تا
دست بر گردن بست و عبد الله بن سلام را فرمود تا کودکان و زنان را از حصار بیرون آورد
و امتعه و اقمشه و سلاح ایشان را جمع ساخت گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو
هزار نیزه و هزار و پانصد سپر در ان حصار بود و اثاث و امتعه بسیار و نواضح و مواشی بیشمار بدست
مسلمانان افتاد و رسول صلی الله علیه وسلم در موضعی بنشست و کسی فرستاد به مدینه بطلب سعد بن
معاذ و حال آنکه وی بواسطه جراحتی که از ان غزوه خندق نموده بود و در ابر دراز گوشی سوار کرده
و چون بنواحی بنو قریظه رسید جماعتی از اوسیان پیش او رفتند و گفتند ای سعد رسول صلی الله
علیه وسلم حکم بنو قریظه را بتو تفویض فرموده تا در شان ایشان احسان بجای آری و ایشان
خلفای تو اند و در حرب بعاث و دیگر مواطن ترا امداد و یاری نموده اند و ابن ابی را دیدی که حلفای
خویش را یعنی بنی قینقاع خلاص ساخت امروز این جماعت نیز از تو توقع احسان دارند
و از ین سخنان می گفتند و سعد خاموش بود و هیچ نمی گفت چون از حد گذرانیدند گفت ای
یاران مرا سعد میگویند و در روایتی آنکه گفت سعد را آن وقت رسید که در راه خدا ملامت
ملامت کنندگان نشنود و سپس از ان سخن وی ناامید شدند و دانستند که همه را حکم بقتل
خواهد کرد چون سعد نزدیک بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم رسید فرمود قوموا الی سیدکم برخیزید
از برای سید خویش جمعی از اوس خاستند و سعد را از دراز گوش فرود آوردند چون در
مجلس رسول بنشست جماعتی از اوسیان وی را گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترا حکم ساخته در شان
بنو قریظه سعد گفت عهد خدای بر شماست که بر حکم من راضی هستید و از ان تجاوز نخواهید
کرد گفتند آری روی بجانب رسول صلی الله علیه وسلم کرد و از غایت تعظیم و اجلال وی را
مخاطب نساخت بلکه گفت هر که درینجا است بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود تو از قبل من حاکمی بر ایشان حکم آنست که تو کنی سعد گفت چون چنین است حکم کردم که مردان
ایشان را بکشند و زنان و کودکان را برده گیرند و اموال ایشان را میان مسلمانان قسمت کنند
حضرت فرمود حکمی کردی در شان ایشان که خدای تعالی از بالای هفت آسمان همان حکم کرده
و در روایتی آنکه از جهت حکم سعد این بود که سرای ایشان را مهاجرین باشد انصار درین فقره

گردند گفت خواستم که ایشان از منازل شما مستغنی شوند القصه سید عالم صلی الله علیه و سلم امر فرمود تا
نامردان ایشان را همچنان دستها در گردن بسته بمدینه بردند تا منقضا اهل اسلام وقت و قوت دین
و شریعت را انجواری ایشان به بینند پس بنو قریظه را در دو سرای جمع کردند یکی از فلانه بنت
الحرث و دیگر از آن اسامة بن زید و حضرت بفرمود تا خندقها کنند و یکیک را از آنجا
بیرون آوردند و گردن میزدند چنانچه خون ایشان در خندق روان شد و ایشان چهار صد
و ششصد یا هفتصد یا هشتصد مرد بودند آورده‌اند که پیری از جهودان بنو قریظه بود زبیر بن
باطا نام و او در حرب بعاث حقی بر ثابت بن قیس بن شماس کرده بود وی خواست که
زبیر را مکافات کند بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رفت و خون وی را در خواست نمود
آن سرور خون او را به ثابت بخشید زبیر گفت ای ثابت پیری که از زن و فرزند دور بود در حیات
او را چه کار آید در کرت دوم زن و فرزند وی را نیز التماس نمود اجابت معروف گشت زبیر گفت
از زن و فرزند بی مال او را هم بخشید لذت نتوان یافت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
بالتماس ثابت مال او را هم بخشید بعد از انجاح مقاصد بحصول پیوست زبیر گفت ای ثابت
حیی اخطب کجا رفت گفت کشته شد گفت کعب اسد کجا رفت جواب داد که مقتول گشت
هم چنین یکیک اشراف و اکابر بنو قریظه را پرسید و ثابت میگفت نام ایشان از جرید
حیات محو شد زبیر گفت بحقی که بر تو ثابت کرده‌ام که مرا نیز با ایشان رسان ثابت بقهر
فی الحال گردن وی را بزد و مال و اهل زبیر بوی باند عروة بن الزبیر از عایشه صدیقه رضی
الله عنها روایت کند که از زنان بنو قریظه یک زن را کشتند و او پیش من بود و میخندید
ناگاه یکی آواز داد که کجاست فلانه آن زن گفت انجاست ندا کننده گفت بیرون
او بیجان خندان برخاست گفت مرا میطلبند الا از برای کشتن گفتم هیچ زن را
مقتول نساختند چگونه است که ترا بدین امر مخصوص میگردانند گفت من جفت مردی از
بنو قریظه بودم و یکدیگر را بغایت دوست میداشتیم چون امر محاصره اشتداد یافت من
با شوهر خویش گفتم که دریغ که ایام وصال بسر خواهد آمد و بلیای فراق خواهد انجامید در ا
بی تو زندگانی نمی‌باید شوهرم گفت محمد چون دست یابد اینه که مردان را خواهد کشت
و زنان را اسیر و برده خواهد کرد اگر راست میگوئی جماعتی از مسلمانان در سایه حصن
زبیر بن باطا نشسته‌اند آسیا سنگی بر ایشان غلطان ساز تا مگر یکی از ایشان کشته شود تا تو

کن

دست یابد بر ما ترا نیز مردان خیانت بکشند من رفتم و همچنان کردم آن جماعت یکی را کشته سنگ بخلاد بن سوید
رسید و وی کشته شد این زمان مرا میطلبند که قصاص کنند عایشه رضی الله عنها گوید از خوش طبعی
خندیدن و خوشوقتی نمودن آن زن را با وجود که بیقین میدانست کشتنی خواهد بود القصه چون از کشتن
بنو قریظه فارغ شدند مالهای ایشان را قسمت کردند اسبی را دو سهم و مردی را یک سهم چنانچه سواری را
سه سهم رسید و خمس از آن جدا ساخته و از میان سبایا سید عالم صلی الله علیه و سلم ریحانه بنت عمرو را به
خاصه شریفه اختیار فرمود و بملک الیمین در وی تصرف میکرد و خواست تا آزاد کند و بزنی بخواهد وی
گفت یا رسول الله چنین مکن که مرا و ترا آسان تر باشد و نقلست که طایفه از سبایا بنو قریظه را پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بنجد و بعضی را بجانب شام فرستاد تا بفروختند و بهای آنرا اسپ و سلاح داده
نزد حضرت آوردند و در روایتی آمده بعضی از آن طایفه را بعثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف فروخت
و سعد بن معاذ بعد از واقعه بنو قریظه وفات یافت چنانچه شرح آن در مقصد دوم از کتاب مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال ماه بگرفت جهودان مدینه طاسها میزدند و میگفتند بر ماه سحر کرده‌اند
پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز خسوف گذارد تا قمر منجلی شد و درین سال بلال بن حارث مزنی با چهار صد نفر
از قبیله مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمدند و شرف اسلام دریافتند حضرت فرمود با یکدیگر
بمنازل خویش که شما هر کجا باشید داخل مهاجرانید پس بموجب فرموده آن قوم ببلاد خویش مراجعت نمودند
و بعضی از اکابر اهل سیر برانند که قدوم ضمام بن ثعلبه از قبیله بنی سعد بن بکر درین سال بوده لکن شهاب
الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری فرموده صحیح آنست که قدوم ضمام در سال نهم از هجرت
بوده چنانکه محمد بن اسحق وغیره برانند و برین مدعی دلایل ایراد کرده و ظاهر کلام شیخ مذکور ناظر بآنست
که قدوم وفد عبد القیس در اواخر سال پنجم یا در اوایل سال ششم بوده فاما جمهور اهل سیر برانند که
هشتم از هجرت واقع شده و شرح این دو قصه ان شاء الله در وقایع سال ششم و نهم تحریر خواهد پیوست
و درین سال غزوه دومة الجندل واقع شد و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که در آن
زمین گروه بسیار گرد شده‌اند و ظلم و تعدی مینمایند بر مردم رهگذری پس رسول صلی الله علیه و سلم
بعزم آن جماعت با هزار نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه را در شهر خلیفه ساخت و چون
بنواحی دیار آن قوم رسید همه بگریختند لشکر اسلام مواشی ایشان را براندند و بمدینه بازگشتند و در آن
مدت غیبت ام سعد بن عباده وفات یافته بود حضرت نماز بر قبر وی گذارد و سعد گفت یا رسول الله
ام من ناگاه مرده و من گمان می‌برم که اگر قابل سخن بودی چیزی از مال خویش تصدق کردی اکنون اگر

از قبل او تصدق کنم بوسیلهٔ وی نشنیده حضرت فرمود آری پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است ایشان
فرمود که آب سعد بن عباده چاه آبی فرو داد آنرا سبیل ساخت و گفت هذه لام سعد ذکر وقایع سال ششم
هجرت و درین سال بقول جمهور اهل سیر حج خانهٔ کعبه فرض شد و جمعی از علما بر آنند که فرضیت آن در سال نهم
از هجرت مقرر شده و طایفهٔ دیگر میگویند نزول آیهٔ کریمه و اتموا الحج والعمرة لله در سال ششم بوده و مراد از
اتمام اقامت حج و عمره است نه اکمال آن بعد الشروع بقرینهٔ قرائت علقمه و مسروق و ابراهیم نخعی بلفظ و اقیموا الحج
والعمرة لله و حکمت آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ادای فریضهٔ حج را تاخیر فرمود و آن تواند بود
که از اول الامر معلوم شود که آن فرض عمر است و قضا موسع و فرضیت موقوف بر استطاعت و دیگر
آنکه استطاعت امن طریق است و کفار در آن وقت مانع بودند و دیگر آنکه چون کفار رسمی میکردند در موسم حج تخمین
یافته بود حضرت تاخیر فرمود تا موسم حج بعد از حجة الوداع طایفهٔ ثانیه میگویند فتح مکه در رمضان سال هشتم اتفاق
شد اگر حج فرض شده بودی هر آینه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در همان سال این فریضه را بجا آوردی
یا امر فرمودی باوردن آن و چون سال نهم در آمد ابو بکر را فرمود تا حج گذارد و در سال دهم
خود بحج رفت پس معلوم می شود که حج در سال نهم از هجرت فرض شده و اما آیت و اتموا الحج والعمرة
لله دلالت بر فرضیت حج ندارد بلکه امر است باتمام حج و عمره بعد از شروع در آن والله
اعلم و هم درین سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر غزوهٔ ذات الرقاع واقع شد و سبب این غزوه
آن بود که شخصی بمدینه آمد و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم را خبر دار گردانید که جماعت
انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده اند و قصد مدینه دارند صحابه آن خبر را بعرض حضرت رسانیدند
عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با چهار صد و یا هفتصد کس بعزم آن جماعت
بیرون رفت و چون بدیار ایشان رسید هیچکس را نیافت زیرا که آن جماعت از آمدن
آنحضرت واقف شده و گریخته و پناه بکوه برده بودند و در روایتی آنکه بعضی از زنان آن طایفه در
منزل مانده بودند ایشانرا اسیر ساخت و چون وقت نماز در آمد مسلمانان خوف آن داشتند که اگر
بنماز مشغول شوند مشرکان قصد ایشان کنند پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز خوف گذارد و آن اول نماز
خوف بود که گذارد و بعد از آن بمدینه باز گشتند و در حین مراجعت بعضی از شبها حضرت بجابر بن عبد الله
انصاری رسید و حال آنکه وی بر شتری ضعیف تنک رو سوار بود و بتعجیل میرفت سید عالم صلی الله
علیه و سلم به نیم نیزه یا بچوبی که داشت زد آن برشتر جابر زد فی الحال قوتی یافت در رفتاری که کم
در آن شتر پدید آمد و از جابر پرسید که چرا چنین شتاب میروی گفت یا رسول الله بجهت آنکه نو داماد

پرسید که بکر خواسته یا ثیب جابر جواب داد که ثیب حضرت فرمود که چرا دختری نخواستی که تو با وی بازی
کنی و وی با تو بازی کند جابر گفت پدرم در جنگ احد شهید گشته و از وی نه دختر یا هفت دختر مانده
خواستم که زوجهٔ من زنی کلانسال باشد تا تعهد و نگاه داشت ایشان نماید آنگاه حضرت با جابر فرمود
که شتر خود را میفروشی جابر گفت آری پس شتر را بجمل درهم بآن سرور فروخت بشرط آنکه تا مدینه
جابر سواری کند و در شهر تسلیم نماید و بهای آن بستاند و در روایتی آنکه پرسید از جابر که پدرت هیچ
دین گذاشته وی آنحضرت را از کیفیت دین پدر اعلام کرد و آن سرور جابر را در ادای آن
دین وعدهٔ امداد فرمود و در آن شب بیست و پنج نوبت و بر روایتی هفتاد نوبت برای جابر استغفار
و طلب آمرزش نمود و بعد از وصول بمدینه بهای شتر بجابر داد و شتر نیز بوی بخشید و بموجب وعده جابر
را امداد و اسعاد فرمود تا دین پدرش مؤدی شد و در آن قضیه از آن سرور معجزات ظهور
پیوست فایده بدانکه در صحیح بخاری وارد گشته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین غزوه در سایهٔ درختی
رفته بود و اعرابی آمد و شمشیر آن سرور را کشید و بر بالین وی ایستاد آنحضرت بیدار شد اعرابی
گفت ای محمد کیست که ترا حمایت کند از من فرمود خدا تیغ از دست اعرابی افتاد پس حضرت بر جماعت
نشست حق تعالی پیغمبر خویش را از شر وی نگاه داشت و مثل این قصه در غزوهٔ انمار که در
سال سیم واقع بوده از هجرت گذشت و ظاهر درین دو قضیه مغایرت است پس ترجیح روایت
صحیح باید نمود یا تعدد واقع قایل باید شد والله اعلم فایده ثانیه امام بخاری رضی الله عنه در
صحیح خویش آورده که غزوهٔ ذات الرقاع بعد از خیبر واقع شد زیرا که از ابو موسی اشعری
روایت که گفت من با جمعی شش کس از یاران خویش در آن سفر بودم و پاهای ما مجروح شده بود پارها
و صلها بر آن می بستم از آن جهت این غزوه را ذات الرقاع گویند و بصحت پیوسته که ابو موسی
با بعضی از مهاجران حبشه بعد از فتح خیبر بملازمت حضرت آمده اند و امام بخاری با وجود این
در صحیح خویش این غزوه را بعد از غزوهٔ خندق و پیش از غزوهٔ خیبر ایراد کرده و معلوم نیست
که این صنیع از روی نظر بخاری واقع شده یا از بخاری و بر تقدیر ثانی بر سبیل سهو بوده یا بر
سبیل عمد اشارت کرده باشد بآنکه احتمال دارد که غزوهٔ ذات الرقاع متعدد بوده یکی
پیش از غزوهٔ خیبر و یکی بعد از آن و هم درین سال غزوهٔ بنو لحیان واقع شد اهل سیر نقل کرده
آورده اند که بعد از واقعهٔ عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و جمعی دیگر از اصحاب که اهل رجیع
ایشانرا بقتل آورده بودند حضرت بانجناب بسیار ملول بوده و از آن جماعت میخواست که انتقام

کنند پس بساختگی لشکر مشغول شد و توریه نموده چنان اظهار کرد که بشام متوجه است تا ناگاه ایشان را
دریابد و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد از مدینه بیرون رفت
و بیست اسب در آن لشکر بود و بسیر سریع بود تا بموضعی رسید که عاصم و جماعت مسلمانان در آنجا
شهید و اسیر شده بودند پس بجهت ایشان طلب آمرزش نموده و ایشان را بدعای خیر یاد کرد و چون
خبر یافتند رعایت الحزم فرار نموده و بکال متحصن شده بودند پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک دو روز در آنجا
اقامت فرموده و سرایا در آن نواحی متفرق گردانید بعد از آن بموضع عسفان نهضت فرمود و ابوبکر
صدیق را رضی الله عنه با ده سوار به غمیم فرستاد تا آوازه لشکر اسلام بقریش رسد و خوف در
دل ایشان پیدا گردد و ایشان تا آن موضع رفتند و با هیچ دشمن اتفاق ملاقات نیفتاده نزد حضرت باز آمدند
و در ملازمت آن سرور بمدینه مراجعت نمودند و مدت غیبت در آن سفر چهارده شبانروز بود و در آن
سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بر سر جماعتی از بنی بکر بن کلاب بموضع قرطا فرستاد با او فرمود که
ناگاه بر سر آن گروه رو و محمد بن مسلمه روز مخفی میشد و شب سیر مینمود تا چنانکه حضرت فرموده بود خود را
بر سر ایشان تاختن آورده و چند نفر از کفار را کشت و باقی بگریختند و بعضی از شتران و گوسفندان
آن جماعت را راندند و بمدینه آوردند حضرت بعد از اخراج خمس آن را با یاران قسمت فرمود و گویند
صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند آورده بودند و محمد مسلمه در آن سفر نوزده شبانروز غائب ماند و هم در آن
غزوه ذی قرد واقع شد و آن را غزوه غابه نیز خوانند و سبب این غزوه آن بود که عیینة بن حصن
فزاری با چهل سوار آمدند و قریب بیست شتر شیردار پیغمبر را صلی الله علیه و سلم غارت کردند و ابوذر
غفاری رضی الله عنه در میان راعیان بود و پسر وی را کشتند گویند ابوذر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
دستوری خواست که بموضع غابه رود و آنجا که مرعی شتران خاصه حضرت بود چند وقتی بسر برد آن
سرور اذن نداده و فرمود ایمن نیستم از غطفان مبادا که بر سر شما آیند ابوذر الحاح و مبالغه نمود
حضرت فرمود گویا می بینم که ایشان آمده اند و پسر ترا کشته اند ابوذر گوید عجب می آیدم از حال که
رسول صلی الله علیه و سلم چنین میگفت و من مبالغه میکردم آخر کار همان شد که آنحضرت فرموده بود و در
صحاح احادیث بثبوت پیوسته از سلمة بن الاکوع رضی الله عنه که گفت من و رباح غلام
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون آمدیم از مدینه و من بر اسب ابوطلحه انصاری سوار بودم که ناگاه
در هنگام طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینة بن حصن غارت آورد و بر شتران شیردار حضرت و راعی آن را
بکشت و شتران را براند من گفتم ای رباح بر این اسب سوار شو و با بوطلحه رسان و رسول صلی الله

علیه و سلم را ازین واقعه خبردار گردان سلمه گوید خود بر بالای تلی رفته بودم و سه نوبت گفتم یا صباحاه و آنگاه
از عقب کفار روان شدیم و شمشیر و جعبه تیر من با من بود و تیر می انداختم و ایشان را مجروح میکردانیدم
و در آن صحرا درخت بسیار بود و چون یکی از سواران قصد من کردی من در پس درختی بنشستمی و بزخم تیر
وی را از خود دفع کردمی و هر تیر که می انداختم میگفتم خذها و انا ابن الاکوع والیوم یوم الرضع و مکرر
این رجز را ادا میکردم که من پسر اکوعم و امروز روز هلاک لئیمان است و گاه چون بتنگ آمدمی بر بالای
کوه رفتمی و سنگ و تیر بر ایشان می انداختمی میان من و آن جماعت حال بر این منوال میگذشت تا که کفار
از دست من بجان رسیدند و هر شتری که از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم برده بودند گذاشتند من
آنها را جانب مدینه راندم و خود از عقب کفار روان شدیم و بزخم تیر آن جماعت را مضطر ساختم
چندانکه ایشان تیرها و بردهای خود را می انداختند تا من بآن مشغول شوم و ایشان مجال یابند
که بیرون روند هر چه ایشان می انداختند من سنگی بر بالای آن مینهادم تا سی نیزه و سی برده
از آن طریقه از ایشان گرفتم و روز چاشت بلند شده بود که ناگاه دیدم که عیینة بن بدر فزاری با جمعی از
کفار بمدد آن قوم رسید و از احوال ایشان پرسید گفتند [illegible] ما از دست این مرد کشیدیم
از سحر باز با ما همراه است هر چه داشتیم از ما بگرفت و هنوز دست از ما باز نمیدارد وی گفت این
مرد میداند که از عقب وی جماعتی بمدد خواهند آمد با جمعیت ترک شما میکنند هجوم کنید بر وی چند نفر
از ایشان متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران پیغمبر صلی الله علیه و سلم در میان درختان پیدا شدند
اول ایشان اخرم اسدی و از عقب وی ابو قتاده فارس رسول صلی الله علیه و سلم و از عقب وی
مقداد اسود کندی کفار چون سواران را دیدند روی بگریز آوردند اخرم از عقب آن گروه
روان شد من از کوه فرود آمدم و خود را بوی رسانیده عنان مرکبش بگرفتم و گفتم صبر کن
تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم و باقی اصحاب برسند مبادا که این قوم بتو آسیبی رسانند اخرم
گفت ای سلمه اگر تو ایمان بخدا آورده و بروز جزا داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است حایل
مشو میان من و شهادت پس عنان فرس وی را گذاشتم خود را به عبد الرحمن بن عیینة بن
حصن رسانید و میان ایشان دو طعن نیزه واقع شد اخرم عبد الرحمن را نیزه زد و
وی را مجروح ساخت و وی نیز نیزه بر اخرم زد و وی را شهید کرد و بر اسب وی سوار گشت
ابو قتاده رضی الله عنه بعبد الرحمن رسید همان نیزه که بر اخرم زده بود حمله بر ابو قتاده
زد و او را مجروح گردانید ابو قتاده نیز نیزه بر عبد الرحمان زد و بدوزخش فرستاد و در

اسب اخرم شوار سوار شد و از عقب کفار روان شدیم چندانکه لشکر رسول صلی الله علیه وسلم
نیز میرسیدیم بشبی درآمدند که دران شعب چشمه بود که آنرا ذی قرد میگفتند خواستند که ازان چشمه آب
آشامند چون دیدند که ما از دنبال ایشان می‌آییم از خوف آب نیاشامیدند و روان شدند و من از پی ایشان میرفتم
تا آفتاب نزدیک بود که غروب کند دو اسب دیگر از ایشان گرفتم و باز گشتم و چون به ذی قرد
رسیدم دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با قریب بانصد نفر از اصحاب بر سر آب فرود آمده
و بلال از جمله شتران که من باز گرفته بودم یکی را کشته بود و جگر و کوهان آنرا بجهة حضرت بریان میکرد
بخدمت آنسرور رفتم و گفتم یا رسول الله بگذار مرا تا صد کس از اصحاب بگیرم و از عقب کفار روم
و از ایشان هیچکس را زنده نگذارم فرمود که هم چنین کنی گفتم آری بآن خدای که ترا گرامی گردانیده
بخندید و فرمود چنانکه دندانهای نواجذ مبارکش در روشنایی آتش نمود پس فرمود که ایشان را این زمان
در قبیله غطفان مهمانداری میکنند در روایتی آنکه حضرت فرمود یا ابن الاکوع اذا ملکت فاسجح
یعنی ای پسر اکوع چون مالک شدی در گذشتی مسامحه و مساهله کن آنگاه مردی از غطفان آمد
آورد که ایشان مردی از قبیله غطفان رسیدند و وی برایشان شتری کشت که مهمان
داری کند آن شتر را پوست میکندند که گردی و غباری برخاست پنداشتند که لشکر رسول
صلی الله علیه وسلم فی الحال رو بگریز نهادند و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بامداد کرد فرمود خیر
سانئا اليوم ابو قتادة وخير رجالنا سلمة و سهم پیاده و سوار بمن داده و مرا بر پس شتر خویش سوار
کرد و بمدینه باز گشتیم و چون نزدیکی مدینه رسیدیم مردی از انصار بانگ میزد که هیچکس است
که با او مسابقت کند تا بمدینه برویم من استجازه از رسول صلی الله علیه وسلم کرده با وی
مسابقت نمودم و از وی پیش شدم و در بعضی از کتب سیر هست که آنحضرت درین سفر نماز
خوف گذارد و گویند درین غزوه از اسب افتاد و ساق پای راست آن سرور مجروح گشت
و چون بمدینه باز گشت بآن جهت چند نماز نشسته گذارد و یاران ایستاده اقتدا بوی نمودند آنگاه
امر فرمود بجلوس و گفت انما جعل الامام ليؤتم به فاذا ركع فاركعوا واذا سجد فاسجدوا واذا صلى جالسا
فاجلسوا لكن نزد بسیاری از علما این حدیث منسوخ است زیرا که بصحت رسیده که آن سرور
در مرض موت نشسته نماز گذارد و یاران ایستاده اقتدا بوی کردند و آنحضرت ازان منع نفرمود
والله اعلم و هم درین سال عکاشة بن محصن اسدی را با چهل مرد بجانب قومی از بنی اسد فرستاد
بموضعی که آنرا غمره میگفتند عکاشه بالقوب متوجه شد و چون بنواحی دیار آن قوم رسید آنها

خبردار شدند و فرار اختیار نموده منازل خود را خالی گذاشتند وی چون بمنازل ایشان آمد
هیچکس را ندید شجاع بن وهب را فرستاد تا دران نواحی سیری کند و خبری تحقیق نماید وی رفت
و شخصی را ازان مردم گرفته آورد و مسلمانان وی را امان دادند و او ایشان را دلالت نمود و هم درین
سال محمد بن مسلمه را با ده مرد بدیار بعضی از بنی ثعلبه و بنی ثعلب بموضع ذی القصه فرستاد و هنگام
بود که محمد بن مسلمه با ایشان رسید قریب صد مرد بودند همه جمع شدند و لحظه از طرفین تیراندازی شد
آخر الامر کفار یکبار بر سر مسلمانان حمله آوردند و جنگ درپیوستند و یاران رسول را صلی الله علیه وسلم
رضی الله عنهم شهید کردند محمد بن مسلمه در میان کشتگان مجروح افتاده بود و زخمی در کعب وی زده
بودند و نمی جنبید مردی از مسلمانان بروی بگذشت و او را بدوش خود نشانده بمدینه آورد و پیغمبر
ابو عبیده بن الجراح را با چهل کس بکشتن گاه ایشان فرستاد تا از آن جماعت انتقام کشند برفتند چون
بدیار ایشان رسیدند همه گریخته بودند گوسفند و شتری چند براندند و بمدینه باز آمدند و درین سال
زید بن حارثه را با جمعی به بنی سلیم بموضع جموم قریب بطن نخله فرستاد وی بانجا رفت و چهار
پایان ایشان را غارت کرد و جمعی را اسیر ساخته بمدینه بازگشت و نوبتی دیگر هم درین سال زید را
بموضع عیص بطلب کاروان قریش که از شام می‌آمدند فرستاد برفتند و کاروان را زدند و
هرچه دران قافله بود بگرفتند و جماعتی از قریش را اسیر ساخته بمدینه آوردند از آنجمله ابو العاص بن
الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم بود و ابو العاص از زینب التماس کرد که ویرا
در جوار خود در آرد زینب التماس او را قبول ساخته ابو العاص را در امان خود در آورد و چون
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نماز صبح فارغ شد زینب ندا کرد که انی قد اجرت ابا العاص حضرت فرمود
من خبری ازین امر نداشتم آنگاه امان دادم من هر که تو او را امان داده و هرچه دران قافله از
ابو العاص گرفته بودند حکم فرمود تا بوی باز گردانیدند و هم درین سال عبد الرحمن بن عوف را به
قبیله بنی کلب بموضعی که آنرا دومة الجندل گویند فرستاد و اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت
عبد الرحمن را بخواند و او را در مقابل خود نشاند و بدست مبارک خویش دستار وی بپیچید و فرمود
اغزُ که ای بسم الله و في سبيل الله فقاتل من كفر بالله لا تغل ولا تغدر ولا تقتل وليدا یعنی غزا کن
بنام حق تعالی و در راه خداوند عز و جل مقاتله کن با کسی که کافر است بخدا تعالی و خیانت و غدر
مکن و غدر منمای و طفل را مکش و بعد ازین تعلیم وی را به کلب فرستاد و فرمود ایشان را
دعوت کن باسلام اگر استجابت نمودند دختر ملک ایشان را بخواه پس عبد الرحمن موجب روان شد

تا بدومة الجندل رسید و سه روز در میان ایشان توقف نمود و آن قوم را دعوت باسلام کرد اصبغ
بن عمرو کلبی نصرانی که پیشوای ایشان بود بر دست وی مسلمان گشت و جماعتی کثیر دیگر از متابعت وی نیز
بشرف اسلام مشرف گشتند و طایفهٔ دیگر که دولت اسلام نیافتند جزیه قبول نمودند و عبد الرحمن
دختر اصبغ را تماضر نام بخواست و بمدینه مراجعت نمود و وی را از آن زن ابو سلمه که از فقهای سبعه و از
اکابر تابعین است در وجود آمد و هم درین سال علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بقبیلهٔ بنی سعد بن
بکر بموضع فدک فرستاد و سبب آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند که بنی سعد
بکر لشکری جمع مینمایند و داعیهٔ امداد یهود خیبر دارند تا باتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس علی مرتضی
را با صد نفر بآن صوب روانه ساخت جناب ولایت مآب شب سیر مینمود و روز مختفی می بود تا بموضع
همج رسید و در آنجا با شخصی ملاقی شدند و احوال اعادی از و تفتیش نمودند وی گفت شما را بر سر ایشان میبرم
بشرطی که مرا امان دهید وی را امان دادند مسلمانان را بجزیره آن جماعت برد تا غارت کردند و بنو سعد
هزیمت نمودند با نفیه شتر و دو هزار گوسفند بدست ایشان افتاد علی ابن ابی طالب خمس جدا کرد و
برسم صفی منغنم جهت خاصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن غنیمت جدا ساخته و سایر آن اموال
بر اهل آن سریه قسمت نمودند و بمدینه مراجعت فرمودند و درین سال زید بن حارثه را با جماعتی بوادی
القری فرستاد و سبب این واقعه آن بود که زید برسم تجارت بجانب شام رفت و اصحاب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم رضی الله عنهم بادی بضاعتها فرستاده بودند چون بنزدیکی وادی القری رسید
گروهی از بنی بدر از قبیلهٔ فزاره سر راه ایشان بگرفتند و با یکدیگر بمحاربه و مقاتله مشغول شدند آن قوم
بسیار بودند و مسلمانان اندک کفار غالب گشتند و اموال اهل اسلام را بردند و زید بمدینه باز
آمد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسالت رسانید آن سرور جمعی دیگر را همراه او کرد تا بار دیگر رفتند
و انتقام کشیدند بعضی از ایشان را کشتند و طایفه از زنان را اسیر کردند و باقی گریختند و هم درین
سال قصهٔ عکل و عرینه واقع شد و شرح آن قصه آنکه جماعتی از عرینه آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم مسلمان شدند هوای مدینه موافق مزاج ایشان نیامد مریض گشتند و بعرض آن سرور رسانیدند
که درین زمین خستگی بسیار است و هوای آن ما را موافق نیست حضرت ایشان را بناحیهٔ ذی الجدر
که از توابع قباست نزدیکی کوه عیر فرستاد تا از شیر شتران که از آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم که در آن
موضع بود و از بول آنها بیاشامند و صحت یابند آن قوم چند وقتی در آن موضع بسر بردند و شیر و
بول شتر می آشامیدند تا مرض ایشان بصحت مبدل شد بعد از آن غدر کردند و با یکدیگر اتفاق

نموده صباحی بود که پانزده شتر خاصه حضرت را راندند یسار مولی رسول صلی الله علیه وسلم چون خبردار
شد با چند نفر از عقب ایشان برفت و بر ایشان رسیده با یکدیگر مقاتله کردند یسار را بگرفتند
دست و پای وی را ببریدند و خار در زبان و چشم او زدند تا شهید شد و حضرت چون این امر وقوف یافت
کرز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان فرستاد کرز بتعجیل تمام رفت و آنجماعت را دریافت
و شتران باز گرفت بغیر از یکی که کشته بودند و همه ایشان را گرفته و دست و گردن بسته بمدینه آورد و آن
گناهکاران در سفر غابه بود دیگر ایشانرا بآنجا برده و در راه در مجتمع السیول بحضرت رسید و مقتضی
کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا
او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض که در آن واقعه نازل شده بود فرمود
تا دست و پای ایشان را قطع کردند و میل در چشم ایشان کشیدند و همانجا ایشان را
مصلوب ساختند و در روایتی آنکه نزول آیه بعد از این بود که آن امور بآن طایفه بجای آورده بودند
از آن رسید عالم صلی الله علیه وسلم میل در چشم هیچکس نکشید و هم درین سال دعای طلب باران فرمود
اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در رمضان سال ششم از هجرت مردم با استیلای قحط و کم باران
از سید عالم صلی الله علیه وسلم استدعا استسقا کردند فرمود فلان روز در معین بیرون آیند تا بصحرا
رویم و طلب باران کنیم و در آن روز در وقت طلوع آفتاب جامها کهنه پوشیده با تواضع
و تضرع و خضوع و خشوع بیرون آمد و بجانب مصلی تشریف داد و دو رکعت نماز گذارد بی
اذان و اقامت و در روایتی آنکه هفت تکبیر در رکعت اول و پنج در رکعت آخر گفت چنانکه در
نماز عید گفته میشود بمذهب امام شافعی رضی الله عنه و در روایتی آنکه سورة الاعلی و سورة الغاشیه در
نماز قرائت فرمود و بعد از آن خطبه بلیغه خواند و دعا کرد و در حین دعا مستقبل قبله شد و ردای
مبارک را قلب و تحویل فرمود راوی گوید که مردم از مکان خود هنوز نرفته بودند که ابر در آسمان گرفت
و باران ریزان شد چند شبانروز و در احادیث صحیحه ثبوت پیوسته که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در مسجد مدینه خطبه جمعه میخواندند مردی اعرابی از آن در مسجد که محاذی منبر بود در آمد و گفت
یا رسول الله هلکت المواشی و جاع العیال و انقطعت السبل و احترقت الشجر چهارپایان هلاک
شدند و عیالان بعلت جوع گرفتار شدند و راهها بی رفتار شد و منقطع شد و درختان خشک گشت
دعا کن تا حق تعالی ما را باران فرستد حضرت دستها برداشت و دو بار فرمود اللهم اسقنا اللهم اسقنا
اللهم اسقنا راوی گوید بخدا سوگند که هیچ مقدار از ابر در آسمان ندیدیم و از علامات باران

هیچ نبود بلکه آسمان مانند شیشه صافی بود ناگاه ابر پاره از کناره افق ظاهر شد و چون بمیان
آسمان رسید منتشر گشت و باران ریزان شد و حضرت هنوز از منبر فرو نیامده بود که باران از
سقف مسجد بر محاسن مبارکش منحدر می شد و تا جمعه دیگر ابر بود و باران می آمد تا از همان در جمعه
همان مرد یا دیگری در وقتی که آن سرور خطبه میخواند در آمد و شکایت کرد از هلاک
اموال و انقطاع سبل بجهت کثرت باران و گفت یا رسول الله دعا فرمای تا حق تعالی
باران باز دارد و مارا امان دهد سید عالم صلی الله علیه و سلم تبسم فرمود از جهت سرعت ملال ابن آدم
پس دستها بدعا بر داشت و گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الآکام و الظراب و بطون الاودیة
و منابت الشجر فی الحال ابر شکافته شد و در شهر مدینه آفتاب نمود و در نواحی آن کوه ها و بیابانها باران
می آمد چنانکه رود خانه بود در نزدیکی احد که آنرا وادی قناة می گفتند یکماه روان شد و بعضی از
سیر از کتب معتبره احادیث بصریح معلوم نمی شود که این قصه استسقا در اثنای خطبه جمعه در کدام
سال واقع شد ولیکن شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری حدیثی از دلایل النبوة بیهقی
نقل کرده که اشعاری دارد باینکه قصه مذکوره بعد از مراجعت از تبوک بظهور پیوست و ایراد
آن در وقایع سال ششم بر سبیل استطراد واقع شد و بدانکه روایات متنوعه متعدده
در کیفیت دعای استسقا از آنحضرت وارد گشته و این کتاب گنجایش تفاصیل آنها ندارد و تحقیق آنها
از کتب مبسوطه احادیث باید نمود والله اعلم و در ذی قعده این سال قصه حدیبیه واقع شد
و سبب آن قضیه آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در واقعه دید که با یاران بزیارت
کعبه معظمه رفت و عمره گذارد و کلید خانه کعبه بدست خویش گرفت و بعضی از یاران سر تراشیدند
و بعضی موی چیدند و آن سرور آن خواب را با جماعت اصحاب چون تقریر فرمود خوش وقت
شدند و پنداشتند که تعبیر واقعه در همین سال بظهور خواهد آمد سید عالم صلی الله علیه و سلم بکار سازی
مشغول شد و یاران را خبر دار گردانید که بعمره میروم ایشان نیز مستعد و آماده گشتند پس حضرت غسل
فرمود و دو جامه پوشید و بر شتر قصواء خویش سوار شد در روز دوشنبه اول ماه ذی قعده از مدینه
بیرون رفت و عبدالله بن ام مکتوم را در شهر بخلافت بگذاشت و اکثر یاران رسول صلی الله علیه و سلم
و رضی عنهم هیچ سلاح با خود همراه نداشتند الا شمشیر در غلاف و هفتاد شتر بجهت هدی با خود
برد و شتر ابوجهل که در روز بدر بغنیمت گرفته بود در آن میان بود و تقدیم آنها را مفوض به ناجیة
بن جندب اسلمی ساخت و از یاران هر که نیز قدرت داشت هدی با خود برد پس خواهد کار ساخت

قصه حدیبیه

علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نماز پیشین ادا فرمود و دو رکعت بگذارد و اشعار فرمود تا شتران هدی
را حاضر ساختند و مجلل گردانیدند و بعضی از آنها خود اشعار و تقلید فرمود و باقی را امر کرد تا آنرا
بتقلید رسانیدند و هر که از اصحاب هدی همراه داشت اقتدا نموده اشعار و تقلید کرد آنگاه
حضرت احرام بعمره بست و لبیک گفت باین دستور که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک
ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و جمهور اصحاب موافقت نموده از آنجا احرام بستند و بعضی در
جحفه محرم شدند حضرت ناجیه اسلمی را با شتران هدی از پیش فرستاده و خود از عقب روان شد
و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و سوار انصار طلیعه لشکر گردانیدند و در آن سفر هزار و چهار
صد و بروایتی هزار و ششصد و بروایتی هزار و پانصد و بیست مرد بودند و از زوجات مطهرات
ام سلمه رضی الله همراه داشت و چون خبر توجه آن سرور بمشرکان که رسید در باب آنحضرت
با یکدیگر مشورت کردند و رای ایشان بر آن قرار گرفت که وی را از زیارت خانه کعبه منع کنند و از قبایل
اطراف و جماعة احابیش اعانت جستند آن قوم با ایشان اتفاق کردند پس کار ساز نموده از مکه
بیرون آمدند و در موضع بلدح لشکرگاه زدند و خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل را با دویست
سوار طلیعه لشکر ساختند و سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات از موضع ذو الحلیفه یکی
را از قبیله خزاعه بشر بن سفیان نام بمکه فرستاده بود تا اخبار قریش معلوم کند بسران سرور را اخبار
نماید وی بموجب فرموده بمکه رفت و احوال قریش معلوم نموده و باز گشته بود در نواحی عسفان
بحضرت رسید و اخبار قریش بعرض رسانید آن سرور چون واقف شد که قریش چه میخواهند وی را
از زیارت خانه منع کنند با اعیان صحابه مشورت فرمود که مصلحت است که ما بخبر بر سر اهل و عیال آن جماعت که
بمدد قریش رفته اند حمله آریم و غارت کنیم تا مردان ایشان را اگر پیش نشوند و بحمایت آن
قوم خود از قریش جدا شوند ما با ایشان محاربه نمی توانیم کرد ابو بکر صدیق رضی الله عنه
گفت یا رسول الله امسال بقصد زیارت خانه بیرون آمده و داعیه مقاتله با کسی نداشته بر این عزیمت
ثابت باش اگر قریش ترا از زیارت خانه کعبه منع کنند آنزمان با ایشان مقاتله کنیم مشورة ادراک
و هشیاری دهنده عقلها بر عقلها یاری دهد عقلها با عقل گردد تا شود نور افزون گشت ره پیدا
شود گفت سیر کن ای رای زن مشورت کالمستشار موتمن حضرت رای صدیق را اعتصوب نمود
و گفت بروید بنام خدا تعالی و فرمود خالد بن ولید در غمیم است از دست راست راه روید
تا خبر بر سر ایشان رویم راوی گوید بخدا سوگند که خالد واقف نشد تا زمانی که غبار لشکر اسلام

در زمان فرار نموده خبر بقریش رسانید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم براند تا به ثنیة المرار رسید شتر خاص آن
سرور در زانو درآمد و هرچند زجر کردند برنخاست مردان گفتند خلات القصواء اما نه قصوا آن
خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات فرمود و قصوا را اما هذا این امر عادت و خوی وی نیست
ولیکن خداوندی که فیل را از مکه منع کرد او را نیز منع کرد بعد از آن فرمود که بآن خدای که نفس من بید قدرت
اوست که قریش از من هیچ امر نخواهند که در آن تعظیم حرم بود مگر آنکه اجابت کنم آن را آنگاه
شتر را زجر فرمود تا برخاست و از راه منحرف شد و در اقصای حدیبیه نزول کرد و ساخت بر سر
چاهی که در آن چاه اندک آبی بود مردم از آن چاه آب برمیداشتند تا اندک فرصتی آب
چاه تمام شد و شکایت از تشنگی و بی آبی نزد حضرت آوردند آن حضرت تیری از کنانه خویش
بیرون آورده فرمود تا در آن چاه فرو بردند راوی گوید بخدا سوگند که آب از چاه جوش
گرفت و یاران همه سیراب بازگشتند و ثبوت پیوسته که در آن منزل حدیبیه اصحاب از بی آبی
شکایت نمودند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات دعا فرموده و باران از
آسمان آمده یاران سیراب گشتند و بصحت رسیده از زید بن خالد جهنی که گفت در موضع حدیبیه
بودیم که شبی باران آمد صباح چون پیغمبر صلی الله از نماز فارغ شد روی با یاران کرد و گفت
هیچ میدانید که پروردگار شما چه گفت گفتند خدا و رسول او دانا تر اند فرمود قال الله تعالی
اصبح من عبادی مومن بی و کافر فاما من قال مطرنا بفضل الله و رحمته فذلک مومن بی کافر
بالکواکب و اما من قال مطرنا بنوء کذا و کذا فذلک کافر بی مومن بالکواکب آورده اند که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم در منزل حدیبیه بود که ناگاه بدیل بن ورقاء خزاعی از جانب قریش بانفری چند از قوم
خویش بیامد و حال آنکه ایشان دوستان خالص و مصاحبان سر رسول صلی الله علیه و سلم بودند و
بآن سرور گفت قریش با کثر قبایل اتفاق نموده بسر آبهای حدیبیه فرود آمده اند و جهد دارند که منع
تو از در آمدن در مکه حضرت فرمود ما از برای جنگ با کسی نیامده ایم بلکه قصد عمره داریم و در
که قریش بسیار مایل اند بجنگ و این معنی ایشان را ضرر خواهد رسانید اگر خواهند مدتی با ایشان
در میان کنیم که در آن مدت با ایشان جنگ نکنیم و مرا با سایر کفار بگذارند اگر من مغلوب شدم مدعی
ایشان حاصل شده باشد بی زحمت ایشان و اگر من غالب گشتم اگر خواهند چون باقی مردم
اطاعت من نمایند و الا در مدت صلح بازی استراحت از حرب تحقیق پذیرفته باشد و اگر جانب
ازین امر که من بر ایشان عرض میکنم ابا کنند و سرکشی نمایند بخدایی که نفس من بید قدرت او

که با ایشان مقاتله نمایم در کار خود تا زمانی که کشته شوم و هر آینه که حق تعالی دین خود را نصرت خواهد داد و نفاذ
امر خویش خواهد نمود بدیل گفت همین ساعت من سخن ترا بقریش رسانم و بازگشت نزد قوم و گفت
ای گروه قریش من سخنی از محمد شنیده ام اگر خواهید با شما بگویم سفهای ایشان مثل عکرمة بن ابی جهل و حکم
بن ابی العاص گفتند هیچ حاجت نیست ما را بآنکه سخن وی را پیش ما نقل کنی اما عقلا و ارباب رای اصحاب گفتند بگو
تا بشنویم بدیل حکایت گذشته را با ایشان بازراند و گفت ای قوم قریش شما تعجیل میکنید بجنگ
محمد وی با شما داعیه جنگ ندارد و بزیارت خانه کعبه آمده است آن جماعت سخن وی را باور نداشتند
و گمان بردند که مکر او با حضرت در ساخته است چه وی از قبیله خزاعه بود و آن قبیله از قدیم الایام
خواه در جاهلیت خواه در اسلام هواخواه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند چنانچه سابقا اشارتی بدین
معنی گذشت و هر حال که در مکه واقع شدی ایشان حضرت را از آن اعلام نمودندی پس عروة
بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای گروه قریش شما بجای پدر من نیستید و من بجای فرزند شما گفتند بلی
گفت مرا در شان خود متهم میدارید گفتند نی و حقوق قدیمه که بر قریش ثابت کرده بود ذکر آن
نمود بعد از آن گفت بدانید و آگاه باشید که این مرد یعنی محمد امری بغایت نیکو که در انصاف
و صلاح است بر شما عرض کرده قبول کنید از او و بگذارید مرا تا نزد او روم و با او سخن گویم
گفتند برو عروه بملازمت حضرت آمد و بآن سرور سخن گفتن آغاز کرد رسول صلی الله علیه و سلم
آنچه با بدیل فرموده بود با وی نیز تقریر نمود عروه گفت ای محمد با من بگوی اگر باستیصال قوم خود کمر
جد کار کرده باشی هیچ شنیده که پیش از تو کسی از عرب اصل خویش را هلاک کرده باشد و
و اگر مغلوب ایشان گشتی خود معلوم است که حال چه نوع خواهد بود و من کسانی که جماعه او باش مردم
هر جانبی می بینم که بر تو جمع شده اند چون روز کارزار شود ترا تنها بگذارند و بگریزند ابو بکر صدیق رضی
الله عنه حاضر بود چون این سخن از عروه بشنید گفت امصص بظر اللات ما بگریزیم از وی و ترا
تنها بگذاریم عروه گفت کیست این گفتند ابو بکر است عروه گفت ای ابو بکر والله که اگر نه آن بودی
که ترا بر من حقی ثابت است که مکافات آن نکرده ام بجواب تو مشغول میشدم و حال آنکه
در زمان جاهلیت عروه تحمل دیتی کرده بود و ابو بکر وی را در آن قضیه اعانتی نیکو نموده و ده
اشتر جوان بوی داده بود القصه عروه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم سخن میگفت و در اثنای
تکلم دست خود را بمحاسن مبارک حضرت می رسانید و مغیرة بن شعبه رضی الله عنه نزد آن سرور ایستاده
و خود بر سر نهاده و شمشیر حمایل کرده بود و هر گاه که عروه دست بر لحیه آنحضرت بردی مغیره نعل

شمشیر خود را بر دست وی زدی و گفتی دست خویش را از محاسن رسول خدا صلعم دور کن عروه پرسید که کیست
این و در روایتی آنکه چون مغیره بیار نعل شمشیر را بر دست عروه کوفت وی در غضب شده گفت یا محمد این کیست
که از میان اصحاب تو مرا ایذا میکند بخدا سوگند که گمان نمی برم در میان شما از وی لئیم تری و بدتری پس رسول
صلی الله علیه و سلم تبسمی نمود و گفت ای عروه این برادرزاده تو مغیره بن شعبه است عروه روی با مغیره کرد
و گفت ای غدار من سعی در اصلاح غدر تو می نمایم و تو با من چنین میکنی و حال آنکه مغیره در جاهلیت
مصاحب سیزده مرد از بنی مالک از قبیله ثقیف بیرون آمده بود و بمصر رفته بودند نزد مقوقس و چون
رسیدند با وی ملاقات نمودند مقوقس ایشان را بسیار انعامات فاخر داد و مغیره را هیچ نداد
وی را از ایشان رشک و غیرت آمد در حین بازگشتن از مصر چون بمنزل فرود آمدند آن جماعت بشرب
خمر مشغول گشتند بعد از کمال مستی بخواب رفتند مغیره برجست و تمام آن سیزده مرد را بقتل آورد
و اموال ایشان را گرفت و بمدینه آمد و مسلمان شد پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود اما اسلام
تو مقبول است فاما مالی که آورده مرا بآن هیچ حاجت نیست بنو مالک را چون بر آن امر وقوف حاصل
با رهط مغیره خصومت و حرب آغاز کردند عروة بن مسعود الثقفی در اطفای نایره آن حرب سعی
بلیغ نموده سیزده دیت از بنو مالک قبول نموده و بر آن صلح کردند و آنکه عروه گفت من در اصلاح
غدر تو سعی مینمایم اشارت بآن قصه بوده عروة بن مسعود بگوشه چشم ملاحظه اصحاب رسول
صلی الله علیه و سلم مینمود و از کمال حرمت داری ایشان حضرت را متعجب میگردید چنانچه منقولست
از وی که گفت بخدا سوگند که محمد آب دهن خود را نینداختی الا آنکه در کف مردی از یاران
وی بودی و بروی و جلد خود مالیدی و چون ایشان را کاری فرمودی بآن کار بر یکدیگر
سبقت جستندی و چون وضو ساختی نزدیک بود که بر سر آب وضو وی کشته شوندی و چون
وی سخن گفتی بآن سخن گوش نهادندی در حضور وی آواز خود را آهسته کردندی و از غایت تعظیم در وی
تیز نگاه نکردندی و راوی آنکه گفت چون موی از محاسن و سر وی بیفتادی آنرا بتبرک
برگرفتندی و بعزت و احترام تمام آنرا نگاه داشتندی القصه عروة بن مسعود مراجعت
نمود و گفت ای گروه قریش بخدا سوگند که من پیش قیصر و کسری و نجاشی رسیده ام
والله که ندیده ام هیچ پادشاهی هرگز که یاران او تعظیم و احترام بجای آرند چنانچه اصحاب
محمد تعظیم و احترام او بجای می آرند و حالاتی که مشاهده نموده و معلوم کرده بود همه را بتفصیل
راندند و گفت امری که در آن امر خیر و صلاح و رشد است بر شما عرض کرده قبول کنید

سوگند که لشکری دیدم که روی از شما نگردانند تا جمله سر ننهند یا بر شما غالب شوند پس مردی از بنی کنانه
که وی را حلیس و در روایتی علقمه میگفتند و وی از رؤس احابیش بود گفت مرا اجازت دهید تا بر وی بروم اجازت
دادند چون از دور پیدا شد حضرت فرمود که این مرد از قومی است که تعظیم هدی مینمایند شتران
قربانی را برخیزانید تا به بیند پس یاران چنان کردند و وی را لبیک گویان استقبال نمودند آن مرد
چون این حال مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از زیارت خانه کعبه
منع کنند و در روایتی آنکه وی را رقتی پیدا شد و آب از چشمان وی روان گشت و گفت هلکت قریش
و رب الکعبه این قوم بیامدند بجهت عمره گذاردن و باز آمدن نزد قریش و گفت ای یاران
جماعتی را دیدم که شتران قربانی را تقلید و اشعار کرده بودند و قصد طواف کعبه دارند رای من آنست
که ایشان را از زیارت خانه کعبه منع نکنند گفتند ای حلیس بنشین که تو مردی از اعرابی و این امور را
نمیدانی حلیس بغضب رفت و گفت ای گروه قریش والله که ما با شما موافقت نموده ایم برای آنکه
اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم آن نماید منع کنیم بخدا ای که نفس حلیس بید قدرت اوست که محمد
را بگذارید که بزیارت خانه نماید والا من با تمام احابیش از شما روگردان می شوم قریش حلیس را
دلداری نموده و تسکین دادند و گفتند بگذار ما را تا با وی بدلخواه خود صلح کنیم نقلست که قریش
پنجاه سوار فرستاده بودند که لشکر سید عالم صلی الله علیه و سلم را تا پس کنند مسلمانان با ایشان
رسیدند همه را گرفته نزد حضرت آوردند آن سرور با ایشان تلطف نموده همه را بمکه باز فرستاد
آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون در حدیبیه منزل ساخت اول کسی که بمکه فرستاد خراش
بن امیه کعبی بود تا ایشان را از داعیه حضرت خبردار کرداند قریش وی را گرفته و خواستند که بقتل
آورند قومی که در مکه بودند او را حمایت نموده خلاص ساختند پس سید رسل صلی الله علیه
و سلم عمر خطاب را رضی الله عنه بخواند و فرمود که ترا بمکه باید رفت و قریش را خبردار کرد که
ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت خانه آمده ایم عمر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم بر عزیمت
رفتن روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و یقین میدانم که اگر بر من دست
یابند مرا زنده نگذارند و از قبیله بنی عدی کسی نیست در مکه که حمایت من تواند کرد اگر عثمان
بن عفان را بفرستی بهتر باشد زیرا که وی نزد قریش بغایت عزیز است پس عثمان بن عفان را بطلبید
فرستاد بمکه که قریش را اخبار کند که ما داعیه مقاتله نداریم و بزیارت خانه کعبه آمده ایم و از جهت
عثمان را که با جماعت مومنان که در مکه اند بگوید که فتح نزدیکست عثمان متوجه مکه شده در راه

ابان بن سعید بن العاص بوی رسید و چون معلوم کرد که عثمان رضی الله عنه بمکه میرود که پیغام پیغمبر صلی الله
علیه و سلم برساند و برادر امان خویش گرفت تا زمان ادای رسالت و بر دابهٔ خویش سوار کرده
و خود ردیف او شد تا بمکه در آمد عثمان رضی الله عنه با اشراف قریش ملاقات نموده پیغام رسول
خدا را صلی الله علیه و سلم برسانید و خواست که مراجعت نماید او را گفتند ای عثمان اگر خاطر خواهد
طواف خانهٔ کعبه بکن ای گفت من با پیغمبر صلی الله علیه و سلم طواف خانه خواهم نمود و قریش از حکمت
از عثمان متغیر رفتند و او را در مکه نگاه داشته تحکم داشتند که معاودت نماید چون عثمان در مکه
مسلمانان گفتند خوش وقت عثمان که در مکه در آمد که طواف کعبه بجا خواهد نمود حضرت فرمود که گمان
من بعثمان است که بی ما طواف نکند و خبر نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم رسانیدند که عثمان را
بمکه در قتل آورده اند گویند شیطانی در میان لشکر اسلام در آمده آواز بر آورد که بدانید و آگاه باشید
که اهل مکه عثمان را کشتند حضرت از شنیدن این خبر بسیار ملول شد و گفت اینجا نروم تا آنکه
با قریش نبرد کنیم و در پای درخت سمره که در آن موضع بود بنشست و اصحاب طلبید
و با ایشان بیعت نموده بر آنکه ثابت قدم باشند و اگر جنگ شود رو نگردانند و این بیعت را
بیعة الرضوان گویند زیرا که حق تعالی در سورهٔ والفتح مومنان را که این بیعت از ایشان صادر گشت
بدین طریق یاد فرموده که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیه چون از مهم
بیعت فارغ شدند خبر آمد که عثمان را نکشته اند و در روایتیست که خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات فرمود که عثمان غایب است و بمهم خدا و رسول رفته و نمیخواهم که از فضل این
بیعت محروم ماند پس اشارت بدست راست خود نمود و از قبل عثمان با خود بیعت کرد و منقولست
که قریش چون از آن بیعت وقوف یافتند ترسی و وهمی در دل ایشان پیدا شد سهیل بن عمرو
را طلبیده گفتند برو و میان ما و محمد صلح افکن بهر نوع که مصلحت دانی و آورده اند که بعد از آنکه
حلیس باز گشت و با قریش گفت این جماعه را از زیارت خانه منع کردن سزاوار نیست مکرز بن
حفص از قریش دستوری خواسته بلشکر اسلام در آمد و چون از دور پیدا شد حضرت فرمود این
مکرز بن حفص است که می آید و وی مردی فاجر است و در روایتی آنکه فرمود مردی غادر است حضرت با
وی سخن میگوید و خود مستعد سخن گفتن شده بود که درین اثنا سهیل بن عمرو با جماعتی از قریش
رسیدند آن سرور فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد کار ما پس سهیل گفت ای محمد قریش با تو صلح
بشرط آنکه امسال عمره نگذاری و سال دیگر قضا نمایی اگر بدین معنی رضا داری بیا تا صلح نامه نویسیم

در این باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم سخن کوتاه باشد علی مرتضی را طلبیده فرمود بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم
سهیل گفت والله که من رحمان را نمیدانم که چیست بنویس که باسمک اللهم چنانکه پیش از این می نوشتی مسلمانان
گفتند ما نمی نویسیم مگر بسم الله الرحمن الرحیم را حضرت فرمود ای علی بنویس که باسمک اللهم علی بموجب فرموده
بنوشت که باسمک اللهم بعد از آن فرمود که بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله علی آنرا نوشت سهیل
گفت ما اقرار برسالت تو نداریم اگر دانستمی که تو رسول خدایی از زیارت خانه منع نمیکردمی بنویس که محمد
بن عبد الله حضرت فرمود والله انی لرسول الله وان کذبتمونی و با علی گفت محو کن کلمهٔ رسول الله و بجای
آن بنویس که محمد بن عبد الله علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود که مرا دست نمیدهد که من هرگز وصف رسالت ترا
محو نمایم پس رسول صلی الله علیه و سلم کتاب را از دست وی بستند و کلمهٔ رسول الله را بدست مبارک خود محو فرمود
و بدست خود با وجود آنکه کتابت نکرده بود بجای رسول الله نوشت که ابن عبد الله و ظاهر بعضی احادیث
صحیحه دلالت برین میکنند و ظاهر بعضی از دیگر احادیث صحیحه دلالت بر آن میکند که حضرت بدست مبارک
خویش محو رسالت فرمود و از مصلحت رد علی که آن نوشت که محمد بن عبد الله و طایفه از علما که
ترجیح این روایت کرده میگویند روایت اولی مخالف است با ظاهر این کریمه و ما کنت تتلو من قبله
من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون و جمعی دیگر تمسک بظاهر روایت اول جسته میگویند
آنکه سر در دست خویش نوشت و جواب از آیه میگویند این قدر منافی آن نیست بلکه از مفهوم
قرآن بیرون نمی توان آورد این معنی را زیرا که در آیت قید کرده و نفی کتابت را از زمان پیش از نزول
قرآن و بعد از آنکه امیت وی مقرر و محقق شد و معجزهٔ او بآن سبب بظهور پیوست و امن شد از ریب
شک و در آن امر هیچ مانعی نیست از آنکه صنعت کتابت آنحضرت را حاصل شده باشد تا این معنی
دیگر معجزهٔ دیگر بوده و احادیث وارد گشته که مذهب این جمع را تقویت می نماید از آنجمله یکی آنکه
ابن ابی شیبه در تصنیف خویش از طریق عون عبد الله روایت میکند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
از دنیا رحلت ننمود تا آنکه نوشت و خواند و مذهب طایفهٔ اول اقرب بصواب والله اعلم. بعضی از
اهل سیر آورده اند که بعد از آنکه در صلح نامه محمد بن عبد الله بجای محمد رسول الله ثبت شد حضرت روی مبارک
را بسوی علی بن ابی طالب آورده گفت یا علی ترا نیز مثل این واقعهٔ عجیب مرقوم روی خواهد نمود و
آن سخن اشارت بود بآنکه در ایام صفین میانه امیر و حاکم شام صلح روی نمود نوشتند کاتب نوشت این
مصالحهٔ امیر المومنین علیست با حاکم شام گفت امیر المومنین منویس که اگر او را امیر المومنین میشناختمی
با وی مقاتله نکردمی و متابعت او نمودمی امیر فرمود صدق رسول الله بنویس که علی ابن ابی طالب

القصه روز صلح حدیبیه هر شرطی که سهیل میکرد حضرت قبول میفرمود و علی می نوشت و حاصل مضمون صلحنامه
این بود که ده سال میان مسلمانان و کفار قریش محاربه نباشد و جدال و کینه کم آرند و دزدی
نورزند و اموال یکدیگر درین مدت در آنجا و دشمنان تعرض ننمایند و هر که خواهد از کفار که بعهد محمد درآید
آزاده است قریش مزاحم او نشود و هر که خواهد که بعهد خویش درآید هیچکس از مسلمانان مزاحم او نشود و
حلیفان و هم عهدان یکدیگر را تعرض نرسانند و مسلمانان امسال زیارت خانه کعبه را ترک نمایند و سال
آینده قضا کنند بشرط آنکه سه روز در مکه بیش توقف ننمایند و اسلحه ایشان در غلاف باشد که با خود آرند و دیگر
هر کس که از ایشان بی اذن ولی خود پیش محمد آید او را با ایشان بازفرستند و اگر چه مسلمان شده باشد
و هر که از اهل اسلام نزد قریش رود ایشان او را باز نفرستند مسلمانان از این شرط تعجب کردند و گفتند
سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد و در روایتی آنکه چون سهیل ذکر این شرط نمود
حضرت فرمود همچنین باشد کسی گوید گفت یا رسول الله بدین معنی راضی میشوی آن حضرت تبسم نمود و گفت
هر که از ایشان نزد ما مسلمان آید ما او را باز گردانیم خدای تعالی او را فرجی و مخرجی روزی گرداند
و هر که از ما اعراض کند و بسوی مشرکان برود ما را با او هیچ کار نیست و بعد حجت کفار برآید
در اثنای این گفت و شنید ابوجندل پسر سهیل بندی بر پای برسید و حال آنکه وی مسلمان شده و پدر
او را مقید و محبوس ساخته بود در آن روز فرصت یافته از طریق اسفل که بیرون آمده خود را در میان
لشکر انداخت سهیل گفت این اول امریست که صلح بر آن واقع شده ویرا باز گردان حضرت فرمود
ما هنوز از کتابت فارغ نشده ایم سهیل گفت پس با تو صلح نکنیم هرگز بر هیچ امری پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که این یکی از برای خاطر من مستثنی سازید و بمن گذارید سهیل گفت نگذارم هر چند التماس نمود سهیل
قبول نکرد پس فرمود که باری ویرا تقویت و ایذا مکن مکرز بن حفص ضامن امان وی شد ابوجندل
گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان میسپارید و من مسلمان آمده ام نمی بینید که بمن چه رسیده
و حال آنکه ویرا بواسطه اسلام عذاب بلیغ نموده بودند خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
فرمود ای ابوجندل صبر کن و طلب ثواب نمای از حق تعالی زیرا که ما عقد کرده ایم و عهد بسته که خدای تعالی
ترا فرجی و مخرجی روزی گرداند عمر خطاب رضی الله عنه از جای خویش برجست و با ابوجندل همراه رفت
و میگفت صبر کن ایشان مشرکانند و خون ایشان چون خون سگ است و قبضه شمشیر خود را نزدیک وی
میداشت و او را بر قتل سهیل بتعریض و کنایه تحریض میکرد برای آنکه پدر را بکشد و آن صلح درهم شود و چه
از عمر منقولست که گفت امید داشتم و توقع آن داشتم که ابوجندل شمشیر از من بگیرد و پدر را

بزند لیکن وی بکشتن پدر خویش بخیلی نمود و در روایتی آنکه ابوجندل گفت ای عمر تو چرا نمی کشی سهیل را عمر گفت
رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا از قتل وی نهی فرموده ابوجندل گفت یا عمر تو احق نیستی بطاعت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از من پس سهیل برخاست و شاخی از شاخهای درخت سمره باز کرد و بر روی ابو
جندل زد چنانکه مسلمانان را دل بر وی بدرد آمد و در گریه افتادند حضرت فرمود ابوجندل را به پدر باز
دهید که اگر حق تعالی از وی صدق و اخلاص داند از این کشش خلاص کرداند گفته اند که مسلمانان
از آن صلح بسیار ملول و محزون شدند چه مدعی ایشان آن بود که خواب پیغمبر راست شود و همدران
سال بکعبه روند و عمره بگذارند و فتح مکه واقع شود و در روایتی از عمر خطاب رضی الله عنه که گفت
در آن روز امری عظیم در دل من پیدا شد و مراجعت کردم با حضرت مراجعتی که هرگز مثل آن نکرده
بودم و در روایتی آنکه گفت رفتم نزد رسول صلی الله علیه وسلم و گفتم تو پیغمبر بر حق نیستی فرمود بلی گفتم
نیستیم ما بر حق و دشمنان ما بر باطل فرمود بلی گفتم آیا مقتولان ما در بهشت نیستند و مقتولان
ایشان در دوزخ فرمود بلی گفتم پس چه سبب این منقصت و ذلت قبول میکنیم و بدین طریق صلح نموده
میکردیم حضرت فرمود ای پسر خطاب من رسولم که مرا فرستاده خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت
و در روایتی آنکه فرمود من رسول خدایم بنافرمانی وی نکنم و او یاری کند و نصرت دهد و این روایت مشعر است
بآنکه آن صلح بوحی واقع شده و از آن حضرت برائی و اجتهاد عمر گوید گفتم تو با ما نگفتی که ما زود باشد
که زیارت خانه کعبه کنیم و طواف بجا آریم فرمود آری ولیکن ای عمر هیچ گفتم که امسال خواهد بود گفتم نی فرمود
که تو زیارت خانه خواهی رفت و طواف خواهی کرد عمر گوید همچنان ملول و محزون از مجلس آن سرور رفتم
نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفتم و آن حکایات که بعرض حضرت رسانیده بودم با وی بگفتم همان جواب
که رسول صلی الله علیه وسلم گفته بود از ابوبکر شنیدم و در روایتی آنکه صدیق گفت ای عمر برو دست در رکاب
وی زن و هیچ اعتراض مکن که وی فرستاده خداست و هرچه کند بوحی کند و مصلحت در آن باشد منقولست از
عمر که گفت بسیار اعمال صالحه از نماز و روزه و تصدق و اعتاق نمودم جهت کفارت آن جرأت که از من صادر
شده بود و القصه چون کتابت صلحنامه بآخر رسید گواهی جمعی از اعیان صحابه بر آن نوشتند مثل صدیق
و فاروق و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و خط بعضی از مشرکان
نیز در آن صلحنامه ثبت شده مثل حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص و بعضی رسیده که چون از مهم کتابت
صلحنامه فارغ گشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با یاران فرمود برخیزید شتران هدی خویش را بکشید و سرها را بتراشید
راوی گوید بخدا سوگند که هیچکس برنخاست تا آنکه سه نوبت بدین معنی امر فرمود و هیچ کدام ممتثل نشدند

از آن سرور نزد ام سلمه درآمد و کیفیت واقعه را با وی گفت و از یاران شکایت نمود ام سلمه رضی الله
عنها گفت یا رسول الله ایشان را معذور دار زیرا که امری عظیم بر یاران تو واقع شده به مدعا که در پیش
داشتند درین صلح قبول نمودی و حال آنکه ایشان دل بر فتح مکه نهاده بودند و اکنون فتح ناکرده باز
می باید گشت اگر خاطر مبارک تو میخواهد که یاران بدین امر قیام نمایند بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی و
خویش را قربان کن و سر تراش را طلبی تا سر ترا بتراشد که چون چنین کنی یاران را ابوابی از نیت
هیچ چاره نخواهد ماند حضرت از نزد ام سلمه بیرون آمد و چنانکه وی گفته بود با هیچکس تکلم نفرمود و شتران
خویش را قربان نمود و سر تراش را طلب کرد و سر مبارک فرا تراشید و گویند آنکس که در آن روز سر
آن سرور تراشید خراش ابن امیه بن فضل خزاعی بود و اصحاب چون دیدند که سید عالم صلی الله
علیه و سلم نحر و حلق فرمود برخاستند و ایشان نیز نحر و حلق شروع نمودند بعضی سر تراشیدند و بعضی
موی چیدند ولیکن بسیار ملول و محزون بودند چنانکه نزدیک بود که از کثرت غم هلاک گردند در داستی اگر
نزدیک بود که از غایت غم یکدیگر را بکشند و بصحت پیوسته که سید کاینات علیه افضل الصلوات والتحیات
اللهم اغفر للمحلقین صحابه گفتند والمقصرین یا رسول الله حضرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین گفتند والمقصرین فرمود اللهم
اغفر للمحلقین گفتند والمقصرین در بار سیوم و یا چهارم فرمود والمقصرین اصحاب پرسیدند که یا رسول الله چگونه
بود دیگر را دعا فرمودی مر کسانی را که سر تراشیده اند و مر آنها را که موی چیده مرکبی را پیش دعا نکردی فرمود
برای آنکه محلقان شک نیاورده اند نقلست که در حدیبیه شتر ابو جهل از میان شتران هدی گریخته بمکه رفت
و در سرای وی درآمد ساربانان رسول صلی الله علیه و سلم از عقب شتر رسیدند سفهای قریش خواستند
که باز ندهند سهیل بن عمرو که سبب در مرتب صلح بود ایشان را منع نموده گفت اگر بجای آن صد شتر
این عوض کنید اگر قبول نمایند بفرستید و این شتر را نگاهدارید والا تعرض منمایید موجب در بود بسیل
صد شتر را بر حضرت عرض کردند فرمود اگر بجهت هدی مهیا نگشته بودی آن صد را قبول میکردم و این
می دادم پس آن شتر را نیز نحر کردند و گوشت شتران قربانی را بر فقرا و مساکین که در حدیبیه حاضر بودند
قسمت فرمود و مسلمانان از گوشت قربانی خود تناول نمودند و روایتی آنکه حضرت بیست شتر بدست ناجیه
بمکه فرستاد و در مروه کشتند و بر مساکین آنجا بخش کردند و گویند شتر ابو جهل از آن جمله بود و در کردن او
ثبوت پیوسته که مقصود آن سرور از نحر شتر ابو جهل در جمله هدی آن بود که دل کفار بدان سبب شکسته
گردد آورده اند که چون مهم نحر و حلق و تقصیر بانجام رسید خداوند تعالی بادی تند فرستاد تا موی
مسلمانان را برداشته بزمین حرم که برده و در آنجا منتشر گردانید و در بعضی از کتب سیر مروی گشته که

حضرت چون سر را تراشید موی مطهر خود بر درخت سمره که قریب بوی بود انداخت مردمان جوق جوق
مویهای حضرت را بر سبیل تبرک از یکدیگر می ربودند ام عماره رضی الله عنها گوید من بسیار سعی نمودم تا چند
تار از آن موی بدست آوردم و نزد من بوده از برای هر رنجوری می شستم و غساله آن را بایشان میدادم و شفا
می یافتند و گویند حضرت هنوز در منزل حدیبیه بود که جماعتی از زنان مومنه از مکه هجرت نموده بملازمت سید
المرسلین علیه افضل الصلوات اکملها آمدند و از آن جمله ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط بود کفار خواستند
که او را باز پس برند و بحکم نزول جبرئیل آمد و فرمان آمد که زنان مومنه را بکافران نفرستند و بجهت شرف
اسلام هیچ زن مومنه مهاجره در نکاح کافر نباشد و هیچ مرد مومن کافره را در نکاح خود نگاه ندارد
و آیه یا ایها الذین امنوا اذا جاءکم المومنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن
مومنات فلا ترجعوهن الی الکفار تا آخر آیه بر پیغمبر نازل شد و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم که
زنان کافره که در نکاح داشتند مطلقه ساختند از آن جمله عمر خطاب رضی الله عنه در آن روز دو زن
مشرکه در نکاح داشت هر دو را طلاق داد و اهل سیر آورده اند که قریب بیست روز در حدیبیه توقف واقع
و بصحت پیوسته که چون از حدیبیه مراجعت نمود شبی از شبها در راه در منزل ضجنان عمر خطاب
رضی الله عنه با حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات والسلام همراه شد و از وی سه نوبت چیزی
پرسید و هیچ جواب نشنید مرویست از عمر رضی الله عنه که گفت با خود خطاب کردم که ثکلتک امک یا عمر
مبالغه نمودی سه بار و رسول صلی الله علیه و سلم جواب تو نداد پس شتر خود را تیز راندم و در پیش لشکر
برفتم و ترسان بودم که مبادا که در شان من قرآن نازل شود بعد از لحظه شنیدم که شخصی ندای میکرد
و مرا میخواند که ترا رسول خدا می طلبد آن ترس من زیاده شد نزد آن سرور رفتم و سلام کردم
جوابم داد و گفت با من سخن کردی و جوابت ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم امشب بر من سوره نازل
شده که دوستر میدارم از آنچه آفتاب بر آن طالع میشود و بعد از آن سوره که انا فتحنا خواند و یاران
نیز گفتند و اصحاب وی را مبارکباد گفتند و نزد بعضی از مفسران مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است
و آنچه در بعضی از اخبار وارد شده که اصحاب از حضرت پرسیدند که افتح هو فرمود نعم هو فتح
این نقل است و صلح حدیبیه را فتح خوانند زیرا که مقدمه فتوح بسیار بود و بواسطه این صلح کسانی که از خوف کفار
در مکه بودند و ایمان خود را مخفی می داشتند بر کنار شدند و مسلمانان با کفار بر سبیل مجاهره بر
اسلام مناظره مینمودند و قرآن بر ایشان میخواندند و بان سبب بسیاری از کفار باسلام در آمدند
چنانکه در بعضی از تفاسیر و کتب اهل سیر است که در آن دو سال که صلح میان ایشان باقی بود

چندان از کفار مسلمان گشتند که موازی بود با آنکه قبل از صلح باسلام درآمده بودند و جمعی دیگر از مفسران
بر آنند که مراد از فتح مکه یا فتح خیبر است که حق تعالی وعده فرمود پیغمبر خویش را و بدان جهت تعبیر بماضی
شده که اخبار خداوند تعالی در تحقق وقوع بمنزله کاین و موجود است والله اعلم و آورده اند که چون سید
عالم صلی الله علیه وسلم از آن سفر بمدینه مراجعت فرمود ابو بصیر عتبة بن اسید بن حارثه ثقفی مسلمان گشته
از مکه گریخته نزد حضرت آمد کفار قریش دو مرد بطلب وی فرستادند و آن سرور بنابر عهدی که کرده بود ابو بصیر
تسلیم ایشان نمود تا بمکه برند و با وی گفت ای ابو بصیر این قوم با ما مصالحه نموده اند برایشان بی وفایی و غدر
نمیکنم تو بقوم خویش ملحق شو ابو بصیر گفت مرا به مشرکان باز میفرستی تا ایذا نمایند و تعذیب کنند مرا از برای
دین فرمود صبر کن و طالب ثواب باش که حق تعالی ترا فرجی و مخرجی پیدا خواهد ساخت پس ابو بصیر
باتفاق آن دو مرد روبراه مکه آوردند چون بموضع ذو الحلیفه رسیدند آنجا منزل ساختند ابو بصیر
بمسجد درآمده دو رکعتی بگذارد و بعد از آن نشست و طعام چاشت تناول میکرد و آن دو مرد را طلبید
ایشان نیز مقداری از طعام همراه داشتند سفره زواده خود را پیش وی بردند و با هم مواکله نمودند
پس ابو بصیر با یکی از آن دو مرد گفت والله که من شمشیر ترا بسیار خوب می بینم آن مرد شمشیر را از
غلاف بیرون آورد و گفت آری شمشیری بغایت خوب است و بارها آنرا تجربه کرده ام و کارها فرموده ام
ابو بصیر گفت بنمای بمن تا آنرا ببینم آن مرد شمشیر را بدست ابو بصیر داد وی فی الحال آن شمشیر را بر وی
زد و بدوزخ فرستاد آن مرد دیگر چون آن صورت مشاهده کرد بگریخت و تا بمدینه آمد هیچ
جا نایستاد و تا بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم آن سرور چون وی را از دور دید فرمود تحقیق که این
مرد ترسی یافته است و چون نزدیکی حضرة رسید گفت یار مرا کشتند و من نیز در محل تلفم پس ابو بصیر
عقب وی درآمد و گفت یا رسول الله تو بعهد خویش وفا نمودی و مرا بایشان بازگردانیدی حق تعالی
خلاصی داد مرا از ایشان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان له احد یعنی وای بر مادر
او فروزنده آتش جنگ است اگر وی را یکی بود که اعانت کند و مرد کاری نماید و درین سخن ایمائی بود
ابو بصیر را بفرار و رمزی بود مر آن مومنان را که در مکه بودند با آنکه بوی لاحق شوند ابو بصیر چون
این سخن را از آن حضرت شنید دانست که وی را بقریش باز خواهد فرستاد از مسجد بیرون رفت
و روی بگریز آورد تا بساحل دریا آمد بموضعی که آنرا عیص گویند و آن ممر کاروان قریش بود چون
بتجارت شام میرفتند ابو جندل پسر سهیل بن عمرو چون این خبر شنید وی نیز از مکه خود را فرار
نموده با ابو بصیر ملحق شد و بعد از آن از اهل مکه هر که مسلمان میگشت بایشان می پیوست تا جمعی کثیر شدند

روایتی آنکه هفتصد کس رسیده بودند هر کاروان قریش که بطرف شام میرفتند سر راه برایشان
میگرفتند و اهل قافله را میکشتند و اموال ایشان میبردند چنانچه قریش از معیشت بتنگ آمدند
ابو سفیان بن حرب نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد و سوگند بخدا و بوسیله رحم داد
که آن جماعت را بنزد خود طلب کن ما این یک شرط را برانداختیم که بعد ازین هر کس از مکه
نزد محمد رود و در امان شده ما را با وی هیچ کار نبود خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات فرستاد و ایشان را بمدینه طلبید و در روایتی آنکه مکتوبی بابو بصیر نوشت که با جماعه
خویش بمدینه توجه نمای چون مکتوب حضرت بوی رسید وی در حالت نزع بود نامه رسول صلی الله
علیه وسلم بدست گرفت جان بحق تسلیم کرد ابو جندل غسل و تجهیز و تکفین وی بجای آورد و او را
دفن کرد و نزدیکی قبر وی مسجدی ساخت و با سایر یاران بمدینه آمد و ظاهر بعضی از روایات
صحیح بخاری دلالت بر آن میکند که آیه و هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم الآیه در قصه
ابو بصیر نازل شده والله اعلم و درین سال بقول اظهر نزد بعضی از اهل سیر ارسال رسل بملوک
اطراف واقع شده و جمعی برآنند که این قضیه در محرم سال هفتم تحقق شده و حضرت استاد محدث سید
قدس سره در کتاب درج الدرر جمع میان القولین بطریقی نموده و آورده که ارسال رسل در سال
ششم بوده و وصول رسول برسل الیهم در سال هفتم تحقق نموده و فقیر حقیر گوید احتمال دارد که ارادة
در آخر سال ششم و ارسال حقیقی در اول سال هفتم یا ارسال بعضی از رسل در اواخر سال ششم و ارسال
بعضی دیگر در اول سال هفتم بوده و این معنی سبب اختلاف علما گشته باشد والله اعلم در احادیث
صحیحه ثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم خواست که به پادشاهان عجم نامه نویسد و ایشان
را دعوت باسلام کند بعرض حضرت رسانیدند که ایشان مکتوب بی مهر را نمی خوانند پس فرمود تا
انگشتری از طلا جهت آن سرور ساختند و اصحاب هر کرا قدرت بود اقتدا نموده
بجهت خود انگشتری از طلا ساختند و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم آن انگشتری در
دست کرد یاران نیز چنان کردند روز دیگر جبرئیل علیه السلام آمد و پیغام رسانید
که پوشیدن طلا بر مردان امت تو حرام است فی الحال آنحضرت انگشتری را از دست
بیرون کرد و بینداخت و یاران نیز انگشترها را بمتابعت وی بینداختند بعد از آن فرمود
تا انگشتری از نقره برای وی ساختند که حلقه و نگین وی هم از نقره بود و نقش وی محمد رسول الله
صلی الله را آنجا نقش کرده بر سه سطر سطر اول محمد دوم رسول و سیوم الله و بعضی گویند

و اگر دیگری آن را بر انگشتری خود نقش کند پس یاران نیز موافقت نموده برای خویش انگشترهای نقره
آنگاه کاتبان را طلبیده شش نامه نوشتند بشش پادشاه و اسامی ایشان این است که
نجاشی ملک حبشه و هرقل عظیم روم و کسری حاکم مداین و مقوقس پادشاه اسکندریه و حارث
بن ابی شمر غسانی والی دمشق و هوذه بن علی حنفی پیشوای یمامه و شش کس را از یاران اختیار فرمود
و هر یکی را مکتوبی داده بنزد یکی از آن حکام فرستاده پس عمرو بن امیه ضمری را به نجاشی و دحیه
بن خلیفه کلبی را بهرقل و عبد الله بن حذافه سهمی را بکسری و حاطب بن ابی بلتعه لخمی را بمقوقس و شجاع بن
وهب اسدی را بحارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو عامری را بهوذه حنفی فرستاد و آورده اند
که چون رسولان روان شدند بامداد کردند هر یک از ایشان بزبان قومی که حضرت وی را بآن
قوم فرستاده بود سخن میگفت معجزه رسول صلی الله علیه وسلم اما عمرو بن امیه ضمری متوجه حبشه شد
و مکتوب حضرت بنجاشی رسانید و آن پادشاه ارجمند آن ملک سعادتمند نامه پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم احترام نموده از تخت سلطنت فرود آمده بر زمین تواضع بنشست و نامه را بتعظیم تمام
گرفته ببوسید و بر چشمان خویش نهاده و بعد فرمود تا مکتوب آن سرور را بخوانند و حاصل مضمون
وی باین راجع بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود به نجاشی ملک حبشه
که من حمد و ثنا میفرستم بسوی تو مر خداوندی را که پادشاه برحق و بی نیاز مطلق و پاک از جمیع
عیوب و سالم از کل آفات ضعیف و تباهی و مصدق پیغمبران خویش بآیات و معجزات و ایمن
بندگان خود را از فزع قیامت و رساننده ایشان بدرجات و غالب بر تمام اشیا و جبار
و داناست و گواهی میدهم که عیسی روح الله و کلمه وی است که القا فرموده آن کلمه را بمریم
طیبه حصینه و بآن سبب وی بعیسی آبستن گشته پس آفریده است خداوند تعالی عیسی را از روح
و در دمیده در وی چنانکه آفریده آدم را بید قدرت و لطف خود و در دمیده در وی
که من ترا میخوانم بخدای تعالی و بتحقیق که پیشتر نزد تو فرستاده بودم پسر عم خود را جعفر و مسلمانی
که با وی بودند پس باید که بخیر و نکو بگذاری و نصیحت مرا در معرض قبول آری والسلام علی من اتبع
الهدی فی الحال نجاشی کلمه شهادت بر زبان راند و اعتراف برسالت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم نمود و گفت اگر من توانستمی که بخدمت وی رفتمی بدین دولت خود را
می ساختم و جواب نامه پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت باین طریقه که بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول
الله نوشته میشود سلام و رحمت و برکات خدای تعالی بر تو ای پیغمبر خدای آن خداوندی که

الهی نیست او را الوهیت جز از وی نیست و راه نماینده منست باسلام اما بعد بتحقیق که نامه شریف تو
بمن رسید و آنچه یاد کرده بودی در باب عیسی برب آسمان و زمین که عیسی هیچ زیاده از آن نیست
و بتحقیق که ما دانسته بودیم حقیقت شریعتی را که بما آورده و پسر عم تو یعنی جعفر و اصحاب او را گرامی
داشتیم و گواهی میدهم که تو رسول خدایی و راستگویی و تصدیق کننده پیغمبران و کتب سابقه
تو نموده اند و من بیعت با تو کردم و بیعت با پسر عم تو نمودم و اسلمت علی یدیه لله رب العالمین
و فرستادم بخدمت تو پسر خود را ارمی بن اصحم و اگر فرمایی یا رسول الله خود نیز بخدمت آیم و گواهی
میدهم که هرچه تو میگویی حق و صدق است والسلام علیک یا رسول الله و گویند پسر خود را با شصت
کس از راه دریا بملازمت حضرت فرستاد چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند منقول است که
سید عالم صلی الله علیه وسلم مکتوبی دیگر به نجاشی نوشته بود و مضمون آن نامه آنکه ام حبیبه دختر
ابوسفیان که از مهاجرات حبشه است برای وی بخواهد و بمدینه روانه دارد و جماعت مهاجران
حبشه را نیز بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را از برای آن سرور خطبه کرد و وی آن خطبه را قبول نموده خالد
بن سعید بن العاص را وکیل خویش ساخت تا وی را از برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم داد و نجاشی
وی را چهار صد مثقال طلا کابین کرد و مهاجران حبشه را کارسازی نموده در دو کشتی با عمرو بن
امیه ضمری بمدینه روان کرد و آورده اند که نجاشی حقه از عاج طلبیده مهر و مکتوب پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم در آن حقه مضبوط ساخت و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت بوده و دائم
که این دو مکتوب در میان ایشان باشد و صاحب الاعلام آورده که نامه آنحضرت فرزندان نجاشی در حبشه
تا اکنون باقی است و بتعظیم و احترام آن بجای آرند و اما دحیه کلبی مکتوب آن سرور را گرفته متوجه
بصری شد زیرا که حضرت فرموده بود که نامه هرقل را بفرمانده بصری رسان تا وی کسی را با تو
همراه کند به هرقل رساند چون دحیه به بصری رسید عظیم بصری او را به حمص برد و هرقل بجانب بیت
المقدس رفته بود بزیارت چه وی نذری داشت که چون حق تعالی رومیان را بر کسریان
غالب گرداند وی از قسطنطنیه با پای برهنه به بیت المقدس رود و نماز در آنجا گزارد پس فرش راه
ببساطها انداختند و ریاحین بر روی آن بسط کردند و بر روی ریاحین میرفت تا به بیت
المقدس رسید و به نذر خویش وفا نمود و در آن ایام که در بیت المقدس بود روزی بر تخت خود
نشسته با غمی منکر و شکلی مکدر و پریشان حال بعضی از ارکان مملکت و خواص وی نزد او
آمدند و پرسیدند که ما آثار ملالت در جبین تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست و حال آنکه

بود و از اجرام علوی احوال اجسام سفلی بنا بر قواعد نجومیه استخراج میکرد چون موجب ملال او را
استفسار نمودند گفت امشب نظر در نجوم میکردم بر من چنین ظاهر شده که ملک جماعتی که طریقه
ختنه کردن بجای آرند ظاهر شده و نزدیک باشد که آثار دولت ایشان در آفاق ظاهر شود و طالع
کرده و بر اهل این دیار استیلا نمایند با ما از اهل این عصر کدام طایفه سنت ختان قیام مینمایند
گفتند هیچ قوم ختنه نمیکنند الا یهود و نحنه این امر هول و محزون مباش و به حکام شهرها که جهود
بنویس تا هر که از یهود در آنجا باشد بقتل آرند و ایشان درین اندیشه بودند که مردی از پیش حاکم بصری
حارث بن ابی شمر آمد و شخصی از عرب با خود همراه آورد که خبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم داشت هرقل
از آن شخص عربی احوال پرسید گفت در میان ما مردی پیدا شده که دعوی پیغمبری میکند و مردم را
بدین خویش دعوت مینماید جماعتی از مردم ویرا تصدیق نموده متابعت میکنند و طایفه دیگر او را تکذیب نموده
مخالفت و عداوت میورزند و میان ایشان حرب و قتل واقع شد من ایشان را با این حال گذاشتم هرقل
گفت او را [illegible] ببینید که ختنه کرده است یا نه احتیاط کردند ختنه کرده بود هرقل از وی پرسید
که عرب ختنه میکنند جواب داد که آری آنگاه گفت آنچه من دیده ام ملک این جماعت است که ظاهر شده
که هرقل در بیت المقدس بود که عظیم بصری مردی که نام وی عدی بن حاتم بود همراه دحیه کلبی نزد وی
فرستاد و چون دحیه بدربارگاه هرقل رسید کسی از ندمای وی با دحیه گفت چون ملک را ببینی
سجده کن و الا نامه ترا قبول نخواهد کرد دحیه گفت من هرگز غیر خدا را سجده نکنم ویرا بمجلس هرقل
آوردند نامه را بدست او داد عنوان نامه عربی بود ترجمانی طلب کرد تا مکتوب را از وی خواند
مضمونش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته شده این نامه به هرقل عظیم روم سلام
بر آنکس باد که پیروی راه راست نماید اما بعد بدرستی که من میخواهم ترا بکلمه اسلام یعنی بگفتن کلمه
لا اله الا الله محمد رسول الله مسلمان شو تا بسلامت باشی یعنی از نکال دنیا و وبال عقبی و مسلمان گرد
تا خدای تعالی ترا دو مزد بدهد و اگر اعراض نمایی ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستی که گناه
رعایا مملکت تو بر تو خواهد بود و آخر نامه را باین آیه ختم نموده بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی
کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان
تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و بصحت رسیده که چون هرقل مضمون مکتوب آن سرور معلوم
کرد گفت میخواهم که درین دیار کسی از قوم این پیغمبر باشد تا از آن کس حال وی استعلام نمایم
و از ابن عباس رضی الله عنهما بثبوت پیوسته که گفت ابو سفیان مرا اخبار نمود که من و دیگران

جمعی از قریش در غزه که محل تجارت است بشام بتجارت رفته بودیم که شخصی از نزد هرقل بطلب ما آمده
و ما را به بیت المقدس برد در روزی که وی بر تخت سلطنت نشسته و تاج حکومت بر سر نهاده بود
و اشراف و عظماء روم و ندما و خواص وی و قسیسان و رهبانان همه حاضر بودند ما را بمجلس وی
در آوردند پس هرقل ترجمانی طلب کرد و گفت بپرس از ایشان که کدام یک از شما نزدیکتر است
باین مرد که دعوی پیغمبری میکند ابو سفیان گوید گفتم که من با او اقربم ازین قوم از روی نسب بپرسید
که چه نوع قرابت است میان تو و او گفتم وی پسر عم منست پس هرقل گفت ویرا نزدیک من
آرید و یاران ویرا در پس پشت وی بنشانید تا اگر دروغی گوید یاران وی او را دروغگو
دارند و تکذیب کنند آنگاه به ترجمان گفت که با این جماعت بگو که من از ابو سفیان خبری چند از احوال
این مرد می پرسم اگر دروغ گوید شما تکذیب وی نمایید ابو سفیان گوید بخدا سوگند که اگر حیا نمی آمد
از آنکه از من دروغ نقل کنند هر آینه که نزد وی دروغ می بستم پس هرقل نخستین سوال کرد اول آنکه
نسب وی در میان شما چگونه است گفتم که او در میان ما صاحب نسب عظیم شریف است دوم
آنکه هیچکس پیش از وی یعنی از قوم قریش از عرب این دعوی کرده بود گفتم نی سیوم آنکه هیچکس از
پدران وی پادشاه بوده اند گفتم نی چهارم آنکه اشراف و اقویاء مردم پیروی او میکنند یا ضعیفان
و فقراء گفتم ضعیفان و فقراء پنجم آنکه متابعان وی روز بروز زیاده میگردند یا نی گفتم زیاده میشوند
ششم آنکه هیچکس از دین وی مرتد میشود از جهت کراهت داشتن دین وی و ناراضی بودن از آن گفتم
نی هفتم آنکه غدر میکند یعنی عهد را میشکند یا نی گفتم نی و حال آنکه میان ما و او صلحی واقع شده و عهدی
در میان آمده نمیدانیم که وفا خواهد نمود بدان یا نی ابو سفیان گوید نتوانستم که در میان این سخنان چیزی
که وی منقصتی از آن آید درگنجانم الا این سخن و بخدا سوگند که هرقل هیچ التفاتی باین کلمه نکرد هشتم آنکه جنگ
میان شما واقع شده یا نی گفتم آری گفت چگونه بود گفتم میان ما و او کار بنوبت بوده گاهی وی
بر ما غالب شده یعنی در بدر و گاهی ما بر وی غالب گشته ایم یعنی در احد نهم آنکه بچه چیز امر میکند شما را گفتم میگوید
بپرستید خدای یگانه تعالی را و هیچ چیز با وی شریک مگردانید و ترک آنچه پدران شما میگفته اند
نمایید و ما را بنماز و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم میفرماید پس هرقل با ترجمان گفت با او بگوی که از تو
پرسیدم که نسب وی چونست گفتی که وی در میان ما صاحب نسب عظیم شریف است و انبیا و رسل
چنین باشند که مبعوث شوند در میان اشرف قوم تا هیچکس را از متابعت ایشان ننگ و عاری نبود و پرسیدم
که هیچکس پیش از وی از قریش این دعوی کرده گفتی نی اگر چنانکه دیگری از قوم وی این دعوی کرده بودی

بیکوشم بر دست که تقلید سخنی میکنند که پیش از وی گفته اند و پرسیدم که هیچکس از پدران وی پادشاه بوده
گفتی نی اگر از پدران وی کسی پادشاه بودی میگفتم مردی است که ملک پدر خویش می طلبد و پرسیدم
که اشراف و اقویا پیروی او میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتی که ضعیفان و فقیران و ایشان متابعان
انبیا باشند و پرسیدم که متابعان وی زیاده میگردند یا کم گفتی زیاده می شوند همچنین بود کار ایمان
تا کمال گیرد و پرسیدم که هیچ کس از دین وی برگشته از جهت کراهت از دین در آن گفتی نی همچنین است
ایمان گاهی که حلاوت آن در دلها در آید و پرسیدم که به دروغ متهم بود در میان شما گفتی نی پس دانستم
که چنین گواهی بود که وی دروغ را بر مردم نگذارد و بر خدا تعالی دروغ بندد و پرسیدم که غدر میکند
گفتی نی و پیغمبران چنین باشند که غدر نکنند چه هر کس که طالب حظ دنیا بود از غدر باکی نداشته باشد
و ایشان طالب حظ دنیا نیستند و پرسیدم که مقاتله در میان شما و وی چگونه است گفتی که گاهی او بر ما
غالب میشود و گاهی ما بر وی غلبه میکنیم و حال انبیا چنین بود که گاهی مبتلا کرده شوند بدست دشمنان اما عاقبت الامر دولت
و نصرة ایشان را باشد و پرسیدم که بچه چیز شما را امر میکند گفتی بعبادت خدا و نمی فرماید که چیزی شریک وی
نسازید و بنماز و صدقه و صدق و عفاف و صلهٔ رحم و امثال آن یاد کردی همه از صفات حمیده و سمات پسندیدهٔ
پیغمبران است و اگر اینها که گفتی مطابق واقع باشد زود بود که وی مالک این دیار گردد و ملک آن
در تحت تصرف خویش در آورد و بتحقیق که میدانستم که پیغمبری همچنین مبعوث خواهد شد ولیکن گمان من این
نبود که از قوم شما باشد و اگر دانستمی که بوی میرسم هرآینه سعی مینمودم و خود را بملازمت او میرسانیدم و اگر نزد
او می بودمی خدمت بندگی وی بجا آوردمی و پاهای او را بشستمی و در روایتی از ابوسفیان آمده که گفتم ای ملک
راست گفته باشد کلمهٔ از محالات و گزاف او بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر شود هرقل گفت کدام است آن کلمه گفتم
او میگوید در یک شب از زمین مکه به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه بازگشتم ابوسفیان گوید چون این سخن گفتم
خادمان بیت المقدس نزد وی ایستاده بود گفت من آن شب را دانستم و از علمای که در آن شب تا
گفت اگر مرا عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن همه درهای بیت المقدس را می بستم در آن شب
نتوانستیم بست همه اهل بیت را جمع کردیم بر تحریک آن قادر نشدیم ناچار آن را بگذاشتم و چون بامداد شد
اثر بستن در آن نزدیک آن در دیدم […] ابوسفیان گوید هرقل امر فرمود تا نامهٔ رسول را صلی الله علیه وسلم که
دست دحیه فرستاده بود آوردند و خواندند و چون از قراءت فارغ گشتند دیدم که عرق از جبین وی
میریخت از هیبت آن نامه و فریاد و فغانی در مجلس وی افتاد و ما را از آنجا بیرون بردند پس با یاران
خویش گفتم بعد امرا امر ابن ابی کبشه انه یخافه ملک بنی الاصفر یعنی بتحقیق که بزرگ شد کار پسر ابو کبشه که

کار او وی میترسد پادشاه بنی الاصفر یعنی قیصر پس از آن روز باز مرا یقین شد که زود باشد که وی غالب
شود و کار او رونق و ظهوری تمام گیرد تا آن هنگام که حق تعالی اسلام در دل من در آورد و در روایتی آمده که
هرقل چون مکتوب حضرت بخواند خلوت با دحیه کرد و گفت والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل و نبی مکمل است و ما
که منتظر وی بوده ایم و در کتب آسمانی وصف و نعت او خوانده ایم و من می ترسم از اهل روم و میان […] آنکه
کنند و الا متابعت او میکردم پس برو بشهر رومیه که در آنجا مردی است ضغاطر نام و حال آنکه وی بزرگ
و دانشمند نصاری و در علم هرقل بوده وی را ازین حال اعلام کن و در روایتی آنکه هرقل مکتوبی در آن باب
بوی نوشت و با دحیه گفت ضغاطر در روم اعظم است از من و بسخن او بیشتر اعتقاد دارند به من پا
وی چه میگوید پس دحیه کلبی بشهر رومیه رفت و مکتوب هرقل به ضغاطر رسانید و از احوال و اوصاف محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وی را خبردار گردانید ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی پیغمبر بر حق است و ما او را
بصفتی که توصیف در کتاب خویش یافته ایم و نام او را در توریة و انجیل خوانده ایم پس ضغاطر بخانهٔ خویش در
آمد و جامها که پوشیده بود از خود دور ساخت و جامهای سفید پوشیده و عصا بر دست گرفته و
کلیسای نصاری رفت در وقتی که مجمع اشراف روم بود گفت ای معشر روم بدانید که از احمد اعرابی کتابی
بما آمده که ما را در آن مکتوب بحق خوانده و من گواهی میدهم که خدا یکی است و احمد بنده و رسول او
رومیان چون این سخن از وی بشنیدند همه یکبار از جای خویش برجستند و ضغاطر را بزدند تا شهید
ساختند پس دحیه بازگشت و احوال گذشته را با هرقل تقریر کرد وی گفت من با تو گفتم که از رومیان
میترسم والله که ضغاطر نزد قوم خویش از من بزرگتر بود که من نزد این قوم و اهل روم بسخن وی
اعتقاد داشتند که بسخن من و بعضی از اهل سیر برانند که دحیه این مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که
در سال حدیبیه نوشته بود خود بهرقل نیاورد بلکه مکتوبی که آنحضرت در سال تبوک بوی نوشته بود خود
بوی رسانید و سخن این بعض الفوت میکند آنچه در احادیث صحیحه در اثنای قصه هرقل مروی گشته
که انه دعا هرقل بکتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی بعث به دحیه الی عظیم بصری فدفعه عظیم
بصری الی هرقل و در آخر این حدیث مذکور است که هرقل مکتوبی بصاحب خویش که در شهر رومیه داشت
نوشت که در باب این مرد عربی چه میگوئی و در بعضی جواب مکتوب آن دیار بوی رسید که او پیغمبر است
و بعضی از متاخران محدث گفته اند که احتمال دارد که هرقل در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو نوبت مکتوب
به ضغاطر نوشته باشد یکی در سال حدیبیه و درین نوبت مسلمان نشده لیکن جواب نامه نوشته باشد که
وی پیغمبر است و دیگری در سال تبوک و درین کرت مسلمان شده و کشته گشته باشد والله اعلم

و بصحت رسیده که چون خبر ضغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس بشهر حمص که دار السلطنه وی بود آمده بود
و در آنجا قصری عظیم داشت عظمای روم را دستوری داد تا در آن قصر در آمدند بعد از آن فرمود
درها را ببستند آنگاه بغرفه از غرفهای آن کوشک بر آمد و گفت ای گروه روم هیچ رغبتی هست شما را
در آنکه فلاح و رستگاری در آن است باید و ملک بر شما بپاید و ثابت شود پس متابعت نمائید
با این پیغمبر و جمله وی را متابعت کنند چون این سخن از وی بشنیدند متنفر شدند همه از وی گریختند چنانچه
گوره خر رم خورده و رو بطرف در نهادند پس درها را بسته دیدند هرقل چون نفرت آن جماعه را دید
و از ایمان ایشان مایوس گشته گفت ایشان را باز گردانید چون باز گشتند گفت من این سخن را که
اکنون گفتم آزمایش میکردم صلابت شما در دین خویش دیدم و دانستم که ثابت قدمند پس همه وی را سجده
کردند و از وی راضی شدند و در روایتی آنکه عظمای روم را جمع کرده با ایشان گفت بخدا سوگند که این پیغمبر
نبی است و ما او را بوصف و نعتی که از وی میگویند در کتب آسمانی یافته ایم بیایید که او را متابعت نمائیم
تا دنیا و آخرت ما سالم ماند گفتند ما در تحت حکم عرب در آئیم و حال آنکه ملک ما عظیم است از ملک ایشان
و مردمان ما بیشتر اند و دیار ما افضل است از دیار ایشان گفت چون این کار قبول نکنید باری سال بسال
جزیه دهیم تا شوکت او از ما شکسته شود و از محاربه او خلاص یابیم گفتند ما عرب را جزیه دهیم و خود را
خوار و ذلیل سازیم تا هر ساله مالیه بدیشان دهیم و حال آنکه کثرت و عدت ما بیش از ایشان است هرگز
چنین نکنیم گفت پس باید تا با وی صلح کنم بر آنکه زمین سوریه را بوی دهیم گفتند چو دیدی که زمین سوریه بهترین
مواضع روم است آنرا بوی نتوان داد هرقل گفت بآن خدای که جان من بید قدرت اوست که این
مملکت که در فرمان ماست از دست ما بدر رود [illegible] شهر روم جای ایند تا اجابت دعوت او نمایم که در کتب الهی چنین
دیده ایم که چون پیغمبری قومی را دعوت نماید و آن قوم اجابت نکنند مرحمت خدا تعالی در حق ایشان
نخواهد قبول شود قوم روم ابا نمودند و نصیحت وی را قبول نکردند گفت والله که شما را از ما پیش آید که همه
ممالک خود را گذاشته پناه به قسطنطنیه برید و بمحافظت نفس خویش قیام نمائید جمعی از اهل اختلاف بیان
علما که هرقل مسلمان گشته یا نی بعضی برآنند که دنیا را بر عقبی اختیار نموده و بشرف اسلام مشرف نشد
بدلیل آنکه بعد از دو سال از این تاریخ در غزوه موته با مسلمانان جنگ کرده و بسیاری از ایشان در جنگ
شهید شدند چنانچه شرح آن قضیه مذکور شود انشاء الله تعالی و جمعی بر آنند که احتمال دارد که پنهان ایمان
آورده و بجهت خوف هلاک خویش و زوال ملک این معاصی را اظهار مینموده باشد بدلیل آنکه در مسند امام
احمد بن حنبل مروی است که از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم آن سرور فرمود دروغ میگوید

ملک وی بر نصرانیت خود است این سخن را روی نماید والله اعلم و اما عبد الله بن حذافه سهمی که مکتوب حضرت را
بکسری رسانید واضح آنست که در آن روز کسری ابرویز بن هرمز بن نوشیروان بود و اول صحیفه
مضمون مکتوب وی این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بجانب کسری که بزرگ
فارس است سلام بر کسی باد که اتباع هدایه و راه راست نماید و بگرود بخدای تعالی و گواهی دهد که
خدای یکی است و محمد بنده و رسول وی است و میخوانم ترا به کلمه اسلام و بدرستی که من رسول خدا
بتمام مردمان ام که زنده است و برانیم کنم و ترسانم و الزام حجت نمایم بر کافران تو مسلمان شو تا
بسلامت مانی و اگر ابا کنی و سرکشی نمائی بدرستی که وبال مجوس بر تو خواهد بود چون نامه را برد و خواندند
آنرا بگرفت و پاره ساخت و گفت بمن بمچنین مکتوب می نویسد و حال آنکه بنده من است و جواب
مکتوب حضرت ننوشت مرویست که چون خبر بسید عالم صلی الله علیه و سلم رسانیدند که کسری آن بی
ادبی نمود فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه و بروایتی فرمود اللهم مزق ملکه چنانچه پاره کرد کسری نامه مرا پاره
کن خدایتعالی ملک وی را با آنکه فرمود بار خدایا پاره ساز ملک وی را بعد از آن کسری باذان ملک یمن که
از قبل وی حاکم بود نامه نوشت که دو مرد جلد از نزد خود باین مرد که دعوی نبوت میکند بفرست تا او را
مربوط ساخته به پیش من آرند پس باذان قهرمان خود را که از جمله عقلاء و شجعان فرس و نویسنده وی
بود و او را بانویه میگفتند با مردی دیگر هم از فرس خرخسره نام بجانب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد
و نامه بآن سرور نوشت که برافقت این مرد بنزد کسری رو که ترا طلب کرده و بانویه را گفت [illegible]
که تحقیق احوال وی بواجبی بنمای و خبر من آر پس آن دو مرد از یمن بیرون آمدند و متوجه بجانب مدینه شدند
و چون بزمین طایف رسیدند جمعی از اشراف قریش مثل ابو سفیان و صفوان بن امیه و غیرهما آنجا بودند
این دو رسول بآن جمع ملاقات نمودند از ایشان متحیر احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم گشتند گفتند وی
در یثرب است و چون ابو سفیان و صفوان را از مضمون مکتوب باذان و پیغام کسری وقوف
حاصل شد اظهار فرح و سرور نموده گفتند پادشاهی همچون کسری بدشمنی وی برخاست و کوبید [illegible] از این
دو رسول باذان از مردی از قبیله ثقیف پرسیدند که محمد بچه دعوت میکند مردم را و از بعثت و احوال
پیغمبر صلی الله علیه و سلم استفسار نمودند شقی بعضی از اوامر و نواهی آنحضرت و شمه از اوصاف و علامات
وی بر وجهی که مطابق واقع بود با او بیان کرد بانویه و خرخسره گفتند اگر این امر از نزد خدای تعالی
باشد کرا با وی مقاومت و مجال بود القصه آن دو مرد بعد از وصول بمدینه بمجلس سید رسل صلی الله
علیه و سلم در آمدند بانویه سخن آغاز کرد و گفت شاهنشاه کسری نامه نوشته باذان ملک یمن

امر فرموده و برا اگر کسی بفرستند تا ترا بنزد وی برد و باذان مرا بآن کار فرستاده اگر آمدی وی
مکتوبی بملک الملوک نویسد که ترا نافع بود و از تو عفو کند و اگر ابا نمائی و امتناع نمائی کسری را خود میدانی
که چه نوع کسی است ترا و قوم ترا هلاک گرداند و بلاد ترا خراب کند و مکتوب باذان را بحضرت دادند
چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت و حکایات مزخرف ایشان را شنید تبسمی فرمود و ایشان را باسلام
دعوة نمود و در روایتی آنکه بابویه و خرخسره سوارها زرین بر ساعدها و خویش را آراسته و جامهای
دیباج پوشیده و میان خود کمرهای سیمین بسته و ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته بودند چنانچه
لباس ایشان پوشیده بود و حضرت چون ایشان را بآن هیات دید مکروه داشت ایراد فرمود
ویلکما من امرکما بهذا یعنی این شکل و شمایل چه سزاوار عذاب جهنم که فرموده است شما را که ریش
تراشیده و شوارب بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لیکن
پروردگار من مرا فرموده که لحیه خویش بگذارم و از شوارب بردارم پس فرمود تا نشستند و بنزد او
در آمدند آن سرور ایشان را باسلام خواند و بثواب و عقاب ترغیب و ترهیب نمود گفتند
ای محمد که بنزد ملک الملوک رویم و الا هراینه که وی یک عرب را زنده نگذارد یا از دیار خود اخراج
کند و این دو کس با وجود آنکه دلیرانه سخن میگفتند اما از هیبت مجلس رسول صلی الله علیه وسلم چنان لرزان
بودند که گوشت شانه ایشان میلرزید پس از حضرت التماس نمودند که چون نمی آئی جواب نامه باذان
بنویس خواجه کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات فرمود امروز بروید و در جایی دیگر باز
گیرید و فردا بیائید تا به بینم که مصلحت چیست هر دو برون آمدند یکی با دیگری گفت اگر بیش از این
ما را در مجلس این توقف واقع می شد خوف آن بود که هلاک گشتی دیگری گفت مرا نیز در عمر خود هرگز
مثل این ترس روی ننموده بود که امروز در مجلس این مرد روی نمود معلوم می شود که کار وی
خدایی است روز دیگر چون بنزد حضرت آمدند فرمود بصاحب خود یعنی به باذان خبر برید که
پروردگار من امشب کسری را هلاک گردانید هفت ساعت که از شب گذشته بود شیرویه پسر
وی را بر وی مسلط ساخت تا شکم وی را پاره کرد و آن شب شب سه شنبه دهم بود از جمادی الاولی
سال هفتم از هجرت شما بصاحب خود روید و این خبر برید و او را بگوئید که زود باشد که دین من
در مملکت کسری ظاهر شود و بدرستی که اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو مسلم
دارم و ترا بر بعضی از ابناء فارس حاکم گردانم و کمری در زر و سیم گرفته که بعضی از پادشاهان
برسم هدیه بآن سرور فرستاده بودند بخرخسره داد ایشان به یمن مراجعت نمودند و در مجلس او

خبری

خبری که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده و احوالی که از آن سرور مشاهده نموده بودند عرض داشتند
باذان گفت والله که این سخن ملوک نیست و گمان من آنست که وی پیغمبر بر حق است منتظر آن خبرم
که برای ما فرستاده اگر مطابق واقع باشد در نبوت وی هیچ قیلی نیست و بخدا سوگند که هیچ
از ملوک در ایمان بوی بر من سبقت نگیرد پس در همان نزدیکی مکتوب شیرویه بباذان رسید
که من کسری را بکشتم بجهة آنکه وی اشراف و بزرگان فارس را می کشت و خون ایشان را مباح
دانسته بود و بآن سبب مردم متفرق میشدند چون مکتوب بتو رسد از اهل یمن و دیگر ممالک که در
تحت فرمان تست برای من بیعت بستان و ایشان را مطیع و منقاد من گردان و متعرض آن مرد
که دعوی نبوت میکند مشو تا فرمان من در شان او صادر شود باذان چون برین حال مطلع شد
فی الحال ربقه خود را به ربقه اسلام در آورد و کلمه شهادة بر زبان راند و اهل یمن و از ابنا
فارس هر که در یمن بود همه مسلمان گشتند منقول است که اهل یمن خرخسره را که رسول صلی الله
علیه وسلم آن کمر داده بود ذو المعجزه میگفتند و گویند که حالا نیز فرزندان وی را ذو المعجزه میخوانند و معجزه
بلغت حمیر کمر را گویند و اما حاطب بن ابی بلتعه نامه حضرت را به اسکندریه آورد و مضمون نامه
وی قریب بمضمون نامه هرقل بود پس حاطب اول به پیش حاجب او آمد و شرح حال با او گفت
حاطب را تعظیم و احترام نموده بی توقف بمجلس مقوقس در آورد و چون مکتوب حضرت را بر وی
خواندند هیچ نا پسند نگفت و کلمه خیر بر زبان راند و مکتوب آن سرور را عزیز و گرامی داشت
و لیکن ایمان نیاورد و تحفه و هدایا برای حضرت فرستاد و گویند هدایا وی چهار کنیزک بودند
نام یکی ماریه و دیگری خواهر وی شیرین و آن دو کنیزک دیگر را نام معلوم نیست و خواجه
و استری سپید که آنرا دلدل میگفتند و دراز گوشی که او را عفیر و یعفور میخواندند و بیست
قد جامه و هزار مثقال طلا بود و حاطب را صد مثقال طلا و پنج جامه انعام کرد و در روایتی آنکه
از حاطب احوال و اوصاف حضرت را استفسار نمود و حاطب وی را چون از آنها خبر داد
گفت این همه صفت آن پیغمبر است که عیسی بن مریم علیه السلام بقدوم وی بشارة داده و او
بعد از این ظاهر خواهد شد و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد و حاطب پنج روز در اسکندریه
توقف نموده آنگاه مراجعت بمدینه کرد و مقوقس مکتوبی بحضرت نوشت باین طریق که
بسوی محمد بن عبد الله از مقوقس عظیم قبط نوشته می شود بعد از سلام نموده می آید مکتوب ترا
خواندم و آنچه ذکر کرده بودی فهم کردم و میدانم که پیغمبری باقی مانده که مت ظاهر خواهد

وخاتم پیغمبران خواهد بود ولیکن گمان من آنست که وی از شام بیرون آید و من فرستاده ترا اکرام
کردم و بخوشنودی چند که بحضرت فرستاده بود در مکتوب تفصیل نمود و حاطب بمدینه مراجعت کرده نامه
مقوقس را بعرض آن سرور رسانید و تحفه و هدایای وی بگذرانید سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود
خبیث بملک خویش بخیلی نمود و ملک او در البقای نخواهد بود و مقوقس در ایام خلافت عمر خطاب رضی
الله عنه وفات یافت و حضرت هدیه ویرا قبول نمود و از آنجمله ماریه قبطیه را بعد از آنکه ایمان آورد
برسم تسری نگاه داشت و بملک یمین تصرف در وی میفرمود و از وی ابراهیم متولد شد و دیگری
را بحسان بن ثابت بخشید و حال آن دو کنیزک دیگر حال ایام ایشان دارد و بر درازگوش که می
سوار می شد تا در سفر حجة الوداع هلاک گشت و دلدل را برای سواری خویش اختیار فرمود و بعد
از آنحضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بران سواری میکرد و بعد از علی حسن بران سواری میکرد تا در
زمان معاویه هلاک شد و اما شجاع بن وهب مکتوب آنحضرت را بدار الحکومه حارث بن ابی
شمر غسانی رسانید و او در غوطه دمشق بود و سواری و پیشکش برای هرقل ترتیب مینمود در حال
که وی متوجه بیت المقدس بود و شجاع دو روز بر در سرای وی بود و ملاقات میسر نشد تا آخر
الامر پیش حاجب وی رفت و گفت من فرستاده پیغمبر خدایم و به بادشاه شما نامه آورده‌ام
حاجب گفت تو بوی نتوانی رسید تا فلان روز که روز بار وی است و حال آنکه حارث نصرانی
بوده و از شجاع تحقیق و تفحص احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود و شجاع حالات حضرت را برای
او تقریر کرد حاجب را از استماع آن رقت آمد و گریه بروی غالب شد و گفت من انجیل خوانده‌ام
و وصف و نعت ویرا بدین دستور که تو گفتی یافته‌ام اکنون من ایمان بوی می آرم و تصدیق
وی می نمایم و از حارث می ترسم که مرا بکشد و شجاع را ضیافت میکرد و اعزاز و اکرام تمام می نمود
تا روزی حارث بیرون آمد و بر تخت خویش بنشست و تاج بر سر نهاد و حاجب رخصت شجاع از وی
حاصل کرده ویرا بمجلس حارث درآورد و چون مکتوب حضرت بوی داد و خواند بر زمین انداخت
و گفت کیست که ملک مرا از من بستاند و ازین نوع سخنان بیهوده میگفت پس برخاست از مجلس
و بفرمود تا اسبهارا نعل بندی نمایند و داعیه آنکه بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم رود و مکتوبی بهرقل
که نامه بمن آمده از شخصی که در عرب دعوی نبوت میکند و عزیمت آن دارم که بر سر وی روم هرقل
جواب نوشت که ترک این داعیه کن و بمن ملحق شو تا ببینم که مصلحت چیست چون جواب نامه هرقل
رسید شجاع را بخواند گفت کی روان میشوی نزد صاحب خود جواب داد که فردا پس صد مثقال طلا

بوی انعام کرد و صاحب حارث جامه چند و مقداری طعام جهت زاد و براه شجاع ترتیب نمود گفت سلام
من به پیغمبر خدای برسان پس او بمدینه بازگشت و حضرت را از حال حارث اعلام کرد فرمود باد ملکه هلاک باد
ملک وی در سال فتح مکه حارث وفات یافت و مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت و بعضی اهل
سیر رانده که حارث مسلمان شد ولیکن می ترسم که اگر اظهار اسلام کنم قیصر مرا بکشد والله اعلم و اما سلیط
بن عمرو عامری نامه نامی آن سرور را بهوذة بن علی حنفی رسانید هوذه چون نامه حضرت را بخواند
سلیط را گرامی داشت و در منزلی فرود آورده احسان با او تقدیم رسانید آنگاه جواب مکتوب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت که چه نیکو طریقه‌ایست که تو مردم را بآن میخوانی فاما من خطیب و شاعر قوم
و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل هست مرا درین امر شریک خود کن و بعضی از بلاد بمن گذار
تا پیروی تو کنم و سلیط را جامه‌هایی که در هجر یافته بودند و ساعد و انعامی فراخور داد و روان
گردانید سلیط بمدینه بازگشت و انعامات هوذه و نامه و پیغام او را تمام بعرض حضرت رسانید فرمود
لو سألنی سیابة من الارض ما فعلت یعنی اگر از من یک غوره خرما از زمین طلبد بوی ندهم هلاک باد
وی و ملک وی و چون از غزوه فتح مکه معاودت فرمود جبرئیل خبر فوت هوذه بحضرت رسانید
سرور فرمود و بعد ازین در یمامه دروغ گوئی پیدا شود که دعوی نبوت کند و بعد از من کشته گردد
آن سخن اشارة بقصه مسیلمه کذاب بود و شرح آن قصه در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و درین سال میان خوله بنت ثعلبة بن قیس بن قیس بن مالک بن الخزرج و میان اوس بن الصامت
بن قیس بن اخزم الانصاری که شوهر وی بود ظهار واقع شد آورده‌اند که خوله زنی خوب اندام
بود و جمالت نیکو داشت روزی نماز می گزارد و در حال سجده چشم شوهرش بر کفل وی افتاد میلی در
دل اوس پدید آمد چون خوله از نماز فارغ گشت ویرا بخواند تا قضاء شهوت نماید خوله ابا نمود و
در مزاج اوس خفتی و سرعتی و نوعی از جنون بود فی الحال بغضب رفت و با زوجه خویش گفت انت
علی کظهر امی و آن اول ظهاری بود که در اسلام واقع شد و ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت
القصه چون این سخن بر زبان راند پشیمان شد و با خوله گفت گمان می برم تا الان که بر من حرام
شده باشی خوله گفت همچنین مگو و نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رو و از وی بپرس اوس گفت شرم
میدارم که این سوال از آنحضرت کنم خوله گفت پس بگذار تا من روم و از وی سوال کنم گفت برو
پس خوله بنزد آن سرور آمد و در حالی که عایشه صدیقه سر مبارک ویرا شسته بود و شانه میکرد و صورت
واقعه را بعرض رسانید و در روایتی آنکه گفت یا رسول الله من زنی جوان بودم و مال داره و جماعتی در

کرده من بوده اند که او پس مرا خواست اکنون که مال مرا تمام خورده و شبابم بشیب مبدل شده و اولاد
مرا از وی حاصل گشت و جماعت من متفرق شدند و فقر و فاقه بر من استیلا یافت با من ظهار
و هیچ ذکر طلاق ننموده و حال آنکه وی پدر فرزندان من و دوسترین مردم بمن حکمی درین باب بفرما
حضرت فرمود که ما نمی بینم الا آنکه بر وی حرام گشتی و در روایتی آنکه فرمود می ترسم از آنکه بر وی
حرام شده باشی و در روایتی آنکه فرمود بمجامعت تو بر وی که گفته و در روایتی آنکه فرمود امر نکرده از آن
باب بچیزی چه ظهار در جاهلیت طلاق بوده و در شریعت من حکمی درین باب نازل نشده خوله گفت یا رسول
الله همچنین مفرمای که قصه من بغایت مشکلست حضرت همان جواب فرمود مکرر اجزع می نمود و می
حال خود را معروض میداشت و همان جواب می شنید پس گریه و فریاد آغاز کرد و گفت کوچکان
دی کودکان دارم اگر ایشان را بوی باز گذارم ضایع می شوند و اگر خود قبول میکنم جایع
می مانند نمی دانم چه چاره بسازم هیچ به از آن نیست که درد دل خود را بحضرت قاضی الحاجات
رفع کنم پس سر بسجده نهاد و گفت اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و صبیتی
درین مناجات بود که آثار وحی بر چهره با انوار سید ابرار ظاهر شد و جبرئیل آمد و آیات آورد
قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الآیات منقولست از
صدیقه رضی الله عنها که گفت شکر و سپاس مر آن خداوندی را که نزد سمع او یکی است همه
اصوات خواه بلند و خواه پست یکجا نشست آن زن با رسول الله صلی الله علیه و سلم در گوشه خانه
سخن میگفت و [illegible] بودم و بعضی از سخنان وی را می شنیدم و حق تعالی بسمع قدیم خود بشنید و در
کار او نص فرستاده آورده اند که هرگاه آن زن نظر عمر بن خطاب رضی الله عنه افتادی عمر وی را اکرام
و گفتی قد سمع الله قولها و مرویست که در ایام خلافت خود با جماعتی از اشراف قریش میگذشت
که زنی بوی رسید و گفت ای عمر بایست حاجتی دارم عمر پیش وی رفت و سر فرا پیش وی داشت
و دست شفقت بر دوش آن ضعیفه نهاد و توقف نمود تا حاجتی که داشت عرض کرد و جواب
آنگاه عمر باز گشت مردی از رفقا وی گفت یا امیر المؤمنین از برای عجوزه جماعتی از قریش را توقف
نمودی عمر گفت مسکین تو هیچ میدانی که این زن کیست گفت نی فرمود این زنی است که حق تعالی
شکوی آن را از بالای هفت آسمان شنیده خوله بنت ثعلبه بخدا سوگند که اگر او [illegible]
تا شب نگاه میداشت باز نگشتم مگر آنکه وقت نماز در آمدی که بنماز رفتمی و باز نزد وی آمدی
تا حاجتش کفایت کنم القصه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم اوس را طلبید و آیات منزله بر وی خواند

بنده آزاد کن بعد از آن با خود صحبت دار اوس در جواب گفت مرا برین امر قدرت نیست فرمود دو
ماه پیاپی روزه دار گفت یا رسول الله حال من چنانست که اگر در یکروز دو بار یا سه بار چیزی
نخورم چشمم تاریکی میکند فرمود پس شصت مسکین را طعام ده گفت یا رسول الله نمی یابم مگر آنکه تو مرا
اعانت فرمایی پس حضرت پانزده صاع طعام از صدقه بوی داد تا همه کفارت خود را کفایت نمود
و درین سال حضرت فرمود تا میان اسبان و میان شتران مسابقت نمایند و مقرر کرد که اسبان
مضمر را میدان از کجا تا کجا و غیر مضمر را از کجا تا کجا بود و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم شتری
داشت که آنرا عضبا می گفتند و هیچ شتر بران سابق نمی توانست شد تا نوبتی اعرابی آمد و شتری
ضعیف داشت و از ناقه عضبا در گذرانید آن معنی بر مسلمانان بغایت شاق آمد حضرت تسکین خاطر
ایشان نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا من الدنیا الا وضعه و درین سال ام رومان مادر
عایشه صدیقه رضی الله عنها وفات یافت و حضرت در مدفن حاضر شده و روایتی آنکه بقبر وی در آمد
و در آن زمان که او را بقبر فرو میگذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امرأة من الحور العین فلینظر الی
هذه و در آخر این سال و بقولی در اوایل سال هفتم ابو هریره دوسی مسلمان شد و شرح اسلام و دیگر
احوال وی در مقصد دوم از کتاب ان شاء الله مذکور شود ذکر وقایع سال هفتم از هجرت ارباب سیر

وقایع سال هفتم از هجرت

رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از سفر حدیبیه مراجعت فرمود بنابر آنکه حق تعالی
در سورة الفتح که در حین مراجعت از حدیبیه نازل شده بود بطریق اشارت وعده فرموده پیغمبر خود را
که خیبر فتح خواهد شد حیث قال وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه یعنی خیبر قریب بیست روز
در مدینه توقف فرمود آنگاه با یاران گفت تا کار سازی لشکر کنند که بخیبر میرویم و فرمود که
بیرون نیاید با ما مگر کسی که راغب بوده در جهاد نه غرضش از آمدن حطام دنیا باشد و عبد
الله بن ابی سلول منافق دستوری خواست تا بیرون آید حضرت در جواب وی این سخن فرمود
یهود که در مدینه باقی مانده بودند و منافقان آنجا چون از آنجا توجه واقف گشتند این معنی ایشان را
بغایت دشوار آمد زیرا که می دانستند که اگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست یابد بر ایشان چون یهود
بنی قریظه و بنی نضیر شان استیصال خواهد نمود و از فرط غیظ و غضبی که داشتند هر کسی از ایشان که بمسلمانی
قرضی بود و [illegible] بردی [illegible] تقاضای شدید مینمود چنانچه آورده اند که ابو شحم یهودی را پیش عبد الله
بن ابی حدرد اسلمی پنج درهم بود و از وی جدا نمی شد و تقاضا مینمود عبد الله گفت چندان مهلتم ده که
حق تعالی وعده داده که خیبر را با اهل اسلام غنیمت دهد چون فتح آن بلده روی نماید مرا از غنیمت [illegible]

حاصل شود اول قرض ترا ادا کنم یهودی گفت فقال یهود خیبر را بدیگر حروب قیاس مکنید که بجهت دفع ده هزار
مرد جنگی در خیبر هست عبدالله گفت یا عدو الله ما را از دشمن ما می ترسانی و حال آنکه در پناه امان
عبدالله گوید مخاصمه و مجادله ما بمجلس سامی خیر الانام می رسید و سخن یهودی را العرض حضرت رسالت پناه
هیچ نگفت و لیکن دیدم که لبهای مبارک متحرک ساخته و آهسته سخنی گفت چنانچه من نشنیدم یهودی گفت یا ابا
القاسم این مرد حق مرا گرفته و حبس کرده باز بمن بده حضرت فرمود حق وی را بده عبدالله گوید من دو
جامه داشتم یکی به درم فروختم و دو درم دیگر پیدا کردم و بآن منتفع ساخته بوی دادم سلمان
اسلم مرا جامه بخشید من بآن دو جامه بغزوه خیبر رفتم حق سبحانه و تعالی بغنیمت بسیار کرامت فرمود و
زنی را که با ابو شحم یهودی قرابت داشت از میان سبایا خیبر نصیب من گردانید و چون بمدینه باز
گشتیم آن کنیزک را بمال بسیار بوی فروختم القصه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم کارسازی نمود
با هزار و چهار صد نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه الغفاری را در مدینه خلیفه گذاشت از امهات
مومنین ام سلمه همراه بود و بیست زن از مسلمات جهت معالجه مرضی و جرحی و پختن و دوختن همراه و از
ده منافق بجهت طمع مال دنیا نه برای غرض جهاد همراه شدند و مقدمه لشکر را بعهده عکاشه بن محصن
اسدی و میمنه را بعهده عمر خطاب و میسره را بعهده دیگری از اصحاب گردانید و در بعضی از کتب
سیر هست که بر میسره علی مرتضی را تعیین فرموده و این سخن اصلی ندارد زیرا که انچه روایات صحیحه
دلالت بر آن میکند آنست که علی در اول حال در آن لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد حضرت علم
بوی داد و امیر لشکر ساخت و فتح بدست او واقع شد چنانچه بعد ازین معلوم شود ان شاء الله تعالی
و دویست اسب در آن لشکر بود از آنجمله سه اسب از خاصه رسول صلی الله علیه وسلم بود و شتران
بسیار داشتند و دو مرد از قبیله اشجع بجهت راهبری همراه گردانید گویند ابن ابی ابن سلول منافق
بجزیه یهود خیبر فرستاد که محمد قصد شما دارد زنهار که حزم رعایت کنید و حذر داشته باشید و در حصار
در می آیند لیکن بجنگ وی بیرون آیند که اسباب حرب در میان شما بسیار و کثرت شما بسیار
و قوم او اندک و اسباب حرب در میان ایشان عزیز است خیبریان چون برین معنی وقوف یافتند
کنانة بن ابی الحقیق و هوذة بن قیس و ابلی را بجهت استمداد بقبیله غطفان که حلفای یهود خیبر بودند فرستادند
مشروط بر آن که اگر مهم مدد ایشان بهم رسد یک نصف ثمار خیبر بدیشان دهند انجماعه از رکن
اهل اسلام قبول نمودند و در روایتی آنکه چون حضرت در منزلی که ابرار جمیع میگفتند فرود آمد و میان
ایشان و غطفان و یک شبانروز راه بود ایشان کارسازی نمودند و بقصد امداد یهود خیبر

چنانکه

بیرون رفتند در راه آواز حسی و حرکتی از عقب خود شنیدند گمان بردند که مسلمانان غارت آوردند بر اهل
و عیال ایشان بازگشتند و اهل خیبر را مخذول گردانیدند و دران ولا پیشوای ایشان سلام بن مشکم حنظلی بعضی
داشت جماعتی اعیان خیبر بمنزل او رفتند و با او مشورت نموده که بیرون آییم یا در حصار توقف نماییم
سلام ایشان را بیرون رفتن تحریص نمود و در روایتی آنکه گفت رای آنست که عبدالله بن ابی بر سبیل نصیحت بشما
فرستاده هر چند که وی مبارک و رشید الامر نیست فاما بحق تورات که رای صواب بشما نموده زنهار که بیرون
روید و خود را بی غمره مسازید اما چون تقدیر ربانی نبود در حصار خود ماندند و فرصت نیافتند که بیرون آیند
روایت از سلمه بن الاکوع که گفت بیرون آمدیم ما از مدینه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و متوجه جانب
خیبر شدیم شبی از شبها در اثنا سیر مردی از اصحاب با عامر بن سنان اکوع گفت باره از کلمات
رجز اگر یاد داری برای ما بخوان عامر رجز ابن رواحه بنیاد کرد که اللهم لولا انت ما اهتدینا تا آخر آن ابیات
بطریق حدا میخواند یاران خوش وقت شدند و شتران بغایت در رفتار در آمدند سید عالم صلی الله علیه وسلم
پرسید که این حادی کیست گفتند عامر بن اکوع است فرمود رحمه الله و در روایتی آنکه فرمود غفر لک ربک
راوی گوید دستور چنان بود که هر کس که حضرت در شان او بخصوص این طریقه دعا فرمودی او کشته شهید
ساختندی عمر خطاب رضی الله عنه گفت واجب شد وی را شهادت یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عمر
وی دراز بودی و ما متمتع گشتی پس عامر در خیبر شهید گشت چنانکه شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد
و در بعضی از کتب سیر هست که چون عامر از حدا گفتن خاموش شد حضرت با عبدالله بن رواحه فرمود تو
برای ما شتران را در رفتار آری پس وی نیز بنیاد حدا کرد و همان ابیات که عامر خوانده بود و یک
بیت بر آن زیادت کرد سید عالم صلعم فرمود اللهم ارحمه وی را نیز در غزوه موته چنانکه شرح آن
در خواهد پیوست شهید ساختند نقلست که آن سرور چون بمنزل صهبا رسید و نماز عصر گزارد طعام طلب فرمود
آنچه آورده همراه داشتند حاضر کنند بغیر از سویق چیزی نیاوردند پس با اصحاب از آن تناول فرمود
و بعد از آن وضو نماز دیگر و نماز شام بجماعت بگزارد و بعد از آن نماز خفتن گزارد و دلیلان را طلبید و گفت ما را از
راهی بگو ببر که در میان قبایل غطفان و میان خیبر در آییم و نگذاریم که ایشان بمدد یهود آید روند
یکی از آن دو مرد که حسیل نام داشت گفت یا رسول الله من ترا برم پس روان شدند و بموضعی رسیدند
که سر راهها متعدد بود حسیل گفت یا رسول الله این چند راه است که از همه بمقصد می توان رسید فرمود
نام یک را برای من بگو نام هر یک را خواهم اختیار نمایم حسیل گفت یک راه است که آنرا حزن گویند
فرمود مرا ازین راه مبر گفت دیگری است که آنرا شاش گویند فرمود مرا ازین راه مبر گفت دیگری

گرآنرا حاطب گویند گفت ما را ازین راه ببر انعمر خطاب منقولست که گفت ندیدم من هرگز همواره شب که
نام کرد بر فتح بود گفت بمراه دیگر پیش آمد عمر پرسید که نام آن چیست حسل گفت مرحب رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود مرا ازین راه ببر عمر گفت ای حسیل مرا دلیل را این طریق را المعنی پس بدان طرف توجه
خیبر توجه نمود و عباد بن بشر را با چند سوار برسم طلیعه از پیش فرستاد عباد رفت و یکی را از جاسوسان
یهود خیبر گرفت و پرسید که چه کسی گفت مردی ام بیابانی و شتران گم کرده خویش را میجویم عباد گفت
از خیبر چه خبر داری جواب داد که یهوده بن قیس و کنانه بن ابی الحقیق بسوی ام سوگند آن جویش بعد اینها بن
فرستادند و از ایشان مدد طلب کردند و عیینه بن بدر با جمع کثیر بسلاح آراسته بمدد ایشان بخیبر
خبر درآمده و اکنون ده هزار مرد مقاتل متکمل مسلح منتظر حرب محمد و یاران وی اند عباد گفت تو قایل
جاسوس ایشانی داو را ضرب و تادیب نمود و تهدید بقتل کرد اگر دروغ گوید جاسوس گفت مرا
امان خود در آور تا راست بگویم ویرا امان داد جاسوس گفت بدانید که خیبریان از شما نهایت
ترسیده اند و از آن معامله با یهود قریظه و بنی نضیر کرده اند خوفی عظیم بر دل ایشان استیلا یافته و
مدینه خبر با ایشان فرستادند که محمد قصد شما دارد زنهار که دغدغه بخاطر خود راه ندهید و در محاربه
با و مسابقت منمائید که لشکر وی در جنب لشکر ما قلیل است و اکنون خیبریان مرا فرستاده اند
مقدار لشکر شما معلوم کنم و خبر با ایشان رسانم عباد جاسوس را نزد حضرت آورد و حالاتی که از وی
معلوم کرده بود معروض داشت عمر خطاب رضی الله عنه گفت که او را گردن می باید زد عباد
گفت من ویرا امان داده ام خواجه کاینات علیه افضل الصلوات فرمود ای عباد ویرا نگاه
دار تا آخر کار ببینیم چه میشود بعد از آنکه رسول صلی الله علیه وسلم بخیبر درآمد وی مسلمان شد آورده اند
که آنحضرت از طریق وادی خوصه میان قلاع خیبر درآمد و چون چشم بر آن دیار افتاد دعا دیدن
شهرها و قریها بخواند که اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضين السبع وما اقللن ورب
الشياطين وما اضللن ورب الرياح وما ذرين اسالك خير هذه القرية وخير ما فيها واعوذ بك من
شرها وشر ما فيها و در روایتی آنکه چون بر خیبر مشرف شد با یاران خویش گفت توقف کنید و این دعا
یاران را موجب فرمود و کار به شدند آنگاه فرمود ادخلوا علی برکت الله پس روان شد و در منازلی
منزلی که آنرا منزله شکفته فرود آمده و موضعی جهة مسجد معین ساخته و آنجا نماز میگذاشت کرد و دو
آنکه در ساعتی در منزله بخواب رفت پس شتر خاصه حضرت برخاست و مهار در زمین میکشید
در نزدیکی آن موضع بزانو در آمد و برای لشکرگاه آن قطعه زمین قرار گرفت و مسجدی دیگر در آن

محل تنور ساخت و نماز صبح بغلس آنجا گزارد و خواب غفلت در آن شب بر خیبریان استیلا یافته بود
که از آمدن آن سرور وقوف نیافتند و حال آنکه پیش از این بار اگر خبر توجه حضرت شنیده بودند هر روز
و هر شب سواران مسلح بیرون می آمدند و تفحص می بودند اما آن شب هیچکس از ایشان نجنبید حتی خروس
ایشان بانگ نکرد و دواب ایشان حرکت ننمود قریب بطلوع آفتاب بود که بیدار شدند
و لباسهای ایشان بغایت مضطرب بیلها و زنبیلها برداشته بیرون می آمدند که بر سر مزارع خویش روند
چون لشکر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیدند همه برگشتند و گفتند والله محمد والخمیس حضرت آن حال مشاهده
کرد و فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و گویا آن سرور
تفال گرفت که فتح واقع خواهد شد چون آلات هدم را با ایشان دید و احتمال دارد که خراب شدن خیبر
بطریق وحی معلوم آن سرور گشته باشد یهود بحصارها در آمدند و خبر بسلام بن مشکم بردند که لشکر
محمد رسید گفت چون سخن من نشنیدید باری در محاربه تقصیر منمائید که در جنگ کشته شدن بهتر از آنکه
در اسیری بسر دل بر مقاتله استوار کردند و اهل و عیال بقلعه کتیبه بردند و طعام و ذخیره در حصار ناعم
و حصن صعب مضبوط ساختند و اهل حرب در حصار نطاة جمع شدند و سلام بن مشکم با وجود مرض
بانجا آمد و مردم را بحرب رغبت مینمود و در آن قلعه بمرد و بدوزخ رفت و چون رسول را
صلی الله علیه وسلم یقین گشت که خیبریان جنگ خواهند کرد یاران را موعظه و نصیحت فرمود و تحریض
بر جهاد نمود و برغبت ثواب کرد و مژده داد که اگر صبر کنند ظفر و غنیمت بیابند مرویست که حباب بن
المنذر رضی الله عنه نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله درین منزل که فرود آمده
اگر با موری باشد هیچ سخن نداریم و اگر برای اختیار فرموده مرا سخنی دران باب بخاطر آمده اگر اجازت
باشد بعرض رسانم فرمود آمده ام حباب گفت این منزل بغایت نزدیکست بحصار نطاة و تمام
مردم جنگی خیبر درین حصار اند و از ین حال با واقف و ما را از حال ایشان وقوف نی و تیر ایشان بما میرسد
و از ما با ایشان نمیرسد و از شبخون ایشان ایمن نیستیم و دیگر آنکه این موضعی است میان نخلستان
و در مغاکی واقع است و هوا عفونت دارد اگر حکم فرمایی تا موضعی عاری از ین مفاسد جهت لشکرگاه تعیین
کنیم بهتر بود حضرت فرمود رای صواب اینست که تو نمودی آنگاه محمد بن مسلمه را بخواند و فرمود
منزلی نیکو چنانچه حباب گفت بجهت معسکر بیابید آن وی بموجب فرموده در سیر درآمد و میگشت تا موضع
رجیع رسید آن منزل را قابل معسکر همایون دید بازگشت و خبر بآنحضرت رسانید که منزل نیکو بجهت
لشکرگاه یافتم آن سرور فرمود شبانگاه بانجا رویم و آن روز در آن منزل با اهل حصار نطاة جنگ

آغاز کردند یهود از حصار تیرها می انداختند و در میان لشکری افتاد و مسلمانان همان تیرها را میچیدند و باز
اهل قلعه باز می انداختند و آن روز بغایت گرم بود محمود بن مسلمه برادر محمد جنگ بسیار کرده بود از تاب
گرما و ثقل سلاح در سایه حصار ناعم بخواب رفته بتصور آنکه در آنجا هیچ مرد نباشد پس مرحب
یهودی و بروایتی کنانه بن ابی الحقیق لعین بود آسیا سنگ بر بالای محمود انداخت و بر زره
خورد و خود در سر وی بشکست و سرش بشکافت و پوست پیشانی وی بر رویش افتاد و مسلمانان وی
را بآن حال نزد حضرت آوردند بدست مبارک خویش پوست پیشانی او را باز بجای خود چسپانید
و سرش را بخرقه بست و او در همین غزوه بواسطه آن زخم وفات یافت منقولست که حباب بن المنذر
رضی الله عنه بعرض سید عالم صلی الله علیه و سلم رسانید که این درختهای خرما نزد یهود خیبر احب است
از فرزندان بخشش ایشان امر فرمای که همه را ببرند تا حسرت ایشان زیاده گردد و آن سرور فرمود
تا نخیل را قطع نمایند یاران بآن کار مشغول شدند چون ابو بکر صدیق از آن حال وقوف یافت
نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و وعده خود را وفا
خواهد نمود پس قطع نخیلان را ثمره مفیده نباشد اگر امر فرمایی تا دست از قطع درختان باز
دارند بهتر بود جناب رسالت امر فرمود تا ترک آن کار گیرند گویند چهارصد درخت خرما را قطع کرده
بودند و در غیر حصار نطاة قطع نخل واقع نشد و چون شب در آمد بمنزل رجیع تحویل فرمود و عسکر
در آنجا قرار گرفت و عثمان بن عفان را بخلافت منزله معتبر فرمود و هر روز بپای قلعه بجنگ می آمدند
و دران غزوه دو رایت ترتیب فرموده بود یکی سیاه که آنرا عقاب میگفتند و گویند از برده
در خانه عایشه صدیقه بود و دیگری سفید و غیر از اینها الویه نیز داشتند و شعار مسلمانان این
بود که یا منصور امت امت و دران ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح گشتند آورده اند که وقتی
بزمین خیبر در آمدند که هوا بغایت گرم و عفن و خرما هنوز نیک نرسیده و سبز بود و بیشتر اهل
دران هوا از آن خرما تناول کردند و اکثر اصحاب در تب شدند شکایت از آن بطبیب الهی حقیقی
حضرت رسالت پناهی آوردند فرمود خنک سازید آب را در مشکها پس چون میان نمازین [illegible]
نماز شود آن آب را بر خویشتن بریزید و نام خدای تعالی بر وی خوانید چنان کردند و شفا یافتند نقلست که
مردی از اهل حصار که وی را عامر یهودی گفتندی غلامی حبشی داشت که شبانی گوسفندان خواجه
میکرد پیش از آنکه حضرت بحصار آید و مقاتله کند اهل حصار را دید که همه مسلح و آماده جنگ می شوند
پرسید که شما را چه واقعه است گفتند میخواهیم که با این مرد که دعوی پیغمبری میکند مقاتله نماییم

ازان

ازان سخن در دل وی حالتی پیدا شد روزی که مسلمانان جنگ میکردند گوسفندان خود را پیش کرده نزد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا محمد بچه چیز دعوت مینمایی فرمود باسلام بگویی اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمد رسول الله گفت چون این بگویم مرا چه باشد فرمود بهشت اگر برین ثابت باشی غلام حالی
مسلمان شد و گفت یا رسول الله این گوسفندان در دست من امانت است میخواهم که بصاحبش برسانم
فرمود زینهار از لشکر بیرون رو و بانگ بر ایشان زن و سنگ ریزه چند از عقب ایشان بینداز که حق
الله تعالی از قبل تو این امانت را ادا کند غلام چنان کرد گوسفندان دوان شدند بخانه خواجه
آمدند یهودی دانست که غلامش مسلمان گشته آنگاه آن حبشی سلاح برداشت و در صف
قتال شد و جنگ میکرد تا بدرجه شهادت رسید مسلمانان وی را برداشتند و بخیمه از خیام لشکرگاه بردند
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از حال آن غلام اعلام کردند فرمود عمل قلیلا و اجر کثیرا یعنی کار اندک کرد
و مزد بسیار یافت و در روایتی آنکه بنفس نفیس خویش نزد آن خیمه آمد و سر مبارک بدرون خیمه در کرد
و فرمود که بتحقیق حق تعالی این بنده حبشی را اکرام کرد و او را بدرجات بهشت رسانید و دیدم که
دو شخص از حور عین بر بالین وی نشسته اند و گویند دران ایام که در منزل رجیع بودند هر شب حراست
لشکر را یکی از اصحاب تفویض میفرمود شبی از شبها عمر خطاب رضی الله عنه بآن مهم قیام مینمود مردی
از یهود گرفتند و نزد وی آوردند عمر امر کرد تا او را مقتول سازند یهودی گفت مرا به نزد پیغمبر
خویش برید که با وی سخن دارم عمر وی را نزد حضرت آورد یهودی سلام کرد آن سرور فرمود چه خبر
داری گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان میدهی بر تو راست میگویم فرمود امان دادم یهودی گفت از
حصن نطاة بیرون آمدم در حالی که امور ایشان هیچ نظام نداشت و بسیار از تو خائف اند و چنین
که دلهای ایشان در اضطراب است و گمان می برم که امشب از حصار نطاة فرار نمایند و بحصن
شق در آیند و این قلعه ایست که سلاح و آلات و ادوات حرب ایشان در آنجاست چون فردا
در حصن در آییم و تو نیز در آیی حضرت فرمود ان شاء الله تعالی یهودی نیز گفت ان شاء الله ترا بر آنها
دلالت کنم القصه روز دیگر حصار نطاة را فتح کردند و بعد از آن حصن شق نیز فتح شد در بعضی
و بعضی از کتب سیر چنین است که از قلاع خیبر اول نطاة فتح شد لیکن محمد بن اسحق گوید اول حصن
خیبر ناعم بود و اول آنرا فتح کردند والله اعلم و آورده اند که روزی در حصن صعب بن معاذ جنگ
انداخته بودند مرحب یهودی بیرون آمد و مبارز خواست [illegible] عامر بن الاکوع رضی الله عنه سر راه بر وی
گرفت مرحب شمشیر بر عامر حواله کرد وی سپر در سر کشید شمشیر مرحب در سپر عامر نشست عامر

نیز تیغ خویش بر مرحب حواله کرد کوتاه بود بر زانوی خود رسش خورد و بزخم تیغ خود مجروح گشت و بآن
زخم از دنیا برفت و ویرا در منزل رجیع با محمود بن مسلمه در یک غار دفن کردند سلمة بن الاکوع که برادرزاده
عامر بود گوید چون از خیبر مراجعت نمودیم در اثنای راه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا ملول و محزون دید پرسید که
سبب ملال تو چیست و در روایتی از سلمه آنکه گفت گریان رفتم پیش آنحضرت و گفتم یا رسول الله اسید
بن حضیر و جمعی از یاران تو میگویند عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش مقتول گشت فرمود دروغ گفتند
و خطا کرده اند بدرستی که ویرا دو مزد است و میان دو انگشت خود جمع کرد و فرمود انه لجاهد
مجاهد و در روایتی آنکه فرمود انه لیسوم فی الجنة عوم لعوص گویند در ایام محاصره حصون خیبر طعام در میان
یاران رسول صلعم کم بود و سختی میکشیدند روزی از حصار صعب بن معاذ بیست گوسفند بیرون آوردند
و در حوالی حصار بچرانیدند حضرت فرمود که هیچکس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آرد که امروز
طعام ما شود ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه گوید پیش رفتم و گفتم یا رسول الله من اینکار
بکنم پس دامن خویش بر زدم و یک بر داشتم و مانند آهوی میدویدم آن سرور چون دویدن مرا دید فرمود
اللهم متعنا به بار خدایا ما را ممتع و برخوردار گردان بوی پس برسیدم و اول آن قطیع از غنم بحصار در آمده
بود و از آخر آن دو گوسفند ربودم و در زیر بغل گرفته بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردم پس
بفرمود تا آن گوسفندان را ذبح کردند و طعام پختند و هیچ کس از اهل لشکر نماند الا که از آن گوشت
خورد و محمد بن اسحاق رحمه الله آورده که ابوالیسر از برکت دعای آن سرور عمری دراز یافت
و از دست وی کارها بخوبی بر آمد و بسیار احمال از وی بمسلمانان رسید و در نجیص المعارف آورده که در
ایام محاصره حصن صعب بیست یا سی دراز گوش اهلی از حصار بیرون آمد جمعی از مسلمانان گرفته آنها
را کشتند و گوشت و دیگها را بر بار نهادند و آن گوشتها را می جوشانیدند که تناول کنند از بس که
سختی کشیده بودند پس در آن حالت سید عالم صلی الله علیه وسلم بر ایشان بگذشت پرسید که درین دیگها
چه میجوشانند گفتند گوشت دراز گوش اهلی فرمود تا منادی کنند که گوشت دراز گوش اهلی و هر جانوری
که ذی ناب و ذی مخلب باشد و نکاح متعه حرام باشد و هم درین کتاب مذکور و مسطور است که از معتب
بن قیس اسلمی مرویست که گفت در هنگام محاصره نطاة حال ما یعنی گروه اسلم بجهد رسید فرستادم بنزد
حضرت که کار ما از گرسنگی و ضعف خراب است دعا کن برای ما تا فتحی حاصل شود و طعامی بدست ما افتد
پس آن سرور فرمود و الله که نزد من چیزی نیست که بدیشان فرستم تا قوت خویش کنند و گفت بار
خدایا بزرگترین حصاری که در آن طعام فیر باشد برای مسلمانان فتح نمای آنگاه لشکر را جمع

نمود

و علم بدست حباب بن المنذر داد و فرمود که یکبار حمله کردند و اول گروهی که خود را بدو حصن صعب
رسانیدند گروه اسلم بودند و جنگ میکردند تا آن حصار فتح شد و اقمشه و امتعه و اطعمه کثیره بدست
مسلمانان افتاد و مرویست که مشکهای خمر بیرون می آوردند و می ریختند مردی از اهل اسلام که
ویرا عبد الله خمار می گفتند مقداری از آن خمر بخورد و او را بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت
را مکروه آمد بنعلین مبارک خویش او را تادیب نمود و یاران حاضر را فرمود تا بنعلین ویرا بزدند
و حال آنکه این مرد جز از شراب خوردن نداشت و چند نوبت ویرا برین امر تادیب نموده بود
عمر خطاب رضی الله عنه گفت اللهم العنه چند این مرد را بواسطه امر شنیع زجر نمایند و او ازین کار
باز نه ایستد آن سرور فرمود ای عمر همچنین مگوی بدرستی که او خدا و رسول را دوست میدارد
آورده اند که هنگامی که محاصره حصار قموص میکردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم درد شقیقه طاری
شد و حال آنکه آن قلعه بود بغایت محکم و حضرت بواسطه صداع نتوانست که بنفس نفیس خویش
در معرکه کارزار حاضر شود و هر روز علم بیکی از اصحاب میداد و بجنگ میفرستاد و در احادیث صحیح ثبت
پیوسته که یک روز ابوبکر علم رسول را برداشت و بپای قلعه آمد و مقاتله شدیده نموده و فتح ناکرده
باز گشت روز دیگر عمر علم برداشت و مقاتله کرد اشد از مقاتله روز سابق داد و از آن فتح میسر نشد
و در روایتی دیگر آنکه روز اول عمر جنگ کرد و روز دوم ابوبکر و روز سیوم باز عمر بجنگ رفت و حصن
مفتوح نگشت شب هنگام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا
غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه یعنی هر آینه که فردا علم را بدست
خویش بمردی که حمله کننده و ناگریزنده بود و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول
ویرا دوست دارند و حق تعالی خیبر را بر دست او فتح کند و در روایتی آنکه فرمود بشارت باد
ترا ای محمد مسلم که فردا قاتل برادر ترا مقتول میسازند [illegible] رضی الله عنه
گوید چون حضرت این سخن بر زبان راند آن شب یاران در [illegible]
که کدام یک از ایشان خواهد داد [illegible] المسیب گوید هیچکس نبود که [illegible]
علیه وسلم منزلتی داشت الا که امید داشت که آن مرد وی باشد و در روایتی آنکه عمر گفت از [illegible]
بایکدیگر میگفتند مقرر است که مراد علی پسر ابوطالب نخواهد بود چه که ویرا درد چشم بود که
پیش پای خود نمی بیند منقولست که امیر چون شنیدند که حضرت این سخن فرموده گفت اللهم لا
معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت و گویند که جناب ولایت مآب بواسطه درد چشم از آن

ازان سفر تخلف نموده در مدینه مانده بود در مدی نجابت سبب داشت چنانچه هیچ خبر نمیدید با خود گفت
تخلف کردن من از رسول صلی الله علیه و سلم خوب نیست کار پیارنی کرده از مدینه بیرون آمد و در اثنای
راه یا بعد از وصول بخیبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملحق شد ایاس بن سلمه بن الاکوع از پدر خویش نقل
کند که چون بامداد شد یاران همه در خیمه حضرت آمدند و متوقع هریک آن بود که بآن دولت فایز گردد
و از سعد بن ابی وقاص منقولست که گفت در برابر چشم رسول صلی الله علیه و سلم بزانو در آمدم و باز
برخاستم و بایستادم باشد که آنکس من باشم و ابو هریره رضی الله عنه از عمر خطاب رضی الله عنه
روایت کند که گفت که هرگز امارت را دوست نداشتم الا آن روز القصه حضرت از خیمه بیرون آمد
و فرمود علی ابو طالب کجاست گفتند چشمش درد میکند فرمود وی را بیارید سلمه بن الاکوع رفت و دست
وی را گرفته می کشید و می آورد تا بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانید از امیر منقولست که گفت چون بحضرت
رسیدم سر مرا در کنار خویش نهاد و آب دهن مبارک در چشمان من ریخت و در روایتی آب دهن خود
را در کف خویش انداخت و در چشمان من مالید برکت لعاب دهن آن سرور فی الحال درد از
چشم من زایل شد و شفاء کلی یافتم و از ان روز باز دیگر درد چشم و درد سر نکشیدم و در روایتی آنکه
علی گفت حضرت در شان من دعای خیر تقدیم رسانید و فرمود اللهم اذهب عنه الحر و القر یعنی
بار خدایا گرما و سرما را ازوی بردار امیر گوید که بعد ازان دیگر هرگز سرما و گرما نیافتم و در وقت
که در گرمای سخت جامه پنبه و در سرمای عظیم جامه تنک می پوشید و از هیچ کدام متغیر نمی شد
و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم زره خود را در وی پوشانید و ذو الفقار در میان وی بست
و علم بر دست او داد و روان گردانید علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله مقاتله کنم
تا زمانی که مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی تعجیل قتال منمای و روان شو تا بساحت
که در عرصه ایشان نزول کنی انگاه باسلام شان دعوت کن و خبر دار گردان از حقوق خداوند تعالی
که در مسلمانی بر ایشان واجب است فوالله لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من ان
یکون لک حمر النعم یعنی بخدا سوگند که راه راست نمودن خداوند تعالی بسبب تو یک مرد را بهتر است
ترا از انکه شتران سرخ موی بودت که در راه خدا تصدق نمائی پس علی علم بر گرفته روان شد
تا بپای حصار قموص آمد و علم را بر کوهی از سنگ ریزه که در انجا بود بنزد یهودی از بالای حصار
را بنمود و او وی را پرسید که تو کیستی جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی فریاد بر آورد که ای
اهل خیبر مغلوب شدید و در روایتی آنکه یهودی گفت بحق آن خدائی که تورات بموسی فرستاده که این

تیغ ناکرده باز بخواهد گشت آورده اند اول کسی که از قلعه بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود با فوج
خویش و جنگ آغاز کرده و دو نفر از اهل اسلام شهید ساخت امیر المومنین تیغ بر سر وی راند
و بیک ضرب او را بدوزخ فرستاد مرحب چون برادر خویش را کشته دید فی الحال با جوق خویش
از قلعه بیرون آمد و این رجز میخواند که قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب اضرب
احیانا و حینا اضرب اذا الحروب اقبلت تلهب ان حمای للحمی لا یقرب و گویند در میان خیبریان
ازوی اشجع نبود و دران روز دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و
خودی بر بالای آنها بر سر نهاده و نیزه داشت که سنان او سه من بود و کسی از اهل اسلام را
که در معرض معارضه با وی در آید علی مرتضی کرم الله وجهه بسوی او روان شد و این رجز میخواند
که انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره عبل الذراعین غلیظ القصره اکیلهم
بالصاع کیل السندره و گویند مرحب در خواب دیده بود که شیری وی را میکشد پس حکمت در
خواندن امیر این رجز را که انا الذی سمتنی امی حیدره این تواند بود که خواب مرحب را بیاد
وی دهد تا رعب در دل وی پیدا شود و دست و پا گم کند القصه چون بهم رسیدند مرحب خواست
که شمشیری حواله کند امیر پیش دستی نموده ذو الفقار کشیده بر فرق وی زد چنانچه از سپر و خود
و دستار او گذشت و تا بحلقش رسید و در روایتی آنکه تا بقربوس زین دو نیم ساخت روایت
صحیح آنست که علی قاتل مرحب بوده و آنچه در بعضی از کتب سیر هست که محمد بن مسلمه وی را کشت ضعیف است
و اعتبار ندارد و آنکه از بعضی شعرا عرب بنظم آورده اند علی حمی الاسلام من قتل مرحب غداة اعتلاه
بالحسام المصمم روایت صحیح است والله اعلم پس اهل اسلام حمله کردند و جهود از ان شکسته
امیر المومنین دران روز هفت کس از دلیران و شجعان یهود را بقتل آورد و یهود بهمه جانب بقلعه
فرار نمودند و امیر المومنین از عقب ایشان می رفت دران حال یهودی ضربی بر دست وی زد
چنانچه سپر از دستش بیفتاد یهودی دیگر مبادرت نموده آنرا برداشت علی بنجابت در غضب
دعوی کرد تا خود را بدر حصار رسانید و یک در آهنین حصار را بر کند و سپر خویش ساخت اهل قلعه
قموص و اهالی قلاع باقیه چون آن قوت بازو بدیدند امان طلبیدند امیر بعد از استجازه از
رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را امان داد مشروط بر آنکه نقود و اسلحه را با اهل اسلام گذارند
و هیچ پوشیده و پنهان ندارند و اگر چیزی از مال و سلاح پوشیده دارند حکم امان ایشان نزد
نماند و ایضا مشروط بر آنکه هر مردی از ایشان یک شتر و از طعام بردارد و از آن دیار بیرون روند

و نقلست بعد از آنکه جنگ آغاز شد علی مرتضی آن در را از پس سر خود هشتاد وجب دور انداخت
هفت تن خواستند که باتفاق آنرا از روی بار دیگر گردانیده نتوانستند و چهل تن کوشش
کردند تا دیگر آنرا بر دارند عاجز شدند و شاعر درین باب گفته علی رمی باب المدینة خیبر
ثمانین شبرا وافیا لم یتثلم خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسانیدند که قلاع خیبر بدست علی مرتضی
بر کیفیت مذکوره مفتوح گشت آن سرور بس شادی نمود و چون امیر متوجه ملازمت نبی شد
آن حضرت باستقبال وی از خیمه بیرون آمد و وی را در بر گرفت و میان هر دو چشمش بوسید
و فرمود قد بلغنی نبأک المشکور و صنیعک المذکور یعنی بتحقیق که سعی مشکور و صنیع مذکور تو ای علی
بمن رسیده و روایتی آنکه حضرت فرمود من از تو راضی ام علی را رقت آمده بگریست حضرت فرمود
ای علی گریه فرح است یا گریه اندوه جواب داد که یا رسول الله گریه فرح است و چگونه شاد
نکردم که تو از من راضی باشی سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود نه تنها من از تو راضی ام
بلکه خداوند تعالی و ملایکه و جبرئیل و میکائیل نیز از تو راضی اند آنگاه آنحضرت بحصار قموص
تشریف داد کنانه بن ابی الحقیق را که از رؤسای یهود خیبر بود پیش آوردند از وی پرسید که
گنج ابی الحقیق کجاست و حال آنکه وی را یک پوست بره زر و زیور و عقود از در و جواهر بود و چون
اهل مکه را عروسی و جشنی شدی مرهونی بفرستادندی و از آن حلی و جواهر آنچه ایشان را در کار
بودی عاریت کردندی و گویند در اوایل حال یک پوست بره بود و چون ابو الحقیق را ثروت زیاده
شد آنها را زیاده کردانید چنانچه پوست گوسفند گنجایش آن نداشت آنرا در پوست گاوی
مضبوط ساخت و بعد از آن زیورهای افزود و چندانکه یک پوست شتر پر شد چون پیغمبر صلی الله
علیه و سلم از آن گنج تفحص فرمود گفتند یا ابا القاسم آنرا در امور حرب و نفقهای روزگار
صرف کردیم و چیزی از آن باقی نمانده و سوگند برین معنی یاد کردند حضرت فرمود اگر خلاف
این سخن که میگویند ظاهر شود خون شما مباح کرده و شما را امان نماند گفتند آری ای پیغمبر
برین قضیه ابو بکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی را رضی الله عنهم و ده مردان یهود را گواه
گرفت یهودی برخاست و با کنانه گفت اگر آنچه محمد طلب میکند نزد تو هست یا میدانی که کجاست
وی را اعلام کن تا در امان بمانی و الا بخدا سوگند که حق تعالی وی را بر آن مطلع گرداند و فضیحت
شوی کنانه آن یهودی را زجر کرد و سخن وی را نشنید و الله تعالی پیغمبر را بر موضع گنج اطلاع داد
کنانه را طلبیده فرمود که بحکم خبر آسمانی تو دروغ گوی بیرون آمدی و گویند چون رسول صلی الله

علیه و سلم حصار نطاة را فتح فرمود کنانه یقین دانست که حضرت بر ایشان ظفر خواهد یافت آن پوست
را که گنج در آنجا بود در ویرانه مدفون ساخت و در روایتی آنکه رسول صلی الله علیه و سلم از ثعلبة بن سلام
ابن ابی الحقیق پرسید که هیچ چیزی از گنج داری گفت مرا هیچ گونه علم بآن نیست غیر از آنکه کنانه را هر
دیدم که در هنگام صبح گرد فلان ویرانه طواف میکرد اگر چیزی مدفون ساخته اند در آن خرابه
بوده باشد سید عالم صلی الله علیه و سلم زبیر عوام را با جمعی از اهل اسلام بآن ویرانه فرستاد تا بکاویدند
و گنج را یافتند و چون غدر آن طایفه ظاهر شد امان از ایشان برخاست و خون ایشان مباح گشت
پس آنحضرت کنانه را بمحمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خویش بقتل رسانید و آخر الامر یهود خیبر
تن بنهاده از سر خون ایشان در گذشت و زنان ایشان را به بندگی و اموال بغنیمت گرفت
و فروة بن عمرو بیاضی را امر فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کند موجب فرموده در آن مهم
قیام نمود و اقمشه و امتعه و اسلحه و لحوم بسیار و نعم بیشمار در حصار جمع کرد و در آن میان صحایف
متعدده از تورات بود یهود بطلب آنها آمدند حضرت امر فرمود که صحایف را بآن طوایف باز گردانند
و منادی رسول صلی الله علیه و سلم در ایام جمع غنایم این ندا میکرد که ادوا الخیاط و المخیط فان الغلول
عار و شنار و نار یوم القیامة یعنی مقدار ریسمانی و سوزنی از غنیمت با سر غنیمت رسانید و پوشیده
و پنهان مدارید بدرستی که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ خواهد بود در روز
قیامت و نصحت رسیده که غلامی سیاه بود که رحل و متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه و سلم تعهد او بود
در روایتی آنکه عنان دابه حضرت نگاه میداشت در وقت مقاتله او را اگر تیری رسیده بیفکند در آن ایام
برد حضرت فرمود که وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص بار او مشغول گشتند در آن گلیمی پشمین
یافتند که از غنایم پیش از قسمت بر گرفته بود و مردی که در روز خیبر مردی از اصحابه وفات یافت
حضرت را اعلام کردند فرمود بر صاحب خود نماز گزارید رنگ روی مردم متغیر شد از این سخن فرمود
بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانت کرده راوی گوید متاع وی را تفتیش کردیم مهره چند از مهرهای
یهود یافتیم که بدو درهم نمی ارزید و در روز جمع غنایم و اخذ سبایا حضرت فرمود که هر که ایمان بخدا
و روز جزا دارد باید که آب خود را بزراعت دیگری ندهد و باید که از زنان سبایا هیچ زن را
وطی نکند تا عده او منقضی شود و باید که هیچ چیز از غنیمت قبل از قسمت نفروشد و چون تمام غنایم
جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصا کرد هزار و چهار صد مرد بودند آن غنایم را بعد از
اخراج خمس بر آن مردان قسمت فرمود مردی را یک سهم و اسبی را دو سهم داد و زنان را که

خدمت اهل لشکر و مداوای مرضی و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود و لیکن سهم مدیشان
نداد و در بعضی کتب سیر هست که ایشان را نیز داخل اهل سهام گردانیدند و بعضی کامل از خمس
بنی هاشم و بنی المطلب ارزانی داشت چنانچه از جبیر بن مطعم رضی الله عنه مرویست که چون پیغمبر
صلی الله علیه و سلم سهم ذوی القربی را از خیبر غنایم به بنی هاشم و به بنی المطلب داد من و عثمان بن
عفان به نزد حضرت رفتیم و گفتیم ما انکار فضل برادران خویش از بنی هاشم نمیکنیم زیرا که وجود تو
از ایشان است فاما قرابت ما و بنو المطلب به نسبت بتو یکیست چونست که ایشان را از سهم ذوی
القربی دادی و ما را محروم گذاشتی جواب فرمود که بنی هاشم و بنی المطلب هستند یک چیز و انگشتان
همین و اصابع مبارک را بیکدیگر فرمود و در روایتی انکه گفت ما و بنو المطلب از هم جدا نگشته ایم
نه در جاهلیت نه در اسلام و بثبوت پیوسته که از ان غنایم بغیر حضار خیبر کسی چیزی نداد الا
بجماعتی از مهاجران حبشه که در روز فتح خیبر از راه دریا رسیدند مثل جعفر بن ابی طالب و اسما
بنت عمیس و شش نفر از اشعریان که ابو موسی اشعری از انجمله بود و مرویست که چون آنحضرت
جعفر را دید فرمود نمیدانم که بکدام یک ازین دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و در
منتخب [illegible] از المغازی آورده که حال جابر بن عبد الله انصاری را نیز با وجود آنکه از حضار معرکه
خیبر نبود سهم داد زیرا که در حدیبیه حاضر بود و آورده اند که حضرت فروة بن عمرو را امر فرمود تا
غنایم خیبر را ضبط کرده و دعا برکت بران غنایم خواند و فرمود که اللهم القی علیها النفاق یعنی
بار خدایا القا فرمای برین غنایم رواج را فروة گوید برکت دعا آن سرور ان غنایم را چنان
در معرض بیع و شرا در آوردیم مردم بخریدن آن شتابی تمام نمودند تا تمامی آن اموال بدو روز
فروخته شد و گمان من آن بود که بعد از انها خلاص نشویم زیرا که بسیار بود و در صحاح
اخبار وارد شده که بعد از ان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحصار قموص در آمده بود روزی زینب
دختر حارث یهودی که برادر زاده مرحب و زن سلام بن مشکم بود معلوم کرد که حضرت آنحضرت
دست و شانه را دوست میدارد بزغاله را بریان کرده و تمام آنرا زهر آلوده زهر داد آن
یهود خیبر سید الانبیا صلی الله علیه و سلم ساخته و در دست و شانه بیشتر بکار برده برسم هدیه بهنگام شام
بود که بنزد حضرت آورد و جمعی از یاران پیش آن سرور بودند فرمود بیایید تا طعام شام بخوریم
بزغاله را پاره کردند سید عالم صلی الله علیه و سلم لقمه از گوشت دست برداشت و در دهن
مبارک در آورد و مضغ میکرد که ناگاه با یاران گفت دست از خوردن این طعام بازکشید

که این ذراع با من میگوید که مرا زهرآلوده ساخته اند و از ینجاست که در مرض حضرت گفته از بزغاله زهر خورده
که گفت من [illegible] شکر عادت بشر بن البراء لقمه از ان تناول کرده بود گفت یا رسول الله من در دهن
که این لقمه را مضغ میکردم کراهتی و تغیری در خود یافتم نخواستم که بیرون اندازم که مبادا لقمه از طعام خوردن
منغص شوی پس بشر هنوز از محل خود برنخاسته بود که رنگ روی وی سبز و سیاه شد و یکسال از مرض خود
و بعد از ان وفات یافت و در روایتی انکه در همان ساعت بمرد حضرت فرمود تا زینب و دیگر
یهود را حاضر کردند انگاه فرمود من سوال از شما میکنم با من راست خواهید گفت گفتند آری فرمود که
ابو کم کیست پدر شما گفتند فلان فرمود دروغ گفتید بلکه پدر شما فلان است گفتند راست گفتی بعد از ان
فرمود اگر چیزی دیگر از شما پرسم با من راست خواهید گفت گفتند آری و اگر دروغ گوییم خواهی دانست
چنانکه پیشتر دانستی فرمود که درین گوسفند هیچ زهر کرده بودید زینب گفت آری من چنین کرده ام
حضرت پرسید که باعث برین فعل چه بود زینب جواب داد که پدر و برادر و عم و شوهر مرا کشتی
گفتم اگر درین دعوی کاذب باشی مردم از تو خلاص شوند و اگر صادق باشی خدا تعالی ترا بران
مطلع گرداند و ترا از ان هیچ ضرر نرسد و در روایتی انکه زینب گفت اکنون دانستم که تو پیغمبر
حقی و کلمه شهادت بر زبان راند و درین محل دو روایت بنظر رسیده یکی انکه از زینب عفو فرمود
و با وی هیچ نگفت و در روایتی دیگر انکه وی را مقتول ساختند و بعد از قتل فرمود تا وی را صلب کردند
جمعی از علما حدیث ترجیح روایت عفو و جمعی دیگر ترجیح روایت قتل نموده اند و طایفه دیگر توفیق
بین الروایتین کرده میگویند احتمال دارد که از برای خود قتل نکرده و عفو فرموده باشد چه عادت
وعادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود و لیکن چون بشر بن البراء بان سبب
مرد از جهت او قصاص فرموده باشد و این دلیل مذهب بعضی از ائمه شافعیه رحمهم الله شود که میگویند
اگر کسی زهر در طعام کند و بعاقل و بالغ دهد تا بمیرد قصاص واجب شود فاما نزد ائمه حنفیه و جمهور
شافعیه رحمهم الله در صورت مذکوره قصاص نیست پس بنا بر مذهب ایشان اگر روایت قتل بصحت
رسد محمول بر سیاست شود و قصه صلب که در روایت قتل واقع است تایید این توجیه
نماید و الله اعلم آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجهت دفع ضرر ان زهر حجامت فرمود بر
کاهل خویش و گویند در ان روز ابو هند وی را حجامت کرد و سه کس از یاران لقمه از ان گوشت
مضغ کرده فاما فرو نبرده بودند ایشان را نیز فرمود تا از میان سر حجامت نمودند و بعد از ان
امر کرد تا ان گوشت را در گوی کردند بسوخته و خاک بر بالای آن بینباشتند نقلست که

صفیه دختر حیی بن اخطب از جمله سبایا در سهم دحیه کلبی افتاده بود و در روایتی آنکه حضرت دحیه کلبی را وعده فرموده بود
که جاریه از سبایای خیبر بدو دهد پیش آن حضرت آمد و گفت وقت آنست که آن وعده وفا فرمائی
فرمود برو و میان سبایا هر کدام که میخواهی بگیر دحیه رفت و صفیه را اختیار کرد بعرض سید عالم
صلی الله علیه و سلم رسانیدند که صفیه زنی جمیله و سیده قبیله قریظه و نضیر است و از نسل هارون
برادر موسی است علیهما الصلوة و السلام و سزاوار کسی دیگر نیست غیر از تو فرمود وی را بیارید
چون آوردند و در وی نظر کرد دحیه را گفت تو دیگری عوض این بگیر و در روایتی آنکه دختر عم صفیه را بوی
داد و وی را از وی بستد و آزاد کرد و عتق وی را کابین صداق وی ساخت و حکم فرمود تا از
استبرا صفیه منقضی شد و در حین مراجعت در منزل صهبا از خیبر با او زفاف فرمود و بسط قصه
زفاف صفیه و بسیار فضایل وی در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ارباب
سیر آورده اند که در جنگ خیبر پانزده مرد از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود
کشته شدند و منقولست که چون عذر یهود خیبر ظاهر شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ترک قتل
ایشان نمود و بریشان حکم فرمود که از زمین خیبر بیرون روند ایشان تضرع و زاری بسیار کردند و گفتند
مسلمانان را بالضرورت جماعتی می باید که درین نخلستانها کار کنند و غمخوارگی آنها نمایند ما را
باجره بگذارند تا باین خدمت قیام نمائیم و در اصل ملک هیچ مدخل نداشته باشیم حضرت مسئول
ایشان با آن کار یقین نمود و فرمود دادم که خواهم این کار میکنید و از هرچه حاصل شود نصفی
باجرة العمل خویش بگیرید و نصفی دیگر به بیت المال سپارید و هر سال عبد الله بن رواحه را
میفرستاد تا خرص باغات ایشان میکرد که تعلق به بیت المال داشت از ایشان میگرفت
و آورده اند که دران ولا حجاج بن علاط سلمی از قبیله خویش برسم سفر تجارت بیرون آمده بود
چون شنید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خیبر است بملازمت حضرت آمد و بشرف اسلام مشرف
گشت و حال آنکه حجاج مال بسیار داشت و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود در تحت
تصرف وی بود گفت یا رسول الله من در مکه نزد زوجه خویش و نزد مردم مالها دارم
دستوری ده مرا تا بروم و مال خود را بدست آرم و لابد است مرا که سخنی چند غیر واقع
بگویم تا مالهای من بدست من آید و اگر دانند که مسلمان گشته ام چیزی از آن بمن نخواهند داد
آن حضرت فرمود برو و هرچه خواهی بگوی حجاج بمکه رفت و قریش او را دیدند گفت بشارت باد
شما را که خیبریان بر محمد ظفر یافتند و او را با یاران وی اسیر کردند و اموال ایشان بتاراج

بردند و گفتند محمد را اینجا نخواهیم کشت تا بمکه بریم و در آنجا او را بعوض مقتولان قریش و مقتولان خود بکشیم
اکنون من آمده ام که این خبر بشما رسانم و مالهای خود را که پیش هر کس دارم جمع کنم و بروم بخرم
اموال محمد و یاران وی که خیبریان در صدد بیع دارند چیزی چند بخرم پیش از آنکه تجار دیگر خبردار شوند
و آنها را خریداری کنند و از شما توقع آن دارم که درین امر اعانت نمایند حجاج گوید که قریش خوش
وقت شدند و همه اتفاق نمودند و مالهای مرا که پیش مردم داشتم جمع کردند و مالی که پیش زن خود
داشتم باین بهانه از وی بگرفتم و آن خبر در مکه فاش شد و مسلمانان که در مکه بودند شکسته خاطر گشتند
و در خانهای خویش ملول و محزون ماندند عباس بن عبد المطلب از استماع آن خبر چنان شد که پای
وی را قوت رفتار نماند و ترسید که اگر کفار بران حال وقوف یابند بروی شماتت کنند فرمود
تا در سرای وی را باز کنند داشتند و قثم پسر وی را بخواندند و تکیه کرد و او را فرمود تا بصوت رفیع رجز
میگفت و اظهار سرور میکرد و مسلمانان چون از سرای عباس این آواز شنیدند همه بآنجا آمدند
و او را بآن حال دیدند خاطر ایشان فی الجمله تسکینی یافت و گویند عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاد
که این چه خبر موحش است که آورده بحقیقت که وعده حق تعالی بهتر است از آنکه تو میگوئی حجاج
گفت عباس را از من سلام رسان و بگوی خانه خلوت بساز که میان روز نزد تو خواهم آمد
و خبری که ترا شادمان گرداند خواهم گفت زینهار که آنرا پوشیده داری غلام آمد و بشارت
بخواجه رسانید عباس وی را آزاد کرد و گفت نذر کردم که ده بنده دیگر آزاد کنم و چون نیم روز
شد حجاج بموجب وعده نزد عباس رفت و وی را اول سوگند داد که این خبر که با تو خواهم گفت تا سه
روز بعد از رفتن من از مکه پنهان داری بعد از آن گفت بدان و آگاه باش که من مسلمان گشته ام
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر خیبریان غالب گشت و اموال ایشان را بغنیمت گرفت و بر اصحاب خود
قسمت کرد و زنان ایشان را برده ساخت و صفیه بنت حیی بن اخطب را برای خود اختیار کرد
و آزاد کرد و بزنی برای خود بخواست و عتق وی را صداق وی ساخت و من آن خبر موحش
را بجهت آن گفتم که مالهای خویش را بدست آرم و رسول صلی الله علیه و سلم مرا دستوری داده بود
و من امشب از مکه بیرون میروم و تو بعد از گذشتن سه روز از رفتن من این خبر را باظهار هر که خواهی بگوی
حجاج بخانه خویش آمد و خود را مهیا ساخته شبگیر بیرون رفت و بمدینه روانه شد و بعد از گذشتن
سه روز عباس بدر خانه حجاج آمد و در بزد و پرسید که وی کجاست زنش گفت که سه روز است
که بخیبر رفته تا اموال محمد و یاران او را بخرد تو ای ابو الفضل چه حال داری از آن خبر که وی گفت

عباس جواب داد که بحمد الله و منه که خبر بر وفق دلخواه ماست و تمام حکایت که حجاج در خفیه
با عباس گفته بود وی بازوجه او تقریر نمود و گفت اگر شوهر خود را میخواهی مسلمان شو و از عقب
برو این بگفت و از خانه حجاج بمسجد الحرام آمد و بفتح و تبختر تمام طواف خانه بتقدیم رسانید کفار و …
بآن فرح دیدند با یکدیگر تغامز کردند و گفتند عجب تجلدی مینماید و او از طواف فارغ شده پیش ایشان
و حکایات حجاج را با ایشان بگفت کفار قریش منکوب و مخذول و محزون و ملول گشتند و مسلمانان
شادمان شدند والحمد لله علی ذلک و بعد از پنج روز خبر چنانچه عباس گفته بود بقریش رسید اهل سیر
رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم بحوالی خیبر آمد محیصة بن مسعود حارثی را بفدک
فرستاد تا اهل آنجا را باسلام دعوة نمود و تخویف کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجنگ شما خواهد آمد
چنانچه بجنگ خیبریان رفت ایشان گفتند عامر و یاسر و حارث و سید یهود مرحب در نطاة ساکن
اند و ده هزار مرد مقاتل دارند گمان نمی بریم که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد محیصه یکی دو روز
در دیار ایشان توقف نمود و چون دید که ایشان سر صلح و صلاح ندارند خواست که بازگردد …
صبر کن تا با اکابر خویش مشورت نماییم و جمعی همراه تو نزد محمد فرستیم تا صلح را قرار دهند و درین اثنا
خبر قتل اهل حصن ناعم بدیشان رسید خوفی عظیم در دل اهل فدک افتاد گفتند ای محیصه آن سخن که با تو
گفتیم مستور دار و با کسی مگوی تا ترا چندین زر بدهیم محیصه گفت نتوانم از رسول صلی الله علیه و سلم نهان
دارم القصه کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسانید آنگاه آن جماعت مردی را از روسای خویش …
آن یهود فدک نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد از گفت و گوی
بسیار بر این قرار دادند که نصف زمین فدک برسول صلی الله علیه و سلم دهند و نصفی از آن ایشان
حضرت بدین راضی شد و تا زمان خلافت عمر خطاب بآن دستور عمل منمودند آنگاه امیر المؤمنین عمر
مصلحت در آن دید که ایشان را از زمین فدک بیرون کنند و بشام فرستند نصفی که تعلق بایشان
داشت به پنجاه هزار درم قیمت کردند عمر آن را از بیت المال خرید و همچنین در وقت خلافه عمر …
را نیز از اهل خیبر بیرون کرد یهود گفتند ای عمر چونست که خیبری که ابو القاسم یعنی محمد مقرر داشته
تو خلاف آن میکنی گفت پنداری که من آن روز حاضر نبودم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با شما فرمود
مادام که ما خواهیم شما بدین کار قیام نمایید و اکنون ما نمیخواهیم نقلست که سید عالم صلی الله علیه و سلم
چون از خیبر بیرون آمد بطرف وادی القری میل نمود و در راه بصهبا خیبر رسید و در آنجا با صفیه
زفاف فرمود و هم درین منزل بود که وقت نماز دیگر حضرت سر مبارک در کنار امیر المؤمنین علی

و آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و علی نماز دیگر نگزارده بود و زمان نزول وحی چندان ممتد گشت که آفتاب غروب
کرد و نماز دیگر از امیر فوت شد و چون وحی منجلی گشت حضرت پرسید که ای علی نماز عصر گزارده بودی
گفت لا یا رسول الله آن سرور فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را
برای او باز گردان تا نماز دیگر بگزارد اسماء بنت عمیس گوید بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود
دیدم که طالع شد و بر کوه و زمین تافت چنانچه همه کس دیدند و علی نماز دیگر گزارد و گویند
طحاوی که از اکابر علماء حنفیه است در شرح آثار خویش گفته رواة این حدیث ثقات اند
و از احمد بن صالح نقل کرده که اهل علم را سزاوار نیست که تغافل کنند از حفظ این حدیث زیرا که
از علامات نبوت است و قاضی عیاض یحصبی مالکی در شفاء خویش این سخن را از طحاوی نقل کرده و ترجیح
نموده و شیخ سعد کازرونی از علماء شافعیه نیز در منتقی خود آورده لیکن ذهبی در کتاب میزان الاعتدال
تضعیف این حدیث نموده بنا بر آنکه بعضی از اهل حدیث عمار بن مطر راوی را که یکی از رواة این حدیث است
تضعیف کرده اند و بنا بر آنکه مروی است از ابو هریره که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لم ترد الشمس الا علی
یوشع بن نون این فقیر حقیر عفا الله عنه گوید عمار بن مطر را بعضی دیگر از اهل حدیث توثیق کرده و
بعضی وصف بحفظ فرموده اند چنانچه از کلام ذهبی نیز معلوم می شود پس تضعیف او بدان مرتبه نباشد که موجب
رد حدیث مطلق گردد با آنکه ائمه مذکورین ایراد آن در کتب خویش کرده باشند و اما حدیث
ابو هریره احتمال دارد که مراد حضرت از آن این باشد که از جمله انبیاء ما تقدم برای غیر یوشع علیه
السلام آفتاب مردود نگشته باشد و در آن حدیث از آن سرور قبل از وقوع رد شمس بجهت علی
بوده باشد و فی الجمله حدیث ابو هریره دلالت بر تحقق این امر نمیکند والله اعلم گویند چون اهل وادی
القری از آمدن آنحضرت وقوف یافتند از برای جنگ آماده گشتند و بجنگ بیرون آمدند حضرت
صف اصحاب را برای قتال آراسته گردانیده و لوا خود را بسعد بن عباده داد و در روایتی بحباب
بن المنذر و در روایتی دیگر بسهل بن حنیف و در روایتی دیگر بعباد بن بشر داد و آنگاه یهود وادی
القری را باسلام دعوت فرمود و ایشان را اعلام کرد که اگر مسلمان شوید اموال و دماء شما
مصون و محفوظ ماند و حساب شما بر خدای تعالی باشد سخن آن سرور قبول نکردند و جنگ در پیوستند
و آن روز تا شب محاربه نمودند و ده نفر از یهود کشته شدند روز دیگر صباح فتح واقع شد و مال
بسیار و اثاث و متاع بیشمار بدست ایشان افتاد و غنیمت مسلمانان گشت و یهود وادی القری
… نهاده اراضی و باغات آنجا بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و اجره بگیرند و چون خبر …

خیبر و فدک و وادی القری به یهود تیمار رسید ترسیدند و از در صلح درآمدند و جزیه قبول نمودند و بعضی سیر
که در اثنای مراجعت بمدینه اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر وادی مشرف شدند آواز برداشتند
و تکبیر میگفتند آنحضرت فرمود آهسته باشید بدرستی که شما کسی را نمی خوانید که کر و غایب باشد
بلکه کسی را میخوانید که شنوا و نزدیکست ابو موسی اشعری رضی الله عنه گوید در حالی که آن سرور
سخن میگفت من در عقب دابه وی بودم شنیدم که میگوید لا حول و لا قوة الا بالله فرمود یا عبد الله
بن قیس ترا دلالت کنم بر کلمه که آن گنجی از گنجهای بهشت است گفتم آری پدر و مادرم فدای تو
باد فرمود آن کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم است و در اثنای مراجعت قضیه لیلة التعریس
واقع شد ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حین مراجعت خیبر شبی از
شبهای سیر میفرمود در آخر شب خواب وی را در ربود برای خواب کردن فرود آمد و فرمود ای
بلال تو بیدار باش و صبح را برای ما محافظت کن و در روایتی آنکه گفت کیست مردی صالح باشد که
امشب به بیداری بگذارد و وقت نماز صبح ما را بیدار کند تا نماز گزاریم بلال گفت یا رسول الله
من این خدمت قیام نمایم پس سید رسل صلی الله علیه و سلم و ابو بکر صدیق و جمعی دیگر از یاران
با آنحضرت موافقت نموده تکیه کردند ابو بکر گفت ای بلال احتیاط خود از خواب نگاهدار بلال
مشغول شد و آن مقدار که مقدر بود نماز گزارد و بعد از آن پشت بر راحله خویش باز نهاد چشم
بر مطلع صبح دوخت ناگاه خواب بر چشمانش غلبه کرد و در روایتی از بلال آنکه گفت دست از پیش
گشودم و بیان بختی شدم و منتظر طلوع صبح می بودم ندانستم که کی پهلوی من بر زمین آمد
تا زمانی که آواز استرجاع مردم و گرمی آفتاب بیدار شدم و در روایتی آنکه اول کسی که بیدار
شد حضرت بود و فرمود ای بلال فی الحال برجست و گفت یا رسول الله خبر بر تو غالب شد مرا نیز
روی نمود بلال گوید مردم زبان ملامت بر من گشودند خصوصاً ابو بکر صدیق رضی الله عنه
پس خواجه کاینات علیه افضل الصلوة والتحیات امر کرد که این منزل بار کنید و در روایتی آنکه گفت
این وادی است که شیطانی در وی هست پس بار کردند و مقداری راه رفتند بعد از آن فرود آمدند
و وضو ساختند و بلال را امر فرمود تا قامت گفت و در روایتی آنکه اذان گفت و نماز را قضا کرد
به جماعت و چون بعد از نماز یاران را از آن حال آگاه امر فرمود حالی دید فرمود ای مردمان بدرستی که حق
تعالی قبض ارواح ما کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان باز گردی چون یکی از شما در خواب
بماند تا نماز از وی فوت شود یا فراموش کند همین که بیدار شود و بیادش آید قضا کند آنگاه

ابو بکر صدیق کرد و فرمود بدرستی که شیطان نزد بلال آمد و ایستاده بود و نماز میگزارد و بر او تکیه داد و چون
را در چشم او می آراست و آرامش میداد چنانکه کودک را بخواب کنند آنگاه بلال را طلبید و کیفیت
واقعه از وی پرسید بلال همچنانکه رسول صلی الله علیه و سلم با ابو بکر فرموده بود تقریر کرد صدیق
گفت اشهد انک رسول الله آورده اند که حضرت چون نزدیک بمدینه رسید و چشمش بر کوه احد
افتاد فرمود هذا جبل یحبنا و نحبه اللهم انی احرم ما بین لابتیها یعنی احد کوهی است که ما را دوست
میدارد و ما وی را دوست میداریم بار خدایا بدرستی که من حرام گردانیدم میان دو سنگستان
مدینه را و هم درین سال ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر سر جمعی از بنی کلاب که قریب به نجد در ناحیه
ضریه منزل داشتند فرستاد و سلمة بن الاکوع و جمعی دیگر از اصحاب را با او همراه گردانید
برفتند و با آن قوم جنگ کردند و شعار ایشان این بود که امت امت و گروهی را از اهل نجد
بقتل آوردند و طایفه را اسیر ساختند سلمة بن الاکوع گوید جماعتی را دیدم که با اهل و عیال
خویش فرار نمودند و بکوه می رفتند دست به تیر بردم ایشان بایستادند زنی از قبیله فزاره
در آن میان بود و دختری داشت که از احسن عرب بود آن طایفه را راندم و نزد صدیق
آوردم ابو بکر آن دختر فزاریه را بمن بخشید و نزد من بود تا بمدینه رفتم و حال آنکه دست بوی
نرسانیده بودم و در مدینه شب نیز پیش من بود روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در بازار
مدینه بمن رسید و گفت ای سلمه آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که دوست
میدارم وی را و هنوز مطلقا خطی نگرفته روز دیگر در بازار بمن رسید گفت آن جاریه بمن بخش
گفتم یا رسول الله از آن تو است وی را بحضرة فرستادم و از وی خطی نگرفته بودم آن سرور
او را بمکه فرستاد و فدای جمعی از مسلمانان که در مکه اسیر بودند گردانید و ایشان را خلاص ساخت
و هم درین سال بشیر بن سعد الانصاری را با سی نفر بر سر جمعی از بنی مره که در قریب فدک منزل
داشتند فرستاد و بشیر بآن موضع رفت و بچوپانان ایشان رسید و خبر آن قوم پرسید گفت
ایشان در وادی اند پس چارپایان ایشان را راندند و متوجه مدینه شدند آن جماعه چون خبردار شدند
جمعی کثیر از عقب مسلمانان آمدند و در شب بایشان رسیدند اهل اسلام دست به تیر بردند و
هر تیر که در کیش داشتند بینداختند تا تیرهای ایشان تمام شد آنگاه کفار جمله حمله بردند بر مسلمانان
و مقاتله عظیم واقع شد و بسیاری از اصحاب بشیر شهید گشتند و بشیر را نیز مجروح ساختند چنانکه
در میان کشتگان افتاده بود و پنداشتند که مرده است او را در میان قتلی گذاشتند و بمنازل خود

مراجعت نمودند پس بشیر بهر نوع که بود خود را بفدک انداخت و چندی در آنجا بود تا جراحات او به شد
بعد از آن بمدینه آمد و کیفیة الحال بعرض حضرت رسانید و گویند پیش از آمدن بشیر آن سرور از آن قضیه
خبردار شده بود و هم در سال هشتم جمعی را از اصحاب بر سر آن طایفه فرستاد تا انتقام کشیدند چنانچه
عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و هم درین سال غالب بن عبد الله لیثی را با صد و سی نفر بر سر
جمعی از بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه که بموضع میفعه منزل داشتند فرستاد برفتند و بآن گروه مقاتله
نمودند و بعضی از ایشان را کشتند و شتر و گوسفند بسیار بغنیمت گرفته آمدند و بمدینه آوردند
درین سال سرایای متعدده باطراف فرستاد و این کتاب گنجایش تفاصیل آنها ندارد و هم درین سال عمرة
القضا واقع شد و آنرا عمرة القصاص و عمرة القضیه و عمرة الصلح نیز گویند اهل سیر رحمهم الله آورده اند
که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خیبر مراجعت فرمود بر سر جماعتی که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا
فرستاد و بعد از آن در ماه ذی قعده سال هفتم از هجرت امر فرمود یاران خود را که کار سازی نمایند
تا بمکه رویم و عمره حدیبیه را قضا کنیم و فرمود باید که هیچکس از یارانی که در حدیبیه حاضر بوده اند ازین
سفر تخلف ننمایند پس از اصحاب حدیبیه هیچ احدی تخلف ننمود مگر کسی که مرده یا شهید شده بود
و جماعتی دیگر غیر از اهل حدیبیه که داعیه عمره گزاردن داشتند همراه شدند چنانکه درین سفر دو هزار مرد
ملازم حضرت بودند پس ابو ذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و میان کی از شهر بیرون آمد
و شصت با هشتاد شتر بجهة هدی و سلاح از خود و زره و شمشیر و صد اسب جنیبت همراه داشت
و چون بذو الحلیفه رسید تعهد شتران بناجیه اسلمی و محافظت اسبان را بمحمد بن مسلمه تفویض نموده و جنیبه
را العهده بشیر بن سعد کرده هر یک را با جمعی از پیش روانه ساخت گفتند یا رسول الله سلاح
خود بمکه می بری و حال آنکه در حین صلح شرط این بود که سلاح در مکه نیاری مگر شمشیر در غلاف فرمود
اینها را در مکه در نخواهیم آورد و لیکن بجهة احتیاط می برم که اگر قریش نقض عهد کنند و ما را مانع
شوند و احتیاج بحرب باشد باری سلاح همراه بود و القصه سید عالم صلی الله علیه و سلم از در مسجد
ذو الحلیفه احرام بعمره بست و تلبیه آغاز کرد و یاران بموافقت تلبیه گفتند و روان شدند و چون
محمد بن مسلمه و بشیر بن سعد بمنزل مر الظهران رسیدند جمعی در قریش آنجا بودند با ایشان
جنیبت و جبه خانه دیدند از محمد بن مسلمه احوال پرسیدند گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم فردا
صباح درین منزل خواهد بود اضطرابی دران جمع افتاده بمکه رفتند و آن خبر بقریش رسانیدند ایشان
بقعیقعان کوه رفتند و مکرز بن حفص را فرستادند بر سر راه حضرت که معلوم کند که سبب آوردن سلاح چیست

شرط چیست آن سرور فرمود که ما بر صلحی که کرده ایم ثابتیم و این اسلحه را در مکه بر قریش در نخواهیم آورد لیکن
بجهة احتیاط با خود آورده ایم مکرز بازگشت شرح حال با قریش گفت و خاطر ایشان مطمئن شد پس حضرت
امر کرد تا شتران هدی را از پیش براندند و در ذی طوی بداشتند و فرمود که جبه خانه را در بطن یأجج
فرود آرند و جمعی از یاران بحراست آن قیام نمایند و خود بر ناقه قصوا سوار شد و مسلمانان
پیرامون وی در آمده بعضی سوار و بعضی پیاده همه شمشیرها در غلاف حمایل کرده روان شدند
و تلبیه کنان از ثنیه حجون در مکه در آمدند و عبد الله بن رواحه مهار شتران سرور گرفته همچنان سوار
بمسجد الحرام تشریف داد و تلبیه میکرد تا استلام حجر فرمود بمحجنی که در دست داشت و در آن
حال مضطبع بود و سواره طواف فرمود و یاران را امر کرد تا اضطباع نموده طواف بتقدیم
رسانیدند و در سه شوط اول رمل کنند یعنی بشتاب روند و در چهار باقی کال معهود روند و جهة
این نوع رفتن آن بود که چون در مکه در آمدند مشرکان قریش گفتند جماعتی با محمد آمده که
تب یثرب و عفونت هوا آن ایشان را پست و ضعیف ساخته پس حضرت با اصحاب فرمود
که در طواف و جلادت خود را بمشرکان نمایند و حال آنکه ایشان بر کوه قعیقعان بودند و آن کوه
است برو رکن شامی از خانه و گویند جبرئیل علیه السلام آمد و گفت وقتی که در میان دو رکن یمانی از
خانه طواف مینمایید مشرکان شما را نمی بینند پس درین محل آهسته روید تا مانده نشوید نقلست که چون
مشرکان این قوت و جلادت از اهل اسلام مشاهده نمودند با یکدیگر گفتند این جماعت که گمان
می بردید که حمی یثرب ایشان را ضعیف ساخته باری قوة و جلادت بسیار دارند و عبد الله بن
رواحه این رجز میخواند خلوا بنی الکفار عن سبیله قد انزل الرحمن فی تنزیله فی صحف تتلی علی رسوله
بان خیر القتل فی سبیله نحن ضربناکم علی تأویله کما ضربناکم علی تنزیله ضربا یزیل الهام عن مقیله
و یذهل الخلیل عن خلیله یا رب انی مؤمن بقیله انی رأیت الحق فی قبوله پس درین حالت عمر خطاب
رضی الله عنه گفت ای عبد الله ای رواحه در حضور رسول و در حرم خداوند تعالی شعر میگوئی حضرت
فرمود ای عمر می شنوم و در روایتی آنکه فرمود بگذار او را ای عمر که این شعر وی در کفار کند از تیر
اثر بعد از آن با بن رواحه فرمود بگوی لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب
وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران نیز موافقت او میگفتند پس از مسجد بیرون آمد و همچنان
سواره سعی میان صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدی را قریب مروه بداشتند و گفت قربانگاه
این است و در همه فجاج مکه قربان می توان کرد پس فرمود تا در مروه شتران هدی را نحر کردند و هم

بن عبد الله عدوی را طلبید تا سر وی را بتراشید و اصحاب نیز متابعت نمودند آنگاه فرمود که بعضی
از یاران که افعال عمره بجای آورده بودند به بطن یأجج روند و آن طایفه که بجهت حراست
جیبه خانه اثاث بودند بیایند و عمره بجا آرند و خود باندرون خانه کعبه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود
و در روایتی آنکه در عمره قضا باندرون خانه کعبه در نیامد و گویند کسی نزد قریش فرستاد
تا درین باب سخن کرد ایشان تجویز ننمودند و گفتند در روز صلح این امر مذکور نشد پس حضرت
بلال را امر فرمود تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت یک نوبت و واقدی ترجیح این داده
کرده و الله اعلم و مرویست که چون در مکه در آمد هنوز محرم بود و در روایت مرجوع و بر دا
راجح از احرام بیرون آمده بود که جعفر بن ابی طالب را فرستاد تا میمونه بنت حارث
هلالیه برای وی خواستگاری نمود و او امر خود را بعباس بن عبد المطلب تفویض کرد
زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس عباس وی را با حضرت عقد کرد در حین
احرام و گویند میمونه بود که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخشید نقلست که چون مدت
سه روز بگذشت جمعی از قریش پیش علی مرتضی آمدند و گفتند صاحب خود را بگوی که از مکه بیرون
رود علی بعرض نبی رسانید حضرت فرمود آری همچنین کنیم و در روایتی آنکه چون روز چهارم در آمد سهیل
بن عمرو که در حدیبیه سبب و مرتب صلح بود و حویطب بن عبد العزی نزد رسول صلی الله علیه
و سلم آمدند و گفتند مدت موعده منقضی شده بیرون می باید رفت آن سرور فرمود چه شود
اگر بگذارید تا عروسی میمونه را اینجا بکنیم و برای شما طعامی ترتیب نماییم سهیل گفت ما را احتیاج
بطعام تو نیست از زمین ما بیرون رو و در آن باب مبالغه بسیار نمودند سعد بن عباده در مجلس
حضرت حاضر بود چون درشت گویی ایشان را ملاحظه نمود تحمل نتوانست کرد و با سهیل گفت
لا ام لک دروغ گفتی نه زمین ما و نه زمین پدر تو و ما از اینجا بیرون نمی رویم تا آنگاه
که خود خواهیم حضرت تبسمی فرمود و سعد را تسکین داد و فرمود تا ندا کردند که هیچکس از امت شب در
مکه نماند و ابو رافع مولی خویش را گذاشت تا میمونه را از عقب حضرت بیارد و خود از مکه برون
رفته بود و بیعت رسیده که عماره دختر حمزه بن عبد المطلب از پی آن سرور روان شد و گفت یا
یا عم و در روایتی آنکه علی مرتضی گفت یا رسول الله دختر عم خود را عماره بنت حمزه چرا در میان کافران
می گذاریم او را با خود بیرون می بریم آن سرور هیچ نفرمود پس علی با فاطمه گفت که بگیر دختر عم
خود را او را در هودج فاطمه در آورد و چون بمدینه رسیدند میان علی و جعفر و زید بن حارثه

مخاصمه واقع شد بجهت کفالت عماره و گویند چنان آواز بلند برداشتند که پیغمبر در خواب بود و از آواز
ایشان بیدار شد و هر یک از ایشان بسندی تمسک می جستند زید میگفت من ولی ام بنگاه
داشت وی زیرا که دختر برادر منست و حال آنکه زید وصی حمزه بود و در حین مواخات میان
المهاجرین رسول صلی الله علیه و سلم میانهما عقد اخوت بسته بود و جعفر میگفت من احق بتکفل او
زیرا که دختر عم منست و خاله او در خانه منست و علی میگفت وی دختر عم منست و سبب بیرون [آوردن]
او از مکه من شده ام و فاطمه دختر رسول صلی الله علیه و سلم در خانه منست و او احق است
بتربیت وی حضرت فرمود من حکم کنم در میان شما اول بجهت تطییب خاطر ایشان هر یکی را تفضیلی
کرد اینه پس علی را گفت انت منی و انا منک و جعفر را گفت اشبهت خلقی و خلقی و زید را
انت اخونا و مولانا آنگاه با جعفر فرمود تو احقی بنگاه داشت وی زیرا که خاله در خانه تو است
و خاله بمنزله مادرست و فرمود لا تنکح المرأة علی عمتها و لا علی خالتها پس جعفر بسیار خوشوقت شد
و در روایتی آنکه برخاست و گرد رسول صلی الله علیه و سلم بیکپای بگشت حضرت پرسید از وی
که چیست این جواب داد که یا رسول الله از اهل حبشه دیده ام که با پادشاهان خود چنین میکنند
و در روایتی آنکه گفت نجاشی چون کسی را از خود خشنود ساختی آنکس چنین برخاستی و گرد او گشتی
آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند چرا وی را بزنی برای خود نمیخواهی فرمود وی دختر
برادر رضاعی من است یعنی حمزه و گویند وی را با سلمه بن ابی سلمه که ربیب آنحضرت بود کابین
کرد و درین سال با ام حبیبه بعد از مراجعت از خیبر در مدینه و با میمونه در بازگشتن از عمره قضا
بموضع سرف زفاف فرمود و شرح قصه عقد و زفاف و فضایل ایشان در محل خود از کتاب
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و هم درین سال سید عالم صلی الله علیه و سلم مکتوبی بملک غسان
جبلة بن ایهم نوشت و او را باسلام دعوت نمود چون مکتوب بوی رسید مسلمان شد و جواب
نامه آن سرور نوشت و اعلام کرد که من مسلمان شدم و هدیه بجهت حضرت فرستاد و بر اسلام
ثابت بود تا ایام خلافت عمر خطاب رضی الله عنه و در آن ایام نوبتی بحج خانه کعبه آمده بود
و طواف میکرد که مردی از فزاره پای بر ازار وی نهاد و ازارش گشوده شد پس جبله طپانچه
بر روی زد چنانکه بینی وی شکست فزاری نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر جبله را طلبید و
گفت یا فزاری را خشنود می سازی یا حکم میکنیم که قصاص کند جبله گفت مرا برای وی قصاص
میکنی و حال آنکه وی بازاری و من پادشاهی ام عمر فاروق گفت اسلام میان شما تسویه نموده

بیع فیفلتی بر روی میت مگر بتقوی گفت چون چنین است که من و او برابریم در حق دین من نصرانی خواهم
شد عمر گفت اگر چنین کنی گردنت را بزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خویش تاملی نمایم
چون شب در آمد بگریخت و بقسطنطنیه رفت و نصرانی شد و بر ارتداد بمرد نعوذ بالله من ذلک
الشقاوة ومن سوء الخاتمة و بعضی از اهل سیر رانده که باز باسلام معاودت نمود و بر اسلام از دنیا
رفت شیخ رشید جبله را در کتاب اعلام بطریقی که مذکور شد ایراد کرده فاما محمد بن سعد
کاتب واقدی در کتاب طبقات این طریقه آورده که وی در زمان خلافت عمر در بازار دمشق
میرفت پای بر بالای مردی از مزینه نهاد مزنی برخاست و طپانچه بر روی جبله زد او را گرفته
و نزد ابو عبیده آوردند و گفتند این مرد طپانچه بر روی جبله زد گفت ویرا نزد جبله بر بدنا
مثل آن بر روی وی زند گفتند برای این امر کشتن بر وی نمی آید گفت لی گفتند دستش نبرند
گفت نی امر کرده است خداوند تعالی الا بالقصاص چون جبله این سخن شنید گفت گمان
می برید که من روی خود را با روی بزغاله که از دیهی از دیهای من آمده باشد برابر خواهم
کرد آن مرد مزنی را برای تحقیر او تشبیه بر بزغاله کرد و گفت بد دینی است این دین و مرتد شد
و نصرانیت اختیار کرد نعوذ بالله من ذلک و آنچه در بعضی از کتب اهل سیر نقل میکنند از جبله که
از ارتداد خویش پشیمان گشته این ابیات بگفت که تنصرت الاشراف من عار لطمة و
ماکان فیها لو صبرت لها ضرر فیا لیت امی لم تلدنی ولیتنی کنت اسیرا فی ربیعة او مضر
ویا لیت لی بالشام ادنی معیشة اجالس قومی ذاهب السمع والبصر ویا لیتنی ارعی المخاض بقفرة
ولم انکر القول الذی قاله عمر موید روایت اعلام است والله اعلم و در این سال فروة بن عمرو
جذامی که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان از ارض بلقا مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نوشت و مردی از یاران خویش داد که او را مسعود بن سعد میگفتند و بطریق تحفه
فرستاد و استری سفید که آن را فضه میگفتند و اسپی و دراز گوشی و جامه چند زرم و قبا سندس طلا دوزی
بر سبیل هدیه ارسال نمود چون مکتوب فروة بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید مهر کرده بود و
خواندند مضمون نامه وی این بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروة جذامی اعلام میکنم که مسلمان
گشتم و اقرار بوحدانیت حق تعالی و برسالت تو نمودم و میدانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بشارت
بمقدم تو داده والسلام علیک حضرت فرستاده ویرا اکرام نمود و بلال را گفت تا ویرا [illegible]
کنه و هدایا ویرا قبول فرمود و جامهای زرم را بر تن کرد و استر را بابوبکر صدیق و قبا را بحرث بن

قسمت

نوفل بخشید و اسپ و دراز گوش را بابو اسید ساعدی سپرد تا محافظت نماید و مکتوب فروة را جواب
نوشت باین طریق که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد تحقیق
که فرستاده تو بما رسید و آنچه ارسال نموده بودی بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام کرده
و بدرستی که خداوند تعالی ترا راه راست نموده اگر نکوئی کنی و اطاعت خدا و رسول بجا آری
و اقامت نماز کنی و زکوة مال بدهی و بلال را فرمود تا دوازده اوقیه و نشی که عبارة از پانصد درم
باشد بمسعود بن سعد داد و نقلست که خبر اسلام فروة بپادشاه روم رسید فرستاده فروة
را طلبید و گفت از دین محمد برگرد که مملکتها ترا دهم گفت بر نگردم زیرا که یقین دارم که وی
پیغمبر بر حق است و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبر است که عیسی بشارت داده بمقدم وی و لیکن
میترسی بملک خویش پس پادشاه روم ملک ویرا حبس کرد بعد از آن بیرون آورد و گردن او زد
بیاویخت قضیه ظاهر ایراد محمد بن سعد کاتب واقدی مشعر باین است که تاریخ ارسال تحفه و فروة
معلوم نیست و چون بعضی از اکابر اهل سیر این دو قضیه را در آنجا وقایع سال هشتم اورده اند
در کتاب نیز همان طریقه ثبت افتاد فاما غالب ظن آنست که ارسال تحفه در سال هشتم یا بعد
از آن بوده زیرا که میگویند حکومت وی بعد از حارث ابی شمر غسانی بوده و حارث در سال
هشتم وفات یافت والله اعلم ذکر وقایع سال هشتم از هجرت و در این سال بقول جمهور اهل سیر
عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه عبدری حجبی مسلمان شدند و نزد بعضی اسلام
ایشان در اواخر سنه سبع واقع شده از عمرو عاص مرویست که گفت چون از حرب احزاب
بازگشتیم من با یاران خویش گفتم که چنان گمان میبریم که کار محمد بلند میشود مصلحت در آنست
که پیش نجاشی رویم اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب شدند
بمکان مالوف خویش مراجعت نمائیم همه یاران من تصویب این رای نموده بعضی با من رفیق
شدند پس کار رسازی نموده ادیم طایفی بسیار بجهة تحفه نجاشی جمع کردم و بحبشه آمدم و آنجا
بودیم تا زمانی که عمرو امیه را طلبیدم که او را بکشتم تا مرا پیش قریش آبروئی پیدا شود چون
من این سخن بشنید طپانچه بر روی خود زد گفتم ای ملک نه پنداشتم که ترا چنین دشوار می آید
تکلم باین کلمه نمودی نجاشی گفت چگونه فرستاده مردی را بتو دهم که ناموس اکبر باوی می آید
گفتم ای ملک در واقع همچنین است و ترا اعتقاد اینست گفت آری عمرو مسکین تو که این صفت او
نمیدانی بدان و آگاه باش که وی پیغمبر بر حق است و سخن من بشنو و ویرا متابعت نمای و بدانکه

وی غالب خواهد شد بر همه مخالفان خود چنانچه موسی بر فرعون غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان
شدم و از نزد وی بیرون آمدم و آن حال را از یاران خویش مخفی داشتم متوجه مدینه
شدم در راه خالد الولید بمن رسید از وی پرسیدم که کجا میروی گفت بخدا سوگند که مرا امر
خوش ظاهر و هویدا گشته و این مرد پیغمبر بر حق است میروم تا مسلمان شوم گفتم من هم بهمین کار
میروم پس بمدینه آمدیم بملازمت حضرت رفتیم اول خالد عرض کلمه توحید کرد بعد از ان من
رفتم پیش ان سرور و گفتم دست راست خویش را بگشای تا با تو مبایعت کنیم دست راست
خویش را بگشاد من دست خویش را باز کشیدم فرمود چیست مر ترا ای عمرو گفتم میخواهم شرط کنم
فرمود چه چیز شرط میکنی گفتم انکه گناهان من آمرزیده شود فرمود اما علمت یا عمرو ان الاسلام
یهدم ما کان قبله و ان الهجرة تهدم ما کان قبلها و ان الحج یهدم ما کان قبله یعنی ندانسته
ای عمرو که اسلام محو گناهان پیش میکند و هجرت از دار کفر بدار اسلام و حج خانه کعبه هم
از بنها خانه گناهان سابق را محو میکند و از خالد ولید مرویست که گفت چون اراده قدیم حق
متعلق شد بانکه من مسلمان شوم دوستی اسلام را در دل من القا فرمود و حضور حال آنکه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف میگذارد و هر چند خواستم که برو دست
یابم نتوانستم دانستم که لطف الهی نگهبان او دست و رزد و باشد که بر ما غالب شود چون صلح میان
ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را هیچ قوت و شوکت باقی نماند من پیش نجاشی خواهم
رفت زیرا که وی تابع محمد گشته خیال می بستم که بنزد هرقل روم و مصر یا سوی احتیار کنم باز ی
گفتم که در دیار خود اقامت کنم تا به بینم که چه روی مینماید در این امور متردد می بودم که رسول الله
صلی الله علیه وسلم بعمره قضا آمد من از مکه بیرون رفتم حضرت چون بمکه درآمد و عمره گذارد از برادرم
ولید بن الولید احوال من پرسید پس برادرم مکتوبی بمن نوشت که مرا تعجب می آید از انکه تو
مسلمان نمیشوی بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خالد کجاست در جواب حضرت گفتم خدای
تعالی او را بیارد فرمود خالد از ان قبیل نیست که حقیقت اسلام بروی مخفی ماند اگر مسلمان
شود و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر گرداند هر آینه که او را بهتر خواهد
دما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر زود باش و این دولت را دریاب که خیر
بسیار از تو فوت شده والسلام چون بر مضمون مکتوب ولید واقف شدم خوش وقت گشتم
و رغبت من در اسلام زیاده گشت و مقاله رسول صلی الله علیه وسلم مرا شادمان گردانید

پس بمکه آمدم و کارسازی نموده متوجه مدینه شدم و دوست من عثمان بن طلحه عبدری با من موافقت
و مرافقت اختیار کرده و چون بموضع هده رسیدیم عمرو بن عاص را دیدیم وی نیز میرفت تا مسلمان شود
پس باتفاق بمدینه در آمدیم و حضرت از آمدن ما خبردار شده باصحاب خویش فرموده بود که مکه
جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخته خالد گوید جامهای سفر از خود دور ساختم و جامهای نیکو
پوشیدم و قصد ملازمت آن سرور کردم در راه برادرم ولید بمن رسید و گفت شتاب کن که خبر
قدوم تو بحضرت رسیده و بدین جهت شادمان است و انتظار تو میکشید پس تعجیل کردم تا به
نزد وی رسیدم چون مرا دید تبسمی فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من
بروی گشاده باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود الحمد لله الذی هداک
الی الاسلام ای خالد می دانستم که عقلی داری و امیدوار می بودم که ترا بطریق خیر هدایت کند
گفتم یا رسول الله دیده که در مواطن کثیره بمقدار معانده حق نمودم دعا کن تا خدای تعالی
از من عفو کند و گناهان گذشته مرا بیامرزد فرمود ای خالد اسلام محو گناهان پیش میکند گفتم
با وجود ان تو نیز دعا فرمای گفت بار خدایا بیامرز گناهان گذشته خالد را بعد از من عمرو و
عثمان بن طلحه بشرف اسلام مشرف گشتند و بخدا سوگند که از ان روز باز که مسلمان شدم هیچ
که حضرت را روی نمودی هیچکس را از یاران خود برابر من نکرد اندیدی و درین سال غالب
بن عبد الله اللیثی را با جمعی بموضع کدید بر سر گروه بنی الملوح فرستاد و از جندب بن مکیث جهنی
منقولست که گفت من در ان سریه بودم برفتیم تا بموضع کدید رسیدیم وقتی که آفتاب فرو
رفته بود در گوشه وادی کمین کردیم چند انکه چهار پایان ایشان از مرعی باز گشت و دوشیدند
و تسکین گرفتند انگاه بر سر آن جماعت شبیخون بردیم و شتران ایشان را راندیم از عقب ما
قومی انبوه آمدند و چون صباح شد دیدیم که بما نزدیک رسیده اند چنانکه میان ما و ایشان
یک رود خانه بیش نماند و ما را با ایشان قوت مقاومت نبود حق تعالی سیلی بفرستاد و رود خانه
را مملو ساخت چنانچه هیچ احدی را عبور و مرور ممکن نبود و بخدا سوگند که هیچ ابری و بارانی
نبود و بسلامت بمدینه بازگشتیم و هم درین سال غالب بن عبد الله مذکور را اندک فرستاد
تا از جماعه کفر آنجا انتقام جمعی از مسلمانان که در سریه بشیر بن سعد کشته بودند بکشند و
پیغمبر صلی الله علیه وسلم لوای ترتیب نمود و زبیر بن عوام را امیر دولت مرد ساخته
با او فرمود ترا می باید رفت بعقاب اصحاب بشیر بن سعد و اگر بر ان قوم ظفر یابی هیچ احدی

را از ایشان زنده بگذارد درین اثنا غالب بن عبدالله از جانب کدید رسید و خبر فتح رسانید حضرت
زبیر را فرمود که تو جیش را باش تا وی بعوض تو بدین مهم قیام نماید و غالب را با آن دویست
تن بفدک فرستاد و ابو مسعود عقبة بن عمرو الغفاری بدری و کعب بن عجره و اسامة بن زید ازین
سریه بودند پس روان شدند و سحر بر سر دشمن رسیدند و معارکه عظیم واقع شد و بسیاری
از کفار بقتل آوردند و شتر و گوسفند و برده بسیار گرفتند مرویست که دران سریه اسامة بن زید
در عقب مردی از کفار که او را نهیک بن مرداس میگفتند راند و چون باو رسید تیغ کشید نهیک
گفت لا اله الا الله اسامه آنرا از حکم ایمان با ترس داده اعتبار نکرد و تیغ بر وی زد و برا کشت
و چون جنگ آخر شد اسامه پیدا نبود و بعد از زمانی آمد غالب از وی پرسید کجا بودی صورت
حال را تقریر کرد و غالب وی را ملامت کرد که چرا مردی را کشتی که گوینده کلمهٔ توحید بود و اسامه
گوید که مرا از کشتن وی ندامتی پدید حاصل شد بحیثیتی که قادر نبودم بر اکل طعام و چون بمدینه
گشتم و بملازمت حضرت رفتم مرا در بر گرفت و پیشانی مرا ببوسید و فرمود خبر غزوهٔ خود را باز
بگو در ایستادم و کیفیت حالات را بران سرور عرض میکردم تا بقصهٔ نهیک رسیدم فرمود ای اسامه
وی را کشتی و حال آنکه لا اله الا الله گفته بود گفتم یا رسول الله از ترس شمشیر گفت نه از سر صدق
که خود را از کشتن خلاص سازد فرمود افلا شققت قلبه فتعلم اصادق هو ام کاذب اسامه گفت دیگر
هرگز مقاتله نکنم با کسی که گوینده لا اله الا الله باشد تنبیه در مختصر المغازی و بعضی دیگر از کتب سیر ذکر
حدیث اسامه درین سریه واقع شده اما محمد بن سعد در کتاب طبقات قصهٔ مذکوره را در سریه
غالب بن عبدالله منفعه که در ذکر وقایع سال هفتم گذشت ایراد نموده والله اعلم و درین سال
غزوهٔ موته واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که سبب ارسال این لشکر آن بود که سید
عالم صلی الله علیه وسلم مکتوبی بحاکم بصری نوشت و بحارث بن عمیر ازدی لهبی داد تا بنزد
وی برد و حارث روان شد و چون بموضع موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرا
قیصر بود وی را پیش آمد و پرسید که کجا میروی حارث جواب داد که بشام متوجهم شرحبیل گفت که
مگر تو رسول محمدی گفت آری من رسول خدایم پس شرحبیل بفرمود تا وی را گرفتند و بستند و
گردن زدند و از رسولان حضرت غیر او مقتول نشده و چون این خبر بسامع علیه نبویه رسید بر خاطر مبارک
بسیار شاق آمد و مردم را بجنگ خواندند و از قتل حارث و قاتل وی خبردار گردانید و فرمود
تا بیرون روند و در موضع جرف جمع شوند بموجب فرموده اصحاب بان موضع بیرون رفتند

تا سه هزار مرد رسید انگاه حضرت نماز پیشین گزارد و بنشست و یاران پیرامون آن سرور نشستند فرمود
زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر وی کشته گردد جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر مقتول
شود عبدالله بن رواحه امیر بود و اگر وی نیز کشته شود مسلمانان یکی را بامارت بردارند
که جعفر چون این سخن بشنید گفت یا رسول الله من از تو این چشم نداشتم که زید را بر من
امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو و سخن رسول خدا بشنو نمیدانی که خیر تو در چیست گویند
مردی از یهود در مجلس حاضر بود که حضرت تعیین امرای لشکر میفرمود گفت ای ابوالقاسم
اگر تو پیغمبری هر که را نام بردی درین جنگ کشته گردد و انبیای بنی اسرائیل چون لشکری بجایی
میفرستادند میگفتند اگر فلان کشته شود هر که را برین طریقه نام می بردند کشته می شد و اگرچه
صد کس بودندی انگاه یهودی روی با زید کرد و گفت حذر باد کن محمد را و وصیت نمای که
گر ازین جنگ باز نخواهی گشت اگر وی پیغمبر است زید گفت گواهی میدهم که وی پیغمبر نیکوکار
گفتار است القصه حضرت لوای سفید راست کرد و بزید داد و با ایشان تا ثنیة الوداع رفت
و ایشان را الفاتح وصایا فرمود و فرمود بروید بمقتل حارث و آن قوم را باسلام دعوت
نمایید اگر قبول کردند فهو المراد و الا با ایشان مقاتله نمایید آورده اند که چون زید از مدینه بیرون رفت خبر
بدشمنان رسید شرحبیل جهت خود را برای جنگ مهیا ساخت لشکری انبوه جمع کرد و طلایع از پیش
بفرستاد و مسلمانان در وادی القری نزول کرده اند شرحبیل سدوس برادر خود را با پنجاه کس
از پیش بفرستاد تا تفحص لشکر اسلام کند مسلمانان با ایشان رسیدند و مقاتله نمودند سدوس
کشته شد و یارانش بگریختند شرحبیل بعد از وقوف بران حال بترسید و بقلعه در آمد و برادری
دیگر را بنزد هرقل فرستاد و از وی مدد خواست وی جمعی کثیر بمدد شرحبیل فرستاد و از قبایل لخم و
جذام و بهراء و وایل جماعتی کثیر بمدد آمدند چنانچه زیاده از صد هزار کس شدند چون این خبر
بمسلمانان رسید دو شب در منزل معان توقف کردند و در کار خویش تامل مینمودند که چون
کنیم بعضی گفتند ما نیز کسی نزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستیم و از کیفیت حال اعلام نماییم یا باز طلبد
ما را یا لشکری بمدد ما فرستد عبدالله بن رواحه مسلمانان را دلداری داده گفت بدرستی که
آنچه مکروه میدارید آنرا چیزی است که از برای آن از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت
و بدانید که ما با کفار بکثرت عدد و سلاح و اسپ جنگ نمیکنیم بلکه بقوت این دین که حق
تعالی ما را بآن گرامی کرده محاربه مینماییم بروید که حال از دو بیرون نیست یا غالب می شویم

بریشان باید رجه شهادت میرسیم و در بهشت با برادران خویش می پیوندیم همه یاران این واقعه
تصدیق و تصویب نموده دل بر کارزار نهادند و بکتائب اعادی روان شدند ابو هریره رضی الله
عنه گوید در غزوه موته حاضر بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان مردم مسلح و اسبان
و دیباج و حریر دیدم که چشم من خیره و حیران شد نقلست که چون فریقین دوست و دشمن
متقابل شدند زید علم برداشت و جنگ میکرد تا بزخم نیزه وی را شهید کردند بعد از آن جعفر
علم برداشت و از اسب فرود آمد و اسب خود را پی کرد و اول اسپی که در اسلام پی
کرده اند آن بوده اند و بمحاربه مشغول شد دست راستش بینداختند علم بدست چپ گرفت
و جنگ میکرد تا دست چپ وی را نیز بینداختند علم را ببازوی خود نگاه داشت مردی
از اهل روم وی را بدو نیم زد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید من در آن جنگ بودم
بعد از آنکه آتش حرب انطفا یافت در میان کشتگان جعفر الطیار را بیافتیم بود و چند زخم
نیزه بر بدن او یافتیم و در روایتی آنکه گفت پنجاه زخم بر بدن او شمردم بر طرف پیش روی
القصه بعد از قتل جعفر عبد الله بن رواحه علم برگرفت و این رجز گفت که رجز اقسمت
یا نفس لتنزلنه کارهة او لتطاوعنه ما لی اراک تکرهین الجنة و در بعضی از کتب سیر مسطور است
که عبد الله بن رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عمش مقداری گوشت بوی فرستاد
چون بستد و دندان بر آن نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید فی الحال آن را از دهان
بیرون آورد و بینداخت و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم
برداشت و جنگ میکرد بر یک انگشت از انگشتان دست وی زخمی زدند از اسب فرود آمد
و انگشت خود را در زیر پای خود در آورد و بکشید تا جدا شد و گفت شعر هل انت
الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت آنگاه با نفس خود خطاب کرد که اگر از برای
زوجه خویش را نگاه میداری من آن زن را طلاق دادم و اگر بغلامان می نازی آزاد
شان کردم و اگر بباغ و بستان نظر میکردی آن را برسول صلی الله علیه و سلم بخشیدم در دنیا
اکنون هیچ نداری چرا از شهادت میگریزی پس بمعرکه در آمد و محاربه می نمود تا شهید شد
بعد از ان ثابت بن اقرم انصاری مبادرت نموده علم برداشت و گفت ای مسلمانان
اتفاق نمائید و یکی را با مارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمای قبول نکرد مسلمانان خالد
ولید را اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو از من کارزارا

زیرا که در معرکه بدر حاضر گشته و از من بسال بزرگتری ثابت گفت شجاعت و پهلوانی که تراست و من علم از
برای تو گرفته بودم از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که گفت چون ابن رواحه را کشتند مسلمانان
هزیمت نمودند و خالد هر چند ایشان را منع میکرد و دل میداد بجائی نمیرسید قطبة بن عامر فریاد کرد که ای
قوم مردن رو در رو در چنین محاربه با کفار کشته شدن بهتر است از آنکه در حال فرار مسلمانان از این سخن متأثر شده
بازگشتند و خالد حمله کرد و مقاتله عظیمه نمود و گویند شب در آمد و فریقین دست از جنگ باز کشیدند چون
صباح شد خالد ولید علم برداشت و بعد از آنکه صف کشیده بودند تغیری در صفوف لشکر خویش کرد مقدمه
را به ساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه برد مشرکان ازین صنع خالد بغلط افتاده
گمان بردند که مسلمانان را مددی رسید رعبی در دل ایشان پیدا شد و بگریختند خالد با لشکر خویش
از عقب کفار روان شدند و هر جا که میخواستند شمشیر میرسانیدند و بصحت رسیده از خالد که گفت در آن
روز نه شمشیر در دست من شکسته شد و صحیفه یمانی در دست من ماند و گویند اهل اسلام بنوعی از امتعه
کفار غنیمت گرفتند خالد از عقب ایشان برگشت و متوجه مدینه شد و در اثنای مراجعت بقلعه رسید
که در آنجا قلعه بود و در حین رفتن اهل آن قلعه مردی را از مسلمانان کشته بودند آن را محاصره نموده
فتح کردند و خالد جمعی کثیر از ایشان بکشت و در صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغمبر خویش
را از احوال اهل موته اطلاع داده و گویند زمین را مرتفع گردانیدند تا حضرت معرکه محاربه ایشان را
بدید و یاران را خبر داد از احوال اهل موته و فرمود اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب
ثم اخذها ابن رواحه فاصیب یعنی علم را زید گرفت و شهید شد بعد از ان جعفر گرفت و درجه شهادت
یافت بعد از ان ابن رواحه برداشت و بدرجه شهادت رسید این سخن می فرمود و آب از چشمان
مبارکش روان می شد آنگاه فرمود بعد از ان شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم برگرفت و فتح
بر دست او حاصل شد و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا بدرستی که خالد شمشیری از شمشیرهای تست وی را
یاری ده از آن روز باز خالد را سیف الله لقب شد و در تلخیص المغازی آورده که چون مسلمانان و کفار در موته
بهم رسیدند در آن حالت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه نشسته بود و حال اهل موته را بر وی
ظاهر ساخته بودند چنانکه در جنگ گاه ایشان میدید پس فرمود زید بن حارثه علم برداشت و شیطان
بر وی آمد و حیوة را در نظر او بیاراست و میخواست تا در آن محل دوستی حیوة در دل وی
استحکام دهد و موت را در دل وی مکروه سازد زید گفت این هنگام است که ایمان در دل مؤمنان
ثابت و راسخ میشود و آمده که دنیا را ... دست کرد ... پای پس نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد

وحضرت بر وی دعای خیر کرد و یاران را فرمود از برای وی طلب آمرزش کنید و بتحقیق که وی در بهشت در آمد
و در لباس تن خیان میدود و بعد از وی جعفر علم برداشت و شیطان نزد وی نیز آمد و او را وسوسه
میکرد که حیات بهتر است از موت و ازو ماروننا در نظر او پیار است و او نیز التفات بآن نمود و در
حرب در آمد و شهید شد و حضرت نیز مر در او دعا کرد و یاران را فرمود که برای وی استغفار کنید و فرمود
وی در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی
داشت که هر جا میخواهد طیران مینماید بعضی از علما حمل بر ظاهر کرده اند و بعضی دیگر میگویند مراد از بال
صفة ملکیة و قوة روحانیة است که بجعفر داده اند و در قرآن نیز از عضد بجناح واقع شده حیث قال
تعالی فی قصة موسی واضمم یدک الی جناحک و در صحیح بخاری از عبد الله بن عمر مرویست که چون بر
پسر جعفر بخاری آوردی گفتی السلام علیک یا ابن ذی الجناحین و گویند وی را بخواب دیدند که در بهشت
با مرغان بهشتی پرواز میکند هر جا میخواهد ازین جهة او را جعفر طیار گفتند و منقولست که حضرت فرمود
بعد از جعفر عبد الله بن رواحه علم برداشت و وی نیز شهید شد و در بهشت در آمد و در روایتی آمده که
فرمود هر یک از زید و جعفر و ابن رواحه بر تختی زرین دیدم و تخت ابن رواحه فرود تر بود از ایشان
سبب این تفاوت پرسیدم گفتند سبب آنست که چون علم برداشت در جنگ صرف نفس او متردد شد
و از علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه منقولست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود جعفر را در
دیدم بر مثال ملکی که پرواز میکرد و در درجه بغایت بلند و زید را در درجه دون وی یافتم با خود
گفتم گمان من این نبود که زید دون جعفر بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی جعفر را از
فضیلت و زیادتی بواسطه شرف قرابت تو داد و آورده اند که یعلی بن امیه خبر اهل موته بحضرت
آورد آن سرور پیش از آنکه وی خبر تقریر کند فرمود اگر خواهی من با تو خبر ایشان را گویم و اگر [illegible]
و شرح احوال اهل موته باز راند یعلی گفت بآن خدای که ترا براستی فرستاده که از حدیث ایشان
حرفی فرو گذاشت نکردی نقلست از اسماء بنت عمیس که چون خبر جعفر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بخانه من آمد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشان را نزد وی بردم بوسید و بوئید و در بر کنار
گرفت و آب از چشمان مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله گویا از جعفر خبری شنیده فرمود
آری شهید شد ساعتی بر خاستم و از غایت بیخودی فریاد کردم و زنان بر من جمع شدند رسول صلی
الله علیه و سلم فرمود ای اسماء فریاد مکن و ناشایسته مگو و بر سینه مزن این گفت و بر خاست با
چشمی پر آب بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت دید که وی میگریست و وا عماه میگفت فرمود

بر مثل جعفر فلیبک الباکیة بعد از آن گفت از برای آل جعفر طعامی ترتیب کنید چه ایشان را مشغولی پیش آمده
که پروای طعام پختن ندارند و از عبد الله بن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که آن سرور بخانه ما
آمد و تعزیه پدرم رسانید و دست بر سر من و برادر من فرود آورد و اشکش روان بود
بحیثیتی که چه از لحیه مبارکش متقاطر می شد و فرمود بار خدایا جعفر بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه او باش
در ذریة وی بهترین خلافتی که با یکی از بندگان خویش بجا آری و در صحیح بخاری از عایشه صدیقه رضی الله عنها
مرویست که گفت چون خبر اهل موته به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید در مسجد نشست حزن و ملال در روی او ظاهر بود
و من از شکاف در می دیدم مردی در آمد و گفت یا رسول الله زنان جعفر میگریند و نوحه می کنند
حضرت آن مرد را امر فرمود تا ایشان را از آن حال نهی کند رفت و باز آمد و گفت سخن مرا نمی شنوند
فرمود برو و ایشان را منع کن این نوبت هم رفت و باز آمد و گفت فرمان من نمی برند فرمود خاک
در دهن ایشان باش [illegible] از ضمن خبر جعفر و گریه و حزن رسول الله صلی الله علیه و سلم بر موتی و معلوم
می شود که شخص در مصیبت بمجرد بکا و حزن از دایره صابران و راضیان بقضاء الهی بیرون نمیرود ما دام
که دل وی مطمئن بود و بر آن زیرا که آن حال اثری است از آثار رحمت و رقتی که حق تعالی در
دل بنده مومن ایجاد فرموده [illegible] آن گفت که شخص اگر از مصیبت متاثر گردد و معالجه نفس خویش نتعمد
و رضی کند مرتبه وی ارفع خواهد بود از کسی که باکی ندارد از وقوع مصیبت و متوجع نگردد و از آن
زیرا که آن علامت قساوت قلبست والله اعلم آورده اند که حضرت آل جعفر را سه روز که داشت
که تعزیه داشتند بعد از آن بخانه ایشان رفت و گفت بعد الیوم بر برادر من یعنی جعفر مگریید و فرزندان
جعفر را نواخت و دلداری نمود و حلاق طلبید تا سر ایشان را تراشید و فرمود اما محمد بن جعفر شبیه عم من ابو
طالب شبیه است و اما عبد الله بن جعفر خلق و خلق وی بمن میماند و دعای خیر در شان ایشان به
تقدیم رسانید آورده اند که چون اهل غزوه موته مراجعت بمدینه مینمودند مردم باستقبال ایشان بیرون
رفتند و بر ایشان تشنیع میزدند که شما فرارانید و در روایتی آمده که بعضی از اهل مدینه بر روی ایشان
خاک می پاشیدند و سرزنش میکردند تا غایتی که مردان لشکر موته بدر خانه خود می آمدند و در بر روی اهل
خانه وی می آمدند که در بگشایند و نمیگشادند چرا با یاران و رفقای خویش پیش نرفتی و جنگ نکردی تا
کشته شوی و ثواب شهادت یابی و گویند که اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم از اهل موته در خانها
نشستند و نتوانستند که بیرون آیند از تشنیع و تقبیح مردم آنحضرت احوال ایشان را پرسید گفتند
چون از خانه بیرون می آیند مردم با ایشان میگویند شما فرارانید و سرزنش میکنند فرمود حاشا که ایشان

نوازان باشند که ایشان گرارانند یعنی مکرر باز گشته با دشمن جنگ کرده اند تا فتح حاصل شده باید که از خانها بیرون
بیرون نیایند و درین سال غزوهٔ ذات السلاسل واقع شد اهل سیر رحمهم الله اورده اند که بپیغمبر صلی الله
علیه وسلم رسید که جمعی از قبیلهٔ بلی و قضاعه و بنو القین اتفاق نموده و لشکر در هم کشیده قصد تاختن اطراف
مدینه دارند حضرت عمرو عاص را طلبیده فرمود سلاح و یکمل شو که میخواهم ترا به لشکر فرستم تا غنیمتی دست آرد
عمرو گفت یا رسول من از برای مال دنیا مسلمان نشده ام آن سرور فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح
و لوای سفید برای وی عقد فرمود و [illegible] سیصد کس همراه کرد و جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعید
زید بن عمرو بن نفیل و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیعه و صهیب بن سنان رومی و اسید بن حضیر
و سعد بن عباده و عباد بن بشر سعید نفر همراه عمرو کرد اینه محمد بن اسحق گوید حکمت در تخصیص وی بامارت
آن سریه آن بود که وی را از طرف مادر با اهل بلی خویشی بود حضرت خواست که ایشان را بواسطهٔ
عمرو تالیف باسلام حاصل شود پس از مدینه بیرون آمدند و روز مختفی میشدند و شب سیر مینمودند
و در میان ایشان سی اسپ بود و چون نزدیک بدیار رسیدند خبر یافتند که کثرت ایشان در غایت است
که با همقدار مردم مقاومت با ایشان نمیتوان کرد عمرو در راه توقف نمود و رافع بن مکیث جهنی را
نزد حضرت فرستاده مدد طلبید آن سرور لوای عقد فرمود و با بوعبیده بن الجراح داد و وی را
امیر دویست مرد کرد اینه که از انجمله ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بود و بعمرو فرستاد و امر فرمود
ابوعبیده را که چون بهم رسیده مخالف با یکدیگر نکنند و در جمیع امور متفق باشید ابوعبیده روانه شد و بعمرو
ملحق گشت و چون وقت نماز در آمد خواست که امامت کند عمرو عاص گفت ای ابوعبیده تو برسم مدد آمده
نزد من رسید تر اگر امامت من کنی و من امیر باشم مهاجران گفتند حاشا که تو امیر وی باشی بلکه وی امیر
خود و تو امیر جمع خویشی عمرو گفت همچنین نیست شما را حضرت بمدد من فرستاده امارت بمن تعلق دارد
ابوعبیده چون دید که اختلاف پیدا میشود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده بود که خلاف مکنید و حال آنکه
وی مردی نیکو اخلاق نرم جانب بود گفت ای عمرو آهسته باش و تندی مکن که حضرت آخر
وصیتی که با من نمود این بود که چون بهم رسید با یکدیگر مخالفت مکنید اگر تو طریق خلاف مسلوک میداری من انقیاد
نقلست که چون نزدیک دشمن رسیدند شبی در منزلی فرود آمده بودند و غایت سرما بود و مسلمانان هیزم
جمع میکردند تا آتش روشن کنند و گرم شوند عمرو عاص ایشان را ازان کار منع کرد یاران از تنگی
تنگ آمدند و شکایت با ابوبکر صدیق بردند که عمرو ما را نمیگذارد که آتش روشن کنیم و سرما میخوریم
ابوبکر با عمرو درین باب سخن کرد امر و گفت هیچ احدی آتش روشن نکند الا که در آن آتش اندازم

وصیت

در روایتی آنکه عمر فاروق بر عمرو انکار کرد و سخن درشت گفت عمرو گفت ای عمر مامور شده با که سخن من
بشنوی و فرمان من بری جواب داد که آری عمرو گفت پس بآن امر ممتثل شو و ابوبکر با عمر گفت
بگذار او را بحال خود زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم وی را بر ما امیر نگردانیده مگر بجهة آنکه وی معرفت
حرب را نیکو میداند پس باتفاق بجانب دشمن روان شدند و بهر حیّ و قبیله از بلی و عذره که میرسیدند
اهل آنجا منزل را خالی ساخته فرار می نمودند تا باقصی بلاد آنجا رسیدند در آمدند و با جمعی از کفار ملاقات
نموده محاربه کردند و بر ایشان غالب شده بهزیمت کشیدند در بلاد متفرق شدند عمرو چندروزی
در آنجا توقف نمود و سواران باطراف فرستاد تا گوسپند و شتر می آوردند و ذبح میکردند
و میخوردند و درین سفر زیاده برین غنیمتی نبوده که قابل قسمت بود و آنگاه بمدینه بازگشتند و منقولست
که در اثنای مراجعت شبی عمرو را احتلام دست داد و هوا بغایت سرد بود و با اصحاب
خویش گفت محتلم شده ام اگر غسل میکنم هلاک میگردم پس مقداری آب طلبید و استنجا نمود و
وضو ساخت و تیمم کرده نماز صبح را بامامت قوم گذارد گویند عمرو عوف بن مالک را از پیش بفرستاد
با خبر سلامتی بحضرت رساند عوف گوید نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و شرح احوال با وی
بیان میکردم چون بقصه مقاوله عمرو و ابوعبیده و مطاوعت او مر عمرو را رسیدم فرمود رحم
الله ابا عبیده و بعرض رسانیدم که عمرو با وجود که با او آب بود از جنابت تیمم کرده و امامت نموده
حضرت هیچ نگفت بعد از آنکه عمرو آمد از وی سوال فرمود که چرا نماز در حین جنابت گذاردی گفت
رسول الله بان خدای که ترا براستی بعث فرمود که شبی بود بغایت سرد اگر غسل میکردم هلاک
میشدم و حال آنکه حق تعالی فرموده و لا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما آن سرور تبسم فرمود و هیچ
دیگر نگفت و گویند یاران نزد حضرت شکایت کردند از عمرو که ما را نگذاشت تا آتش افروزیم
و گرم شویم و چون دشمن منهزم گشت نگذاشت که در عقب وی رویم پیغمبر صلی الله علیه و سلم
از عمرو پرسید که سبب منع ازین دو امر چه بود گفت یا رسول الله اگر آتش میافروختیم مشرکان از قلت
ما وقوف می یافتند و اگر از عقب دشمن میرفتیم احتمال داشت که ایشان را مددی رسیده باشد
دایرهٔ حرب پیدا شدی حضرة را این سخن خوش آمد و مرویست از عمرو که گفت چون از جیش ذات
السلاسل باز گشتم با خود گفتم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا امیر جمعی که در آن جمع ابوبکر و عمر بودند
نساخته مگر از برای منزلت و قرب من نزد او خواستم که این معنی را تحقیق کنم رفتم بخدمت وی و
در برابر وی نشستم و گفتم دوست ترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عایشه گفتم از مردان

فرمود بعد وی گفتم بعد از وی کیست فرمود عمر و همچنین بعد ازان چند کس را بر شمرد خاموش شدم
که مبادا امر او را آخر بیاد کند و غالبا که حضرت بنور نبوت معلوم فرمود که اعتقاد عمرو آنست که امیر
بواسطهٔ افضلیت وی بوده بر جمعی از اکابر صحابه که دران سریه بوده اند لاجرم جواب موافق
مناسب اعتقاد او فرموده این قصه نظیر آنست که در صحیح بخاری از محمد بن الحنفیه مرویست که گفت از پدر
خویش یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه پرسیدم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم کدام کس بهتر از مردمان است
فرمود ابو بکر گفتم بعد از وی گفت عمر ترسیدم که اگر بعد ازان پرسم گوید عثمان مبادرت نموده گفتم
بعد ازو تو فرمود ما انا الا رجل من المسلمین یعنی نیستم من مگر مردی از جملهٔ مسلمانان و این سخن دلالت بر کمال
تواضع و انصاف امیر المومنین میکند و درین سال ابو عبیده بن الجراح را امیر سیصد نفر از مهاجر
و انصار ساخته بطرف قبیلهٔ جهینه فرستاد و عمر خطاب رضی الله عنه از انجمله بود و جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهما گوید من از اهل آن غزوه بودم پیغمبر صلی الله علیه و سلم انبانی خرما برای زاد
بما داد و چیزی دیگر نیافت غیر ازان که زاد داده ما چپاول از مدینه بیرون رفتیم و دیر میشود
در راه آن زاد که حضرت داده بود تمام شد ابو عبیده امر کرد تا اهل لشکر زادهای خاصهٔ خویش
راجمع سازند چنان کردند توشه دو مزود خرما شد امر نمود تا آنرا در وعای مخلوط ساختند و هر روز
مقداری اندک بهر کس میداد و آخر الامر بمرتبه رسید که هر یک را روزی خرمای میرسید از جابر
پرسیدند که چه کفایت میکرد شما را یک خرما جواب داد که قدر آن را روزی دانستیم که آن هم
خرما نبود و در روایتی آمده که از جابر پرسیدند که با یک خرما چه میکردید گفت همی مکیدیم چون کودکان و آب بر آن
می آشامیدیم و در روزی یک شب سیر سانیدم نقلست که در میان آن لشکر قحط و تنگی بمرتبه رسید
که مسلمانان بعصاها خویش برگ از درخت می افشاندند و بآب تر میکردند و میخوردند چنانکه لبهای ایشان
مانند لب شتر شده و گوشهای دهن و گوشهای دندان جراحت گرفته بود و گویند دران ای قحط
قیس پسر سعد عباده پنج شتر از اعرابی بخرید که بهای آن پنج وسق خرما در مدینه بدهد اعرابی
جمعی را ازان گواه گیر عمر خطاب گواه نشد و گفت قیس را از خود مالی نیست اعرابی گفت سعد
قبیل نیست که پسر خود را اخیانت کند برای پنج وسق خرما و گویند سخن عم سعد رسید بسیار
شد و چهار نخلستان که کمترین آنها پنجاه وسق خرما بر میداد بقیس بخشید القصه قیس هر روز شتری
میکشت برای اهل لشکر تا آنکه عمر خطاب و ابو عبیده وی را منع کردند و نگذاشتند که دیگر
نحر کند و چون بمدینه باز گشتند قصه قیس را بعرض حضرت رسانیدند فرمود بدرستی که جود و

از شیمه اهل این خانه است از جابر منقولست که گفت دران سریه بکنار دریا رسیدیم ماهی بر کنار دریا افتاده
بر مثال کوهی خرد و در روایتی آمده که گفت مانند تلی بزرگ و آن نوع ماهی را عنبر میگفتند و قریب یکماه ازان ماهی تمام
لشکر میخوردند و هنوز بود آنگاه ابو عبیده فرمود که دو ضلع از اضلاع آن ماهی را نصب کردند و مردی که
درازترین اهل لشکر بود بر شتری پالان دار سوار کردند تا از شیب آن دو ضلع گذشت و سر او بآن نرسید
رسید از صحیح امام مسلم و مسند امام احمد مرویست که ابو عبیده فرمود تا مردم در کاسهٔ چشم او در آمدند
بنشستند سیزده مرد را جا گی بود و دران سفر با هیچ دشمن ملاقات نمود و مراجعت نمودند و بصحت رسیدند
که چون بمدینه آمدند و حکایت ماهی با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند فرمود بخورید روزی که حق تعالی برای شما از
دریا بیرون فرستاده و اگر چیزی ازان با شما هست بفرستید ابو عبیده بعضی از اصحاب را مقداری از گوشت
آن ماهی مانده بود برای حضرت آورده و آن سرور تناول فرموده فایده شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در
شرح صحیح بخاری آورده که محمد بن سعد واقدی و غیر او از اهل سیر گفته اند که ارسال این سریه در سال هشتم از
هجرت بوده و این سخن از ایشان پسندیده واقع نشده زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری
منقولست که پیغمبر آن سریه را فرستاد تا بر سر راه کاروان قریش روند و این معنی از آنحضرت نمی تواند بود
که در سال هشتم واقع شود زیرا که دران ایام با قریش صلح داشت پس این روایت صحیح مقتضی آنست که ارسال
این سریه پیش از صلح حدیبیه بوده باشد بعد ازان سخن اهل سیر را توجیه میباید باین طریق که احتمال دارد که غرض
ایشان بر سر راه کاروان قریش از برای محافظت ایشان بوده باشد از قبیلهٔ جهینه نه از برای جنگ با
ایشان و آنکه در هیچ طریقی از طرق این حدیث وارد نشده که اهل سریه با کسی محاربه کردند موید این توجیه
این فقیر گوید احتمال دارد که ارسال این لشکر در سال هشتم بعد از نقض عهد از قریش و پیش از فتح مکه واقع شده
باشد پس احتیاج نشود بآنکه بر سر راه کاروان قریش فرستادن را صرف از ظاهر نماید و بر محافظت
حمل کنند و الله اعلم و درین سال غزوهٔ فتح مکه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که باعث برین غزوه
آن بود که در صلح حدیبیه مقرر گشته بود هر کس خواهد که در عهد قریش در آید مجازست و هر کس خواهد که در عهد
و پیمان رسول الله صلی الله علیه و سلم در آید هم سبیل و از جمله شروط این بود که هیچ یک بر یکدیگر تعرض ننمایند
بنی بکر در عهد کفار قریش و خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمدند و میان این دو قوم از قدیم الایام
عداوت بود و در جاهلیت میانه ایشان محاربات و مقاتلات واقع گشته بود و چون اسلام ظاهر
شد ایشان بتقریب رسول الله صلی الله علیه و سلم مشغول داشتند که بنزاع و خصومت خویش نمی پرداختند تا آن هنگام
که صلح حدیبیه در میان آمد و ایشان را از محاربه با آن سرور فراغت حاصل شد عداوت قدیم در حرکت آمد

گویند مردی از بنی دیل که طایفه از بنی بکر بود روزی هجو سید عالم صلی الله علیه و سلم میگفت غلامی از قبیلهٔ خزاعه شنید او را
منع کرد آن بدبخت ممتنع نشد غلام خزاعی بتهور رفته سر و دهن او را بشکست دیلی استغاثه به بنی بکر برد
که قومی از بنی بکر بودند خود را برای محاربه با خزاعه مهیا ساخته استعانت از کفار قریش خواستند و ایشان
بنو بکر را بسلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان قریش مثل عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو
و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص بطریق خفیه نقاب بر روی خود بسته با قوم خویش همراه ایشان شدند
و شبیخون بر سر خزاعه بردند در منزلی که آنرا وتیر خوانند و بین الفریقین مقاتلهٔ عظیمه واقع شد چنانکه جنگ کنان
بزمین حرم در آمدند و بیست کس از خزاعه کشته شدند آخر الامر خزاعیان فریاد برآوردند که یا نوفل بن
معاویه که امیر بنی بکر بود گفتند یا نوفل از خدای خویش بترس و حرمت حرم نگاه دار نوفل گفت این سخن ترک کنید
لیکن مرا امروز پروای ترسیدن از خدا نیست پس خزاعیان خویشتن را بسرای بدیل بن ورقاء خزاعی انداختند
و بنو بکر و رؤسای قریش بمنازل باز گشتند و در زعم ایشان این بود که هیچکس ایشانرا نشناخته از عایشه صدیقه
رضی الله عنها منقولست که گفت صباح آن شب که واقعهٔ خزاعه و بنو بکر دست داده بود رسول صلی الله علیه و سلم
با من گفت ای عایشه حادثه در خزاعه واقع شده گفتم یا رسول الله گمان می بری که قریش نقض عهد کرده
نمایند و حال آنکه شمشیر ایشانرا فانی گردانیده فرمود عهد را بشکستند از برای امری که خدای تعالی
بایشان خواسته گفتم آن امر خیر است یا شر حضرت فرمود خیر خواهد بود و مرویست که میمونه رضی الله عنها
گفت رسول صلی الله علیه و سلم از طهارتخانه بیرون می آمد شنیدم که میفرمود نصرت نصرة گفتم یا رسول الله یاری کرده
شدی یاری کرده شدی در وایتی آنکه سه نوبت فرمود لبیک گفتم یا رسول الله با که میگوئی فرمود این
مرد بنی کعب است از خزاعه که از من طلب نصرت مینماید و میگوید که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما
شبیخون آوردند و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
با اصحاب در مسجد نشسته بودند که عمرو در آمد و در مقابل حضرت بایستاد و شرح خزاعه و جفای بنو بکر و قریش
را بر ایشان در ضمن قصیده بعرض رسانید و بعضی از آن قصیده اینست یا رب انی ناشد محمدا
حلف ابینا و ابیه الاتلدا ان قریشا اخلفوک الموعدا و نقضوا میثاقک المؤکدا هم بیتونا بالوتیر
هجدا و قتلونا رکعا و سجدا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود نصرت یا عمرو بن سالم و در روا
مبارک در زمین میکشید و میگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را و آنچه نفس خود را
نصرت میدهم و ابری در آسمان بود فرمود ان هذه السحاب لیستهل بنصر بنی کعب آنگاه با ایشان گفت
باز گردید بدیار خویش و با اصحاب فرمود که گوییا می بینم که ابو سفیان آمده و طلب تجدید عهد میکند و مدت خواهد که

مدت بیفزاید و حال آنکه خایب و خاسر باز خواهد گشت آورده اند که چون نزد قریش آن حرکت شنیع واقع
شد دانستند که بد کرده اند و پشیمان گشتند و حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان
بن حرب آمدند و گفتند که فسادی واقع شده و اصلاح آن از حد فزون است و الا محمد با اصحاب
خویش بجنگ ما خواهد آمد و انتقام خون خویش از ما خواهد کشید ابو سفیان گفت زوجهٔ من هند بنت عتبه
خوابی دیده که بسیار از آن ترسانم پرسیدند که آن خواب چیست گفت در خواب دیده که از حجون
خون روان بود و بجای می آمد چون بموضع خندمه رسید زمانی آنجا بایستاد و بعد از آن ناپدید شد
ایشان نیز ازین خواب ترسان گشتند آنگاه ابو سفیان گفت والله که این امر بمشورهٔ من نبوده و ما آن
راضی نبوده ام و ازمن خواهند دانست بحسب ضرورت مرا بمدینه باید رفت و عهد را با محمد
تازه گردانید و مدت صلح را زیاده ساخت پیش از آنکه این امر به محمد رسد و گمان او این بود که هنوز
هیچکس از مکه بمدینه نرفته باشد پس کار سازی کرده از مکه بیرون آمد و چون بمدینه رسید بخانهٔ دختر خود
ام حبیبه که زوجهٔ حضرت بود رفت و خواست که بر فراش رسول صلی الله علیه و سلم نشیند ام حبیبه آن
فراش را در نوردید ابو سفیان گفت این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا ازین ام حبیبه جواب داد
که این فراش پیغمبر پاکان یعنی سید انس و جانست و تو نامرد و نجس که مشرکی بر آن نشینی ابو سفیان
گفت ای دختر بعد از من بتو شری رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت که حق تعالی مرا باسلام هدایت
نموده و تو ای پدر سید و بزرگ قوم خویشی و دعوی کیاست و فراست میکنی و باسلام در نمی آئی
و سنگی را می پرستی که نمیشنود و نمی بیند ابو سفیان گفت ای عجب که با وجود آن بی حرمتی مرا باین امر تحریض
میکنی که ترک کنم آنچه پدران من پرستیده اند و متابعت دین محمد کنم و بخشم از پیش دختر بیرون آمد
و نزد حضرت رفت و هر چند در باب تجدید عهد سخن کرد هیچ جواب نشنید پس از آن سرور ناامید گشته پیش
ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و از وی التماس تجدید عهد کرد و طلب جوار نمود صدیق جواب داد
که مرا اختیاری نیست و جار من در جوار خدا و رسول است پس از آنجا نزد عمر خطاب آمد و همان التماس
نمود و مثل جواب ابوبکر شنید در روایتی آنکه عمر او را غلظت کرد و گفت از من این توقع میداری
بخدا سوگند که اگر هیچ چیز را نیابم غیر از مورچه همراهی آن با شما جهاد خواهم کرد پس از آنجا بخانهٔ
فاطمه زهرا علیها التحیة و الرضوان آمد و گفت التماس میکنم از تو که مرا در جوار خود در آری فاطمه فرمود
من زنی ام و امان من چندان اعتباری ندارد ابو سفیان گفت خواهر تو زینب ابو العاص را
امان داد و محمد امان وی را جایز داشت و اعتبار کرد فاطمه فرمود که درین امر مرا اختیاری نیست و لکن

برای رسول صلی الله علیه وسلم وارد و ابوسفین گفت پس یکی از این دو فرزند خویش حسن و حسین را بگوی تا میان
مردم آید و ما را امان دهد و در زینهار خود درآورد و چون چنین کاری کند نسبت وی بر قبایل قریش ظاهر شود
و تا جاوید ثنا بر وی گویند و قاعده عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگ زاده قومی را حمایت کردی و در
زینهار خود درآوردی کسی تعرض آن قوم نتوانستی نمود و اگرچه در زمین دشمن بودی و اسلام آن قاعده
مؤکد ساخته بود چنانچه از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که گفت حضرت فرمود المسلمون تتکافأ
دماؤهم و یسعی بذمتهم ادناهم و یرد علیهم اقصاهم وهم ید علی من سواهم الا لا یقتل مسلم بکافر ولا ذو عهد فی عهده
انتهی فلما در جواب ابوسفین گفت فرزندان من خرد اند و بی دستوری رسول صلی الله علیه وسلم کاری نتوانند کرد
پس ابوسفیان نا امید گشته رو بعلی مرتضی آورد و گفت ای ابوالحسن مرا در جوار خود درآور و شفاعت
کن از محمد تا مدت صلح را بیفزاید علی گفت مسکین تو ابوسفین کار از دست رفته و رسول صلی الله علیه وسلم عزم
سفر گردانیده و هیچکس نتواند که با وی تکلم کند در چیزی که وی را مکروه آید ابوسفین گفت ای علی کار بر من تنگ
شده و هیچ چاره نمیدانم راه صواب بمن نمای علی مرتضی گفت تو بزرگ قومی هیچ به از آن نیست که
خیزی و باواز بلند بگوئی که من از هر دو جانب مردم را در زینهار خود درآوردم گفت اگر چنین کنم نفع
کار من کند علی فرمود گمان نمی‌برم که این کفایت کند ولیکن چاره غیر از این نمیدانم پس ابوسفیان در مسجد
برخاست و ندا کرد که مردمان بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را در زینهار خود درآوردم و گمان
نمی‌برم محمد را که جوار مرا رد کند آنگاه بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا محمد گمان نمی‌برم که
جوار من بشکنی حضرت فرمود ای ابوسفین تو این سخن میگوئی پس ابوسفیان بمکه بازگشت و چون مدت غیبتش
در مدینه بتطویل انجامیده بود قریش گفتند گمان میشود ما را که ابوسفین از دین خود برگشته بود و بخفیه
متابعت محمد مینموده و گویند شبهنگام بود که ابوسفین بخانه خود درآمد هند گفت عجب دیر ماندی تا قوم
متهم داشتند ترا با وجود این اگر مهمی کفایت کرده و فایده در سفر تو باشد خوبست پس ابوسفین
حکایات گذشته را باز نمود هند گفت زشت فرستاده که توئی و ابوسفین را قولاً و فعلاً انواع خواری
نمود و چون صباح شد ابوسفین با قریش ملاقات کرد و از وی پرسیدند که چه کار ساختی وی تمام حالات
گذشته را تقریر کرد و گفتند هیچ مهم نساختی نه خبر جنگ آوردی تا آماده شویم و بر حذر باشیم و نه امان نامه که
ایمن گردیم و گفتند علی ابن ابی طالب با تو هزل کرده در این که گفته تو امان ده مردم را و فرج از تو بر ایشان
آسانست نگفت که بعد از آنکه ابوسفین بمکه مراجعت نمود حضرت بکارسازی سفر مشغول شد عایشه
صدیقه رضی الله عنها فرمود تا اسباب سفر من کن بطریق خفیه صدیقه بتهیه سفر قیام مینمود ابوبکر

صدیق رضی الله عنه درآمد و دید که عایشه اسباب سفر مهیا می سازد پرسید از دختر خویش که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قصد غزوه دارد عایشه جواب داد که نمیدانم ابوبکر گفت اگر عزیمتی فرموده بگوی تا ما نیز بخدمتی مشغول شویم گفت
نمیدانم صدیق بیامد و بر رسول صلی الله علیه وسلم درآمد ابوبکر پیش رفت و گفت یا رسول الله داعیه
سفری شده فرمود آری ابوبکر گفت من نیز کارسازی کنم فرمود آری صدیق پرسید که عزیمت آن
داری که بر سر قریش روی فرمود آری و لیکن این سخن را مخفی دار و گفت اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی
الا بغتة و سایر اصحاب را فرمود تا بکارسازی سفر قیام نمایند و اسلحه با خود بردارند پس مردم تمام
خود تهیه کردند و لیکن مقصود حضرت را بر سبیل جزم نمیدانستند و گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم
فرمود تا طرق را ضبط کردند که کسی بمکه نرود و قبایل را که در اطراف و نواحی مدینه بودند خبر فرستاد
که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که اول ماه رمضان بحکم و سلاح در مدینه حاضر باشد پس تمام
قبایل یا سلم و غفار و مزینه و جهینه و اشجع در مدینه بخدمت آن سرور رسیدند الا بنی سلیم که در راه
درمنزل قدید بلشکر ملحق شدند و بصحت رسیده که چون خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
عزیمت مکه مصمم گردانید حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بقریش نوشت مضمون آنکه یا معشر قریش ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم جاءکم بجیش کاللیل یسیر کالسیل و بخدا سوگند که اگر تنها بمکه آید خدا تعالی وی را
نصرت فرماید و انجاز وعده خویش نماید فکری در کار خویش کنید والسلام و در روایتی آنکه نوشته بود
که از حاطب بن ابی بلتعه به سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل نوشته میشود که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم تجهیز لشکری میکند و در قبایل ندا در داده که ... گمان نمی‌برم که بجائی دیگر عزم
خواهد رفت خواستم که مرا بر شما حقی بود برای آن اخبار نمودم والسلام و آن مکتوب را بزنی از
قبیله مزینه که وی را ساره مولاة عمرو و بروایتی ام ساره و بروایتی کنود میگفتند داد تا بقریش
رساند و ده دینار سرخ و بردی جهت حق السعی وصول این کتابت با ایشان مقرر کرد آن زن مکتوب
حاطب را در میان موی خویش پنهان ساخت و موی را بر آن بافت و بجانب مکه روان شد
و از آسمان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از این واقعه خبر دادند پس علی مرتضی و زبیر عوام و ابومرثد غنوی
و بروایتی مقداد اسود کندی و بروایتی عمار یاسر را طلبید و فرمود بروید تا بموضع
روضه خاخ رسید در آنجا زنی می‌یابید که با وی مکتوبیست آن را از وی بگیرید و بیارید علی مرتضی
با یاران موجب فرموده روان شدند و در روضه خاخ بآن زن رسیدند از وی طلب مکتوب نمودند
انکار کرد درخت و بار او را باهتمام تمام بکاویدند و هیچ نیافتند قصد مراجعت نمودند علی ابوطالب

بخدا سوگند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم امین دروغ نگفته و از آسمان با وی دروغ نگفته‌اند شمشیر کشیده و بر سر آن
زن رفت و گفت یا مکتوب را بیرون می‌آری یا ترا برهنه می‌سازیم و در روایتی آنکه فرمود مکتوب را بیرون
می‌آری یا سر خود می‌نهی زن چون دید که علی در کار خود جدّ است مکتوب را از میان موی خود بیرون آورد
و تسلیم نمود علی مکتوب را نزد رسول صلی الله علیه و سلم آورد آن سرور حاطب ابی بلتعه را فرمود چه چیز ترا
برین امر داشت حاطب گفت یا رسول الله تعجیل مکن بر من بخدا سوگند که من مؤمنم بخدا و رسول و تغییر
و تبدیل دین خود نکرده‌ام و نفاق و ارتداد نورزیده‌ام و لیکن مردی ام حلیف قریش و از نفس ایشان
نیستم و بمکه در میان ایشان اهل و مال من در آنجا بودی و بخلاف مهاجران اصحاب تو که در مکه
از ایشان نژاد و نسب دارند که حمایت اهل و مال ایشان کنند خواستم که مرا بر قریش حقی ثابت شود
تا بملاحظه آن اهل و مال مرا در مکه محافظت نمایند باعث برین فعل که از من صادر شده غیر ازین نبوده
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بدانید و آگاه باشید که حاطب راست گفت عمر خطاب رضی الله عنه
با حاطب گفت قاتلک الله میدانی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم راهها را سپرده که خبر توجه وی بمکه فاش
نشود و تو مکتوب می‌نویسی بقریش و خبردار میکنی ایشان را یا رسول الله بگذار مرا تا گردن این منافق
بزنم حضرت فرمود آهسته باش ای عمر تو چه دانی شاید بدرستی که وی منافق نیست که در غزوه بدر حاضر
شده و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و در روایتی فقد وجبت لکم الجنة و در روایتی
فانی غافر لکم و در روایتی فساغفر لکم گویند حضرت چون این سخن گفت اشک از چشمان عمر روان شد و گفت خدا
و رسول داناترند و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الآیة درین قضیه نازل
شد و گویند یکی از خلفا وزارت خویش را بمحمود تفویض نمود روزی که امام او در نماز این آیه را بخواند
و خواهرش را بیاد خلیفه الحال منتبه گشت گفت معزولش کردم آنگاه امام قرائت بنیاد کرده نماز
را تمام ساخت آورده‌اند که پیش از آنکه حضرت بجانب مکه روان شود در اول ماه رمضان سال هشتم
ابو قتاده انصاری را با هشت کس بقبیله اضم فرستاد تا مردم را گمان شود که آن سرور داعیه آن
دارد که بر سر آن جماعت رود و محلم بن جثامه لیثی از اهل آن سریه بود در راه عامر بن الاضبط اشجعی بدیشان
رسید و تحیه بطریقه اهل اسلام بجا آورد قوم از مقاتله او بسلام او کرده از وی تعرض ننمودند لیکن
محلم بن جثامه بواسطه عداوتی که در جاهلیت با وی داشت اشجعی را از زبر ترس حمل نموده بر وی حمله کرد
و ویرا بکشت و سلب و شتر و قماش او را گرفته و اهل آن سریه تا به مقصد رفتند و با دشمن ملاقات
ناکرده مراجعت نمودند و چون بموضع ذی خشب رسیدند شنیدند که رسول صلی الله علیه و سلم از مدینه

بجانب مکه نهضت فرموده از عقب حضرت روان شدند و در منزل سقیا بخدمت آن سرور مشرف شدند و آیه کریمه
یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا تبتغون عرض
الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة تا آخر آیه در شان محلم بن جثامه نازل شده نقلست که محلم آمده مقابل آن
سرور بدو زانو نشست و التماس کرد که حضرت بجهت وی طلب آمرزش کند رسول صلی الله علیه و سلم چون
از استماع حرکت او با عامر که گفته شد خاطر گشته بود فرمود لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس حضرت برخاست و
اشک چشم خود را بردای خویش پاک میکرد و تاسف میخورد گویند محلم بعد از هفت روز از دنیا نقل کرد و چون
دفنش کردند زمین او را بیرون انداخت خبر به پیغامبر صلی الله علیه و سلم آوردند که زمین محلم را قبول نکرد حضرت
فرمود بدرستی که زمین قبول جماعتی کرده که بدتر بوده‌اند از محلم و لیکن خداوند تعالی میخواهد که شما را متعظ
سازد و باحترام بنده مؤمن دانا گرداند و در روایتی آنکه فرمود میخواهد که شما را آیتی و نشانه نماید در قتل مرد
مؤمن و لهذا در احادیث وارد شده که لزوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرئ مسلم بغیر حق القصه
محلم را میان کوهی بردند و انداختند و گرد وی را سنگ چین کردند و بعضی مفسران در سبب نزول این آیه
وجه دیگر گفته‌اند و الله اعلم ارباب سیر رحمهم الله آورده‌اند که سید عالم ابو رهم غفاری و در روایتی ابن ام
مکتوم را بخلافت مدینه مقرر فرمود و در چهارشنبه دهم ماه رمضان و بقولی دوم آن ماه از مدینه بیرون
آمد و از مطهرات ام سلمه همراه بود و بر سر چاه ابو عتبه نزول نمود تا لشکرگاه زدند و در آنجا عرض لشکر کرده
هفتصد مرد از مهاجران بودند و سیصد اسب داشتند و از انصار چهار هزار بودند و با ایشان پانصد اسب بود
و از قبیله مزینه هزار نفر آمده بودند و در میان ایشان صد زره پوش و صد اسب بود و از اسلم چهارصد
بودند و سی اسب داشتند و از بنی عمرو بن کعب پانصد مرد بودند و همچنین از بسیار احیا جماعتی دیگر بودند
و بعضی عدد آنها بنظر رسیده و چون بمنزل صلصل رسیدند زبیر بن العوام را با دویست مرد بر مقدمه
پیش فرستاد و در منزل قدید علمها و رایات راست کرده بمهاجر و انصار و سایر قبایل قسمت فرمود
و بنو سلیم در آن منزل بحضرت رسیدند قریب هزار مرد نیزه دار و اکثر اسب سوار بودند و بعضی از اهالی
که بقصد هجرت بمدینه بیرون آمده بودند در راه بآن سرور رسیدند از آن جمله یکی عباس بن عبد المطلب بود که
با اهل و عیال خویش در منزل سقیا و در روایتی بجحفه بآنحضرت ملاقات نموده خواجه کاینات از آمدن وی
خوشوقت شده امر کرد او را که متاع خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و از آن جمله ابو سفیان بن حارث
بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه بن المغیرة مخزومی که اول پسر عم و ثانی پسر عمه حضرت است بودند
پیغامبر صلی الله علیه و سلم اول بحال ایشان التفات ننمود زیرا که ایذا بسیار دیده بود بی شمار از ایشان تا آن

سرور رسیده بود تا آخر کار ام سلمه رضی الله عنها ایشان را از حضرت درخواست کرد و بار یافتند و شرف
اسلام مشرف گشتند نقلست که چون از مدینه بیرون آمدند بفرمود تا منادی کردند که هر کس خواهد روزه دارد
و هر که خواهد افطار کند و در روایتی آنکه در اوایل سفر روزه میداشتند تا بموضع کدید رسیدند بعد از آن
افطار مینمودند و از ابن عباس مرویست که چون بمنزل عسفان نزول کردند حضرت قدحی آب طلبید و بلند
داشت چنانکه همه مردم دیدند پس از آن قدح آب آشامیده بود بعرض وی رسانیدند که بعضی از قوم
روزه داشتند و افطار نموده اند فرمود اولئک العصاة اولئک العصاة که چون بمنزل مر الظهران که از
آنجا تا مکه چهار فرسنگ راه است فرود آمدند ده هزار و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع
شده بودند تا هر مردی شب در آن منزل آتشی برافروخت و تا آن هنگام قریش از احوال پیغمبر صلی الله علیه
و سلم هیچ خبر نداشتند و لیکن خایف می بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفین را
گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار بنمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان برای ما از وی بگیر پس ابوسفین بن حرب
و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند تا بر سر پشته مر الظهران رسیدند دیدند که تمام آن صحرا
را آتش فرا گرفته بود ابوسفین گفت این آتشها کیست و الله که با آتشهای شب عرفه مانند بدیل بن ورقا گفت
آتش خزاعه است ابوسفین گفت و الله که خزاعه از آن اقل و اذل اند که این آتش ایشان باشد و
چون خیمها دیدند و از صهیل اسبان شنیدند بترسیدند و گفتند اینها بنو کعب اند که قوم خزاعه راجع نموده
و آتش جنگ می افروزند یکی گفت اینها زیاده اند از خزاعه بخدا سوگند که ما مثل این آتش ندیده ایم مگر از
جماعت حاجیان در شب عرفه از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه مرویست که گفت چون آن شب
در منزل مر الظهران آن آتشها دیدم گفتم اگر پیغامبر با این لشکر در مکه در آید پیش از آنکه قریش
بیایند و از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل شوند پس بر استر خاصه آنحضرت سوار شدم
و برآمدم تا بموضع اراک و مقصودم آن بود که شاید هیزم کشی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی بینم که بمکه رود
و صورت حال را با او بگویم تا اهل مکه را خبردار کنند که فکری در کار خویش نمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابوسفین
و بدیل شنیدم و بشناختم گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز من بشناخت و گفت ابو الفضل است این گفتم
آری پرسید که اینها چیست گفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار مرد گفت چاره کار ما چیست
گفتم بر پس این استر سوار شو تا ترا بنزد حضرت برم و برای تو از وی طلب امان کنم وی بر پس استر
من سوار شد و بدیل و حکیم بمکه بازگشتند و در روایتی آنکه بدیل و حکیم نیز همراه ابوسفین بمجلس رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر
شدند و توفیق میان الروایتین آن حاصل شود که بعد از اسلام بمکه بازگشتند و ابوسفیان چون مسلمان

شده و اما حاصل نکرده بود توقف نمود القصه عباس گوید ابوسفیان را بر پس استر نشاندم میان لشکرگاه در
آوردم بر سر هر آتشی که میگذشتیم آن قوم بر پای می جستند و میگفتند عم پیغمبر است که در ین وقت میگذرد و بعد از آنکه می
دیدند که بر استر پیغمبر سوارم باز بجای خود می نشستند و میگفتند عم پیغمبر بر استر وی سوار است و میگذشتند تا چون
بمنزل عمر بن خطاب رسیدم وی آتشی بس عظیم افروخته بود اول که دید مرا هیچ نگفت چون
نزدیک برگذشتیم ابوسفیان را بشناخت از جای برجست و گفت این دشمن خداست ابوسفیان که با خود
آورده الحمد لله که بر وی دست یافتم و او را نه امانست و نه ایمان این بگفت و شمشیر کشیده از عقب ما روان
شد و میخواست که پیش از ما خود را بحضرت رساند و اجازه کشتن ابوسفیان بستاند من استر را بزدم
و پیش از عمر خود را بخیمه رسول صلی الله علیه و سلم انداختم فی الحال عمر از عقب برسید و گفت یا رسول الله این دشمن خدا
ابوسفین است حق تعالی او را بر دست ما ظفر داد و در حالی که امان و ایمان ندارد اذن فرمای تا گردنش را بزنم عباس
گوید گفتم یا رسول الله من او را امان داده و در زینهار خود گرفته ام و عمر در کشتن او سعی مینماید و در وی
آنحضرت گو فرمود ای ابوسفیان مسلمان شو تا امان یابی جواب داد که بالات و عزی چون گفتم عمر چون این سخن
بشنید گفت اگر در بیرون خیمه بودی این سخن را دیگر هرگز نگفتی گفت یعنی ترا میکشتم و اکنون حرمت
مجلس رسول صلی الله علیه و سلم نگاه میدارم عباس گوید گفتم ای عمر ترا با ابوسفین هیچ نشاید و
از بنی عبد مناف است اگر از بنی عدی بودی با این همه مبالغه نکردی عمر گفت ای عباس همچنین مگوی که از روز
که تو مسلمان شدی من اسلام ترا از اسلام پدر خویش دوست تر داشتم اگر زنده بودی و اسلام آوردی
چه میدانستم که اسلام تو پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بسیار خوش آمد حضرت مرا گفت ... فرمود ای عباس
امشب ابوسفین را در خیمه خود نگاهدار و صباح بیار عباس گوید در خیمه خویش بردم و روز دیگر صباح
بملازمت سید عالم صلی الله علیه و سلم رفتیم فرمود وای بر تو ای ابوسفین وقت آن نیامد که بدانی که هیچ
معبودی سزای الوهیت نیست بجز الله تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمی و
حلیمی و وصولی که با چنان جفاهای من چنین لطف میفرمایی دانستم که خدای دیگر جز الله نیست که اگر دیگری
بودی مرا اکنون نفع رسانیدی انگاه فرمود وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت تا اکنون شکی در دل
من بود عباس گوید گفتم ویلک یا اباسفین چند سخن دراز کشی زود ایمان آر و الا همین ساعت عمر در آید
گردنت را بزند پس ابوسفیان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله عباس گوید گفتم یا رسول الله
ابوسفیان مردیست که فخر و شرف و جاه را دوست میدارد او را مرتبه تخصیص فرمای که میان اقران سرافراز
گردد فرمود من دخل دار ابوسفیان فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابوسفیان

ازحضرت دستوری خواسته مراجعت بر عقب گشت و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم
از ابوسفیان چون بمکه رود باز طریقه عناد پیش گیرد و مرتد شود او را اینجا حبس فرمای تا تمام لشکر اسلام
را ملاحظه کند و اساس شوکت و هیبت ایشان در دل وی نشیند حضرت فرمود در باب او در مضیق
نگاه دار تا لشکر خدا بروی بگذرند عباس از عقب ابوسفیان رفته و ندا کرد که یا حنظله ابوسفیان برسید
و گفت ای بنی هاشم غدری در خاطر دارید عباس گفت لی اهل مروت غدری نکنند ولیکن میخواهم که دمی
توقف کنی و در جنود خدا تعالی با استعداد و اسلحه که بجهة مشرکان معد و مهیا داشته بعینی پس
عباس ابوسفیان را بگذرگاهی تنگ برد و باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام بروی میگذشتند و
جوقی را از عباس می پرسید و عباس برای وی تعریف و تعیین میکرد و ابوسفیان میگفت مرا با ایشان چه
مهمی نیست تا زمانی که جوق خاصه رسول صلی الله علیه و سلم پیدا شد حضرت بر ناقه قصواء خویش سوار از
دستی ابوبکر صدیق و از دستی دیگر اسید بن حضیر و با ایشان هر دو در سخن بود و سپاه را [illegible]
بعضی پیاده و جمعی سوار همه مسلح و مکمل که گویا ایشان میرفتند ابوسفیان چون لشکر اسلام را بدان عظمت
اساس بدید چشم او خیره شد و گفت ای عباس ملک برادرزاده تو بس عظیم شد عباس گفت مسکین ای
ابوسفیان که این را هنوز ملک میگویی این سلطنت و مملکت نیست بلکه نبوت و رسالت است و گویند آن
روز سعد بن عباده علم انصار برداشته با هزار مرد از انصار بر ابوسفیان بگذشت و گفت امروز روز جنگ
و خون ریختن است امروز روز آنست که اهل حرم را حرمت نگاه ندارند و قریش را خوار گرداند
انگاه روی بانصار کرد و گفت ای گروه اوس و خزرج امروز کینه روز احد باز خواهید ابوسفیان [illegible]
گفت حبذا یوم الذمار و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم و جوق خاصه آنحضرت بمحاذات ابوسفیان رسید فریاد
بر آورد که امر فرموده تا قوم ترا بکشتند حضرت فرمود لا پس سخن سعد را بعرض رسانید و گفت بخدا و
خدا و بحق قرابتی که با قریش داری که از سر خون ایشان بگذر و در شأن ایشان احسان و عاطفت فرمای
چه نیکوترین مردم و موصول ترین ایشانی آن سرور فرمود ای ابوسفیان سعد خطا کرده امروز روز رحمت
روزی است که عزیز گرداند خداوند تعالی قریش را و روزیست که درین روز خداوند تعالی خانه کعبه را تعظیم
و خانه را جامه بوشاند و علی مرتضی را گفت برو و علم از سعد بستان و برفق و رافت در مکه در آی
و در روایتی آنکه علم را از سعد گرفت و بقیس پسر وی داد و در روایتی آنکه علم را از وی گرفت و بزبیر بن العوام
داد و لواء خاصه رسول صلی الله علیه و سلم زبیر داشت چنانچه صاحب اللواء ابن بکر در آمد و جمع میان
این روایات مختلفه بآن طریق حاصل شود که گوییم اول الحکم فرموده باشد که علم را از وی بستانند و بکم داد

بعد از ان بجهة استمالت خاطر سعد به پسرش تفویض فرموده باشد و سعد بجهة آنکه مبادا از پسر وی حرکتی صادر شود
که جانب نباید التماس کرده باشد که علم را از وی باز گیرند بنا بر ین زبیر را فرموده باشد که علم از قیس باز
بستاند و بعضی از روایات مهمه موید این جهت والله اعلم گویند چون تمام لشکر بر ابوسفیان گذشتند
عباس با ابوسفیان گفت زود بمکه رو و ایشان را بترسان که فکری در کار خویش کنند و مسلمان شوند تا همگی
یا بند والا هلاک خواهند شد ابوسفیان بمکه در آمد و لشکر اسلام چون بذی طوی رسیدند توقف نمودند
تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم بایشان رسید و در ان روز چنان غبار برخاسته بود که بر سر کوه ها میرسید و قریش
از آمدن انحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را از دور دیدند که بتعجیل می آمد وی را استقبال کردند و گفتند از
عقب تو کیست و این غبار را سبب چیست گفت وای بر شما محمد با لشکر گران غرق آهن و فولاد رسید
اکثر سواران دلاورند که هیچ کس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفت هر که در خانه من در آید در امانست
و هر که سلاح بیندازد در امان و هر که در خانه خویش در بندد در امان و هر که بمسجد الحرام رود در امان
گفتند قبحک الله این چه خبرست که برای ما آورده و هند زوجه وی باستقبال بیرون آمد و شنید
که شوهرش این نوع کلام میراند تحمل نیاورده و لحیه شوهر را بگرفت و بروی خواری بسیار کرد و گفت یا آل
غالب بکشید این پیر احمق را تا این سخنان نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند
میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت بخواهند زد در خانه خویش درآی و در را در بند منقولست
که چون حضرت بذی طوی رسید و آن لشکر آراسته را که حق تعالی وی را کرامت فرموده بود بدید ملاحظه
این معنی نمود که او را حق تعالی پنهان و تنها از مکه برد و اکنون آشکارا او با چندین هزار سوار و ابهت
و عظمت میشمارد با نجا می آید سر خود را در شیب افکند تواضعا لله تعالی چنانچه اسفل لحیه مبارکش بچوب
پالان شتر وی میرسید و در روایتی آنکه همچنان سواره بر بالای پالان سجده کرد و شکر حق تعالی تقدیم
رسانید و زبیر را فرمود که با خیل مهاجرین از طریق کدا که از اعلی مکه در آید و رایت خاصه را در حجون
برنده و از انجا پیشتر نرود تا حضرت بوی رسد و سعد بن عباده را امر فرموده که با جوق خویش از ثنیه
مدینین در آید و خالد بن الولید را حکم شد که با گروه اسلم و غفار و جهینه و مزینه و سایر قبایل الطریق
لیطا از اسفل مکه در آید و رایت خویش را در منتهی بیوت نزند و آن اول امارتی بود که حضرت بخالد
تفویض کرد و ابو عبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روانه کردانید
و خود طریق اذاخر روان شد و همه طوایف را گفت باید که با هیچکس مقاتله و محاربه نکنند مگر آنکس که
ستیزه نماید و با شما مقاتله کند و بفرمود که چون بموضع حجون رسید خیمه وی را انجا بزنند بموجب فرموده

فیما از اوهم سخن دران موضع برزد مذکور شده چون عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با جمعی از بنی
و بنو الحارث بن عبد مناة و گروهی از هذیل و احابیش سر راه خالد گرفتند و در موضعی که آنرا خندمه گویند
با وی محاربه آغاز کردند خالد بضرورت با ایشان مقاتله نمود و جنگی عظیم واقع شد چنانکه بجزوره که نزدیک
مسجد الحرام است رسیدند و بیست مرد از بنی بکر و سه یا چهار مرد از هذیل کشته شدند و از فوج خالد دو کس کشته
آمد یکی حبیش بن الاشعر و دیگری کرز بن جابر بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دور شعاع نیزه و شمشیر دید
پرسید که این چیست نه نهی کرده بودم از قتال بعرض رسانیدند که گمان می بریم که جماعتی با خالد جنگ
بیرون می آمده باشند خالد را ضرورة شد که با ایشان مقاتله نماید و چون آن فتنه تسکین یافت
حضرت با خالد گفت چون نهی کرده بودم از مقاتله چرا جنگ کردی خالد جواب داد که ایشان ابتدا نمودند
بقتال و ما را بضرورت دفع بایست کرد فرمود قضاء الله خیر و طبرانی از طریق ابن عباس روایت
میکند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون بمکه در آمد گفتند یا رسول الله این خالد بن ولید است که شمشیر کشیده
و اهل مکه را میکشد آن سرور یکی از اصحاب را فرستاد تا با خالد گوید که ارفع عنهم السیف یعنی
از ایشان بردار و کمیا نزاکتش آن مرد نزد خالد آمد و گفت رسول الله علیه و سلم میگوید که ضع فیهم السیف
شمشیر در ایشان نه و بر هر که دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را از ان بکشت و در بعضی
از تفاسیر بنظر رسیده که سید عالم صلی الله علیه و سلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه فرستادم
که دست از قتل بدار چرا خلاف کردی خالد رضی الله عنه گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت
ضع فیهم السیف مصطفی صلی الله علیه و سلم آن مرد را بخواند و فرمود من ترا چه گفته بودم
فرموده بودی که ارفع عنهم السیف من خواستم که پیغام تو بگذارم شخصی دیدم سر او با آسمان و پای
او در زمین حربه در دست گرفته بر سینه من راست کرد و گفت خالد را بگوی که ضع فیهم السیف
و اگر چنین نگویی ترا بدین حربه هلاک خواهم کرد حضرت فرمود صدق الله و صدق رسوله من گفته
بودم دران روز که عمم را حمزه کشتند که اگر دست یابم بر قریش هفتاد تن را بکشتم از وی حق
تعالی مرا نهی کرد و لیکن امر فرو خواست که آنچه بر زبان من گذشته بود راست گردد این
برای آن بظهور آمد و روایتی هست که چون در مکه در آمد بعرض حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش
مکه جنگی مینمایند و مقاتله میکنند ابوهریره را فرمود تا باواز بلند انصار را برای وی بخواند چون
بخدمت آن سرور آمدند فرمود مشاهده او باشید که را بقتل آرید و دست چپ بر دست راست
دیگر نهاد و گفت احصدوهم احصدا آنچه موجب فرموده تیغ کشیدند و اوباش را میکشتند ابوسفیان

نزد آنحضرت آمد و گفت یا محمد قریش هلاک گشتند خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات ترحم فرمود
و امر کرد که دیگر قریش را نکشند و روایتی آنکه فرموده دیگر شمشیرها را در غلاف کنید و کسی را نکشید الا خزاعه
را از ایشان تا نماز دیگر فی الجمله انداز که بر هر کس از بنی بکر دست یابند بکشند و ازین جهة اختلاف کرده اند ائمه
اسلام که فتح مکه بر سبیل عنوه بود و یا بطریق صلح ائمه حنفیه و اکثر علما رحمهم الله بر آنند که مکه را بقهر
گرفت زیرا که امر بقتال فرمود و قتال واقع شده چند کس از اهل مکه کشته گشتند و ائمه شافعیه بر آنند
که فتح آن بطریق صلح بوده زیرا که حضرت پیش از آنکه در آن بلده شریفه در آید اهل آنجا را امان
داده و اضافه دو را بایشان کرد حیث قال من دخل داره و اغلق علیه بابه فهو آمن و الی قوله
بین الفاظین معلوم می ساخت و اما امر بقتال و مباشرت بآن مخصوص بجمعی معدود بوده که غلبه
ورزیده و در صدد مقاتله در آمده اصرار بر آن نموده اند و الله اعلم نقلست که چون عکرمه و صفوان
و بسیار از اوباش قریش ضرب دست خالد دیدند و آتش جنگ را مشاهده کردند با قبیح وجوهی گریخته
خانه رو باز پس نگردیدند و گویند حماس بن قیس از کفار مکه چون آواز عکرمه را شنید که مردم را
بجنگ خالد میخواند سلاح بر خود راست میکرد تا بیرون رود زنش گفت کجا میروی
زنش گفت میروم که با اصحاب محمد جنگ کنم و برای تو خادمی از ایشان بیاورم کبیر ما این گفت و بیرون
رفت و بعد لحظه که هزیمت بر کفار افتاد گریخته به خانه آمد و زن را گفت در را ببند که هر که خانه
خویش در ببندد در امان است زنش گفت از آن زمان که رفته انتظار خادم میکشم آن خادم
کجا آوردی گو نظمی در جواب زن گفت که بعضی از آن ابیات اینست که وانت لو شهدتنا
بالخندمة اذ فر صفوان و فر عکرمة وابو یزید قائم کالموتمة واستقبلتنا بالسیوف المسلمة یقطعن
کل ساعد و جمجمة ضربا فلا تسمع الا غمغمة لهم نهیت خلفنا و همهمة لم تنطقی فی اللوم ادنی کلمة
آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بموضع حجون رسید فرود آمد و دران خیمه که بجهت خاصه وی زده بودند
در رفت و سر و روی از غبار پاک کرد و غسل فرمود در حالتی که بغسل مشغول بود ام هانی خواهر امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب بآن خیمه در آمد و فاطمه زهرا علیها التحیة و الرضوان پرده که پیش حضرت بود نگاه
داشته بود و گفت یا رسول الله پسر مادر من یعنی علی میخواهد که ابن هبیره را و بروایتی دو کس از خویشان
شوهر مرا که من ایشان را امان داده ام بکشد حضرت فرمود مرحبا بام هانی امان دادیم کسی را
که تو امان داده بعد از غسل هشت رکعت مخفف نماز چاشت گذارد و در روایتی آنکه این امر در خانه ام
هانی که دران نزدیکی بود بتقدیم رسید و در بعضی از کتب سیرت که آن سرور درین روز بخانه ام هانی

درآمد و فرمود که هیچ خوردنی داری گفت نی بغیر از نان خشک و سرکه فرمود ما اقفر بیت من ادم
فیه خل یعنی بیار آنرا هیچ خانه خالی نباشد از نان خورش که دران خانه سرکه بوده و بعضی از متاخران کتب
سیرت لفظ اقفر را تصحیف کرده بتقدیم فا بر قاف خوانده و چنین ترجمه کرده اند که یعنی فقر اینابار
خانه النعمه چون از غسل فارغ شد سلاح بر خود راست کرد و خود بر سر نهاد و سواران از حجون
تا موضع خندمه صف زده انتظار وی میکشیدند پس حضرت بر راحله خویش سوار شد و از دست راست
وی ابوبکر صدیق و از دست چپ اسید بن حضیر بود و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه حجبی ملازم رکاب
حضرت بودند و آن سرور سوره کریمه انا فتحنا بقراءتی لینه با ترجیع میخواندند و بی احرام بحرم درآمد
و همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف داده و مهار شتر حضرت را محمد بن مسلمه گرفته بود و پس حجر الاسود را
بمحجن خویش استلام فرموده تکبیر گفت و مسلمانان بموافقت وی تکبیر گفتند چنانچه از غلغله تکبیر زلزله در
مکه افتاد و مشرکان بر بالای کوهها آن حالات را می دیدند و می شنیدند و بعد از آنکه طواف بتقدیم
رسانید فرود آمد و سیصد و شصت بت در نواحی خانه کعبه چیده بودند و در روایتی آنکه اقدام آن
اصنام را ابلیس از زیر در زمین محکم گردانیده بود و حضرت به نیم نیزه یا بچوبی که در دست داشت
بآن بتان را می خلانید و میگفت جاء الحق و زهق الباطل جاء الحق و ما یبدئ الباطل و ما یعید
آن بتان با وجود که بآن طریقه در زمین ثابت بودند بر قفا می افتادند و در روایتی آنکه بروی می افتادند
و در سیرت ابن هشام از ابن عباس مروی گشته که وی گفت که اشارت بطرف روی هیچ بت نکرد الا
آنکه بر قفا افتاد و اشارت بجانب قفا هیچ بت نکرد الا آنکه بر روی افتاد و طریق جمع میان آن و
سابق ازین روایت ابن هشام معلوم میگردد و در روایتی آنکه گوشه کمان در چشمان آنها می خلانید
از برای خوار داشت بتان و عابدان آن بجهت آنکه کفار را معلوم شود که آنها ضرری و نفعی نمی توانند رسانید
خود هیچ چیز دفع نمی توانند کرد بت هبل و اساف و نایله را بشکستند و در بعضی از کتب سیرت
که بتی چند بزرگ را در موضعی بلند نهاده بودند چنانکه دست بآن نمی رسید علی مرتضی کرم الله وجهه
رسانید که یا رسول الله پای مبارک را بر کتف من نه و این اصنام را فرود آر آن سرور فرمود یا علی
ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و این کار بکن علی امتثالا للامر پای بر کتف رسول صلی الله علیه
وسلم نهاد و آنها را فرو گرفت و درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه می یابی گفت یا رسول
الله چنان می بینم که حجب مکشوف شده و گویا سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز کنم
بدست من می آید آنحضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و خنک حال من که بار حق میکشم

در روایتی آمده فرمود یا علی سیدی با نجد خواستی علی در جواب گفت آری بخدایی که ترا براستی بعث فرموده که
چنان می بینم خود را که اگر خواهم دست باسمان توانم رسانید پس بتان را بر زمین انداخت و قطعه قطعه
ساخت و از نزدیکی میزاب کعبه خود را بینداخت از جهت ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بر زمین
رسید تبسمی نمود رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت آنکه خود را از چنین جای
بلند انداختم و هیچ الم نرسید آن سرور فرمود ای علی چگونه الم بتو رسد و حال آنکه ترا محمد بر داشته بود
و جبرئیل فرود آورده و گویند یکی از شعرای عرب اشارتی باین قصه کرده و درین ابیات که سه بیت نقل

قیل لی قل لعلی مدحا / ذکره تخمد نارا موقده
قلت لا اقدم فی مدح امرئ / ضل ذو اللب الی ان عبده
والنبی المصطفی قال لنا / لیلة المعراج لما صعده
وضع الله بظهری یده / فاحس القلب ان قد برده
وعلی واضع اقدامه / فی محل وضع الله یده

روایت که زبیر بن العوام ابو سفیان را گفت هبل که
روز احد بآن مینازیدی شکسته شد ابو سفیان گفت بگذار مرا و سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای
دیگر بودی برائینه غیر این صورت واقع شدی گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم در گوشه از مسجد الحرام
بنشست و بلال را فرستاد تا عثمان بن طلحه حجبی را گوید که کلید خانه کعبه بیارد و کلید پیش مادر عثمان بن طلحه
سلافه بنت سعد بود عثمان نزد مادر خویش رفت تا از وی کلید بستاند وی ابا نمود و دیر می آمد حضرت انتظار
میکشید و عرق از رخسار مبارکش روان بوده فرمود عثمان چرا دیر می آید سلافه کلید را نمی داد و گفت
اگر از شما کسی نزد دیگر شما بخواهند داد عثمان گفت ای مادر کلید را بده تا نزد رسول خدای تعالی برم و الا دیگر
خواهد آمد و از تو خواهد گرفت ایشان درین سخن بودند که ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بدر
سرای سلافه آمدند و عمر آواز داد گفت ای عثمان بیرون آی که رسول انتظار تو میکشد سلافه گفت ای
پسر کلید را بگیر و ببر مرا ... که اگر تو ببری بهتر از آنست نزد من که تیم و عدی بگیرند از من پس
عثمان مفتاح را آورده بگرفت و نزد حضرت آورد و آن سرور دست دراز کرد تا از وی بستاند
عباس برخاست و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد جمع کن سقایه را و حجابت را برای من تفویض فرموده
حجابت خانه را بر من عطا فرما عثمان چون این سخن از عباس بشنید دست خود را باز کشید رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود ای عثمان کلید را بمن ده وی دست خود دراز کرد کلید را بآنحضرت داد عباس همان سخن را
اعاده کرد و عثمان باز دست خود را کشید آن سرور فرمود ای عثمان اگر ایمان بخدای تعالی و بروز جزا داری
مفتاح خانه را بمن ده گفت یا رسول الله اینک بستان از امانة الله پس سید عالم صلی الله علیه وسلم
و گویند اول عمر خطاب را با عثمان بن طلحه فرستاد تا صور ملائکه و انبیا و غیرهم که کفار بر دیوار خانه کشیده

بودند محو سازد و عمر موجب فرموده باندرون خانه کعبه رفت و صور را محو کرد الا صورت ابراهیم و
اسمعیل علیهما السلام آنگاه آن سرور در آمد و بلال و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه نیز در آمدند و
که در را بستند تا مردم پریشان نشوند و حاضر نمایند حضرت چون در آمد صورت ابراهیم و اسمعیل دید
فرمود ای عمر من ترا امر کردم که صور را محو کنی عمر گفت یا رسول الله صورت ابراهیم و اسمعیل بود که نخواستم
که آنها را محو کنم فرمود ایشان را نیز محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی را که آفریده ایشان نباشد تصویر
کنند و در روایتی آنکه صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما الصلوة والسلام را کشیده بودند و در دست ایشان
تیر قمار بود حضرت فرمود قاتلهم الله تحقیق که این جماعت میدانستند که این پیغمبران هرگز قمار نباختند پس مقداری
زعفران طلبید و آن صورتها را بآن زعفران میاندود و در روایتی آنکه دلو آبی طلب فرمود و آنرا بشست
و نماز در خانه کعبه بود و در انجا نماز گذارد و از ابن عمر مرویست که چون بیرون آمد پرسیدم از بلال
پرسیدم که رسول صلی الله علیه وسلم در اندرون خانه بچه کیفیت عمل فرمود گفت دو ستون را از دست
راست و یکی از دست چپ و سه ستون را از عقب گذاشت و نماز گذارد و خانه را در آن زمان شش
ستون بود و ابن عمر رضی الله عنهما گوید بر من پوشیده شد که بپرسم از بلال که حضرت چند رکعت نماز گذارد اما در
روایات دیگر از غیر ابن عمر مرویست که گفت دو رکعت نماز گذارد و بنا بر این علما اسلام بران رفته اند که نماز
گذاردن در اندرون خانه کعبه جایز است و در فرض نیز اختلاف کرده اند جمهور برانند که آن نیز
جایز است و اما آنچه در صحیح بخاری و در صحیح مسلم از ابن عباس از اسامة مروی گشته که چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در خانه در آمد در همه جوانب خانه دعا کرد و نماز نگذارد تا بیرون آمد و در برابر خانه کعبه دو رکعت
نماز گذارد و فرمود هذه القبلة محمول بر نفیست نزد علما حدیث زیرا که این مثبت است و اسامة نافی
و قول مثبت بر نافی مقدم است چنانچه در اصول مقرر شده احتمال دارد که اسامه بمهمی از خانه بیرون رفته
حضرت در زمان غیبت او دو رکعت نماز گذارده باشد یا آنکه چون دید که آن سرور بدعا مشغول است وی
نیز در گوشه دیگر بدعا مشغول بوده و مطلع نگشته بود بر نماز رسول صلی الله علیه وسلم از جهة استغراق وی
بدعا و خفیف حضرة در آن نماز والله اعلم القصه در خانه کعبه را گشادند و آن سرور پای در عتبه خانه نهاد
و عضادتین باب را بهر دو دست بگرفت و خالد و ولید مردم را از در خانه دور می ساختند و دران
حال مفتاح کعبه در دست آنحضرت بود و علی مرتضی کرم الله وجهه پیش رفت و گفت یا رسول الله منصب
حجابت خانه را با اهل بیت ارزانی فرمای چنانکه سقایه بزمزم داده حضرت عثمان بن طلحه را طلبید و فرمود
بگیر کلید را که امروز روز برّ و وفاست و در روایتی آنکه فرمود خذوها یا بنی طلحه خالدة تالدة لا ینزعها منکم

الا ظالم و گویند این آیه که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین قضیه نازل شد آنگاه علی را گفت
من کاری بشما تفویض نمیکنم که در آن کار نفع از شما بمردم رسد نه آنکه مظنه آن باشد که نفع از مردم بشما رسد
پس عثمان ملازمت حضرة را اختیار کرد و کلید را ببرادر خویش شیبه سپرد و تا اکنون مفتاح کعبه در دست
آن قوم باقی مانده بینه صاحب کشاف و غیره از مفسران و بعضی از اهل سیر نقل کرده اند که این آیه در شان
عثمان بن طلحه بن عبد الدار که سادن کعبه بوده نازل شده و آن قصه چنان بود که چون رسول صلی الله علیه وسلم
در روز فتح خواست که بخانه کعبه در آید عثمان مذکور در را بست و بر بام خانه کعبه بر آمد و ابا نمود از آنکه
کلید را بآنحضرت دهد و گفت اگر دانستمی که وی رسول خداست کلید را بوی میدادم پس علی مرتضی کرم الله
وجهه دست وی را تافت و کلید را از وی بعنف و زجر گرفت و در را گشود و آنحضرت بخانه در رفت چون دو رکعت
آمد عباس التماس سدانت خانه نمود این آیه نازل شد آن سرور علی را امر فرمود تا کلید را نزد عثمان برد و عذر
خواهی کرد عثمان بن طلحه مر علی را گفت اکراه کردی و ایذا نمودی در گرفتن بعد از ان برفق در دادن
درین چه جهت گفت حق تعالی در شان تو قرآن فرستاده و آیه منزله را بر وی خواند عثمان گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بشرف اسلام مشرف شد جبرئیل فرود آمد و گفت سدانت او
اولاد عثمان خواهد بود و این فقیر گوید درین سخن مخالفتهاست جمهور اهل سیر برانکه مراد عثمان نبیره ابی
عبد الدار است جد او ابو طلحه است و طلحه و وی باتفاق اهل سیر روز احد علم دار مشرکان بوده و در
دوزخ رسته گشته چنانکه در غزوه احد مذکور شده اگر مراد عثمن بن طلحه بن ابی طلحه بن عبد الدار است که برادر زاده
عثمان بن ابی طلحه بن عبد الدار بوده وی پیش از فتح مسلمان شده چنانکه گذشت والله اعلم نقلست
که در آن زمان که حضرت عضادتین در خانه کعبه گرفته بود فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق
وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده مردم همه استاده بودند و انتظار آن می کشیدند که با ایشان
چه خواهد کرد و چه خواهد گفت آنگاه با اهل مکه خطاب فرموده که چه میگوئید و چه گمان میبرید از من بشما
نمود گفتند نقول خیرا و نظن خیرا میگوئیم خیر و گمان چیزی نبریم برادر کریمی و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت
یافته دران سخن ایمای بقصه یوسف و برادران بوده است یا اهل الحرم حضرت فرمود چون شمارا ایمن اکنون
است من همچنان میگویم که برادر من یوسف با برادران خود گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله
لکم و هو ارحم الراحمین و در روایتی آنکه فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء و خطبه فصیحه بلیغه بخواند و مردم را از قبایح
مواعظ تفهیم رسانید و عادات و رسوم جاهلیت بسیار را برانداخت و احکام قصاص و دیات
مغلظه و مخففه و شبه عمد و خطا بیان فرمود و حکم به بطلان دعاوی جاهلیت کرد و فرمود ای قریش

حق تعالی دور گردانید از شما فخر جاهلیت و آبا را و تکبر و تعظیم که شما بواسطهٔ آبا بر مردم میکردید یعنی همه آنها را
ترک کنید زیرا که مردمان همه فرزندان آدم اند و آدم از خاک و یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر
بتقوی و این آیه را خواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا
ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر و بثبوت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم منع فرمود
از قتل اهل مکه و آن احسان و لطف با ایشان بجای آورد انصار گفتند این مرد یعنی پیغمبر را مهر با اهل قبیله
و عشیرهٔ خویش دریافت و رغبت بشهر خویش نمود چون این سخن را با یکدیگر گفتند آثار وحی بر آنحضرت ظاهر
شد و چون منجلی گشت فرمود ای انصار شما چنین و چنین گفته اید گفتند آری فرمود کلا و حاشا که من چنین
کنم من بنده و رسول خدایم هجرت بخدا و بشما کرده ام محیای من محیای شماست و ممات من ممات
شماست انصار در گریه شدند و بعرض رسانیدند که والله آنچه ما گفته ایم از برای ضنت بخدا و رسول
گفته ایم حضرت فرمود خدا و رسول شما را درین سخن بتصدیق میکنند و معذور میدارند گویند چون وقت
نماز پیشین در آمد بلال را فرمود تا بر بام خانهٔ کعبه بانگ نماز گفت و کفار بعضی بر کوهها بودند و بعضی
در مسجد الحرام و چون بانگ بلال شنیدند جمعی از ایشان سخنان ناسزای گفتند و چون پیغمبر را صلی الله علیه
و سلم خبردار گردانیدند آن سرور آنجماعت را طلبید و با هر یک گفت که تو چه گفتی و ایشان شرمنده
شدند و آن صورت سبب اسلام جمعی شده مثل حارث بن هشام و عتاب بن اسید و آورده اند
که در روز دوم فتح جندب بن الادلع هذلی در مکه در آمد خراش بن امیه کعبی خبردار گشته در شکم وی
خلانید چنانکه روده های وی بیرون آمد و وی پشت بر دیوار باز نهاده بود و در روده خویش می دید
و چشمانش در حدقه میگردید و گفت ای گروه خزاعه توانستید که با من این فعل بجای آرید آنگاه
بیفتاد و بمرد و خبر قتل وی بحضرت رسید برخاست و خطبه خواند مضمون آن خطبه بر آنکه مکه را
حرام گردانیده است خداوند تعالی که روزی که آسمان و زمین و آفتاب و ماه را آفریده و تا بروز
قیامت حرام است و هیچ بندهٔ مومن بخدا و محمد و روز جزا را حلال نیست که در مکه خون بریزد و نه آنکه
آنرا بر دارد دیگر کسی که دایم تعریف کند و هیچ مومن را روا نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه آنرا
بکند و ببرد و اگر شخصی گوید که خون ریختن در مکه حرام نیست زیرا که رسول خدا در حرم قتال کرده
خون ریخته شما با او بگوئید که حلال بوده است پیش از من بر کسی و بعد از من حلال نخواهد بود و نه
که حلال بود بر من مگر یک ساعت از روز و بعد از آن حرمت آن بحال خود باز گشت چنانکه بود ای گروه
خزاعه دست خویش از قتل کشیده دارید و این مرد را که کشته اید حکم کردم که دیت بدهید و اگر بعد

کسی دیگر را بقتل آرید اهل قتیل مخیرند میان قصاص و دیت و از سعید بن المسیب مرویست که بنو کعب را امر
فرمود تا صد شتر برای دیت آن مرد بدادند و پوشیده نماند که خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات پیش از آنکه در مکه در آید حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن را هر جا که یابند خواه
بحل و خواه در حرم بقتل آرند اما مردان اول عبد العزی بن خطل بود وی پیش از فتح مکه بمدینه آمده
مسلمان گشت و نام او را حضرت علیه السلام به عبد الله مبدل ساخت و برفاقت مردی از خزاعه
بجهت اخذ زکوة بقبیله فرستاد مرد خزاعه وی را در آن سفر خدمتگاری مینمود و روزی با خزاعه در راهی بود
که خدمت وی کم مینمود گفت برای من طعامی ترتیب کن که چون از خواب قیلوله بیدار شوم تناول کنم
این گفت و بخواب رفت خزاعی بروی از آن مهم تساهلی ورزیده وی نیز بقیلوله مشغول گشت عبد العزی چون
بیدار شد وی را در خواب دید و طعام موجود نبود بغضب رفت و وی را بکشت و با خود گفت اگر پیش
محمد روم البته عوض این مرد خواهد کشت پس از دین مرتد شد نعوذ بالله و چهار رمه از صدقه را که اخذ
کرده بود براند و بمکه آمد اهل مکه از وی پرسیدند که چه چیز ترا باین باز آورد گفت هیچ دینی
بهتر از دین شما نیافتم و در روز فتح مکه پناه بخانهٔ کعبه برد و در زیر پردهٔ خانه پنهان شد در زمانیکه حضرت
طواف میفرمود یکی از اصحاب او را دید و گفت یا رسول الله این ابن خطل است خود را متعلق باستار
کعبه ساخته فرموده بکشید او را بموجب فرموده در همانجا مقتولش ساختند و در کشندهٔ او اختلاف است
صحیح آنست که ابو برزه اسلمی رضی الله عنه وی را کشت دوم عبد الله بن سعد بن ابی السرح بود و وی
برادر رضاعی عثمان بن عفان بوده در اول حال ایمان آورده و حضرت وی را کاتب وحی ساخت
چون بر وی قرآن خواندی تا وی بنویسد کلمهٔ عزیز حکیم علیم حکیم نوشتی و امثال این خیانت در آن کار
کردی تا آخر الامر از وی سر زد که محمد نمیداند که چه میگوید و من هرچه میخواستم برای وی می نوشتم که
الحمد من نوشتم وحی بر من بر آمده چنانکه بر وی می آید چون خیانت او نزد آن سرور محقق شد در مدینه
نتوانست بود از آنجا بمکه گریخت و در روز فتح پناه بعثمان برد و گفت ای برادر ترا اختیار کرده ام و پناه
بتو آورده ام مرا اینجا پنهان بدار و خود بنزد رسول برو و از برای من امان بستان چه اگر چشم وی بر من افتد
بقتل باید تا گردنم را بزنند زیرا که جرم من بسیار عظیم است و من اکنون از آن پشیمانم عثمان چند
روز وی را در منزل خویش پنهان نگاه داشت و چون مردم را اطمینانی حاصل شد بنا بر کمال علاقه که از
حضرت معلوم داشت و علاقهٔ اخوی که وی را با او بود گفت بیا تا ترا نزد آنحضرت برم که ترا امان بخشد
انشاء الله پس دست وی را گرفته بنزد خواجهٔ عالم آورد و در مقابل وی بایستاد و گفت یا رسول الله بر عبد الله

روشنست که وی همیر منت و مادر وی را بر دوش خود بر می داشت و وی را پیاده میگذاشت مرا شیر
داد و وی را از شیر جدا می کرد اینده با من تلطف می کرد و ترک وی می نمود و وی را حق بسیار بر من است از کرم
عمیم و خلق جسیم تو چشم آن دارم که وی را امان دهی حضرت اعراض فرمود و هیچ نگفت عثمان باز در مقابل آن
سرور آمده همان سخن اعاده کرد باز اعراض نمود و هیچ نگفت تا چند نوبت چنان کرد و جوابی نشنید آنگاه عثمان
نزدیک رفت و سر مبارک آنحضرت را ببوسید و مبالغه و زاری بسیار نمود و گفت یا رسول الله امان ده
وی را آن سرور فرمود آری و چون عثمان با وی از مجلس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با حاضران فرمود
چه چیز مانع شد یکی از شما را که برخیزد و این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا
بحق و راستی بعث فرمود که منتظر گوشه چشم تو بودم اندک اشارتی که میکردی سر گردن وی را می زدم
فرمود سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که وی را خائنة الاعین باشد راوی گوید که حضرت عبد الله بن سعد بن ابی
السرح را امان داد و بعد از آن وی مسلمان شد ولیکن از شرم هر وقت که آن سرور را دیدی فرار نمودی
عثمان بن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من چون ترا می بیند می گریزد آنحضرت تبسمی فرمود
و گفت نه بیعت کردم با او و امانش دادم عثمان گفت آری ولیکن آن جرم عظیم که بیاد وی میآید
و شرمنده میشود از آن جهت تاب نظرت نمی آرد آن سرور فرمود الاسلام یجب ما کان قبله
عثمان با ابن ابی السرح این سخن بگفت بعد از آن هر دم چون بخدمت حضرة می آمد خود را در میان ایشان
افکندی و بر وی سلام کردی سیوم عکرمة بن ابی جهل بود و قصه ایذا و افراط او نسبت با رسول الله صلی
الله علیه وسلم شهرتی دارد چون فتح مکه واقع شد وی در آنجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت که قوم
خون او را هدر ساخته بگریخت و بطرف ساحل رفت و گویند یکی از اصحاب در روز فتح که بدست عکرمة بن ابی
جهل شهید شد خبر شهادت آن یار بسمع شریف سید ابرار رسید تبسمی فرمود حاضران تعجب نمودند گفتند
یا رسول الله در محلی چنین تبسم نمودن خالی از حکمتی نخواهد بود موجب آن را برای ما بیان فرمای فرمود موجب
تبسم آنکه از عالم غیب جان خبر یافتم که این یار مقتول با قاتل او که عکرمه است دست بیکدیگر گرفته به بهشت
خواهند رفت لکن با صحاب زیاده شد چه عکرمه کافر بود و اسلام وی پیش ایشان مستبعد مینمود
بساحل رفت و در کشتی نشست که همی رود دریا موجی برآورد و اهل کشتی بتضرع و نیاز تمام خداوند
را سبحانه و تعالی میخواندند و روایتی آنکه کشتیبان پیش وی آمد و گفت اخلاص پیش آر پرسید که
چه گویم کشتیبان گفت بگوی لا اله الا الله زیرا که این مجلسیست که بجز خداوند تعالی هیچکس فریادرس نیست
گفت آنکه خدای محمد است ما را بآن میخوانند و من گریخته ام از برای آنکه نگویم این و گویند چشم وی بر چوب کشتی افتاد

بر آنجا نبشته دید که و کذب به قومک و هو الحق چکی همراه داشت هر چند خواست که بآن تکلف آن حرف را محو
گرداند نتوانست دانست که کلام حق است تغیری در باطن وی پدید آمد ضیغم او مسلمان گشت و از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم برای وی امان خواسته آن سرور وی را امان داده و از عقب شوهر متوجه شده بود
که خبر امان باو رساند درین حالت بکنار دریا رسید و معجر خود بر سر چوبی کرد اهل کشتی لنگر انداخته وی را
زود در کشتی نشسته بمیان دریا آمده گفت ای عکرمه ای پسر عم من آمده ام از پیش نیکوکارترین و وصول
ترین مردم نزد تو والتماس امان از وی کرده ام برای تو او ترا امان داده عکرمه گفت تو چنین کرده
ای او با وجود آن ایذاها که از من کشیده بود مرا امان داده گفت آری وی از آن کریمتر است که بوصف
راست آید زود بیا و خویشتن را هلاک مکن پس عکرمه همراه زن خویش باز گشت و گویند در راه عکرمه را
تقاضای شهوت شد آن زن مرد صفت نگذاشت که بوی نزدیکی کند و گفت من مسلمانم و تو کافری
کر خطی از من باز مانی تا که مسلمان شوی و چون بحوالی مکه رسیدند رسول الله صلی الله علیه وسلم بنور نبوت
معلوم شد که عکرمه می آید با یاران خویش گفت عکرمه بن ابی جهل مؤمن و مهاجر خواهد آمد زنهار که پدر وی را
دشنام مدهید زیرا که سب میت چندان ضرری بمیت نمیرساند و احیا را بآن سبب متاذی میشوند پس عکرمه با زوجه
خویش بدر خیمه رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد زوجه او نقابی بروی خود فرو گذاشته بود و زنش بعد از استیذان بخیمه در آمد
و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام حضرت بسیار خوشوقت شد و از جای خویش برجست چنانچه ردا از
دوش آنحضرت افتاد و از غایت فرح ببند و مرد و اصحاب در اوراد آرزو موجب فرموده شوهر ادرا
چون چشم حضرت بر عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر آنگاه آن سرور بنشست عکرمه بیامد
و در مقابل آنحضرت بایستاد و گفت یا محمد این زن میگوید که تو مرا امان داده فرمود راست میگوید
تو در امانی عکرمه در زمان گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله آنگاه
از غایت حیا و شرمندگی سر در پیش افکند و گفت یا رسول الله بتحقیق که تو نیکوکارترین و راست گوی ترین
و با وفاترین مردمی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای عکرمه هیچ چیز از من سوال نکنی که مرا بر آن قدرت باشد
الا آنکه بتو عطا کنم گفت التماس آن دارم که از حق تعالی درخواهی که هر قدمی که برای تقویت شرک داده
دشمنی تو بر گرفته ام و هر بی ادبی که در روی تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت تو گفته ام که لایق حال تو
نبوده از من عفو فرماید و مرا بیامرزد حضرت دست برداشت و گفت اللهم اغفر لعکرمه کل عداوة
عادانیها او منطق تکلم به او مرکب اوضع فیه یرید ان یصد عن سبیلک عکرمه گفت یا رسول الله هر
دیناری که در زمان کفر در منع کردن از راه حق تعالی صرف کرده ام میخواهم که اکنون دو برابر آن در راه

وی صرف کنم و با کفار دو برابر آنکه با اهل اسلام جنگ نموده ام محاربه کنم پس در جهاد طاعت مینمود تا در زمان
خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه در غزوه اجنادین شهید شد چهارم حویرث بن نقید بود او حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم بسیار می‌نمود و در روز فتح خبر اهدار دم خویش شنید و در خانه خود در بست و در خانه
پنهان گشت علی بن ابی طالب بدر خانه وی آمد و از حال او تفحص نمود گفتند به بادیه رفته حویرث چون
دانست که وی را مطالبه میکردند تا علی از در خانه او دور شد آنگاه از خانه بیرون آمد و خواست که
جای دیگر متواری گردد علی مرتضی در کوچه اتفاقاً با وی ملاقی شد و گردنش زد پنجم مقیس بن ضبابه بود
و جرم وی آن بود که برادر وی هشام بن صبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوه مریسیع ملازم حضرت
بود و انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که وی مشرک است و بخطا وی را بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب
برادر کرد و چون بخطا کشته شده بود حضرت حکم فرمود تا انصاری دیت بوی داد مقیس مسلمان
شد و بعد از اخذ دیت بر سر انصاری رفت و وی را بکشت و مرتد گشت بمکه مراجعت نمود و در
روز فتح با جماعتی از مشرکان گوشه گرفته و بشرب خمر مشغول شده بود و نمیله بن عبد الله لیثی از حال او
خبردار شد و بر سر او رفت و وی را بکشت ششم هبار بن الاسود بود گویند اقبح اضرار از وی بپیغمبر
صلی الله علیه و سلم رسیده بود و از جمله حرکات ناپسندیده که در حین کفر از وی صادر یافته بود یکی آنکه
ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلعم در غزوه بدر اسیر مسلمانان گشته و حضرت
بروی منت نهاد بمکه فرستاده بود باین شرط که چون بمکه رسد زینب را بمدینه بنزد آن سرور
و ابو رافع مولی خود و سلمه بن اسلم را فرستاد تا وی را بمدینه آرند ایشان بمکه آمدند کار سازی که
زینب را در هودج نشاندند و ابو العاص بعضی از متعلقان خود را نیز همراه گردانید هبار بن الاسود
چون ازین معنی وقوف یافت با جماعتی از اوباش قریش بر سر راه ایشان آمده با ایشان جنگ کرد
و زینب حامله بود هبار نیزه بر زینب زد و وی از شتر بیفتاد و حملش سقط شد و مریض گشت و در آن
مرض وفات یافت حضرت بسیار از وی در غضب بود و خون وی را هدر ساخت و نوبتی سریه
باطراف مکه میفرستاد با اهل آن سریه فرمود که اگر بر هبار دست یابید او را بسوزانید بعد از آن
گفت انما یعذب بالنار رب النار اگر بروی ظفر یابید دست و پای وی قطع کنید آنگاه وی را
بکشید در روز فتح مکه بروی دست نیافتند و مطلع نشدند بر آنکه وی کجاست و چون آنحضرت از
غزوه فتح بمدینه مراجعت نمود روزی در میان اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا شد و گفت
بر گشتگای محمد من باسلام مقر آمده ام و تحقیق که پیش ازین مخذول و گمراه بودم و اکنون حق تعالی

را نصرت داده هدایت نمود باسلام گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول وی است
و در نظر تو گناه کار و شرمسارم حضرت سر مبارک را پیش انداخت و از ین اعتذار وی شرم داشت که
با وی عتابی کند پس اسلام وی را قبول نمود و فرمود ای هبار عفو کردم از تو و اسلام قطع گناهان و هدم
بنیان جرایم ما تقدم میکند گویند بعد از آنکه وی مسلمان گشته بود و بعضی از اصحاب رسول صلعم تو ابط
رسول و حرکات ناشایسته که در کفر از وی صادر گشته بود او را دشنام میدادند و تحمل میکرد و در جواب هیچ
نمیگفت حلم و تحمل وی بسمع حضرت رسید فرمود ای هبار دشنام ده هر کس که ترا دشنام دهد هفتم
صفوان بن امیه بود و وی چون معلوم کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خون او هدر ساخته در روز فتح با یک
غلام خود بساحل رفت که بکشتی نشیند عمیر بن وهب جمحی پیش حضرت آمد و گفت یا رسول الله
سید و مهتر قوم من صفوان گریخته و میخواهد که نفس خود را در دریا اندازد و پدر و مادرم فدای تو باد چه
شود اگر او را امان دهی فرمود وی را امان دادم تا دو ماه پس عمیر از عقب صفوان بیرون رفت و در
بوی رسید و خبر امان رسانید صفوان بر سبیل تعجب گفت مرا امان داده گفت آری صفوان گفت بخدا
نگردم بجز وی آین نشانه از وی برای من بیاری عمیر بازگشت و سخن صفوان را بعرض رسانید آن سرور
عمامه و بروایتی ردای خود را برای وی بنشانی فرستاد و صفوان آن را بشناخت چه در روز فتح مکه آن را
بر حضرت دیده بود عمیر گفت ای صفوان برخیز و بیا بنزد محمد که بهترین مردم و نیکوکارترین و وصول
ایشانست و خود وی عزت تست ترا باسلام میخواند اگر تو بدین راضی شدی دولت ابدی و سعادت سرمدی
یافتی و الا دو ماه مهلت میدهد ترا که در امان وی باشی و هر جا خواهی بروی صفوان همراه عمیر شده بمکه
بازگشت و بنزد حضرت آمده گفت یا محمد عمیر بن وهب میگوید که مرا دو ماه امان داده ای همچنین هست گفت بلی
میگوید فرمود ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم و چون حضرت بعزم جنگ هوازن از مکه بیرون رفت
صفوان با وجود کفر ملازم بود و رسول صلی الله علیه و سلم صد زره با آلات و ادوات آن از وی بستد
صفوان گفت اغصباً یا محمد فرمود بل عاریة مضمونة و چون لشکر اسلام ظفر در حنین مراجعت از حنین و قسمت
غنایم بموضع جعرانه رسید در میان شعبی از شعاب میرفت و صفوان با وی بود و آن شعب مملو از شتر و گوسفند
و چهارپایان غنیمت بود صفوان نیز در آنها نگاه میکرد و نظر از آن بر نمیداشت و آن سرور بگوشه
چشم وی را می‌پایید پس فرمود یا ابا وهب شگفت می آرد ترا اینها گفت آری فرمود همه را بتو بخشیدم
صفوان تمام آنرا تصرف نموده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و همانجا مسلمان شد هشتم
حارث بن طلاطله بود و او از جمله موذیان آنحضرت بود و در روز فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

رومی ظفر یافته بقتلش امر فرمود و کعب بن زهیر بود او پیغمبر را صلی الله علیه وسلم هجو مینمود و در روز فتح
مکه گریخت و بعد از آن برادر خویش بجیره بن زهیر متوجه ملازمت آن سرور گشته و از راه مهر برادر
را فرستاد تا معلوم کند که حضرت اسلام او را قبول خواهد نمود و از سر خون او خواهد گذشت
بجیره آمد و بشرف اسلام مشرف و چون کعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر گناه تو میگذرند کعب
در زمان بملازمت حضرت شتافت و آن سرور در مسجد نشسته بود که کعب در آمد مسلمان شد و قصیده
را انشا کرده بانت سعاد فقلبی الیوم متبول متیم اثرها لم یفد مکبول تا باین بیت رسید که
ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول انبئت ان رسول الله اوعدنی
والعفو عند رسول الله مامول آنحضرت اشارت فرمود باصحاب که بشنوید که چه میگوید و گویند
آن سرور خوشوقت شد و بردی برسبیل جائزه در وی پوشانید و اسلام وی در سال هم از هجرت
بوده و هم وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او و در روز فتح مکه گریخت و بطرف
طایف رفت و در آنجا می بود تا زمانی که وفد طایف نزد خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتحیات
میرفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور در آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
حضرت فرمود تو وحشی هستی گفت آری فرمود بنشین و با من بگوی که عم مرا حمزه چگونه بقتل آوردی
از کیفیت قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود برابر من میای وحشی گوید هر گاه که با آنحضرت ملاقی
می شدم از وی میگریختم و در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه همراهی جمعی از مسلمانان بجنگ
مسیلمه کذاب میرفتند من با ایشان موافقت نمودم و بهمان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم
بر مسیلمه انداختم بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت و متعاقب آن مردی از انصار
شمشیری بر سر وی زد و خدا داناست که کدام یک از ما او را کشته باشد و لیکن شنیدم که زنی
از بالای بام میگفت بنده سیاه مسیلمه را کشت و منقولست از وحشی که گفت قتلت خیر الناس
و در بعضی از کتب سیر اسلام وحشی بطریقی دیگر ایراد کرده شده و آن طریق این است که از ابن
عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت آمده ام
که مرا امان دهی تا کلام خدا را بشنوم حضرت فرمود دوست میداشتم که چشم من بر تو افتد الا
طالب امان باشی و لیکن چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی وحشی گفت من شرک
ورزیده ام و خون ناحق کرده ام و بزنا اشتغال نموده ام آیا با این حالات خداوند قبول توبه
مرا رسول صلی الله علیه وسلم خاموش شد و هیچ نگفت تا این آیه نازل شد والذین لا یدعون مع

الله الها آخر تا آنجا که غفورا رحیما حضرت بر وحشی خواند گفت درین آیه شرط کرده که غفران ذنوب مرکسی را
حاصل می شود که وی بعد از توبه عمل صالح کند شاید که عمل صالح از من در وجود نیاید من در جوار تو ام تا کلام
ترا بشنوم آنگاه این آیه نازل شده که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
آن سرور وی را طلبید و بر وی خواند گفت شاید که من از آنجمله باشم که مشیت خداوند متعلق بغفران من نباشد
من در جوار تو ام تا آیتی بشنوم که در آن هیچ قیدی نبود بعد از آن این آیه نازل شد که قل یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت الان من
هیچ قیدی و شرطی نمی بینم فی الحال مسلمان شد یازدهم عبد الله بن الزبعری بود و وی از شعرا عرب بود
و با آن رسول را هجو می نمود و مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریص میکرد و در روز فتح چون خبر
شنید که خون او هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران رفت و بعد از چند وقتی که در آن ناحیه بود
پشیمان گشت و اسلام در دل وی افتاد و متوجه ملازمت سید المرسلین شد و چون حضرت وی را
از دور دید فرمود این نوری است که می آید و بادی روشنی است که در آن نور اسلام است
ابن الزبعری نزدیک رسیده و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکی است و تو
رسول وی هستی شکر و سپاس مر آن خدای را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله بسی بر اهل
عداوت تو کرده ام و اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم ترا است حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک
الی الاسلام بدرستی که اسلام تدارک می نماید گناهان گذشته را اولا از زنان که در روز فتح مکه
بقتل ایشان واقع شده بود یکی هند بنت عتبه زن ابو سفیان بود و قصه ایذای وی پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم شهرتی دارد و در روز غزوه احد حمزه را مثله ساخته و جگر وی مضغ کرده بود و بعد از فتح در آن
زمان که زنان با آن سرور بیعت میکردند تا نشناخت نقابی بر روی بسته خود را در میان ایشان
انداخته آمده و مسلمان شده مرویست که هند گفت بیعت نمیکردم بخدا آنگاه نقاب از روی گشاد
و گفت منم هند حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله
که پیشتر از این در روی زمین اهل هیچ خیمه که خواری آن نزد من دوستتر بودی از خیمه تو نبود و این
زمان نیست بر روی زمین اهل هیچ خیمه که عزت آن نزد من دوستتر از خیمه تو پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود این معنی زیاده نیز خواهد شد آنگاه بر ایشان قرآن خواندند گفت میخواهیم که در حین
بیعت دست بدست تو رسانیم فرمود بدرستی که من مصافحت نمیکنم با زنان و قول من بصد زن
مانند قول منست بیک زن صاحب تلخیص المغازی آورده که این روایت اثبت است

باشد

ازانکه میگویند حضرت ثوبی بر دست خود نهاد تا زنان از بالای آن ثوب دست وی را مسح نمودند و دیگر
میگویند قدحی آب آوردند تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست خود را در انجا در آورده بایشان دادند تا دست
خود را در انجا در آوردند والله اعلم در حالت بیعت با زنان حضرت فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه چیزی
را با خداوند تعالی شریک نسازید و فرزندان خود را نکشید و دزدی و زنا نکنید هند درین محل گفت آیا زن
ازاد زنا و دزدی کند و گویند هند چون بخانه خویش رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت ما از شما
در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله برسم هدیه برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد و عذر خواهی نمود که
گوسفندان ما کم اند زیرا که توالد کم میکنند و آن سرور دعا برکت در گوسفندان وی فرمود و بعد ازان غنم
وی بسیار شدند و هند میگفت هذا من برکة رسول الله صلی الله علیه و سلم دوم و سوم قریبه و فرتنا
دو کنیزک مغنیه بودند ازان ابن خطل و در حین تغنی هجو آنحضرت میخواندند قریبه مقتول گشت و فرتنا گریخت
و از برای وی امان خواستند و سید عالم صلی الله علیه و سلم وی را امان داد و وی آمده مسلمان شد چهارم
ارنب مولاة ابن خطل مذکور در ان روز کشته گشت پنجم ساره مولاة بنی المطلب و نزد بعضی از اهل
سیر وی بود که مکتوب حاطب بقریش می برد و صاحب کامل التواریخ چنین گفته که وی در روز فتح
بدست علی مرتضی مقتول گشت لیکن ابن هشام و صاحب عیون الاثر آورده اند که از برای وی امان
خواستند و امان داده شد و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه در موضع ابطح سواری اسب
بر بالای وی راند و بدان سبب بمرد و در شرح ابن حجر هست که وی مسلمان شد و قولی از جهیدی
نقل کرده که مقتول گشت والله اعلم ششم ام سعد و وی را نیز کشتند و گویند فتح مکه در بیستم ماه
رمضان بوده و جمعی بر آنند که در بیست و یکم ماه مذکور آن فتح دست داده و سید عالم را صلی الله علیه و سلم
بقیه ماه و شش روز از ماه شوال در مکه توقف واقع شده و در ان ایام نماز را بقصر میگذارد و در ایام
توقف قضایا روی نمود یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسد برادر زاده ابو سلمه بن عبد الاسد
مخزومی که از اشراف قبیله بنی مخزوم بود اورا بدزدی بگرفتند و نزد حضرت آوردند و بعد از آنکه
اثبات دزدی بروی کردند حکم فرمود تا دست او را ببرند قوم او در فکر شدند که شفیعی انگیزند تا که
آن سرور از سر قطع ید او بگذرد و گفتند هیچکس دلیری برین امر نتواند نمود نزد وی الا دوست زاده
پسر دوست او اسامة بن زید زیرا که معلوم کرده بودند که حضرت شفاعت او در قضایا بسیار
قبول فرموده بود بنزد اسامه آمدند و این التماس نمودند اسامه بنابر مبالغه و اضطراب ایشان
بخدمت خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات رفت و شفاعت نمود رنگ روی مبارک

آن سرور

آن سرور متغیر شد و بر سبیل استفهام انکاری گفت ای اسامه شفاعت در حدی از حدود خداوند تعالی
می نمایی اسامه چون تغیر و غضب آنحضرت ملاحظه کرد گفت یا رسول الله برای من استغفار کن بعد
ازان سید رسول صلی الله علیه و سلم در مجمع مردم خطبه خواند مضمون آن خطبه شریفه بعد از حمد و ثنای
خدا تعالی این بود که ای گروه آدمیان بدانید و آگاه باشید که امم ما تقدم را هلاک گردانید این که
چون شریفی در میان ایشان دزدی کردی ترک او کردندی و اقامت حد بروی ننمودندی و چون
ضعیفی باین امر مبتلا گشتی اجرای حد بروی نمودندی بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که اگر
فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع کنم و حکم فرمود تا آن زن مخزومیه سارقه را دست بریدند
صدیقه رضی الله عنها گوید بعد ازان آن زن را گاهی بروی نمودی نزد من آمدی و با من گفتی و من حاجت
او را برسول صلی الله علیه و سلم عرض کردمی و در روایتی آنکه حضرت بعد از آنکه بروی رحم کردی و انعام
فرمودی و مرویست که آن زن بعد از قطع ید گفت یا رسول الله توبه من مقبول افتاده باشد
فرمود تو امروز از گناه خود چون کسی که از مادر بوجود آمده تنبیه بدانکه قصه مذکوره دلالت میکند بر
حرمت شفاعت در حد حدود الله تعالی ولیکن این حرمت نزد علما مقید است بآنکه به سلطان رسیده
شده بدلیل آنکه در طریقی از طرق واقعه مذکوره وارد شده که چون اسامه شفاعت کرد حضرت فرمود
لا تشفع فی حد فان الحدود اذا انتهت الی فلیس لها مترک و بدلیل حدیث تعافوا الحدود فیما بینکم فما بلغنی
من حد فقد وجب فاما قبل از بلوغ بسلطان اکثر علما برآنند که شفاعت جایز است وقتی که آن کس که
برای او شفاعت کنند شریر و موذی مسلمانان نباشد و اما معاصی که حدی در ان واجب نشده
بلکه واجب آن تعزیر بود جایز است شفاعت و تشفیع یعنی قبول شفاعت در ان خواه که بسلطان رسیده
و خواه نرسیده بود و نزد بعضی از علما شفاعت در تعازیر مستحب است در حق کسی که شریر و موذی نبود
بدلیل حدیث اقیلوا ذوی الهیئات عثراتهم الا فی الحدود قضیه دیگر از قضایا که در ایام توقف در مکه
واقع شد این بود که سید عالم صلی الله علیه و سلم نهی فرمود از بهای خمر و خنزیر و میته و سگ و حلوان
کاهن یعنی اجره که بوی دهند از برای کهانت و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست
که گفت که در ایام فتح مکه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسیدند که چه میفرمایی در باب پیه حیوان مرده
یعنی می توان فروخت و بهای آن حلال باشد چه کشتیها و مشکها را بان روغن میدهند فرمود قاتل الله
الیهود حرمت علیهم الشحوم فباعوها و اکلوا اثمانها دیگر آنکه مردی آمد نزد حضرت و گفت نذر کرده بودم
که اگر خداوند تعالی مکه را برای تو فتح کند نماز در بیت المقدس بگذارم فرمود همین جا بگذار سه نوبت

این سوال کرد و این جواب بشنید آنگاه حضرت فرمود والذی نفسی بیده الصلوة ههنا افضل من الف
صلوة فیما سواه من البلدان دیگر آنکه خالد بن الولید را با سی سوار بموضع نخله بخراب کردن
بتخانه عزی فرستاد خالد رفت و آن بتخانه را بکند و بازگشت آن سرور فرمود آن بتخانه را کندی
گفت آری فرمود در آنجا هیچ چیزی دیدی گفت نی فرمود بدرستی که تو عزی را منهدم نساختی خالد
بازگشت خشمناک و چون بآن موضع رسید از سر قهر و غضب شمشیر کشیده و بکلو نظر نمود زنی سیاه
پراکنده موی برهنه ظاهر شد خالد همچنان شمشیر کشیده متوجه او شد و گفت کفرانک لا سبحانک انی
رایت الله قد اهانک و شمشیر بروی زد چنانکه بدو نیمش ساخت و بازگشت و خبر بحضرت رسانید
فرمود آن عزی بود دیگر در بلاد شما عزی را نپرستند و گویند عزی معبود قریش و جمیع بنی کنانه و بزرگترین
اصنام ایشان بود و سادنان آن بتخانه بنو شیبان از قبیله بنی سلیم بودند دیگر آنکه عمرو بن العاص را بخراب
کردن بتخانه سواع که بت قبیله هذیل بود فرستاد از عمرو منقولست که گفت چون بآن بتخانه رسیدم سادن آن
گفت چه میخواهی گفتم رسول خدا امر فرموده بهدم این بتخانه گفت این کار نتوانی کردن گفتم چرا گفت
ممنوع خواهی گشت گفتم تا این زمان هنوز بر باطل خودی آیا این بت میشنود و می بیند
یعنی چون نشنود و نبیند چگونه مرا منع تواند کرد و عمرو گوید پس نزدیک رفتم و آنرا بشکستم و یاران را
فرمودم تا خزینه خانه آنرا بکندند و هیچ نیافتند آنگاه با سادن گفتم چون دیدی گفت اسلمت لله دیگر
سعد بن زید اشهلی را با بیست سوار بموضع مشلل فرستاد تا بتخانه مناة را که در زمان جاهلیت معبود
اوس و خزرج و غسان بود خراب کند سعد بآن موضع رفت و سادن آن بتخانه ازوی پرسید که بچه
کار آمده گفت بهدم مناة گفت تو دانی و او پس سعد بسوی آن بتخانه روان شد و زنی سیاه برهنه
کالیده موی از آنجا بیرون آمد و بر سینه میزد و نوحه میکرد و سعد ضربتی بروی زد و [illegible]
و آن بتخانه را بکند و بحضرت مراجعت نمود دیگر آنکه خالد بن الولید را بعد از مراجعت از هدم عزی با سیصد
و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بناحیه یلملم بقبیله بنی جذیمه فرستاد برای دعوت آن طایفه
باسلام نه از جهت مقاتله و حال آنکه اهل آن قبیله در ایام جاهلیت پدر عبد الرحمن بن عوف و عم
خالد را فاکه بن المغیره کشته بودند چون خالد نزدیک رسید بآن قبیله ایشان خبردار شدند و
سلاح برخود راست کرده بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید گفتند ما قومی مسلمانیم
نماز میگذاریم و تصدیق نبوت محمد میکنیم و در میان ساحات خود مساجد بنا کرده و اقامت اذان
نموده ایم خالد گفت پس چرا خود را مسلح ساخته اید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوت بود ترسیدیم

از آنکه شما ایشان باشید با تجمه سلاح برداشتیم خالد عذر ایشان را مسموع نداشت و گفت سلاح
بنهید ایشان سلاح از خود دور ساختند آنگاه فرمود تا دستهای یکدیگر را از شانه بستند و هر یک
را بیکی از یاران خود سپرد و گویند شبی از بشب در وقت سحر خالد ندا کرد که هر کس اسیری دارد بقتل آرد
بنو سلیم اسیران خود را بکشتند و اما مهاجر و انصار اسیران را گذاشتند یکی از اسیران بیامد و آنچه خالد
با آن جماعت کرده بود بعرض حضرت رسانید آن سرور دو بار و یا سه بار فرمود اللهم انی ابرا الیک
مما صنع خالد و علی بن ابو طالب کرم الله وجهه مبلغی مال داده بقبیله بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتها
و عوض اموال تلف شده ایشان بدهد و استرضا خاطر ایشان نماید علی بموجب فرموده نبی بآن
قبیله رفت و مهمات ایشان را کفایت نمود آنگاه گفت هیچ از دیت قتلی و اموال ضایع شده شما
مانده که بشما نرسیده گفتند نی علی گفت ازین مال که آورده بودم چیزی مانده آنرا نیز برای احتیاط
بشما تسلیم مینمایم بقیه مال را بایشان داد و بخدمت حضرت مراجعت نمود و گویند سید عالم صلی الله علیه و
سلم چند روزی بواسطه این مهم با خالد در غضب بود و چون خبر خشنود شدن بنی جذیمه بآنحضرت رسید بر سبیل
شفاعت بعضی از اصحاب آن سرور با خالد منبسط شد فایده بدانکه قصه خالد و بنی جذیمه اهل سیر بر
طریقی که مذکور شد ایراد کرده اند و لیکن در کتب احادیث بصحت پیوسته از طریق عبد الله بن عمر رضی
الله عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خالد را بآن قبیله فرستاد و ایشانرا باسلام دعوت نمود ایشان
اسلام خود را نیکو ادا کردند و نگفتند اسلمنا بلکه میگفتند صبانا صبانا پس خالد در ایشان دو ایشانرا قتل و
اسیر نمود و شراح حدیث گفته اند احتمال دارد که خالد در اسلام ایشان اکتفا باین لفظ نکرده بلکه
صریح لفظ اسلام خواسته باشد و احتمال دارد که از عدول ایشان از لفظ اسلام گمان برده باشد
که انرا بر سبیل امتناع از اسلام میگویند و حقیقة انقیاد و دین نمی نمایند پس تاویل ایشانرا قتل
نموده باشد والله اعلم از عبد الله بن ابی حدرد اسلمی مرویست که گفت من در سریه خالد بودم
جوانی از اسیران که دستهای او را بر گردن بسته بود و نزدیک من بود با من گفت ای جوان هیچ شود که
ریسمان مرا بگیری و مرا بآن جماعت زنان بری که حاجتی با ایشان دارم بعد از ان مرا باز آر
هر چه خواهید با من بکنید مرا بآن جماعت زنان که در آن نزدیکی بودند اشارت کرد گفتم این کار
بغایت آسانست و ویرا گرفته نزد ایشان بردم با زنی از ایشان سخنی گفت و بیتی چند بخواند و وی جواب
داد و چون بازش آوردم او را بکشتند آن زن آمد و بر بالای وی افتاد و یک دو نعره زد و جان
بداد و گویند چون اهل آن سریه مراجعت کردند این قصه را بپیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند فرمود اما کان

بحکم رجل حکیم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم مکه را فتح نمود و بیشتر قبایل عرب
در مقام اطاعت و انقیاد آمدند الا دو قبیلهٔ هوازن و ثقیف که با یکدیگر ملاقات نموده گفتند محمد با قومی جنگ کرده که در
علم حرب مهارتی نداشتند و بر ایشان غالب شده و اکنون شاید که قصد ما کند مصلحت آنکه زودتر از آنکه وی بر سر ما
آید ما را بر سر وی می باید رفت و امیر هوازن مالک بن عوف النصری و پیشوای ثقیف کنانة بن عبد یالیل ثقفی
و گویند قارب بن الاسود بود پس ساختگی کرده بعزم جنگ با رسول الله صلعم بیرون آمدند و بعضی از احیا که با ایشان
وسیلهٔ قرب جوار داشتند مانند نصر و جشم و سعد بن بکر و جمعی قلیل از بنی هلال با ایشان موافقت کردند
و از هوازن کعب و کلاب تخلف نمودند پس لشکری ترتیب کرده با اموال و اولاد و زنان و مواشی خویش
بیرون آمدند و گویند چهار هزار مرد بودند و درید بن الصمة در میان قبیلهٔ جشم بود و وی مردی عمر یافته و تجربه
کرده و نابینا گشته بود و گویند عمر وی صد و بیست و بروایتی صد و شصت سال بود و وی را برای تدبیر
دشمن برای وی آورده بودند چون بنزول اوطاس رسیده بودند درید آواز گریهٔ اطفال و آواز زنان و خروش
مواشی شنید و پرسید که این چه اصوات است که می شنوم گفتند مالک بن عوف النصری خواست که اهل و عیال
و مواشی و اموال هوازن را با خود آورده پس مالک را بخواند و سبب آوردن آنها پرسید گفت بجهت آنکه
تا مردم بیک دل حرب کنند و بضرورت برای اهل و عیال و اموال خود جنگ نمایند و راه گریز بر
ایشان نماند درید گفت این رای صواب نیست زیرا که مرد را چون محل منهزمی گریز باشد هیچ چیز او را باز ندارد
اگر دولت ترا است هیچ از مرد که نیزه و شمشیر دارد بکار نخواهد آمد و اگر نکبت ترا است پس فضیحت خواهی
شد در حضور اهل و مال خود آنگاه گفت کعب و کلاب کجا اند مالک جواب داده که نیامده اند گفت بخت و جد
از شما غایب است اگر چنانچه امروز روز رفعت و علو شما بودی کعب و کلاب از شما تخلف ننمودی و کاش
شما چنان کرده بودی که ایشان کردند ای مالک وظیفه آنست که اهل و عیال و اموال را در جای محکم محفوظ
گردانی و خود با سواران بحرب قیام نمایی مالک قبول نکرد و گفت کلان سال شده و خرافت بر تو راه
یافته و نمیدانی چه میگویی درید گفت ای گروه هوازن شما زنان را که برای مالک عمل میکنید که می بینم که شما را
در دست دشمن خواهد گذاشت و خود خواهد گریخت هوازن را از سخن درید تزلزلی پیدا شد مالک شمشیر
خود از نیام بیرون آورد و سر آنرا بر سینه خود نهاد و گفت ای معشر هوازن اطاعت من ننمایید و الا که
بر این شمشیر تکیه کنم تا از پشت من بیرون آید و نخواست که درید را در آن حرب رایی باشد و بعد از آن
بان واسطه مذکور زیاده انکار کرد و هوازن چون دیدند که وی برای خویش مصر است و اگر خلاف خواهند
کرد خود را خواهد کشت و ایشان بی سردار خواهند ماند همه با مالک متفق شدند و همچنین آورده اند که در ذی القعده چون

خبر اجتماع و اتفاق آن طوایف بحضرت رسالت صلعم رسید عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را فرستاد تا در میان
ایشان درآید و از احوال ایشان بحضرت تجسس تمام کند و باز آید و حکم فرمود تا لشکر کارسازی کردند و عتاب بن
اسید را برای حکومت و معاذ بن جبل را برای تعلیم فقه و احکام شرایع در مکه بگذاشت و خود با دوازده
هزار و بروایتی شانزده هزار بیرون رفت و چنانکه از پیش گذشت صد زره با آلات و ادوات آن از
صفوان بن امیه عاریت فرمود و با او گفت میخواهیم که در این سفر مونت حمل آنها را هم تو کفایت کنی صفوان
قبول نموده بر شتران خود بار کرده ملازم شد و در راه عبدالله بن ابی حدرد که بجاسوسی لشکر دشمن رفته بود
بحضرت رسید و از داعیهٔ آن جماعت و کیفیت عدد و عدد ایشان آن سرور را خبردار گردانید حضرت تبسمی فرمود
و گفت امید چنانست که همه آن اموال غنیمت مسلمانان شود و گویند مالک بن عوف النصری نیز سه نفر از جاسوسان
فرستاده بود تا از لشکر اسلام خبر بیارند باز آمدند و بند بند ایشان می لرزید مالک از ایشان پرسید
که شما را چه واقعه دست داده گفتند مردان سفید پوش بر اسبان ابلق سوار دیدیم که هرگز مثل ایشان
ندیده بودیم بخدا سوگند که اگر ایشان بکار رسند ما را قوت مقاومت با ایشان نخواهد بود زیرا که ایشان
از اهل آسمان اند اگر فرمان ما می بری بازگرد با قوم خویش چه اگر مردمان ایشان را چنانکه ما دیدیم ببینند
هراسی که ایشان را نیز همین حال روی نماید که ما را نموده مالک گفت خواری باد شما را که بددل ترین
اهل لشکر بوده اید و ایشان را پیش خود نگاه داشت از خوف آنکه مبادا خبر آن رعب در لشکر فاش
گردد و گفت تا مردی که بشجاعت و دلیری در لشکر او مشهور بود حاضر ساختند و او را بجاسوسی فرستاد
وی نیز رفت و بهمان حال که آن کسان آمده بودند باز آمد با وجود مشاهدهٔ آن آیات مالک از داعیهٔ خویش
برنگشت و مرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از وقوف بر عدد لشکر دشمن و ملاحظهٔ کثرت لشکر
اسلام با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت امروز ما از جهت قلت مغلوب نخواهیم گشت و در روایتی آنکه صدیق
این مقاله را با سلمة بن سلامة بن وقش گفت و در روایتی آنکه قایل این سخن چه کسی بود و حضرت را از این سخن
کراهت آمد حق تعالی این عجب را از ایشان نپسندید و آن کسر و هزیمت که در اول حال لشکر اسلام را
بدین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از نزد خداوند تعالی است خواه
عدد لشکر کثیر و خواه قلیل بود و آیهٔ کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم
تغن عنکم شیئا الایه اشارت بدین معنی است و در بعضی از کتب تفاسیر و سیر است که پیغمبر صلعم بعد از ملاحظهٔ کثرت
لشکر خویش فرمود لن نغلب الیوم من قلة و غالب این سخن است که از آن بعض واقع شده زیرا که مناسب
آن حضرت نیست که معجب بکثرة لشکر خویش شود و در روایات دیگر که قایل این سخن دیگری بوده آن سه نفر

را کروه آمد منافی سخن این بعض است و همانا منشا این سهو آنست که بعضی از مفسران در تفسیر آیهٔ مذکوره و جمعی از
اهل سیر در اثنای غزوهٔ حنین بمناسبت و استطراد این حدیث را ایراد کرده اند که ابن عباس گفت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود خیر الصحابة اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة آلاف و لن یغلب اثنا عشر
الفا من قلة و این حدیث را هر چند ابو داود و ترمذی و غیرهما در کتب خویش آورده اند و ترمذی آن را
تحسین و تقریب نموده و لیکن سبب ورود آن قصهٔ حنین نبوده والله اعلم و از ابو واقد لیثی منقولست که گفت
بیرون آمدیم با رسول خدا صلعم بغزوهٔ حنین در اثنای راه درختی سبز بس عظیم دیدیم و حال آنکه قریب العهد
بودیم بجاهلیت و کفار قریش و غیر ایشان را درختی عظیم سبز بود که آن را ذات الانواط گفتندی و در هر
سال یک نوبت بآنجا میرفتند و اسلحهٔ خویش را از آن درخت می آویختند و در پای آن شجره ذبح میکردند و
بکرد آن مجاور می بودند گفتیم یا رسول الله از برای ما نیز ذات الانواط مقرر فرمای پس رسول فرمود الله
اکبر بخدا سوگند که شما همان سخنی گفتید مثل آن سخن که قوم موسی با موسی میگفتند که اجعل لنا الها کما لهم آلهة
موسی در جواب ایشان گفت بدرستی که شما گروهی نادانید و گویند چون حضرت این سخن فرمود آن جماعت
از گفتهٔ خود پشیمان شدند و توبه و استغفار نمودند نقلست که چون نزدیک بوادی حنین رسیدند مالک
بن عوف نصری بر مسلمانان سبقت گرفت لشکر خویش را در شب بآن وادی در آورده و ایشان را بر جوانب تعبیه
کرده گفت در کمینگاهها کمین گیرید و چون لشکر محمد پیدا شوند شما یکبار حمله نمایید پیغمبر صلعم وقت سحر بود که
لشکر خویش را فوج نموده الویه و رایات بر مردم داد برای مهاجرین رایتی بعمر بن الخطاب و لوائی بعلی بن ابی طالب
و در روایتی بسعد بن ابی وقاص داده لوای اوس را باسید بن حضیر داد و از آن خزرج بحباب بن المنذر و دیگری بسعد
بن عباده داد و گویند هر بطنی را از اوس و خزرج در آن غزوه لوائی بود و دیگر قبایل عرب که همراه بودند
هر یک لوائی داشتند و در هنگام طلوع صبح بوادی حنین که در مغاکی واقع بود از طرف نشیب در آمدند
و بواسطهٔ آنکه محل در آمدن مضیق بود همه یکبار نتوانستند که از یک محل در آیند بضرورت فوج فوج گشتند
و از محال متعدده در آمدند و خالد ولید با قبیلهٔ بنی سلیم مقدمهٔ لشکر اسلام بود و هوازن کمین کرده بودند
و مسلمانان بی خبر و ایشان تیر اندازان جلد بودند یکبار از کمینگاه بیرون آمده حمله کردند و تیرباران
نمودند اول خیل خالد فرار نمودند بواسطه آنکه اکثر سلاح نداشتند و جماعتی از کفار قریش که همراه
لشکر بودند و آنها که قریب العهد بودند بجاهلیت از مسلمانان از عقب ایشان بگریختند آنگاه بقیهٔ اصحاب
بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین هزیمت نمودند و در آن روز سید عالم صلی الله علیه وسلم بر
استری سفید که فروهٔ جذامی هدیه فرستاده بود سوار بود و در روایتی آنکه مرکب حضرت در آن روز استر

دلدل بود و از عقب یاران میرفت و می گفت یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و در روایتی
آنکه فرمود الی این ایها الناس پس اصحاب چون بفرار مشغول بودند که هیچکس از ایشان روی باز پس نکرد
جماعتی از کفار قریش و آنها که نو مسلمان شده بودند و هنوز از سینهٔ ایشان آثار کفر و حقد و حسد و کینه پاک
نشده بود و سخنان نا ملایم گفتند یکی گفت اصحاب محمد چنان میگریزند که تا کنار دریا جایی توقف نخواهند کرد
و کلدة بن حنبل که برادر مادری صفوان بن امیه بود گفت امروز روز آنست که سحر باطل شود و دیگری با صفوان
گفت بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند و صفوان در جواب هر یک از ایشان گفت فض الله فاک
لان یربنی رجل من قریش خیر من ان یربنی رجل من هوازن آنگاه حضرت در میان لشکر کفار با
و چند کس در آن معرکه با او ثبات قدم ورزیدند و در کمیت عدد و تعیین اشخاص ایشان روایات
متعدده بنظر رسیده در روایتی آنکه بصد نفر رسیدند و در روایتی آنکه هشتاد و در روایتی آنکه دوازده بودند و در روایتی
آنکه ده بودند و در روایتی آنکه هیچکس با پیغمبر صلعم نماند الا چهار کس سه از بنی هاشم و یکی از غیر ایشان علی و عباس و
ابو سفیان بن الحرث و عبد الله بن مسعود و علی و عباس بطرف پیش روی حضرت نگاه میداشتند
ابو سفیان بن الحارث عنان استر نگاه داشته بود و عبد الله بن مسعود طرف چپ آن سرور بود و قتال
می نمود و هر کس از دشمنان بجانب حضرت توجه می نمود البته کشته می شد و در روایتی هست که آنحضرت
تنها در آن لشکر ماند و غالب این روایت کنایت خواهد بود از غایت قلت یا محمول بر آنکه در اول
حال بوده باشد بعد از آن جمع شده باشند و اسامی جماعتی دیگر غیر از رفقای اربعهٔ مذکوره در بعضی از کتب
بنظر رسیده مثل فضل و قثم پسران عباس و جعفر پسر ابو سفیان بن الحرث و ربیعة بن الحرث برادر
وی و اسامة بن زید برادر مادری او و ایمن بن ام ایمن و عبد الله الزبیر بن عبد المطلب و عقیل بن ابی
طالب و در روایتی آنکه حضرت چون دید که یاران متفرق شدند استر را هیب می داد که حمله بر کفار کند
ابو سفیان بن حارث عنان استر و عباس بن عبد المطلب رکاب او را گرفته بودند و در روایتی عکس این
روایتی آنکه عباس رکاب راست و ابو سفیان رکاب چپ او را گرفته بودند و نمی گذاشتند که بجانب دشمن
رود و آن سرور میفرمود شعر انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و این دلالت بر کمال
شجاعت و ثبات دل او می کند که آنحضرت در چنان روزی بر استر رکوب اختیار نموده که آن
صلاحیت کر و فر و هرب ندارد چنانچه اسپ دارد و با وجود این حال تنها توجه بجانب دشمن میکرد و
النسبه بذر الحق نداشت و این جمعیت مگر از وثوق تمام و توکل با تمام که آن حضرت را بجناب
ذی الجلال و الاکرام بود و یقینی داشت که او را نصرت خواهد فرمود و دین او را بر سایر ادیان غلبه

خواهد داد و لهذا حق تعالی در قرآن مجید اشارتی باین شتاب کرد از انحضرت در این غزوات واقع شده فرموده که
ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنوداً لم تروها الآیه منقولست که انحضرت با عباس
فرمود که بکن یاران من زن واپس را بخوان باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب
سورة البقرة و حال آنکه عباس آوازی بغایت بلند داشت بموجب فرموده مردم را میخواند یاران چون
آواز عباس شنیدند جواب دادند که لبیک لبیک و چنانکه بقر بجانب بچه خویش دود بطرف آواز
عباس میرفتند و مرد بود که میخواست که شتر خود را باز گرداند و نمی توانست زره خود را بیرون می آورد و
گردن شتر می انداخت و برد و شمشیر خود را بر میداشت و از شتر بر زمین می جست و شتر را می گذاشت
و متوجه آواز عباس شده خود را بملازمت میرسانیدند تا قریب صد کس جمع آمدند و با کفار جنگ در پیوستند
و آن سرور فرمود الان حمی الوطیس و گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرود آمد و مشتی خاک برگرفت و بر طرف
دشمنان پاشید و گفت شاهت الوجوه و بعد از آن سوار شد هیچ دشمن نماند از هوازن الا که چشم
و دهان او از آن خاک پر شد و روایتی آنکه سوار بود که از علی و بروایتی از عباس مشتی سنگریزه طلبید و بجانب
دشمن انداخت و فرمود که انهزموا و رب محمد و روایتی آنکه فرمود اللهم انشدک وعدک لا ینبغی لهم ان
یظهروا و روایتی آنکه گفت اللهم انجز لی ما وعدتنی و روایتی آنکه این دعا خواند که اللهم لک الحمد و الیک
المشتکی و انت المستعان و جبرئیل آن سرور گفت یا محمد امروز ترا تلقین کردند کلماتی که بموسی تلقین کرده
بودند در روزی که دریا برای بنی اسرائیل شکافته شد و روایتی آنکه فرمود حم لا ینصرون و در قرآن مجید
تعبیر از این رمی باین طریقه واقع شده و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء
حسنا نقلست که چون صد کس پیش رسول صلی الله علیه و سلم جمع شدند و جنگ در پیوستند هوازن
معاودت شیدن شیر شتری نه ایستادند و از جبیر بن مطعم مرویست که گفت در آن زمان که مسلمانان
منهزم گشته روی بکفار آوردند دیدم که از آسمان چیزی بر مثال گلیمی سیاه پیدا شد و در میان
ما و قوم افتاد نگاه کردم مورچه سیاه بود که در آن صحرا منتشر شده تمام آن وادی از آن مملو گشت
شک نداشتم در آنکه آنها ملائکه بودند بعد از آن هزیمت بر هوازن افتاد و از جابر بن عبد الله انصاری
منقولست که گفت اول از سنگریزه که رسول صلعم برای مشرکان انداخت چنان نمود که از آسمان دریچی
ریخته شده همه بهزیمت رفتند و روایت کرده شده از سعد بن جبیر که گفت حق تعالی در آن روز پیغمبر خویش
را مدد فرمود به پنج هزار ملک و بعد از آن که حرب منقضی شد مردی از دشمنان گفت کجا اند آن مردان
که بر اسپان ابلق سوار بودند و جامها سفید بر تن ایشان بود و ما کشته نمیشدیم مگر بدست ایشان

بجانب

سخن بعرض حضرت رسید فرمود آنها ملائکه بودند و آورده اند که مالک بن اوس گفت چند نفر از قوم من که در جنگ
حنین حاضر بودند حکایت کردند که چون رسول خدا صلعم از کف سنگریزه بجانب ما انداخت چشم هیچکس از ما
نماند الا که هر یک در آنجا افتاد و دلهای ما را اختلاجی و اضطرابی واقع شد و در آن روز دیدیم که مردان
سفید بر اسپان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و بر میان دستارهای سرخ بود و علاقه در
میان الکتفین گذاشته بودند و ما توانائی آن نداشتیم که در ایشان نیک تامل نمائیم از غایت رعب از شیبة
بن عثمان حجبی منقولست که گفت در آن وقت که جمعی از قریش با پیغمبر صلعم بطرف حنین بیرون آمدند من با ایشان
همراه شدم به طمع آنکه چون هر دو لشکر بهم مختلط شود شاید که بر وی دست یابم و او را بعوض پدر و برادر
و جمعی از قریش که در روز احد کشته شده بودند بقتل آرم و نیت من آن بود که اگر همه عرب و عجم مطیع
و منقاد وی شوند من تابع وی نگردم و در آن سفر مترصد آن داعیه بودم و هر روز این معنی در باطن من
نشو و نمای یافت چون جنگ در پیوست و یاران وی هزیمت نمودند دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم از استر
خویش فرود آمده بود و شمشیر کشیده بود از طرف راست وی در آمدم عباس بن عبد المطلب را دیدم که
ایستاده و زره سفید همچون نقره پوشیده و غبار از آن پاک می کند با خود گفتم از این طرف کاری نمی توانی کرد
زیرا که عم وی است او را محافظت میکند از طرف چپ وی در آمدم پسر عم وی ابو سفیان بن الحرث ایستاده بود
گفتم از این طرف نیز مهمی نمی توانی ساخت از عقب وی در آمدم و خواستم که شمشیر را بزنم ناگاه دیدم که زبانه
آتشی مثل برق میان من و او پیدا شد و نزدیک بود که مرا بسوزد اندیس دست خود را بر چشم خود نهادم از
غایت خوف رسول صلی الله علیه و سلم التفاتی بجانب من کرد و گفت یا شیبه نزدیک آی پیش رفتم و دست
مبارک بر سینه مرا مسح فرمود و گفت بار خدایا وی را از شر شیطان در پناه خود دار پس حق تعالی آن داعیها
را تمام از خاطر من زایل گردانید و بعد از آن گفت که وی در آن ساعت نزد من دوستر بود از گوش و چشم من
آنگاه فرمود برو و با کفار مقاتله نمای پس پیش پیش حضرت می رفتم و با کافران جنگ بشمشیر میکردم خدا میداند
که دوست میداشتم که نفس خود را وقایه او سازم از همه چیزها و اگر در آن ساعت پدر من زنده بودی
هر آینه که وی را بشمشیر میزدم پس استر انحضرت را پیش آوردند سوار شد و بجانب دشمن توجه نمود و ایشان
هزیمت نمودند و متفرق گشتند و حضرت بخیمه خویش مراجعت نمود و من هم در آمدم تا روی مبارک وی را
ببینم و غرض من از در آمدن جز این نبود که بمطالعه جمال او مشرف شوم آن سرور فرمود یا شیبه آنچه خدای
تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی و هر چه در ضمیر من بود گفت از آن چیزها که هرگز
با کسی ظاهر نساخته بودم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفتم استغفر لی فرمود

غفر الله لک نقلست که چون هزیمت بر کفار افتاد سه گروه گشتند بعضی بطائف رفتند و مالک بن عوف با ایشان
بود و جمعی باوطاس رفتند و گروهی ببطن نخله توجه نمودند از ابو قتاده الانصاری رضی الله عنه روایتست که گفت
روز حنین مردی را از مشرکان دیدم که مردی از مسلمانان را انداخته و بر سینه وی نشسته بود از قفای وی در آمدم
و شمشیر بر گردن وی زدم از سینه وی برخاست و روی بمن آورد و مرا در بغل گرفت و بفشرد چنانکه
بوی مرگ از آن شنیدم آنگاه بیفتاد و بمرد و بعد از آنکه حضرت از جنگ فارغ شد هر کس کافری را کشته باشد
سلب وی از آن وی بود برخاستم و گفتم کیست که از برای من گواهی دهد هیچکس چیزی نگفت پس نشستم
و بعد از لحظه برخاستم و همان حکایت اعاده کردم هیچکس هیچ نگفت در بار سوم حضرت فرمود ای ابو قتاده
چه بوده است ترا صورت حال را بعرض وی رسانیدم مردی از قوم گفت یا رسول الله راست
میگوید و سلب آن کافر نزد من است وی را از قبل من خشنود گردان یعنی تا سلب قتیل خود را بمن گذارد
و ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود گفت بخدا سوگند که رسول صلی الله علیه و سلم شیری از شیران
خود را که در راه خدا و رسول مقاتله نموده باشد محروم نگذارد و سلبی که حق وی باشد بتو دهد حضرت فرمود
ابو بکر راست میگوید قتیل او را با وی ده ابو قتاده گوید سلب را بمن داد زره را فروختم و بهای آن
بستانی خریدم در قبیله بنی سلمه و آن اول مالی بود که در اسلام بهم رسانیدم و از انس مرویست که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود من قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه ابو طلحه در آن جنگ بیست مرد از کفار بکشت و سلب
ایشان برد آورده اند که در آن روز حضرت بر زنی گذشت که کشته شده بود و مردم بر وی ازدحام
نموده بودند فرمود چیست این گفتند زنی است از کفار که خالد ولید وی را کشته کسی را نزد خالد فرستاد
تا با وی گفت که رسول ترا نهی میکند از آنکه زنی یا طفلی یا اجیری را بکشی و گویند چهار کس از مسلمانان در روز
حنین شهید شدند و هفتاد کس از کفار کشته گشتند منقولست که رسول صلی الله علیه و سلم بعد از فتح
حنین لوائی عقد فرمود و با ابو عامر اشعری داد و او را امیر بعضی از اصحاب که ابو موسی اشعری و سلمة بن الاکوع
از آنجمله بودند گردانید و بر سر گروهی از گریختگان حنین که بموضع اوطاس رفته بودند روانه ساخت ابو عامر
با آن قوم رسید ایشان در صدد محاربه در آمدند درید بن الصمة که سردار ایشان بود بر دست ابن الدغنه
بن القوام در میان جنگ کشته شد و بصحیح رسیده از ابو موسی اشعری که برادرزاده ابو عامر است
که گفت حضرت ابو عامر را باوطاس فرستاد و مرا همراه وی گردانید چون بگروه دشمن رسیدیم در جنگ
در پیوستیم ناگاه شخصی از بنی جشم تیری بر زانوی وی زد چنانچه در آنجا ثابت شد من پیش
وی رفتم و گفتم ای عم من که ترا این زخم زد نشان داد گفت فلان مرد قاتل خود را بمن نمود از عقب وی

رفتم او می گریخت و من میگفتم شرم نداری که می گریزی و مگر عرب نیستی که با یکدیگر کارزار نمائیم پس توقف
نمود و شمشیر بر یکدیگر کشیدیم و مر او را بکشتم و نزد ابو عامر آمدم و گفتم خداوند تعالی صاحب ترا بقتل
آورد با من گفت تا این تیر را از زانوی وی کشیدم خون از جراحت او مانند آب روان شد
چون حال بر آن منوال دید طمع از حیات برید و گفت ای برادرزاده من پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
از من سلام رسان و از آن حضرت استدعا کن تا برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت لشکر
را بمن تفویض نمود و فتح بدست من حاصل شد و ابو عامر بعد از آن باندک زمانی از دنیا نقل کرد و چون
نزد حضرت معاودت نمودم و در خانه آن سرور در آمدم بر سریری بود که از لیف خرما بافته بودند
و آن لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود قصه لشکر و خبر ابو عامر را و استدعای وی طلب از رسول
از آنحضرت بعرض رسانیدم آب طلبید و وضو ساخت و در روایتی آنکه دو رکعت نماز بگذارد بعد از آن دستها
مبارک برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل وی را دیدم فرمود اللهم اغفر لعبید ابی عامر اللهم اجعله یوم القیامة
فوق کثیر من خلقک در روایتی آنکه فرمود اللهم اغفر لابی عامر و اجعله من اعلی امتی فی الجنة گفتم یا رسول
الله از برای من هم طلب آمرزش فرمای گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه و ادخله یوم القیامة
مدخلا کریما و در حرب اوطاس بسیاری از مسلمانان از قبیله بنی رئاب بقتل آمده بودند ابو موسی گفت
یا رسول الله هلکت بنو رئاب حضرت فرمود اللهم اجبر مصیبتهم بقیه محمد بن اسحق و غیره از اصحاب سیر آورده اند
که در حرب اوطاس ابو عامر نه کس از مشرکان که برادران بودند بر سید یک یک را می کشت تا نوبت
برادر دهم رسید پس حمله برو کرد و باسلامش دعوت نمود و گفت اللهم اشهد علیه آن مرد گفت اللهم
لا تشهد علی ابو عامر دست از وی بازکشید بگمان آنکه وی مسلمان شد آن مرد ابو عامر را بکشت و بعد از آن
مسلمان و حسن الاسلام گشت و حضرت وی را شهید ابی عامر میخواندند و این حکایت ظاهرا مخالف
روایت صحیح است که سابقا مذکور شد از آن حیثیت که از روایت صحیح چنین معلوم میشود که ابو موسی قاتل ابو
عامر را کشت و او شرف اسلام در نیافت مگر آنکه بر تقدیر صحت چنین توجیه و توفیق نمایند که آن مرد را
که محمد بن اسحق گفته قاتل حقیقی ابو عامر بود لیک شرکتی در قتل وی داشته باشد والله اعلم نقلست که
سید عالم صلی الله علیه و سلم امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند
تا بوقت قسمت بیاورند و در روایتی آنکه منادی را امر فرمود تا ندا کرد که من کان یومن بالله و الیوم الآخر
فلا یغل هر کس از اصحاب که چیزی از غنیمت بر گرفته بود باز گردانیدند حتی که عقیل ابن ابی طالب سوزنی
از آنجمله برداشته بود و به زوجه خویش فاطمه بنت الولید بن عتبة بن ربیعة داده تا جامه خود را بآن بدوزد

چون حضرت شنید که مرد زن را از زنان بازگرفت و داخل غنائم کرده‌اند گویند حضرت عباد بن بشر انصاری را
امیر غنائم حنین گردانیده بود مردی برهنه پیش وی آمد و گفت مرا ازین بردها بردی بده تا بپوشم عباد گفت
حقوق همه مسلمانان که در جنگ حنین بوده‌اند بآن متعلق شده نمی‌توانم داد حضرت مرا که حاضر از انجا شنیدم ای عبد
الخیر گفت بردی بوی ده تا بپوشد که از برکت آن زخمی تواند کرد و اگر کسی درین باب سخن گوید ان اسلم من
محسوب باشد و هم اکنون من با پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین باب سخن کنم عباد بردی بوی داد پس این خبر به آن
حضرت رسانیدند بان سرور در رسیده بود که عباد بردی از غنائم بمردی داده و برا گواه فرمود حضرت آن سرور بر
کردی گفت یا رسول الله من برد را بوی دادم تا زنانی را اسید بن حضیر گفتا من آن شنیدم و گفت من عوض سائر
حضرت فرمود انتم الشعار والناس الدثار و اسید بن حضیر حاضر آمد و گفت یا رسول الله آن برد را او اعطی
من از غنیمت سازید و مسلمانان در روز حنین بسیاری گرفته بودند و مکروه دیدند که با زنان نبی کاملت ساخته
چه ایشان زنان شوهر دار بودند درین امر از حضرت استفسار نمودند این آیت نازل شد که والمحصنات من النساء
الا ما ملکت ایمانکم و آن سرور در شأن سبایا حنین فرمود لا توطأ حامل من السبی حتی تضع حملها و لا غیر ذات
حمل حتی تحیض حیضة و اصحاب از عزل سوال کردند فرمود لیس من کل الماء یکون الولد و اذا اراد الله ان
یخلق شیئا لم یمنعه شیء نقلست که از جمله سبایا شیما بنت الحارث بن عبد العزی بود و یاران وی که کسی حنین بچه
را فرمانبرداری عنف کردند گفت من خواهر رضاعی صاحب شمام یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دی با وی و ندا
تا او را پیش آنحضرت آوردند گفت یا رسول الله من خواهر رضاعی توام آن سرور فرمود چه نشان برین
داری گفت اثری دندان که تو از انگشت ابهام من گرفته بودی در وقتی که من ترا بر زانوی خود نشانده
بودم حضرت آن نشان را بشناخت و فرمود راست میگوئی رحمت در دل مبارک خود را اندراخت
را بنشانده و ترحیب و تعظیم وی بجا آورد و اشک از چشمهای مبارکش روان شد و از حال پدر و مادر وی پرسید
جواب داد که از دنیا نقل کرده‌اند انگاه فرمود اگر میخواهی پیش من باش که معزز و مکرم خواهی بود و اگر
خاطرت میخواهد ترا چیزی انعام کنم و به یار خویش روی وی بسوی قبیله را اختیار کرد و حضرت وی را یک
غلام و دو دایه سه غلام و کنیزک و دو شتر و گوسفندی چند بداد و فرمود نام تو حذافه باشد و شیما لقب تو و اهل
سیر رحمهم الله آورده‌اند که سیر حرم در ماه شوال سنه ثمان از هجرت بود که آنحضرت بقصد محاربه اهوازن
که از معرکه حنین فرار نموده در حصار طایف متحصن گشته بودند متوجه شد و خالد بن الولید را با هزار مرد مقدمه
لشکر ساخت و در راه بدلیه که قصر مالک بن عوف نضری در انجا بود رسیده حال آنکه وی قصر خویش را
و اپرداخته و در حصار طایف در آمده بود آن سرور فرمود تا قصر او را ویران کردند و بسوختند و مسلمانان

بطایف طفیل بن عمرو دوسی را به تخریب ذی الکفین فرستاد تا آن را منهدم سازد و امر فرمود او را که از قوم
خود مدد طلب کند و در طایف به آنحضرت ملحق شود پس طفیل بتعجیل تمام رفت و آن بتخانه را منهدم ساخت
و آتش در ذی الکفین انداخت و آن بت را بسوخت و این ابیات میگفت یا ذا الکفین لست من عبادکا
میلادنا اقدم من میلادکا انی حششت النار فی فوادکا و بعد از ان با یاران قوم خویش فی الحدود ازلو باع
استمداد نمود چهار صد مردان از قوم او با او موافقت نموده مرد ان آمدند و بعد از چهار روز که حضرت
بطایف رسیده بود بان سرور ملحق شدند منجنیق و دبابه با خود آوردند و حال آنکه پیش از رسیدن حضرت
بطایف ثقیفیان حصار خود را مرمت کرده و سوراخها را پر از اسلحه و مردان جنگی تیر انداز و منجنیقها
مرتب ساخته و قوت یکساله در انجا در آورده و مستعد قتال گشته بودند حضرت چون بان موضع رسید
قریب بحصن طایف نزول فرمود اهل حصار تیر باران عظیم کردند بسیاری از یاران رسول را صلی الله
علیه و سلم مجروح ساختند و جمعی را بمرتبه شهادت رسانیدند پس آن سرور از ان محل کوچ کرد و فرود
آمد در بلندی که اکنون مسجد طایف است معسکر همایون زدند و در ان غزوه از امهات مؤمنین
زینب و ام سلمه همراه بودند و دو خیمه برای ایشان زدند و در فرمود و نماز را با مردم در فضای بین الفسطاطین
اقامت مینمود و در مدت محاصره در سه روایت بیست و در روایتی هجده شبانه روز آن طایفه را محاصره داد و در ان
مدت جنگهای عظیم اتفاق افتاده و جمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند و دوازده مرد شهید شدند هفت از قبیله
قریش و چهار از انصار و هفت از روایتی از آنجمله عبد الله بن ابی بکر صدیق بود که تیری بروی رسیده بود
شده و جراحتش اندمال یافت و بعد از ان منفجر گشت و پس از وفات حضرت بآن زخمت از دنیا نقل
نمود نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم امر فرمود تا یاران بقطع نخیل و کروم اهل طایف قیام نمودند طوایف
چون ازین حال واقف گشتند درخواست نمودند از حضرت که برای خدا از جهة رعایت رحم ترک قطع
این درختان کن آن سرور فرمود دای اودعها لله و للرحم و بعضی رسیده از ام سلمه رضی الله عنها که گفت
در ایام محاصره طایف پیغامبر در خیمه من در آمد و برادر من عبد الله بن ابی امیه نزد من بود و مخنثی حاضر بود
برادرم گفت که اگر حق تعالی طایف را فتح کرد از بدست شما رسانم که تو دختر غیلان را بخواه که وی
که چون اقبال کند با چهار چین شکم دارد و چون ادبار کند با هشت میشود حضرت چون این سخن از آن
مخنث بشنید فرمود باید که مثل این جماعت بر شما در نیایند و مخنث پیوسته که روزی از روزها بجانب مرع
شادی را گفت که این ندا کرد که هر بنده که ازین حصار فرود آید بسوی ما آزاد باشد قریب بیست بنده
از حصار بیرون آمدند از آنجمله نفیع بن الحارث بود که به بکره فرود آمد از جهة لقب او ابو بکره گشت و همه آن غلامان را

آزاد فرمود و هر یکی را بشخصی سپرد تا از مونات وی خبردار باشد و بعد از آن مدتی چون اهل طایف باسلام
در آمدند گفتند یا رسول الله این بندگان را بما باز ده حضرت فرمود اولیک عتقاء الله یعنی ایشان را
آزاد کردگان خدا اند همه کرده بندگی شما نبود و گفته اند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرده که رسول
صلی الله علیه وسلم در حین محاصره طایف علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه بطلبید و با او بطریق راز
و خفیه سخنان گفت و زمانی که آنحضرت با علی انفراد و [illegible] مردمان گفتند عجب رازی دور و دراز با پسر عم خود
گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من نجوی با وی راز نکردم الله تعالی با وی
نجوی می نمود یعنی امر کرده بود مرا تا با وی راز گویم و گویند پیغامبر صلی الله علیه وسلم در زمان محاصره
طایف شبی در واقعه دید که قدحی بزرگ پر از شیر در وی آوردند [illegible] برای مسکه پیش وی نهاده بود و پیش از آنکه
آنحضرت از آن تناول فرماید خروسی آمد و منقار در آن قدح زد و آنرا بینداخت و هر چه در قدح بود
بریخت روز دیگر آن خواب را با ابو بکر صدیق رضی الله عنه که در فن تعبیر شهرتی تمام داشت تقریر
کرد ابو بکر گفت یا رسول الله این خواب میرساند که ترا امسال دستوری نداده اند که طایف
فتح کنی حضرت فرمود راست گفتی و من نیز واقعه خود را همین تعبیر کرده ام و گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم
در امر طایف با نوفل بن معویه دیلی مشورت نمود وی گفت این جماعت مثل روباه اند در سوراخ خود
که اگر پای گیری وی را و اگر بگذاری ضرری نتوانند رسانید حضرت میل نمود بکوچ و مردی
که مردی از اهل حصار که وی را ابو محجن بن حبیب الثقفی گفتندی بر سر سور حصن آمده با کمه ذکر ای بندگان
محمد شما هیچکس نرسیده اید که مقاتله با شما نیکو کنند غیر از ما هر چند نشینید شما را هیچ فایده نخواهد بود
دوان باز گردید از انچه میخواهید هیچ چیز ادراک نکرده اید شنید عمر خطاب رضی الله عنه با تمکن برو ندا کرد که ای
ابن حبیب بخدا سوگند که اسباب معاش ترا ابتر و قطع کنیم تا از سوراخ خود بدر آیی چه مقرر است که
مانند روباهی در سوراخ خزیده که غیر از خروج وی را چاره نبود ابو محجن گفت اگر شما قطع نمائید درختان
انگور و خرما ما را از آب و خاک چندان هست که دیگر بروید عمر گفت نتوانی که بیرون آیی و در آب
و خاک عمل کنی تا بروید چه ما از اینجا نخواهیم جنبید تا زمانی که از گرسنگی بمیری ابو بکر صدیق گفت ای عمر
چنین مگوی که رسول را صلی الله علیه وسلم دستوری فتح طایف نیست عمر گفت حضرت همین گونه سخن گفت
و گویند خوله دختر حکیم بن امیه که زن عثمان بن مظعون بود بنزد سید عالم آمد و گفت یا رسول
چون طایف را فتح کنی زیور بادیه بنت غیلان یا فارعه بنت عقیل بمن ده و حال آنکه ایشان دو زن
بودند از اجمل زنان ثقیف و چندان زر و زیور داشتند که هیچکس را از ثقیف آن مقدار نبود حضرت

ای خویله پیرایه ایشان را چون تو دیده ام حال آنکه مرا اذن در فتح طایف نداده اند خوله بیرون آمده با عمر خطاب
سخن را گفت عمر بمجلس آن سرور آمد و گفت یا رسول الله شنیده ام که خوله انچه تو می گفته در باب
ثقیف فرموده آری گفت الله ترا اذن فتح طایف نداده اند فرمود بلی فاروق گفت پس مردم را امر کنم
تا کوچ کنند فرمود آری عمر ندای کوچ در داد و مردم از این معنی ملول شده گفتند فتح نکرده چگونه باز گردیم حضرت
فرمود پس جنگ کنید تا فتح حاصل شود روز دیگر باهل حصار بجنگ مشغول شدند و جراحت بسیار با ایشان رسید
آن سرور فرمود انا قافلون غدا ان شاء الله تعالی یعنی ما بدرستی که فردا کوچ میکنیم و بمدینه باز میرویم
انشاء الله تعالی یاران خوشوقت شدند و روز دیگر کوچ کردند رسول صلی الله علیه وسلم در اثنای
کوچ دید که یاران بازی می کنند تبسم فرمود و می گفت بگویید لا اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده
و هزم الاحزاب وحده چون باز گردیدند در راه درامدند فرمود بگویید آیبون تائبون عابدون لربنا
حامدون نقلست که یاران گفتند یا رسول الله تیرهای ثقیف ما را بسوخت دعای بد کن بر ایشان فرمود
اللهم اهد ثقیفا و ائت بهم آورده اند که حضرت از طایف باز گشت و بجعرانه آمد و غنایم حنین را آنجا جمع
کرده بودند با آنچه از اوطاس و طایف بدست آمده بود قسمت فرمود و آن شش هزار برده و بیست
و چهار هزار شتر و چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند و بروایتی کثرت گوسفند بمرتبه بود که
تحت عدد در نمی آمد و در صحاح وارد شده از ابو موسی اشعری رضی الله عنه که گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بودم در جعرانه و بلال نیز آنجا حاضر بود که اعرابی درآمد با حضرت گفت آنچه وعده کرده بودی
بمن بده یعنی از غنایم حنین که بر سبیل عطیه بمن دهی با آن دعاگوی تو باشم آن سرور فرمود ابشر ای اعرابی گفت
بسیار این کلمه را با من گفتی پس وی بما کرد و غضبناک گفت وی بشارت را رد کرد شما قبول کنید گفتیم
قبول کردیم انگاه قدح آب طلبید و دست و روی خود را در آن شست و آب دهن در آن انداخت
بعد از آن فرمود از این آب بیاشامید و بر روی و سینها خود بریزید و بشارت باد شما را ما چنان
کردیم ام سلمه از اندرون خیمه ندا در داد و آواز داد که مقداری آب از جهت مادر خود نگاه دارید قدری
از آن آب برای وی نگاه داشتیم گویند آنحضرت زید بن ثابت را گفت تا احصای مردم نمود انگاه
گوسفند و شتر را شمرد و ایشان را بر مردم قسمت کرد هر مردی را چهار شتر یا چهل گوسفند و اگر سوار بود دوازده
شتر یا صد و بیست گوسفند نصیب رسید و زیاده از اسب را سهم نداد و [illegible] گویند
بعضی از آن اموال بجماعت مؤلفة قلوبهم از قریش عطا با کمال داد و گویند آن گنجها از نزد آن سرور
جمع کرده بود ابو سفیان بن حرب آمد و گفت یا رسول الله امروز مالدار ترین قریشی حضرت تبسم نمود

ابو سفیان گفت امروز [illegible] این عطای فراوان [illegible] کرد [illegible] و صد شتر دیگر
ابو سفیان گفت یزید پسر من [illegible] فرمود تا صد شتر و چهل اوقیه بداد گفت پسر دیگر معاویه چهل
اوقیه و صد شتر دیگر [illegible] ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد [illegible] کریمی هم در زمان
جنگ و هم در زمان آشتی غایت کرم و مروت [illegible] ترا جزای خیر دهاد و حکیم بن حزام را
صد شتر داده وی صد شتر دیگر [illegible] نضر بن الحارث و اسید بن جاریه ثقفی و
[illegible] بن هشام برادر ابو جهل و صفوان بن امیه و قیس بن عدی و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و
اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن حصن [illegible] و هر یک از علا بن جاریه ثقفی و مخرمة بن
نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو [illegible] را پنجاه شتر داد و اختلاف است میان
علما که این عطایا [illegible] از مجموع غنایم بود [illegible] صاحب عیون الاثر و صاحب طبقات و غیرهم
از اهل سیر برانند که از خمس بود [illegible] چه اکثر عطایا آنحضرت از خمس [illegible]
و جمعی دیگر از اهل سیر برانند از مجموع غنایم بود [illegible] صحیح بخاری ترجیح این قول نموده
بعضی از احادیث صحیحه موید این است [illegible] مذکوره مخصوص بواقعه حنین بوده باشد
والله اعلم و بصحت پیوسته از رافع بن خدیج که گفت [illegible] مولفة قلوب را مثل ابو سفیان بن حرب
و صفوان بن امیه و علقمه بن علاثه و عیینة بن حصن و اقرع بن حابس صد شتر داد و عباس بن مرداس
اسلمی را کمتر از صد داد وی بخشم رفت [illegible] ابیات گفت که بعضی از آن این است

اتجعل نهبی و نهب العبید بین عیینة والاقرع [illegible] فما کان حصن ولا حابس یفوقان مرداس فی المجمع
وما کنت دون امرئ منهما ومن تضع الیوم [illegible] و بر آن صد شتر تکمیل فرمود و در روایتی آنکه
چون پیغمبر در قسمت غنایم حنین [illegible] مذکوره را صد شتر داد و دیگر اجابت انعام [illegible]
در رفت و شکایت کرد از آن [illegible] در ان ابیات که مذکور شده و چون ابیات وی بسمع مبارک حضرت
رسید فرمود اقطعوا عنی لسانه قطع کنید زبان او را از من ابو بکر صدیق رضی و دیگر اصحاب از این در
شتر داده وی بمجلس رسول علیه السلام باز گشت و از جمله خشنودترین مردم بود [illegible] و گفت در شأن حضرت
شعر میگویی وی باعتذار در آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بدرستی که من [illegible] مثل دبیب مورچه
در زبان خویش می یابم [illegible] الا آنکه شعر گویم [illegible]
اختیار حضرت تبسم فرمود و گفت عرب ترک شعر نتوانند گفت چنانکه شتر ترک حنین [illegible]
و در بعضی از کتب سیر هست که چون شعر وی بسمع حضرت پیغمبر رسید با وی فرمود تو گفته [illegible]

اتجعل نهبی و نهب العبید بین الاقرع و عیینه ابو بکر گفت یا رسول الله [illegible] اقرع [illegible] فرمود [illegible]
و خواند [illegible] معنی او [illegible] ابو بکر گفت گواهی میدهم که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا
شعر چنانکه حق تعالی فرموده و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له پس رسول صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب
را کرم الله وجهه فرمود برخیز و زبان [illegible] از من قطع کن علی برخاست و دست وی را گرفت
وی را ببرد عباس بن مرداس گوید گفتم ای علی زبان من خواهی برید [illegible] آنچه آنحضرت فرموده
چنان خواهم کرد پس مرا می برد تا [illegible] گفت بگیر [illegible] برای خویش از این شتران از چهار
تا صد عباس بن مرداس گوید گفتم [illegible] کرم و حلم [illegible] خوی و علم
[illegible] علی با من گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] و چهار [illegible]
زمره ایشان میخواهی [illegible] اگر میخواهی که از جمله مولفة قلوب باشی [illegible]
بستان گفتم ای علی با تو [illegible] علی گفت اگر [illegible] مال دنیا نشوی [illegible]
خدا و رسول خرسند گردی بهتر بود [illegible] در غنایم حنین از آنحضرت واقع شد [illegible]
با وی گفت یا رسول الله عیینة بن حصن و اقرع [illegible] صد شتر عطا میفرمایی و جعیل بن سراقه
بهتر است از همه روی زمین مملو از عیینه و اقرع [illegible] الفت دارم باسلام [illegible] ایشان [illegible]
و اعتماد در اسلام جعیل دارم [illegible] و در صحیح پیوسته از عبد الله بن مسعود [illegible] گفت
چون اموال حنین با این طریق قسمت یافت مردی [illegible] معتب بن قشیر بوده و نفاق اشتهار داشت
گفت با این قسمت اراده کرده نشده رضای [illegible] از ان سخن ملول گشتم و خبر حضرت
رسانیدم رنگ رخسار انوار وی متغیر گشت [illegible] در رسانیدن آن سخن با او [illegible]
رحم الله موسی لقد اوذی باکثر من هذا فصبر [illegible] شده که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم
قریش و سایر قبایل عرب را آن نوع بخشش فرمود [illegible] انصار [illegible] بوقوع پیوست ایشان
از همین [illegible] گشتند و گفتند این نوع عطایا با قریش و سایر قبایل [illegible]
و حال آنکه چون این کفار از شمشیر ما [illegible] حکایت انصار بسمع شریف نبوی رسید در روایتی آنکه
سعد بن عباده بمجلس حضرت آمد و گفت یا رسول الله انصار در خشم و اندوه اند از آنکه تو این همه کرم
مواسات در حق قریش و سایر قبایل عرب بجای آوردی و ایشان را از آن محروم ساختی حضرت فرمود
سعد تو در این باب چه میگویی گفت من نیستم الا از قوم خود [illegible] مثل این دغدغه در خاطر آمده اگر چه
یاد آورده ام پس حضرت فرمود [illegible] انصار را طلبید و در خیمه [illegible] جمع کرد و غیر از انصار کسی [illegible]

حمد گذاشت آنگاه حمد و ثنای حق تعالی چنانچه سزاوار وی بود بجای آورد و فرمود ای گروه انصار این چه سخن
که از شما بمن رسیده گفتند ایشان راست گفتند یا رسول الله اشراف و روسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان ما
چیزی گفته اند آنچه گوید دروغ گفتن دستم انصار بود پس حضرت فرمود ای انصار نه ام شما را
گمراه یافتم که حق تعالی شما را بسبب من توفیق هدایت یعنی ایمان داد و پس از آنکه من در میان
شما آمدم با یکدیگر دشمن بودید حضرت جلال احدیت بواسطه من شما را با یکدیگر الفت داد و درویش بودید
خداوند تعالی شما را بواسطه من غنی کرد است هر سخنی که رسول می فرمود ایشان می گفتند الله و
رسوله امن و سید عالم صلی الله علیه و سلم نعمتی که حق تعالی بر انصار بواسطه وی ارزانی داشته
بود و بزرگترین ذکر فرمود چه اول نعمت ایمان که هیچ چیز از امور دنیوی موازی آن نمیتواند شد
و دوم نعمت الفت را ذکر از اعظم است از نعمت مال و ذکر دیگر آنکه مال را در تحصیل الفت بذل میکنند
و گاه هست که با وجود آن حاصل نمی شود و انصار قبل از هجرت آنحضرت بمدینه با یکدیگر در غایت
تنافر و تقاطع و تنازع بودند و حروب میانه ایشان واقع شده بود مانند بعاث و غیره و آن
تقاطع بدولت ایمان و اسلام از میان ایشان برخاست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید اشارت
باین معنی نموده حیث قال الله تعالی لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله
الف بینهم آنگاه حضرت فرمود ای انصار چرا جواب من نمی گوئید گفتند چه جواب بگوئیم یا رسول
الله در حالیکه منت خدای تعالی و رسول او بر ماست فرمود بخدا سوگند که اگر خواهید بگوئید و در
گفتن صادق و مصدق باشید که بنزد ما آمدی در حالیکه تکذیب می کردند ما تصدیق تو کردیم
و کسی پروای تو نمیکرد و ما ترا نصرة و اعانت نمودیم و رانده شده بودی از دیار خویش و ما
جای دادیم و فقیر بودی با تو مواسات نمودیم و این سخنان از حضرت رسول از کمال انصاف
و تواضع واقع شده والا در حقیقت نعمت ظاهر و منت باهره در جمیع این امور آنحضرت را است
بود چه اگر هجرت آن سرور بمدینه و توطن وی در میان آن قوم نبودی میان ایشان و دیگران
فرقی نبودی و لهذا انصار در جواب گفتند منت خدا و رسول را بر ما منت است و در روایتی آمده
خشنودیم ما از خدا و رسول وی بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود قریش قریب العهد
بودند بجاهلیت و مصیبت و من میخواستم که بسبب این اموال جبر مطیب ایشان نمایم و دلهای
ایشان را بایمان الفت دهم راضی نیستید که مردم با گوسفند و شتر بمنازل خود باز گردند و شما با
بجاهای خویش معاودت نمائید والله که آنچه شما با آن باز میگردید بهتر است از آنچه مردم بان باز

می گردند اگر جمیع مردم سلوک در وادی و شعبی اختیار کنند و انصار در روایتی و شعبی دیگر سلوک نمایند من سلوک
در وادی و شعب انصار خواهم نمود انصار جامه اندرونی یعنی ملاصق به بدن اند و مردم جامه بیرونی
اند و فرمود انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و در اخبار صحیحه بثبوت پیوسته که
هوازن چهارده کس بروایتی بیست و چهار کس که همه از ان آمدند مسلمان بودند نزد آن حضرت و خبر
دادند از اسلام سایر قوم خویش و نه نفر از اشراف آن قبیله در ان میان بودند از انجمله ابو برقان
عم رضاعی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و پیشوای ایشان ابو صرد زهیر بن صرد سعدی بود و مجلس آن سرور
در آمدند گفتند یا رسول الله از کرمت امید آن داریم که اموال و سبایای ما را بما باز گردانی چه در
میان سبایا عمات و خالات رضاعی و خواهران تو اند که کفالت و نگاهداشت تو نموده اند و اگر
ما کفالت و حضانت حارث بن ابی شمر غسانی و نعمان بن المنذر کرده بودیم و ایشان را بسبب این
حال بودی که تا اکنون نسبت بما و اعتبت هر آینه که سایر عاطفت و مرحمت ایشان امید داشتیم و حال
آنکه تو بهترین مکفولانی چشم آن داریم که ما را بدادن مال و زن و فرزندان ما نوازی و چاره کار اسیران
تو شاه کریمی و مرا فتاده بدر دم   امید که از لطف تو گرهی گشاید و گویند زهیر
بن صرد در ان باب ابیات گفته که بعضی از ان اینست   امنن علینا رسول الله فی کرم فانک المرء نرجوه
و ننتظر   امنن علی بیضة قد عاقها قدر   ممزق شملها فی دهرها غیر   امنن علی نسوة قد کنت ترضعها
اذ فوک تملؤه من محضها الدرر   سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که من تاخیر قسمت غنایم کردم
شما را چشم آن میداشتم که شما بیائید و در ین باب سخن گوئید و شما دیر کردید اکنون با من جماعتی مردمند که می
بینند و دوستترین سخن نزد من راستترین آنست پس اختیار کنید یکی از دو چیز را یا اموال را یا سبی را
کرد و ستر گواید ایشان گفتند ما را با آن حسب و مال بچیز نسا سنجی و حسب نزد ما بهتر است از مال ما را
گوسفند و شتر نمی خواهیم زن و فرزند بگذاریم اختیار سبایا کردیم حضرت فرمود آنچه نصیب من و بنی هاشم
و روایتی بنی عبد المطلب است بشما گذاشتیم و برای شما از دیگران درخواهم که از نصیب خود انصاف
خویش بگذرند چون نماز پیشین بگذارم برخیزید و بگوئید ما رسول الله را نزد مسلمانان و مسلمانان را
شفیع میسازیم که زنان و فرزندان ما را بما باز دهند بعد از آن من برای شما از مسلمانان درخواست
کنم ایشان موجب فرموده عمل نمودند حضرت در مجمع اصحاب برخاست و ثنای حق تعالی چنانچه لایق
او بود به تقدیم رسانید آنگاه فرمود بدرستی که برادران شما نزد ما آمده اند تایب و مسلمان و رای
من آن دارد که سبی ایشان را باز دهم پس هر کس که دوست میدارد بطیب نفس خود این معنی

باید که چنین کند و هر کس که دوست میدارد که بر حظ و نصیب خود باشد تا عوض آن از ما بدو دهیم از اول چیزی
که حق تعالی بما دهد باید که چنان کند مردمان گفتند یا رسول الله بدین معنی راضی ایم و بطیب نفس و سهل گرفتیم حضرت
فرمود من راضی از غیر راضی نمیدانم یعنی شاید که بعضی راضی نباشند شما بروید تا عرفاء شما بیایند
و با ما درین باب سخن گویند مردمان بازگشتند عرفاء هر قومی با ایشان در آن باب سخن گفتند آنگاه
نزد حضرت آمدند خبر دادند و گفتند همه مردم راضی اند و بطیب نفس خود قبول این معنی نموده اند
در روایتی آنکه آن سرور در مجمع فرمود آنچه حصه من و بنی هاشم است با ایشان باز دادم مهاجران برخاستند
و گفتند آنچه حصه ماست از آن رسول صلی الله علیه وسلم و انصار نیز مثل این گفتند اقرع بن حابس تمیمی
خاست و گفت من و بنو تمیم بدین راضی نیستیم و عیینه بن حصن فزاری گفت من و فزاره نیز بدین راضی
نیستیم و عباس بن مرداس گفت من و بنو سلیم بدین راضی نیستیم بنو سلیم گفتند آنچه نصیب ماست از آن
رسول است هر که خاطر مبارکش خواهد بدو دهد حضرت فرمود هر که راضی نیست من وی را باز دادن انسانی
از سبی که نصیب اوست شش شتر بدهم از اول فیئی که حق تعالی بما ارزانی دارد پس تمام سبی هوازن
با ایشان باز دادند و در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم که از سبایا را جامه کرباس
مصری که از قبطیه گفتندی بپوشانیدند و گویند آن سرور از وفد هوازن پرسید که مالک بن عوف
کجاست در طائف فرمود اگر بیاید و مسلمان شود اهل و مال وی را بوی دهم و صد شتر بار دیگر نیز به
مالک رسانیدند از منزل خود روان شده هم در جعرانه بآنحضرت رسید و مسلمان شد اهل و مال
موعود بیافت در مدح رسول صلی الله علیه وسلم ابیات گفت که بعضی از آن اینست ما ان رایت
ولا سمعت بمثله فی الناس کلهم بمثل محمد اوفی واعطی للجزیل اذا اجتدی و متی تشا یخبرک عما فی غد
حضرت وی را بر قوم وی و چند قبیله دیگر که شرف اسلام دریافته بودند مثل ثماله و سلمه و فهم امیر ساخت
و او بعد آن قبایل یا کرده بر ثقیف مقاتله کردی و کاروان ایشان را بزدی تا زمانی که مسلمان شدند
اهل سیر رحمهم الله آورده اند که دوازده روز از ماه ذی القعده سنه ثمان از هجرت باقی بود که سید عالم
صلی الله علیه وسلم از موضع جعرانه احرام عمره بست و بمکه در آمد و طواف خانه بجای آورد و دیگر ارکان
عمره قیام نمود و عتاب بن اسید را بحکومت مکه تعیین فرمود و ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را
رضی الله عنهما با عتاب در مکه گذاشت که اهالی مکه را تعلیم قرآن و احکام شرعیه نمایند و گویند هر روز
یکدرهم بجهت عتاب از بیت المال مقرر ساخت و عتاب بعد از آن گاهی در اثنای خطبه
میگفت ای مردمان خداوند تعالی گرسنه دارد جگر کسی را که روزی بدرهمی قناعت نتواند کرد در اینجا

صلی الله علیه وسلم درهمی تعیین فرموده بآن خرسند بوده ام و حاجت بکسی نداشتم القصه حضرت آنگاه بمنزل
قرن الظراف آمده و بقیه که از غنیمت مانده بود در آنجا قسمت فرمود و در آخر ذی القعده یا در اوایل ذی الحجه
بمدینه مراجعت نمود و در آن سال مردمان حج گذاردند چنانچه عرب در جاهلیت می گذاردند و عتاب
بن اسید با مسلمانان حج گذارد لیکن حضرت او را امیر حج گردانید و در روایتی آنکه آن سرور در آن
سال وی را امیر حج ساخت و درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست که سوده بنت زمعه را
طلاق دهد و در روایتی آنکه طلاقش داد پس بر سر راه آنحضرت نشست و گفت یا رسول الله
رجعت نمایی بمن بخدا سوگند که دوستی مرد در دل من نمانده و لیکن میخواهم که فردای قیامت مرا در
زمره زنان تو حشر کنند و نوبت خود را بعائشه می بخشم پس بوی رجعت فرمود و در نوبت
او در خانه عائشه می بوده و گویند آیت کریمه و ان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا
در قصه وی نازل شده و درین سال آنحضرت را از ماریه قبطیه پسری متولد شد او را
ابراهیم نام کرده و هم درین سال زینب دختر رسول که زوجه ابو العاص بن الربیع بود وفات
یافت و هم درین سال آن سرور فاطمه بنت ضحاک کلابیه و ملیکه لیثیه را عقد فرمود و بسط این سخن
در محل خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی و درین سال در مدینه طیبه نرخها گران شد
مرویست از انس بن مالک رضی که گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله
نرخها برای ما نرخ کن فرمود ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق یعنی بدرستی که خدای
تعالی است نرخ کننده که قبض و بسط روزی در قبضه قدرت اوست و من امیدوارم
که چون بپروردگار برسم هیچکس منتظر از من طلب مظلمه نکند نه بخون و نه بمال و درین سال بقول اکثر
اهل سیر و بقولی در سال هشتم ساختن منبر واقع شده و بر تقدیر ثانی از اشکالی بیرون نه و وجه
آنکه ذکر عباس بن عبد المطلب و تمیم داری رضی در حدیث منبر واقع است چنانچه بعد ازین
معلوم شود و حال آنکه قدوم عباس بمدینه در اواخر سال هشتم و قدوم تمیم در سال نهم
واقع شده و هم آنکه در صحیح بخاری در اثنای حدیثی که وارد شده از عائشه صدیقه رضی الله
عنها که گفت در حدیث افک که حضرت خطبه میخواند و در باب تادیب جماعتی که آن بهتان گفته بودند
از یاران نصرت میخواست میان دو قبیله انصار یعنی اوس و خزرج جنگ واقع شد
چنانچه نزدیک بود که بمقاتله منجر شود و رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر بود از منبر فرود آمد و ایشان
را تسکین داد و قصه افک در سال پنجم از هجرت واقع شده چنانچه گذشت و بعضی از شراح حدیث

جمع میان قول اهل سیر و حدیث آنکه باین طریق نموده اند که در بعضی از کتب سیر هست که پیش از آنکه
منبر بجهت حضرت بسازند منبر از گل خطبه میخوانده است بدکه مراد از ان منبر که در حدیث آنکه مذکور است
آن منبر گلین بوده و این جمع پسندیده نیست زیرا که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که پیش از آن
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایستاده بستون مسجد تکیه نموده و ایستاده مردم را نصیحت می نمود چنانچه بعد ازین
مذکور خواهد شد و بعضی دیگر منبر را در حدیث آنکه بر تجوز حمل کرده اند یعنی محل مرتفع و این بر خلاف
ظاهر است والله اعلم و در سبب ساختن منبر و صانع آن روایات مختلفه بنظر رسیده در روایتی
آنکه پیغمبر علیه السلام پیش از اتخاذ منبر پشت مبارک را بستونی از ستونهای مسجد باز نهاده ایستاده و یاران را
وعظ و نصیحت میفرمود روزی گفت ایستادن بر زمین دشوار است تمیم داری بعرض رسانید که یا رسول
الله اگر رخصت فرمایی منبری برای تو راست کنم چنانچه در شام دیده ام که راست میکنند حضرت
با اصحاب مشاورت نمود رای ایشان را باتخاذ منبر قرار گرفت عباس بن عبد المطلب گفت یا رسول
الله مرا غلامی است کلاب نام که در صنعت درودگری ماهرترین مردم است فرمود امر کن او را
تا برای من منبری بسازد و در روایتی آنکه از سهل بن سعد ساعدی پرسیدند که منبر رسول الله از چه بود
گفت در میان مردم کسی باین مسئله از من اعلم نیست منبر آن حضرت از چوب گز بود و فلان آزاد
کرده فلان انصاریه ساخت و در روایتی آنکه سهل گفت آن سرور در حین خطبه و نصیحت بر ستونی
از ستونهای مسجد تکیه میفرمود اصحاب گفتند یا رسول الله مردمان بسیار شده اند اگر برای
تو جایی مرتفع بسازند که همه اهل مسجد ترا ببینند و سخن ترا بشنوند بهتر باشد فرمود هر چه میخواهید
بسازید سهل گوید در مدینه بجز یک درودگر نبود و او را میمون می گفتند من و او رفتیم و از اصل چوب
طرفا آوردیم و وی منبر بساخت و در روایتی از سهل آنکه حضرت فرستاد نزد زنی انصاریه که مری
غلامک النجار ان یعمل لی اعوادا اجلس علیهن و مرویست از بریده رض که گفت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در اول حال ایستاده خطبه میخواند و مردم را نصیحت میفرمود و بر وی شاق بود و از درد
پا با اصحاب شکایت کرد پس بیخ درخت خرمای آوردند و در زمین مسجد محکم گردانیدند تا در
هنگام خطبه و موعظه تکیه بران میفرمود مردی غریب و در روایتی مردی رومی بمدینه آمد و آن صورت
مشاهده نمود با یکی از اصحاب گفت اگر محمد را خاطر خواهد برای وی جایی بسازم که در زمان خطبه
و نصیحت بر انجا رود و اگر خواهد بنشیند و اگر خواهد برخیزد و این سخن بسمع شریف نبوی رسید
وی را طلبید فرمود آنچه گفته بساز پس آن مرد منبر را بساخت علی اختلاف الروایات چون منبر

ساخته شد آورده اند و بر جانب محراب نهادند روز جمعه بود حضرت بر آن ستون گذشت و بر منبر رفت
و بنیاد خطبه و نصیحت فرمود و آن ستون چون آواز آن سرور شنید و بدن او ملاصق خود ندید ناله و
حنین آغاز کرد و بر روایتی آوازی کرد مثل آواز اشتر که بچه خود را گم کرده باشد و در روایتی آنکه فریاد
کرد مثل فریاد طفل در زمانی که مادر را خواهد و در روایتی آنکه حنینی کرد مثل حنین شخصی که [illegible]
چنانچه اهل مسجد را از ناله وی دل بدرد آمد و در روایتی آنکه فریاد کرد بمرتبه که شکافته شد چنانچه مردم
بترسیدند و بعضی از محل خود برجستند و در روایتی آنکه حضرت فرمود هیچ تعجب نمیکنید از حال این چوب
پاره پس همه متوجه آن ستون شدند و ناله اش شنیدند و بسیار بگریستند و همچنان ناله می کرد
تا حضرت از منبر فرود آمد و نزد آن ستون رفت و دست مبارک بران مالید و در روایتی آنکه
او را در بر گرفت و فرمود اگر خواهی ترا در همان موضع که پیش ازین بودی بنشانم چنانکه بودی
سبز و شاداب و میوه دار شوی و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم که از جویها و چشمهای بهشت
آب خوری و میوه های خوب بار آوری و صالحان و اولیاء الله از میوه تو تناول نمایند پس درخت
آخرت را بر دنیا و در روایتی آنکه در زمانی که وی را در بر گرفته بود از حضرت شنیدند که گفت
نعم قد فعلت پرسیدند که چه میگویی یا رسول الله فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را در
بهشت غرس نمایم و در روایتی آنکه حضرت سر مبارک را با آن ستون باز نهاد و استماع سخنش می نمود که
میگفت ملکا مرا در بهشت بنشان تا اولیاء الله از میوه من تناول کنند و هرگز پوسیده نگردم و
کسی که نزدیک بود شنید حضرت در جواب فرمود نعم قد فعلت آنگاه بر منبر رفت و رو
بمردم آورد و گفت او را مخیر ساختم چنانکه شنیدید وی اختیار دار بقا بر دار فنا کرد و
اگر کنار او بجا نمی آوردم تا بروز قیامت از مفارقت من ناله می کرد و در روایتی آنکه فرمود
ان هذا بکی لما فقد من الذکر منقولست از حسن بصری رحمة الله علیه که در وقت روایت حدیث
مذکور گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول خدا ناله می کند پس شما سزاوارترید
بانکه مشتاق لقای او باشید آورده اند که در زمان خلافت عثمان بن عفان رض مسجد را
کندند که کشاده تر سازند و دران وقت ابی بن کعب رض آن ستون را برداشت
و بخانه خود برد و پیش او می بود تا خوره آنرا بخورد و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا آن ستون
را در همان محل از مسجد دفن کردند و منظور بنظر حضرت مولوی مولانا جلال الملة والدین البلخی الرومی قدس سره
در مثنوی معنوی این روایت را اختیار فرموده اند حیث قال آن ستون را دفن کردند در زمین

تا چو مردم حشر گردد یوم دین   تا بدانی هر کرا یزدان بخواند   از همه کار جهان بی کار ماند
هر کرا باشد ز یزدان کار و بار   یافت بار آنجا و بیرون شد ز کار   و جمع میان دو روا
یات حاصل میشود که گویم احتمال دارد که اول بموجب فرموده آنرا دفن کرده باشند و بعد
از ان در زمان هدم مسجد ظاهر شده و اُبی آنرا بر گرفته باشد والله اعلم و در قصهٔ حنین
ستون دلالت است بر آنکه حق تعالی گاه هست که خلق ادراک در بعضی جمادات میکند
تا مانند حیوانات بلکه مثل اشرف حیوانات میگردد و ایضا این قصه موید قول الجماعت که آیت و ان
من شیء الا یسبح بحمده را حمل بر ظاهر میکنند و لیکن هر گوش را قوت شنیدن آن تسبیح نیست چنانچه جناب
مولوی در مثنوی معنوی میفرماید که   آنکه او را نبود از اسرار داد   کی کند تصدیق او ناله
جماد   گوید آری نی ز دل بهر وفاق   تا نگویندش که هست اهل نفاق   گر نبودندی واقفان
امر کن   در جهان رد گشته بودی این سخن   مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم روز جمعه چون بر منبر
رفتی بر مردم سلام کردی چون بنشستی موذن بانگ گفتی و چون کسی را خواستی که سوگند
عظیم دادی بر حقی از حقوق در نزد منبر خویش دادی و منبر موسوم بود به من حلف علی منبری اثما
منبری کاذبا و لو علی سواک اراک فلیتبوا مقعده من النار و بصحت رسیده که فرموده ما بین قبری
و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی و گویند رسول صلی الله علیه و سلم بر منبر می نشست
و پای مبارک خود را بر پایه دوم می نهاد و چون خلافت بر ابو بکر صدیق رضی الله عنه
قرار یافت جهت رعایت ادب بر پایه دوم نشست و پا بر پایه اول نهاد و چون نوبت
خلافت بعمر فاروق رسید بر پایه اول می نشست و پا بر زمین می نهاد و چون عثمان
ذو النورین خلیفه گشت بر جای پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشست و جناب مولوی در مثنوی معنوی
اشارتی باین معنی فرموده   قصهٔ عثمان که بر منبر رفت   چون خلافت یافت
بشتابید تفت   منبر مهتر که سه پایه بدست   رفت ابو بکر و دوم پایه نشست
بر سیم پایه عمر در دور خویش   از برای حرمت اسلام و کیش   دور عثمان آمد و بالای تخت
بر شد و بنشست آن محمود بخت   پس سوالش کرد شخصی بو الفضول   کان دو ننشستند
بر جای رسول   پس تو چون جستی از ایشان برتری   چون برتبت تو از ایشان کمتری
گفت اگر پایه سوم را بسپرم   وهم آید که مثال عمرم   گر دوم پایه شوم من جای جوی
گویی مثل ابو بکر است اوی   هست این بالا مقام مصطفی   وهم مثلی نیست با آن شه مرا

آورده اند که منبر رسول صلی الله علیه و سلم بر سه درجه بود تا معاویه بن ابی سفیان در زمان حکومت خویش از شام
بمروان بن الحکم که از قبل او در مدینه حاکم بود نوشت که هر نوع که توانی منبر حضرت را برای ما بفرست
پس مروان فرمود که منبر را از موضع خود بر کنند تا بشام فرستند ناگاه مدینه ظلمانی و تاریک گشت و
بروایتی آفتاب بگرفت بمرتبه که در آسمان ستاره نمود و فتنه عظیم در میان مردم افتاد و مروان چون
آن حال بدید از خانه خویش بیرون آمد و خطبه خواند و گفت جهت برداشتن منبر از محل خود آن بود که
معاویه فرموده بود که آنرا بلند گردانم بیفزایم و دیگری طلب کرده شش درجه دیگر از پایین بر آن افزود
و گفت برای آن چنین کردم که مردم بسیار شده اند همه ایشان خطیب را ببینند و سخن او بشنوند
و گویند منبر بر آن حال بود و اگر قصوری در آن واقع میشد اصلاحش بهمان هیئات میکردند تا در
تاریخ ششصد و پنجاه و چهار از هجرت آتش در مدینه افتاده و منبر نیز بسوخت والله اعلم و درین سال
در حین مراجعت از جعرانه علاء بن الحضرمی را برسالت نزد منذر بن ساوی که حاکم بحرین بود فرستاد
و مکتوبی باو نوشت و برا دعوت باسلام نمود وی چون بر مضمون نامه نبوی وقوف یافت مسلمان شد
و جواب نامه آنحضرت نوشت که یا رسول الله تعالی مرا بواسطه تو نعمت اسلام روزی کرد و نامه را بر اهل
بحرین خوانده ام بعضی بشرف اسلام مشرف شدند و بعضی این دولت در نیافتند و در زمین من یهود
و مجوس هستند خبر های که با ایشان بچه طریق عمل نمایم پس رسول صلی الله علیه و سلم در جواب او نوشت
که هر کس که بر یهودیت و مجوسیت خویش باقی ماند جزیه از وی بگیر و مسلمانان را با آن جماعت باید که
مناکحت نبوده و از ذبیحه ایشان تناول نکنند و کتابی نوشت از برای علاء حضرمی و در آن مقدار زکوة
عشر و گوسپند و زروع و ثمار و اموال تجارت و نصاب آنها تعیین فرموده و علاء آن کتاب را
بر مردم خواند و صدقات ایشان را گرفت و در روایتی آنکه حضرت ابو هریره را با علاء بن الحضرمی در
سفر همراه گردانیده بود تنبیه اکثر اهل سیر قصه ارسال علاء حضرمی را بمنذر بن ساوی در سال ششم
هشتم در تعداد رسل که در آن سال بملوک اطراف فرستاد ایراد کرده اند اما صاحب طبقات تصریح نموده
که بعد از مراجعت از جعرانه بوده و در بعضی از کتب سیر هست که بعد از حدیبیه این ارسال واقع شده
و وجه جمع میان این دو قول آنکه چون ارسال علاء حضرمی بمنذر بن ساوی دو نوبت واقع شده بود توانند
که بار اول بعد از مراجعت از حدیبیه و بار دوم بعد از مراجعت از جعرانه بوده باشد والله اعلم و درین
سال آفتاب و حضرت نماز کسوف گذارد و درین سال وفد عبد القیس بملازمت سید رسل صلی الله علیه و
سلم آمدند آن جماعت بیست مرد بودند و پیشوای ایشان عبد الله بن عوف الاشج با منذر عایذ اشج بود

نقلست که یک روز پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت با اصحاب فرمود سواری چند از طرف مشرق نزد شما
می آیند که بطوع و رغبت خود باسلام در آمده اند و پیشوای ایشان را علامتی هست اللهم اغفر لعبد القیس پس آن
گروه روز دیگر همچنان بنزد حضرت آمدند الا پیشوای ایشان عبد الله اشج که در منزل توقف نمود و جامها
راه از خود بیرون کرد و شتر و بار خود را مضبوط ساخت و بشست و بشوی بجای آورد و بهترین جامها را
بپوشید آنگاه بمجلس سامی حضرت آمد گویند حضرت از ایشان سوال کرد که شما از کدام قبیله اید گفتند از
قبیله ربیعه فرمود مرحبا بالقوم او بالوفد غیر خزایا ولا ندامی و در روایتی آنکه از ایشان سوال کرد که عبد الله اشج
در میان شما کیست وی گفت یا رسول الله منم و حال آنکه وی قبیح الوجه بود و چون صورتی مذامت رسول صلی الله
علیه وسلم در وی نگاهی میکرد گفت یا رسول الله از پوست مردان آب نمی خورند چیزی که از مردان مطلوب
و محتاج الیه است زبان و دلست پس آنحضرت وی را بخود نزدیک گردانید و در پهلوی خود بنشاند آنگاه
فرمود تبایعون علی انفسکم و قومکم یعنی بیعت کنید با من بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی ضامن ایمان
قوم خود شوید قوم گفتند آری اشج گفت مرد از دین خود بر گردانیدن مشکل کاریست با تو بیعت میکنیم
بر نفسهای خود و تو شخصی را بفرستی که ایشان را باسلام دعوت نماید هر کس که پیروی ما کند از ما بود و هر
کس که سر باز زند با وی مقاتله کنیم حضرت فرمود راست گفتی بدرستی که در تو دو خصلت هست که دوست
میدارد خداوند تعالی آن هر دو را حلم و انات گفت یا رسول الله این دو خصلت در من جبلی است یا عارضی
فرمود جبلی اشج گفت الحمد لله الذی جبلنی علی خلقین یحبهما الله شراح حدیث رحمهم الله فرموده اند مراد
از حلم درین حدیث عقلست و این سخن که در باب ایمان قوم با حضرت گفت دال بود بر حلم او و انات
تعقل و جودت نظر او در عواقب امور ولهذا گفته اند   خورشید سپهر امن و ایمان عقلست
نور بصر و بصیرت جان عقلست   شمعی که بود جهان جان روشن از او   در بارگه وجود انسان عقلست
و تانی آن بود که نظر در مصالح خویش کرد و چون قوم خود تعجیل ننمود و بعد از تحصیل طهارت و تکمیل نظافت
و نظافت بمجلس حضرت آمد و بصحت رسیده که وفد عبد القیس گفتند یا رسول الله ما نمی توانیم که در غیر ماه
حرام بملازمت تو آییم چه این حی از کفار مضر میان ما و تو حایل اند پس ما را امری بفرما که میان آنکه
فارق میان حق و باطل بود تا خبر دار گردانیم از آن قوم و قبیله خود را که با ما نیامده اند و بواسطه عمل بآن در
بهشت در آییم پس حضرت ایشان را امر فرمود بایمان و نماز و زکوة و روزه و اداء خمس غنیمت و منع فرمود از
... کردند از حضرت که آب را بچه ظرفها بیاموزند در کدام ظرفها شربت بسازیم فرمود در حنتم و نقیر
بقیر بود و ظرفی که از بیخ درخت خرما ساخته و اندرون وی را کاوش باشد نبیذ نیاشامید آنگاه فرمود که ...

جاء نشده راه یاد گیرند چون بقبیله خویش باز گردید ایشان را ازین اخبار خبر کنید نقلست که حضرت فرمود
تا آن جماعت را در سرای رمله بنت الحارث فرود آوردند و ضیافتی برای ایشان روان کردند و ده روز
در مدینه بودند و تعلیم قران و احکام شرعی نمودند هر یک از ایشان را جایزها داد و اشج را
زیاده بر ایشان انعام فرمود و گویند جایزه وی دوازده وقیه و نشی که مجموع عبارت از پانصد
درهم بوده باشد و بعد از انعام جوایز اجازه معاودت بوطن مالوف ایشان فرمود ذکر وقایع
سال نهم از هجرت ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در غره محرم
سال نهم از هجرت عمال صدقات تعیین فرمود تا بقبایلی که مسلمان شده بودند بروند و زکوة
اموال ایشان بگیرند و بمدینه آورند پس بریده بن حصیب را بقبیله اسلم و غفار و عباد بن
بشر را به بنی سلیم و مزینه و رافع بن مکیث بجهینه و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به
کلاب و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب و عبد الله بن اللتبیه را به بنی ذبیان فرستاد و بعضی
از ابو حمید ساعدی رضی الله گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردی را از ازد که وی را ابن اللتبیه
گفتندی بقبیله فرستاد از برای گرفتن زکوة ایشان آن مرد رفت و زکوة ایشان گرفته
بنظر حضرت آورد و گفت این مقدار مال از شماست یعنی زکوة است که از ایشان گرفته ام و بعضی دیگر
را از آن مال جدا کرده گفت این را از برای من برسم هدیه آورده اند حضرت بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای خداوند
تعالی فرمود اما بعد بدرستی که من بعضی از مردم را میفرستم بکاری از امور که مرا خداوند تعالی والی
آن گردانیده پس یکی از آن مردم می آید و میگوید این از شماست و این هدیه برای من آورده اند
آیا چرا ننشیند در خانه پدر و مادر خویش تا ببیند که هیچ هدیه برای او می آید یا نه بخدایی که
نفس من بید قدرت اوست که نگیرد هیچ احدی چیزی را ازین مال یعنی مال زکوة الا آنکه بیارد
آنرا روز قیامت در حالی که برداشته باشد آنرا بر گردن خود اگر شتر باشد با بانگ شتر کند
اگر گاو بود با بانگ گاو کند و اگر گوسفند باشد با بانگ گوسفند کند بعد از آن دستها را برداشت
گفت اللهم هل بلغت اللهم هل بلغت مرویست که حضرت با عمال صدقات میفرمود که بپرهیزید از اکرام
اموال مردم بگیرید و با مردم بگوئید سیاتیکم رکیب مبغضون فاذا جاءوکم فرحبوا بهم وخلوا بینهم و بین ما
یبتغون فان عدلوا فلانفسهم وان ظلموا فعلیهم وارضوهم فان تمام زکوتکم رضاهم ولیدعوا لکم و در بین
سال عیینة بن حصن فزاری را بسر بنی تمیم فرستاد و باعث بر آن بود که در محرم این سال حضرت
بشر بن سفیان کعبی را چنانچه سابقا گذشت بجهة اخذ صدقات به بنی کعب از خزاعه فرستاده وی ...

آن قوم فرود آمده حال آنکه بنو کعب با بنو تمیم بر سر آبی که آنرا ذات الاشطاط گفتندی مجتمع بودند
پیش ازین بنو کعب ابا کردند مواشی خود جمع کردند تا زکوة آنرا بگیرند بنو تمیم چون برین معنی وقوف
یافتند آن اموال در نظر ایشان بسیار بود از غایت لیمی با بنو کعب گفتند چرا این همه مال خود را بگذارید
تا از دست شما بیرون برند پس همه جمع آمدند و کمانها را در زه در آورده و شمشیرها از غلاف بیرون کرده
می‌گماشتند که عامل رسول صلی الله علیه وسلم صدقات ایشان را بیرون برد بنو کعب گفتند ما مردمی
بدین اسلام گرویده ایم و در دین ما زکوة می باید داد تمیمیان گفتند بخدا سوگند که یک شتر از اینجا بیرون نتواند برد
و در روایتی آنکه بعضی از [illegible] و بنو العنبر بنو تمیم را معاونت نمودند عامل چون آن صورت مشاهده نمود
بگریخت و بمدینه آمده کیفیت واقعه را بعرض آن حضرت رسانید فرمود کیست که برود و از ایشان
انتقام کشد عیینة بن حصن فزاری گفت من بخدا سوگند که بهر جا روند از عقب ایشان بروم تا باز
با ایشان را بنزد تو آرم پس آن حضرت وی را با پنجاه سوار عرب که مهاجر و انصاری در آن میان نبود
ببنو تمیم فرستاد شب سیر کردند و روز پنهان می گشتند تا بدیار ایشان رسیدند اکثر مردان قبیله در منازل
خود نبودند عیینه فرصت را غنیمت شمرده بر ایشان تاختن آورد و جمعی از زنان و کودکان ایشان را
برده گرفت و بعضی از مردان را اسیر ساخته بمدینه رسانید پیغمبر فرمود تا جمیع اسیران و سبایا را
در محل مضبوط نگاه داشتند پس جمعی از بنو تمیم بطلب سبایا و اسرا خود بمدینه آمدند مثل عطارد بن
حاجب و زبرقان بن البدر و قیس بن عاصم و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و اقرع بن حابس و خطیب
و شاعر خود را آورده بودند که با رسول خدا صلی الله علیه وسلم مفاخرت نمایند اول معلوم کردند که مردم ایشان
کجا اند و با ایشان ملاقات کردند اسیران چون مردم قبیله خود را بدیدند در گریه افتادند و اضطراب
نمودند انگاه بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند حضرت در حجره عایشه صدیقه باستراحت و قیلوله
مشغول بود و ایشان نمی دانستند که آن سرور در کدام حجره است و بر در یک یک حجره می گشتند و ندا می
کردند یا محمد بیرون آی و در روایتی آنکه گفتند چرا زنان و کودکان ما را برده ساخته و حال آنکه گناهی
از ما بظهور نیامده بلال گفت ای مردم لحظه آرام گیرید که حضرت بنماز پیشین بیرون خواهد آمد و اهل مسجد
ایشان را تلقین میدادند و میگفتند آواز در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بلند مکنید و با ادب باشید
پس حضرت از خانه بیرون آمد و گفت چه شده است این قوم را که مرا [illegible] پیدا کردند دستها
بتظلم بر چشمها انور بمالیدند چون نماز پیشین جماعت گذارد بحجره شریف معاودت میفرمود که بنو تمیم بر سر
راه آمده باز آن سخنان را اعاده کردند حضرت در ایشان میدید و هیچ نمیگفت تا بجای در آمد و کار [illegible]

گزارد انگاه بیرون آمده در صحن مسجد بنشست ایشان گفتند با جماعتی مردم تمیم که مدح ما زین و ذم ما شین است
فرمود آن خداوند تعالی است که مدح او زین بود و ذم او شین است مقصود شما ازین سخن چیست گفتند شاعر
و خطیب آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت در جواب فرمود که ما بالشعر بعثت ولا بالفخر امرت و لکن
بیارید تا چه دارید زبرقان بن البدر جوانی را گفت برخیز و خطبه بخوان و گویند آن جوان عطارد بن
حاجب بود برخاست و مشتمل بر حمد و سپاس و ذکر شرف و فخر قبیله بنو تمیم بخواند پیغمبر صلی الله علیه
وسلم ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب وی خطبه خواند وی بر بدیهه خطبه فصیحه
بلیغه بخواند مشتمل بر حمد و سپاس خالق جن و انس و ذکر شهادتین و ذکر فضیلت مهاجرین بحسن خلق و
متابعت رسول و فضل انصار بنصرت و معاونت و اینکه ما مأموریم بمقاتله با مردم تا زمانی که اقرار بوحدت
حق تعالی و رسالت رسول وی کنند انگاه شاعر ایشان و گویند زبرقان بن البدر بود برخاست
و شعری بخواند که بعضی از ان ابیات اینست نحن الکرام فلا حی یعادلنا نحن الرؤس وفینا
تقسم الربع و نطعم الناس عند القحط کلهم من السدیف اذا لم یونس القزع اذا ابینا فلا یأبی
لنا احد انا کذلک عند الفخر نرتفع حضرت حسان بن ثابت را طلبید و فرمود جواب ایشان بگوی
حسان ابیات غرا در جواب ایشان بگفت و بعضی از ان اینست ان الذوائب من فهر و اخوتهم
قد بینوا سنة للناس تتبع یرضی بها کل من کانت سریرته تقوی الاله و کل الخیر یصطنع اکرم بقوم
رسول الله شیعتهم اذا تفاوتت الاهواء والشیع اهدی لهم مدحتی قلب یوازره فیما احب لسان
حائک صنع و گویند اقرع بن حابس برخاست و این شعر خواند اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا
اذا احتفلوا عند ادکار المکارم و انا رؤس الناس من کل معشر و ان لیس فی ارض الحجاز کدارم
و ان لنا المرباع من کل غارة تکون بنجد او بارض التهائم حضرت با حسان فرمود که جواب وی بگوی او در
بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم یعود وبالا عند ذکر المکارم هبلتم علینا تفخرون و انتم لنا خول
من بین ظئر و خادم و افضل ما نلتم من المجد والعلی ردافتنا من بعد ذکر المکارم فان کنتم جئتم
لحقن دمائکم و اموالکم ان تقسموا فی المقاسم فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا و لا تفخروا عند النبی بدارم
و الا و رب البیت مالت اکفنا علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم پس اقرع بن حابس گفت بخدا
سوگند که این مرد یعنی محمد از عالم غیب نصرت و قوت یافته است و هیچ امری از وی دریغ نداشته اند خطیب او
از خطیب ما و شاعر او نیکوتر از شاعر ماست پس بر صدق او اعتراف [illegible] مطیع و منقاد شدند
و بدین اسلام گشتند و حضرت سبایا و اسیران ایشان باز گردانید و جوایز فراخور داده و گویند

سبب نزول آیت کریمهٔ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج
الیهم لکان خیرا لهم قصهٔ ایشان بوده و درین سال ولید بن عقبه را به بنی المصطلق فرستاد و در روایت از حارث
بن ضرار بن ابی ضرار که گفت از قبیلهٔ خویشتن بمدینه رفتم نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا باسلام دعوت
فرمود بشرف اسلام مشرف شدم و احکام شرایع از نماز و روزه برای من بیان کرد گفتم یا رسول الله
باز میگردم بقوم خویش و ایشانرا باسلام و نماز و ادای زکوة میخوانم هر کس که دعوت مرا اجابت کند زکوة
از وی میگیرم و جمع میکنم و معاودی با حضرت مقرر کرد که در ان میعاد کسی بیاید زکوة جمع شده را بدرگاه آرد
پس حارث به بنی المصطلق بازگشت و مردم را باسلام دعوت کرد و هر که اجابت نمود زکوة از وی گرفت
و چون موعدی که با حضرت مقرر کرده بود در آمد فرستادهٔ حضرت نرسید حارث را گمان شد که امری از
خدا در گشته که موجب سخط خدا و رسولست اشراف قوم خویش را گرد آورد و صورت حال با ایشان در میان
آورد و گفت از رسول خدا صلی الله علیه وسلم خلف وعده متحقق نخواهد شد البته آن سرور را از ما غضب رفته
که بوعدهٔ خویش کسی نفرستاده بیائید تا زکوة که جمع شده برداریم و بنزد حضرت رویم و حال
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ولید بن عقبه را فرستاده بود بنزد حارث تا زکوة که گرد وی جمع شده بیارد
و در جاهلیت میان ولید و آن جماعت عداوت بود در اثنای راه ترسی از ایشان در دل ولید پیدا شد
و بمجرد ان از راه بازگشت و گفت یا رسول الله حارث زکوة بمن نداد و خواست که مرا بکشد و در روایتی
آنکه آن قوم شنیدند که ولید از نزد رسول صلی الله علیه وسلم می آید بعداوت قدیمه التفات ننمودند و ملاحظه
جانب آن حضرت کرده برای تعظیم و احترام ولید باستقبال او از شهر بیرون آمدند ولید چون ان جمع را
از دور دید شیطان وسوسه در خاطر او انداخت و پنداشت که آن جماعت بنابر عداوت سابقه بقصد
قتل وی آمده اند از راه برگشت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله بنی المصطلق لشکری جمع کرده و مرتد شده
بجنگ تو می آیند آن حضرت متغیر شد و خواست تا بر سر آن جماعت لشکر فرستد و در روایتی آنکه خالد بن
الولید را با جمعی بر سر ایشان فرستاد و با او گفت برو و احتیاط تمام بجای آر و تعجیل منمای خالد بنواحی
آن قبیله نزول نمود و شبانگاه کسی فرستاد تا بمیان آن جماعت در آمد و بانگ نماز از ایشان شنید
و اقامت صلوة و بنای مساجد و شعار اسلام در میان ایشان مشاهده نمود و خالد را ازین معنی خبردار
گردانید خالد بازگشت و آنچه معلوم او شده بود بعرض حضرت رسانید و در روایتی آنکه حارث و جمعی از
اشراف قبیلهٔ بنی المصطلق بمدینه آمدند و بآن سرور ملاقات نموده شرح حال خود را معروض داشتند
و آیت کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم

نادمین در قصهٔ ایشان نازل شد و حضرت در ان باب فرمود التبین التانی من الله والعجلة من الشیطان
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر — این تأنی پرتو رحمن بود — وان شتاب از هزهٔ
شیطان بود و نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهة دلداری ان قوم آیت منزله را بر ایشان خواند
و نوازش آن جماعت بتقدیم رسانید و فرمود از یاران من هر کدام که شما خواهید جهة تعلیم قران و احکام
شرعیه و اخذ صدقات شما تعیین کنم ایشان اختیار عباد بن بشر انصاری نمودند و حضرت وی را با
مهمات برای ایشان مقرر فرمود و درین سال قطبة بن عامر بن حدیده را امیر بیست نفر گردانیده بقبیلهٔ خثعم
فرستاد برفتند و بیک ناگاه بآن قبیله رسیدند و مقاتلهٔ عظیمه در میان ایشان واقع شد بسیاری
از طرفین جراحت یافتند آخر الامر اهل اسلام غالب گشتند و شتر و گوسفند و برده چند را بغنیمت بمدینه
مراجعت نمودند و بعد از اخراج خمس غنیمت را قسمت کردند هر مردی را چهار شتر رسید و شتری بده
گوسپند بوده و هم درین سال علقمة بن مجزز مدلجی را با سیصد نفر گردانید بر سر جمعی از اهل حبشه
که بنواحی جده آمده بودند و خرابی میکردند فرستاد برفتند تا بجزیره که مسکن آن قوم بود و ایشان [illegible]
علقمه بمدینه بازگشت بعضی از قوم تعجیل کردند و زودتر روان شدند عبد الله بن حذافهٔ سهمی را علقمه
بود علقمه ویرا امیر مستعجلان گردانید در وی هزلی و مزاحی بود در منزلی فرود آمده بودند و آتشی افروخته
که خود را گرم کنند عبد الله سوگند داد آن جماعت را که خود را در آتش افکنند بعضی از قوم برخاستند و مهیای
شدند که در آتش روند عبد الله گفت بنشینید که با شما هزل میکردم چون بمدینه رسیدند این حکایت
را بعرض حضرت رسانیدند فرمود من امرکم بمعصیة فلا تطیعوه و قریب بآنکه این قصه در صحیح بخاری
باین نوع مروی گشته که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت پیغمبر صلعم سریه بجای فرستاد
و مردی را امیر ایشان گردانید و با اهل آن سریه گفت اطاعت امیر خود بجا آرید ایشان برفتند و در
سفر روزی امیر سریه از ایشان بغضب رفت و گفت نه پیغمبر شما را باطاعت من امر کرده
گفتند بلی پس ایشانرا فرمود تا هیزم جمع کردند و آتشی بر افروختند آنگاه گفت درین آتش در آئید
برخاستند و قصد آن نمودند که در آتش در آیند و در روایتی آنکه در یکدیگر می دیدند و بعضی بعضی را
منع میکردند و در روایتی آنکه گفتند فررنا الی النبی صلعم درین حال بودند که غضب امیر سریه تسکین یافت
و شعلهٔ آتش نیز فرو نشست چون بمدینه آمدند حضرت را ازان قصه خبردار گردانیدند فرمود اگر
در آتش در می آمدند تا روز قیامت و در روایتی تا ابد از آتش بیرون نمی آمدند انما الطاعة فی المعروف
و ظاهر این قصه با اینکه اهل سیر آورده اند منافاة دارد لکن جمع ممکن است باینکه تعدد قایل شوند

دالا ترجیح ما فی الصحیح مقرر است والله اعلم و هم درین سال علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه
صد و پنجاه شتر سوار و پنجاه فارس به بتخانهٔ فلس که در قبیلهٔ طی بود فرستاد تا آنرا خراب کند سوار شدند
و بامدادی بود که یکناگاه بر سر آن قوم غارت آوردند و آن بتخانه را بکندند و بسوختند و برده
و شتر بسیار بدست آوردند و عدی بن حاتم که بزرگ قبیله بود بگریخت و بشام رفت و خواهر او
در میان سبایا بدست اهل اسلام افتاد و گویند در خزانهٔ بتخانهٔ فلس سه زره و سه شمشیر یافتند یکی
رسوب و دیگر مخذم و شمشیری دیگر که آنرا یمانی میگفتند علی مرتضی کرم الله وجهه شمشیر رسوب و مخذم را
بهر پیغمبر صلی الله علیه و سلم برسم صفی از غنیمت جدا ساخت انگاه خمس از آن بیرون کرد و باقی را قسمت نمود و
آل حاتم را در قسمت نیاورده بمدینه آورده اند و در قرب مسجد سرای بود که سبایا آنجا میداشتند و دختر حاتم را در آن
سرای فرود آورده بودند روزی حضرت بر در آن سرای میگذشت دختر حاتم آنجا نشسته بود و حال
وی زنی جمیله فصیحه بود برخاست و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله
علیک آن سرور فرمود وافد تو کیست گفت برادر من عدی بن حاتم گفت آن گریزان از خدا و رسول
این بگفت و در گذشت از دختر حاتم منقولست که گفت روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بگذشت من با وی
حکایت کردم و همان جواب شنیدم روز سیوم در گذار آمد و من از غایت نومیدی نمیخواستم که با وی چیزی
گویم مردی از عقب وی بمن اشارت کرد که برخیز و سخن خود بگوی برخاستم و گفتم [illegible]
و پدرم وفات یافته و برادرم گریخته منت نه بر من و مرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو منت نهد حضرت همچنین
چنین کردم و بعد از چند روز که جماعتی آشنایان وی بمدینه آمده بودند و [illegible] رسید
و مرکبی و خرج راه انعام فرمود و بقبیلهٔ خویش فرستاد وی بشام رفت نزد برادر خویش
واقعه را باو گفت عدی از وی پرسید که رای تو چیست در شان این مرد یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و ما با وی چه کنیم گفت رای من آنست که زود بملازمت وی بروی که اگر پیغمبر است کسی که سبقت
بخدمت او نموده باشد فضل و زیادتی دیگر خواهد بود و اگر پادشاه است تو همیشه در بلاد وی عزیز
خواهی بود عدی گفت بخدا سوگند که رای صواب این است پس از آنجا متوجه مدینه شد و شرح قدوم
و اسلام وی در سال دهم مذکور شود ان شاء الله تعالی و درین سال سید عالم حرم از زنان خود هجره
نمود و سوگند یاد کرد که یکماه با ایشان مخالطه نکند و در سبب آن قصه در کتب سیر چهار قول مسطور
رسیده یکی آنکه مطهرات آنحضرت از وی طلب نفقه و کسوت می نمودند و چیزی چند میخواستند
که در تصرف آن سرور نبود بآن جهت ملول گشت و یکماه از ایشان هجرت نمود و نزول آیت تخییر

واقعه ایلاء و سوق آن آنکه گریه موید این قول است و حدیثی در صحیح مسلم مروی گشت که دلالت برین معنی
میکند و آن حدیث آنست که جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که ابوبکر صدیق
رضی روزی به در خانهٔ رسول صلی الله علیه و سلم آمد و اذن خواست تا در آید دید مردم که بعضی از مردم
بر در خانه بودند و هیچکس از ایشان را اذن در آمدن حاصل نشده بود و ابوبکر را دستوری
حاصل شده و بعد از ان عمر خطاب رضی آمد و اذن خواست و بر او نیز حاصل شد در آمد و حضرت را
مهموم دیده نشسته بسیار حزین و اندوهناک و از غایت حزن هیچ سخن نمیگوید عمر گوید با خود گفتم
بیا تا سخن گویم و رسول را بخندانم پس گفت یا رسول الله کاشکی می دیدی تو که زوجهٔ من
دختر خارجه از من نفقه طلبید و من برخاستم و بر گردن وی زدم حضرت بخندید و گفت
اینها پیرامن من نشسته اند چنانکه می بینی و از من نفقه میخواهند و چیزی میجویند که ندارم پس
ابوبکر برخاست و بر گردن عایشه زد و عمر بر گردن حفصه زد و هر یک از ایشان با دختر خویش
این خطاب میکرد که چیزی از رسول طلب میکنید که نزد او حاضر نیست ایشان گفتند بخدا سوگند
که دیگر هرگز از رسول منع چیزی که در تصرف وی نباشد نخواهیم پس یکماه از زنان عزلت نمود و
بعد از ان آیت تخییر نازل شد دوم آنکه قصهٔ عسل برای زینب بنت جحش هدیه آورده بود
و وی برای آن سرور نگاه داشته بود چه عسل را دوست میداشت و چون حضرت نزد
او میرفت شربت عسل برای وی میکرد و بنا بر آنکه عسل در آب میشود زیاده بر معهود در خانهٔ
او توقف واقع می شد عایشه گوید من و حفصه با هم موافقت نمودیم با یکدیگر گفتیم که حضرت بر هر کدام
از ما که در آید باید که بگوید از تو بوی مغافیر می شنوم مگر مغافیر خورده و مغافیر جمع مغفور است و
صمغ درخت عرفط است که رایحهٔ کریهه دارد و حال آنکه حضرت از چیزهایی که بوی بد داشت
متنفر می بود چه با ملائکه در گفت و شنید بود و ایشان از روایح خبیثه متاذی می شوند چنانچه بنی
آدم متاذی می شوند القصه حضرت بر یکی از ایشان در آمد وی آن سخن را چنانچه مقرر بود گفت
حضرت فرمود مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل آشامیده ام پیش زینب بنت جحش
آن زن گفت جرست نحلة العرفط یعنی چریده است زنبور این عسل در درخت عرفط فرمود
چون چنین است دیگر هرگز از آن عسل شربت نیاشامم و روایتی آنکه فرمود سوگند خوردم که آن
عسل دیگر نیاشامم و لیکن این سخن با هیچکس مگوی آن زن قبول نمود فاما وفا بقول خویش نکرده
با آن دیگری گفت جبرئیل آمد و آیت آورد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات

ازواجک تا اینجا که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما الآیه پس حضرت بدین سبب سوگند یاد کرد که یک
ماه از زنان عزلت گیرد و در احادیث صحیحه در کتب معتبره دالست بر صحت این قول پس آنکه سید
عالم صلی الله علیه وسلم در خانه حفصه بود وی باذن آن سرور بدیدن پدر از خانه بیرون رفت
حضرت فرستاد و کنیزک مکرمه خود ماریه قبطیه را طلبید با وی صحبت داشت چون حفصه مراجعت نمود
دید که در حجره وی بسته لحظه توقف کرد آن سرور در گشاده بیرون آمد حفصه گریه آغاز کرد و با حضرت معاتبه
نمود و روایتی آنکه گفت یا رسول الله در خانه من و در روز نوبت من کنیزک را صحبت میداری و روایتی آنکه گفت
از میان زنان خویش این کار را بنسبت با من کجا روا داری پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت راضی نیستی که او را
بر خود حرام گردانم گفت هستم پس فرمود که او را بر خود حرام گردانیدم حفصه گفت چگونه حرام میسازی
بر خود چیزی را که خداوند تعالی بر تو حلال گردانیده فرمود که بخدا سوگند که بوی نزدیکی نکنم و لیکن این سخن
نزد تو امانت باشد باید که با هیچکس نگویی حفصه قبول نمود و چون حضرت بیرون رفت دیواری که میان حفصه
و عایشه بود بدست خویش بزد تا عایشه واقف شد و بیامد و حفصه آن سخن را با وی گفت و در روایتی آنکه
حفصه بخانه عایشه رفت و گفت بشارت باد ترا که حضرت کنیزک قبطیه خود را بر خویشتن حرام ساخت
و از وی خلاص گشتیم و چون عایشه با آن سرور ملاقات نمود بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله ترا بوی
با کنیزک یعنی ماریه صحبت دارد تا ما آتی روز امر زنان ترا سالم ماند پس جبرئیل آمد و آیات اول سوره
تحریم آورد چنانکه سابقا مذکور شد آن سرور با حفصه فرمود نگفته بودم که با هیچکس این خبر را اظهار مکن چرا با عایشه
گفتی که آن سر را فاش کردی گفت ترا که خبردار گردانید فرمود خداوند تعالی دانا و باریک بین مرا
خبر داد چنانچه آیت کریمه واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا الآیه ازین معنی خبر میدهد پس سوگند
یاد کرد که یکماه از زنان هجرت نماید چهارم آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم هدیه آورده بود و در روایتی آنکه گوسفند
ذبح فرموده بود پس نصیبی برای هر یک از زنان خویش فرستاد و زینب بنت جحش نصیب خود را
فرستاد حضرت مقداری بر آن افزود و بخانه وی روانه گردانید زینب بار دیگر باز گردانید عایشه گفت
بتحقیق که خوار داشت ترا که هدیه ترا رد گردانید آن سرور فرمود که بخدا سوگند که شما نزد
خداوند تعالی از آن خوارترید که خوار داشت من توانید کرد پس سوگند یاد کرد که یکماه پیش زنان نیاید
و فایده جمع این اقوال مختلفه بآن طریق حاصل شود که گوییم این همه اسباب الا آنکه چه
مناسب علم و خلق آنحضرت آنست که جرایم متعدده از زوجات مطهرات وی بظهور آمده باشد
تا آن سرور مثل این تادیب در حق ایشان تجویز فرماید و اگر جانب ترجیح روند قصه عسل و قصه

در صحت زیرا که این هر دو قصه اوفق است بسیاق آیت کریمه ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما وان
تظاهرا علیه الآیه که در قصه ایلا نازل شده چه بصحت رسیده از ابن عباس رضی که گفت میخواستم
که از امیرالمومنین عمر چیزی بپرسم یکسال درین اندیشه می بودم و از غایت هیبت وی نتوانستم که سوال
کنم تا در بعضی اسفار فرصت یافته از وی پرسیدم که مراد ازین دو زن که در آیت وان تظاهرا علیه فان الله
هو مولیه مذکور است کیست گفت عایشه و حفصه و درین دو قصه تظاهر ایشان بغایت ظاهر است
و ازین دو قصه شربت عسل قوی وارجح است زیرا که در صحیحین و غیرهما از کتب معتبره بثبوت پیوسته
والله اعلم فایده ثانیه در صحیحین وارد شده که صاحب عسل حفصه بوده و در بعضی از کتب احادیث
دیگر هست که سوده و در بعضی دیگر هست که ام سلمه بوده و روایه سوده و ام سلمه هر دو ضعیف است
و تاب مقاومت با حدیث زینب و حفصه که در صحیحین مذکور است ندارد و طریق جمع میان روایتین
زینب و حفصه آنست که گوییم احتمال دارد که قصه عسل دو نوبت متحقق گشته باشد یکبار در خانه
حفصه و چون گفتند آن عسل قصوری دارد ترک کرده و دیگر از آن نیاشامیده ولی آنکه تصریح
بتحریم نموده باشد و بعد از آن یک نوبت دیگر در خانه زینب بنت جحش آن صورت رو
نموده و بتحریک عایشه و حفصه آنرا بر خود حرام گردانیده باشد و اگر ترجیح دهیم آن
روایت که زینب صاحب شربت عسل بوده مرجح است از آن حیثیت که رواة آن اثبت
و احفظ اند و ایضا آنچه بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت زنان پیغمبر صلعم دو گروه
بودند من و سوده و حفصه و صفیه یکجوق و زینب بنت جحش و ام سلمه و سایر زنان حضرت جوقی
دیگر موید قصه زینب است چه از آنجا که زینب از جوق عایشه نبوده لاجرم غیرت نموده والله اعلم
علی اختلاف الاقوال حضرت بر زنان اعتزال فرمود و بعلیه که در غرفه مسجد داشت و خزینه خانه
وی آن بود تشریف داد و غلامی سیاه رباح نام را بر در غرفه نشاند که هیچکس بی اذن پیش وی
نگذارد و آوازه در مدینه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنان خود را طلاق داد هر کس که از یاران که
این خبر را شنید بمسجد می آمد و از عمر خطاب رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت چون از آن امر
واقف گشتم بمسجد نبوی شتافتم دیدم که جماعتی از اصحاب نزد منبر آن محل جا بجا نشسته بودند و
می گریستند لحظه با ایشان نشستم طاقت نداده و بر من استیلا یافته برخاستم و متوجه آن غرفه
شدم و با رباح گفتم برو و از آنحضرت برای من دستوری خواه وی درآمد و بعد از لحظه باز گشت
و گفت برای تو دستوری خواستم جواب نفرمود آمدم نزد یاران نشستم باز اندوه دلم غالب

شد بر خاستم و با غلام گفتم برای من طلب اذن کن رفت و باز آمد و همان جواب آورد تا نوبت سوم
اذن خواست و در آمدن میسر نشد و در روایتی آنکه گفت در بار سوم او را برد ایستادم و گفتم ای غلام
دستوری خواه از برای من پس رفتنی که گمان می برم که رسول الله صلی الله علیه و سلم این گمان برده که از برای
حفصه آمده ام بخدا سوگند که اگر فرماید مرا که گردن وی را بزنم هر اینه که گردنش را بزنم این گفتم و بر گشتم
ناگاه شنیدم که در باب مرا میخواند گفت بیا که دستوری یافتی پیش در آمدم دیدم که تکیه زده است
و پهلوی خود را برهنه بر حصیری از لیف خرما نهاده که میان او و آن حصیر هیچ فراشی دیگر نبود و آن
حصیر در پهلوی مبارک او اثر کرده و تکیه بر وساده که از لیف خرما پر کرده بود و ننموده بود سلام کردم
بر وی و همچنان ایستاده گفتم یا رسول الله زنان خویش را طلاق داده فرمود نی گفتم الله اکبر و
ام سلمه گفت در خانه خویش بودم که آواز تکبیر شنیدم دانستم که تکبیر گفتن او با و از جهت آن
است که از حضرت این سوال کرده و آن جواب شنیده بعد از آن [illegible] و در روایتی آنکه گفت
یا رسول الله در مسجد در آمدم و مسلمانان را بغایت پریشان و گریان دیدم زیرا که گمان آن داشتند
که زنان خود را طلاق داده پس وی مر ایشان را خبر دهیم که گمان ایشان مطابق واقع نبوده
آری اگر میخواهی چنان کن آنگاه گفتم یا رسول الله دستوری هست که برای استیناس خاطر مبارک
سخن چند بگویم تا منبسط گردی فرمود آری گفتم یا رسول الله در مکه ما بر زنان خویش غالب بودیم و چون
مدینه آمدیم زنان مدینه بر شوهران خویش غلبه داشتند زنان ما خوی زنان مدینه گرفتند و آن
طریق را از ایشان آموختند عمر گوید حضرت و درین محل تبسمی فرمود روزی با زوجه خویش آواز بلند
کردم و چیزی گفتم وی آن سخن را بمن باز داد مرا از وی آن حرکت منکر آمد زن گفت چرا از
مراجعت من منکر میشوی و حال آنکه زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و در روایتی حفصه دختر تو آن حضرت را
باز میگردانند و گاه هست که یکی از ایشان روز را از وی هجرت میکند و بخشم میرود تا شب گفتم
امید و زیانکار باد حفصه یکی از ایشان که این فعل ناپسندیده از ایشان صادر گردد یافت وی خواهد
آمدم و از وی تحقیق کردم که سخنی چنین شنیده ام با مطابق واقع هست یا نی گفت آری بیشتر را
نصیحت کردم و گفتم تو ایمنی از آنکه خداوند تعالی غضب کند از برای غضب رسول خویش تو هالک
شوی زنهار که از وی چیزی بسیار نطلبی و سخن را بوی باز نگردانی و هجران از وی نورزی و هرچه خواهی
از من طلب کنی و باید که از جهت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با عایشه در غرور نیفتی و خود را با وی قیاس نکنی
حضرت درین محل تبسمی دیگر فرمود و در روایتی آنکه گفت بعد از آن بنزد ام سلمه رفتم و گفتم که با وی

داشتم و با وی نیز نصیحت آغاز کردم گفت ای عمر عجب می آید مرا از تو که در همه کار دخل کردی تا
بجایی رسید که میخواهی که میان پیغمبر و زنان وی نیز دخل کنی و درین محل تبسمی دیگر فرمود همچنین حکایتها
میگفتم و تدبیر میکردم چندانکه آثار غضب در بشره مبارکش نماند و خندان شد چنانکه دندان نورانی وی نمود
بعد از آن بنشستم هرچند چشم می آوردم و می بردم در خانه وی چیزی ندیدم غیر از مقداری جو قریب
صاعی و میان آن قرظ در گوشه فرو نهاده و پوستی چند دباغت ناکرده که آویخته بود پس چشمان من بگریه مبادر
شد گفت ای پسر خطاب چرا میگریی گفتم یا رسول الله چون نگریم و حال آنکه این حصیر را می بینم در
پهلوی تو تاثیر کرده و این خزانه خانه تست که نمی بینم در آن الا آنچه می بینم و قیصر و کسری در باغها و
اهل فارس و روم در عیش و نعمت و ثمار و انهار اند با وجود کفر و تو رسول خدا و برگزیده وی دعا
کن تا حق تعالی بر تو و امت تو عیش را گشاده گرداند همچنانکه بر ایشان گشاده کرده پس حضرت آن
تکیه که کرده بود راست بنشست فرمود ای پسر خطاب تو هنوز درین مرتبه [illegible] که ایشان
یعنی فارس و روم قومی اند که طیبات ایشان را عاجلا و نقدا درین جهان بایشان داده اند یعنی دنیا
ایشان را اولی است و آخرت برای ماست و گویا آن نور حدقة الهدایة و نور حدیقة المعارف والدرایة
مرشد الخلایق الی [illegible] الحقایق منقذ الطالبین من مضایق العلایق والعوایق آن صاحب کمال
فرخنده مقال رحمه الله تعالی [illegible] ارشاده فی العز والاقبال جامی ازین زلال برای این مقام واین حال
علق جان فقیران بی نوال بحیث که   بساط زرکش شاهی چه نقش ما دارد   تن برهنه ما نقش
بوریا دارد   بکشش ز نطع حمل بی کرزین علی عیسی   ز گرد پاشنه خورشید متکا دارد   بدست راست
اقبال و مهر عزه مشو   که ز خم سیلی ادبار در قفا دارد   بسنگ سرمه و آسوده زی زنده و سیری
که بهر تاج گران سنگ پادشا دارد   حضور دل که شد از ملک و مال حسب نیافت   [illegible]
و جو که او دارد   کسی که بر محک همتش بود زر و سیم   بیک عیار چه حاجت بکیمیا دارد   بپشت پا
زده جامی دو کون را و هنوز   ز فقر حشمت خجالت بپشت پا دارد   و در روایتی آنکه فرمود راضی نیستی
که دنیا ایشان را باشد و آخرت ما را یعنی آن کسی که ناظر نعیم سرمدی و عیش اخروی ابدی بود کی از
عقب نعمت و عیش دنیوی فانی که بحقیقت لهو و لعب است رود چنانکه آیت کریمه و ما هذه الحیوة الدنیا
الا لهو و لعب و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون این معنی خبر میدهد بیت
اگر خوگر داست باشادی می   این خوشی را کی پسندد خواجه هی   انبیا زان زین خوشی
بیرون شدند   که سرشته آن خوشی سرمه بدند   زانکه جان شان آن خوشی را دیده بود

این خونبها پیششان بازی شود ‌‌‌‌‌‌ هر گرانوزی حقیقی رو نمود ‌‌‌ کی شود قانع بتاریکی ودود ‌‌‌ زانکه زجمع
او طعام الله خورد ‌‌‌ کی زنان شور باچیره بود ‌‌‌ باب زنده کس چون کشت یاد مرده را چون دهد
اندر کنار ‌‌‌ آن جهان چون ذره ذره زنده اند ‌‌‌ نکته دانند و سخن گوینده اند ‌‌‌ در جهان مرده شان
آرام نیست ‌‌‌ کاین علف جز لایق انعام نیست ‌‌‌ هر کرا گلشن بود بزم و وطن ‌‌‌ کی خورد او باده
اندر گولخن ‌‌‌ جای روح پاک علیین بود ‌‌‌ کرم باشد کش وطن سرگین بود ‌‌‌ بهر مخمور خدا جام طهور ‌‌‌ بهر این
مرغان کور این آب شور ‌‌‌ عمر گوید بعد از آن خواهم در آمدم و گفتم یا رسول الله طلب استیناس نمی رایی
و در روایتی آنکه گفتم رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد رسولا و چون از غرفه پایین آمدم بر در مسجد
آواز بلند گفتم حضرت زنان خود را طلاق نداده است پس یکماه از زنان هجرت نموده در آن غرفه بسر برد
و آن ماه بیست و نه روز تمام شد و چون از آن غرفه بیرون آمد اول بخانهٔ عایشهٔ صدیقه رفت عایشه
آن سرور را استقبال نموده و گفت یا رسول الله سوگند خورده که یکماه پیش ما نیایی و حال آنکه من شمرده ام
و بیست و نه روز بیش نگذشته پس فرمود که ماه می باشد که ماه به بیست و نه روز تکمیل می یابد و آن مطلب
جدا است عایشه رضی گوید آیت تخییر نازل شده بود یعنی کریمهٔ یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن
تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار
الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما و بصحبت رسید که حضرت فرمود ای عایشه امری بر تو
عرض میکنم و میخواهم که زود جوابم نگویی تا با مادر و پدر خویش مشورت نمایی عایشه گفت چیست آن یا رسول
الله گفت حق تعالی مرا امر فرمود که با زنان خویش بگویی که اگر زندگانی دنیا و زینت آن میخواهید بیایید
تا مهر شما را بدهم و از شما بر وجهی نیکو جدا شوم و اگر خدا و رسول وی را و سرای آخرت را میخواهید پس بدرستی
که خداوند تعالی آماده گردانیده از برای زنان نیکوکار مردی ثواب عظیم عایشه گوید گفتم یا رسول الله
پاب تو با پدر و مادر مشورت نمایم ‌‌‌ در کار حق حاجت هیچ استخاره نیست ‌‌‌ بلکه من اختیار خدا
و رسول او میکنم و از تو یک درخواست دارم که هیچ یک از زنان خود را خبردار نکنی از آنچه من اختیار
کردم فرمود هیچ زن از زنان من نپرسد که عایشه چه اختیار کرده الا آنکه من ویرا خبردار کنم ان الله لم
یبعثنی معنتا و لا متعنتا و لکن بعثنی معلما میسرا و درین سال رجم غامدیه واقع شد و آورده اند که در
سال ششم از هجرت تاریخ زنی از غامد سبیعه نام آمد نزد پیغمبر صلی الله و اعتراف نمود و به زنا و گفت یا رسول
الله مرا از گناه پاک ساز یعنی اجرا حد شرع کن پس حضرت فرمود باز گرد و از خداوند تعالی آمرزش خواه
و بدرگاه او توبه و انابت نمای گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی چنانکه ماعز بن مالک را باز گردانیدی

بدرستی که وی آبستن است از زنا فرمود تو آبستنی از زنا گفت آری آن سرور فرمود صبر کن تا وضع حمل
کنی ویرا مردی از انصار سپردند که کفالت وی بکرد و نماندی که فرزند از و متولد شد انصاری آمد و گفت
یا رسول الله آن زن غامدیه وضع حمل نمود فرمود که این هنگام نتوانم که او را سنگسار کنیم و فرزندان او را
صغیر گذاریم که هیچکس نباشد که ویرا شیر دهد آن زن چون فرزند خود را از شیر باز گرد و پاره نان در دست
فرزند خود نهاده بمجلس حضرت رسالت علیه السلام آورده و گفت یا رسول الله فرزند را از شیر باز گردم و طعام خورد
پس کودک ویرا بمردی از مسلمانان داد و فرمود تا گوی بکاوی سینه آن زن برابر وی کندند و او را در آن
کرد آورده و مردم امر کرد تا سنگسارش کردند خالد بن الولید از پیش روی وی در آمد و سنگی بر سر
وی زد قطره چند خون بر روی خالد جست خالد ویرا دشنام داد حضرت فرمود ای خالد تندی مکن بکسی
که نفس من بید قدرت اوست که توبه کرده که اگر صاحب مکس آن توبه کند هرآینه که آمرزیده شود آنگاه فرمود
تا او را بیرون آوردند و نماز بر وی گذاردند و مدفون ساختند و درین سال غزوهٔ تبوک واقع شد و آن
آخرین غزوات رسول بود و ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که باعث بر غزوهٔ تبوک آن بود که درین سال
قافله از شام آمدند و روغن زیت و آرد سپید از آنجا بمدینه آورده بودند و با اهل مدینه گفتند پادشاه روم لشکر
بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم از متنصره عرب با ایشان موافقت نموده
و قصد مدینه دارند و مقدمهٔ آن لشکر به بلقا رسیده و در روایتی آنکه نصاری عرب به هرقل نوشتند که این مرد
که دعوی نبوت میکرد هلاک شده و قحط و تنگی در میان اصحاب وی افتاده و احوال ایشان ناچیز گشته
مملکت او را بسهولت بدست می توان آورد پس مردی از عظمای روم را قباد نام با چهل هزار کس
نزد مدینه گرد و این خبر به پیغمبر رسید و در روایتی آنکه یهود گفتند ای ابوالقاسم اگر راستگویی که
پیغمبری بشام رو زیرا که ارض محشر و منزل انبیا است علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت پناه
یاران را فرمود که ساز نمایند که بحرب روم بروند و باطراف و قبایل که بشرف اسلام در یافته بودند
فرستاد که متهیا گردند و تا آن حضرت ملحق شوند و دستور آن سرور چنان بود که هر غزوه که توجه نمودی
توریه فرمودی و تصریح نکردی که بکجا میرویم تا دشمن آگاه نگردد الا در غزوه تبوک که بجهت مسافت بعیده و
گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جدب و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظه این امور نموده سامان
تمام بجا آرند و لهذا این لشکر را جیش العسرة نام شد حتی که اهل نجاشیه بر سر بردند و تواریخ چنین آورده
اند که عسرت در آن لشکر برتبه بود که هر دو تن را از فقرا اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سواری میکردند
و اکثر اهل لشکر خرما و حبه خورده و جو بوجه زاد و جهای بوی گرفته می یافتند و آب در آن سفر چنان نایاب

بود که با وجود قلت مراکب بر زحمت گشتند و رطوبات اجواف را سقا آن با افواه خویش از میا حقه مردم
نهایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوه‌های ایشان بود و می‌خواستند که در
سایه‌های اشجار باشند و از اثمار محظوظ شوند آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله
اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل در این باب
نازل شد و لهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که نیست دنیا در جنب آخرت مگر همچنانکه یکی از شما این یک
انگشت خود را در دریا فرو برده و بیرون آرد پس باید که ببیند که چه مقدار از تری دریا با انگشت وی
رسیده و اشارت به سبابهٔ خویش فرمود و مرویست از ابو عثمان نهدی که گفت یا ابوهریره گفتم که
شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود ان الله یجزی بالحسنة الف الف حسنة ابوهریره گفت بلکه
شنیده ام که فرمود ان الله یجزی بالحسنة الفی الف حسنة بعد از آن این آیت را خواند که فما متاع الحیوة الدنیا
فی الآخرة الا قلیل
سوی دریا عزم کن زین آب گیر / بحر جوی و ترک این گرداب گیر
مال دنیا دام مرغان ضعیف / ملک عقبی دام مرغان شریف
مال دنیا بر سر او بود چون کلاه / کل بود کو از کلاه سازد پناه
وانکه زلف جعد رعنا باشدش / چون کلاهش رفت خوشتر آیدش
آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم یاران را بر بیرون رفتن و تصدق و انفاق و اعانت در تجهیز لشکر و جهاد در راه خدای
تعالی تحریض نمود پس یاران هر کس بمقدار همت و قوت خود در کارسازی آن لشکر امداد نمودند ببذل اموال
کردند نقلست که عثمان بن عفان رضی الله عنه در آن ولا تجهیز قافله میکرد که به تجارت بشام فرستد از آن ارکب نوزد
و بنزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله این دویست شتر با اقتاب و احلاس آن و دویست اوقیه نقره
بستان و در کارسازی این لشکر صرف نما آن سرور فرمود لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا و در روایتی آنکه
سیصد شتر با جهاز بسته داد و هزار مثقال طلا آورد و در نظر سید عالم بر ریخت فرمود اللهم ارض عن عثمان
فانی عنه راض و در روایتی آنکه لشکر اسلام در غزوه تبوک سی هزار بود و دو دانگ آن لشکر را عثمان
تجهیز نمود لاجرم راوی حدیث من جهز جیش العسرة فله الجنة میگوید فجهزها عثمان و مرویست از فقره
اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه که گفت چون در تجهیز لشکر تبوک آن مقدار تحریض از رسول صلی الله علیه وسلم
مشاهده کردم و در آن روز مالی داشتم با خود گفتم اگر روزی بر ابوبکر سبقت خواهم گرفت امروز است
نصف مال خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم بردم تا در آن لشکر صرف نماید حضرت پرسید که برای اهل و عیال
چه گذاشته گفتم همین مقدار برای ایشان ذخیره کرده‌ام و هم در آن ابوبکر آمد و هر چه داشت تمام آورد و فرمود
چه گذاشته برای عیال گفت او خدا و رسول را گذاشتم گفتم در هیچ چیز هرگز بر تو سبقت نتوانم گرفت

ای ابوبکر رو گویند روزی صدیق بنزد حضرت آمد و صدقه آورد تا در راه خداوند تعالی صرف نماید و اخفا
آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتی ولله تعالی عندی معاد و بعد از آن عمر خطاب آمد و صدقه آورد
و اظهار آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتی ولی عند الله تعالی معاد آن سرور فرمود یا عمر نزعت
قوسک بغیر وتر ما بین صدقتیکما کما بین کلمتیکما نقلست که عبد الرحمن بن عوف چهل اوقیه طلا آورد و در روایتی
چهار هزار درهم و گفت مرا هشت هزار درهم بود نصف از آن قرض به پروردگار خویش دادم و نصف
دیگر را برای عیال نگاه داشتم حضرت فرمود خدای تعالی برکت کند در آنچه دادی و در آنچه نگاه داشتی
راوی گوید ببرکت دعای آن سرور حق تعالی در اموال او چندان برکت کرد که چون از دنیا رفت بسیار
ورثه او با تماضر که یک زن او بود از چهار زن در مرض موت مطلقه شده بود و عدهٔ او منقضی گشته
از ربع ثمن که حصهٔ وی میشد بر مبلغ هشتاد هزار درهم و در روایتی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کرد
و گویند که هر یک از عباس بن عبد المطلب و طلحة بن عبید الله و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه مبلغی از مال
آوردند و عاصم بن عدی الانصاری صد وسق خرما در تجهیز آن لشکر انفاق نمود و ابو عقیل انصاری نصف
صاعی خرما آورد و در روایتی آنکه یک صاع خرما آورد و گفت امشب تا صباح بجهت مردم بر ریسمان آب
کشیده ام و دو صاع خرما باجره بمن دادند و یکی از برای عیال گذاشته و دیگری را آورده ام
حضرت فرمود تا آن صاع را بر بالای دیگر صدقات که اصحاب آورده بودند نثر کرده منافقان عیب جویی
کردند و گفتند عبد الرحمن و عاصم آن مال بریا دادند و خدا و رسول او از صاع ابو عقیل بی نیاز اند
و لیکن او میخواست که خود را بیاد دهد تا از صدقات چیزی بدهد این آیت نازل شد که الذین
یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله
منهم ولهم عذاب الیم و جمعی از زنان مسلمان بعضی از زیور با خود میداشتند تا در تجهیز آن لشکر صرف
نمایند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن اموال را بارباب حاجات و مستحقات میداد
که سلاح خود میکردند و میگفت نعلین بسیار با خود بردارید زیرا که مرد ما دام که نعلین پوشیده
در حکم سوار است و چند نفر از فقراء اصحاب بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمدند و اسامی ایشان
اینست سالم بن عمیر و علبة بن زید و ابو لیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن غنمه و سلمة بن صخر
و عرباض بن ساریه و عبد الله بن مغفل و بروایتی معقل بن یسار و بروایتی هرمی بن عبد الرحمن
و بروایتی عمرو بن الحمام بن الجموح و بروایتی صخر بن خنساء و گفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم
و مرکب نداریم ما را مرکبی بده تا بر آن سوار شویم و بغزوه رویم حضرت فرمود آنچه می‌طلبید نیابم

پس از مجلس آنحضرت بیرون رفتند و بدین سبب از جهاد تخلف کرده [illegible] بودند چنانچه آیت کریمه ولا علی الذین
اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون
از حقیقت حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین بن عمیر بن کعب نضری با ابو لیلی و ابن مغفل [illegible]
ایشان را بان حال بدید شتری برای رکوب بهر دو داد و دو صاع خرما بهر یک جهیز زاده داد
و عباس بن عبد المطلب دو نفر دیگر و عثمان بن عفان سه تن دیگر را مرکب و مایحتاج مهیا داشتند
و گویند علبة بن زید الحارثی است که تصدق بعرض خود کرد و آن چنان بود که رسول صلی الله علیه وسلم
امر فرمود بصدقه و یاران صدقات می آوردند علبه گفت یا رسول الله خداوند تعالی از بندگان
خویش صدقه میخواهد و من مالی ندارم که در راه رضای وی صرف نمایم لیکن عرض خود را بر مردم حلال
ساختم فرمود قد قبل الله صدقتک و بعضی رسیده از ابو موسی اشعری که گفت اصحاب من بعنی نفر
اشعریین مرا نزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند و مرکب طلبیدند فرمود والله ما احملکم علی شیء بخدا سوگند که
نمی دهم شما را چیزی ابو موسی گوید وقتی پیش وی رفتم که در غضب بوده و من نمی شناختم پس
اندوهناک باز گشتم از جهت منع آنحضرت و خوف آنکه مبادا بر من قهر کرده باشد آمدم و صورت
واقعه را با یاران خود باز نمودم بعد از لحظه آنحضرت از عقب من فرستاد نزد وی رفتم و نمود که این
شش شتر را ببر و یاران خود را سوار شو بیشتر از آنکه آوردم و برای ابرای ذمه خویش چند
نفر را از آن قوم بمجلس آن سرور بردم تا معلوم کردند که اول منع نمود و اخر انعام فرمود و در راه
گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که مرکب ندهی چگونه است که اکنون عنایت کنی فرمود
حق تعالی شما را سوار کرد و مرا امر کرده که چون سوگندی خورم که کاری کنم و بینم که خیر در کردن
آن کار است سوگند را بشکنم و کفارت دهم منقولست که هشتاد و دو کس در روایتی یک [illegible] از اهل
نفاق نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند و عذرها گفتند تا ایشان را در تخلف از آن غزوه دستوری
دهد و گویند طایفه معذرین از بنی اسد و غطفان بودند که آمدند نزد رسول صلی الله علیه وسلم و گفتند
ما را عیال بسیار و فقر غالب است اذن فرمای ما را در تخلف ازین غزوه و گویند رهط عامر
بن الطفیل بودند که گفتند اگر بغزوه می آییم با تو اعراب طی اهالی و مواشی ما را غارت خواهند کرد
حضرت فرمود زود باشد که خداوند تعالی شما را از ایشان بی نیاز گرداند این آیت در شان ایشان نازل
شد که وجاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم وقعد الذین کذبوا الله و رسوله سیصیب الذین
کفروا منهم عذاب الیم و جماعتی از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و بان اکتفا نکرده [illegible]

از رفتن منع میکردند و از شدت حرارت هوا تخویف و تنفیر می نمودند چنانچه آیت کریمه فرح المخلفون
بمقعدهم خلاف رسول الله و کرهوا ان یجاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله و قالوا لا تنفروا فی الحر
قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون شرح حال آن طایفه بیان میکند و آورده اند که سید عالم
صلی الله علیه وسلم در آن ایام که کار سازی لشکر تبوک میفرمود جد بن قیس را گفت که ای ابو وهب
میتوانی در غزوه بنی الاصفر حاضر شوی جواب داد که یا رسول الله مرا دستوری ده تا در مدینه باشم چه اگر قوم من
میدانند که من مشعوف زنانم خوف آن دارم که چون زنان بنو الاصفر را ببینم صبر از ایشان
نتوانم نمود و در فتنه افتم فرمود اذن دادم ترا و از وی اعراض نمود و حق تعالی در شان او آیت
فرستاد که ومنهم من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا و ان جهنم لمحیطة بالکافرین
و گویند این جد بن قیس از جمله بنی سلمه بود چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف آورد
از بنو سلمه پرسید که سید و پیشوای شما کیست گفتند جد بن قیس ولیکن منسوبست به بخل و امثال
او فرمود و ای داء ادوا من البخل سید شما عمرو بن الجموح و در روایتی آنکه فرمود سید شما آن جوان سفید جعد موی
بشر بن البراء بن معرور باشد پس بواسطه بخل از سیادت و سروری محروم شد لبید
گفته برزبر گرش ای سخی تن بگذار و پیش آور سخا این سخاوت شاخیست از نخل بهشت
وای او کز کف چنین شاخی بهشت می برد شاخ سخای خوب کیش مرترا بالا کشان تا
اصل خویش ترک لذتها و شهوتها سخیست هر که در شهوت فرو شد بر نخاست
گر نماند از جود در دست تو مال کی کند فضل الهت پایمال نقلست که طایفه از منافقان در
در خانه سویلم یهودی جمع شدند و مردم را از آن غزوه باز میداشتند و شبهات میگفتند آن خبر
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید طلحة بن عبید الله را با گروهی از اصحاب فرستاد تا آن جمع را
متفرق ساخت و تادیب نمود و آورده اند که جلاس بن سوید بن صامت با پسر زن خود
مصعب نام و بروایتی عمیر بن سعید منهم که در حجر تربیت وی بود از جانب قبا بر درازگوش
سوار می آمد و در اثنای راه برای تنفیر مردم از رفتن لشکر تبوک گفت اگر آنچه محمد آورده حق بود ما از
درازگوشان که بر آن سواریم بدتر باشیم مصعب گفت ای دشمن خدا بخدا سوگند که رسول
صلی الله علیه وسلم را ازین سخن که گفتی خبر دار گردانم و در روایتی آنکه گفت ای جلاس تو دوست ترین
و عزیزترین مردم بودی نزد من و الله که سخنی گفتی که اگر آنرا باز گویم ترا فضیحت سازد و اگر پنهان
دارم هلاک شوم و یکی از آن دو بر من آسان تر است از دیگری آمد نزد حضرت و سخن جلاس

جلاس شنیده بود بعرض رسانید وگفت یا رسول الله اکرم را خوف آن نبودی که در کناه وی کریست
دو در شان من قران نازل شود و یا بلایی بمن رسد ترا اخبار بکردم پس حضرت جلاس را طلب فرمود
گفت انچه مصعب از تو نقل میکند در شان من گفته وی سوگند یاد کرد که گفته ام مصعب ظلم نمود وگفت بار خدایا
بر رسول خویش چیزی نازل گردان که صدق سخن من از ان معلوم شود وحق تعالی آیت فرستاد
که یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر وکفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا وما نقموا الا
ان اغناهم الله ورسوله من فضله فان یتوبوا یک خیرا لهم جلاس چون این بشنید گفت خدا از تو
توبه بر من عرض میکند پس اعتراف نموده با نکه گفته و توبه نیکو بجا آورد و آن چیزی که با مصعب نقص
میرسانید ترک کرد و از علامات قبول توبه وی میدانستند که نقلست که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود تا در بیرون مدینه در ثنیة الوداع لشکر جمع شوند و ابوبکر صدیق را
رضی الله عنه امیر لشکرگاه ساخت تا امامت اهل عسکر بجای آورد و عبدالله بن ابی سلول منافق
با جوق خویش بیرون رفت و در مقابل ذباب فرود آمد و بصحت رسیده که چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم عزم بیرون رفتن کرد علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در اهل خود خلیفه گردانید
علی بعرض رسانید که در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است که این نوبت مرا میگذاری فرمود
ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی راضی نیستی که با
نسبت بمن بمنزلهٔ هرون نسبت بموسی لکن فرق اینست که هرون بعد از موسی مرتبه نبوت یافت
و بعد از من هیچکس را مرتبه نبوت نخواهد بود پس بازوجات مطهرات خویش فرمود علی را اینجا
خلیفه گردانیده ام باید که سخن وی را بشنوید و فرمان برداری او بجا آرید و در روایتی آنکه چون علی
را در مدینه گذاشت و بیرون رفت منافقان مدینه گفتند علی را بآن جهت گذاشت که او را
با خود بردن گران میداشت و نمیخواست که او همراه باشد این سخن چون بسمع علی رسید سلاح
بر خود راست کرد و از عقب حضرت بیرون رفت و در جرف باو رسید گفت یا رسول الله منافقان
چنین در افواه مردم افتاده اگر مرا با خود بری تا منطق ایشان بر طرف شود حاکمی فرمود مردم دروغ
گفته اند من ترا از برای آن گذاشته ام تا خلیفه من باشی در اهل من و در اهل خود یعنی فاطمه و بیت
حال ایشان نمایی با من منزلت که در رتبه هرونی است راضی نیستی الفقه محمد بن مسلمه را بروایت
اصح و بروایتی سباع بن عرفطه و بروایتی ابو رهم غفاری و بروایتی علی بن ابی طالب را در مدینه
خلیفه ساخت و خود بمبارکی بیرون رفت و در ثنیة الوداع عقد الویه و رایات فرمود و علم اعظم

با بوبکر صدیق و در روایتی بزبیر بن العوام و لوای اوس با سید بن حضیر و لوای خزرج با بودجانه داد و
هر بطنی از انصار را فرموده بود تا لوایی مالکت کنند و لوای بنی مالک بن النجار را بعمارة بن حزم داده
بود و بعد از ان از وی باز گرفت و بزید بن ثابت داد و عماره گفت یا رسول الله از من بغضبی فرمود
بخدا سوگند ولیکن حق تقدم اهل قرآن راست و زید قرآن بیش از تو فرا گرفته و قرآن تقدیم کننده
است واگر چه بنده سیاه گوش بریده باشد و گویند دران منزل عرض لشکر نمود سی هزار
و بروایتی هفتاد هزار و بروایتی چهل هزار مرد جمع شده بودند که از انجمله ده هزار اسب سوار بودند
و دوازده هزار شتر دران لشکر بود پس خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحة بن عبیدالله بر میمنه و
عبدالرحمن بن عوف را بر میسره امیر گردانید چون از ان موضع یا از موضع جرف کوچ کرد عبدالله
بن ابی بن سلول با خواص خویش تخلف نموده باز گشت و گفت مرا با حرب بنو الاصفر کار نیست
و اینها می پندارند که بجنگ روم رفتن آسانست والله که می بینم که این جمع را عنقریب مسلسل و مغلول
باطراف متفرق خواهند ساخت خبر تخلف وی بحضرت رسانیدند فرمود اگر خیری در وی بودی همراه ما
بودی بهتر دارید که از شر اشرار خلاص شدید و جمعی دیگر از منافقان بطمع غنیمت همراه شدند
و همیشه آثار نفاق از ایشان بظهور می آمد و تخویف و تنفیر مسلمانان میکردند و سخنان ناسزا میگفتند
و در اثنای راه رفتن و باز گشتن قضایا که بر وی نموده و معجزات ظاهره و خوارق عادات با هر
ارشید و بناء آخره ظهور آمد از انجمله یکی آنکه ودیعة بن ثابت با طایفه از اهل نفاق پیش پیش آن
حضرت میرفتند و میگفتند به بینید این مرد را یعنی محمد را میخواهد قصور و حصون شام را فتح نماید هیهات
هیهات مردی از قبیله اشجع حلیف بنی سلمه دران میان بود نام وی مخشن میر گفت بخدا سوگند که
دوست میدارم که در مقابل این سخن هر یک از ما را صد تازیانه بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود
سید عالم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت بر ظلمت احوال و قبح اقوال آن منافقان اطلاع یافت
با عمار بن یاسر گفت آن قوم را دریاب که سوختند و از ایشان استفسار نمای که حالی با یکدیگر چه
میگفتند اگر منکر شوند بگو چنین و چنین گفته اید عمار رفت و آن پیغام رسانید بخدمت رسول صلی الله
علیه وسلم آمده اعتذار نمودند و ودیعة بن ثابت گفت سخنی بر سبیل بازی میگفتیم حق تعالی آیة فرستاد
که ولئن سالتهم لیقولن انما کنا نخوض ونلعب قل ابالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزؤن لا تعتذروا قد
کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین مخشن بن حمیر از ان طایفه بود
که خداوند تعالی او را ازیشان عفو فرمود از بدی و کار خویش در خواست که در سبیل الله شهید گردد و مکان او

و معلوم نباشد پس در روز بچاه او رسیدند ساخته شده اثری از وی پیدا نشد دیگر آنکه چون بوادی القری رسیدند
پیغمبر صلی الله علیه و سلم با جمعی از اصحاب که ملازم سید احباب بودند بر حدیقه زنی مرور واقع شد
حضرت فرمود این حدیقه را خرص کنید هر یک از یاران چیزی گرفت و آن سرور نیز خرص نموده آن زن را
گفت خرص هر یک را نیکو ضبط کن در وقت مراجعت از آن زن تفتیش نمودند همان مقدار که آنحضرت خرص
کرده بود نه کم و بیش آمده بود گویند در منزل وادی القری بنو عریض برسم مهمانی برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم
هریسه فرستادند آن سرور از آن تناول فرموده و چهل وسق از خرما بایشان داد آن خدمتگاری از اموال وادی القری
بآن قوم هر ساله انعام بود و صاحب تلخیص المغازی چنین آورده که زنی از زنان وادی القری گفت
که این انعام که محمد در حق آن قوم فرموده بهتر است ایشان را از میراث پدران ایشان زیرا که این
جاری خواهد بود بر ایشان تا روز قیامت و از واقدی نقل کرده که آن عطیه را تا غایت همچنین
از ایشان باز نبسته دیگر آنکه چون بدیار حجر رسیدند فرمود از آب این موضع میاشامید و وضو
مسازید و اگر خمیر با این آب کرده باشید از آن خمیر نخورید و بشتر دهید و از این منزل زود بگذرید
و باید که امشب هیچکس از خیمه خود بیرون نیاید الا آنکه مصاحبی با وی بود همه مردم باین دستور عمل
نمودند مگر دو مرد از بنی ساعده یکی برای قضاء حاجت تنها بیرون آمده بود وی را خناق گرفت و دیگری بطلب
شتر گم گشته بیرون آمده باد او را برد خبر بآنحضرت رسانیدند فرمود نه من نهی کرده بودم مرا سخن
نشنیدند خناق گرفته را نزد آن سرور آوردند دعا بروی خواند شفا یافت و آن مرد دیگر را باد بکوه طی
انداخته بود اهل طی او را بعد از وصول آنحضرت بمدینه بتحفه آوردند دیگر آنکه بعضی گفته‌اند که چون رسول
صلی الله علیه و سلم بدیار حجر رسیدند ردای مبارک را بر سر و روی خود پوشیده و شتر را تیز براند و فرمود
در میائید در مساکن جماعتی که ظلم کرده‌اند بر هیچ حالی از احوال الا برین حال که گریان باشید که مبادا که بر
شما آنچه بایشان رسید یعنی از عذاب و چون بامداد کردند آب با ایشان نبود شکایت از تشنگی بآن
سرور رسالت مآبی آوردند راوی گوید رسول خدای را صلی الله علیه و سلم دیدم که دست بدعا برآورد دعا
فرمود و بخدا سوگند که در آسمان هیچ ابر نبود فی الحال ابری از اطراف آسمان پیدا شد و دیدم
و باران بارید چندانکه مردمان سیراب گشتند و آب برداشتند آن قدر که میخواستند و آن سرور را از
غایت فرح تکبیر گفت و هم در زمان ابر شکافت و آفتاب ظاهر شد و آن سرور فرمود گواهی میدهم
که من پیغمبر خدایم گویند مسلمانان با مردی از مشهوران اهل نفاق گفتند تا اکنون هیچ عذر نماند چرا
مسلمان نمیشوی منافق گفت اتفاقا ابری در گذار بود و باران بیارید دیگر آنکه در بعضی از منازل شتر پیغمبر

صلی الله علیه وسلم گم شد اصحاب بطلب آن بهر طرف روان شدند عماره بن حزم که یکی از اهل عقبه
و اهل بدر است پیش آنحضرت نشسته بود و در منزل وی منافقی بود از یهود بنی قینقاع که او را زید
بن اللصیت گفتندی در حینی که عماره پیش آن سرور بود وی در منزل عماره گفت نزد عم محمد آنست
که من پیغمبرم و شما را از آسمان خبر میدهد چون نداند که شتر وی کجاست سید
عالم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت فی الحال معلوم فرموده با عماره گفت مردی چنین و چنین
گفت بخدا سوگند که من نمیدانم مگر چیزی که خداوند تعالی مرا بآن چیز دانا گرداند و اکنون حق
تعالی مرا دلالت کرد که شتر من کجاست برو به بطن آن وادی که شتر منست در آنجا مهارش در
درختی آویخته شده آن را خلاص سازید و بیارید بموجب فرموده رفتند شتر را چنانکه آنحضرت
فرموده بودند دیدند و باز آوردند عماره بمنزل خود باز گشت و با اهل منزل قصه که در مجلس نبوی گذشته
بود باز راند یکی از اهل منزل او گفت پیش از آنکه تو بمنزل آیی زید بن اللصیت تکلم باین کلام
نمود پس عماره برجست و بر گردن آن منافق زد و گفت ای بندگان خدا در منزل من داهیه
عظیمه و شری بغایت بزرگ بوده و من نمیدانسته‌ام و زید را از منزل خود بیرون کرد و دیگر
با او مصاحبت ننمود از محمد بن اسحق منقولست که وی گفته بعضی از مردمان بر آنند که زید گویند
بعد از آن توبه کرد و مسلمان گشت و بعضی دیگر گویند همیشه متهم بود بنفاق تا حالی که بمرد
دیگر آنکه شبی در اثناء مراجعت عقبه پیش آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منادی فرمود تا ندا
کرد که هیچکس بر این عقبه بالا نرود تا زمانی که رسول خدا از این عقبه بگذرد و پس آن سرور با حذیفة بن
الیمان و عماره بن یاسر بر آن عقبه بر آمدند حذیفه مهار شتر حضرت گرفته بود و میکشید و عماره از
عقب شتر را میراند حذیفه گوید ناگاه دوازده سوار و بروایتی چهارده سوار را دیدم که متوجه
باشند آن سرور را از آن حال تنبیه کردم و بانگی بر ایشان زد همه بگریختند و در روایتی آنکه
عمار پیش رفت و بر روی شتران ایشان میزد و بعد از آن فرمود شناختید این قوم را گفتیم نه
یا رسول الله رو بسته بودند و خود ابسته بودند گفت اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود
هیچ میدانید که چه کار در خاطر داشتند گفتیم نی فرمود میخواستند که در این عقبه فراهم شوند
و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا بقتل آرند گفتیم یا رسول الله بفرمای تا هر یکی از ایشان بعشیره و قبیله که
با آن قوم سر ویرا بریده نزد تو فرستند فرمود خوش نمی آید مرا که عرب گویند محمد بر اتفاق
قومی با دشمنان خویش مقاتله نمود تا بر ایشان ظفر یافت آنگاه آن قوم را بقتل آورد و بعد از آن فرمود

بار خدایا ایشان را بزحمت دبیله گرفتار گردان گفتیم یا رسول الله دبیله چیست فرمود شعله از آتش که در دل
ایشان افتد و هلاکشان کند آنگاه نامهاء ایشان و نامهاء پدران ایشان با حذیفه و عماره گفت و فرمود
ایشان را که از مردم پوشیده دارند و آن قوم را رسوا نسازند بیهقی رحمه الله گوید که امام مسلم
بعضی این قصه را در صحیح مسلم روایت کرده از طریق ابو الطفیل که گفت میان مردی از اهل عقبه و میان
حذیفة الیمان گفت وگوئی واقع شد آن مرد گفت سوگند میدهم ترا انجا که بگوئی که اصحاب عقبه
چند کس بوده اند حضار مجلس گفتند ای حذیفه بگوی چون ترا سوگند میدهد گفت ما را خبر داده اند
که ایشان چهارده کس بوده اند اگر تو از جمله ایشان بوده پانزده نفر بوده باشند سوگند میخورم
که دوازده کس از ایشان دشمن خدا و رسول اند در دنیا و در روز قیامت و سه کس از انجمله
اعتذار نمودند که ندا منادی آنحضرت بسمع ما نرسید و از انجماعت منافق اراده کرده بود
خبر نداشتیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را معذور داشت و ایضا مسلم از طریق عماره بن
یاسر روایت میکند که گفت حذیفه مرا خبر دار گردانید که حضرت فرمود در میان اصحاب من
دوازده منافق اند که روی بهشت نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانی که شتر در سوراخ
در آید و هشت کس از ایشان بزحمت دبیله گرفتار خواهند شد شعله از آتش در میان شانهای
ایشان ظاهر شود و از سینهاشان سر بر زند و از جمله اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم رضی الله عنه او در میان ایشان
میگفتند صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و حضرت گاهی که فضایل اصحاب بیان فرمودی گفتی اعلمهم بالمنافقین
حذیفه و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که جنازه حاضر شدی عمر خطاب با نظر حذیفه بودی اگر وی بر آن
جنازه نماز گذاردی عمر نیز بگذاردی و اگر حذیفه حاضر نشدی یا نماز نگذاردی عمر نیز نگذاردی دیگر آنکه سهیل بن
گوید در غزوه تبوک پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی مرا ردیف خویش کرده بود پس آواز خود را بر داشت
وگفت یا سهیل سه بار مرا ندا کرد باواز بلند من در هر نوبت باواز بلند گفتم لبیک مردم دریافتند که
حضرت ایشان را میخواهد از اطراف و جوانب روی گردانیدند فرمود هر که شهادت دهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله حرم الله علیه النار انگاه ماری بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد
چنانچه مردم بترسیدند و از راه دور شدند آن مار آمد در مقابل حضرت بایستاد زمانی نیک و مردم در وی نظر
و تعجب مینمودند و بعد از آن خود را بپیچید و بر یکطرف راه از دور بایستاد و مردم باز به نزد حضرت
شدند فرمود هیچ دانستید که این کیست گفتند خدا و رسول او داناتر اند گفت این از جماعت جن است از آن نفرات
از جنیان که در مکه پیش من آمدند و استماع قرآن نمودند و منزل وی درین نواحیست خواست که

رسول خدا را سلام کند اکنون بوی رسیده الخبر و باشد از خوشنود که آمده بر من سلام کرد و مشکلات پرسید و جواب
شنید و انجا که اینها و شما را سلام میرسانند اصحاب گفتند علیه السلام و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود
اجیبوا عباد الله من کانوا یعنی تحیت بجا آرید بندگان خدا را هر که باشند و خوانده میشود در بعضی نسخ لفظ اجیبوا را
تحریف و تصحیف نموده اجیبوا خوانده و ترجمه چنین کرده که دعوت دار بد بندگان خدای را هر که باشند
و این معنی بروایة و درایة بعید نیست والله اعلم و دیگر انکه روزی فرمود فردا بچشمه تبوک
خواهید رسید هر کس که پیشتر رسد باید که دست بآن چشمه نرساند تا من بیایم معاذ بن جبل رضی الله عنه
گوید رسیدیم بچشمه تبوک در وقتی که حضرت فرموده بود دو مرد پیشتر رسیده بودند و آبی باریک از
چشمه بیرون می آمد آن سرور از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری ایشان را
دشنام داد و قهر کرد و بعد از آن فرمود تا اندک اندک از آن آب بر داشتند و در ظرفی جمع کردند
دست و دهن مبارک خود را در انجا بشست و در آن چشمه ریخت آب بسیار جوشیدن گرفت چنانکه
تمام لشکر آب از انجا آشامیدند انگاه فرمود ای معاذ زود باشد که تو اینجا اگر عمر یابی آب بسیار بینی که
گرد جانب وادی پر شود آورده اند که بیست روز در منزل تبوک توقف فرمود و در ایام توقف
نیز قصر نماز ادا نموده و معجزات بظهور پیوست یکی آنکه پنج نفر از اصحاب پیغمبر در تنگ و از تبعیت ایشان
غزوه تخلف نموده و بیرون نیامده بودند ابوذر غفاری و ابو خیثمه سالمی و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع
عمری و هلال بن امیه واقفی اما الثلثة الاخیرة شرح قصه ایشان بعد از غزوه تبوک مذکور شود ان شاء الله
تعالی اما ابوذر غفاری از عقب حضرت بیرون آمد شتر وی در راه واماند متاعی که ضروری بود بر دوش خود
گرفت و روان شد آن سرور در منزل تبوک بود که ابوذر از دور پیدا شد مردم گفتند از دور پیاده تنها
می آید فرمود ابوذر باشد چون نزدیک رسید و نیک در وی تامل کردند گفتند والله که ابوذر است
چون نزد حضرت در آمد برخاست و او را مرحبا گفت و فرمود رحم الله اباذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث
وحده و پرسید از وی که چه حال داری پس قصه شتر را بعرض رسانید آن سرور فرمود بدرستی که از جمله
افراد امتی که تخلف نموده اند بهر گامی که برگرفته بسوی ما خدای تعالی گناهی از تو در گذرانید و گویند در
زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله ابوذر را بجهة مصلحت وقت از مدینه بیرون کرده بودند و به ربذه
فرستاده و در آن منزل میبود تا وقت وفاتش در رسید و در آن وقت کسی پیش وی نبود الا زن
و غلام او وصیت کرد ایشان را که چون مرا بشوئید و در کفن پیچید و بر سر راه بنهید و چون سواری که اول
بشما رسد بگوئید این ابوذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه وسلم ما را اعانت نمائید در دفن او

چون وفات یافت موجب وصیت او عمل نموده اول جماعتی که بایشان رسیدند عبد الله بن مسعود بود که با
گروهی از اهل عراق بعمره کردن میرفتند جنازه بر سر راه دیدند غلام برخاست و گفت این ابوذر است
صاحب رسول خدا صلی الله علیه وسلم اعانت نمایید او را در دفن وی عبد الله ابن مسعود بگریه شد و گفت صدق
رسول الله تمشی وحدک وتموت وحدک وتبعث وحدک فرود آمدند و نماز بروی گذاردند و دفن کردند اما
ابو خیثمه عبد الله چند روز که رسول صلی الله علیه وسلم رفته بود روزی بخانه خود در آمد و آن روز بغایت گرم بود و
دو زن داشت زنان وی هر یک در عریشی نشسته و آنرا رفته و آب زده و کوزه آب سرد مهیا داشته
و طعامی نیکو ترتیب نموده بودند ابو خیثمه بر در عریش ایستاد و در زنان خود دید و آن ترتیب ملاحظه
نمود گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در بیابان تشنه و حرارت آفتاب و باد گرم باشد ابو خیثمه در سایه
خنک و آب سرد و طعام مهیا بود و با زنان خوبروی معاشرت کند این از انصاف بغایت دور است
بخدا سوگند که در هیچ کدام ازین دو عریش در نیایم تا زمانی که به پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملحق شوم پس
مقداری طعام از برای زواده برداشت و شتر خود را پیش کشید و زواده را بر آن بار کرد و بر آن
هر چند زنان وی با وی سخن گفتند با هیچ کدام تکلم ننمود و از عقب حضرت روان شد و در منزل تبوک
بآنحضرت ملحق گشت و سبب آمدن را بعرض رسانید سید عالم صلی الله علیه وسلم دعا خیر در شان وی فرمود
دیگر فوت عبد الله ذو البجادین بود و این عبد الله مردی از قبیله مزینه از پدر یتیم مانده و هیچ میراث
و عم وی کفالت وی مینمود تا بزرگ شد و او را شتران و گوسفندان و بنده چند پیدا شد و پیش
از آنکه مسلمان شود وی را عبد العزی میگفتند و بغایت آرزوی اسلام داشت ولیکن از ترس عم نمی
توانست که باین دولت فایز گردد تا زمانی که رسول صلی الله علیه وسلم از فتح مکه باز گشت عبد الله با عم
خود گفت ای عم من منتظر اسلام تو بودم و تا غایت بوی و اقبال اسلام و متابعت محمد از تو نشنیدم
و بیش ازین بر عمر اعتماد ندارم مرا دستوری ده که بروم و مسلمان شوم عم گفت والله که اگر ایمان
آری و متابعت محمد نمایی هر چه بتو داده ام باز بگیرم و هیچ دوست نگذارم تا ازار و ردای
که پوشیده بستانم عبد الله گفت بخدا که من مسلمان خواهم شد و متابعت دین محمد خواهم کرد و ترک
بت پرستی خواهم نمود و اینک هر چه در دست منست از مال دنیوی بگیر که بیزارم از آن چون عم
بغیرت همه را ماند که است برای آن ترک دین نتوانم نمود هر چه داشت حتی ازار و ردا از وی
بعم واگذاشت و تجرید شده برهنه بخانه مادر آمد مادرش کیفیت احوال از وی پرسید گفت از بت
پرستی و از مال دنیا بیزار شدم و میخواهم که نزد محمد روم و مومن و موحد شوم مرا چندان چیزی بده که ازارم

بس گلیمی از مادر بستد و دو نیمه ساخت نیمه را ازار و نیمه دیگر را ازار کرد و بدان سبب ملقب بذی
البجادین شد چه بجاد در لغت گلیم مخطط را گویند پس متوجه ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گشت و لنعم
ما قیل
زهد و تقوی را اگر دیدم و دین و کیش / زانکه دیدم اجل را پس و پیش / چون آخر روز
خواهم ماندن / خو باید کرد با هر دو زن / رو نخواهم کرد آخر در دل / آن به آید که کنم خو با جهد
چون نخواهست خواهم ای صنم / آن به آید که زخم کمتر زنم / ای برون تنی آموخته / از جهت
جامه ما دوخته / رو بکاری آریم که [illegible] بسته ایم / دل چرا در بیوفایان بسته ایم / از حقول [illegible]
بر صف نامه می آید بجان گاهی بوفا / یارکان [illegible] رفته یافتی / روز باران [illegible] یافتی
شادانه میشو از چیز وی / او بهار است و دگر [illegible] وی / هر چه جز او دست استدراج است
گر چه تخت و ملکت و تاج است
القصه سحرگاهی بود که عبد الله بمدینه رسید و در مسجد رسول آمد گرد
حضرت نماز صبح گذارد و دستور وی آن بود که بعد از ادای نماز صبح تفحص و تفقد مردم مینمود نظر مبارکش بر وی
افتاد وی را غریب دید پرسید که تو کیستی گفت عبد العزی و نسب خود را گفت فرمود نام تو عبد الله ذو البجادین
باشد نزدیکی بما منزل گیر پس عبد الله در میان اضیاف آنحضرت می بود و قرآن از وی فرا گرفت و در آن
زمان مردم بجهت لشکر تبوک مشغول بودند او در مسجد آواز بلند قرآن میخواند عمر خطاب گفت یا رسول
الله نمی بینی این اعرابی را که آواز خود در القرآن خواندن بلند برداشته و مزاحم قرائت و نماز مردم میشود
حضرت فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله والی رسوله چون بغزوه تبوک بیرون رفتند آمد بحضور
رسول آمد و گفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم فرمود پوست درختی بیاور عبد الله
مقداری از پوست درخت سمره نزد آن سرور برد حضرت آنرا بر بازوی وی بست و فرمود بار خدایا
من خون او را بر کفار حرام گردانیدم گفت یا رسول الله مقصود من این نبود پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود چون در راه خدا بنیت غزا بیرون آیی و ترا تب گیرد و بآن تب از دنیا بروی شهیدی پس
عبد الله در آن غزوه ملازم بود تا بتبوک رسیدند و در آن منزل وی را تب شد و وفات یافت
بلال بن حارث مزنی گوید شبی بود که وی را دفن کردند دیدم که بلال موذن چراغی در دست داشت
و سید عالم صلی الله علیه وسلم در قبر وی در آمده بود و ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما وی را در قبر
نزدیک آنحضرت میفرمود ادنیا الی اخاکما پس وی را در لحد نهادند و خشت بر وی چید آنگاه گفت
خداوندا من امشب از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود گفت
یا لیتنی کنت صاحب اللحد دیگر آنکه مردی از بنی سعد بن هذیم گفت رفتم نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و در تبوک

در میان جمعی از یاران خود نشسته بود و کودکی چند پیش ایشان بود بر وی سلام کردم گفت یا رسول الله اشهد ان لا اله
الا الله و انک رسول الله فرمود افلح وجهک بعد از ان گفت ای بلال از برای ما طعام بیار بلال نطعی بگسترد
و مقداری از خرما که معجون بروغن و قروط بود آورد و بران نطع نهاد حضرت فرمود بخورید بخوردیم تا سیر
شدیم گفتم یا رسول الله اگر این طعام را تنها میخوردم سیر نمیشدم چه گونه است که اکنون همه سیر
شدیم فرمود الکافر یاکل فی سبعة امعاء و المؤمن یاکل فی معاء واحد روز دیگر رفتم همان هنگام جماعت حاضر بودند
وی تا چیزی ببینم که موجب ازدیاد یقین من گردد دیدم که ده نفر پیش وی نشسته اند پس گفت ای بلال ما را
طعام ده بلال خرما قبضه فرا گرفت و بیرون آورد حضرت فرمود اخرج و لا تخف من ذی العرش
اقلالا بلال انبان را آورد و تمام خرما را فرو ریخت گمان بردم که تخمین من دو مد میبود آن سرور دست
مبارک خود را بران خرما نهاد و فرمود کلوا بسم الله قوم باکل مشغول شدند و من با ایشان میخوردم
و خرما خوار بودم و بسیار میل بخرما داشتم چندان خرما خوردم که دیگر مسلکی نماند آنرا و بران نطع آن مقدار
خرما که اول ریخته بود باقی بود و گویا که ما از ان نخورده بودیم سه روز دیگر برین منوال از ان حضرت مشاهده
کردم دیگر آنکه در تبوک شبی بادی عظیم وزیدن گرفت فرمود این باد از برای موت منافقی میوزد
چون بمدینه مراجعت کردند شخصی از مشهوران اهل نفاق در همان شب وفات یافته بود و دیگر آنکه شبی
از شبها که در تبوک بودند حضرت برخاست و بدست خویش توبره جو را بر سر اسپ خود کرد طرب تمام داشت
کشید و پشت و کفل آنرا بردای خود پاک میکرد گفتند یا رسول الله ردای مبارکت چه لایق این کار است از دو
شما چه میدانید شاید که جبرئیل مرا باین کار امر کرده باشد با آنکه دوش شب که داندم و ملایکه
من در باب تیمار اسپ عتاب میکردند هیچ مرد از مسلمانان نباشد که اسپی را در راه خدا بنیت جهاد
و غذا به بندد الا آنکه خداوند تعالی بهر دانه که بوی دهد حسنه برای وی بنویسد و از وی سیئه بردارد
گفتند یا رسول الله صنف از اصناف اسپان بهتر است فرمود خیر الخیل الادهم و الاقرح الارثم
ثم الاقرح المحجل مطلق الیمین فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة یعنی بهترین اسپ ادهم است
که رنگ او بغایت سیاه بود و پیشانی وی اندک سفیدی داشته باشد و لب بالای او سفید بود و بعد از ان
اسپ پیشانی سفید مطلق الیمین اگر سیاه نباشد پس کمیت با ان شکل و نشانی بهتر است گویند
در ان ایام که حضرت در تبوک بود هرقل مردی از بنی غسان بفرستاد تا میان لشکر اسلام در آید و صفات
و علامات و شکل و شمایل او را ببیند و آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند معلوم کرده خبر بهرقل رساند
و هرقل اشراف مملکت روم را جمع کرده بتصدیق پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواند ایشان قبول نکردند

وابا نمودند

وابا نمودند بمرتبه که هرقل را خوف زوال ملک پیدا شد و گویند وی خود از دار السلطنه حمص بقصد مدینه حرکت
نکرده بود و در تبوک معلوم کردند که آن خبر اصلی نداشته پس حضرت با اصحاب مشورت نمود از آنکه از تبوک
پیشتر روند یا نی عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر برفتن ماموری برو که همه در خدمت
ایم فرمود اگر ماموری بودی مشورت نمودمی عمر گفت یا رسول الله روم را لشکر بسیار است و ایشان بجهت
و اهل اسلام در دیار ایشان نیستند و تو امسال نزدیک ایشان رسیدی و آوازه هیبت و
تو بایشان رسید و خوف و رعب در دل ایشان افتاد اگر امسال باز گردی تا بار دیگر اولی باشد
حضرت میل بمراجعت نمود نقلست که در منزل تبوک یحنة بن روبه پادشاه ایله بنزد سید عالم صلی الله
علیه و سلم آمد و جزیه قبول کرد و با او مصالحه واقع شد و در ان باب کتابی نوشتند و اهل جربا و
اذرح نیز آمدند و جزیه قبول نمودند و برای ایشان نیز صلحنامه نوشت و تا غایت آن کتاب
در میان آن قوم باقیست پس حضرت بصوب مدینه توجه نمود آورده اند که رسول صلی الله علیه و سلم از تبوک
خالد بن الولید را امیر چهار صد و بیست سوار کرده ابنده بر سر اکیدر بن عبد الملک نصرانی که حاکم
دومة الجندل بود فرستاد خالد گفت یا رسول الله مرا بمیان بلاد کلاب میفرستی و جماعتی قلیل با منست
نبی فرمود زود باشد که سریه خالد بن الولید اکیدر را در صید گاو وحشی یابی و بی مزاحمت گاو
وی را بگیری پس خالد موجب فرموده بجانب اکیدر روان شد تا قریب بحصار اکیدر رسید چنانکه
از دور حصار او مرئی میشد شبی بود ماهتاب بغایت روشن و وی بر بام کوشک با زن خویش رباب
بنت انیف کندیه شراب میخورد ناگاه گاو کوهی آمد و شاخ را بر در حصن وی میزد زنش بر بام
آمد و آن حال مشاهده کرده و خبر بشوهر رسانید و گفت هرگز مثل این شب دیده گفت لی گفت هیچ
کس چنین صیدی از دست داده شوهرش جواب داد که نه و حال آنکه اکیدر شغفی تمام بصید گاو کوهی
داشت چنانکه گاه بودی که یکماه از برای صید اسپ بستی و تعقیب کردی تا برف کرد از بام فرود آمد
و فرمود تا اسپ وی را زین کردند و برادر وی حسان نام داشت با دو نفر غلام و چند نفر دیگر از اهل
با او سوار شدند و بطلب صید از حصار بیرون آمدند و خالد و سوار ایشان می دید که گاو دیگر نخست و اکیدر
عقب آن رفت و خود صید خالد شد خیل خالد وی را بگرفتند و حسان برادر وی دست بمقاتله برآورد و
مقتول شد و غلامان و سپاه روم وی گریخته بحصار در آمدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم با خالد گفته بود
که اگر باکیدر ظفر یابی او را مکشی و نزد من آری و اگر ابا کند مقتولش سازی پس خالد باکیدر گفت
هیچ رغبت مینمای بدین امر که ترا امان دهم و در جوار خود گرفته بنزد رسول خدا برم باین شرط که

برجهای او در حصار بر روی من بگشاید اکیدر قبول نمود و برابر قلعه آورده تمر برادری دیگر داشت مصاد نام
بضبط حصار مشغول شده بود اکیدر گفت در را بگشای مصاد اول ابا نمود و آخر بعد از آنکه خالد با اکیدر
صلح کرد بر آنکه دو هزار شتر و هشتصد برده و چهارصد اسپ و چهارصد زره و چهارصد نیزه بدهد
و حکومت حصار چنانکه بود از آن وی باشد اکیدر و مصاد همراه خالد به نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بیایند تا هر چه رای نبوی باشد در شان ایشان نفاذ رسانند راضی گشت و خالد عمرو بن امیه
ضمری را نزد حضرت روانه ساخت و خبر فتح دومة الجندل و اخذ اکیدر و قتل حسان برادر وی با حضرت
رسانید و قبای زربفت که سلب حسان بود و قبا نه همراه وی گردانید چون نزد رسول صلی الله علیه و سلم
آورده اند یاران دست در آن میمالیدند و از حسن و نرمی آن تعجب میکردند فرمود لمنادیل سعد بن معاذ فی
الجنة احسن و الین من هذا نقلست که خالد از آنجا که گرفته بود چیزی چند برای آن سرور برگزید
چیده غنیمتها منقسم ساخت و خمس با تقی را برون کرده و بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نموده اکیدر و مصاد
را به پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد حضرت با ایشان بر جزیه مصالحه فرمود که هر سال مقداری معین
بدهند و از سر خون ایشان درگذشت و کتاب امان برای ایشان نوشت اینجا جمهور ارباب سیر در کتب
خویش ذکر کرده اند اینست که با ایشان بر جزیه صلح واقع شد فاما صاحب ترجمه مستقصی آورده که ایشان
چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و این خلاف ما علیه الجمهور است لیکن الخ صاحب تخمیس المعادی آورده
که صورت نامه که رسول صلی الله علیه و سلم برای اکیدر نوشت این بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من
محمد رسول الله لاکیدر حین اجاب للاسلام و خلع الانداد و الاصنام و در آخر آن نامه ذکر کرده که
یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة بحقها موید سخن صاحب ترجمه مستقصی است و تواند بود که
اسلام او و این نامه بعد از صلح با او بر جزیه واقع شده باشد والله اعلم و درین سال مسجد ضرار را خراب
کردند آورده اند که پیش از آمدن رسول علیه السلام بمدینه ابو عامر راهب که از اشراف قبیله خزرج بود و در جاهلیت
انقطاع کرده و معارفی در علم انجیل و تورات تحصیل نموده و طریق عبادت و زهادت پیش گرفته و در آنجا
ریاست داشت و آیات وصف و نعت پیغمبر آخر الزمان را با اهل مدینه میخواند و دعوی میکرد که
آواز انس و جن شنیده ام چون آن حضرت بمدینه آمد مسلمانان آن خطه شریف چنان شیفته جمال کمال
محمدی شدند که بروای کاملی دیگر ننگریستند و تحقیق سخن که تمام نقصان بود گشته با وجود لب جان
بخش او ای آب حیات حیف آید سخن از چشمه حیوان گفتن بآن سبب تنزل عظیم در کار ابو عامر رسید
و بنابرین آتش حسد از کانون باطن او شعله زد و مردم را از متابعت پیغمبر منع میکرد و با او میگفتند

تو نه آن بودی که وصف و نعت او برای ما تقریر مینمودی چگونه است که اکنون مردم را از متابعت
وی باز میداری جواب میگفت که این او نیست که من میگفتم این مشابهتی با وی دارد آنکه من میگفتم بعد ازین خواهد
شد و رسول علیه السلام او را بخواند و دعوت باسلام نمود وی قبول نکرد و سبیل تمرد و عناد پیمود چنانچه آیه
کریمه فلما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم و کانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاء
هم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین تحقیق احوال او و امثال او میفرماید
نمرد چه — زان حسد دل را سیاهیها رسد — خاک شو مردان حق را زیر پا — خاک بر سر کن حسد
را همچو ما — هر کسی کو از حسد بینی کند — خویش را بی گوش و بی بینی کند — آن بود بینی که او بو
برد — بوی او را جانب کوی برد — هر که بویش نیست بی بینی بود — بوی آن بویی است کو
دینی بود — چونکه بویی برد و شکر آن نکرد — کفر نعمت آمد و بینیش خورد — آن ابوجهل از محمد
ننگ داشت — از حسد خود را بالا می فراشت — بو الحکم نامش بد و بوجهل شد — ای بسا
اهل از حسد نا اهل شد — و چون اهل اسلام در حرب بدر بر کفار غلبه یافتند و اسلام قوت یافت
ابو عامر از مدینه گریخت و بمکه رفت و کفار قریش را بر حرب با پیغمبر علیه السلام دلیر ساخت در جنگ احد
حاضر شد و اول کسی که تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود مسلمانان وی را فاسق خواندند در روایتی
آنکه آن حضرت وی را فاسق ساخت و دعا بر وی کرد و گفت بار خدایا وی را طرید و وحید میران ابو عامر
از حرب احد بگریخت و بروم رفت و ملازم شد و بروایتی آنکه در حنین نیز حاضر شد و از آنجا فرار نموده
به نزد هرقل رفت و ملازم شده میخواست که از وی لشکری بستاند و بجنگ آن سرور آید و آن معنی
در صورتی نسبت از آنجا نامه بمنافقان مدینه از قوم خویش نوشت که شما در مقابله مسجد قبا در محله خود
برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه بیایم در آن مسجد بافاده علوم مشغول شوم و آن مسجد مامن و مرجع
بود تا هر فکر که در خاطر داشته باشیم بتقریب آن باطلوب رسانیم پس آن قوم مسجدی بنا کردند
و در تسویه و احکام آن سعی نمودند و پیش از توجه آن حضرت بغزوه تبوک باتمام رسانیدند و چون
آن سرور بآن غزوه بیرون می آمد نزد وی آمدند و گفتند یا رسول الله مسجدی در محله خویش بنا
کرده ایم برای ضعیفان و بیماران در وقت سرما و بارندگی خاطر ما چنین میخواهد که قدم رنجه فرمایی
و نماز گزاردن در آن مسجد آن را مشرف سازی و میخواستند که بواسطه نماز آن حضرت در آنجا آن مسجد را
رونق و ثبات دهند لاجرم انواع چرب زبانی نمودند مسجد اصحاب مسجد را اتواز تو همی ماند
دمی با ما بسازد تا شود شب از جمالت همچو روز — ای جمالت آفتاب جانفروز — ای دریغا کان

از دل مبین تا مراد آن نفر حاصل شدی لطف کاید بیدل و جان بر زبان همچو سبزه و نون بود
ای دوستان هم زده در بنگر و اندر گذر خوردن بود باشد ای پسر سوی لطف بی
وفایان هین مرو کان پل ویران شود بنگو شنو گر قدم را جاهلی بروی زند بشکند پل و آن
قدم را بشکند پیغمبر صلی الله علیه وسلم جواب آن منافقان فرمود حالا متوجه غزوه ایم اگر باز آمدیم
انشاء الله تعالی بیاییم و در آنجا نماز بگذاریم و در وقت بازگشتن از غزوه تبوک چون بمنزل ذی اوان
که از آنجا تا مدینه یک ساعت راه است رسید اهل آن مسجد آمدند و استدعا نمودند که وعده فرموده بودید
اکنون وقت وفا بوعده است جبرئیل آمد و آیه آورد که والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا
بین المومنین وارصادا لمن حارب الله ورسوله من قبل ولیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون
لا تقم فیه ابدا الایه وصف مسجد قبا و اهل آن و بیان تطهر و نظافت و پاکی ایشان فرمود که لمسجد اسس
علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین پس آن
حضرت مالک بن الدخشم و معن بن عدی و برادر وی عاصم بن عدی را طلبید و گفت بروید این
مسجد که ظالمان بنا کرده اند و آن را بکنید و بسوزانید بموجب فرموده روان شدند در راه بنی
سالم بن عوف که محله مالک بن الدخشم رسیدند مالک با معن گفت ساعتی صبر کن تا بخانه خود روم
و شعله آتش با خود بیارم پس رفت و شاخ خرمایی روشن ساخت و آمد و دویده می رفتند تا بجهة
مرار و اهل آن مسجد و بانیان آن بجا بودند آتش در آن زدند و بکندند و گویند دوازده منافق در بنای آن
مسجد شریک بودند و اسامی ایشان اینست خذام بن خالد از بنی عبید بن زید ثعلبة بن حاطب
از بنی امیه بن زید معتب بن قشیر ابو حبیبة بن الازعر جاریه بن عامر و دو پسر وی مجمع و زید و نبتل بن حارث
بجخ بجاد بن عثمان این هشت کس از بنی ضبیعة بن زید بودند عباد بن حنیف از بنی عمرو بن عوف و ودیعه
بن ثابت از بنی امیه آورده اند که پیغمبر فرمود تا محل آن کناسه و پلیدی که باشد در آنجا اندازند و مزبله
اهل مدینه شد چنانکه جناب مولوی در مثنوی معنوی میفرماید بیت چون پدید آمد که آن مسجد بود
خانه حیلت بد و دام جهود پس نبی فرمود کان را بر کنید مطرح خاشاک و خاکستر کنید صاحب
مسجد چو مسجد قلب بود دانها در دام ریزی نیست جود گوشت کاندر شست تو ماهی ربا ست
آنچنان لقمه نه بخشش بل سخاست مسجد اهل قبا کان بد جماد آنچه کفو او نبد راهش نداد
در جمادات اینچنین حیفی نرفت زد در آن ناکفو امیر داد تفت پس حقایق را که اصل اصلهاست
زانکه آنجا فرق هاو فصلهاست نی حیاتش چون حیات او بود نی مماتش چون ممات او بود

کور او هرگز نکورا و در آن خود مگو هم حال فرق آنچنان رنگ زن کار خود ای مرد کار تا نسازی محمد را با
اهل فرار حدیث کعب بن مالک بصحت رسیده از کعب بن مالک رضی الله عنه که گفت قصه آن
یارگران عذری و تنگی تخلف نموده بودند در هیچ غزوه تخلف نمودم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم الا در غزوه
بدر و تبوک و هیچ احدی در تخلف از غزوه بدر معاتب نشد زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه که بیرون آمد
قریش نبوده و در اثنا راه قصه بر محاربه قرار گرفت و با دشمن معامله فرمود بی آنکه میعاد حرب
در میان بوده و من اگر چه در آن غزوه حاضر نبودم در لیلة العقبه در مکه در زمانی که معاهده و مبایعه
حضرت مینمودم بر اسلام و جهاد حاضر بودم و دوست ندارم که بجای حضور لیلة العقبه حاضر
بدر بودی و اگر چه بدر در میان مردم مشهور تر است یعنی نزد من بفضیلت لیلة العقبه از فضیلت غزوه
بدر کمتر نیست کعب گوید قصه من که بغزوه تبوک بیرون شد من در هیچ وقت قوی تر و مالدار تر از آن وقت
نبودم بخدا سوگند که هرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبوده و برای سفر تبوک دو شتر خریده بودم مسلمانان
با آنحضرت در آن غزوه بسیار بودند و ایشان را نسخه و دفتری نبود که نام ایشان در آنجا مضبوط باشد
هر کس که از آن غزوه باز میماند طمع آن داشت که تخلف او بر اهل لشکر ظاهر نشود مادام که وحی
در شان او نازل نشود پس خواستم که کار سازی کنم و با پیغمبر همراه بیرون روم میسر نشد چند روز
اهمال و تسویف نمودم که آنحضرت بیرون رفت و من تجهیز خویش ننموده بودم با خود گفتم من قادر
و توانایم هر وقت که باشد میتوانم رفت از امروز بفردا و از فردا بروز دیگر می انداختم تا لشکر
دور شد قصد آن کردم که بعد از آن بیرون روم و ایشان را هر جا که توانم دریابم و کاشکی چنان
میکردم و لیکن مقدر نبود تا روزی لشکر بمرتبه رسید که دریافتن آن متعذر بل متعسر شد هر گاه که
از خانه بیرون می آمدم اندوهناک میشدم چه هیچ مرد را نمیدیدم الا که متهم بنفاق یا از زهاد
متعذر از آن بعذر ضعف یا مرض بودی و رسول در آن غزوه مرا یاد نکرد الا در موضع تبوک که از اجلال
من پرسید عبد الله بن انیس گفت یا رسول الله او را باز داشته است او را از آمدن آن دو جامه
برد وی و نظر در حسن آنها معاذ بن جبل متعرض وی شده گفت بد سخنی بود که گفتی بخدا سوگند
یا رسول الله که ندانسته ایم ما از وی جز نیکی رسول صلی الله علیه وسلم هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر بمن رسید
غم و اندوه بر من مستولی گشت و با خود خیال می بستم که چه نوع دروغی بگویم و از غضب آنحضرت
بچه حیله خود را خلاص کردانم و استعانت جستم در این امر بهر ذی رایی و عاقلی از اهل خود حتی
که با خادم خود مشورت نمودم که شاید چیزی بگوید که خلاص من در آن باشد چون گفتند که رسول

صلی الله علیه وسلم نزول فرمود آن انکار باطل از خاطر من محو شد و دانستم که هرگز از من امر بیرون
نخواهد آمد بچیزی که دروغ باشد پس عزم جزم کردم که آنچه راست باشد بگویم و دستور آن حضرت آن
بود که چون از سفری بیامدی اول بمسجد رفتی و دو رکعت نماز بگذاردی و بنشستی تا مردم بیامدندی
و او را بدیدندی دران نوبت چون در مسجد توقف فرمود جماعتی که از ان غزوه تخلف نموده بودند
می آمدند و عذری میگفتند و سوگند میخوردند و علانیه ایشان را قبول مینمود و بجهة ایشان استغفار
میکرد و سرایر و باطن ایشان را بخداوند تعالی وا میگذاشت پس من رفتم و سلام کردم تبسم متغضب
آمیز فرمود آنگاه مرا پیش خواند رفتم و در برابری نشستم فرمود چه چیز ترا باز داشت از آمدن نه تو
شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله بخدا سوگند اگر مثل دیگری از اهل دنیا پیش نشسته بودی گمان
بردمی که از سخط و قهر او بعذری و دروغی خلاص شدمی و حال آنکه فن جدل نیکو میدانم ولیکن والله
که مرا یقین است که اگر با تو دروغی بگویم که از من بان راضی شوی هر آینه زود باشد که خداوند
تعالی ترا بر من بقهر آورد و اگر راست گویم حالا بغضب روی از من بگردانی امید دارم که خداوند
تعالی از من عفو فرماید بجهة راستی   راستی پیشه گیر در همه کار   راستان رستگار شدند
گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که هیچ عذری نداشتم و مرا قوة و قدرت و مال بیش از هر وقت بود
فاما اهمال و تسویف نمودم حضرت فرمود اما این مرد الحق راست گفت برخیز تا خداوند تعالی در شان
تو حکم فرماید برخاستم و از مسجد بیرون آمدم جماعتی از بنی سلمه پیش من آمدند و گفتند والله
که ما ندانستیم که تو قبل ازین گناهی کرده باشی چرا عذری نگفتی تا مثل سایر بودی ترا استغفار
رسول صلی الله علیه وسلم این گناه ترا بس بود چندان مرا ملامت و سرزنش نمودند که خواستم که باز گردم
و تکذیب خویش کنم معاذ بن جبل و ابو قتاده انصاری که پسر عم بود بمن رسیدند بعد از وقوف
من گفتند که زنهار سخن این جماعت را مشنو و بر صدق و راستی ثابت قدم باش که زود باشد
که خداوند تعالی فرجی و مخرجی برای تو پیدا کند و اینها که عذر گفتند از جهت تخلف اگر راست بوده حق
جل جلاله سخن خویش را ازان خبردار خواهد کرد و اگر دروغ بوده ایشان را با قبح وجوه مذمت خواهد
پرسیدم که هیچکس با من درین امر موافقت کرده گفتند آری دو مرد دیگر همچنانچه تو گفتی گفته اند
پرسیدم که آنها کیانند جواب دادند که هلال بن امیه واقفی و مرارة بن الربیع عمری گفتم
دو مرد صالح اند با ایشان اقتدا کردم و بخانه خویش رفتم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مسلمانان
را از مکالمه ما منع فرمود پس مردم از ما اجتناب نمودند و بر ما متغیر گشتند چنانکه آن زمین که در آن

زمان بر ما چون دیار غربت مینمود و آن دو یار بخانه خود رفتند و عزلت اختیار کرده بیرون نیامدند لیکن
من جوان بودم بیرون می آمدم و در بازارها سیر مینمودم و با رسول صلی الله علیه وسلم نماز با جماعت
میگذاردم و بعد از نماز سلام بر او میکردم و با خود میگفتم آیا بجواب سلام من لبهای مبارک
را حرکت داد گویا یا نه و نماز را نزدیک آن سرور میگذاردم و دزدیده در روی مبارک میدیدم و هر وقت
که من بنماز مشغول بودمی در من از گوشه چشم نگاه میکرد و چون در روی میدیدم اعراض می نمود
از خیل عاشقان نظری منت بانت   ای من غلام دیده و نادیده کردنت
روزی بر سر دیوار بستان ابو قتاده که پسر عم من بود و دوسترین مردم بمن بود رفتم و بروی سلام
کردم جوابم باز نداد گفتم ای ابو قتاده سوگند میدهم ترا بخدا که میدانی که خدا و رسول او دوست
میدارم هیچ جوابم نگفت سه بار او را چنین سوگند دادم در بار سیوم گفت خدا و رسول او دانا
ترند پس در گریه شدم و از انجا باز گشتم در بازار مدینه میرفتم ناگاه دیدم که مردی نصرانی از انباط
که بتجارت بمدینه می آمدند و طعام برای فروختن می آوردند ایستاده بود و میگفت کیست که مرا
بکعب بن مالک دلالت کند مردم را بوی نمودند آمد و مکتوبی از ملک غسان بمن داد آنرا که دیدم
نوشته بود که بما رسیده که صاحب تو بر تو جفا کرده و ترا از پیش خویش رانده و با تو بی
عنایت گشته و تو آن مردی که خداوند تعالی ترا خوار و ضایع بگذارد و اگر نزد ما آیی با تو احسان
و مواسات بجا آریم گفتم این اختبار و ابتلای دیگر است حال من بجایی رسیده که کافران را
طمع این پیدا شده که ترک محبت و خدمت رسول کنم و پیش ایشان روم پس آن مکتوب را در
تنور آتش انداختم تا بسوخت و این قضیه دلالت میکند بر قوت ایمان و کمال یقین کعب و فرط محبت
او بخدا و رسول وی که مقتضی حدیث صحیح ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان
الله و رسوله احب الیه مما سواهما و من احب عبدا لا یحبه الا لله و من یکره ان یعود فی
الکفر بعد ان انقذه الله کما یکره ان یلقی فی النار عمل نمود با وجود آنکه طالب وی پادشاهی بود
و خویشاوندی با وی داشت پای خود را از جاده ایمان نلغزانید و بران بلیه صبر نمود و خشم باده
اختیار و افشان سوختن مکتوب او کرد و اظهار حلاوت و خوشوقتی نموده و بزبان حال و
هو اصدق من لسان المقال گفت من از آستانه محمدی بهیچ جا نمی روم و اگر برغم دشمن صد
مثل این جفا کنند تکلیف کرده جز این انواع مصلحت و وفاست   هرچه از یار رسد از
لعل دلارام خوش است   گر سلامی نبود لذت دشنام خوش است   هر جفایش کرمی هر ستمش

انعامست از ره غمزه بهم گرد وپیغام خوشست گر ز محبوب سلامی وکلامی بود همه جا خاطر درویش
بانعام خوشست هرکه خوش تکلم نکند حالت اشرف بی دوست تا که دشمن نشود شاد بنا کام خوشست
کعب گوید بعد از آنکه چهل روز از پنجاه روز بگذشت خزیمة بن ثابت انصاری نزد ما آمد وگفت حکم بنوی
چنین صادر شده که از زنان خود دوری جویید من گفتم طلاق دهم یا نی خزیمه گفت نی ولیکن نزدیکی
وی مکن نیز هلال زوجه خود را بخانه خویشاوندان فرستادم زن هلال بن امیه پیش رسول صلی الله علیه
وسلم رفت وگفت یا رسول الله شوهرم پیر وضعیفست واو را خادمی نیست دستوری میدهی که خدمت
کنم حضرت فرمود آری ولیکن باید که وی خدمت ترا بجا نیارد گفت والله که از غایت حزن واندوه حرکت
هیچ چیز در وی نمانده وپیوسته در گریه وزاریست کعب گوید که بعضی از اهل من با من گفتند چه شود که
اگر تو نیز دستوری طلبی بزوجه تو خدمت تو کند گفتم بخدا سوگند که چنین نکنم زیرا که نمیدانم که دستوری
دهد یا نی وحال آنکه من جوانم واحتیاج بخدمت دیگری ندارم الغرض کعب گوید ده شب دیگر برین دستور
برما بگذشت چنانکه پنجاه شب شد روز پنجاهم نماز صبح را از غایت پریشانی بجماعت نتوانستم رفت
بربام خانه خود گذاردم وشکسته ومحزون نشسته بودم وهیچ چیز مرا خوشتر از مرگ نبود ودر آن
حال بودم که حق تعالی از ما خبر داده که زمین با این گشادگی وفراخی بر ما تنگ گشت وهیچ ملجای
از وی بجز وی گمان نمی بردیم ناگاه شنیدم که گوینده از کوه سلع گفت یا کعب بن مالک بشارت باد
مر ترا وبروایتی آنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر کوه سلع برآمد وگفت بتحقیق که خداوند تعالی توبه کعب بن
مالک قبول فرمود کعب گوید از غایت فرح که داشتم بسجده افتادم ودانستم که غم ما را فرجی رسید
وپیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از نماز صبح مردم را اعلام فرموده وحال آنکه حق تعالی وحی بر آن حضرت
فرستاده در ثلث آخر آن شب در خانه ام سلمه واز قبول توبه ما وی را خبردار گردانیده وی
با ام سلمه گفت که توبه کعب بن مالک وصاحبین او قبول شد ام سلمه خواست که بفرستد وما را خبر کند حضرت
وی را منع کرده فرموده بود که اگر چنین بکنی مردم در مسجد ازدحام نمایند ومانع حضور خواب وطاعت
ما میگردند صبر کن تا نماز صبح گذارده شود چون ادا فرموده مردم را از آن حال خبر فرموده بود پس
آنکس که اول از کوه سلع آواز داده بود گویند عمرو بن حمزه اسلمی بود ودویده نزد من آمد وبشارت
رسانید آن دو برد که پوشیده بودم بمژدگانی بوی دادم ودر روایتی آنکه زبیر بن العوام سواره
آمد وبشارت داد وبسوی دویار دیگر دو کس رفتند مبشر مراره سلکان بن سلامه یا اسلم
بن سلامه ومبشر هلال بن امیه سعید بن زید بود منقولست از سعید که گفت رفتم به بنی واقف ده هلال

بشارت دادم بسجده رفت وچندان تضرع نمود وگریه وزاری کرد که گمان نمی بردم که سر برآرد
تا نفس او بیرون نیاید وگویند در آن ایام طعام وآب کم خوردی وآشامیدی وگاه بودی که چند
روزه وصال داشتی ودایما از سوز دل در گریه وزاری وناله وسوگواری بود لاجرم حق تعالی توبت
فرموده توبه ایشان را قبول کرده داغ دل آور که در میدان درد اهل دل از داغ
نشان میبرد ای خنک چشمی که آن گریان اوست وی همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده ایست مرد آخر بین مبارک بنده ایست هر کجا آب روان خضرت بود
هر کجا اشک روان رحمت بود گفت فلیبکوا کثیرا گوش دار تا بریزد شیر فضل کردگار امر
فلیبکوا کثیرا خوانده چون کسی بریان چه خندان مانده کعب گوید که بعد از آن که دو جامه
بمژدگانی دادم بخدا سوگند که در آن روز جامه دیگر نداشتم دو جامه عاریت کردم وبنزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم رفتم مردم فوج فوج باستقبال آن می آمدند ومرا تهنیت میگفتند چون بمسجد در آمدم دیدم
که آن حضرت با اصحاب نشسته طلحة بن عبید الله چون مرا دید برخاست وباستقبال من آمده با من مصافحه
کرد وتهنیت گفت والله که از مهاجران هیچکس آن انواع اکرام با من بجا نیاورد وهرگز آن
نیکویی او را فراموش نکنم واز کتب سیر هست که سبب این اکرام از طلحه نسبت با کعب آن
بود که حضرت در میان مواخات میان او وکعب عقد اخوت بسته فاما انچه جمهور اهل سیر برآنند
که میان کعب وزبیر بن العوام عقد اخوة بسته بود لیکن میان طلحه وزبیر از مهاجرین عقد اخوة بسته بودند
پس خبر این که طلحه برادر برادر کعب بوده آن اکرام نموده باشد چه دوست دوست دوستست
کعب گوید چون سلام کردم بر آنحضرت دیدم که روی وی میدرخشید وآن سرور را دستور آن بود
که چون شادمان گشتی روی او بدرخشیدی چنانکه گویا قطعه قمر بودی واز غایت سرور گفت بشارت
باد ترا به نیکوترین روزی که بر تو آمده از آن زمانی که از مادر بوجود آمده گفتم یا رسول الله این
بشارت از نزد تست یا از نزد خداوند تعالی فرمود از نزد خدای تعالی گفتم یا رسول الله از شکرانه قبول توبه
از تمام مال خود منخلع میشوم ودر راه خدای تعالی صدقه می نمایم حضرت فرمود بعضی از مال خود را نگاه
دار که آن بهتر است مر ترا گفتم نصیب خود را از خیبر نگاه میدارم ودر روایتی از کعب آنکه گفتم جمیع مال
خود را در راه خدای تعالی صدقه می نمایم فرمود نی چنین مکن گفتم نصف آن گفت نی گفتم ثلث آن فرمود
آری ثلث مال از برای صدقه بس است منقولست از کعب که گفت بخدا سوگند که از آن روز باز که اسلام
هیچ مسلمان را که حق تعالی بواسطه راستی بادی انعام واکرام بجای آورده باشد بهتر از آنکه با من

در بعض

بجا آورد و دیگر هرگز عمداً دروغ نگفتم و امیدوارم که در ما بقی عمر خداوند تعالی مرا از دروغ نگاه دارد
و هیچ نعمت بعد از اسلام حضرت جلال احدیت بمن ارزانی نداشت بزرگتر از آنکه مرا توفیق داد
که با رسول او راست گفتم چه اگر دروغ میگفتم هلاک میگشتم چنانکه آنانکه در آن قضیه دروغ گفتند
هلاک شدند و حق تعالی در شان ایشان وحی فرستاد که سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا
عنهم فاعرضوا عنهم انهم رجس و ماویهم جهنم جزاء بما کانوا یکسبون یحلفون لکم لترضوا عنهم فان
ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و در قبول توبه من این آیه نازل شد لقد تاب
الله علی النبی و المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب
فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم و علی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت
علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا
ان الله هو التواب الرحیم از ابوبکر وراق رحمه الله پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت
آنکه زمین با این گشادگی بر تائب تنگ شود و نفس وی نیز بر وی تنگ گردد چون توبه کعب
مالک و صاحبین او　　می باید آب و تابی توبه را　　شرط شد برق و سحابی توبه را
آتش و آبی باید میوه را　　واجب آمد ابر و برق این شیوه را　　تا نباشد برق دل ابر دو چشم
کی نشیند آتش تهدید و خشم　　کی بروید سبزه ذوق وصال　　کی بجوشد چشمه‌ها ز آب زلال
خواجه گر توبه نصوحی خوش بتن　　کوشش کن هم بجان و هم بتن　　توبه کن مردانه سر آوردوار
که فمن یعمل مثقال یره　　کعب گوید گفتم یا رسول الله بدرستی که خداوند تعالی مرا نجات داد
مگر بواسطه صدق و راستی دیگر جز راستی نخواهم ورزید لاجرم حضرت جلال احدیت بعد از
قبول توبه ایشان صادق آن را مدح نمود و مومنان را بموافقت ایشان فرموده و بآن داستان رفعت
قدر ایشان افزود که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین بعضی از مفسران گویند
مراد از صادقان درین آیه کریمه آنانی اند که صادق باشند در دین آنکه در نیت و قول و عمل و از ابن
عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت معنی آیت اینست که ای گروه مومنان اهل کتاب
با مهاجران و انصار باشید و خود را در سلک ایشان منتظم سازید و صدق ورزید مثل [illegible]
و بعضی دیگر از مفسران برآنند که مراد از صادقان آن سه یارانند که در آن امر [illegible]
راست گفتند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم تخلیف ایشان نمود و امر ایشان را تاخیر فرموده تا حکم خدای
تعالی در شان ایشان نازل شد ای کونوا مثلهم و لا وفی الصدق و قولی آنکه مراد آنانی که [illegible]

و معاهده که با خدا و رسول وی کردند بر طاعت و بذل نفس در راه رضای او و صدق ورزیده اند چنانکه
در آیتی دیگر میفرماید رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده علیکم
بالصدق فان الصدق یهدی الی الجنة　و اهل تحقیق برانند که صدق درجه ثانیه نبوتست اگر
صدق نبودی الحیان باخبار از اخبار غیب نظهور نه پیوست و حقیقت اصلی است که اخلاص
فرع اوست از جنید قدس الله سره پرسیدند که میان صدق و اخلاص فرق چیست گفت الصدق
اصل و هو الاول و الاخلاص فرع و هو تابع　　صدق جان دادن بود هین سابقوا از نبی
بر خوان رجال صادقوا　　در حدیث راست آرام دلست　　راست بنهاد آنکه دام دل است
دل نیارامد ز گفتار دروغ　　آب و روغن هیچ نفروزد فروغ　　دل که رنجور باشد [illegible]
کند اندر چاشنی این و آن　　چون شود از رنج و علت دل سلیم　　طعم کذب و راست را داند علیم
آن دروغت این تن فانی بود　　راستت آن جان ربانی بود　　برق [illegible]
تن فنا شد و آن بجا تا یوم دین　　رنگ شک و رنگ کفران و نفاق　　تا ابد باقی بود بر جان عاق
رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین　　تا ابد باقی بر متقین　　تنبیه صاحب کشاف و غیره از اهل
در تفسیر و علی الثلاثة الذین خلفوا گفته اند ای خلفوا عن الغزوة و این تفسیر منافی آنست که در صحیح بخاری
از کعب بن مالک مروی گشت که مراد از تخلیف که در آیه مذکور است تخلیف ما نیست از غزوه بلکه
تخلیف و تاخیر امر ماست از کسانی که نزد حضرت سوگند خوردند در آن قضیه و عذر گفتند و از ایشان
قبول نمود والله اعلم آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از سفر تبوک بمدینه مراجعت نمود
بحجره شرف تشریف داد و فرمود الحمد لله علی ما رزقنا فی سفرنا هذا من اجر و حسنة و من بعدنا
کاد فیه عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت یا رسول الله شما مشقت سفر دیده و بیداری کشیده
کشیده باشید و آنها که در خانه [illegible] بودند شریک شما باشند فرمود بدرستی که در مدینه جمعی
از غزوه تبوک تخلف نمودند و بودند که ما هیچ راهی نپیمودیم و در هیچ وادی نزول نکردیم الا آنکه
ایشان با ما بودند یعنی بحسب معنی و نیت ایشان را در مدینه عذری شرعی حبس نموده بود حق
[illegible] کرده ما کان المومنون لینفروا کافة ما غازیان ایشان بودیم و ایشان قاعدان
[illegible] که نفس [illegible] قدرت اوست که تیر دعای ایشان کمتر از آن تیر است در دست ما اسلحه
[illegible] گویند بعد از غزوه تبوک مسلمانان اسلحه خود را میفروختند و میگفتند جهاد منقطع شد این خبر
بسمع رسول صلی الله علیه و سلم رسید ایشان را از آن کار نهی کرد و فرمود لا یزال عصابة من امتی

بجاهد من علی الحق حتی یخرج الدجال و روایتی آنکه فرمود لا ینقطع الجهاد حتی ینزل عیسی بن مریم و در آن
سال بعد از انصراف از تبوک وفود تابع شد چنانکه این سال را سنة الوفود خوانند و قبل از آن
تاریخ نیز وفود بنزد حضرت آمدند و شرح قدوم بعضی از ایشان در وقایع سنوات سابقه مذکور شد
و دستور سید عالم صلی الله علیه و سلم چنان بود که در هنگام آمدن وفود جامها فاخر پوشیدی و با
اصحاب نیز بتزیین امر کردی و ایشان را در منازل نیکو فرود آوردی و ضیافت نمودی و جوایز
خور دادی و از جمله وفود که در سال نهم آمدند یکی وفد بنی اسد بن خزیمه بوده و نفر از آن قوم آمدند و
مسلمان شدند و منت نهادند که در سال قحط راه دور و دراز پیموده و شبها سیر نموده بی و بطوع
رغبت خود بی آنکه لشکری بر سر ما آید باسلام درآمده ایم این آیه در شان ایشان نازل شد
یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم
صادقین و دیگر وفد فزاره قریب به بیست کس آمدند و اظهار اسلام خویش نمودند و در آن میان
خارجة بن حصن و حر بن قیس بن حصن فزاری بودند و شتران آن جماعت بسیار لاغر بود حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم حال بلاد ایشان پرسید گفتند یا رسول الله در بلاد ما قحط و تنگی است
و مواشی ما خراب و عیالات ما از جوع در اضطرابند از برای ما دعا کن تا حق تعالی باران فرستد
آن سرور بر منبر آمد و دعا کرد و باران آمد و یک هفته ببارید و حضرت باز بر منبر رفت و دعا فرمود
که باران ببارد و لیکن بر کوه ها و بیابان و محل زراعت و منابت اشجار چون در شهر مدینه فی الحال
ابر منکشف شده آفتاب نمود و اشعاری بدین قصه در وقایع سال ششم مذکور شده بود و دیگر
وفد بنی مره سیزده مرد آمدند و مسلمان شدند و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود و گفتند یا رسول
الله ما قوم و عشیره تو ایم از ذریه لؤی بن غالب الحضرة منتمی فرمود و از احوال بلاد ایشان پرسید
آن جماعت نیز از قحط بنالیدند و التماس دعا نمودند فرمود اللهم اسقهم الغیث و ملا امر
کرد تا هر یکی را ده اوقیه نقره جایزه داد و حارث را دوازده اوقیه انعام فرمود و ایشان به
منازل خویش بازگشتند و تحقیق نمودند همان روز که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مدینه دعا فرموده
در بلاد ایشان باران آمده بود و دیگر وفد بنی البکا آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند و در آن
میان معاویه بن ثور بن عبادة بن البکا و بشر پسر وی و فجیع بن عبد الله بن جندع بن البکا
و عبد عمرو اصم بوده گویند معاویه بن ثور صد ساله عمر داشت از حضرت التماس نمود که میخواهم
که تیمناً و تبرکاً دست مبارک بر فرزند من بشر برسانی که با من بود نیکوئی کاورده حضرت دست

او را مسح فرمود و چند بز بدو داد و دعا برکت برآنها خواند و او را گویند که بود که قحطی و تنگی در میان بلاد
بنی البکا واقع شدی و بآن قوم رسیدی و مردویست که از برای فجیع نامه امان نوشت و عبد عمرو
را عبد الرحمن نام نهاد و حضری از اراضی بلاد او برسم اقطاع بدو داد و گویند از اصحاب صفه بود
دیگر وفد کنانه آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد واثلة بن الاسقع لیثی بود منقولست که چون
واثله آمد حضرت بکار ساختن لشکر تبوک مشغول بود و از وی پرسید که چه کسی و بچه کار آمده گفت
آمده ام تا ایمان آرم بخدا و رسول وی بیعت کن با من بر هر چه دوست میداری و هرچه کروه
میداری آن سرور با وی بیعت فرمود و واثله بقبیله خود بازگشت و قوم خود را از آن حال آگاه
گردانید پدرش گفت والله که با تو هرگز سخن نگویم و لیکن خواهر وی سخن وی شنید مسلمان شد و کار
سازی وی کرد تا بمدینه مراجعت نمود حضرت بتبوک رفته بود و لشکر از عقب وی میرفتند
او گفت کیست که مرا سوار گرداند و نصیب من در غنیمت ازان او باشد کعب بن عجره گفت
من پس وی را سوار ساخت و روان شدند تا به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیدند حضرت وی را
از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاده و چون اموالی که خالد در آن حرب بدست آورده بود
قسمت کردند نصیب وی شش شتر یا بیشتر شده وی آنرا بموجب شرط برای کعب بن عجره آورد
کعب قبول ننمود و گفت من ترا برای خدا سوار گردانیده ام میخواهم که از آن ثواب بعوض دیگر مکافات
شعر چون نباشد پاک اعمال از ریا هست بیحاصل چو نقش بوریا هر که را اندر عمل اخلاص نیست
در جهان از بندگان خاص نیست هر که کارش از برای حق بود کار او پیوسته با رونق بود
دیگر وفد بنی هلال بن عامر آمدند و در میان ایشان زیاد بن عبد الله بن مالک و عبد عوف بن
اصرام و قبیصة بن مخارق بود و زیاد بخانه میمونه در آمد بنت الحارث زوجه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
رفت برای آنکه میمونه خاله وی بود حضرت بخانه میمونه درآمد و وی را آنجا دید بغضب رفت دیگر بازگشت
میمونه گفت یا رسول الله این پسر خواهر منست آن سرور بازگشت و بعد از آن بمسجد
تشریف داد و زیاد با وی بیرون آمد و نماز پیشین بجماعت بگذارد آنگاه زیاد را نزدیک خود
درآورد و دعا کرد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر روی او و طرف بینی او فرود آورد از بنو هلال
منقولست که گفتند بعد از آن همیشه اثر برکت و نور در روی زیاد مشاهده میکردیم و یکی از
شعرای عرب برای علی پسر زیاد این معنی را نظم کرده شعر یا ابن الذی مسح النبی برأسه و دعا له
بالخیر و عند المسجد ما زال ذلک النور فی عرنینه حتی تبوأ بیته فی المسجد و گویند حضرت نام عبید ا

تغیر داد و عبد الله نام نهاد و قبیصه بن مخارق گفت یا رسول الله من دینی بر آورده ام بجهة آنکه شخصی از قوم
با شخصی دیگر را کشته بود و بین الفریقین خصومت و محاربه واقع شد بجهة تسکین نایره فتنه دیت
شخص مقتول را قرض کرده ام با ولیا روی دادم مرا اعانت فرمای در ادای آن دین حضرت فرمود
دفعتی که زکوة از جائی بیاید دین ترا ادا کنم بعد از آن فرمود ای قبیصه بدرستی که سوال کردن
و چیزی از مردم طلبیدن حلال نیست مگر یکی از سه کس را مردی که تحمل حماله نموده یعنی دینی کرده
باشد جهت اصلاح ذات البین او را حلال است سوال کردن و چیزی خواستن تا قرض
او مودی شود و مردی که آفتی و حادثه بمال وی رسیده و مال وی هلاک گشته باشد او را حلال است
چیزی خواستن چندانکه حال وی بصلاح آید و مردی را که فقر و فاقه در یافته باشد و سه مرد
عاقل از قوم و قبیله او گواهی دهند که او را فقر در یافته حلالست چیزی خواستن چندانکه فقر وی
برطرف شود و هر سوالی که ورای اینها باشد ای قبیصه حرام است و مالی که از آن ممر بدست
آید و صاحب آن بخورد حرام خورده باشد و بصحت پیوسته که حضرت در مذمت سوال نهی بلیغ
خواستن از مردم فرموده ما یزال الرجل یسال الناس حتی یاتی یوم القیمة لیس فی وجهه مزعة لحم
سایل آن باشد که جان او گداخت قانع آن باشد که جسم خویش باخت من روم گوئی
قناعت دل قوی تو چرا سوی شناعت میدوی بس کن ای دون همت کوته بنان
تا کجت باشد حیات جان بنان زان نداری میوه مانند بید کاب رو بردی پی نان سپید
دیگر وفد عامر بن صعصعه آمدند عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن قیس
و در بعضی از کتب سیر هست که اربد بن قیس در میان ایشان بود نقلست که عامر بن الطفیل
با اربد گفت من محمد را مشغول خواهم کرد باید که تو از عقب وی در آئی و تیغ برانی چون بمدینه
آمدند عامر گفت یا محمد اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود آنچه مسلمانان دیگر را باشد
گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود آن امر بتو و قوم تو نرسد گفت پس مرا حاکم صحرا نشینان
ساز و تو حاکم اهل قری و مدن باش فرمود چنین نکنم و لیکن ترا سردار جمعی از سواران کنم
تا در راه خدا جهاد کنی گفت من خود اکنون سردار جماعتی از سوارانم بخدا سوگند که بر دوم لشکر با
از سوار و پیاده چرا از سر تو آرم این بگفت و با اربد از نزد حضرت بیرون آمد و با اربد گفت
آن وصیت که با تو کردم چه شد جواب داد بخدا سوگند که هرگاه خواستم که شمشیر برانم تو در میان
من و او حایل میشدی گویند چون عامر با اربد از مجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون رفتند

آن پیغمبر فرمود اللهم اکفنی عامرا و در روایتی آنکه فرمود اللهم اهد بنی عامر و اغن الاسلام عن عامر
یعنی ابن الطفیل حق تعالی صاعقه از آسمان فرستاد و اربد را بسوخت و در حینی بر گلوی عامر طاعونی
شد در راه بخانه زنی سلولیه رفت و لحظه آنجا منزل ساخت با خود گفت غدة کغدة البعیر و موت
فی بیت سلولیة و این کلام وسوار شد مقداری راه رفت آنگاه ملک الموت قبض روحش کرد
دیگر وفد بنی سعد ضمام بن ثعلبه آمد و شتر خود را بر در مسجد نبوی بخوابانید و زانو ببست
و در مسجد در آمد رسول صلعم در میان یاران متکی نشسته بود ضمام گفت کدام یک از شما
محمد است یاران گفتند این مرد سفید متکی پس گفت ای پسر عبد المطلب پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود جواب دادم ترا ضمام گفت بدرستی که پرسنده ام ترا از چیزی چند و مبالغه خواهم کرد
در سوال خواهم نمود باید که بر من غضب نکنی در نفس خود فرمود بپرس از هر چه خواهی گفت سوگند
میدهم ترا به پروردگار تو و پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خداوند تعالی ترا بسوی
ما فرستاده فرمود آری آنگاه گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا فرموده که ما را
امر کنی به پرستش وی و چیزی را با وی شریک نکنیم و از این بتان بیجان که پدران ما
پرستیده اند بیزار شویم فرمود آری بعد از آن ضمام از نماز و روزه و زکوة و حج بطریق
مذکوره می پرسید تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان آوردم بچیزی که تو آورده و از او من
رسول قوم خودم و این امور که با من گفتی همه را بقوم خویش خواهم رسانید این بگفت و بیرون
رفت و بر شتر خویش نشست و بقبیله خود مراجعت نمود و اول سخنی که در حضور اهل قبیله گفت
این بود که نیست لات و عزی و نیست مناة و هبل قوم گفتند ای ابن ثعلبه خاموش باش و بترس
این چه سخنانست که میگوئی بترس از آنکه بزحمت برص یا جنون یا جذام گرفتار شوی گفت
مسکین شما این بتان نه ضرر و نه نفع میتوانند رسانید بدرستی که حق تعالی رسولی برانگیخته و کتابی
بوی فرستاده که بآن کتاب شما را از این بت پرستی و جهالت که دارید خلاص گرداند
و من گواهی دادم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و از نزد
او بسوی شما مامورات و منهیات آورده ام راوی گوید بخدا سوگند که شب نگذشت که تمام آن
قبیله مسلمان شدند و بعد از آن بنا مساجد و اقامت صلوات و ادا زکوة قیام نمودند
و اگر ایشان را در چیزی اختلاف واقع می شد از ضمام می پرسیدند و جواب شافی می یافتند
دیگر وفد بلی بودند از رویفع بن ثابت بلوی منقولست که گفته وفد قوم من در ماه ربیع الاول

سال نهم آمدند و چون من از آمدن ایشان خبردار شدم باستقبال ایشان بیرون رفتم و در راه بایشان
رسیدم و مرحبا گفتم و استدعا آن کردم که در منزل من فرود آیند قوم قبول نموده بخانهٔ من آمدند
بار بار خویش فرود گرفتند و لباس از خود دور کردند جامهای زینت پوشیده آنگاه با ایشان نزد
حضرت رفتم پرسید که ای رو بیع اینها چه کسانند گفتم یا رسول الله قوم من اند فرمود مرحبا بک
بقومک گفتم یا رسول الله اینها آمده اند نزد تو در حالی که معترفند باسلام و کفیل اسلام سایر قوم
خودند فرمود که من یرد الله به خیرا یهده للاسلام گفتم یا رسول الله حق است و نیز اقرار کرد که آنچه
دهند پیش از ما بار ما می رسیدند ایشان را در منزل خود فرود آوردم فرمود نیکو کردی پیری در میان
قوم بود که او را ابو الضبیب میگفتند گفت یا رسول الله ما آمده ایم تا تصدیق نماییم بوحدانیت
خداوند تعالی و برسالهٔ تو و گواهی میدهیم که آنچه تو از نزد وی آورده حق است حضرت فرمود
و سپاس مر آن خداوندی را که شما را باسلام هدایت نمود بدانید که هر کس که بر غیر دین اسلام
رفته یا برود او در آتش خواهد بود گفت یا رسول الله من مردی ام که مرا در ضیافت و مهمانی
کردن رغبتی هست آیا مرا در آن اجری و ثوابی باشد فرمود آری و هر نیکویی و کار خیری که
بنسبت مسلمانی بجا آری خواه که او غنی باشد و خواه فقیر بود بصدقه منقولست گفت یا رسول
الله مدت ضیافت چندست فرمود سه روز و آنچه بعد از سه روز بود صدقه است و حلال نیست
مهمان را که نزد تو اقامت کند چندانکه ترا در حرج افکند گفت یا رسول الله خبر ده مرا که حکم ضالهٔ
گوسفند چیست فرمود از تست یا از برادر تو یا از گرگ یعنی حال از این بیرون نیست که تو بگیری
یا برادر تو یا گرگ یعنی می توان گرفتن اگر صاحبش پیدا شود و نشانی گوید بوی باز گردانید
و الا بآن منتفع شو گفت حکم ضالهٔ شتر چیست فرمود ترا با او چه کار بگذار او را تا صاحبش باو
رسد گفت یا رسول الله ما در زمان جاهلیت بعضی بر بعضی غارت می آوردیم و چیزی از آن
اموال که بغارت حاصل کرده ام در دست من هست و این زمان مسلمان گشته ام حکم آن
چیست فرمود هر کس مسلمان شود هر چه در تصرف اوست از آن ویست آنگاه بمنزل من مراجعت
نمودند دیگر وفد بجهت ایشان مقداری خرما فرستاد که من در ضیافت آن قوم بآن استعانت
جویم بعد از چند روز ایشان را جوایز داد و اجازت فرمود تا بقبیلهٔ خود مراجعت نمودند دیگر
وفد تجیب آمدند و ایشان سیزده مرد بودند و زکوة مواشی و اموال خود آورده بودند رسول
صلی الله علیه و سلم بقدوم ایشان مسرور و شادمانی نمود و ایشان را مرحبا گفت و فرمود انجاحت

را در جایی

را در جایی نیکو فرود آوردند گفتند یا رسول الله زکوة اموال خود آورده ایم فرمود باز برید و بمحتاجان خود
و بر فقرا همان موضع قسمت نمایید گفتند ما نیاورده ایم مگر چیزی را که از فقرا ما زیاده آمده
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت از جمله وفود عرب هیچ وفد بر ما نزول نکرد مثل وفد تجیب رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود بدرستی که کلید هدایت در ید لطف و عنایت حق تعالی است
هر کس را که خیری اراده کرده سینهٔ او را بایمان منشرح می سازد نقلست که آنجماعت از فرایض
و سنن و قرآن پرسیدند حضرت را بآن جهت محبت با ایشان زیاده شد و در اکرام ایشان
افزود و بلال را گفت تا ایشان را مهمانداری نیکو نماید و در هنگام وداع ایشان را
زیاده از آنچه بدیگر وفود بر هم جایزه میداد انعام فرمود و از ایشان پرسید که از شما هیچ
کس مانده که جایزه نیافته گفتند آری جوانی که کوچکترین ماست و وی را بجهت حفظ منزل گذاشته ایم
فرمود وی را برای من بفرستید آن قوم چون بمنزل مراجعت نمودند آن جوان را بملازمت
آن سرور فرستادند چون بمنزل حضرت درآمد گفت من مردی ام از این رهط که اکنون نزد
تو بوده اند و حاجتهای ایشان را برآوردی حاجت مرا نیز برآر فرمود حاجت تو چیست گفت بخدا
سوگند که من از بلاد خویش بدین کار نیامده ام که مال دنیا بمن دهی چنانچه بدیگران انعام
فرمودی آری   سیم و زر را به شکرستان ده   نقل باده بمی پرستان ده
سر ما را ابتلاج حاجت نیست   تن ما را دو جامه حاجت نیست   تا بآن خورده پیر فرو مانیم
ما ز نو پیش زین طمع داریم   یا رسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی درخواست
کنی مرا بیامرزد و بر من رحمت کند و دل مرا از مال دنیا بی نیاز گرداند و غنای من در دل من باشد
رسول صلی الله علیه و سلم چون طالب راغب دید و علو همت او مشاهده کرد با اقبال بود
و نیکو متوجه وی شد فرمود اللهم اغفر له و ارحمه و اجعل غناه فی قلبه آنگاه آن مقدار چیزی که
مردی از آن وفد داده بود بفرمود تا بوی نیز دادند و آن گروه بقبیلهٔ خویش معاودت نمودند
و در سال آینده در حجة الوداع در موضع منی جمعی از آن قوم به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیدند
حضرت حال آن جوان از ایشان پرسید گفتند هرگز ندیدیم مثل او و نشنیدیم که شخصی قانع
تر از وی باشد بآنچه خداوند تعالی بوی داده رحمت وی در آن مرتبه است که با وجود
فقر اگر فی المثل تمام دنیا را قسمت کنند التفات بآن نخواهد کرد و لنعم ما قیل
گر خواجگان عمر مدد هم تو نکرند   من درهمی ندارم و زر دل تو نگیرم   چون خبر بخیر کی رخ نجم نسباد

مجلس

با نفر گر گنه هوس ملک بجزم   دیگر وفد دارم از قبیله لخم آمدند و ایشان دو مرد بودند پیشوای ایشان
هانی بن حبیب بجهة آن پیغمبر اسپی چند و قبای زربفت و یک مشک خمر رسم هدیه آورده بود حضرت
فرمود اما خمر حق تعالی شرب آنرا حرام گردانیده هانی گفت پس بفروشم آنرا فرمود آنکس که شرب
آنرا حرام ساخته بیع آنرا نیز حرام گردانیده پس آنرا در زمین ریخت اما اسپان و قبا را قبول فرمود
گویند قبا را به عباس بن عبد المطلب داد عباس گفت یا رسول الله چه کنم من آن زر و حال آنکه
بر مردان حرامست فرمود طلا را از آنجا جدا کن و بعضی زیور زنان خود ساز و بعضی دیگر در حوایج خود
صرف کن و دیباج را بفروش و بهای آن مشغول شو پس عباس بموجب فرموده عمل نمود و قبا را به هشتاد هزار
درهم به یهودی بفروخت و گویند آن وفد در مدینه اقامت نمودند تا زمان وفات آنحضرت و دیگر
وفد بسیار در این سال آمدند و ذکر تفاصیل آن وظیفه کتب مبسوط فن سیر است و در اواخر شوال
این سال عبد الله بن ابی ابن سلول منافق مریض شد و در ذی قعده مرد و گویند مدت مرض او
بیست روز بوده و برا پسری بود هم عبد الله نام بغایت مسلمان و مخلص و موافق رسول صلی الله
علیه وسلم در آن مرض بعیادت وی میرفت و آنروز که بخواهد مرد حضرت رفت و بر بالین وی
بنشست و او در حالت نزع بود آن سرور فرمود من ترا از دوستی یهود منع کردم و نشنیدی
ابن ابی گفت اسعد بن زراره ایشان را دشمن میداشت و او را از مردن هیچ سود نداشت
آنگاه گفت یا رسول الله این زمان زمان عتاب و سرزنش نیست از این عالم میروم میخواهم که چون
بمیرم بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود بدهی که مرا در آن کفن کنند پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنروز
دو پیراهن پوشیده بود قمیص بالایی را داد ابن ابی گفت آن قمیص بده که ببدن تو ملاصق
است آنحضرت آن پیراهن که وی خواست بداد و روایتی آنکه بعد از موت او پسرش از آنحضرت
درخواست کرد که آن پیراهن که ببدن متصل است بدهد آنگاه ابن ابی گفت نماز بر من بگذار
برای من از خداوند تعالی طلب آمرزش نمای قبول فرمود و چون وی را غسل و تکفین میکردند حضرت
آنجا حاضر شد و پسر وی را تعزیت رسانید آنگاه بموضع جنازه اش بردند سید عالم صلی الله علیه وسلم
برخاست تا برود و نماز بر وی بگذارد عمر بن خطاب رضی الله عنه از جای برجست و گفت
یا رسول الله نماز بر وی میگذاری و حال آنکه در فلان روز چنین و چنین گفت و تعداد مساوی وی
نمود و روایتی آنکه عمر جامه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدست خود گرفته بود و حضرت تبسم فرمود و گفت
ای عمر دست از من بدار عمر مبالغه میکرد آن سرور فرمود بدرستی که مرا مخیر گردانیده اند میان استغفار

برای ایشان هفتاد بار و عدم آن استغفار و من اختیار استغفار کرده ام و اگر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار
زیاده کنم وی آمرزیده شود هر آینه زیاده میکردم و این سخن از آنحضرت اشارت بآن آیه بود که استغفر
لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و در روایتی آنکه فرمود من البته بر هفتاد
بار زیاده خواهم کرد نقلست که چون نماز بر وی بگذارد این آیه نازل شد که ولا تصل علی احد منهم
مات ابدا و لا تقم علی قبره الآیة و به ثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت
بر سر قبر وی رفت و فرمود تا وی را بیرون آوردند و سر وی بر کنار مبارک خود نهاد و آب
دهن مبارک خود در دهن وی انداخت فایده درین محل شاید بخاطر جمعی خطور کند که پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم چگونه روا بود که اکرام منافقی که مشهور النفاق باشد نماید بعیادت
و الباس پیراهن خود و نماز بر جنازه او و طلب آمرزش برای او کند جواب آنست که در روز
بدر که مسلمانان عباس را اسیر کرده برهنه ساخته بودند بجهت آنکه بالایی بلند داشت پیراهن
هیچ کس بر قد او راست نمی آمد عبد الله بن ابی پیراهن خود را در وی پوشانید حضرت نخواست
که آن منت از وی بر دل باقی بماند بآن جهت پیراهن خود بدو داد و اما اکرام نماز و طلب آمرزش
بجهة آن بود که گویند مشرکان در روز حدیبیه با وی گفتند که ما محمد را امتناع داریم که در مکه درآید
لیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری گفت محمد پیشوای ماست بر وی سبقت نمیکنم چون
وی این حرکت نگاه داشته بود هر چند منسوب بنفاق بود حضرت مکافات آنرا بر وی نماز
گذارد و طلب آمرزش نمود و اما عیادتش بجهة خاطر پسر وی و سایر مسلمانان وی بود تا عالمیان
بدانند که همچنانکه صلاح پدران در حق فرزندان موثر است نیکوئی فرزندان در حق پدران
هم موثر است شعر و کم اب قد علا بابن له شرف کما علا برسول الله عدنان و دیگر آنکه تا
بواسطه آن لطف و کرم از آن سرور در حق او مشاهده کنند احسان کردند و در دوام آن چنانکه
منقولست که در روز موت عبد الله بن ابی سلول منافق چون منافقان مدینه دیدند که آنکه پیشوای ایشان
بود آخر کار محتاج بنماز و دعاء آنحضرت شد و از آن سرور آن الطاف و اکرام در شان او متحقق
گشت هزار منافق آمدند و از نفاق توبه کردند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند لیکن اشکال
وجهی دیگر وارد میشود که دفع آن خالی از صعوبتی نیست و آن آنست که در آخر آیه تخییر استغفار
عدم غفران او و امثال او معلل شده بکفر ایشان حیث قال ذلک بانهم کفروا بالله و رسوله
والله لا یهدی القوم الفاسقین چگونه حضرت را جایز بود که استغفار کند برای او زیرا که وی

بحکم آنکه کافر بوده و غفران کافر محالست شرعاً بحکم آیهٔ ان الله لا یغفر ان یشرک به و طلب محال شرعی
از پیغمبر سزاوار نیست با وجود که وی را ازین معنی نهی نموده و آیهٔ ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا
للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم بروی فرستاده باشند چنانکه
در محل قصهٔ وفاة ابو طالب گذشت چه وفاة وی پیش از هجرت بود باتفاق و موت ابن ابی
سال نهم از هجرت واقع شده وایهٔ نهی و حدیث ازین اشکال جوابها گفته اند و تمام آنها از تفسیر
و مذکور است واقرب بصواب آنست که گویند احتمال دارد که نزول این جملهٔ آیه که انهم کفروا
بالله و رسوله موخر از موت ابن ابی واقع شده باشد و نهی از استغفار برای هر کسی که
بر شرک مرده متعلق نهی نیست از استغفار برای کسی که مظهر اسلام مرده زیرا که احتمال دارد
که در آخر کار ظاهر و باطن با یکدیگر موافق شده باشد پس تواند بود که حضرت بنا برین احتمال طلب
آمرزش نموده باشد خصوصاً که در حین رفتن از دنیا آثار پشیمانی ظاهر شد با آنکه تبرک به پیرهن
آنحضرت جست و بنماز و استغفار آن سرور توسل نمود و بعد ازانکه کفر وی بنزول وحی متحقق
گشت ترک استغفار نموده باشد والله اعلم و درین سال نجاشی حاکم حبشه وفاة یافت
بصحت رسیده از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفت در آن روز که نجاشی
فوت شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امروز مردی صالح مرده برادر شما اصحمه برخیزید
نماز بروی بگذارید پس ما یعنی جماعة الصحابه در عقب آن سرور صف بستیم و نماز بروی گذاردیم
من در صف دوم یا سوم بودم حضرت چهار تکبیر گفت و در روایتی آنکه فرمود طلب آمرزش کنید
از برای برادر خویش و در روایتی آنکه نماز بروی در مصلی مدینه گذارد فایده بدانکه ظاهر این حدیث
دلالت میکند بر مذهب امام شافعی و امام احمد و جمهور سلف رحمهم الله که میگویند نماز بر میت
غایب جایز است فاما ائمه حنیفه و مالکیه رحمهم الله بر آنند که نماز بر غایب روا نیست زیرا که
تعلق نماز جنازه بمیت مثل تعلق نماز جماعت است با امام و لهذا تقدم مصلی بر جنازه جایز نیست
پس چنانکه تقدم ماموم بر امام جایز نیست پس همچنانکه وجود این مقدار مسافت میان امام
و ماموم روا نبود میان میت و مصلی نیز روا نبود و ایضاً از جملهٔ شرایط صحت نماز جنازه آنست
که میت در پیش وی مصلی بوده مصلی مستقبل قبله نماز بروی گذارد و این امر در غایت
بیقین معلوم نمی شود پس نماز بر میت غایب جایز نباشد و جواب از قصهٔ نجاشی میگویند که
نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بروی بنا بر آن بوده که زمین را طی کرده و جنازه وی را بآنحضرت ظاهر

ساخته بودند اگر بدین سبب با جماعتی غایب بوده و مثل این در حق غیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم یافت نمیشود
تا بآن استدلال توان کرد بر صحت نماز غایب مطلقاً و گویا مستند ایشان درین تاویل آنست
که واحدی در اسباب نزول روایت کرده از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت کشف کرده شد
از برای پیغمبر از سریر نجاشی تا دید و نماز گذارد و ایضاً بثبوت پیوسته از عمران بن حصین که گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز بر نجاشی گذارد و صحابه گمان نمی بردند الا آنکه جنازهٔ نجاشی در برابر ویست
تایید این تاویل میکند آنچه در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آن ایام که در تبوک
بود روزی آفتاب طالع شد بنور و ضیائی که پیش از آن بآن نور و ضیا طالع نشده بود و انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کند که جبرئیل علیه السلام در آن روز بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نازل شد و او را
خبردار گردانید که این روشنائی که میبینی از آنست که یکی از یاران تو که او را معاویه لیثی و در روایتی مزنی گویند امروز در
مدینه فوت شده و حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاده تا بروی نماز گذارند حضرت فرمود این مرتبه
او را بکدام عمل حاصل شده جبرئیل گفت به بسیاری خواندن قل هو الله احد در شب و روز و در قیام
و قعود و رفتن و آمدن خاطرت میخواهد یا رسول الله که زمین را قبض کنم برای تو تا نماز بروی گذاری
فرمود آری قال انس فصلی علیه ثم رجع و در روایتی آنکه جبرئیل پر خود را بر زمین زد هر درختی و پشته
که حایل بود مرتفع شد و جنازهٔ آن یار باو نموده شد و نماز بروی گذارد و درین سال ام کلثوم
دختر رسول صلی الله علیه وسلم وفاة یافت و شرح این قصه در محل خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله
تعالی و درین سال حج ابو بکر صدیق رضی الله عنه واقع شد ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که در ذو القعده
ذی قعده سال نهم پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست تا حج خانهٔ کعبه بگذارد و بسبب حضرهٔ بیایند مشرکان
رسم جاهلیت در موسم حج حاضر میشوند و برهنه طواف خانه میکنند آن سرور مخالطه را
با ایشان در آن حال مکروه داشته رفتن حج را تاخیر کرد و امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
در آن سال امیر حج نصب کرده فرمود تا اقامت مراسم حج نماید و مردم را مناسک حج
تعلیم دهد و اوایل سوره برات را سی آیه یا چهل آیه بر مردم بخواند و جماعتی از مستقیمان صحابه مثل سعد
بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریره دوسی رضی الله عنهم همراه
شدند و حضرت بیست شتر نحر به هدی تعیین فرمود و آنها را بدست خویش تقلید و اشعار نموده همراه
صدیق گردانید و محافظت آنها با ناجیه بن جندب اسلمی مفوض ساخت و ابو بکر نیز بدنه بجهت هدی
خاصه خویش با خود برد و از مسجد ذو الحلیفه احرام بست در روان شد جبرئیل علیه السلام بر حضرت نازل

شد و گفت ادای رسالت و پیغام نکند الا تو یا کسی که از تو باشد آن سرور علی مرتضی کرم الله وجهه طلبید
و او را از کیفیت واقعه خبردار گردانید و گفت برو از عقب ابوبکر و او این سوره برائت را از وی گیر و در موسم
حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را بمردم برسان یکی آنکه در دنیا نیاید در بهشت مگر نفسی که مومن باشد
دوم آنکه هیچ عریان طواف خانه کعبه نکند سوم آنکه بعد از امسال هیچ مشرک حج نگذارد چهارم آنکه هر
کس از کافران که عهدی از خدا و رسول داشته باشد و آن عهد موجل بود در عهد خود ثابت باشد تا انقضای
آن مدت و اگر عهدی نداشته باشد اصلا یا عهدی موقت نبود وی تا مدت چهار ماه در امان باشد
و بعد از آن اگر مسلمان نشود مال و خون وی هدر بود و ناقه خاصه خود را عضبا بعلی داد تا بران سوار شد
و بجهت تنفیذ امر مذکوره از عقب ابوبکر روان شد و در راه در منزل ضجنان یا عرج بوی رسید صدیق
پرسید از علی امیر آمده یا مامور گفت مامورم ولیکن سوره را بمن ده که حکم چنین است که بمردم خوانم
و این کلمات چهارگانه را بمردم رسانم ابوبکر از اول آیات را تسلیم علی کرد و چون بمکه رسیدند مناسک
حج بجا آوردند و ابوبکر خطبها که در ایام حج مقرر است بخواند و تعلیم مناسک حج نمود و با علی گفت برخیز
و به ادای رسالت رسول خدا صلی الله علیه و سلم قیام نمای علی برخاست و سوره را در مجمع بمردم خواند
و کلمات اربعه مذکوره بمردم رسانید و گرد خیمها و مجامع بر می آمد و سوره و احکام اربعه را از اول تا
آنجا میخواندند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه و ابو هریره و جمعی دیگر را همراه علی مرتضی کرد تا وی را در آن امداد
نمایند بعد از آنکه از ین مهمات فارغ گشتند و بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد
حضرت رفت و گفت یا رسول الله چه صورت از من واقعه شد که سوره را از من بگرفتی و در اثنای
آنکه از راه بازگشت و این سخن بعرض رسانید آن سرور فرمود ای ابوبکر هیچ صورت ناخوش واقع
نشده و هیچ قصوری بحال تو راه نیافته و تو صاحب منی در غار و صاحب منی خواهی بود در حالی
که بر آب حوض کوثر ایستاده باشم ولیکن جبرئیل آمد و گفت ادای این امر نکند الا تو یا کسی که از تو باشد
بنا بجهت چنین کردم و درین سال بقول اکثر اهل سیر میان عویمر بن الحرث عجلانی و میان زوجه
وی خوله بنت قیس که لعان واقع شده و در صحاح اخبار واقع شده که عویمر بن الحرث عجلانی آمد
نزد عاصم بن عدی انصاری که پسر عم وی بود و گفت ای عاصم خبر ده مرا که اگر مردی با زن
خود مردی دیگر را ببیند بکشد او را آیا باز بکشندش چگونه کند برای من از رسول خدا صلی الله علیه
و سلم بپرس عاصم از حضرت پرسید و آن سرور این نوع سوالها را مکروه می داشت و عیب می کرد
بر وی مشکل نمود و بر او این سوال چنانکه بر عاصم بسیار دشوار آمد و از مجلس حضرت بیرون رفت و با خود

ملاقات نموده گفت ای عویمر برای من چیزی نیاورده بودی آن سرور را از آن سوال مکروه آمد و
هیچ جواب نگفت عویمر گفت بخدا سوگند که من ازین سخن منتهی نشوم و متقاعد نگردم تا زمانی که خود
از حضرت بپرسم و جواب نشنوم آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و در حضور مردم آن سوال کرد رسول صلی الله
علیه و سلم جواب هیچ نداد و در روایتی آنکه فرمود اللهم افتح و دعا آغاز کرد و بدعا مشغول شد باز عویمر آمد
و گفت یا رسول الله آنچه از تو می پرسیدم خود بآن مبتلا شده ام شریک بن سحما را با زن خود دیدم آنگاه
حضرت فرمود حق تعالی در شان تو و صاحبه تو است فرستاد یعنی آیت والذین یرمون ازواجهم
ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله الآیات برو و او را بیار
راوی گوید رفت و زوجه خود را حاضر گردانید روز جمعه پس از نماز دیگر در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم پیغمبر
بعد از آنکه آیت ایشان را بشنیدند بالغه فرمود و از عقاب خدای تعالی و فضیحت آخرت تخویف نمود هر
از زن و شوهر را بر منبر کرد تا بکلمات لعان چنانچه فقهای دین پناه در کتب فقهیه تفصیل نموده اند
تکلم کرد و بعد از آن فرقت و حرمت موبده میانها واقع شد تنبیه بدانکه قصه لعان در صحیحین و غیرهما از
حدیث سهل بن سعد باین طریق واقع شده و ظاهر آن دلالت بر آنکه سبب نزول آیت مذکوره قصه
عویمر عجلانی و زوجه او بوده و حدیثی دیگر بصحت پیوسته که سبب نزول آیت قصه هلال بن امیه واقفی که
زوجه خود را متهم بشریک بن سحما دیده بود و آنچه در بعضی روایات مسلم آمده در قصه هلال که آن
اول لعانی بود که در اسلام واقع شده صریح است درین معنی لیکن جمع ممکن است باینطریق که
گویند اول عویمر سوال نمود و پیغمبر صلی الله تامل فرموده باشد تا آیت نازل شده و بعد از نزول آیت
اول میان هلال و زوجه او لعان واقع شده آنگاه میان عویمر و زوجه وی بتحقیق بدرستی
پس هر یک از قضیتین باعتباری سبب نزول آیه تواند بود و الله اعلم ذکر وقایع سال دهم از هجرت
و درین سال خالد بن الولید را با جمعی به بنی الحارث بن کعب فرستاد و با او فرمود اول سه نوبت ایشان را
دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشان را و
اگر نپذیرند آنگاه محاربه و مقاتله نمای پس خالد بر ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نموده مسلمان شدند
و خالد در میان ایشان توقف نموده قرآن و احکام شرعیه بدیشان آموخت آنگاه نامه بحضرت نوشت
و کیفیت حال اعلام نمود و آن سرور در جواب نامه وی نوشت که ایشان را بشارت ده و بیم کن
و جمعی را از آن طایفه با خود بیار چون جواب نامه بخالد رسید گروهی را از آن مردم همراه کرده
بمدینه آمد بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمد و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد

وقایع سال دهم

رسول الله حضرت فرمود من بزرگواهی میدهم بر وحدانیت خداوند تعالی و برسالت خویش و شخصی از ان قوم
که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر کردانید و اجازت مراجعه بوطن مالوف شان داد و بعد از ان
عمرو بن حزم را با کتابت فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بانجا رسید
و دران بیشه بود که رسول صلی الله علیه و سلم ازین عالم نقل کرد و درین سال نیز از اطراف وفود
بملازمت حضرت آمدند از انجمله عدی بن حاتم الطائی بود از عدی منقولست که گفت بعد از ان که با
خواهر خویش مشورت نمودم در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و وی مرا دلالت کرد بانکه بملازمت
وی باید رفت متوجه باستانه وی شدم چون نزد وی در آمدم پرسید که چه کسی گفتم عدی بن حاتم
برخاست و بجانب خانه خود روان شد و من با وی همی رفتم در راه پیرزالی ضعیف و نحیف پیش آمد
و سخنی داشت بعرض رسانید حضرت زمانی نیک بجهت وی در میان راه بایستاد و با وی سخن
میگفت و حاجتها او برآورد با خود گفتم هیچ پادشاه برای پیرزالی چنین نکند این از اخلاق پیغمبرانست
چون بخانه در آمد وسادهٔ از ادیم که از لیف خرما پر کرده بودند بر داشت و برای من بینداخت و
فرمود برینجا بنشین گفتم ای ملک تو بران نشین مبالغه فرمود و مرا بر بالای وساده نشاند
و خود بر روی زمین نشست و با خود گفتم این امر و آداب و خوی ملوک نیست بلکه این صفت از صفات
انبیا و رسلست انگاه پیغمبر بمن فرمود که تو چه مذهب داشتی و چه کار میکردی و آن بکلی در مذهب
تو جایز نبود دانستم که پیغمبر مرسل است بعد از ان گفت ای عدی شاید که مانع تو از در آمدن در دین
اسلام قلت مال و کثرت احتیاج مسلمانان باشد که مال در میان ایشان کثرت شایع شود بمرتبه که
هیچکس نیابد که قبول آن کند و شاید که مانع باشد ترا از در آمدن در دین کثرت اعدا و قلت اصحاب
دین محمد سوگند که اگر عمر دراز یابی خواهی دید که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند بمرتبه
که از قادسیه زنی بر شتر خویش نشیند و تنها بزیارت خانه آید و از هیچکس نترسد مگر از خدای تعالی
و شاید بود که مانع باشد ترا از در آمدن در دین انکه می بینی که حکومت و سلطنت در میان دشمنان دین
محمد است سوگند که زود باشد که بشنوی که کوشکهای سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شد عدی گفت من
بشرف اسلام مشرف شدم و بعد از انحضرت دو امر از ان امور که با من گفته بود واقع شد
و دریافتم فتح کوشکها و رفتن زن تنها از قادسیه بحج خانه کعبه و آن امر دیگر البته واقع خواهد شد
و در روایتی از عدی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در گردن من بتی از طلا دید این آیت خواند که اتخذوا
احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله نقلست که نوبتی دیگر پانزده مرد از قبیلهٔ طی آمدند و پیشوای ایشان

زید الخیل بن مهلهل بن منهب النبهانی بود حضرت اسلام بر ایشان عرض کرد مسلمان گشتند زید گفت شکر و
سپاس مر آن خدای را که بوجود با جود تو ما را هدایت و تقویت فرمود و دین ما را معصوم ساخت و من از ایام
بقدر اخلاقی که تو بآن اخلاق متخلقی تعجب میکنم از عقول خود و اتباع خود که سنگی را الهی میپرستیدیم که او را
گاهی گم میشد و در طلب آن سنگ کار میکردانیدیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود این حالت شما را از یاد
خواهد شد و هر یک از ایشان پنج وقیه نقره داد و زید الخیل را دوازده وقیه و نیم نقره انعام فرمود و بعضی
از اراضی بلاد طی را برسم اقطاع باو داد و نامه دران باب نوشت و زید الخیل را زید الخیر نام نهاد
و اجازه مراجعت فرمود و در روایتی انکه گفت هر مردی را از عرب که نزد من بفضل یاد کرده بودند انچه گفته
بودند یافتم مگر زید الخیر را که وی را افزون تر یافتم از انچه در شان او گفته بودند دیگر وفد خولان و
ایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول الله ما نزد تو آمده ایم در حالی که ایمان بخدای تعالی و تصدیق رسالت
تو داریم و راه درشت و نرم پیموده ایم خاصه از برای زیارت تو و منت بر ما خدا و رسول ویراست
حضرت فرمود اما انکه گفتید راه درشت و نرم پیموده ایم هر گامی که درین راه سپردید شما را در آن ثوابست
شما را حسنه مقرر است و اما انکه گفتید بزیارت تو آمده ایم بدانید که هر که بزیارت من آید در مدینه بود
در جوار من خواهد بود پس فرایض و احکام دین از حضرت بیاموختند و ایشان را امر کرد بوفا بعهد
و ادای امانت و نیکی با همسایه و از ظلم نهی کرد و فرمود ان الظلم ظلمات یوم القیمة یعنی جای ظلم
گشت ظلم ظالمان انچنین گفته جمله ظالمان الخ باشیاء و الجوایز انعام فرمود و حضرت برا
داد دیگر وفد ... از بنی مرج پانزده نفر آمدند و در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند و جمعی
با جمعی از اصحاب بتفقد ایشان رفت و زمانی نیک با ایشان بکاوید ... از زاده که همراه داشتند
بیرون آوردند و برسم ضیافت پیش آن سرور کشیدند و گفتند یا رسول الله دست باین طعام رسان
و تناول فرمای فرمود من روزه دارم و یاران امر کرد تا از ان بخوردند نقلست که انحضرت برای پیغمبر
صلی الله علیه و سلم تحفها آورده بودند از انجمله اسبی بود که او را مراوح میگفتند انحضرت فرمود تا
شخصی بر ان سوار شد و اثر رفتارش را ملاحظه نمود و از ان بشگفت آمد و گفت مرا گمان بود که این اسپ
کشاده گام و تیز تک بود یکی از ان قوم گفت این اسپ بحر است یعنی واسع الجری و تیز رفتار
و لیکن کوفتی یافته و خالی از مرض نیست پس فرمود تا باصلاح آن مشغول گشتند و آن وفد روزی چند
توقف نمودند تا آن اسپ بحال صلاح باز آمد و حضرت خواست تا آن را با اسپان دیگر مسابقت
فرماید انکس که آن را بهدیه آورده بود گفت اجازت فرمای تا من بر ان سوار شوم فرمود چنین کن سوار

و در میدان مسابقت بر اند آن اسب سابق شد حضرت فرمود ما او را بجز او در عوض آن صاحب اسب را انعام
نیکو فرمود و دیگران را جایزه داد و بمنازل خویش بازگشتند دیگر وفد غامد ده نفر آمدند و در موضع بقیع غرقد
منزل ساختند جوانی را که از همه خردتر بود برای محافظت بارها در منزل گذاشتند و خود نزد حضرت آمدند
سلام کردند و اقرار باسلام نمودند آن سرور نغز فرمود تا برای ایشان نامه نوشتند و شرایع
احکام اسلام را در آنجا مبین ساختند آنگاه پرسید که در منزل خود کسی را گذاشته اید گفتند آری شخصی که
بسال خوردتر از همه ماست فرمود وی بخواب رفته و دزدی آمده و عیبه کدام شما را دزدیده یکی از قوم گفت
یا رسول الله هیچ کدام از ما را عیبه نیست الا مرا و فرمود آن جوان عیبه ترا باز بدست آورد و در جای
خود مضبوط ساخت پس بشتاب از مجلس آنحضرت بیرون آمدند و بمنزل رفتند و از آن جوان احوال پرسیدند
گفت بخواب رفته بودم که ناگاه دزدی آمده و عیبه را برد از خواب برجستم و عقب او رفتم دیدم که در جایی
در درون رفت و عیبه را آنجا پنهان ساخت بر فتم و آنرا بیرون آوردم گفتند بخیر هم را این امور خبر داد
بتصدیق رسالت وی گواهی میدهیم بملازمت حضرت بازگشتند و کیفیت حال بعرض رسانیدند و آن
جوان اندا ایمان آورده گویند رسول صلی الله علیه و سلم ابی بن کعب را فرمود تا آن جماعت را در آن بیت
که در مدینه بود تعلیم قرآن کرد و دیگر جریر بن عبد الله بجلی از قبیله خویش با صد و پنجاه مرد آمدند و پیش از آنکه
ایشان بیایند حبیب احباب با جمع اصحاب فرمود طالع خواهد شد ازین راه بر شما مردی که بر روی وی
اثر مسحه ملک بود و پس جریر بن عبد الله با قوم خویش بیامدند و مسلمان شدند و بیعت نمودند از جریر
مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم دست خود را بسط فرمود و گفت متابعت میکنی با من بر آنکه
گواهی دهی بوحدانیت خدا و برسالت من و نماز را برپای داری و زکوت مال دهی و روزه ماه مبارک
بداری و نیکخواه جمله مسلمانان باشی و فرمان بردار والی بکار آری و اگر چه بنده حبشی بود جریر گوید
متابعت نمودم و حضرت تلقین کرد مرا که بگو هر دایی که استطاعت داشته باشم نقلست که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم حال قبایلی که در نواحی دیار جریر بود از وی پرسید گفت یا رسول الله حق تعالی دین اسلام
در میان ایشان ظاهر گردانیده و در مساجد و ساحات باقامت اذان و صلاة قیام مینمایند و بتخانها
منهدم گشته فرمود بتخانه ذو الخلصه را حال چیست جریر گفت آن بر حال خود است و انهدام نیافته حضرت
فرمود ای جریر خاطر مرا از ذو الخلصه فارغ نمی سازی گفت یا رسول الله بعضی از وی منی این بود که آن
از دست من بر آید و دیگری غیر من هدم آن نکند فرمود برو و آنرا خراب کن گفت یا رسول الله اینجا
تا ذی الخلصه ده روز راه است اگر رسیدن تو را میشوم دیر میرسم و مرا حالتی است که بر اسب سوار نمیتوانم شد و بر

که سواری میکنم مرا آگاه نمود جریر گوید پس آن سرور دست مبارک خود را بر سینه من زد چنانچه اثر انگشتان مبارکش را
در سینه خود بدیدم فرمود اللهم ثبته و اجعله هادیا مهدیا پس خاتم از نزد او بجایی که در آنجا بود رسانید
برای من سند نقش و آنرا راندم و در زیر ران من چنان بود که گویا کوه سفیدیست شکر حق تعالی بجا آوردم
بجانب ذو الخلصه بردن رفتم و با اندک زحمتی آنجا رسیدم و آن بتخانه را منهدم ساختم و آتش در آنجا
زدم با آنحضرت فرستادم مرا آگاهی که دید بوصول آن خبر شادمان شد و در خیل جریر دعا برکت کرد و در وادی
اگر سجده بجا آورد گویند اهل ذو الخلصه بعد از هدم و حرق آن بتخانه مسلمان شدند و در خزینه آن الماس
استعمل بسیار یافتند و همه اشعار را بمدینه آوردند و درین سال میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و میان نصارای
نجران مصالحه واقع شد اهل رحمت نقد آورده اند که حضرت مکتوبی به نصاری نجران نوشت و ایشان را
باسلام دعوت نمود آن جماعت بعد از مشورت درین باب چهارده کس را از قوم خویش اختیار
کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول صلی الله علیه و سلم تحقیق کنند و خبر با ایشان رسانند و مقدم آن قدر ده
از بنی کنده بود عبد المسیح نام عاقب لقب و مردی دیگر ایهم نام سید لقب که اول امیر خود
رای و صاحب مشورت اهل نجران و ثالث صاحب رحال و مجتمع ایشان بود و مردی دیگر از ربیعة ابو حارثه
بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بود منقولست که چون بمدینه رسیدند جامهای دیبای
زر دوز کردند و حلهای ابریشمین از برد حبره در پوشیدند و دامنها در زمین میکشیدند و انگشترها
طلا در دست کرده بمسجد نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت جواب آن کرده باز نداد و اعراض
فرمود ایشان روی بجانب مشرق ایستادند و نماز گذاردن مشغول شدند آن سرور با اصحاب فرمود
بگذارید ایشانرا تا بهر نوع که خواهند نماز گذارند چون نماز خویش تمام کردند نزد رسول صلی الله علیه و
سلم آمدند و هر چند سخن کردند جواب نشنیدند از مسجد بیرون رفتند عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن
عوف را رضی الله عنهما بنا بر سابقه معرفتی که با ایشان داشتند پیدا کردند و گفتند که پیغمبر شما مکتوبی
نوشته و ما را دعوت کرد نزد او آمدیم و سلام کردیم جواب نشنیدیم و هر چند سخن کردیم از وی هیچ
چیزی نشنیدیم اکنون رای شما هر دو درین باب چیست باز گردیم یا زمانی توقف کنیم نقلست که آنجماعت
این سخن را با عثمان و عبد الرحمن در مجلسی گفتند که علی بن ابو طالب کرم الله وجهه یکی از اهل آن مجلس بود
عثمان و عبد الرحمن با علی گفتند ای ابا الحسن رای تو در مهم این مردم چیست گفت رای من آنست که
این جامهای فاخر و انگشترهای طلا از خود دور کنند و جامهای سفر و ردای جامهای رسم رهبانان بپوشند
بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آیند آن قوم موجب فرموده علی عمل نموده نزد حضرت رفتند و سلام کردم

جواب سلام ایشان باز داد و فرمود با خدای که مرا براستی بعث فرمود که اینجماعت بنوبت اول که بمجلس من در
آمدند شیطان با ایشان بود و بعد از ان تکلم ننمودند آن سرور ایشان را باسلام دعوت فرمود ابا کردند و در لجاج
و عناد افزودند و حکایات پریشان و جدال لا طایل در میان نمودند تا سخن ایشان منجر شد که با حضرت گفتند عیسی
کیست در شان عیسی فرمود که امروز جواب شما نمیگویم اقامت کنید درین بلده تا جواب این سوال بشنوید
روز دیگر حق تعالی آیه فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق
من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم
ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین سید عالم صلی الله علیه وسلم
ایشان را طلبید و آیات منزله بر ایشان خواند بمضمون آیه اقرار ننمودند و بر اعتقاد خویش مصر بودند حضرت
باور نمیدارید بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و گوییم لعنت خدا بر دروغ گویان باد ایشان
گفتند مهلت ده تا برویم و درین باب تاملی کنیم فردا بیاییم و مباهله کنیم برفتند و در خلوت با عاقب که رئیس و صاحب
مشورت ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست عاقب گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما تحقیق میدانید
که محمد پیغمبر مرسل است و در باب صاحب شما یعنی عیسی دلیلی ظاهر آورده مباهله با وی مکنید والله که هیچ
قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از ان زیسته باشند اگر با وی مباهله نمایید البته هلاک خواهید گشت
چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ به از ان نیست که با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نمایید و بدیار
خود باز گردید روز دیگر صباح بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و حال آنکه حضرت از حجره شریف بیرون آمده
بود و حسین بن علی در زیر بغل و دست حسن را بدست خویش گرفته و فاطمه زهرا و علی مرتضی از عقب آن
بودند و با ایشان میفرمود چون من دعا کنم شما آمین گویید گروه نصاری نجران چون آن پنج تن را با آن
حال دیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند بترسیدند ابو الحارث که حبر و دانشمند ایشان بود گفت ای
یاران من رویهای چندی میبینم که اگر خدا خواهد که کوه را از مکان خود زایل گرداند بسبب ایشان زایل
گرداند زنهار که مباهله نکنید که هلاک خواهید شد و بر روی زمین هیچ نصرانی نخواهد ماند گفتند یا ابا القاسم
ما با تو مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید تا شما را بود هر چه مسلمانان را بود و بر هر چه بر ایشان بود گفتند این
کار از ما نیاید فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت و قوت حرب عرب نیست ولیکن مصالحه
میکنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهاء هر حله از ان
چهل درهم باشد و رسولان ترا که بدیار ما گذارند مهمان داری کنیم بشرط آنکه ما را با دین خود بگذاری
و در وقت زنهار چون در آری و با ما محاربه نمایی و روایتی آنکه گفتند سی اسپ و سی شتر و سی زره و

سی نیزه نیز بدهیم و روایتی آنکه حضرت فرمود اگر مسلمانان را حادثه روی نماید عدد مذکور ازین اشیا مذکوره
بر سبیل عاریت بدهید و باید که رد با ضمانت بدهید و بر این مصالحه کنید پس از طرفین بر این مصالحه واقع شد و صلح نامه
در ان باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب بر ان ثبت کردند و بان گروه تسلیم نمودند و مرویست که حضرت
فرمود بخدای که نفس من بید قدرت اوست که هلاک مستعلق باهل نجران شده بود و اگر ملاعنه میکردند همه را حق تعالی
صور ایشان بصور قرده و خنازیر مسخ میکرد و این وادی بر ایشان آتش میریخت و اهل نجران مستاصل میشدند
حتی که مرغان اشجار بر سر درختان نمیماندند و یکسال نمیگذشت که تمام نصاری هلاک میگشتند نقلست که در
هنگام قصد مراجعت گفتند یا محمد مردی امین از یاران خود همراه ما کن تا اگر میان ما اختلاف واقع شود
براستی حکم کند فرمود در نصف آخر روز بیایید تا با شما شخصی قوی امین که حق امانت بجای آورد باشد
بفرستم عمر خطاب رضی الله عنه گوید بامیدواری آنکه آن دولت حواله من شود نماز پیشین بیگاه بمسجد رسول
صلی الله علیه وسلم رفتم حضرت چون از ادای نماز ظهر فارغ شد از یمین و یسار خود نظر کرد و یاران را ملاحظه
می نمود و من خود را از میان مردم بر میکشیدم تا باشد که مرا ببیند چشم مبارکش بر ابو عبیده بن الجراح
افتاد و ویرا بخواند و گفت همراه نصاری نجران بدیار ایشان برو و در چیزهایی که میان ایشان خلاف
واقع شود براستی حکم کن عمر گوید آن مرتبه را ابو عبیده برد پس آنجماعت بجای خویش باز گشتند و بعد از
اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و مسلمان شدند و آن صلح نامه در میان ایشان بماند و در زمان خلافت
ابو بکر صدیق رضی الله عنه با آن دستور که در صلح نامه نوشته بود عمل واقع شد و در زمان خلافت عمر خطاب
رضی الله عنه بحسب مصلحت تغیر بعضی از امور ایشان راه یافت و بعد از ان از دیگر خلفا و حکام تغیرات
دیگر واقع شد و این کتاب محل تفصیل آنها نیست و درین سال باذان حاکم یمن وفات یافت و چون خبر
فوت او بسمع شریف حضرت رسید مملکت ویرا قسمت فرمود و بعضی از ان به پسر وی شهر بن باذان
مسلم داشت و بعضی از ان بعامر بن شهر همدانی داد و چیزی با بو موسی اشعری و ناحیه به یعلی بن امیه
و برخی بمعاذ بن جبل ارزانی داشت و درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم بجهت علی مرتضی کرم الله
وجهه لوایی عقد فرمود و دستار بدست مبارک خویش بر سر وی پیچید و گویند آن دستار سه پیچ بود
و دو علاقه بگذاشت یکی از جانب پیش قریب بذراعی و دیگری از جانب قفا قریب بشبری و سیصد سوار
همراه وی کرد و اینده بجانب یمن فرستاد و گفت یا علی برو تا بساحت ایشان در آیی و باید که مقاتله نکنی تا ایشان
با تو مقاتله کنند پس علی بموجب فرموده نبی روان شد و روایتی آنکه آن اول خیلی بود از اهل اسلام که بان
بلاد در آمدند و در روایتی از علی آنکه گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب یمن میفرستاد گفتم یا رسول الله مرا

تمامی از اهل کتاب بیشتر هستی و حال آنکه من جوانم و علم قضا نیکو نمیدانم حضرت دست مبارک را بر سینه من نهاد
فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه و در روایتی آنکه فرموده بود باشد که الله تعالی ترا کمال هدایت بخشد و زبان ترا
بر راستی ثابت گرداند و فرمود یا علی چون دو خصم نزد تو آیند و مدعی دعوی کند حکم میان ایشان تا زمانی
که خصم دیگر نشنوی که این طریق سزاوارتر است بآنکه بر تو روشن شود که حکم چیست علی گوید که دیگر هرگز در هیچ
قضیه مرا شک واقع نشد لاجرم در علم قضا چنان ماهر گشت که زبان معجز بیان محمدی در وصف او فرمود که اقضا
کم علی بعث پیوسته که حضرت خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود و بعد از آن علی را بجای وی فرستاد و در
علی را بپای آن فرستاد تا خمس غنایمی که خالد تحصیل کرده باشد بستاند از بریده مرویست که گفت من در میان لشکر
و علی را دشمن میداشتم چون خمس جدا شد جاریه در آن بود و علی یک کنیزک را از خمس که از بهترین کنیزکان
بود اختیار نمود با وی صحبت داشت صباح غسل کرد و اثر اغتسال در موی سر وی ظاهر بود با خالد گفتم می بینی
این مرد را یعنی علی را که چه میکند و گفتم ای ابوالحسن این چیست گفت نمی بینی آن جاریه را از سبی که در خمس
شده بود بعد از آن در خمس آل محمد واقع شد بعد از آن در نصیب آل علی شد با او نزدیکی کردم بریده گوید
را دشمن داشتی گفتم آری فرمود وی را دشمن مدار و اگر با وی دوستی داری باید که [illegible]
که نصیب او از خمس بیش از این کنیزک بوده و در روایتی از بریده آنکه گفت رنگ رخسارش برافروخت
درشان علی گمان بد میبری که او از منست و من از وی و او ولی هر مؤمن است بعد از من هر کس که من ولی او ام
علی ولی اوست بریده گوید بعد از آن در میان یاران هیچکس نبود که دوستر باشد مرا از علی بن ابیطالب
براء بن عازب مرویست که گفت من در آن لشکر همراه علی بودم چون نزدیک باهل یمن رسیدیم مردم
آمدند علی مارا امام شده نماز گذارد و آنگاه صف لشکر خویش بیاراست و در میدان آمد و کتاب رسول صلی الله
علیه و سلم را بر ایشان خواند و ایشان را باسلام دعوت نمود قبیله همدان از اهل یمن یکبار مسلمان شدند
علی مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم نوشت و از اسلام آن قبیله آن سرور را اعلام کرد و در روایتی گوید که
چون حضرت بر مضمون مکتوب علی وقوف یافت خوشوقت شد و سجده شکر بجای آورد و آنگاه سر برداشت
و گفت السلام علی همدان بعث پیوسته از ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت علی بن ابی طالب از یمن
طلا که از خاک معدن خالص ناساخته بود نزد حضرت فرستاد آن سرور آنرا میان چهار کس قسمت فرمود
بن حصن فزاری و اقرع بن حابس و زید الخیل بن مهلهل طائی و علقمة بن علاثة عامری مردی از اصحاب
رسول گفت احق و اولی بودیم باین از ایشان این سخن بسمع شریف نبوی رسید و در روایتی آنکه مردی
برخاست که در گاه چشمان وی فرو رفته و هر دو استخوان رویش بر آمده بود و پیشانی بلند و لحیه انبوه

تراشیده داشت و ازاری برچیده و دامن بر میان زده بود و گفت یا رسول الله بترس از خدای یعنی رعایت
عدالت نکردی در این قسمت فرمود وای بر تو آیا نیستم سزاوارترین مردم بترس از خدای تعالی ابوسعید خدری
گوید چون آن مرد از مجلس حضرت بیرون رفت خالد بن الولید گفت یا رسول الله گردن وی را بزنم فرمود شاید که
نماز گذار باشد خالد گفت نماز گذاران باشند که بزبان گویند چیزی را که در دل ایشان نباشد رسول فرمود
من مامور نیستم بآنکه تفتیش دلهای مردم نمایم و بواطن ایشان را بشکافم ابوسعید گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم در قفای
آن مرد دید و فرمود همانا بیرون آیند از نسل این مرد قومی که قرآن را تازه و تر خوانند و لیکن
حنجره ایشان را تجاوز نکند یعنی دل ایشان از آن خبردار نشده باشد یا آنکه چنانکه اعمال صالحه را بآسمان رفع نماید
قرآن خواندن ایشان را رفع بآسمان نکنند بیرون روند از اسلام چنانکه تیر از صید بیرون رود اگر دریابم آن
قوم را هر آینه که ایشان را قتل کنم چنانکه هیچکس از ایشان زنده نگذارم چنانچه محمد بن سعد و غیره از ارباب سیر
که در این سال علی بجانب یمن دو نوبت بوده یکی در سال دهم و تاریخ نوبت دیگر را بیان نکرده اند احتمال دارد
که در همین سال یا قبل از این بوده باشد والله اعلم آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه در یمن بود که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم احرام حج بست و خبر بعلی فرستاد تا در راه بآن سرور ملحق شد و در این سال پیغمبر
علیه افضل الصلوات والتسلیمات حج گذارد اهل سیر آورده اند که آنحضرت همین یک حج گذارد و آنرا
حجة الوداع گفتند بجهت آنکه یاران را در خطبه که در ایام حج میخواند وداع فرمود و گفت فخذوا عنی مناسککم
فانی لا ادری لعلی لا احج بعد عامی هذا و در روایتی آنکه فرمود لعلی لا اراکم بعد عامی هذا ابن عباس رضی الله عنه کراهت
کردی که مردم بگویند حجة الوداع گویند بلکه میگفت حجة الاسلام گویند منقولست که حضرت
بقبایل اطراف فرستاد که فرضیت حج مصمم شد هر کس که اراده حج گذاردن دارد باید که از منزل خویش
بیرون آمده بملازمت بشود مردم بسیار در مدینه جمع شدند تا از اهل ملازمت باشند و مناسک و آداب حج
از وی فرا گیرند و حق تعالی جماعتی را که میخواست که حج با پیغمبر صلی الله علیه و سلم دریابند بزحمت جدری و حصبه
مبتلا ساخت تا از دولت مرافقت آن سرور محروم ماندند بجهت تسکین خاطر ایشان فرمود آن عمرة فی رمضان
تعدل حجة پس روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده غسل نموده و سر شانه کرده و روغن در موی مالیده و خود را طیب
ساخت و از ثیاب مخیط متجرد گشته ازاری و ردائی پوشیده از خانه و اثر بوی خوش بر بدن مبارکش ظاهر بود
و نماز پیشین در مسجد مدینه چهار رکعت گذارد و از راه شجره که طریق وسطاست بجانب ذوالحلیفه نهضت
فرمود و نماز دیگر در منزل بقصر گذارد و عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید در تمام راه که نماز را قصر میکرد
و حال آنکه از هیچ احدی خوف نداشت جز از خداوند تعالی و هدی با خود همراه داشت و آنها را اشعار
و تقلید فرموده و بناجیه بن جندب اسلمی تسلیم نمود تا متعهد آن باشد ناجیه گوید از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم که

اگر یکی ازین شتران هلاک شود با آن چکنم فرمود آنرا نحر کن و قلاده اش را بخون آلوده ساز و بر صفحهٔ پهلوی بنه تا مردم در
یابند که تو و هیچکس از رفیقان تو ازان نخورند و گویند وی را ضعفی فرمود که اگر از پیاده رفتن عاجز آید بر
شتران هدی سوار شود و فاطمه زهرا و تمام امهات مومنین رضی الله عنهن در هوادج همراه بودند و بعد از
فراغ ادای نماز دیگر بناقهٔ خویش سوار شد و آنرا برانگیخت آنگاه احرام بست ... ذو الحلیفه
و در اثنای راه ... نموده جبرئیل قارن گشت چنانکه بعضی رسیده که ... در وادی عقیق فرود آمده بود و یرا
دیگر فرمود امشب آینده از پروردگار من آمد و گفت درین وادی مبارک دو رکعت نماز بگذار و بگوی حجتی و عمرة
و در حین احرام با مردم فرموده هر کس که خواهد احرام بحج و عمره بندد و هر که خواهد احرام بحج تنها
و هر که خواهد احرام بعمره تنها بندد و دران سفر چندان مردم جمع شده بودند که غیر از خداوند تعالی کسی احصای آن
نتوانست کرد و در روایتی آنکه صد و چهارده هزار و در روایتی صد و بیست و چهار هزار همراه بودند و تلبیهٔ آنحضرت
چنین بود که لبیک اللهم لبیک لبیک لاشریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لاشریک لک و در روایتی
این نیز گفت که لبیک اله الحق و جبرئیل نازل شد و خبر رسانید که اصحاب را امر فرمای تا با آواز بلند تلبیه گویند
بنت عمیس زن ابوبکر صدیق را پسری متولد شد محمد بن ابی بکر و دران باب ازیشان جواب استفسار کرد که با احرام
چکنم فرمود غسل کن و لجام بربند و بر احرام خود ثابت باش و تلبیه میگوی اسماء دختر ابوبکر صدیق رضی الله
روایت کند که ابوبکر در مدینه بعرض حضرت رسانید که زامله یعنی شتری که زاد و طعام بر آن بار کنند دارم
و میخواهم که زاد تو نیز یا رسول الله بران باشد التماس ابوبکر که زاد حضرت بخواهم که بر زاملهٔ من بوده باشد حضرت
این التماس را قبول کرد و فرمود تا آرد و سویق و خرما پخته نواده ترتیب نمودند بر آن شتر بار کردند و ابوبکر غلام
خود را سوار کرده بیرون آمدند شبی از شبها غلام فرود آمده شتر را بخوابانید و بخواب رفت چون بیدار
شد شتر را ندید ندا میکرد و ضالهٔ خود را میطلبید و رسول صلی الله علیه و سلم در منزل عرج فرود آمده
بود و وقت نماز پیشین بود که غلام بآن موضع رسید ابوبکر گفت زامله کجاست گفت امشب گم شد ابوبکر
گفت وای بر تو اگر من تنها بودمی بر من آسان بودی ولیکن رسول خدا صلی الله علیه و سلم و اهل وی با من اند
زاد ما بران شتر بود و در روایتی آنکه ابوبکر صدیق برخاست و غلام را تادیب نمود و گفت یک شتر را
محافظت نتوانستی کرد و حضرت تبسم میفرمود و میگفت می بینید این محرم را که چه میکند و گویند آل نضله
از بنی اسلم خبر یافتند که زاملهٔ رسول صلی الله علیه و سلم گم شده قدحی از حیس آوردند و قرطه ... برای
حضرت آوردند فرمود ای ابوبکر بیا که خداوند تعالی برای ما غذای اطیب فرستاد و وی غلام را قهری کرد
و زجری مینمود آنحضرت فرمود ای ابوبکر بر خود آسان گیر که امر در دست غلام و در دست ما نیست بلکه امر
و ویرا ازان منع کن ... پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اهل وی و ابوبکر و اهل او و هر کس که در پیش او بود

که با آنحضرت چیزی خورده ازان طعام تناول کردند چند لقمه سیر شدند نقلست که صفوان بن معطل سلمی که بر ساقهٔ
رسول صلی الله علیه و سلم بود رسید و زاملهٔ ابوبکر را بر در خیمهٔ آن سرور بخوابانید و با ابوبکر گفت ببین که چیز
از متاع شما که برین شتر بود گم شده ابوبکر برخاست و تفحص نمود و گفت هیچ چیز گم نشده الا قدحی که آب
ازان می آشامیدیم غلام گفت آن قدح با منست صدیق فرمود خداوند تعالی امانت ترا ادا کرد و گویند
درین محل سعد بن عباده و قیس پسر وی شتری که زواده ایشان بران بار بود نزد رسول صلی الله علیه و سلم
آوردند و سعد گفت یا رسول چنین شنیده ام که زاملهٔ تو گم شده و این زامله آورده ایم بعوض آن با قبول آن
بر ما منت نهی حضرت فرمود زاملهٔ ما را خدا بما رسانید شما زاد خود را باز برید حق تعالی شما را برکت دهاد
ابو ثابت ای ابو ثابت کنیت سعدست بس نیست ترا آن مهمانداریها که نمودی ما را ازان باز که
که در مدینه نزول کرده ایم سعد گفت یا رسول الله منت خدا و رسول را ست ... یا رسول الله آنچه
از اموال ما تو میگیری نزد ما دوستر است از آنچه نزد ما میماند حضرت گفت راست گفتی بشارت باد ترا
بفلاح و فیروزی بدرستی که اخلاق بید قدرت خداوند تعالی است هر کرا خواهد که خلقی ازان اخلاق بوی دهد
او را بدان خلق موفق میسازد و بتحقیق که صفتی نیکو ترا ارزانی داشت یعنی کرم ... سعد گفت شکر و
سپاس مر آن خدای را که این نعمت بمن ارزانی داشته ثابت بن قیس گفت یا رسول الله قبیلهٔ سعد
در جاهلیت از جملهٔ سروران و جوانمردان ما بوده اند فرمود الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارهم
فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و در راه در هر منزلی از منازل کرامت فرمود و در منزل
ابوا یا ودان صعب بن جثامه مقداری از گوشت گورخر که صید کرده بود برسم هدیه برای وی آورد قبول
نکرد وی ملول شد حضرت چون آثار ملال در روی او مشاهده فرمود گفت ما هیچ جهتی این هدیه را رد
نکردیم مگر برای آنکه محرم بودیم و در منزل روحا بجماعتی از مردم رسید و از حال ایشان پرسید گفتند
مسلمانانیم و ایشان ازان سرور پرسیدند که تو کیستی فرمود که من رسول خدایم پس زنی ازان جماعت
کودکی را بسوی آن سرور برداشت و گفت الهذا حج فرمود نعم و لک اجر و در موضع سرف عایشه صدیقه
رضی الله عنها حائض شد و وی احرام بعمره بسته بود حضرت امر فرمود او را که موی سر وا کند و شانه کند
و ترک عمره نماید و لیکن حلال نگردد و ازان عمره حج را عمره در آرد و جمیع اعمال بجای آرد غیر از طواف خانه
مادام که از حیض پاک گردد و در موضع سرف فرمود هر کس که از شما که با وی هدی نباشد و خواهد که
حج را عمره گرداند گو چنان کند و هر کس که با وی هدی بود بر حج خود ثابت باشد پس بنابر تجویز حضرت
آنها که هدی نداشتند بعضی احرام بعمره بستند و از حج بیرون آمدند و بعضی بر احرام حج ثابت ماندند

داشتند که هدی همراه داشتند بر احرام حج باقی ماندند و ابو موسی اشعری از یمن متوجه گشت در بطحا بآنحضرت رسید و گفت
یا رسول الله نیت خویش متعلق به نیت تو کرده ام اما قربانی ندارم فرمود که تو نیز بطریق یاران سلوک نمای و در شب
یکشنبه چهارم ذی الحجه حضرت در ذی طوی نزول فرمود و نماز صبح یکشنبه در آن موضع گذارد و در مکه در آمد از طرف
اعلی از ثنیه کدا و چون به باب بنی شیبه رسید و خانه را بدید این دعا خواند که اللهم زد هذا البیت تعظیما
و تشریفا و تکریما و مهابة و زد من شرفه من حجه او اعتمره تشریفا و تکریما و مسجد حرام تشریف داد و استلام حجر الاسود
نمود و طواف خانه بجای آورد و در حین طواف ردای مبارک از زیر بغل راست بیرون آورد و بر دوش چپ
انداخته هفت نوبت طواف کرد و در سه طوف اول شتاب میکرد و در چهار دیگر بسکون میرفت و در هر طوف
استلام رکن حجر الاسود و رکن یمانی مینمود و در میان این دو رکن یمانی میگفت ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و در روایت که حضرت فرمود هفتاد ملک موکل اند بر رکن یمانی
که هر کس گوید اللهم انی اسألک العفو والعافیة فی الدنیا والآخرة ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
حسنة و قنا عذاب النار ایشان گویند آمین بعد از تمام طواف نزد مقام ابراهیم علیه الصلوة
والسلام آمد و این آیه خواند واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و مقام را میان خانه و خود کرد و ایستاد و دو رکعت
نماز گذارد و در رکعت اولی بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در ثانیه بعد از فاتحه قل هو الله احد خواند
آنگاه نزد حجر الاسود آمد و بار دیگر استلام نمود و از باب الصفا از مسجد بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان
شد و آیه ان الصفا والمروة من شعائر الله خواند و فرمود ابدأ بما بدأ الله به یعنی ابتدا میکنم بآنچه خداوند تعالی بآن ابتدا کرده
و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نمود سه نوبت خبب بجای آورد و چهار نوبت مشی نمود و چون بکوه صفا
می آمد رو بقبله می آورد و در خانه میدید و توحید و تکبیر قیام مینمود و میگفت لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده
و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و دعا میکرد و در مروه نیز مثل این بجای آورد و چون از سعی فارغ شد
امر فرمود که هر کس که هدی همراه دارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و روز ترویه در حین توجه بمنی
احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود اگر آنچه مرا اکنون
معلوم شد پیشتر میدانستم هدی را با خود نمی آوردم تا در مکه میخریدم و احرام خود را بعمره متغیر میساختم
و همچنانکه شما حلال شدید من نیز حلال میگشتم و لیکن چون هدی همراه دارم حلال نخواهم شد تا هدی را نحر کنم
بصحت رسیده که سراقة بن مالک بن جعشم برخاست و گفت یا رسول الله این طریقه یعنی جواز فسخ حج بعمره و تمتع
میان حج و عمره مخصوص است با امسال یا همیشه خواهد بود فرمود همیشه خواهد بود و انگشتان مبارک را در یکدیگر گذرانیده

کرده اند و فرمود دخلت العمرة فی الحج الی یوم القیامة و درین سخن اشارت بود با بطال آنچه در جاهلیت میگفتند که عمره در
شهور حج از افجر فجور است و جمهور علما بر آنند که این سخن برای تسلی خاطر جماعتی که هدی همراه نداشتند
فرموده الا آنچه مختار پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوده افضل خواهد بود و ابو بکر صدیق و عمر فاروق و طلحه و زبیر
و جمعی دیگر از اصحاب هدی با خود همراه داشتند در احرام خود باقی ماندند و فاطمه زهرا و امهات المؤمنین
رضی الله عنهن هدی با خود همراه نداشتند پس حلال گشتند غیر عائشه صدیقه رضی الله عنها چنانچه سابقا گذشت
و درین اثنا علی مرتضی از طرف یمن رسید و شتری چند به نیت هدی پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورده بود حضرت
فرمود بچه نیت کرده گفت بآنچه تو نیت کرده یا رسول الله من نوشته بودی که من چه نیت دارم من نیز
خود را به نیت تو متعلق ساختم و گفتم اللهم اهل بما اهل به نبیک فرمود من احرام حج بسته ام و
هدی با خود آورده ام ای علی پس تو بر احرام خویش باش و در هدی شریک من شو و علی فاطمه را دید که جامه
مصبوغ پوشیده و از احرام بیرون آمده بروی انکار و اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب داد که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم باین فرمود و حضرت تصدیق وی کرد آورده اند که سید عالم صلی الله علیه و سلم در یکشنبه
و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه توقف فرمود و روز پنجشنبه که هشتم ماه ذی الحجه بود با مردم
بیرون رفت بمنی و آنکس که حلال گشته بود از یاران وی احرام حج بست و حضرت آن روز در منی نماز
پیشین و پسین و شام و خفتن گذارد و شب در آن موضع بسر برد و نماز صبح روز جمعه آنجا گذارد
و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و فرموده بود تا برای خیمه وی در موضع نمره زده بودند چون بعرفه
آمد در آن خیمه نزول فرمود تا آفتاب از وسط السماء زایل گشت پس امر نمود تا راحله وی را زین کردند و
سوار شد و بطن وادی آمد و همچنان سواره خطبه بلیغه خواند و در آن خطبه فرمود خونهای شما و مالهای شما
و عرضهای شما بر شما حرام است حرمتی مثل حرمت امروز درین ماه و درین بلده و درین عبارت اشارت
بر دلالت است بر کمال حرمت امور مذکوره و فرمود بدانید و آگاه باشید که همه امور جاهلیت را در زیر
قدم خود در آوردم و خونها که در جاهلیت واقع شده و اهل آن در صدد انتقام اند موضوع و باطلست
و اول خونی از خونها که بر انداختم خون پسر ربیعة بن الحارث است و ربای جاهلیت را همه باطل کردم
و اول ربائی که بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است و فرمود بترسید از خدا تعالی در شأن
زنان خویش زیرا که ایشان را در تحت نکاح خویش در آورده اید بکلمه خداوند تعالی و بعهد خداوند تعالی ایشان
را گرفته اید و امر شما در ایشان آنست که بر فراش شما کسی را که شما مکروه میدارید نگذارند که پای نهد اگر
چنین کنند شما ایشان را بزنید زدنی که از ضرب بر عضو ایشان پیدا نشود و مر ایشان را بر شما نفقه و کسوت

اثبات بمعروف بتحقیق که من میگذارم در میان شما چیزی را که ضلال و گمراهی نخواهید یافت هرگز اگر چنگ در زنید و آن قرآن است و فرمود و شما مسئول خواهید شد از من یعنی در روز قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرده با شما شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادا رسالت و امانت کردی و انچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجا آوردی پس انگشت سبابه خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که کینه ناک گرداند یکی اخلاص عمل کردن بخدا و نیکخواهی مر اولو الامر مسلمانان و دیگر لزوم جماعت مسلمین و در حالیکه دعوت ایشان بود و ام الفضل بنت الحارث الهلالیه والده عبد الله بن عباس رضی الله عنهم شیر برای وی فرستاد قدح و شیر را نوشید چنانچه مردم دیدند و دانستند که روزه نیست و چون خطبه مذکور تمام کرد بلال را فرمود تا بانگ نماز و اقامت گفت پس نماز پیشین گزارد آنگاه بلال اقامت گفت و نماز دیگر را بجمع تقدیم بیک اذان و دو اقامت گزارد و بعد از آن بر شتر سوار شده آمد تا بموقف آمد و رو بقبله ایستاد و به دعا مشغول شد و در دعا ابتهال و الحاح نمود و ثبوت پیوسته که حضرت فرموده بهترین دعاها دعای روز عرفه است و بهترین آنچه من و پیغمبران پیش از من گفته اند اینست که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و در فضل روز عرفه فرموده هیچ روزی نیست که خداوند تعالی در آن روز بندگان را از آتش دوزخ زیاده از روز عرفه آزاد کند بدرستی که رحمت و لطف وی نزدیک می شود با اهل عرفات در روز عرفه مباهات مینماید ایشان را بر ملائکه و میگوید مقصود و مراد این جماعت چیست یعنی هر چه میخواهند بایشان ارزانی دارم و مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود شیطان در هیچ روز خود را اصغر تر و حقیر تر و خوار تر و خشمناک تر از روز عرفه ندیده و نیست این حال او را مگر برای آنکه می بیند نزول رحمت حق را بر بندگان و در گذشتن سوی از گناهان بزرگ ایشان مگر در روز بدر که دید جبرئیل را که پیش صف ملائکه می آمد و صف ایشان را می آراست برای جنگ با کفار قریش و اتفاق افتاد روز مردی از مسلمانان که احرام حج بسته بود از راحله خویش بیفتاد و بمرد فرمود او را در همان جامه احرام کفن کردند و منع کرد از استعمال بوی خوش و حنوط در کفن وی و از پوشانیدن سر وی و فرمود که فردای قیامت حق تعالی وی را لبیک گویان و ژولیده موی انگیزد بعث خواهد فرمود و مردی از اهل نجد از حضرت طلب تعلیم مناسک حج کرد و او را تعلیم نمود و خواند بمردم که هر قومی در موقفی که در ایام سابق داشتند ایستند و توقف نمایند و درین روز آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از تعبیر آن فراغ انتقال بدار الوصال استنباط نمود کما قیل شعر اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم و چندان در عرفه تا

کرانش بفرو رفت آنگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخت و مهار ناقه را چنان کشیده میداشت که سر وی نزدیک بود که بکوهه رحل رسید چون بر سر بالای میرسید مهار شتر را میگذاشت تا بر بلندی با آسانی بر آید در راه بشعبی رسید که از طرف یسار راه است فرود آمد و نقض وضو کرد و وضوی خفیف بساخت و اسامه گفت محل نماز گزاردن پیشتر است سوار شده بمزدلفه آمد و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامت بجمع تاخیر گزارد و شب شنبه در مزدلفه بیتوته نمود تا طلوع صبح پس نماز صبح را در اول وقت بغلس بگزارد و بمشعر الحرام آمد و رو بقبله ایستاد و بدعا مشغول شد و تکبیر و تهلیل و توحید بجای آورد و چندان توقف کرد که نیک روشن شد عباس بن مرداس سلمی روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم در آخر روز عرفه و شب عید برای امت خویش دعا کرد و از حق تعالی طلب آمرزش نمود و خطاب آمد که همه گناهان ایشان را بیامرزیدم الا مظالم هر کسی که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستانید رسول صلی الله علیه و سلم گفت بار خدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت دهی در عوض ظلم ظالم که مظلوم راضی شود و ظالم را بیامرزی هر چند دعا و زاری کرد اجابت نشد چون صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول شد و الحاح نمود جبرئیل آمد و خبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله علیه و سلم خوش وقت شده تبسمی فرمود ابو بکر و عمر رضی الله عنهما لازم بود گفتند پدر و مادر ما فدای تو باد این ساعتی است که هرگز درین ساعت تبسم نمیفرمودی چه چیز ترا بخنده آورد که دندان تو پیدا شد ترا خدا تعالی خندان دارد فرمود بدرستی که دشمن خدا ابلیس چون دانست که حق تعالی دعای مرا در باب امت قبول نمود گناهان امت مرا بیامرزید خاک بر فرق پراکند و بر خود باشید و دعا بویل و ثبور بر خود میکند آن جزع وی مرا در تبسم آورد و داری شعر

مه فشاند نور و سگ عو عو کند   هر کسی بر خلقت خود می تند
سگ وظیفه خود بجا می آورد   مه وظیفه خود برخ می گسترد
کار گر خود می گذارد هر کسی   آب نگذارد صفا بهر خسی
خس خسانه میرود بر روی آب   آب صافی میرود بی اضطراب
مصطفی مه میشکافد نیم شب   ژاژ میخاید ز کینه بولهب
آن مسیحا مرده زنده میکند   وان جهود از خشم سبلت میکند
در شب مهتاب مه را بر سماک   از سگان و عوعو ایشان چه باک

نقلست که پیش از طلوع آفتاب روان گشت و فضل بن العباس را رضی الله عنهما ردیف خود ساخت و فضل کودکی بغایت جمیل بود و در محل زنی از قبیله خثعم رسید از حضرت که پدری پیر دارم و به حج نمی تواند رفت اگر از قبل وی حج بگذارم جایز باشد گفت آری و فضل بجانب زنان نگاه میکرد و آن سرور بدست مبارک خویش روی وی را از جانب زنان می گردانید بجانب دیگر چون ببطن محسر رسید شتر خود را اندکی تیز راند آنگاه طریق وسطی که بجمره کبری میبرد پیش گرفت تا به جمره رسید که نزد شجره است و [illegible]

نمود و سنگریزه که عبدالله بن عباس برای وی چیده بود حصی خذف مثل سنگ بینداخت و با هر سنگی
تکبیری بگفت و تلبیه را قطع فرمود و درین زمان بلال و اسامه ملازم حضرت بودند یکی ازین دو زمام ناقه
وی را گرفته و دیگری بجامه خویش آن سرور را سایه کرده بود و درین روز در منی خطبه خواند و تحریم
دماء و اموال و اعراض را که در خطبه روز عرفه مقرر ساخته بود درین خطبه بابلغ وجهی مکرر ساخته و امر فرمود که سخن
پادشاه را بشنوید و فرمان برداری وی بجا آرید مادام که بکتاب الله خواند و فرمود که مناسک حج را از من
بیاموزید اگرچه که شاید بعد ازین سال حج نکنم و مردم را از خروج دجال و کیفیت شکل و شمایل او انذار و
اخبار نمود و درین خطبه فرمود که زمان بهیئت خود بازگشت بطریقی که در روز خلق آسمان و زمین بود و سال
دوازده ماه از آنجمله چهار ماه حرام سه ماه متوالی ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و یکماه دیگر منفرد و آن رجب مضر
که میان جمادی و شعبان است و فرمود که زود باشد که شما پروردگار خود را ببینید و خواهد پرسید شما را
از اعمال شما پس باید که باز نگردید بعد از من بکال گمراهی که بایکدیگر مقاتله کنید و بعضی از شما گردن بعضی زند
و فرمود الا هل بلغت گفتند آری فرمود خدایا گواه باش و باید که برساند آنکس که حاضر است بغایب
ازین مجلس که بسیار باشد که سخن را و رساند او را نگاه دارنده تر باشد از شنونده انگاه بمنحر آمد و ذبح نمود
گوسفندی که حضرت با خود همراه آورده بود و آنچه علی از یمن رانده بود مجموع صد بود از آنجمله شصت و سه شتر
را بدست مبارک خود نحر فرمود بعدد سالهای عمر خود و سی و هفت دیگر را بعلی فرمود تا نحر کند و سر مبارک
خویش را تراشید و موی مطهر را قسمت فرمود یک نصف موی سر خود به ابوطلحه انصاری و یک نصف
دیگر به ازواج مطهرات و تمام یاران بخشش کرد هر یکی را یکموی و دو موی علی مقدار و قسمت بداد و گویند
خالد بن الولید از حضرت استدعا نمود که یا رسول الله موی ناصیه خویش را بمن ارزانی دار تا برکت آن
جویم و لنعم ما قیل شعر
زلف بریده را که کنی تار تار بخش ... تاری بعاشقان سیه روزگار بخش
آن سرور ملتمس او را مبذول داشت و موی ناصیه را بدو داد و وی آن را اندرون طاقیه خویش تعبیه کرد
و بعد ازان بر هر دشمن که حمله آورد مظفر و منصور میشد و منقولست که از برای زنان خویش گاوی
قربان فرمود و گویند دران روز دو گوسفند نیز ذبح نمود و اصحاب بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند
و در شان محلقان سه بار دعا مغفرت و رحمت کرد و در باره مقصران یکبار چنانکه در روز حدیبیه
کرده بود و امر فرمود تا از هر شتری از هدایا خاصه پاره گوشت قطع کردند و در دیگی پختند
و از گوشت و شوربا آن با علی مرتضی تناول فرمود چون در هدی وی را شریک ساخته بود انگاه
علی را گفت تا گوشت و پوست و جلهای آن شتران را بر مردم قسمت نمود و قصاب را اجرت

هیچ نداد بلکه اجره وی را علی جدا از غیر اینها انعام فرمود و مردم را خبردار گردانید که همه اجزاء عرفه موقف
غیر از بطن عرنه و همه اجزاء مزدلفه موقف است غیر از بطن محسر و همه اجزاء منی و کوچهای مکه منحرست
انگاه عایشه صدیقه رضی الله عنها وی را مطیب ساخت بطیبی که دران مسک بود و حلال گشت
بعد ازان سواره بمکه در آمد و پیش از نماز پیشین همچنان سواره طواف افاضه کرد و این طواف را طواف صدر
نیز گویند و نزدیک چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبدالمطلب بکشید آب را از چاه زمزم که اگر خوف آن
نداشتمی که مردم بر شما غلبه کنند من هم آب می کشیدم با شما پس دلو آب نزد آنحضرت بردند و ازان آب
آشامید و به بند سقایه نیز رغبت فرمود و عایشه صدیقه درین روز از حیض پاک شد و طواف فاذکرد و درین
روز از حضرت سوال کردند از تقدم حلق بر ذبح و ذبح بر رمی و طواف افاضه در رمی در جواب همه آنها گفت
هیچ حرجی واقع دران نیست پس باقی روز شنبه و شب یکشنبه و روز یکشنبه و روز دوشنبه و شب سه
شنبه و روز سه شنبه در منی اقامت فرمود و این سه روز را ایام منی و ایام التشریق گویند و در هر
کدام ازین سه روز گرد بعد از زوال هر روز برای هر جمره هفت هفت سنگریزه انداخت و ابتدا بجمره
دنیا که پهلوی مسجد خیف است فرمود و در حین رمی از برای دعا نزد آن جمره توقف نمود و در جمره وسطی
همین طریقه سلوک داشت انگاه برمی جمرة العقبه قیام نمود و نزد آن برای دعا توقف واقع نشد
و در رمی هر سنگی تکبیری گفت و گویند در روز یکشنبه دوم عید که آنرا یوم الرؤس گویند خطبه خواند
و در روز دوشنبه سیم عید که آنرا یوم الاکارع گویند خطبه دیگر خواند و دران وصیت فرمود بنکوئی
با ذوی الارحام و عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه دستوری خواست که بجهت رعایت سقایه
در مکه بیتوته نماید حضرت وی را اذن داد و روز سه شنبه آخر ایام التشریق که آن روز را یوم النفر
گویند بموضع محصب که آنرا ابطح نیز خوانند تشریف فرمود و یکروز پیش ازین باسامه فرموده بود که
فردا در محصب نزد خیف بنی کنانه نزول خواهیم کرد ابو رافع که مولای آنحضرت بود اتفاقا
خیمه وی را دران موضع زده انگاه آن سرور او را بآن امر فرموده باشد القصه شب چهارشنبه در
محصب بیتوته فرمود و مردم را امر کرد که از مکه بیرون روند تا طواف خانه کنند و سحر چهارشنبه خود
بمکه رفت و پیش از صبح طواف وداع کرد و از کدا از طرف اسفل مکه بیرون آمد و در حجة الوداع ده
روز در مکه توقف فرموده و دران ایام نماز را بقصر میگذارده و بعد از هر نماز که قصر میکرده با اهل
مکه میفرموده اتموا صلوتکم یا اهل مکه فانا قوم سفر و در اثناء مراجعت چون بمنزل غدیر خم که از نواحی
جحفه است رسید نماز پیشین را در اول وقت گذارده بعد ازان روی بسوی یاران کرده فرمود الست

حکایت غدیر خم و ولایت امیر علیه السلام

اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی آیا نیستم من اولی بمومنان از نفسهای ایشان و در روایتی آنکه فرمود که بیا مرا بعالم بقا
خوانده‌اند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم یکی از دیگری بزرگتر است و آن
[کتاب الله و] اهل البیت منند بنگرید و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید نمود و رعایت حقوق
آنها بچه کیفیت خواهید کرد و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود
بدرستی که خداوند تعالی مولای منست و من مولای جمیع مومنانم بعد از آن دست علی را گرفت و فرمود من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و ادر الحق معه حیث کان و در روایتی
که چند روز اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه گفت شاباش ای علی بامداد کردی و مولای من و مولای هر مومن و مومنه روز
سر زین خورشید تاجی چه باز زمانکی بی جوار زد و وال من والاه زد عداوت او دور دار تا نخوری
ز تیغ لفظ بی زخم عاد من عاداه گواه پاکی اصلت ولای حیدر دان که هر کمال امیدیش بود آیات کرام
او دعا کرد و چون مراجعت از حجة الوداع نمود در ذی الحجه متوجه مدینه فرموده بود و در ... از طریق منوره
در آمد و چون چشم مبارکش بسواد مدینه افتاد فرمود و لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد
و هو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم
الاحزاب وحده و در این سال پیغمبر صلی الله علیه و سلم جریر بن عبد الله بجلی را بذی الکلاع بن ناکور بن حبیب
بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طایف بود فرستاد و او دعوی خدائی میکرد و خلق بسیار وی را
مطیع وی شده بودند نقلست که جریر از نزد او مراجعت نموده بود که حضرت وفات یافت و ذو الکلاع
تا زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر کفر ماند و در ایام خلافت وی بمدینه آمد با او هژده هزار غلام بود
با غلامانش همه یکبار مسلمان شدند و از آنجمله چهار هزار آزاد کرد عمر گفت ای ذو الکلاع انچه باقی
مانده است از غلامان خود بمن فروش که دو دانگ بهای آنها هم اینجا نقد بدهم و دو دانگ دیگر بمن بوعده
و دو دانگ بر شام ذو الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده که با خود فکری کنم چون بمنزل خویش باز آمد
بقیه غلامان خود را آزاد کرد و روز دیگر بمجلس امیر المومنین عمر رفت خلیفه ثانی از وی پرسید که با ایشان چه قرار
گرفت گفت خداوند تعالی آنچه بهتر بود مرا و ایشان را اختیار کرد عمر گفت چیست آن گفت همه را از
برای رضای خداوند تعالی آزاد کردم فاروق تحسین و تصویب نمود آنگاه گفت یا امیر المومنین
مرا گناهی عظیمست و گمان نمی برم که حق تعالی آن را بیامرزد فرمود کدام است گفت وقتی خود را
که مرا عبادت میکردند پنهان گشتم و بعد از آن از مکانی بلند خود را بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب
صد هزار کس سجده وی می نمودند عمر گفت تو با اخلاص و انابت بدرگاه حق تعالی باید کردن دل الکن

سبب امید داری بحضرت خداوند تعالی میتواند بود هر چند گناه بزرگ و بسیار بود علوان بن داود روایت کند
از مردی از قوم خود که گفت در ایام جاهلیت اهل قبیله من مرا با هدیه نزد ذی الکلاع فرستادند یکسال بر
حوالی قصر وی بودم و ملاقات با وی میسر نشد بعد از آن دیدم که از بام قصر خود بر مردم مشرف شد و هیچ
احدی از قوم وی نماند الا که مر او را سجده کرد بعد از آن وی را دیدم که مسلمان گشته و ترک سلطنت
نموده بود و مقداری گوشت بدرهمی خریده و از اسب خویش آویخته بود و این ابیات می خواند که
ان للدنیا اذا کانت کذا انا منها کل یوم فی اذی ولقد کنت اذا قیل من انعم الناس معاشا قیل ذا
ثم بدلت بعیشی شقوة حبذا هذا شقاء حبذا چنین کرده اند اصحاب ولایت ز لفظ جعفر صادق روایت
که ویرانست این دنیای غدار و زان ویرانتر است آن دل بصد بار که او معموری دنیا گزیند
که او در مسند دنیا نشیند ولیکن همت عقبی جای معمور و زان معمورتر آن دل که از نور
بعقبی در عمارت شود قانع و نهد دنیا بغارت و در این سال ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
وفات یافت و در آن روز آفتاب گرفت مردم گفتند که آفتاب بجهت ابراهیم منکسف گشت این سخن بسمع
شریف حضرت رسید بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنا خداوند تعالی فرمود بدرستی که آفتاب و ماهتاب
نشانه‌اند از نشانهای خداوند تعالی و برای حیات و ممات هیچ احدی منکسف نمی گردند و لیکن می ترساند
بندگان خود را بانها پس چون ببینید که منکسف گشته اند بیاد الله تعالی و صدقه و اعتاق مشغول شوید
و شرح قصه وفات ابراهیم و بکاء حضرت بجهت وی در محل خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی و یکبار
جبرئیل علیه السلام بصورت مردی که جامهای وی در غایت سفیدی و مویش در نهایت سیاهی
بود بغایت خوشبوی و با کمال حسن و جمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمد چنانکه حاضران
مجلس وی را ندیده بودند و تعجب نمودند از حال او چه اثر سفر در وی ظاهر نبود تا حکم کنند که مسافر است
و هیچکس از ایشان او را نمی شناخت تا حکم کنند که حضری است و چون نزدیک رسید گفت السلام
علیک یا رسول الله یا محمد و حضرت جوابش داد و وی آمد و چنان نشست که زانوی وی متصل بزانوی
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و دستهای خود را بر هر دو ران آن سرور نهاد و از ایمان و اسلام و احسان
و قیامت و علامات آن سؤال کرد و آن حضرت همه را جواب گفت آنگاه از مجلس بیرون رفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود بروید وی را طلب کنید بار آنکه بیرون رفتند هر چند جستند
نیافتند حضرت فرمود که این جبرئیل بود هر بار که بنزد من آمدی وی را بهر صورت که بودی می شناختم الا
این نوبت و چون غایب شد دانستم که وی است و در روایتی آنکه بعد از سه روز با عمر خطاب بود و

که آن پرسنده که بود گفت خدا و رسول او داناترند فرمود جبرئیل بود آمده بود که شما را تعلیم دین کند والله اعلم ذکر
وقایع سال یازدهم از هجرت و قصه مرض و وفات آن حضرت و ما یتعلق بها از باب سیر منقولست آورده اند که چون
رسول صلی الله علیه و سلم از حجة الوداع مراجعت فرمود در بعضی شهر از فرض [?] ت دختر حنظلی [?] آنحضرت بلا [?]
و جواب فتنه بعضی از مردم را داعیه نبوت پیدا شد مثل مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن حبیب بن الحرث از بنی حنیفه
و طلیحه بن خویلد اسدی و اسود بن کعب عنسی و زنی که نام وی سجاح بنت الحرث بن سوید تمیمیه بود اما مسیلمه
او را رحمن یمامه میخواندند زیرا که میگفت شخصی که وحی بمن می آرد رحمن نام دارد و شرح قصه او آنست که در
سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و چون قوم وی بمجلس حضرت آمدند و مسلمان شدند تخلف نموده در منزل
توقف کرد و میگفت اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن گذارد متابعت وی مینمایم آن سرور با جمعی از یاران
که ثابت بن قیس بن شماس از آنجمله بود خود بمنزل او رفت و در دست حضرت شاخ خرمایی بود و مسیلمه در میان
قوم خود نشسته بود و سید عالم صلی الله علیه و سلم بیامد و بر زبر سر وی بایستاد و فرمود اگر از من این شاخ
خرما خواهی بتو ندهم و تو تجاوز نکنی از آنکه خداوند تعالی در شان تو تقدیر کرده و اگر بعد از من باقی مانی هر آینه
که حق تعالی ترا هلاک گرداند و بدرستی که من گمان می برم ترا آنکسی که نموده اند بمن در شان او آنچه نموده اند
و حال آنکه حضرت در واقعه دیده بود که در دو دست او دو سوار از طلا بود و از آنجهت غمگین شد پس وحی
کردند او را که باد بر ایشان دم راوی گوید که آن سرور فرمود تا دیدم که باد بر ایشان دمیدم هر دو ناپدید گشتند
تعبیر کردم آن واقعه را بدو کذاب صاحب صنعا یعنی اسود و صاحب یمامه یعنی مسیلمه و در روایتی آنکه مسیلمه ایمان
بحضرت آورده و آنرا پسندیده کرد و بعد از آنکه چون ببلاد خویش مراجعت نمود مرتد گشت و دعوی نبوت
کرد و نامه به پیغمبر صلی الله علیه و سلم نوشت باین طریق که از مسیلمه رسول خدا نوشته میشود به محمد رسول الله
اما بعد نیمه زمین از آن ماست و نیمه از آن قریش و لیکن قریش تعدی میکنند و نامه را بدو مرد داد و ایشان را
نزد آن سرور فرستاد حضرت چون بر مضمون نامه او وقوف یافت از آن دو مرد پرسید که اعتقاد
برسالت من دارید گفتند آری فرمود در شان مسیلمه چه اعتقاد دارید گفتند وی شریک توست در نبوت
حضرت تبسم فرمود و گفت اگر نه آن بودی که رسولان را نمی کشتند من شما را گردن میزدم و جواب
نامه مسیلمه نوشت که از محمد رسول الله نوشته میشود بمسیلمه کذاب اما بعد بدرستیکه زمین از آن خداست
بهر کس که خواهد دهد و عاقبت نیکو پرهیزکاران راست اهل یمامه را هلاک کردی خدای تعالی ترا
با متابعانت هلاک گرداناد و نقلست که مسیلمه بر کفر اصرار نمود و چون حضرت از این جهان رحلت فرمود
کار او بمرتبه رسید که زیاده از صد هزار کس بوی ایمان آوردند و کلمات مموهه مزخرف بهم می بافت

قصه مسیلمه کذاب

و خوارق عجیبه که عکس معجزات نبویه بود و حق تعالی بر دست او ظاهر میکرد یا از برای استدراج وی تا بحجر
و شعوذه و گویند علم نیرنجات را نیکو میدانست و بعضی چنین گفته اند که اول کسی که بیضه را در شیشه سر تنگ
در آورد وی بود و اول کسی که پر بریده طایر بهم وصل نمود وی بود و دعوی میکرد که آهوی شیر دار از کوه نزد
وی می آید تا وی شیر آن میدوشید منقولست که زنی نزد وی رفت و گفت دعا کن که از خدای
درخواه تا برکت در آب و نخلستان ما پیدا شود چه محمد از برای قوم خود دعا کرده و آبهای چاه ایشان
افزون شد مسیلمه گفت محمد به چه کیفیت دعا کرد زن گفت دلوی از آب طلب کرد و دعا بر آن خواند و از آن آب
مضمضه کرده و باز در آن دلو انداخت و آن دلو آب را در چاه انداخت آب آن چاه بسیار شد مسیلمه
چنان کرد و هر چاه که آن دلو آب ریخته شد آب آن زمین فرو رفت مردی با وی گفت دعا برکت
بر سر من بچه محمد بر اولاد و اصحاب خویش دعا برکت میکند کودک را که پیش وی برده اند دست
بر سر او مالید و کام وی برداشت اقرع و الثغ گشت و نوبتی در بستانی وضو ساخت و آب
وضو وی را در بستان پاشیدند دیگر در آن بستان گیاه نرست و سهیلی آورده که شاعری از قوم
بنی حنیفه در مرثیه او گفته لهفی علیک ابا ثمامه لهفی علی رکنی الیمامه کم آیة لک فیهم کالشمس تطلع
من غمامه سهیلی گوید این شاعر دروغ گفته که آیات او تمام منکوس و معکوس بود آب دهن
مبارک را بچاه قومی انداخت که از [illegible] آب شیرین آن چاه شور گشت و دست بر سر
کودکی فرو مالید اقرع شد و نوبتی مردی با وی گفت دو پسر دارم دعا برکت در شان ایشان بتقدیم
رسان وی دعا کرد آن مرد چون بمنزل مراجعت نمود یکی را گرگ خورده و دیگری در چاه افتاده بود
و مردی درد چشم داشت از وی شفا جست دست بر چشمان او مالید در زمان هر دو چشمش سفید
نابینا گشت القصه ابو بکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خویش خالد بن الولید را با قریب
بیست هزار کس بر سر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتله عظیم من الفریقین واقع
شد چنانچه ده هزار کس از لشکر مسیلمه و هزار از لشکر خالد بقتل آمدند و اول هزیمت بر مسلمانان افتاد دیگر
مسیلمه لشکر خالد در آمدند و آخر کار بمقتضی الاسلام یعلو و لا یعلی بواسطه جلادت و دلاوری
ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر امیر المومنین عمر و براء بن مالک برادر انس
کفار فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی [illegible] پناه برد و گروهی از اهل اسلام در عقب وی
رفتند و وحشی قاتل حمزه در میان آن گروه بود و حربه بر مسیلمه انداخت و در آن حالت مردی از
انصار شمشیری نیز بر وی زد و وی بآن دو زخم کشته گشت و از وحشی منقولست که بآن [illegible]

گفت که علمای ... روایتی آنکه وحشی میگفت در حین کفر بهترین مردم یعنی حمزه را کشتم و در هنگام اسلام بدترین
مردم یعنی مسیلمه را کشتم و گویند یکی از قوم مسیلمه گفت وا امیر المؤمنیناه قتله العبد الاسود و ادرده ...
خالد را آن فتح دست داد گروهی از بنی حنیفه را بنزد ابوبکر صدیق فرستاد خلیفه رسول الله از ایشان
پرسید که مسیلمه هیچ کلامی بر شما میخواند گفتند میگفت یا ضفدع نقی نقی الی کم تنقین لا الشراب تمنعین و لا الماء
تکدرین و لا الطین تفارقین و لا العذب تمنعین ان نصف الارض و للقریش نصف و لکن قریش
قوم یعتدون و گفتند گویی نزد او اوایل سوره والذاریات میخواندند در مقابل آن این کلمات بر هم میبافت
که والمبذرات بذرا والحاصدات حصدا فالذاریات قمحا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالثاردات
ثردا فاللاقمات لقما و سمنا و لقد فضلتم علی اهل الوبر و ما سبقکم اهل المدر ابوبکر از این کلمات
تعجب نموده گفت وای بر شما این نوع کلام بر شما میخواند و گمراه گردانید و اما سجاح دختر حارث تغلبی دعوی
نبوت کرد و قومی بوی بگرویدند زمان و مکان دعوی او با مسیلمه نزدیک بود مسیلمه ترسید که اگر قوم سجاح
نماید جماعتی با وی اتفاق کرده بود غالب آیند کسی نزد وی فرستاد با هم بیرون خطبه نمود و او
خطبه او قبول نموده بجانب مسیلمه آمد و میان ایشان عقد مناکحه واقع شده و مهر وی را اسقاط نماز صبح و خفتن کرد و او را ام
گر سجاح بعد از مسیلمه بماند تا زمان حکومت معاویه آنگاه مسلمان و مقبول الاسلام شد و اما اسود را که
ذو الخمار میگفتند بجهت آنکه خماری بر روی خود می‌انداخت و بعضی گفته‌اند که ذو الخمار نام شیطان او
و بعضی از اهل سیر کلمه ذو الخمار را تصحیف کرده بحای مهمله خوانده‌اند و وجه تسمیه چنین گویند که میگفت شخصی
من ظاهر می‌شود و بر حماری راکب است و گویند وی کاهن بود و شعبده و امور عجیبه از وی
ظاهر میشد و دلها را بسخن خویش مایل میساخت و مرویست که وی را دو شیطان بود یکی را سحیق
و دیگری را شقیق میگفتند و ایشان وی را از اموری که در میان مردم حادث میشد اخبار میکردند باذان
که عامل پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر صنعای یمن بود وفات یافت اسود را از این امر اعلام نمودند او
خویش خروج کرد و بر اهل صنعا غالب آمد و آن مملکت را در حیطه تصرف خویش آورد و مرزبانه را که زن
باذان بود بخواست فروه بن مسیک که عامل رسول بود بر قبیله مراد مکتوبی بحضرت نوشت و کیفیت واقع
اعلام نمود و معاذ بن جبل که در نواحی یمن بود بگریخت و بر ابوموسی اشعری که در مارب بود در آمد
وی را از واقعه اسود خبردار گردانید و باتفاق یکدیگر خود را بحضرموت انداختند و چون این خبر بسمع رسول صلی الله
علیه وسلم رسید بآن جماعت نامه نوشت که اتفاق نمایند و بهر طریق که میتوانند شر اسود را دفع کنند
بموجب فرموده در یک محل جمع شدند و پیغام فرستادند بنزد مرزبانه که این مرد پدر و شوهرت را کشته

با وی

با وی چگونه زندگانی میکنی و با او در چه مقامی گفت وی دشمن ترین خلق خداست پیش من پس با فیروز و دادویه گفتم
که من مرزبانه بوده شخصی دیگر دادویه نام و غیر تمام وعده کرد که شما شب از دیوار خانه نقب زنید و در آن
وقتی که در خواب باشد وی را بقتل آرید که من با شما متفقم و چون شب موعود در آمد مرزبانه وی را شراب
باز خورانیده تا بخواب فرو رفت و بر در خانه هزار مرد پاس میداشتند فیروز با جمعی از دیوار نقب زدند و در آمدند
و سر اسود را از تن جدا کردند و در آن حالت آوازی مانند سخت ترین آواز گاو از وی برآمد حارسان که
در پیش در بودند گفتند این چه حال است داده مرزبانه باستقبال ایشان از خانه بیرون آمد و گفت خاموش باشید
که وحی بر پیغمبر شما آمده و چون صبح صادق طلوع کرد موذن را از آن حال وقوف حاصل کرده و چون بگفت
اذان قیام مینمود بعد از اشهد ان محمدا رسول الله گفت و ان عیهلة کذاب عمال پیغمبر صلی الله خبر بآنحضرت
فرستادند و بعد از وفات آنحضرت خبر بمدینه رسید فاما پیش از وفات پیک بشارت بحضرت رسالت پناه
واقعه بوحی معلوم شده بود یاران را اعلام کرده فرمود دوش اسود کشته شد مردی مبارک از اهل
بیت مبارک وی را بقتل آورد پرسیدند که نام وی چیست فرمود فیروز فاز فیروز و روایتی آنکه عمال
رسول لشکری جمع کردند و بعد از وفات آنحضرت از ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه مدد طلبیدند
وی عکرمة بن ابی جهل را با فوجی از اهل اسلام بمدد ایشان فرستاد و پیش از آنکه عکرمه بدیشان رسد
زیاد بن لبید که یکی از عمال یمن بود بر سر اسود دوید چون بر او چند کس از عظمای لشکر وی را بقتل آورده بودند
و بیعت عکرمه رسید و در نزد حصن بحیر بهم رسیدند و چون صباح شد مقاتله شدیده کردند و هزیمت در لشکر کفار
افتاد و فیروز اسود را بکشت و جمعی از محدثان و اهل سیر تصحیح و ترجیح این روایت کرده اند که قتل وی
در زمان خلافت صدیق بوده فاما اکثر محدثان و اهل سیر برآنند که سابقا گذشت والله اعلم و اما طلیحه
در بنی اسد ظهور کرده و بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم وی را اعوجی دست داد و عیینة بن حصن فزاره
مرتد گشته انکار زکوة کردند و بوی بگرویدند و طلیحه دعوی پیغمبری کرد که جبرئیل بمن می آید و وحی می آرد و سجود
را از نماز برانداخت اول چیزی که از وی واقع شد که سبب گمراهی مردم گشت این بود که یک روز
با قوم خویش در سفری بودند و آب با ایشان نبوده و تشنگی غالب شد گفت ارکبوا اعلالا و اضربوا
امیالا تجدوا و بالا یعنی سوار شوید بر اسب من و میلی چند بروید که آب می یابید قوم چنان کردند
و آب یافتند و بدین سبب اعراب در فتنه افتادند و چون این خبر بابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید لشکری را
تجهیز کرد و خالد بن الولید را امیر ایشان گردانیده بجانب طلیحه فرستاد و خالد روان شد تا قبیله طی بنزد
در میان دو کوه سلمی و اجا لشکرگاه خویش ساخت و قبایلی که در آن نواحی بر اسلام خویش باقی مانده

بوده‌اند باز مرتد شدند و باتفاق بر سر طلیحه رفتند و میان ایشان محاربه واقع شد گویند طلیحه در حین محاربه بگوشه
رفت و چادر شب بر سر خود انداخت و بجهت چند بر هم می‌بافت که وحی بر من نزول می‌آید و سردار فزاره
عیینه بن حصن فزاری بود ساعتی جنگ میکرد و بعد از آن پیش وی می‌آمد و می‌رسید گفتاری عیینه پرسید که
چه گفت طلیحه جواب داد که گفت ان لک رحی کرحاه و حدیثا لا تنساه عیینه گفت گمان می‌برم که زود باشد
که ترا حدیثی بود که فراموش نکنی آنرا در و بقوم خویش آورد و گفت گروه فزاره باز گردید و بکار خویش
بخاصیت گوید که این شخص کذابی است پس فزاره فرار اختیار کردند و لشکر طلیحه از هم پاشیدند و وی
بزنگر بخت و بشام رفت و قبائلی که مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند بعد از آن طلیحه نیز
در شش‌ماهه صفر سنه مذکوره حضرت امر فرمود مردم را که ساختگی لشکر کنند بجهت حرب روم و روز دیگر
اسامة بن زید بن حارثه را طلبیده فرمود ترا امیر این لشکری کردانم برو تا بنواحی مقتل پدر خویش برو
ایشان تاختن آورده و ستاع وه یار ایشان را بسوزی و زود بر و تا پیش از وصول خبر بدیشان کسی
و اگر خداوند تعالی ترا برایشان ظفر دهد باید که اندک وقتی در آن جا درنگ کنی و راه بران با خود ببرد
جواسیس طلایع از پیش بفرست و در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور آنحضرت را مرض طاری
شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود لوائی برای وی عقد فرمود و گفت اغز بسم الله فی سبیل الله
فقاتل من کفر بالله پس اسامه لوا را گرفت و بیرون رفت و به بریده بن الحصیب داد تا در آن لشکر صاحب
لوا را او باشد و در جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شوند اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق
و عثمان ذی النورین و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و سعید بن زید و قتاده بن النعمان و سلمه
بن اسلم بن حریش مامور گشتند که در آن لشکر همراه اسامه باشند آن جماعه بر بعضی از مردم دشوار آمد
بر سبیل طعن گفتند این غلام را پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر مهاجرین اولین امیر میکرداند مقاله این جمع بسمع شریف
حضرت رسید بسیار بغضب رفت و با وجود تب و صداع از خانه بیرون آمد و سر مبارک را بعصابه
بسته بود بر منبر بر آمد و حمد و ثنا حق تعالی بتقدیم رسانید و بعد از آن فرمود ای گروه مردم این
چه مقالاست که از بعضی از شما بمن رسیده در باب امیر گردانیدن من اسامه را اگر امروز طعن در امارت
وی میکنید پس البته طعن کرده اید در امارت پدرش پیش از این یعنی در غزوه موته بخدا سوگند که او لایق
امارت بود و پسر وی نیز بعد از وی سزاوار امارت است و زید از احب مردم بود بمن اسامه نیز از جمله
دوستترین مردم است بمن بعد از وی و هر دو مظنه جمیع خیرات اند پس وصیت مرا در شان وی بنیکی
قبول کنید و با وی نیکی بجای آرید که وی از خیار شماست بعد از آن از منبر فرود آمد و بخانه رفت و گویند

این امر در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و مسلمانانی که با اسامه خواستند رفت می‌آمدند و حضرت صلی الله
علیه و سلم را وداع میکردند و بلشکرگاه میرفتند و رسول صلی الله علیه و سلم در ثقل مرض بود و میفرمود جیش اسامه را
روان کنید و روز یکشنبه بسیار گران شد اسامه از معسکر خویش بعزم وداع آن حضرت در آمد و سر را پیش برد
و سر و دست آن حضرت را بتقبیل نمود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن حالت چنان ثقیل بود که مجال سخن کردن
نداشت و دستهای مبارک بجانب آسمان بر می‌آورد و بر اسامه میکشید اسامه گوید دانستم که مرا
دعا میکند آنگاه بیرون رفت و شب در لشکرگاه بود و صباح روز دوشنبه باز آمد آنحضرت را افاقه
حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و گفت اغز علی برکة الله چون وی بجرف آمد مردم را امر فرمود که
می‌خواست تا سوار شود که مادر وی ام ایمن کسی نزد وی فرستاد که رسول صلی الله علیه و سلم در حال
نزع است اسامه باز گشت و اکابر صحابه که بیرون رفته بودند بنابر این خبر ایشان نیز مراجعت نمودند
بریده بن الحصیب لوا را آورده و بر در حجره آنحضرت در برد و چون از دفن آنحضرت فارغ گشتند و امر خلافت
بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرار گرفت بریده را امر کرد که آن لوا را بدر خانه اسامه برد تا لشکری که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم مقرر فرموده بود و برا برود پس اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت
تا مردم جمع شوند در این اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبائل عرب مرتد گشتند بعضی ابوبکر رضی الله عنه
گفتند اسامه اگر موقوف شود تا وقتی که خاطر از قضیه اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد مبادا که چون
بشنوند که در این فرصت لشکری سنگین از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و بر مدینه تاختن آورند و آسیبی
باهل مدینه رسد ابوبکر قبول ننمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دام گرد مدینه لقمه سباع گردم
خلاف فرمان رسول صلی الله علیه و سلم جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب را دستوری دهد تا به
نزد وی بماند پس باذن اسامه عمر از آن جیش متخلف شد و چون ماه ربیع الآخر در آمد اسامه بجانب
توجه نمود و بر اهل انجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان بقتل آورد و بعضی از اشجار و باغات و مزارع
و منازل ایشان را بسوخت و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرد و بمدینه مراجعت نمود
اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در اواخر عمر پیغمبر را صلی الله علیه و سلم معلوم گشت که اوان رحلت از عالم فانی
و انتقال بجوار حضرت ذی الجلال واقع خواهد شد لاجرم در حجة الوداع اشارتی باین معنی نمود و چنانکه
رسیده که در ایام منی در حجة الوداع سوره کریمه اذا جاء نصر الله والفتح نازل شد حضرت با جبرئیل
گفت گویا مرا خبر دار گردانند که از عالم می‌باید رفت جبرئیل گفت و للآخرة خیر لک من الاولی و در روایتی
چون این سوره نازل شد آن سرور در کار آخرت جد و اجتهاد و تیز از پیش الزام نمود و گویند چون این سوره

نازل شد حضرت بسیار گفت سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله
چون است که این کلمات بسیار میگویی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و در گریه
گفتند یا رسول الله از موت میگریی و تحقیق که امرزیده است خداوند تعالی گناه گذشته و آینده ترا فرمود
فاین هول المطلع و این ضیق القبر و ظلمة اللحد و این القیامة و الاهوال و از ابن عباس روایت است که گفت
سوره اذا جاء نصر الله و الفتح داعی است مر رسول را از حضرت حق سبحانه و تعالی و وداع است مر او را
از دنیا و از عبد الله بن مسعود مرویست که گفت حبیب ما و چیز ما یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پیش از انکه
وفات کند ما را از موت خویش خبردار گردانید یعنی خواص اصحاب را بخانه ام المؤمنین عایشه طلبید چون
نظر مبارکش بما افتاد در گریه شد و همانا که آن گریه از غایت رحم و شفقت آن حضرت بر ایشان و از
تصور فراق آن جماعت بود واری شعر   وداع یار و دیارم چو کرد دنجال   نشود منازلم از آن دیده
مالامال میان آتش سوزنده نگفت آرام   ولی در آتش هجران قرار و صبر محال   آنگاه فرمود مرحبا بکم
وحیاکم الله بالسلام جمعکم الله رحمکم الله حفظکم الله جبرکم الله نصرکم الله رفعکم الله نفعکم الله
وهداکم الله آواکم الله وقاکم الله سلمکم الله قبلکم الله وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خداوند تعالی
و شما را بخدای تعالی میسپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود میگردانم و می ترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی
بدرستی که من از و نذیر مبینم شما را باید که علو و عتو و تکبر بر خداوند تعالی در میان عباد و بلاد وی مکنید
چه حق تعالی مرا و شما را فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة
للمتقین و فرموده الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود هنگام فراق نزدیک
در زمان باز گشتن است بخدا و بسدرة المنتهی و جنة الماوی و الرفیق الاعلی گفتیم یا رسول الله غسل تو که بکار دارد فرمود
مردان اهل البیت من الاقرب که بمن نزدیکتر بود گفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود درین جامها که
پوشیده ام اگر خواهید یا جامها مصری یا حله یمنی یا جامهای سفید گفتیم یا رسول الله که نماز بر تو گذارد و
در گریه افتادیم حضرت نیز بگریست آنگاه فرمود صبر کنید و جزع منمایید رحمت خدا تعالی بر شما باد و که
شما پیغمبر زاده و جزای خیر داد شما را از قبل پیغمبر شما چون مرا بشویید و در کفن پیچید بر کنار قبر من بنهید
درین خانه بعد از آن بیرون روید و زمانی مرا تنها گذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد گذارد دوست من
جبرئیل خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروهی انبوه از ملائکه و در روایتی آمده فرمود اول
یصلی علی ربی یعنی اول کسی که رحمت کامله خاص بمن نازل گرداند در آن ساعت پروردگار من باشد
پس جبرئیل نماز گذارد بدان ترتیب که مذکور شد بعد از آن شما فوج فوج در آیید و نماز بر من گذارید و در اول

نساء اهل بیت من بگریه و فریاد و نوحه و باید که ابتدا نماز بر من مردان اهل البیت کنند بعد از آن زنان ایشان آنگاه
سایر اصحاب و سلام مرا با جماعت از یاران من که غایب اند از من برسانید و هر کس پیروی دین من کند
و متابعت سنت من نماید تا روز قیامت سلام از من برسانید شعر   روز هجر تو سلام باشد ما را
آن روز فلک غلام باشد ما را   از تو نکنم توقع رسیدن   اندیشه تو تمام باشد ما را گفتیم یا رسول
الله که ترا در قبر در آرد فرمود اهل البیت من با جمعی کثیر از ملائکه ایشان شما را می بینند از جایی که شما ایشان
را نه بینید و در اواخر ماه صفر سال مذکور مامور شد بانکه برای اهل گورستان بقیع غرقد استغفار نماید از عایشه
صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم شبی از جامه خواب برخاست و جامهای خود پوشید و بیرون
رفت بریره را گفتم تا از عقب وی برود و ببیند که کجا میرود بریره رفت و پیش از انکه حضرت باز آید باز آمد و گفت
آن سرور بگورستان بقیع در آمد و بنزدیک آنجا بایستاد آنگاه برگشت و اینک بخانه می آید چون آمد
هیچ با وی نگفتم تا صباح شد بعد از آن گفتم یا رسول الله شب بکجا رفته بودی فرمود مرا باهل
بقیع فرستاده بودند تا جهت ایشان طلب آمرزش کنم و در روایتی از عایشه آنکه گفت شبی از خواب در آمدم رسول الله
را صلی الله علیه وسلم در جامه خواب نیافتم از عقب آن سرور بیرون رفتم دیدم که در بقیع در آمده گفت
السلام علیکم دار قوم مؤمنین انتم لنا فرط و انا بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا اجرهم ولا تفتنا بعدهم اللهم اغفر
لاهل بقیع الغرقد و در روایتی از عایشه آنکه گفت در دل شبی بود که از جامه خواب برخاست و روان شد گفتم ای
مادرم فدای تو باد بکجا میروی گفت مامور گشتم باستغفار برای اهل گورستان بقیع و ابو رافع در روایتی ابو
مویهبه در روایتی مرد که آزاد کرده وی بود همراه خود برد ابو مویهبه گوید آمد به بقیع و بجهت اهل آن مقبره تا
طویل استغفار نمود و چندان دعا و خیر کرد بر ایشان که آرزو بردم که من از اهل آن گورستان بودمی تا
شرف آن دعا را دریافتمی آنگاه فرمود گوارا باد و تا آن نعیم که در آن اند و دور باد از آن فتنها که مردم در آن اند
نجات داده است شما را خداوند تعالی از آن رو بمردم در آمد فتنها همچون قطعهای شب تاریک آخر آن
باول آن متصل است آخر آن فتنها بدتر است از اول بعد از آن روی بمن کرد و گفت ای ابو مویهبه خزاین
دنیا را بر من عرض کرده اند و مرا مخیر ساخته اند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن به بهشت بروم
و میان لقای پروردگار خود و بعد از آن بهشت گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا
را اختیار کن فرمود تحقیق که لقای پروردگار خویش و بهشت را اختیار کردم و چون
از آنجا باز گشت مریض شد و منقولست از عطا بن یسار که گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم شبی گفته که برو
به بقیع و جهت اهل آن مقبره استغفار کن حضرت رفت و استغفار نمود و باز گشت و در خواب شد

گفته شد بود و برای اهل بقیع استغفار کرد باز رفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و باستراحت مشغول شد باز برخاست
برو و برای شهدای احد دعا کن حضرت باحد رفت و در شان شهدای احد دعای خیر بتقدیم رسانید و از آنجا باز
و مر آنحضرت را صداع طاری گشته و سر خود را بعصابه بر بسته بود و از عقبه بن عامر رضی الله عنه مرویست
که گفت رسول صلی الله علیه وسلم بر شهدای احد بعد هشت سال از واقعه احد نماز گذارد یعنی برایشان
دعای خیر کرد و طلب آمرزش نمود چنانکه گویا مودع احیا و اموات بود بعد از آن بر منبر برآمد و فرمود انی
بین ایدیکم فرط و انا علیکم شهید و ان موعدکم الحوض و انی لانظر الیه و انا فی مقامی هذا و انی لست اخشی
علیکم ان تشرکوا و لکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها عایشه صدیقه رضی روایت کند که ابتدای مرض آن
حضرت در خانه میمونه بود در روز نوبه او از آنجا بخانه من آمد و مرا از صداع طاری گشته بود گفتم وا راساه
فرمود چه ضرر بود ترا اگر پیش از من از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین تو نمایم و بر تو نماز گذارم عایشه گوید
از روی غیرت گفتم یا رسول الله تو این معنی را میخواهی و گمان من این است که تو آن روز که از دفن من فارغ
شوی با زنی دیگر در خانه من عروسی کنی حضرت متبسم شد و فرمود درد سر و وای عایشه به میشود و لیکن درد سر
من درد سریست که خلاص از آن مشکل است و در این سخن اشعاری بود باینکه در این مرض از عالم خواهد رفت
عایشه گوید آنگاه در خانه میمونه بازگشت درد مرضش اشتداد یافت پس زوجات مطهرات وی در آنجا جمع شدند
میفرمود این انا غدا یعنی من فردا کجا خواهم بود و این سخن را مکرر میساخت و مقصودش آن بود که در ایام
مرض در خانه عایشه باشد امهات مومنین این معنی را فهم کرده بآن راضی شدند که در ایام مرض
عایشه بوده و همه آنجا روند و بخدمت حضرت قیام نمایند در روایتی آنکه حضرت بعذر باز بان خود گفت نتوانم
که با وجود مرض بخانهای شما دوران کنم و رعایت قسمت بکار آرم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانه عا
باشم و مرا در آن خانه بیمارداری کنند در روایتی آنکه فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان با امهات مومنین گفت
که بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم شاق خواهد بود که تردد کند بخانهای هر یک از شما ایشان بخانه عایشه رضی الله
عنها راضی گشتند پس از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس و بروایتی بر دوش فضل بن عباس
و دستی دیگر بر دوش علی بن ابی طالب و پایهای مبارک در زمین می کشید تا بخانه عایشه آمد در روایتی آنکه
حضرت را در ردائی برداشته بخانهها از ازواج می بردند و بدستور معهود رعایت قسم میفرمود و اگر این
روایات صحت رسد جمع بین الروایتین باین طریقه حاصل شود که گوییم در ابتدای مرض بطریق مذکور دوران
میفرموده و در آخر مرض بر آن قرار یافته باشد که در خانه عایشه بوده و گویند ابوبکر صدیق رضی الله عنه
نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمده گفت یا رسول الله میخواهم که در ایام خستگی بیمارداری تو من بکار آرم و اط

خدمت بتقدیم رسانم فرمود ای ابوبکر اگر من درین مرض بیمارداری و معالجه خود را بغیر دختران و زنان خویش
فرمایم مصیبت ایشان زیاده و عظیم گردد و بتحقیق که اجر تو بر خداوند تعالی است یعنی تو بمجرد این نیت اجر
گرفته گردی و مزد خواهی یافت پس در خانه عایشه بستر مرض بینداخت و سایر زوجات آن سرور در آنجا
بخدمت وی قیام نمودند مرض در غایت شدت و ضعیفی بر وی مستولی گشت از عایشه صدیقه مرویست که گفت
رسول صلی الله علیه وسلم در مرض موت بسیار اضطراب مینمود و بر فراش خویش منقلب میشد گفتم یا رسول الله
اگر مثل این حالت از یکی کدام ما در وجود آید هر آینه که بر وی غضب نمائی فرمود ای عایشه مرض من بغایت
صعب است و بدرستی که خداوند تعالی بلا بر مومنان و صالحان بسیار صعب و شدید میفرستند و هیچ مومن
نباشد که بوی بلائی و ایذائی رسد چون خاری که در پای وی رود الا آنکه حق تعالی بآن سبب درجه‌ای
وی بلند گرداند و از وی خطیئه کم کند و در روایتی از عایشه آنکه گفت من ندیدم هیچ احدی را که مرض وی
صعب تر بودی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بثبوت پیوسته از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه که گفت در آمدم بر
رسول صلعم تب داشت دست بر وی مالیدم چنان گرم بود که دستم تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله
تب بغایت گرم داری فرمود آری بدرستی که تب من چندان است که دو مرد از شما را تب گیرد گفتم پس ترا
دو اجر باشد فرمود آری بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی را بر روی زمین رنجی و گزندی
از مرض و غیر آن بدو نرسد الا آنکه گناهان وی را خداوند تعالی بریزاند از وی چنانکه درخت برگهای خود را
بریزاند و منقولست از ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدیم نزد آن حضرت قطیفه بر خویش
پوشیده بود حرارت تب وی را از بالای قطیفه در می یافتیم و دست ما تحمل آن نداشت که بالای او نهد
ببدن آن سرور رسانیم از وی تعجب سبحان الله میگفتیم فرمود هیچ احدی را بلای او سخت تر از بلای انبیا نیست
و چنانکه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است بعضی از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی
بفقر و درویشی تا بحدی که از ملبوس قادر نبودی بر غیر گلیمی که شب و روز همان پوشیدی و فرح بعضی از ایشان
ببلا زیاده بودی از فرح شما بعطا

من خار غمش بصد گلستان ندهم — خاک قدمش بآب حیوان ندهم
دردی که مرا ز غم او حاصل شد — آن درد بصد هزار درمان ندهم
وصل سعادت است غمین بلا
زان حلاوت شد چاره ناقص — رنج کج آمد که رحمتها از دوست
مغز تازه شد چو بخراشید پوست
آن بیماران معذرات اند هر آن — در بهارست آن خزان کم ریز از آن
ما التصوف قال ابو جعفر الفرج فی النوا و هذا انتظار الفرج
عاقلان از بلا دیدار خویش — با فکر کنند با مولای خویش
بلی مرادی شد بلا و بهشت — حفت الجنه شنوای خوش سرشت
دوستان بین گونشان دو پستان

دوستان از رنج باشند همچو جان کی گران گیرد ز رنج دوست دوست رنج مغز و دوستی او را چو پوست
حق تعالی کرم سرد و رنج و درد بر تن ما می‌نهد ای شیرمرد خوف و جوع و نقص اموال و بدن جمله بهر نقد جان
ظاهر شدن داد مر فرعون را صد ملک و مال تا بکرد او دعوی عز و جلال در همه عمرش ندید او درد سر
تا ننالد با خدا آن بدگهر داد او را جمله ملک این جهان حق ندادش درد و رنج و اندهان درد آمد بهتر از
ملک جهان تا بخوانی مر خدا را در نهان ام بشر بن البراء بن معرور گوید که درآمدم بر رسول خدا صلی الله
علیه و سلم در مرض موت و تبی در غایت حرارة داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر هیچ کس مثل این تب که
بر تو است ندیدم فرمود که برای آن چنین است که اجر ما مضاعف است ای ام بشر مردم در باب مرض
من چه میگویند گفتم میگویند رسول خدا را ذات الجنب است فرمود سزاوار لطف و کرم خداوند تعالی نیست
که آن مرض بر پیغمبر خویش مسلط کند آن زحمت از همزات شیطان است و شیطان را بر من استیلای نیست
ولیکن این مرض من اثر آن گوشت زهرآلوده است که با پسر تو در خیبر خوردیم و هر چند وقت الم آن بر من ظاهر
می‌شود و این زمان وقت انقطاع رگ حیات ماست و گویا حکمت در این بوده که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
از مرتبه شهادت نصیبی بوده و در صحاح احادیث وارد شده که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم بیمار را تعویذ میکرد باین کلمات که اذهب البأس رب الناس و اشف انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک
شفاء لا یغادر سقما و در روایتی آنکه چون مریض شدی خود تعویذ کردی نفس خود را باین کلمات و دست مبارک خود
بر بدن اطهر مالیدی چون مریض شد بمرض موت و ثقیل گشت من آن دعا خواندم و خواستم که دست او را
بر بدنش مالم دست خود را بکشید از من و گفت رب اغفر لی و الحقنی بالرفیق الاعلی و در روایتی آنکه فرمود
اللهم اعنی جنة الجلال و در روایتی آنکه فرمود مرا این تعویذ پیش از این نفع میرسانید اکنون اینها هیچ سود نکند
فغان و ناله از درد و چه رنگ لعل چه سود چو داد نی همه داد مرده بود نی همه بود و بعضی رسیده
و هم از عایشه که گفت در ایام صحت از پیغمبر شنیده بودم که هیچ پیغمبر از دنیا نرود الا آنکه قبل از آن مخیر کرده
او را میان دنیا و آخرت و چون مریض شد بمرض موت سر فرو گرفت دیرا و میگفت مع الذین انعم الله
علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا آنگاه فرمود مع الرفیق الاعلی
و در روایتی مع الرفیق الاعلی الاسعد مع جبرئیل و میکائیل و اسرافیل دانستم که وی را مخیر کرده‌اند
و وی آن عالم را اختیار کرده و مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در همه مرضها خود از خداوند تعالی طلب
شفا خواستی مگر در مرض موت که دعا شفا نکردی و گفتی ای نفس چه بوده است ترا که پناه ملجا و ملاذ میجوئی
گویند جبرئیل در آن مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا محمد پرسش که پروردگار تو سلام فرستاده است و ترا

و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و از این مرض خلاص کردانم و اگر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزم حضرت
گفت ای جبرئیل من امر خود را به پروردگار خود واگذاشته‌ام هر چه خواهد با من کند شعر هوای او ختم
تتلف ام جفا و شربه عذب کله ام صفا و کلت الی المحبوب امری کله فان شاء احیانی و ان
شاء اتلفه اگر ام خلاص جویی و گر هلاک خواهی سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی من اگر خطا
بکنم گناه کارم تو هزار بهتر از من بکشی و ببخشاهی بکسی نمی‌توانم که حکایت تو گویم همه جانب تو
خوانند و توان کنی که خواهی و اختلاف است میان ارباب سیر که مدت مرض آنحضرت چند روز
اکثر بر آنند که سیزده روز و قولی آنکه چهارده روز و نزد بعضی دوازده روز و طایفه بر آنند که ده روز
بوده و در آن ایام قضایا متنوع گذشته یکی آنکه بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت هیچ کدام
را از زنان هیچ احدی را ندیدم اشبه تر برسول خدا صلی الله علیه و سلم از فاطمه زهرا از روی حسن سیرت و سمت و هدی
منظر و سکینه و وقار در قیام و قعود و چون بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمدی آن سرور بر خاستی و بوسه
دادی و مستقبل وی شدی و او را ببوسیدی و ببوئیدی و برجای خود بنشاندی و حضرت چون بخانه فاطمه
وی نیز با پدر بزرگوار همان طریقه مرعی داشتی و در آن خستگی برخاستی و فاطمه را بخواند و چون آمد فرمود
مرحبا یا بنتی و او را بر دست راست یا دست چپ خود بنشاند و با او سخنی بر سبیل اشارة فرمود فاطمه
گریان شد باز با وی بهمان طریقه سخنی فرمود و این نوبت فرحان و خندان گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم
من هیچ فرحی را نزدیکتر بحزن مثل امروز ندیدم استفسار کردم که چه میگفت گفت سر رسول را فاش نکنم
و آن سخن را با من نگفت تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دنیا نقل کرد بعد از آن از وی پرسیدم که آن سخن چه بود
گفت اول بار گفت مرا که جبرئیل با من هر سال یک نوبت درس قرآن میخواند و امسال دو نوبت خواند
گمان نمی‌برم الا آنکه اجل من نزدیک رسیده و اول کسی از اهل البیت من که بمن ملحق شود تو باشی
پس بگریستم و در بار دوم گفت راضی نیستی که سیده زنان اهل بهشت باشی و در روایتی آنکه فرموده
مرا خبر داد که دانسته که هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریت او اعظم باشد از ذریت تو باید کرم
تو از باقی زنان کمتر نبود و در آن خبر ارشادی بود فاطمه را بآنکه در مفارقت آنحضرت در باید گریه و جزع
ننماید و مرگ ندهد چه میدانست که شکیبائی از ملاقات و مصاحبت وی بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود
روزی که چشم باز جمالت جدا بود چندان که دیده کار کند اشک ما بود گفتی دلی که فارغ و صابر بود
کراست در دور دلبری چو تو آشنا کرا بود در روایتی آنست که اخبار اولیت لحوق فاطمه در ساره
دوم بوده و الله اعلم دیگر آنکه ثبوت پیوسته از ابو سعید خدری رضی که گفت در ایام مرض پیغمبر صلی الله

علیه وسلم از حجره عایشه بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و نصیحت مردم کرد و در اثنای آن فرمود مردی
که خداوند تعالی مخیر گردانید بنده را میان دنیا و میان آنچه نزد وی بود یعنی از ثواب و نعیم و لقا پس
اختیار کرد آن بنده آنچه نزد خداوند تعالی بود و ابوبکر صدیق گریست ما متعجب گشتیم از گریه او که چرا گریه او را
صوره باید گریست و حال آنکه وی داناترین ما بود و دانسته که مراد از آن بنده خود آنحضرت است پس پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود ان من امن الناس علی فی صحبته و ماله ابوبکر بن ابی قحافه یعنی به درستی که از جمله
مردمانی که مسامحه و بذل نفس و مال خود در رضای من بیشتر نمودند ابوبکر پسر ابو قحافه است و اگر بودمی
فراگیرنده خلیلی را غیر از پروردگار خود هر آینه که فرا میگرفتم ابوبکر را خلیل خود و لیکن اخوة اسلام نصیحت
کامل است و این مرتبه وی را حاصل است باید که باقی نگذارند در مسجد هیچ خوخه و دریچه الا خوخه ابوبکر را
خوخه حجره عایشه است و در بعضی از روایات وارد شده که این قصه در خطبه آخرین پیغمبر صلعم واقع گشته
پس بنا برین داخل مواعظ و نصایح باشد که بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی دیگر آنکه در صحاح
احادیث مروی گشته از سعید جبیر که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه
یعنی عجب روزی بود آن روز و امری غریب در آن روز واقع شد آنگاه ابن عباس چندان بگریست
که اشک بر رخسار مروارید در رشته کشیده بر روی او فرود آمد پس گفت روز پنجشنبه بود که مرض حضرت
صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت با یاران فرمود بیایید نزد من تا برای شما نوشته بنویسم و در روایتی
آنکه فرمود دواتی و صحیفه و در روایتی دواتی و شانه بیارید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز
گمراه نگردید پس میان اصحاب اختلاف واقع شد بعضی گفتند دوات و صحیفه باید آورد تا آنحضرت
آنچه خواهد بنویسد و بعضی دیگر گفتند مناسب نیست که آن سرور را درین محل مشغول بکتابت داریم و با یکدیگر
منازعت کردند و در آن خانه در نظر حضرت بلند آواز برداشتند چنانچه آن سرور در خشم آمد و بیرون رفتن
امر کرد و در روایتی آنکه بعضی از اصحاب گفتند شان او چیست و در چه حال است آیا این سخن از وی
مثل آن سخنانست که در حین اشتداد تب میگویند تا آنچه میگوید باز از حضرت استفسار نمودند تا
مقصود وی ایشان را نیکو معلوم شود فرمود بگذارید مرا که آنچه من در آنم بهتر است از آنچه شما میخوانید
مرا بآن و در خطاب گفت مع پیغمبر غلط کرده و قرآن در میان شماست حسبکم کتاب الله پس خصومت
و منازعت نمودند و چون لغو و اختلاف از حد گذرانیدند فرمود برخیزید از پیش من که سزاوار نیست
منازعت نزد هیچ پیغمبر و آنگاه فرمود نزد من و سه وصیت کرد ایشان را یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب
بیرون کنید دوم آنکه جماعت وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جایزه بدهید چنانچه من داده ام

میخواهد

سلیمان احول که راوی این حدیث است از سعید جبیر گوید نمیدانم که وصیت سیم را سعید جبیر مصلحت گفتن
ندید و از آن خاموش شد یا او گفت و مرا فراموش شد مرویست که عبدالله بن عباس رضی الله تعالی عنهما
گفت به درستی که مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول صلی الله علیه وسلم وصیت نامه بنویسد و دیگر در
ثبوت پیوسته که چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود آب بر من بریزید از هفت مشک سر ناگشوده
و در روایتی از هفت مشک ناگشوده که از هفت چاه پر کرده باشید که شاید که خفتی یابم و بیرون روم
و مردم را وصیت نمایم بدستوری که فرموده بود مشکها آب را مرتب ساختیم آنگاه وی را در مخضبی
روبین یا سنگین که از حفصه بود نشاندیم و آب از آن مشکها بر روی وی ریختیم تا وقتی که بدست خود اشارت
کرد که بس آنچه گفته بودم بجای آوردید پس وی را خفتی حاصل شد و بیرون رفت و با مردم نماز گذارد و خطبه
خواند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و استغفار برای شهدای احد فرمود بدرستی که انصار جنسه من یعنی
خاصه من و محل سر من اند با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان
در گذرانید مگر در حدی از حدود الله و در روایتی آنکه فرمود ای گروه مردمان بدرستی که شما زیاده میگردید و انصار
کم خواهند شد بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود
بتقدیم رسانیدند و حق انسانه و جوانمردی بجا آوردند و اکنون آنچه ایشان را بر شماست باقی مانده پس با نیکان
نیکوئی کنید و از بدان ایشان عفو نمایید و در روایتی آنکه چون انصار دیدند که مرض حضرت روز بروز زیاده
میشود و در خانه خویش بیمار آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی میگشتند عباس بن
عبدالمطلب رضی الله عنه در آمد و حضرت را از حال انصار اعلام نمود آنگاه فضل پسر وی در آمد و حال انصار
را بعرض رسانید پس علی ابن ابی طالب در آمد و حضرت دست خود برداشت و فرمود که یاران آنحضرت
را مدد دادند تا بنشست و فرمود انصار چه میگویند علی رضی الله عنه گفت میگویند می ترسیم که پیغمبر از دنیا نقل کند
و میدانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم برخاست و دستی بر دوش علی
و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت و پاها بر زمین میکشید و عباس پیش پیش آن سرور میرفت تا بمسجد
و بر پایه اول از منبر نشست و صحابه بر سر جای که بنشسته بود مردم بر وی جمع شدند بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی
فرمود ای گروه مردم بمن رسید که شما از موت من می ترسید گویا که منکر موت اید و چه جای انکار موت
خود و پیغمبر خود مینمایید شما را خبردار کرده اند از مرگ من و از مرگ شما و هما آن سخن اشارت بود بآیه
کریمه انک میت و انهم میتون و فرمود که هیچ پیغمبر در میان قوم خود جاوید نمانده تا من در میان شما جاوید بمانم
بدانید و آگاه باشید که بازگشت من و شما همه بخداوند است و وصیت میکنم شما را که با مهاجرین اولین نیکوئی

بجا آرید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر نیکی کنید حق تعالی فرموده که والعصر ان الانسان لفی خسر تا
آخر سوره بخواند انگاه فرمود هر آینه امور باذن خداوند تعالی است باید که باعث نشود دیر شدن
امری شما را بر استعجال آن زیرا که خداوند تعالی تعجیل نمیکند در هیچ کار برای تعجیل احدی و هر کس که در
صدد آن در آید تا بر قضای حق غالب شود مغلوب گردد و هر کس که با خداوند تعالی مکر کند خود فریفته
و منکوب شود و این آیه را بخواند که فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم بعد از آن
فرمود ای گروه مهاجران شما را وصیت میکنم در شان انصار بنیکوئی چه ایشان کسانی اند که متعهد خانه و
داشتند سرای هجرة یعنی مدینه را از برای شما و بهشت گرفتند و ایمان پیش از انکه شما هجرة بایشان
کنید و شما را در میوه ایشان خود را با شما قسمت کردند در منازل خود شما را جای دادند با وجود خود که محتاج
بودند شما را بر نفس خود ایثار کردند هر کس از شما که بر ایشان حکم کند باید در باب ایشان نیکی اختیار کند ای
انصار بعد از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند نمود انصار گفتند یا رسول الله ما با ایشان چه کنیم فرمود
صبر کنید تا زمانی که در آب حوض کوثر بمن رسید عباس گفت یا رسول الله در شان قریش نیز مردم را
وصیت فرمای فرمود وصیت میکنم باین امر یعنی خلافت مر قریش را و مردمان پیرو ان قریش اند
نیکوکار ایشان تابع نیکوکار ایشان ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مردم به نیکوئی و با [illegible]
نیکی بجا آرید ای گروه مردم بدرستی که گناه سبب تغیر نعم و واسطه تبدیل قسم است چون مردم نیکو
کار باشند حاکمان و والیان ایشان با ایشان نیکوئی بجا آرند و چون بدکار باشند با ایشان بدی
کنند و حق تعالی فرموده و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون و مرویست از فضل بن
عباس رضی الله تعالی عنهما که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم در ایام مرض روزی دست مرا گرفت
از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود و بلال را بخواند فرمود مردمان را ندا کن تا
جمع شوند که میخواهم وصیت بکنم ایشان را و بگو که این آخر وصیتی است از من شما را پس بلال چنانچه
فرموده عمل نمود و در اسواق مدینه منادی کرد تمام مردم خورد و بزرگ ایشان آن ندا شنیدند در خانها
و دکانها خود همچنان گشاده گذاشتند و در مسجد جمع شدند حتی که دختران بکر از خانه بیرون آمدند تا وصیت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشنوند و چندان مردم حاضر شدند که مسجد را گنجایی ایشان نبود و حضرت میفرمود
اوسعوا لمن وراءکم پس خطبه بلیغه طویله خواند و در روایتی انکه بعد از حمد و ثنا فرمود ای گروه مردمان نزدیکی
که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کس که من وی را زده باشم باید که برخیزد و
مرا قصاص کند و اگر دشنام نموده و قصوری بعرض وی رسانیده باشم اینک عرض من باید که قصاص کند

اگر مال وی برده باشم اینک مال من باید که حق خود را باز ستاند و نگوید می ترسم که اگر قصاص از
رسول با من شحنا و عداوت پیدا کند بدانید و آگاه باشید که شحنا و عداوت از طبیعت من نیست و من
از ان دورم و دوسترین شما بمن کسی است که اگر حقی بر من داشته باشد استیفای حق خود از من نماید
یا مرا احلال کند تا بخداوند تعالی طیب النفس و پاک سر دل شوم و چنان گمان می برم که این نیکو نیست کافی
نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من حقی باشد البته استیفای حق خود نماید
فضل گوید از منبر فرود آمد و نماز پیشین گذارد و باز بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده نمود مردی برخاست
گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است فرمود ما تکذیب نمیکنیم هیچ قایلی را و سوگند نمیدهیم لیکن
سه درهم ترا از چه جهت است گفت یا رسول الله روزی مسکینی بر تو گذشت مرا فرمودی که سه درهم بوی ده
حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی ده پس گفت ایها الناس هر کس را که وی حقی بود باید که اداء
آن را از گردن خود ادا کند و نگوید از فضیحت می ترسم بدانید و آگاه باشید که فضیحت دنیا ایسر است از فضیحت
آخرة پس مردی برخاست و گفت سه درهم از مال غنیمت خیانت کرده بودم و در گردن منست فرمود چرا
خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بان محتاج بودم فرمود ای فضل آن را از وی بستان انگاه گفت
ای گروه مردم هر کس که در وی صفتی هست و از ان بیم می برد باید که برخیزد تا برای وی دعا کنم مردی
برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و فحش گوی و بسیار خوابم فرمود بار خدایا ویرا صدق روزی
کن و خواب را از وی ببر و رفت که بیداری خواهد مردی دیگر برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب
و منافقم و هیچ بدی نیست که از من در وجود نیامده عمر بن خطاب گفت ای مرد خود را فضیحت
ساختی پیغمبر فرمود فضیحت دنیا آسانترست از فضیحت آخرة بار خدایا ویرا صدق و راستی و ایمان روزی
کن و دل او را از بدی دور دار و به نیکی مایل گردان عمر کلمه گفت که رسول صلی الله علیه و سلم از ان بخنده
افتاد و گفت عمر با من است و من با عمرم و حق با عمرست هر جا باشد و دیگر آنکه در مدت مرض چون
وقت نماز در رسیدی بلال آنحضرت را اعلام نمودی تا بیرون آمدی و نماز با مردم گذاردی و در
آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد و در روایتی انکه هفده نماز با جماعت حاضر نتوانست شد روزی
که وقت نماز خفتن بود که بلال بر در حجره رسول صلی الله علیه و سلم آمد گفت الصلوات یا رسول الله حضرت
بسیار ثقیل بود و نتوانست که بیرون رود فرمود بگوئید تا ابوبکر با مردم نماز گذارد عایشه صدیقه رضی الله
عنها گفت ابوبکر مردی رقیق القلب کثیر الحزن است چون در مقام تو بایستد و شروع در قراءت کند گریه بر
وی غلبه خواهد کرد و نتواند که نماز گذارد چه شود اگر عمر را گوئی که نماز گذارد عایشه گوید باعث من برین

سخن آن بود که در دل من میگشت که مردم دوست نخواهند داشت کسی را که قایم مقام پیغمبر صلی الله علیه و
سلم شود و در نماز و بار و تشاءم خواهند کرد می خواستم که این امر از وی بگردد و در روایتی آنکه ابوبکر امر کرده
بود عایشه را اما با آن سرور گوید که عمر را امر فرماید بنماز گذاردن عایشه گوید مکرر آن سخن عرض حضرت رسالتم
و همان جواب فرمود آخر با حفصه گفتم تو بگوی حفصه آن حکایت را باز معروض آن سرور ساخت فرمود
انکن لانتن صواحب یوسف مروا ابابکر ان یصلی بالناس حفصه با عایشه گفت هرگز نرسیدم از تو بخیری که
محل چنین خاطر عزیز را از من رنجانیدی القصه شخصی آمد نزد بلال و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافت که ابوبکر
امامت قوم بجا آرد بلال گریان باز گشت و دست بر سر نهاد و گفت وا غوثاه و انقطاع رجاه و
وا انکسار ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزاد مرا چه بودی که پیش از این مرده بودمی و این حال
بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشاهده نکردمی شعر با ما فکنت آشنا نکردی چه بدی و از یار خود مرا جدا کرد
چه بدی چون آخر کار ما تو می باید زیست اول بتو آشنا نکردی چه بدی و بلال آمد نزد ابوبکر و گفت
رسول صلی الله علیه و سلم ترا امر فرمود که با مردم نماز گذاری ابوبکر برخاست و چون نظر شریفش
افتاد و آن مکان را از پیغمبر صلی الله علیه و سلم خالی دید خود را نتوانست که نگاه دارد گریه بروی غالب گرد
چندان بگریست که بیفتاد و بیهوش شد و فغان از یاران برخاست شعر زان روز که قد تو بمحراب ندیدم
بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدم حضرت از فاطمه زهرا رضی پرسید که این چه فریاد است گفت
یا رسول الله یاران تو اند که از غم مفارقت میگریند و می نالند پس علی و عباس را بخواند و تکیه بر ایشان
انداخت از خانه بیرون رفت و نماز گذارد و بعد از آن گفت ای گروه مسلمانان شما در پناه حفظ خدای
اید و الله تعالی خلیفه منست بر شما باید که ملازمت تقوی و ترس از خدا کنید و فرمان برداری بجا آرید
چه رسنی که من از دنیا مفارقت خواهم کرد و در روایتی آنکه عایشه صدیقه گفت چون مرض پیغمبر صلی الله
علیه و سلم سنگین شد و یاران منتظر نماز بودند که در مسجد منتظر آن سرور بودند فرمود آیا مردم نماز گذارده اند گفتیم
لا یا رسول الله انتظار تو میکنند فرمود آبی برای من در مخضب نمایید چنان کردیم و آن آب را بر وجود خود بریخت
و بدن خود را بشست آنگاه خواست که برخیزد بیهوش شد بعد از زمانی بهوش باز آمد و گفت آیا مردم
نماز گذارده اند گفتیم لا یا رسول الله انتظار تو میکنند فرمود آبی برای من در مخضب بنهید چنان کردیم و آن آب
بر خود ریخت و خواست که برخیزد و بیهوش شد تا سه نوبت آن صورت متحقق گشت و هر بار که بهوش باز
آمدی پرسید که مردم نماز گذارده اند و ما میگفتیم لا انتظار تو میکشند در کرت سیوم کسی فرستاد نزد ابوبکر
که با مردم نماز گذارد و فرستاده آنحضرت رفت و پیغام با ابوبکر رسانید ابوبکر مردی رقیق القلب بود گفت

یا عمر تو با مردم نماز گذار عمر با وی گفت تو احق باین امر از من پس ابوبکر با مردم نماز گذارد و بعد از آن پیغمبر صلی الله
علیه و سلم را اندکی از مرض حاصل شد روز دیگر ابوبکر نماز پیشین میگذارد که آن سرور در میان دو مرد که یکی از آن
دو عباس بود بیرون رفت و با ایشان گفت مرا بپهلوی بکر فرو نشانید چنان کردند و چون ابوبکر دانست
که رسول آمده خواست که متاخر شود حضرت اشارت فرمود که در مقام خود باش پس آن سرور نماز
گذارد و ابوبکر مقتدا بوی شد و مردمان مقتدی با بوبکر بودند یعنی بواسطه تکبیر وی برافعال و انتقالات
حضرت صلی الله علیه و سلم وقوف می یافتند و در روایتی آنکه چون موذن حضرت را اعلام کرد از وقت
نماز عبد الله بن زمعه پیش آن سرور بود با وی فرمود بگوی مردم را که نماز گذارند عبد الله بن زمعه بیرون
آمد و بعمر رسید و گفت با مردم نماز گذار عمر پیش رفت و نماز گذارد و قراءة بجهر کرد سید عالم صلی الله
علیه و سلم در حجره خود آواز قراءة عمر شنید گفت این آواز عمر نیست گفتند آری فرمود یابی الله ذلک و
المومنون و سر از دریچه خانه بیرون کرد و گفت لا لا لا باید که ابوبکر با مردم نماز گذارد عمر منصرف شد با
عبد الله بن زمعه گفت حضرت ترا امر فرموده بود که عمر با مردم نماز گذارد و جواب داد که هیچ کس امر من
نفرموده بود و لیکن چون ابوبکر در میان اصحاب ندیدم ترا گفتم که نماز گذار چه نزد من از حاضران کسی
اولی از تو نبود عمر گفت من ندانستم که چنین باشد و الا امامت مردم نمیکردم و بصحت رسیده که روز
دوشنبه آخر عمر آن حضرت ابوبکر صدیق با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه و سلم
پرده که بر در حجره انداخته بودند پرده حجره را برداشت و نظر بیاران کرد و صفوف ایشان
را در نماز ملاحظه نمود و فرحان گشت و تبسم فرمود پس ابوبکر خواست تا بصف واصل شود و پنداشت
که حضرت بیرون می آید که نماز گذارد بدست مبارک اشارت فرمود که نماز خود تمام کنید و پرده حجره
را فرو گذاشت و همان روز وفات یافت و دیگر آنکه عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت
کند که در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی علی بن ابی طالب از نزد وی بیرون آمد مردم گفتند
ای ابو الحسن رسول امروز چونست فرمود امروز الحمد لله بهتر است و افاقه روی نموده عباس رضی الله عنه
دست او را گرفت و بطریق خفیه با وی گفت بعد از سه روز دیگر وی از دنیا نقل میکند و تو محکوم
دیگری خواهی شد و من علامتی در روی فرزندان عبد المطلب میدانم که در حین موت پیدا می
شود و آن علامت امروز در روی آن سرور مشاهده کردم بیا تا نزد وی رویم و بپرسیم که امر خلافت
بعد از وی از آن کیست اگر از آن ماست بدانیم و اگر از غیر ماست معلوم کنیم تا وصیت وی از وی
التماس نماییم تا برای ما باو وصیت فرماید علی در جواب گفت بخدا سوگند که اگر سوال کنیم از وی خلافت

وا و ما را از آن منع کنند مردم بعد از وی جا نخواهند داد و الله که من از رسول الله صلی الله علیه وسلم این قال
نکنم و دو بنا الظلم دیگر آنکه از عایشه صدیقه و عبد الله بن مسعود رضی الله عنهم روایت که گفتند ام حبیبه و ام
سلمه رضی الله عنهما در بالین پیغمبر صلی الله علیه وسلم حکایت میکنند در زمین حبشه کنیسه کنایت نیکو که صور بسیار در
دیوار آن کشیده بودند دیدیم و آن را ماریه میگفتند حضرت فرمود آن جماعت قومی اند که چون در میان
ایشان مردی صالح بمیرد بنا کنند بر قبر او مسجدی آنگاه نقش و صور کنند در آن مسجد آن صورتها
را ایشان بدترین خلق اند نزد خداوند تعالی و در روایتی آنکه پیش از وفات به پنج روز فرموده
داگاه باشید که پیش از شما جماعتی بودند که قبور انبیا و صلحای خویش را مساجد میساختند شما بدین کار خواهان (?)
و در روایتی آنکه در اواخر مرض چون ثقیل گشت خمیصه بر روی خود میکشید و چون نفس بر وی تنگ می
شد از رو بر میداشت و میفرمود لعنة الله علی الیهود والنصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد این
کلمات از برای تحذیر یاران میفرمود از صنع ایشان و در روایتی آنکه فرمود بارخدایا قبر مرا بعد از من
ما نسازند معبود که مرد ان شده غضب خداوند تعالی بر قومی که فرا گرفتند قبور انبیا خود را مساجد
بدرستی که من شما را از آن نهی میکنم الا هل بلغت اللهم اشهد اللهم اشهد عایشه صدیقه رضی
الله عنها گوید اگر نه این تاکیدات بودی هرآینه که قبر آنحضرت را ظاهر و هویدا می ساختند
دیگر آنکه بصحت رسیده که برای آن سرور دیناری چند زر سرخ از جایی آورده بودند همه را بر فقرا
قسمت فرموده الا شش یا هفت یا هشت یا نه دینار که بعایشه سپرد بعد از آن وی را در
مرض اغمای حاصل شده سر بر سینه عایشه نهاده بود و چون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه
آن دنانیر را چه کردی گفت پیش منست فرمود بر فقرا تصدق کن و بیهوش شد و چون بهوش باز آمد فرمود تصدق
کردی آنها را گفت نه یا رسول الله و همانا که تا حیز در اتفاق آن سبب آن دو واقع شده بود که عایشه بتمارداری
و خدمت آن سرور مشغول بود فرمود آنها را بیار حضرت آن دنانیر را بر کف دست مبارک نهاد
بشمرد آنگاه فرمود چه گمان بود محمد را به پروردگار خود اگر بخدا رسد و آن دنانیر نزد وی باشد آنگاه
به پیش علی بن ابی طالب فرستاد تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود این زمان استراحت یافتم دیگر آنکه نوبتی
روایت کرده شد که از نوبتها بیهوشی پیغمبر صلی الله علیه وسلم امهات مومنین دارو در دهان آنحضرت فی
چکانیدند چنانچه از آن خاموش شده و بدست مبارک اشارت میفرمود که مکنید زوجات مطهرات بر آن حمل
کردند که مگر دوا را مکروه میدارد چنانچه بیمار مریض کرده بیدار شد و چون از آن حال بازآمد گفت که دارو در دهان
من چکانیده اند فرمود چه دارو بود گفتند عود هندی و مقداری از ورس و قطره چند از روغن زیت گفتند

که فرموده باشد عمل گفتند اسما بنت عمیس فرمود این طبی است که از دیار حبشه آورده است از چه مرض ترسیدید گفتند
که این دوا کرده اند گفتند از ذات الجنب فرمود آن مرض از شیطان است و حق تعالی وی را بر من مسلط نکند هر کس
در خانه باشد در نظر من دارو در دهان وی بچکانند مگر عباس که بموجب فرموده هر زنی که در آنجا بود در دهان وی
دارو در دهان چکانیدند حتی میمونه را با وجود آنکه روزه دار بود داشتند لا للامر دارو در دهان چکانیدند دیگر
آنکه پیش از وفات آنحضرت به سه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده
اکراما و افضالا خاص تو و چیزی از تو می پرسد که وی اعلم است بآنچه می پرسد که خود را چگونه می یابی
فرمود یا امین الله خود را مکروب و مغموم و دردناک می یابم روز دوم و سیوم آمد و هر روز همچو
روز اول پرسش نمود و همان جواب شنید و روز سیوم ملک الموت و ملکی دیگر اسماعیل نام که بر هفتاد هزار
ملک و بروایتی بر صد هزار ملک حاکم است با وی همراه بود و بعد از پرسش جبرئیل گفت این ملک الموت
است بر در ایستاده و اذن میطلبد و هرگز از هیچ آدمی قبل از تو نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید
دستوری ده ای جبرئیل تا درآید ملک الموت بعد از آنکه باذن گشت درآمد و سلام کرد و گفت یا
محمد حق تعالی مرا بتو فرستاده و امر فرموده که فرمان تو بجا آرم اگر فرمایی روح ترا قبض کنم و الا
بالا برم و الا باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت یا احمد بدرستی که خداوند تعالی
مشتاق لقای تست آن سرور با ملک الموت فرمود بکاری که داری مشغول شو جبرئیل گفت یا احمد
علیک السلام دیگر من بخدمت سفارت وحی بر زمین نخواهم آمد مراد و مقصود من از اهل دنیا تو بودی
و النثر یا قیل شعر مرا بجان تو باید شکر و سود کند مرا میان تو با دگر چه سود کند چو تو نمانی
مرا بسود چکار چو هر چه هست تو باشی سفر چه سود کند و از ابن عباس منقولست که گفت در روز
وفات آنحضرت حق تعالی امر فرمود ملک الموت را بزمین برو بنزد حبیب من محمد و بی اجازت
بی اذن بروی درآیی و از آنکه قبض روح وی بی اذن وی کنی پس ملک الموت با هزار هزار ملک
از اعوان خود در هیات اسپان ابلق سوار جامهای منسوج مروارید و یاقوت پوشیده در خانه آنحضرت
آمدند و در دست ایشان نامه از پروردگار عالمیان بود فا بعض ارواح از بیرون خانه بصورت
اعرابی بایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة
ید خیا را یاد رامر (?) رحمة خداوند تعالی بر شما باد فاطمه زهرا رضی الله تبارک و تعالی عنها
بر بالین رسول صلی الله علیه وسلم بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغول است و حال لائق
میسر نیست بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید بار سیوم اذن طلبید باواز بلند چنانچه هر کس که در خانه

بود از هیبت آن آواز بر خود بلرزید حضرت بهوش باز آمد و چشمان مبارک گشود پرسید که چه شنیده بوده
حال الغیر فرستاد آمد فرمود ای فاطمه دانستی که با که مکالمه و مخاطبه میکردی گفت الله
و رسوله اعلم فرمود این ملک الموت است این شکننده لذات و قطع کننده آرزوها و شهوات و متفرق کننده جماعات
و بیوه سازنده ازواجات و یتیم کننده پسر و دختران است فاطمه چون این سخن بشنید گفت یا ...
الممدینه حضرت دست فاطمه را گرفت و او را بسینه خود ضم کرد و چشمان خود بر هم نهاد زمانی
بیک چنانکه گمان کردند که روح مبارک او از جسد گرامیش مفارقت کرد فاطمه نزدیک برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید
گفت جان من فدای جان تو باد با من نگاهی کن و یک سخن بگوی آن سرور چشم بگشاد و گفت ای دختر من گریه مکن که
چون تو گریه میکنی حاملان عرش بگریه تو میگریند و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک کرد و او را دلداری بسیار نهاد و گفت
خدا ترا در مفارقت من صبری کرامت فرمایاد و گفت چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا
الیه راجعون بدرستی که هر انسانی را از هر مصیبتی عوضی هست گفت یا رسول الله از تو کدام کس عوض تواند
بعد از ان چشم بر هم نهاد فاطمه گفت وا کرباه حضرت فرمود هیچ کرب و اندوه بعد از امروز بر پدرت
یعنی کرب و اندوه بسبب شدة الم و صعوبت و رنج بود بعد از امروز آنها نخواهد ماند یا اکثر کرب و اندوه
بواسطه علایق جسمانی و تعلقات و پریشانی که لازمه حیات بدن انسانی است می باشد و اکنون چون
قطع آن علاقه خواهد شد و بعالم وصال ملک متعال انتقال دست خواهد داد مرا در ان عالم هیچ حسرت و اندوه
نخواهد بود و ملک بعضی از محققان میدانند که هیچ مرده را حسرت بر بودن در دنیا نخواهد بود مگر برای تقصیری که از وی
در اعمال خیر واقع شده باشد شعر هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ در میان دولت و عیش و گشاد
ز نعمت‌های تو عکس شاخ نقل افتادش بصحرای فراخ مقعد صدقی نه ایوان دروغ باده خاصی
نی بر دوغ مقعد صدق و خلیلش حق شده رسته زین آب و گل آتشکده گر نکردی زندگانی
منیر یک دو دم ماند است مردانه بمیر بعد از ان عایشه پیش رفت و گفت یا رسول الله چشم بگشای
و در من نگاهی کن و وصیتی فرمای و یک کلمه وصیت من کن زان لب شیرین تکلم کن که تا
گر بشنوم تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود آن حضرت را چشم بگشاد و گفت ای عایشه نزد
نزدیک شود با او فرمود که دیروز ترا وصیت کرده‌ام امروز وصیت همان است باید که با آن وصیت
عمل نمایی دارنا اینکو نگه داری عایشه قبول نمود و مضمون این بیت را از زبان حال بعرض رسانید که
هرگز نزد و نا نظری دارم و سعی رفتار تو از چشم و گفتار تو از گوش حفصه پیش رفت و بدستوری
که با عایشه سکالمه فرمود احفظ ... سکالم کرد ... دو ... آنکه با تمام مطهرات پرده عصمت و طهارت

برشما باد که گوشه خانه خود را نگاه دارید و خود را از نظر نامحرم مصون و مستور سازید چنانکه حق
تعالی در شان فرموده که و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی انگاه فاطمه فرمود که
پسران امیش آر فاطمه حسن و حسین را علیهم التحیة و الرضوان نزدیک آن سرور آورد و سلام کردند و در
برابر جد بزرگوار بنشستند و چون ادراک آن حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان زار زار بگریستند
که از گریه ایشان هر که در ان خانه بود بگریست جا نهاد در آتش است که جا نمی رود سیلاب
خون ز دیده گریبان همی رود یعقوب راز یوسف خود دوری کند خاتم برون ز دست سلیمان
همی رود آدم وداع جا به طوبی همی کند خضر از کنار چشمه حیوان همی رود درد اگر گوهرت
گرانمایه نیستش دشوار داده و آسان همی رود حسن روی خود بر روی مبارک آنحضرت و حسین
سر بر سینه بی‌کینه آن سرور نهاد حضرت چشمان را بکشاد و در ایشان از سر لطف و شفقت نظر کرد
و ایشان را ببوسید و ببوئید و در باب تعظیم و احترام و محبت ایشان وصیت فرمود و در روایت
آنکه بعضی از خواص اصحاب بر در حجره حضرت بود گفته از گریه حسن و حسین بگریستند چنانکه آواز گریه
ایشان بگوش هوش آن سرور رسید و بی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله گناهان
گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب گریه تو چیست فرمود انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من نیست
مگر از برای رحم و شفقت امت خود که آیا بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید ای شعر با جز تو
پیسبقت رحمتی از تو عجایب نبود امتی امتی انگاه فرمود بخوانید برای من برادر من علی را
علی بیارید و بر بالین وی بنشست حضرت سر خود را از بستر برداشت امیر در شب نقل کرد
در آمد و سر مبارکش بر بازوی خویش نهاد آن سرور فرمود ای علی فلان یهودی پیش من
چندین مبلغ دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه قرض گرفته بودم زنهار که حق وی را از
ذمه من ادا کنی ای علی تو اول کسی خواهی بود که در آب حوض کوثر بر من رسی و بعد از من شکی
مکرده بتو خواهد رسید باید که تحمل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری و چون مردم
دنیا اختیار کنند تو باید که آخرت اختیار کنی و در روایتی آنکه فرمود دوات و صحیفه بیار تا برای
تو وصیتی بنویسم علی مرتضی کرم الله وجهه گوید ترسیدم که من اسباب کتابت را مهیا نمایم
از دنیا نقل کنند و من بدولت وصیت وی نرسیم گفتم یا رسول الله هر وصیت که میخواهی بکن که من
نگاه خواهم گرفت فرمود الصلوة و ما ملکت ایمانکم و در روایتی آنکه فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم
البسوا ظهورهم و اشبعوا بطونهم و الینوا لهم القول و گویند حضرت در مرض موت چهل بنده آزاد

کو از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه کعب الاحبار
بنزد وی آمد و گفت یا امیر المؤمنین بگو که رسول صلی الله علیه وسلم در آخر حیات با آن کلمه تکلم فرمود
چه بود عمر گفت از علی بن ابی طالب بپرس کعب از علی پرسید امیر فرمود آن حضرت را بر سینه خود
مستند ساخته بودم سر را بر دوش من نهاد و گفت الصلوة الصلوة کعب گفت آخر عهد و وصیت انبیا
این باشد و بآن مامور اند و برین مبعوث شوند علی گوید حضرت با من سخن میگفت و آب دهن مبارک بر سینه
وی متغیر شده [illegible] از بس بی طاقتی مینمود و من نیز تحمل آن نداشتم که وی را باین حال ببینم
گفتم ای عباس مرا دریاب عباس آمد و با یکدیگر وی را بخوابانیدیم آورده اند که چون ملک الموت در
صورت اعرابی آمد و اذن طلبید حضرت وقوف یافت و اهل البیت را خبردار کرد [illegible]
فرمود بگوئید تا در آید پس در آمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام
میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو فرمود ای ملک الموت مرا تو حاجتی است [illegible]
حبیب آن فرموده است که قبض روح من نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید پس حق امر فرمود بمالک دوزخ که
روح مطهر حبیب من محمد باسمان خواهند آورد آتش دوزخ را فرو نشان و وحی کرد بحور که خود را بیارایند
که روح محمد میرسد و ملائکه ملکوت و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد که بر خیزید و صف در
بایستید که روح محمدی می آید و جبرئیل را فرمان آمد که بزمین رو و بنزد حبیب من محمد و منبری [illegible]
برای وی ببر جبرئیل بنزد پیغمبر آمد گریان آن سرور فرمود ای دوست من در چنین وقتی [illegible]
جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا [illegible] که خبری آورده ام برای تو که محبوب و مرضی تست فرمود
چه بشارت آورده گفت محمد ان النیران قد اخمدت والجنان قد زخرفت والحور العین قد زینت
والملائکة قد صفت لقدوم روحک حضرت فرمود اینها همه خوبست ولیکن مرا خبری گوی که نفس من
باخوش حال گردد جبرئیل گفت بدرستی که بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم تا زمانی که تو و امت تو
در آنجا در آئید حضرت فرمود بشارت مرا زیاده کن گفت یا محمد بدرستی که خداوند تعالی چندین
تو را ارزانی داشته که هیچ پیغمبر را نداده حوض کوثر مقام محمود و شفاعت و فردای قیامت چندان امت
تو خواهد بخشید که راضی شوی فرمود اینزمان دل خوش شد مرا و چشم من روشن شد ای ملک الموت
پیش آی و بآنچه مامور شده قیام نما ملک الموت بقبض روح اطهر وی مشغول شد و گویند سکرات
موت بر آنحضرت چنان دشوار بود که گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و گاهی دست راست و گاهی دست
چپ میکشید و عرق از جبین و رخساره با انوار میچکید و قدحی آب پیش خود نهاده دست در آن

آب میکرد و روی خود را با آن مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت اللهم اعنی علی سکرات
الموت و در روایتی آنکه میفرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات عائشه صدیقه رضی الله عنها گوید که بعد
هرگز بر کسی که جان باسانی داده رشک نبردم زیرا که اگر آن طریقه بهتر بود حق تعالی برای پیغمبر
خویش آن اختیار کردی و بصحت رسیده هم از صدیقه که گفت در حالت نزع سر مبارک آنحضرت
در کنار من بود عبد الرحمن بن ابی بکر در آمد و در دست وی مسواکی سبز از چوب اراک بود رسول
صلی الله علیه وسلم در ان نظر فرمود چنانکه من دانستم که آن مسواک را میخواهد گفتم یا رسول الله میخواهی
داری با آن سر مبارک اشارت فرمود که آری پس آنرا از دست برادر گرفتم و با آب دهن خود نرم
ساختم و بوی دادم بستد و بتعجیل مسواک کرد و آن دولت مرا میسر شد که در آخر کار حق تعالی میان
آب دهن وی و من جمع فرمود و در روز نوبه من در میان سینه و نحر من حق تعالی روح او را قبض کرد
و در آن حالت در سقف خانه میدید و دست خود را می برداشت و میگفت الرفیق الاعلی که ناگاه
نفس مایل شد بعالم بقا رحلت فرمود شعر رفت آن طاوس عرشی سوی عرش چون رسید
از نفس بوی عرش و چون روح وی از بدن مفارقت کرد بوی خوش شنیدم [illegible]
که هرگز مثل آن نشنیده بودم پس دیبا بر روی چهره پوشانیدم و در بعضی از روایات وارد شده
که ملائکه وی را بپوشانیدند و در روایتی آنکه ملک الموت در حضور جبرئیل روح آنحضرت را قبض نمود
علی علیین برد و میگفت واحمداه یا رسول رب العالمین و از علی بن ابی طالب منقولست که گفت
من از جانب آسمان واحمداه میشنودم و بصحت رسیده که آن سرور از این عالم انتقال نمود فاطمه
زهرا بنیاد نوحه و زاری کرد و گفت یا ابتاه اجاب ربا دعاه یا ابتاه من جنة الفردوس ماواه
یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز فاطمه را کسی خندان ندید و در
که عائشه صدیقه زاری میکرد و میگفت و دریغ آن پیغمبری که فقر بر غنی اختیار کرد و آن دین
که از غم گناهان امت هیچ شب تمام در بستر راحت باستراحت مشغول نشد و هرگز از جهاد
صبر و تحمل کرده محاربه نفس فرار ننمود و چشمان او هرگز بمنات التفات نفرمود و با وجود کثرت
ایذاء و اضرار کفره و اهل ضلال گرد ملال بر روی با اقبال او ننشست و در انعام و افضال بروی
هیچ فقیری نوا در نبست و دندان دار مثال وی بضرب سنگ دشمن شکسته شد بعضی حوادث
روزگار بسته شده و شکم وی [illegible] از نان جو سیر نشد نقلست که چون آن واقعه [illegible]
نمود مردان اهل البیت در خانه در آمدند و میان زنان و مردان [illegible] و از ناحیه خانه آواز [illegible]

شنیدند و هیچ گوینده را نمی‌دیدند که میگفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة
الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة الایه بدانید که در هر مصیبتی از نزد خداوند تعالی تسلیه و عوض
شده را خلفی هست پس بخداوند تعالی واثق باشید و باز گردید و جزع منمائید که محجوب و مصیبت رسیده
کسی است که از ثواب محروم باشد والسلام علیکم و رحمة الله علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود
که هیچ میدانید که این گوینده که بود گفتند نی فرمود خضر بود که تعزیه ما رسانید و ذکر آورده‌اند که اصحاب که
در مسجد بودند چون صیاح آواز گریه و زاری اهل خانه بشنیدند فغان و اضطراب در میان ایشان
افتاد و متحیر و حیران گشتند گوئیا جمادی بودند که ارواح و عقول از ایشان مسلوب شده بود
بعضی از هیبت نطق عاجز ماندند چون عثمان بن عفان و بعضی بر جای ماندند و بعضی مریض و لاغر شدند که
عبدالله بن انیس و بعضی مختل گرفتار شدند مانند عمر بن الخطاب چنانکه منقولست که فریاد برآورد و بکریه گفت
که رسول صلی الله علیه و سلم نمرده و لیکن وی را صعقه واقع شده چنانکه موسی را واقع شده و بکذا
که امید دارم که آن حضرت چندان در دنیا ماند که دست و زبان منافقان و کذا ... ببرد و ...
اکثر جمعی از منافقان مدینه گفتند اگر محمد پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر شمشیر کشید و بر در مسجد بایستاد
و گفت هر کس گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فوت شده میانش باین شمشیر دو نیم کنم و گویند مردم
بواسطه سخن عمر در شک افتادند در موت آنحضرت اسماء بنت عمیس دست بر شانه آنحضرت نهاد مهر
نبوت را نیافت گفت بتحقیق آن سرور از دنیا انتقال نموده که مهر نبوت را رفع کرده‌اند و این
سبب یقین بعضی شد بموت آنحضرت نقلست که در آن ساعت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در منزل
خویش در محله شیخ بود کسی از عقب او فرستادند تا وی را خبردار کردانیدند و در روایتی آنکه ابوبکر غلام
خود را فرستاده بود تا خبری از آنحضرت بگیرد غلام باز آمد و گفت شنیدم که میگفتند مات محمد پس
ابوبکر مستعجل سوار شد و میگفت وا محمداه و وا انقطاع ظهراه و در راه میگریست تا بمسجد رسول صلی الله
علیه و سلم در آمد و دید که مردم متفرق الحال اند ملتفت بهیچ کس نشد و بخانه عایشه رفت و گفت رسول
خدا کجاست گفتند در این حجره خوابانیده‌ایم صدیق رفت و ردائی از روی انور آن سرور
برداشت و پیشانی وی را ببوسید و گفت وا نبیاه آنگاه سر برآورد و بگریست پس بار دیگر پیشانی
وی را تقبیل نمود و گفت وا صفیاه بعد از آن سر برداشت و گریه کرد پس بار دیگر پیشانی بوسید و گفت
وا خلیلاه و آنگاه ساعد وی را ببوسید و بگریست و گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا آنگاه گفت
خداوند تعالی دو موت را که بر تو نوشته بود یافتی بموت تو منقطع گشت الخ بموت هیچ پیغمبر

منقطع گشته بود تو بزرگتری از آنکه ترا وصف کنند و جلیل‌تری از آنکه بر تو گریه نمایند و اگر اختیار در
دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر نه آن بودی که تو نهی کرده ما را از نکاء هر آینه
که چندان بر تو میگریستیم که از چشمها ما چشمها روان میشد بار خدایا وی را از ما سلام رسان
و یا محمد ما را نزد پروردگار خود یاد کن بعد از آن از خانه بیرون آمد و عمر در میان قبیله از مردم سخن میکرد
و میگفت پیغمبر وفات نیافته صدیق سه نوبت با وی گفت بنشین و هر بار عمر ابا نمود پس ابوبکر گفت
ایها الرجل بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و سلم وفات یافته آیا نشنیده که حق تعالی در کتاب مجید
خویش با وی خطاب فرموده که انک میت و انهم میتون و فرموده و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت
فهم الخالدون آنگاه بر منبر رسول بر آمد مردم همه عمر را گذاشتند و با بوبکر توجه نمودند صدیق خطبه خواند
مشتمل بر حمد و ثنا خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی و گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات
و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت و آیه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او
قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر و آیه انک میت و انهم میتون بخواند عمر گوید پای من بلرزید و بیفتادم گوئیا
من این آیه را نشنیده بودم و همه مردم آن دو آیت را از ابوبکر فرا گرفتند و میخواندند و این گوئی
گوئیا بر روی ما پرده بود بواسطه خطبه ابوبکر برداشته شد پس اهالی مدینه و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
دل بر فوت آنحضرت نهادند و انا لله و انا الیه راجعون گفتند ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه تعزیه و تسلیه
اهل البیت بجای آورده و گفت مهم غسل و تجهیز و تکفین آن سرور بشما تعلق دارد و خود با اکابر مهاجر
و انصار به سقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد اهل البیت کارسازی غسل میکردند تا که شخصی
از بیرون حجره گفت مشوئید وی را که طاهر و مطهر است و احتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص کردند قایل را
نیافتند بعد از آن شنیدند که دیگری گفت بشوئید وی را که آن ابلیس بود و من خضرم پس کار را در پیش
بستند عباس و علی و فضل و قثم پسران عباس و اسامه بن زید و صالح حبشی که آزاد کرده رسول بود و
شقران لقب وی است آن سرور را برداشته در اندرون حجره آوردند اختلاف واقع شد که آنحضرت
را در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه میسازند جامها از وی بیرون کنند حق تعالی خواب
بر ایشان فرستاد چنانکه رو تنها بر سینه نهادند آنگاه شخصی از گوشه خانه آواز بر آورد که برهنه
مسازید رسول خدا را و در پیراهن وی را غسل دهید و ندانستند که گوینده غیبی است بر خاستند و بغسل
مشغول شدند عباس فرمود تا در را بر روی مردم بستند و در غسل آن سرور غیر از این اشخاص که
مذکور شدند در نیامدند و در روایتی آنکه از انصار از بیرون فریاد بر آوردند که ای اهل البیت ما حوالت

ساعده

حضرت هم دو حق قرابت و خدمت ما با وی همه را معلوم و صدق و اخلاص ما در اسلام بر همه روشن است
یکی کس از ما باید که پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل شود و از دولت تعهد رسول صلی الله علیه وسلم
محروم نمانیم و در روایتی آنکه اوس بن خولی انصاری خزرجی گفت ای علی بن ابی طالب سوگند میدهم
ترا که بخدا که مرا اجازت دهی تا در این امر درآیم وی را دستوری داد که درآمد فاما در غسل هیچ مدخل نداشت
و در روایتی هست که وی از چاه سعد بن خیثمه آب می کشید و می آورد تا اهل البیت غسل میدادند پس انحضرت را
بر روی نعش نهادند سر اطهر وی بجانب مشرق و پای مبارک بطرف مغرب علی بجهت غسل آن
سرور نشسته و او را بر سینه خویش گرفت و خرقه بر دست پیچیده در اندرون پیرهن انحضرت داد و دولت
و شقران آب میریختند و فضل پیرهن را از بدن وی جدا نگاه میداشت تا علی با سایر جسد اطهر
آن سرور را می شست و عباس و قثم در گردانیدن وی از طرفی بطرفی اعانت و امداد علی نمود
و از غیب نیز در ان امر اعانت واقع می شد چنانکه می پنداشتند که خود از دستی بدستی دیگر میگردد
و در روایتی آنکه از غیب آوازی بغایت لطیف می شنودند که میگفت یا رسول الله خدای برفق
کن شما را ... نیند و هیچ چیزی دیگر که از وی ظاهر نشد چنانچه دستور سایر اموات می باشد و علی
حال میگفت پدر و مادرم فدای تو باد چه خوش بودی در حیات و در ممات سه نوبت باب ورق
دبان خالص انحضرت را شستند بعد از آنکه مهم غسل با تمام رسید قطره چند آب در گوشه چشم
انحضرت جمع شده بود علی آنها را بیاشامید و آن سبب مزید علم و حفظ وی گشت آنگاه پیکر عالم
را صلی الله علیه وسلم در سه جامه سفید سحولی که هیچکدام از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و در روایتی
آنکه کفن وی دو جامه سفید و یک برد یمانی بود و مشک و حنوط انحضرت را از بهشت آورده بود و روایت
که علی ابن ابی طالب در حین وفات مقداری مشک بفرزندان خود داد و وصیت کرد که این را در
کفن من بکار برید که فضل حنوط رسول است صلی الله علیه وسلم و چون از امور مذکوره فارغ گشتند
وی را بر سریری نهادند ... کجا باید نهاد چنانکه وصیت فرموده بود در خانه بماند و بیرون نرفتند علی گوید وفات
وی روز دوشنبه بود و در ... سه شنبه شنیدیم که آتش از جانب آسمان میگفت در آیید ای گروه مسلمانان
و بر پیغمبر خود نماز گذارید پس ... که در حجره این مسعود معزز فرموده بود فوج فوج در آمدند و هر یک نماز
علاحده گذاردند و علی رضی الله عنه گفت هیچکس امامت نکند برو که وی امام شماست و هم در حال
حیات و هم در حال ممات و در بعضی از روایات وارد شده که حضرت وصیت فرموده بود با طالع
و بان واسطه تاخیر در دفن آن سرور واقع شده جهه نماز بر فرادا جایز نبود و گوید علی کرم الله وجهه

بر طرف سر جنازه حضرت بایستاد و گفت ای پیغمبر گرامی و دین پرور نامی سلام و رحمت و برکات حق تعالی بر تو باد
بار خدایا ما گواهی میدهیم که وی رسانید آنچه بر وی نازل شده و شرط نصیحت بجهت با امت بجا آورد و در راه
خدا جهاد کرد تا عزیز گردانید حق تعالی دین خود را بار خدایا ما را از آنجمله گردان که پیروی آن کتابی کنیم که
نازل شده و میان ما و وی در روز قیامت جمع کن مردم آمین گفتند و اختلاف کردند که پیغمبر را صلی الله علیه و
سلم در خانه یا در مسجد یا در مقبره بقیع دفن کنند ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله
علیه وسلم که فرموده دفن کرده نشود هیچ پیغمبری الا آنجا که روح او را قبض کرده باشند و در روایتی آنکه
علی مرتضی گفت در روی زمین هیچ بقعه نیست گرامی تر نزد خداوند تعالی از موضع که روح پیغمبر او را در آن
بقعه قبض کرده باشند پس فراش وی برداشتند و موضع قبر معین ساختند و در مدینه دو حفار بود
یکی ابو عبیده بن الجراح که بطریقه اهل مکه قبر میکرد که آنرا شق گویند و شامی نیز گویند و دیگر ابو طلحه انصاری
که لحد میکند عباس دو کس را بطلب ایشان فرستاد و مقرر کردند که هر کدام از ایشان که پیشتر بیاید
طریقه او را برای حضرت اختیار کنند و عباس گفت اللهم خر لنبیک پس ابو طلحه که صاحب لحد بود
بیامد و قبر را لحد کند و شب چهارشنبه نیم شب یا سحر بود که انحضرت را بگور فرستادند از طریق پایین
قبر او را در آوردند علی و عباس و عقیل و اسامه و شقران و بقولی فضل و قثم و بقولی عبد الرحمن بن عوف
نیز در قبر آن حضرت درآمدند و قطیفه حمرا که در روز خیبر به پیغمبر رسیده بود شقران در ته قبر انداخت
و گفت والله که دیگری بعد از تو آنرا نپوشد بعضی از علما گفته اند این چون مخصوصات آن حضرت است روایت
آنکه آن سرور وصیت فرموده بود که قطیفه مرا فراموش مکنید پس بیاندازید در قبر من که خداوند تعالی
زمین را بر جسد انبیا مسلط نمیکند پس نه خشت بر لحد وی چیدند و در روایتی هست که چون خشتها می چیدند
آن قطیفه را بیرون آوردند و از قبر بیرون آمدند آخر کسی که از قبر بالا آمد قثم و بر روایتی علی بود و آنچه
مرویست که مغیرة بن شعبه انگشتری خود را در قبر انداخت و بآن بهانه بقبر در آمد و قدم آن سرور را
مس نمود و بعد از ان بیرون آمد و گفت عهد من اقرب است برسول خدا از شما نزد محدثان محقق چندان
اعتباری ندارد و بصحت نرسیده و در روایتی آنکه چون وی انگشتری در قبر انداخت و خواست که به
قبر در آید علی مرتضی کرم الله وجهه منع کرد وی را و خود بقبر در آمد و انگشتری بوی داد و الله اعلم آنگاه
خاک در قبر آن سرور ریختند و صورت قبر او را مسطح و بر روایتی مسنم آوردند و بمقدار یک شبر از زمین
بلند گردانیدند و آب بر آن پاشیدند از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت در زمان حیات
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم که سه ماه از آسمان در خانه من افتاد و آن واقعه را عرض ابو بکر نمودم

فرمود ان شاء الله خیر باشد وگفت ای دختر من تو خواب خود را چه تعبیر کرده گفتم تاویل نموده ام که مرا
از رسول فرزندان پیدا شوند هیچ نگفت وچون حضرت را در خانه من دفن کردند ابوبکر گفت هذا احد اقمارک
وهو خیرها نقلست که چون از دفن فارغ گشتند دل بدر خانه زهرا آمدند تعزیت و [illegible] وی بعد از [illegible]
پرسید که پیغمبر را دفن کردید گفتند آری فرمود شما را چون از دل بر می آمد که خاک بر آن سرور میریختید
نه آخر نبی الرحمه بود جواب دادند که یا بنت رسول الله خاطر ما نیز بجهت این معنی اندوهناک بود و بر
در خاک نهاده چون توانم دیدن آنکس که مرا از خاک برداشته بوده ولیکن با حکم خدا چاره
آورده اند که اهل البیت واصحاب در مفارقت سید احباب بسیار غمناک وحزین بودند وهر یک از غم
سوز و نیاز مرثیها میگفتند از انجمله عایشه صدیقه رضی الله عنها میگریست واین ابیات انشا میکرد
قد کنت لی جبلا الوذ بظله امشی البراح وانت کنت جناحی والیوم اخضع للضعیف واتقی
منه وادفع ظالمی بالراح واذا دعت قمریة شجنا لها یوما علی فنن بکیت صباحی وگویند فاطمه
زهرا علیها التحیة والرضوان بزیارت پدر بزرگوار آمد وقبضه از خاک آنحضرت برداشت در
چشمان خود نهاد وگریه وزاری آغاز نهاد وگفت شعر ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم
مدی الزمان غوالیا صبت علی مصایب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا وبعضی از اهل
برانند که قایل این شعر امیر المومنین علی است وفاطمه از درد وقت زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و از جمله مراثی که منسوبست بفاطمه این دو بیت است نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع
الزفرات لا خیر بعدک فی الحیوة وانما ابکی مخافة ان تطول حیاتی گر بقدر سوزش دل از غم
من بگریستی بر دل من جمله مرغان چمن بگریستی صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا
تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون تا بدیدی حال من بر
حال من بگریستی انکه از من گم شدست ار از سلیمان گم شدی هم سلیمان هم پری هم اهرمن
بگریستی کاشکی بودی مرا هر موی بر تن دیده تا بر آن چشم وچراغ انجمن بگریستی
وابوبکر صدیق رضی الله عنه از جمله مرثیها که برای آن سرور گفته یکی اینست که شعر لیت القیامة
عند مهلکه کیلا نری بعده مالا ولا ولدا والله اسی علی شیء فجعت به من البریة حتی ادخل
اللحدا کان المهذب فی الاخلاق قد علموا وفی العفاف فلم تعدل به احدا نفسی فداؤک من میت
ومن بدن ما اطیب الذکر والاسماء والجسدا کارم از دست رفت و دست از کار دیده
می نوازم دل [illegible] دل فکارم چرا نگریم خون دردمندم چرا ننالم زار یار غارم ز دست رفت [illegible]

مانده ما آنکس بای بردم بار روشنایی ز دیده رفت آنکس منتظر مرورد دیده خونبار
خاطری دل نگو نبود هم دل از دست رفت هم دلدار وگویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه در
مرثیه حضرت این ابیات گفته شعر ما زلت مذ وضع الفراش لجنبه وثوی مریضا خایفا اتوقع شفقا
علیه ان یزول مکانه فالیتنی لبعده متمتع نفسی فداک من لنا فی امرنا ام من نشاوره اذا نتوجع
واذا تحل بنا الحوادث من لنا بالوحی من رب عظیم یسمع ومنقولست که علی مرتضی کرم الله وجهه
بر سر قبر رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد وبگریست وگفت بابی انت وامی یا رسول الله ان الجزع
لقبیح الا علیک وان الصبر لجمیل الا عنک یعنی پدر ومادرم فدای تو باد یا رسول الله بر همه کس جزع
بغایت قبیح است مگر بر تو وصبر البته جمیل است مگر از تو بعد از ان ابیات گفت که شعر ما فاض دمعی
عند نایبه الا جعلتک للبکاء سببا واذا ذکرتک سامحتک به منی الجفون ففاض وانسکبا انی
اجل ثری حللت به عن ان اری بسواه مکتئبا دیدن روی توام راحت جسم ودل بود مردن از هجر
توام مایه جان وتن بود در دلم بود که من با تو بمانم جاوید رفتی وکار فراق آن شد که گمانی من بود
گر جهودی دشمن سوخته دل بود ز غم شد هم امروز بدان شکل که دشمن بود واز جمله
مراثی که حسان بن ثابت رضی الله عنه برای آن سرور گفته یکی اینست که شعر ما بال عینک لا
تنام کانما کحلت ماقیها بکحل الارمد جزعا علی المهدی اصبح ثاویا یا خیر من وطئ الحصی لا تبعد
یا ویح انصار النبی ورهطه بعد المغیب فی سواء الملحد نو بهار من کجا شد آن گل سیراب کو
می توان دیدن بگو آن شرابی در [illegible] کو در شب تاریک هجران ره نمی یابم باز
روی منظور که هم شمعست هم مهتاب کو خستگان را مرهم ویاران مجلس را فرح
عاشقان را بوی مشک وتشنگان را آب کو گر گهر بر هر رخ زنم هیچ انکارم مکن گریه را
وجه دارم خنده را اسباب کو انس بن مالک رضی الله عنه گوید هیچ روز مدینه روشنتر
از ان روز نبود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنجا آمد وهیچ روز ظلمانی تر از ان روز نبود
که آنحضرت وفات یافته وهنوز از دفن وی فارغ نگشته بودیم که دلها را تغییر شده شعر
آن زمان کز جهان نور چشم خود گم کرد هزار فتنه ز هر گوشه رو بمردم کرد ومرویست که
عبد الله بن زید انصاری که صاحب اذان ومستجاب الدعوة بود گفت خدایا من چشم جهان بین
خود بی ملاحظه جمال رسول صلی الله علیه وسلم نمیخواهم چشم مرا بستان در زمان نابینا شد شعر
دیده ز فراق تو زیان می بیند بر چهره ز خون دل نشان می بیند با این همه من ز دیده نا[illegible]

خشنود هم کو بی رخ تو بجز جهان می‌پسند و جمعی دیگر نتوانستند که بی دیدار آن سرور در مدینه
باشند غربت اختیار کردند از آن جمله بلال حبشی بود عزیمت سفر بجانب شام نمود صدیق با وی گفت
اگر در اینجا باشی و هیچی که در زمان حیات مقتدای آن بودی اشتغال نمائی اکنب خواهد بود بلال گفت
من تحمل آن ندارم که بی وی در برج یا بر باشم اگر مرا برای آن آزاد کرده که در دنیا از من
نفعی بتو رسد هر خدمتی که بفرمائی بجان قیام نمایم و اگر مرا آزاد کرده و برای طمع ثواب از رب
الارباب مرا بخدای من بگذار ابوبکر بگریست و گفت ترا آزاد کرده‌ام بطمع ثواب از خدا نبود
و آنرا در دنیا نمیخواهم پس بلال بشام رفت و در آنجا مدتی توقف کرد ناگاه پیغمبر را صلی الله علیه و
سلم در واقعه دید که با وی فرمود ای بلال این جفا کردی و از زیارت ما بیرون رفتی قصد زیارت
ما کن بلال از خواب بیدار شد و بمدینه متوجه گشت و در آن وقت فاطمه در گذشته بود و چون بمدینه
در آمد با هر که ملاقات میکرد احوال اهل البیت می‌پرسید جواب میدادند که علی و حسن و حسین و
ازواج پیغمبر صلی الله علیه و سلم همه سلامتند و از حال فاطمه رضی الله عنها هیچ نمی‌گفتند تا بحسن و حسین
رسید سلام کرد و تعظیم و احترام ایشان بجا آورد و حال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند و گفتند
اجرک الله فی فاطمه وی با آن عالم انتقال نمود بلال بگریست بسیار و گفت ای جگر گوشه رسول خدا
زود به پدر بزرگوار ملحق شدی و گویند بعضی از دوستان التماس کردند که وقت نماز بانگ نماز
چه شود اگر نسبت اذان قیام نمائی و الحاح و مبالغه نمودند بلال بر بام مسجد رسول بر آمد تا بانگ
نماز گوید اهالی مدینه مجتمع شدند تا بانگ بلال را استماع نمایند چون الله اکبر گفت از تمام خانها
فغان برخاست و چون بای محل رسید که اشهد ان محمدا رسول الله در مدینه هیچ متنفسی نماند که گریه
و فریاد نکرد و دختران بکر از خانه بیرون آمدند و بگریستند و آن روز مثل روز وفات پیغمبر صلی الله
علیه و سلم شد و چون بانگ را تمام کرد گفت ای یاران شما را بشارت میدهم که هر کسی که بعد
رسالت صلی الله علیه و سلم بگریه از آتش ببیند و پوشیده نماند که این صفت مخصوص باهل
آنحضرت بلکه امیدواری چنانست که جمیع امت اجابت تا قیام قیامت چون از فوت آن
سرور متاثر و متحیر شوند و از درد فراق وی گریه کنند در این حکم داخل باشند چه مقرر است که
وی بصحبت همه امت است از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت از رسول صلی الله علیه و
سلم شنیدم که میگفت هر کس از امت من که وی را دو فرط باشد حق تعالی او را بواسطه ایشان در بهشت
در آورد عایشه گفت یا رسول الله اکمر که یک فرط داشته باشد حال او چه بود و فرمود در این زمان

حکم باشد گفت اکمر که هیچ فرط نبود حال او چه باشد فرمود انا فرط امتی لن یصابوا بمثلی یعنی
اکمر ای که فرط نباشد من فرط او باشم زیرا که من فرط جمیع امت خودم هرگز مصیبت بایشان نرسیده
شده بمثل مصیبت من شعر اصبر لکل مصیبة وتجلد واعلم بان المرء غیر مخلد واذا ذکرت مصیبة تشجو
بها فاذکر مصابک بالنبی محمد فما فقد الماضون مثل محمد ولا مثله حتی القیامة یفقد وما حملت من
ناقة فوق رحلها ابر واوفی ذمة من محمد القصه بلال از مدینه نوبتی دیگر بشام رفت و هر
سال یکبار بمدینه می‌آمد و زیارت میکرد و بانگ میگفت و باز گشت تا در شام وفات یافت
و جمعی دیگر از اصحاب در مدینه اقامت اختیار کردند و بزیارت قبر آنحضرت خود را خرسند ساخته اند
واگر درد دل داشتند در مقابل حجره وی می‌ایستادند و آنرا عرض می‌نمودند و بعضی بگوش سر و بعضی
بگوش سر جواب می‌شنودند و قبر آن سرور در غایت صفا و نهایت نور و ضیا بود و هر چند که ظلم
آنحضرت را ندیده بودی چون قبر وی بدیدی گواهی دادی که صاحب این قبر پیغمبر است چنانچه
منقولست که اعرابی کافر بسر قبر حضرت رفت و چون چشمش بر آن افتاد گفت اشهد ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله از وی پرسیدند که بچه چیز دانستی که این قبر پیغمبر است
سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و ندانسته بودم و لیکن الهام الهی بدل من رسید
آنگاه اعرابی این ابیات گفت کم قد رثت علی قبر النبی محمد فتکلمی والقبر غیر مکلم وبالقبر
آثار النبوة قائم تصدع قلب کل مسلم وانا ان لم اعهد اعهدک یا سید الوری فقبرک
ینبی ان قد تسکم و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرویست که گفت بعد از سه روز
از دفن حضرت اعرابی در آمد و خود را بر قبر آن سرور انداخت و از آن خاک پاک مشتی بر داشت
و بر سر خود پاشید پس گفت یا رسول الله گفتی و شنیدیم و تو از حضرت حق ذکر فتی و ما از تو
ذکر فتیم و از جمله آنچه بر تو منزل شده اینست که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم و من بر نفس خویش
ظلم کرده‌ام و گناه بسیار کرده و بدرگاه تو آمده‌ام تا از برای من استغفار و طلب آمرزش کنی ندا از
قبر آنحضرت بر آمد که ترا آمرزیده اند و شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر علما است
گوید که نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشسته بودم اعرابی در آمد و بر آن سرور سلام کرد و گفت
یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه فطاب من طیبهن القاع والاکم نفسی الفداء لقبر انت ساکنه
فیه العفاف وفیه الجود والکرم آنگاه گفت بار خدایا گفته و گفته تو حق است که ولو انهم اذ ظلموا
انفسهم جاوک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و حال آنکه من بر نفس خود ظلم کرده‌ام

ذکر کنا رحم از خداوند تعالی طلب آمرزش میکنیم و التماس میکنیم از تو یا رسول الله که از حق تعالی در خواهی
آمرزش مرا بیامرزد عتبی گوید من زیارت کردم و برگشتم خواب مرا ربود آنحضرت را در واقعه دیدم که
فرمود ای عتبی آن اعرابی را دریاب و بشارت ده که خداوند تعالی ویرا بیامرزید پس بیدار گشتم از [illegible]
عقب اعرابی رفتم و او را دریافتم و بشارت رسانیدم و بدانکه زیارت قبر آنحضرت از اعظم
قربات و اجل طاعات است و جمهور علما برانند که سنتی است مندوب الیه و فضلی است مرغوب
فیه و بعضی از علما بوجوب آن قایل گشته اند بدلیل حدیث من لم یزر قبری فقد جفانی و حدیث ما من
احد من امتی له سعة ثم لم یزرنی فلیس له عذر و بالجمله زیارت قبر آنحضرت فضیلت و ثواب بسیار دارد
و مرویست که حضرت فرموده هر کس که قبر مرا زیارت کند واجب گردد مر او را شفاعت من و نیز
آنکه فرموده هر کس که زیارت کند مرا یا قبر مرا من او را شفیع و شهید باشم در روز قیامت و فرمود
هر کس زیارت قبر من کند بعد از موت من چنانست که مرا در حیات من زیارت کرده و هذه الاحادیث
خالی از ضعفی نیست والله اعلم رزقنا الله تعالی زیارة قبره صلی الله علیه وسلم فایده جمهور اهل
سیر برانند که واقعه [illegible] وفات آنحضرت در دوازدهم ماه ربیع الاول واقع شده و خالی از اشکال
نیست زیرا که باتفاق ائمه نقل و حدیث و سیر آن سال عرفه در جمعه بوده پس غره ذی الحجه
پنجشنبه باشد چگونه تواند بود که دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده خواه که شهور ثلثه مابین یعنی ذی الحجه
و محرم و صفر سی روز بوده باشد خواه بیست و نه و خواه بعضی بیست و نه و بعضی سی و جواب
ازین اشکال آنست که گویند احتمال دارد که اهل مکه و مدینه در رویت هلال ذی الحجه مختلف بوده باشند
بواسطه مانعی از ابر و غیره یا بسبب اختلاف مطالع پس غره ذی الحجه نزد اهل مکه پنجشنبه و نزد
اهل مدینه جمعه بوده باشد و وقوف عرفه بر رویت اهل مکه واقع شده باشد و چون بمدینه مراجعت
نموده تاریخ را بر رویت اهل مدینه اعتبار کرده باشند و شهور ثلثه مابینه کوامل یعنی همه سی روز
بوده باشد پس اول ربیع پنجشنبه افتد و روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده و
جمعی از متاخران محدثین ترجیح این قول نموده اند بنا بر ورود اشکال بر قول جمهور زیرا که بر این
قول لازم می آید که شهور ثلثه یعنی ذی الحجه و محرم و صفر نواقص یعنی همه بیست و نه روز بوده
باشد والله اعلم فایده ثانیه از باب سیر آنکه در سن پیغمبر صلی الله علیه وسلم اقوال مختلف
واقع شده قولی آنکه شصت و سه و قولی آنکه شصت و پنج و قولی آنکه شصت و دو ساله و نیم بوده و هر
قولی بنا بر روایتی است که درین باب وارد شده اما قول شصت و سه بنا بر آنست که از ابن عباس

قولی آنکه وفات آنحضرت در دوم ماه ربیع الاول بوده

رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث به نبوة شد در چهل سالگی و بعد ازان
سیزده سال در مکه بوده و بخاری که امام ائمه حدیث است گفته اکثر رواة برین اند و امام احمد و [illegible]
عباس به ثبوت پیوسته که گفت اقامت کرد آنحضرت در مکه پانزده سال از انجمله هفت سال
روشنائی میدید و آواز می شنید و خبری نمیدید و هشت سال وحی بوی آمد و ده سال در مدینه
اقامت فرمود و شصت و پنج ساله بود که متوفی گشت و این روایت از ابن عباس هم مخالف
اکثر رواة و هم مخالف آنست که سابقا از وی مروی گشت بنا برین شد اکثر ائمه حدیث معلول
نیست و اما قول شصت بنا بر آنست که از انس مرویست که گفت آنحضرت چهل ساله بود که مبعوث
شد پس ده سال در مکه و ده سال در مدینه اقامت فرمود و شصت ساله بود که وفات یافت
و جماعه که انس درین روایة عقود عشرات را اعتبار کرده و الغاء کسر نموده یا سه سال فترت وحی را
اعتبار نکرده باشد یا توهم یکی از رواة این حدیث از انس قایل باید شد چه بعد روایت
از انس آنست که عمر آنسرور شصت و سه سال بوده اما قول شصت و دو و نیم بنا بر حدیثی است
که مروی گشته که عمر هر پیغمبری نصف عمر پیغمبریست که پیش از وی بوده و عمر عیسی علیه السلام
و بیست و پنج ساله بوده و این خالی از ضعفی نیست والله اعلم خاتمه باب دوم در معنی صلوة
بر رسول صلی الله علیه و ترغیب بصلوة و کیفیت آن و بیان افضل صیغ صلوات و ذکر فضایل آن
آن بدانکه صلوة از حق تعالی رحمت و از ملایکه استغفار و از مومنان دعا و ثنا و تعظیم و دعا
و بعضی از محققان برانند که صلوة از حق تعالی رحمت است از [illegible] و طلب رحمت و [illegible]
رحمة الله گفته که صلوة موضوع است از برای قدر مشترک و آن اعتنا است [illegible]
استعمال لفظ صلوة بکلمه علی باعتبار ملاحظه معنی نزول و عطف و تحنن است و جمعی از علما برانند
که معنی اللهم صل علی محمد اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد را در دنیا باعلاء دین او و اظهار دعوت
او و ابقاء نام و ذکر او و ابقاء شریعت او و در آخرت بقبول شفاعت او در شان امت و تضعیف
ثواب و اظهار ساختن فضل او بر اولین و آخرین و تقدیم او بر کافه انبیاء و مرسلین در شفاعت
و دخول جنت و اعلاء درجه او در بهشت بدانکه حق تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده ان الله
و ملایکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و جمهور علما برانند که امر
بصلوة بر آنحضرت درین آیه کریمه محمولست بر وجوب لکن اختلاف کرده اند در مقدار واجب
از آن اکثر ائمه برانند که یک نوبت واجب است و زیاده بر آن مستحب است و مندوب و در بعضی

باب دوم

[illegible]

مواضع استحباب کدامست یکی در نماز بعد از تشهد اول بمذهب امام شافعی دوم در تشهد اخیر واجب است
دوم دیگر در قنوت واجب است در مذهب امام اعظم ابو حنیفه دیگر در دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
که دعا محجوبست از صعود بر آسمان چون صلوات بر من فرستاده شود آن دعا با آسمان برود و از عمر
بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت نماز و دعا میان آسمان و زمین معلق است تا آنکه
که صلوة بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود و دیگر در وقت دخول مسجد دیگر در زمانی که موذن
از اذان فارغ شود و دیگر در وقت شنیدن یا گفتن یا نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نزد بعضی از ائمه شافعیه و حنفیه آنست که هرگاه نام او را ذکر کنند واجب بود درود بر وجه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرموده البخیل من ذکرت عنده فلم یصلی علی و در روایتی آمده فرموده من ذکرت عنده
فلم یصلی علی فقد شقی و ابو هریره روایت کند از آن سرور که فرموده جبرئیل نزد من آمد و گفت
هر کس که نام تو بشنود و درود بر تو نفرستد حق تعالی وی را دور کناد از رحمت خود بگو آمین
پس من آمین گفتم و فرموده من الجفاء ان اذکر عند الرجل فلا یصلی علی و این احادیث دلالت
بر وجوب میکند هرگاه که حضرت مذکور گردد و بعضی از ائمه بر آنند که چون نام پیغمبر صلی الله علیه وسلم
برند و یکبار نوبت صلوة بر وی فرستاده شد دیگر اگر در آن مجلس نام وی را برند واجب نیست
درود بر وی و نزد بعضی هر بار واجب است دیگر در شب و روز جمعه از ابو هریره رضی الله عنه
مرویست که حضرت فرموده درود بر من سبب نور و ضیاء است در روز قیامت بر پل صراط
هر کس که بر من در روز جمعه درود فرستد هشتاد بار گناه هشتاد ساله وی آمرزیده شود و از
عمر بن الخطاب رضی الله عنه منقولست که گفت رسول خدا صلی الله فرموده صلوات بر من فرستید
در شب و روز جمعه بدرستی که صلوات شما بر من معروض میشود پس من برای دعا و طلب آمرزش
کنم و آنکه لفظ صلواة در آیه بصیغه مضارع که دلالت بر دوام و استمرار مذکور شده دلالت
میکند که خداوند تعالی و ملائکه کرام همیشه صلواة بر آنحضرت میفرستند پس سزاوار بحال مومن
آنست که پیوسته بذکر صلواة و ادای تسلیمات بر سید کاینات علیه افضل الصلوة و التسلیمات
رطب اللسان باشد و در جمیع مهام و مرام بروح مطهر وی توجه نماید و او را نزد حق تعالی شفیع
و وسیله خود سازد تا مرادات وی حاصل شود و مهمات وی کفایت گردد و بثبوت پیوسته از عثمان
بن حنیف رضی الله عنه که گفت مردی مرد نابینا نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله میخواهم
که حق تعالی بوسیله تو چشم مرا بمن باز گرداند آن سرور فرمود برو و وضو سازد و دو رکعت نماز بگزارد

بعد ازان

بعد ازان بگوید که اللهم انی اسالک و اتوجه الیک بنبیک محمد نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بک الی ربی فی
حاجتی هذه لتقضی اللهم فشفعه فی عثمان حنیف گوید آن شخص بیرون رفت و هنوز ما از مجلس متفرق نگشته
بودیم تمام نشده بود که مرد در آمد گوئیا چشم وی هرگز درد نکرده بود و از ابی بن کعب رضی الله
عنه مرویست که گفت گفتم یا رسول الله من صلوات بسیار بر تو میفرستم چه مقدار از اوقات
دعا خود معروف بصلوة بر تو بسازم فرموده آن مقدار که خواهی گفتم ربعی فرمود آنچه خواهی و اگر
زیاده کنی بر ربع ترا بهتر بود گفتم نصفی فرمود آنچه خواهی و اگر زیادت کنی ترا بهتر بود گفتم تمام
اوقات دعا خود صلوات بر تو معروف میسازم فرموده اذا یکفی همک و یغفر لک ذنبک
یعنی این هنگام مهم تو کفایت کرده شود و گناه تو آمرزیده شود و اما کیفیة صلوات احادیث
متنوعه در این باب بعضی پیوسته یکی حدیث کعب بن عجره است که گفت رسیدیم از حضرت
که یا رسول الله کیفیة سلام بر تو بیدانیم صلوات بر تو بچه کیفیة بفرستیم یعنی در نماز بعد از تشهد اول
اگر مراد ازان مطلق بوده یعنی در نماز و در غیر نماز فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت
علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی آل محمد کما صلیت و بارکت علی آل ابراهیم انک حمید
مجید این روایت در صحیحین است و در سنن ابی داود و ترمذی وارد شده که کما بارکت علی ابراهیم
بحذف لفظ آل و این طریق صلوات مختار امام شافعی و امام احمد بن حنبل رحمهما الله و امام اعظم
ابو حنیفه کوفی رحمه الله نیز همین طریق اختیار فرموده لکن بزیادتی فی العالمین و نزد امام مالک نیز
همین طریقه مختار است لیکن بحذف لفظ آل در صلوة و صلات و اثبات ان در برکه یعنی کما صلیت
علی ابراهیم و کما بارکت علی آل ابراهیم و این کیفیة صلوة کاملست و در مذاهب مذکوره اقل
ان آنست که اللهم صل علی محمد یا صلی الله علی محمد یا صلی الله علی النبی و سزاوار آنست که جمع کنند
میان صلوات و سلام و اقتصار بر یکی ننمایند دوم حدیث ابو سعید خدری است که گفت رسیدیم
از حضرت که چگونه صلوة بر تو فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل الله محمد و علی ازواجه و ذریته کما صلیت
علی ابراهیم و بارک علی محمد و علی ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید و نزد امام
شافعی مطلبی افضل صیغ صلوة اینست که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل
عن ذکره الغافلون و بعضی از محققان محدث گفته افضل آنست که جمع نمایند میان طرق احادیث
مذکوره و اتیان بتمام ان الفاظ کنند و چنین گویند که اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک النبی الامی
و علی آل محمد و ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی آل محمد

… تمام فرمود آنچه خواهی
و اگر زیاده کنی ترا بهتر بود

النبی الامی وعلی آل محمد وازواجه وذریته کما بارکت علی آل ابراهیم فی العالمین انک حمید مجید فاید
قاعده اهل عربیه آنست که مشبه به اعلی باشد از مشبه و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم اشرف و افضل
انبیا و مرسلین است پس چگونه صلوة بر وی مشبه بود بصلواة بر ابراهیم علیه الصلوة والسلام
و علما ازین شبهه چند جواب گفته زیرا اول آنکه مراد تشبیه صلواة بر آل پیغمبر است بصلوات
بر ابراهیم و آل وی و اللهم صل علی محمد منقطع است از تشبیه و آل محمد منفصلت است دوم
آنکه احتمال دارد که محمد درین صلوة آنحضرت پیش از ان بوده باشد که معلوم کند که وی افضل
اولاد آدم است سیم آنکه گاه هست که تشبیه از برای تشریک و مساوات می باشد چنانکه در
آیۀ کریمه انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح والنبین من بعده واقع است پس معنی کلام چنین
باشد که اجعل لمحمد وآله صلوة منک کما جعلتها لابراهیم وآله و مدعی مشارکت در اصل
صلوة است نه در قدر آن والله اعلم واما فضلت و ثواب صلوة احادیث بسیار از سید
ابرار و آثار بی شمار از سلف صالحین وایمۀ اخبار درین باب ثبوت پیوسته از انجمله آنکه
حضرت فرموده بدرستی که اقرب مردم بمن و احق ایشان بشفاعت من کسی است که بیشتر
درود بر من فرستد در روایتی آنکه فرموده بانجاه ترین شما از اهوال قیامت و مواطن آنحضرت
که بیشتر بر من صلوة فرستد دوم آنکه فرموده خواهد در قیامت جماعتی در آب حوض کوثر من
درود نمایند که من ایشان را نشناسم الا بانکه بسیار صلواة بر من فرستاده باشند سیم آنکه
عبدالله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهما گوید که شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که میگفت
هر کس که یک نوبت درود بر من فرستد حق تعالی بازاء آن رحمت نازل کردانند و برداشته
انس آنکه ده خطیه از دیوان عمل او محو سازد و ده درجه از برای وی در بهشت بلند گرداند چهارم
آنکه از ابو طلحه انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم از حجره
بیرون آمد و اثر خوشی و سرور در بشره پر نور وی پیدا بود گفتم یا رسول الله سبب این خوشی
چیست فرمود جبریل آمده گفت یا محمد بدرستی که پروردگار تو میگوید ترا خوشنود نمیکرداند
این که هیچ احدی بر تو یکبار درود نفرستد الا آنکه من ده رحمت بوی فرستم و هیچ احدی
سلام بر تو نفرستد یکبار الا آنکه من ده سلام بر وی فرستم پنجم آنکه از زید بن الحباب
مرویست که گفت شنودم از رسول خدا که میگفت هر که بگوید اللهم صل علی محمد وانزله المنزل
المقرب عندک یوم القیامة وجبت له شفاعتی و از امام اسمعیل بن ابراهیم مزنی که از اکابر تلامذه

امام شافعی

امام شافعی رحمهما الله منقولست که گفت امام شافعی را رحمه الله بعد از فوت او در واقعه دیدم پرسیدم
از وی که ما فعل الله بک یا سیدی گفت گناهان من بیامرزید و فرمود تا مرا بتعظیم و احترام تمام
بهشت بردند چنانکه دادو دیا بحمله بر نمودند نثارها بر من باشید ندیه برکت صلواتی که بر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم میفرستادم پرسیدم که کدام است آن گفت اللهم صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون
وکلما غفل عن ذکره الغافلون و از بعضی سلف منقولست که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودیم باد
برخاست که از آن فلاء به بشکند و میان ملاحان کشتی چنان شهره داشت که کم کشتی از ان باد
نجات یابد قلق و اضطراب در میان اهل کشتی افتاد بمرتبه که از خوف غرق همه یکبار از دست امید
دیگر یکدیگر را وداع میکردند ناگاه در ان اثنا نعاسی بر من غلبه کرد و چشم گرم شد پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم دیدم که میگفت با اهل این کشتی بگوی تا هزار نوبت این صلوة را بر من فرستند که
اللهم صل علی محمد وعلی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها
جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها
اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد الممات بیدار شدم و اهل کشتی را از واقعه خود
خبردار گردانیدم همه بگفتن آن صورت مشغول گشتند بعید نوبت تمام نشده بود که باد تسکین
یافت و خلاص شدیم و از جمله فواید صلوات آنکه مصلی را این دولت میسر شود که پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم در واقعه ببیند و هر کس که آنحضرت را در واقعه بیند چنانست که در بیداری دیده بصحبت
رسیده که آن سرور فرموده من رانی فقد رانی الحق فان الشیطان لا یتمثل بی و هر کس که آنسرور
را دید امید چنانست که آتش دوزخ را نه بیند بدلیل حدیث جابر بن عبدالله انصاری رضی الله
عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لا تمس النار مسلما رانی و رای من رانی و گویند میان پیغمبر
وابو بکر صدیق دستور چنان بود که کسی ننشیند روزی مردی آمد حضرت وی را میان خود و ابو بکر نشاند صحابه
تعجب کردند چون آن مرد از مجلس بیرون رفت فرمود این مرد این صلوات بر من میفرستد
که اللهم صل علی محمد کما امرتنا ان نصلی علیه اللهم صل علی محمد کما هو اهله اللهم صل علی محمد کما تحب و ترضی
له و از سلف منقولست که هر کس که این صلوات را با صلوات که اللهم صل علی روح محمد فی الارواح
وعلی جسد محمد فی الاجساد وعلی قبر محمد فی القبور هشتاد بار بگوید البته آنسرور در واقعه ببیند
نزدیک بوجه تحفه فرستیم بازدور درود است باهمین صلوات و السلام باب سیوم در
مقامات و کمالات ذریت و درین باب هشت فصل است فصل اول در بیان عدد ازواج

سرای پیغمبر صلی الله و شرح حال هر یک مرویست از آنحضرت که فرمود من هیچ زن نخواستم و هیچ یک
از دختران خود را بزنی مردی ندادم الا آنکه جبرئیل آمد از نزد پروردگار من و مرا بآن فرمود ارباب
سیر رحمهم الله آورده اند که آن سرور را دوازده زن بوده که بایشان زفاف فرموده از آن جمله
یازده متفق علیه است و یکی مختلف فیه که زوجه بود یا سریه چنانکه بعد ازین مفصل معلوم شود انشاء الله
تعالی اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب در قصی نسب او با نسب
پیغمبر صلی الله علیه و سلم متصل می شود وی از اقرب زوجات آنحضرت است باو از وی نسب از
اولاد قصی غیر از خدیجه و ام حبیبه دیگری را نخواسته و کنیت وی ام هند است و مادر وی
فاطمه بنت زائدة بن الاصم از بنی عامر بن لوی بوده و خدیجه اول زن عتیق بن عائذ بن عبد الله
مخزومی بوده و از وی دو فرزند داشت پسری و دختری و بعد از وی ابو هاله بن النباش
بن زراره و بقول زبیر و بقول ابن منده بوده و خدیجه را از وی دو فرزند پیدا شده هاله و هند
رسول صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه خدیجه را نخواست هند را از تربیت پیغمبر بود و نقلست از هند
که میگفت انا اکرم ابا و اما و اخا و اختا ابی رسول الله صلی الله علیه و سلم و امی خدیجه و اخی
القاسم و اختی الفاطمه خدیجه زنی فاطمه عاقله حازمه بوده و در جاهلیت در ا الطاهره میگفتند و نسبی
عالی و مالی وافر داشت صنادید و اشراف قریش بعد از آن متمنی آن بودند که وی را از آن کنند
و او قبول نمی نمود و گویند سبب عدم قبول خدیجه ایشان را آن بود که بعد از ابو هاله در واقعه دید
که آفتاب از آسمان در خانه فرود آمده و نور آن از خانه وی منتشر شد چنانکه در مکه هیچ خانه
نماند الا آنکه بآن نور منور گشت چون بیدار شد واقعه خود را بر پسر عم خود ورقة بن نوفل عرض
کرد و وی معبری بغایت ماهر بود گفت پیغمبر آخر زمان شوهر تو خواهد شد خدیجه گفت این
پیغمبر از کدام بلده خواهد بود گفت از مکه پرسید که از کدام قبیله باشد گفت از قریش پرسید
که از کدام بطن بود گفت از بنی هاشم گفت نام وی چه باشد گفت محمد پس همیشه خدیجه
منتظر بود که آن آفتاب از کجا طالع خواهد شد تا روزی حضرت بر سفره ابو طالب بود و در
با وی طعام میخورد خواهر ابو طالب عاتکه نیز آنجا حاضر بود و ایشان هر دو نظر در حسن ادب
و استقامت سیرت آن میکردند چون طعام آخر شد حضرت بیرون رفت ابو طالب با
عاتکه گفت محمد جوانی در رسیده و وقت که خدای وی شده و وی هیچ از زن مشغول نباشی گوید
مصلحت درین امر چیست عاتکه گفت خدیجه زنی است بغایت مبارک و شرف حسب و نسب

دارد و درین ایام کاروانی بشام میفرستد هیچ به از آن نیست که مقداری از مال بر سبیل
مضاربه از وی بستانیم و محمد بتجارت رود و هر ربحی که وی را حاصل شود در کاری که خدای
صرف کنیم و خدیجه را بزنی بوی دهیم پس با حضرت مشورت نمودند قبول فرمود و عاتکه نزد
خدیجه رفت و صورت حال باز گفت خدیجه با خود اندیشه کرد که غالبا این تاویل و تعبیر
خواب منست زیرا که این مرد عربی و مکی و قرشی و هاشمی است و نام او محمد است
و بحکم وی و خوبی و صادق القول است گویا آن پیغمبر موعود اینست پس آن خطیبه القول
و الشرف و اش سید المرسلین صلی الله علیه و سلم مشرف شد و شرح خطبه و تزویج آن
حضرت مر او را و خطبه که ابو طالب در مجلس عقد خواند و تعیین مهر وی در باب سابق مذکور شد
و اول زنی که پیغمبر صلعم نخواست وی بود و در آن زمان وی چهل ساله و حضرت بیست و پنج
ساله بود و اولاد آن سرور از ذکور و اناث تمام از وی بود الا ابراهیم که
از ماریه قبطیه بود و سید عالم از جهت رعایت جانب او بر سر وی هیچ زن نخواست
و خدیجه را مناقب و فضائل بسیار است و اول کسی که باتفاق بشرف اسلام دریافت و تصدیق
حضرت نمود و مال خود را در رضای او صرف کرد وی بود علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
روایت کند از رسول صلعم که فرمود خیر نسائها مریم و خیر نسائها خدیجه و از ابن عباس رضی
الله مرویست که رسول علیه السلام فرمود افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران
و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعون خواهند بود و در روایتی
آنکه فرمود سیده زنان اهل بهشت بعد از مریم بنت عمران فاطمه و خدیجه و آسیه زن فرعون
است و بصحت پیوسته از ابو هریره رضی الله عنه که گفت جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت یا رسول الله این خدیجه است که می آید و برای تو ظرفی را از ادام یا طعام می آرد
و چون بتو رسد او را از پروردگار او و از من سلام رسان و بشارت ده وی را بخانه
در بهشت از یک لولو مجوف که در آن خانه هیچ خصومت و رنجی نبود و در روایتی آنکه چون
حضرت سلام از حق تعالی و از جبرئیل بخدیجه رسانید وی در جواب گفت ان الله
هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول الله السلام و رحمة الله
و برکاته و علی من سمع السلام الا الشیطان و علما گفته اند درین قصه دلیل است بر وفور
فهم خدیجه و حدت فهم او از آن حیثیت که نگفت و علی الله السلام چنانکه بعضی از صحابه در تشهد

گذارند السلام علی الله وحضرت نهی کرد ایشان را از گفتن آن و فرمود خداوند نفس سلامت بگوئید
التحیات لله والصلوات والطیبات پس خدیجه درین قصه بجوده فهم خویش دریافت که سلام بر
خدای تعالی رد نمیتوان کرد چنانکه بر مخلوق رد می کنند زیرا که سلام اسمی است از اسماء الله تعالی و
است بسلامتی و تسبیح کدام ازین دو معنی صلاحیت آن ندارد که با آن معنی رد کنند بلکه بنا بر
چه سلامتی از و مطلوب دارند حاصل است و نیز دلالت میکند برانکه چون کسی بر شخصی سلام
فرستد آن شخص را هم برانکس و هم برانکه سلام رسانیده سلام باید گفت والله اعلم از
عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت غیرت نبردم من بر هیچ زن مثل غیرتی که
بر خدیجه بردم با وجود که وقتی که من بشرف فراش حضرت مشرف شدم وی در حیوة نبود
از بسیاری یاد کردن آن سرور مر ورا دگاه بود که گوسفندی میکشت و قطعه قطعه میساخت
از وی نزد یکی کردوستان خدیجه بود میفرستاد و از غیرت با او میگفتم که گویا هیچ زن غیر
از خدیجه نبود در دنیا و آنحضرت میفرمود وی بسیار صفات خوب داشت و فرزندان مرا از وی
حاصل شد و نوبتی هاله خواهر خدیجه بر در خانه آمد و بر سبیل استیذان در خانه را بکوفت پس استیذان
خدیجه را یاد کرد مضطرب و فزع و در روایتی آنکه پر فرح و مسرور گشت و گفت خدایا این هاله
گردان من غیرت بردم و گفتم چند یاد عجوزی از عجایز قریش میکنی که از غایت پیری دندان
در دهن وی نمانده و عمر خویش گذرانیده بود و حق تعالی عوض بهتر از و بتو داد حضرت در غضب
شد چنانکه موی پیش سر وی در حرکت آمد و فرمود و بخدا سوگند که بهتر از وی هیچ زن خدا بمن
نداده ایمان آورد بمن وقتی که همه مردمان کافر بودند و راست گوی داشت مرا وقتی که همه
مردم تکذیب من میکردند و مواسات نمود بمال خود با من وقتی که همه مردم مرا محروم میداشتند
و خداوند تعالی مرا از وی فرزندان داد عایشه گوید با نفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را به
بدی یاد نکنم و در روایتی آنکه گفت والله که دیگر هرگز با تو در باب خدیجه عتاب نکنم و گویند روزی
ام زفر که ماشطه خدیجه بود نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد آنحضرت ویرا اکرام و اعزاز نمود
این زنی است که در عهد خدیجه بخانه می آمد و بدرستی که حسن عهد از ایمان است و درین قصه
دلیلست بر صحت حدیث من احب شیئا احب محبوباته و ما یشبهه و ما یتعلق روزی مجنون
سگی دوان دید بدشت براهن سگ بتارک سر بگشت گفتم مجنون عشق سگ آن بی جهت
گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت اهل سیر را در سال وفات خدیجه اختلافست و اصح آنست که

ماه رمضان

ماه رمضان بسال دهم از بعثت واقع شده و در مقبره حجون مدفون گشت و حضرت خود بقبر وی در آمد
و دعای خیر کرد و نماز جنازه هنوز فرض نشده بود و آن سرور بفوت وی بسیار ملول و محزون
گشت و خدیجه در آن وقت که وفات یافت شصت و پنج ساله بود دوم سوده بنت زمعه بن قیس
بن عبد الشمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب القرشیة العامریة
نسبت وی به نسبت در لوی متصل میشود و کنیتش ام الاسود و مادر وی شموس بنت قیس بن عمرو بن زید
بن لبید بن خداش بوده و سوده در مکه در اوایل بعثت مسلمان شده و او اول زن پسر عم
خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بود و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام و در حرب
جلولا کشته شد و جلولا نام قریه ایست از قری فارس که آن حرب انجا واقع شده و سکران
در حبشه بهجرت رفته اند و سوده با سکران هجرت حبشه نمود و بعد از مدتی بمکه معاودت کردند
واقعه دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب او آمده و پای بر گردن او نهاد و بیدار شده شوهر را از واقعه
خویش خبردار گردانید سکران گفت اگر راست میگوئی من خواهم مرد و محمد ترا خواهد خواست
بعد از آن دیگر در واقعه دید که وی تکیه کرده و ماه از آسمان بر روی افتاد و آنرا بعد
از انیز با شوهر گفت گفت اگر راست میگوئی عنقریب من خواهم مرد و تو شوهر خواهی کرد
و همان روز رنجور شد و بعد از چند روز وفات یافت و سوده گفته که ماند تا در سال دهم از
نبوت بعد از وفات خدیجه و پیش از تزویج عایشه بر قول صحیح ویرا خواست و مهرش چهار
صد درهم کرد چون کبر سن در او دریافت در سال هشتم از هجرت طلاقش داد بقول بعضی
و بقول صحیح اراده طلاقش کرد و شبی در سر راه آن سرور نشست وقتی که بخانه عایشه میرفت
و گفت یا رسول الله مرا طلاق مده بنا بر قول صحیح یا گفت با من رجعت کن بنا بر قول
اول که من بتو هیچ طمع ندارم و از زن وی شهوتم نمانده ولیکن میخواهم که فردا قیامت در زمره
ازواج تو محشور شوم و من نوبه خود بمحبوبه تو عایشه بخشیدم حضرت از ان قصد درگذشت
یا با او رجعت کرده و گویند سوده که گاه با آن سرور بسخنان میگفت و او را بخنده می آورد
شبی از عقب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد و صباح با آن سرور گفت دوش از عقب تو نماز
میگذاردم رکوعی بغایت طویل کردی چنانچه من بینی خود را گرفتم از ترس آنکه خون از بینی بچکد
حضرت متبسم شد و از ابو هریره مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع
زنان خود را با خود بحج برد بعد از انکه از ادای مناسک فارغ شدند و بازگشتند فرمود این حجه

زمره

اسلام بوده گذارید واز گردن شما ساقط شد بعد از ان باید که بروی حصیر را غنیمت شمرید وازخانه
خود بیرون نروید هیچ جا نروید ابوهریره گوید تمام زنان رسول صلی الله علیه وسلم بعد از وی حج گزاردند
الا سوده وزینب بنت جحش که گفتند ما بعد از وی بر هیچ دابه سوار نشویم چنانچه ما را فرمود در ایام
وی در کتب ستة از وی پنج حدیث است از انجمله یک حدیث در بخاری وباقی در سنن اربعه روایت
وفاتش در اواخر خلافت امیر المومنین عمر خطاب بوده گویند طول قامتی وتنی بغایت ضخیم
داشت عمر گفت وی را در شب بردارید اسماء بنت عمیس گفت من در حبشه دیده ام که برای
زنان نعش بر داشتند واول کسی را ترتیب میکنند پس نعشی ساختند وسوده را بر آن نعش
برداشتند واول کسی بود که از برای وی نعش ترتیب نمودند عمر خطاب چون آن را دید
اسماء بنت عمیس را دعا کرد وگفت سترها الله وبعضی میگویند نعش برای زینب بنت جحش
ساختند نه برای سوده وقولی آنکه وی در زمان حکومت معاویه از دنیا رفت وقول اول
اشهر است وواقدی تثبیت قول ثانی نموده والله اعلم قسیم عایشه صدیقه دختر ابوبکر صدیق
رضی الله عنها کنیت وی ام عبدالله بوده ومرویست از وی که گفت یا رسول الله همه زنان
کنیت دارند کنیت من چه باشد فرمود مکتنی شو بنام خواهرزاده عبدالله بن الزبیر مادر وی
ام رومان بنت عمیر بن عامر از بنی دهمان بن الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه بود وتاریخ
تزویج وزفاف وبعضی از فضایل وی در باب سابق مذکور شده ودرین فصل بعضی دیگر از
فضایل وکمالات او ذکر کرده خواهد شد وی از مفتیان وفقها وعلما وفصحا وبلغای صحابه بوده
حتی که از بعض منقولست که ربع احکام شرعیه از وی معلوم شده ودر اخبار وارد شده
که خذوا ثلثی دینکم عن هذه الحمیرا واز عروة بن الزبیر مرویست که گفت من ندیدم هیچ احدی
را بمعانی قرآن وفرایض واحکام حلال وحرام وشعر عرب وعلم نسب اعلم از عایشه
رضی الله عنها واین دو بیت از اشعار اوست که در مدح رسول صلی الله علیه وسلم گفته
فلو سمعوا فی مصر اوصاف خده لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد لوامی زلیخا لو رأین جبینه
لآثرن بالقطع القلوب علی الایدی واز عایشه رضی الله عنها منقولست که گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نعلین خود وصله میزد ومن چرخ میرشتم در روی آن سرور نظر کردم دیدم
که عرق از جبین وی میریزان واز عرق انوار تابان است در جمال وی حیران گشتم حضرت بمن
من نگاه کرد وگفت چه بوده است ترا که حیران شده گفتم یا رسول الله در بشره نور آن

تو دیدم وبخاطرم گذشت که اگر ابو کبیر هذلی ترا می دیدی دانست که تو سزاوارتری
بشعر وی فرمود کدام شعر گفتم این که ومبرأ من کل غبر حیضة وفساد مرضعة وداء مغیل
واذا نظرت الی اسرة وجهه برقت کبرق العارض المتهلل آن سرور نعلین از دست بنهاد
وبرخاست ونزد من آمد ومیان هر دو چشم بوسید وفرمود جزاک الله یا عایشه خیرا مسرور
نشدی بسروری من وهم از وی مرویست که گفت مرا فضیلت ومزیت داده اند بر سایر زنان
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بده چیز اول آنکه بکری غیر من نخواسته دوم آنکه هیچ زن نخواست
الا آنکه پدر ومادر او در راه خدا تعالی هجرت کرده باشد غیر از من سیم آنکه برائة من از آسمان
نازل شد چهارم آنکه پیش از آنکه مرا بخواهد جبرئیل صورت مرا در حریر پاره بوی نمود وگفت
این را زن کن پنجم آنکه من واو از یک ظرف غسل میکردیم وبا هیچ زنی دیگر این امر نکرده بود
ششم آنکه نماز میگذارد ومن پیش نماز وی مضطجع می بودم واین امر مخصوص من بود هفتم آنکه در جامه
خواب هیچ زن وحی بوی نمی آمد الا در جامه خواب من هشتم آنکه روح او در حالی قبض
کردند که میان سینه وگلوی من بود نهم آنکه در روز نوبت من وفات یافت دهم آنکه در خانه
من مدفون گشت واین امور دلالت میکنند بر آنکه حضرت را با صدیقه تو محبتی زیاده بوده
که با سایر زوجات نداشته ودر صحیح پیوسته که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که دوستترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عایشه گفتند از مردان فرمود پدر وی واز انس
بن مالک رضی الله عنه مرویست که گفت اول دوستی که در اسلام پیدا شد دوستی
پیغمبر با عایشه بود رضی الله عنها ودر صحاح اخبار وارد شده که مردم فرصت نگاه میداشتند
که هدایای خود را در روز نوبت عایشه بآنحضرت فرستند ومقصود ایشان ازین امر طلب خشنودی
رسول بود ومردم وزنان آن سرور دو گروه بوده اند گروهی عایشه وحفصه وسوده وصفیه
وگروهی دیگر ام سلمه وسایر زوجات آنحضرت پس گروه ام سلمه با ام سلمه گفتند که با آن
سرور بگوی تا با مردم بگوید که هر کس که خواهد هدیه برسول صلی الله علیه وسلم برد آن
هدیه بآنحضرت رساند در خانه هر زن که باشد ونوبت هر کدام که بود ام سلمه با آن سرور
در این باب سخن کرد وگفت زنان تو چنین میگویند حضرت فرمود مرا در باب عایشه
ایذا مکن بدرستی که وحی در جامه خواب هیچ زن بر من نمی آید الا عایشه ام سلمه گفت اتوب
الی الله تعالی من اذاک یا رسول الله پس زنان چون از ام سلمه مایوس شدند فاطمه زهرا را

رضی الله عنها نزد آنحضرت فرستادند تا دران عمر با وی سخن کرد فرمود ای دخترک من دوست
میداری تو آنچه من دوست میدارم فاطمه گفت بلی دوست میدارم فرمود پس دوست دار عایشه را
واز عایشه منقولست که گفت رسیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که کیف حبک لی فرمود
کعقدة الحبل پس گاه گاه از حضرت می پرسیدم که کیف العقدة یا رسول الله میفرمود هی علی
حالها واز عمار یاسر رضی الله عنهما منقولست که شنید مردی را در باب عایشه سخنی نالایق
میگفت عمار با وی گفت اسکت مقبوحا منبوحا اتبع فی حبیبة رسول الله علیه وسلم انها زوجته
فی الجنة و گویند امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه در زمان خلافت خود چون تعیین
وظایف هر کس میکرد برای هر یک از زنان رسول صلی الله علیه وسلم ده هزار درهم تعیین
کرد و برای عایشه دوازده هزار درهم مقرر ساخت و گفت وی حبیبه پیغمبر خدا بوده و مسروق که از کبار
تابعین است وقتی که از عایشه صدیقه رضی الله عنها حدیثی روایت کردی میگفت حدثتنی الصدیقة
بنت الصدیق حبیبة رسول الله عم و بروایتی گفتی حبیبة حبیب الله المبراة من السماء و از عایشه
مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم مرا عقد فرمود و من شش ساله بودم و با من زفاف
کرد و نه ساله بودم و هنوز با دخترکان بازی میکردم آن سرور چون نزد من در آمدی دختران
از وی شرم میداشتند و از پیش من بیرون رفتندی حضرت از عقب ایشان میرفت و ایشانرا
بجانب من باز میراندی تا با من بازی میکردند و هم از وی منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
روزی بر من در آمد و لعبتهای خود را در کنار حجره نهاده بودم و پرده بر آن آویخته بادی
وزیدن گرفت و گوشه پرده را بر داشت و لعبتها نمود حضرت فرمود ای عایشه اینها
چیست گفتم دختران یعنی لعبتهای من اند و در میان آنها اسبی دید که دو جناح از رقعها
بران بود فرمود این چیست که در میان ایشان می بینم گفتم اسبی است گفت این چیست
که بر ویست گفتم دو جناح است فرمود آیا اسپ را دو جناح می باشد گفتم مگر نشنیده که سلیمان را
اسپان بود که مر آنها را جناح بود حضرت بخندید چنانکه دندانهای نواجذ وی بنمود و هم از وی
منقولست که گفت که رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت من میدانم که تو از من کی خشنودی و کی در
غضبی گفتم یا رسول الله از کجا میدانی فرمود چون خشنودی سوگند که میخوری میگویی لا و رب محمد
و چون بر من خشمناکی میگویی لا و رب ابراهیم گفتم آری والله که چنین است یا رسول الله ما اهجر
الا اسمک یعنی من هجران نمیورزم و ترک نمیکنم مگر نام ترا ولیکن دوستی تو هرگز تغیر نمی یابد و هم از وی

منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت ای عایشه اگر میخواهی که بدرجه عالی رسی و بمن
ملحق شوی باید که چنان معاش کنی که از دنیا مقدار زاد راکبی ترا کفایت کند و هیچ جامه را کهنه
نشمری تا زمانی که بران وصله نزنی و در حذر باشی از مجالست با اغنیاء و توانگران و از وی
اگر عایشه گفت با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتم دعا کن تا خداوند تعالی مرا در بهشت از ازواج
تو گرداند فرمود اگر این مرتبه میخواهی از برای فردا هیچ طعام را ذخیره مساز و هیچ جامه را مستعمله
تا وصله بران نزنی و باید که زاد تو از دنیا بمقدار زاد راکبی بود لاجرم ببرکت صحبت آنحضرت
عایشه در ایثار فقر و غنی بجای رسید که هرگز ذخیره نساخت چنانکه از عروة بن الزبیر روایت
که گفت دیدم عایشه را که هفتاد هزار درهم در راه خدا تصدق نمود و گوشه پیراهن خود را
وصله زده بود و گویند عبد الله الزبیر در ایام حکومت خود برای وی صد هزار درهم فرستاد
پس هم در مجلس طبقی طلبید و تمام آنها را بر اقارب و فقرا قسمت نمود و در آن روز روزه داشت
چون از قسمت فارغ شد و وقت افطار در آمد با کنیزک گفت طعام بیار که روزه بگشایم
مقداری خرما و نان آورد ضعیفه حاضر بود گفت یا ام المومنین ازین صد هزار درهم که انفاق کردی
نتوانستی که درهمی گوشت دهی و بآن افطار کنی گفت اگر یاد من میدادی چنان میکردم لاجرم
در فضل و کمال بمرتبه رسید که زبان معجز بیان حضرت در شان وی فرمود فضل عایشه علی
النساء کفضل الثرید علی سایر الطعام و گویند مهر وی متاعی بود که پنجاه درهم می ارزید و مر دو ای
مهر وی پانصد درهم بود حضرت آنرا قرض کرده و تسلیم نمود مرویات صدیقه در کتب معتبره
دو هزار و دویست و ده حدیث است از آن جمله متفق علیه صد و هشتاد و چهار و در بخاری
پنجاه و چهار و در مسلم شصت و هشت و تتمه در سایر کتب و خلقی کثیر از صحابه و تابعین از وی
روایت دارند و گویند چون وی را وقت وفات در رسید ابن عباس رضی الله عنهما بر وی در آمد
و گفت بشارت باد ترا از زوجه رسول خدا بودی و بکری غیر از تو نخواست و براءة ذمت تو از آسمان
نازل شد بعد از آنکه ابن عباس بیرون رفت عبد الله الزبیر در آمد عایشه گفت ابن عباس مرا
ثنا گفت و دوست نمیداشتم که امروز کسی بر من ثنا گوید کاشکی من درختی بودمی که مرا ببریدندی
کاشکی من کلوخی بودی کاشکی من چنان بودی که از من کسی یاد نکردی کاشکی من مخلوق نشدی
و گویند در حین وفات گفت چون مرا در کفن پیچید و آن غلام من مرا در قبر در آرد و چون قبر را
بر من راست کند وی آزاد باشد و آورده اند که چون عایشه از دنیا نقل کرد فریاد از خانه وی بر آمد

آسمان م

ام سلمه کنیزک خود را فرستاد تا از وی خبری گیرد کنیزک باز آمد و خبر وفات او رسانید ام سلمه گریان
شد و گفت رحمت حق تعالی بر وی باد دوست‌ترین آدمیان بود به پیغمبر صلی الله علیه و سلم از
پدر خود وفات وی شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان و خمسین از هجرت بوده بعد از آنکه
شصت و شش سال از عمر وی گذشته بود و هم در آن شب وی را برداشتند و اکثر
اهالی مدینه در جنازه وی حاضر شدند و نماز بر جنازه وی ابوهریره گذارد و در بقیع
مدفون گشت و در قبر وی قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر در آمدند رضی الله تعالی
عنهم اجمعین و از سخنان صدیقه است که ینبغی للاخ ان یکون خیر الاخیه النعزاء الاتری
موسی سال لهرون النبوة و آورده‌اند که مردی از وی سوال کرد که متی اعلم انی محسن در جواب
گفت اذا علمت انک محسن و گفت مسی آن مرد گفت فمتی اعلم انی مسی گفت اذا علمت انک
محسن و گفت ادموا قرع باب الملک یفتح لکم قیل و کیف ندیمه قالت بالجوع والظما و هم از
کلمات وی است که النکاح رق فلینظر احدکم این یضع عتیقة و گویند نوبتی در پیش قرآن
میخواندند تا بدین آیه رسید که لقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون گفت بخدا سوگند که طلب
کنم ذکر و صفت خود را در قرآن پس پیوسته ختم قرآن میکرد و در معانی آیات کتاب الله
تامل مینمود تا نوبتی گفت بتحقیق که حق تعالی مرا بر ذکر و صفت من در قرآن اطلاع داد گفتند کدام
آن گفت آیت است که فرموده و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان
یتوب علیهم چهارم حفصه دختر عمر خطاب قرشیه عدویه مادر وی زینب دختر مظعون بن حبیب
بن وهب بن حذافه و حفصه اول زوجه خنیس بن حذافه بن قیس سهمی بود و ابن خنیس از مهاجران
حبشه و از حضار غزوه بدر بود و بعد از واقعه بدر و بقولی بعد از احد خنیس وفات یافت و بعد
انقضاء عدت وی پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سال سیم و بقولی در سال دوم او را بخواست گویند
چون حفصه بی شوهر بماند عمر خطاب رضی الله عنه وی را بر عثمان بن عفان رضی الله عنه عرض کرد
و حال آنکه در آن زوجه عثمان رقیه دختر رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافته بود عثمان گفت در این
امر تاملی کنم پس جواب گویم بعد از آن عثمان بعمر رسید و گفت رای من چنان اقتضا کرد که امروز
حفصه را زن نکنم عمر نزد حضرت رفت و از عثمان شکایت کرد که حفصه را بر وی عرض کردم قبول
نکرد فرمود که حق تعالی زنی بهتر از دختر تو بعثمان دهد و شوهری بهتر از عثمان بدختر تو دهد و بعد از آن
حضرت حفصه را بخواست و ام کلثوم را بعثمان داد و در روایتی آنکه عمر حفصه را بابوبکر صدیق رضی الله عنه

عرض کرد و ابوبکر اعراض نموده در جواب هیچ نگفت عمر از وی بخشم رفت و چون پیغمبر صلی الله علیه و
سلم حفصه را بخواست ابوبکر بعمر رسید و گفت شاید که آن روز که حفصه را بر من عرض کردی و جواب
نداده مرا از من تعصب رفته باشی عمر گفت آری صدیق گفت بدرستی که مرا هیچ چیز از اجابت آن
سخن منع نکرد الا آنکه دانسته بودم که رسول صلی الله علیه و سلم ذکر حفصه کرده بود و آن روز برای آن
افشا نکردم که افشاء سر آنحضرت نخواستم نقلست که سید عالم صلی الله علیه و سلم بعد از این حفصه را
طلاق داد و چون این خبر بعمر رسید خاک بر سر خود ریخت و گفت بعد از این عمر را چه وقع و مقدار باشد
نزد حق تعالی روز دیگر جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت بدرستی که خداوند تعالی میفرماید که با
حفصه رجعت کن رحمة لعمر و مرویست که چون حضرت وی را طلاق داد قدامه و عثمان پسران مظعون
که هر دو خال وی بودند بر وی در آمدند وی چون ایشان را دید بگریست و گفت والله که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مرا از سیری طلاق نداده و درین سخن بودند که آن سرور در آمد چادر خود را بر سر خود انداخت آنحضرت
فرمود جبرئیل با من گفت راجع حفصه فانها صوامة قوامة و انها زوجک فی الجنة و ولادت وی
پنج سال پیش از بعثت بوده و در ایام حکومت معاویه بن ابی سفیان در سال چهل و پنج و یا
چهل و یک یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت وفات یافت و مروان بن الحکم که از قبل معاویه در آن
زمان در مدینه حاکم بود بر وی نماز گذارد و همراه جنازه وی رفت و جنازه وی بر داشت و در
بقیع بنشست تا از دفن وی فارغ شدند و عمر وی شصت سال بود و مرویات وی در کتب شصت و
شصت حدیث است از آنجمله متفق علیه چهار حدیث و فرد مسلم شش حدیث و پنجاه دیگر در دیگر
کتب مرویست پنجم زینب بنت خزیمه بن الحارث بن عبدالله بن عمرو بن عبد مناف بن هلال بن
عامر بن صعصعه وی اول زن طفیل بن الحارث بن عبدالمطلب بود و پس طفیل او را به عبیدة
بن الحارث وی را زن کرد و عبیدة در غزوه بدر شهید شد و قولی آنکه عبدالله بن جحش اسدی وی را
بخواست و بعضی از اهل سیر ترجیح این قول کرده اند مراد نیز در حرب احد بدرجه شهادت رسید
پس در رمضان سال سیم از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را در عقد نکاح خویش در آورد و هشت
ماه در خانه آن سرور بوده و در ربیع الآخر سال چهارم وفات یافت و بعضی بر آنند که سه ماه با
حضرت بود و او را ام المساکین میگفتند برحمتها بهم و شفقتها علیهم و احسانها الیهم و کثرة اطعامها
ایشان ششم ام سلمه و نام وی هند بنت ابی امیه و نام ابو امیه حذیفه و قیل سهیل و قیل هشام بن المغیرة
بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب از بنی مخزوم و مادر وی

عمه رسول صلی الله علیه وسلم عاتکه بنت عبد المطلب است و اول زن ابوسلمه عبد الله بن عبد الاسد بن هلال
که پسر عمه آنحضرت بره بنت عبد المطلب است بوده و ام سلمه را از وی چهار فرزند بود زینب و سلمه و عمر و
دره و ایشان هر دو هجرت بجانب حبشه نموده بودند و هر دو نوبت از آنجا معاودت نموده و بمدینه
هجرت کرده بودند و ابوسلمه در حرب احد جراحت یافت و مدتی بمداوای آن مشغول بود تا آنکه
انگاه حضرت وی را بسریه فرستاد و چون از آن سریه باز آمد جراحتش باز تازه گشت و هم در ان
جراحت وفات یافت و مرویست که روزی ابوسلمه نزد ام سلمه رضی الله عنهما آمد و گفت از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم سخنی شنوده ام که نزد من آن سخن دوست‌تر است از بسیار چیز شنودم که گفت مصیبتی
بهیچ احدی نرسد که در زمان وصول آن مصیبت استرجاع کند یعنی بگوید انا لله وانا الیه راجعون
بعد از ان این دعا بخواند که اللهم عندک احتسب مصیبتی هذه اللهم اخلفنی فیها خیرا الا که الله تعالی
عوضی بهتر از ان چیز که از وی فوت شده باشد بوی دهد چون ابوسلمه وفات یافت من بآن حدیث
قیام نمودم و نفس من راضی نبود با آنکه بگویم اللهم اخلفنی فیها خیرا و میگفتم که از ابوسلمه که بهتر
خواهد بود و چه صفات حمیده وی بیاد آوردم و با من معاشرتی بغایت پسندیده نموده بود لیکن چون حضرت
فرموده بود بآن قیام نمودم و در روایتی از ام سلمه آنکه گفت با ابوسلمه گفتم چنین بمن رسیده که
هیچ زن نباشد که شوهر او از دنیا برود و او از اهل بهشت باشد و بعد از وی زوجه وی هیچ
شوهری دیگر نکند مگر آنکه حق تعالی جمع کند میان او و شوهر او در بهشت و همچنین است حال هر گاه که
زن بمیرد و مرد بعد از وی زنی دیگر نخواهد پس بیا تا با هم برین بیع عهد کنیم اگر تو بعد از مرگ من
زن نخواهی و اگر من بعد از تو بمانم شوهر نکنم ابوسلمه گفت سخن من خواهی شنید هر چه من گویم
خواهی کرد گفتم اگر سخن تو نخواهم شنید با تو مشورت نمیکردم ابوسلمه گفت چون من بمیرم زنهار
بر تو که خود را در زحمت نیندازی و شوهر دیگر کنی انگاه گفت بار خدایا بعد از من ام سلمه را مردی
روزی کن که بهتر از من بود و او را ایذا نکند و غمگین نسازد ام سلمه گوید چون ابوسلمه وفات یافت
گفتم از ابوسلمه که بهتر خواهد بود و به نسبت با من چه بود و در بعضی از روایات وارد شده که ام سلمه گفت
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود چون بر سر میت حاضر شوید خیر گویید چه در ان ساعت هر چه
شما میگویید ملایکه آمین میگویند چون ابوسلمه وفات یافت نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم پس گفتم یا
رسول الله بدرستی ابوسلمه فوت شد در فراق او چه گویم فرمود بگو اللهم اغفر لی وله واعقبنی منه عقبی
حسنة پس بآن دعا قیام نمودم حق تعالی عوضی بهتر از ابوسلمه بمن داد و آن رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم

در روایتی آنکه چون ابوسلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه آمده و تعزیت وی بجا آورده و فرموده
بار خدایا اندوه وی را تسکین ده و جبر مصیبت او بکن و عوض بهتر وی ده و همچنان شد که حضرت دعا
کرده بود و نقلست که چون عدة وی منقضی شد هر یک از ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما وی را
خواستگاری نمودند خطبه هیچ کدام را قبول نکرد و بعد از ان حضرت وی را خطبه کرد و گفت مرحبا
برسول الله ولیکن من عورتی ام کلان سال و فرزندان یتیم و غیرت بسیار دارم و تو زنان جمع
کرده‌ای و دیگر آنکه اولیای من حاضر نیستند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اما آنچه گفتی من کلان
سالم عمر من از تو بیشتر است و ترا هیچ عیب نیست که زن مردی کلان سال تر از خود بود
و آنچه گفتی یتیمان دارم کفالت و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول است و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم
دعا کنم تا حق تعالی این صفت را از تو ببرد و آنکه گفتی اولیای من حاضر نیستند هیچ کدام از اولیای تو
نه حاضر و نه غایب مرا مکروه نخواهد داشت و من راضی خواهد بود و پس ام سلمه با پسرش
گفت ای عمر برخیز و مرا با رسول خدا صلی الله علیه وسلم تزویج کن و عمر مادر را بزنی آنحضرت
داد و او هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده بود و این قصه در شوال سال چهارم از هجرت واقع شد
و مهر وی متاعی بود که به ده درهم می ارزید و در روایتی آنکه حضرت فرمود از آنچه بفلانه خواهر تو
داده ام چیزی کم نکنم از ام سلمه پرسیدند که بآن زن چه داده بود گفت یک دستاس آسیا و دو
سبو و بالشی که لیف خرما پر کرده بود و در خانه زینب بنت خزیمه که در ان نزدیکی وفات یافته
بود برای مسکن ام سلمه مقرر ساخت و چون ام سلمه بخانه درآمد خنبه دید که مقداری جو داشت
و دیگی سنگین و یک دست آس قدری از ان جو در ان آس طحن کرده و عصیده ساخت و در ان
دیگ کرده و پاره پیه بگداخت و بر بالای آن ریخت و طعامی ساخت و نزد حضرت آورد و
طعام ولیمه ام سلمه آن بود و نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم پیش وی سه روز بود چون
بعد از ان خواست که قسم رعایت کند برخاست تا بیرون رود ام سلمه دامن آنحضرت بگرفت
فرمود لیس بک علی اهلک هوان ان شئت سبعت عندک و سبعت عندهن و ان شئت ثلثت
عندک و درت قالت ثلث و مرویست که حضرت پیغمبر فرمود ان لعایشة منی شعبة ما نزلها منی احد
و چون ام سلمه را بخواست از وی پرسیدند که ما فعلت النبیة هیچ جواب نداد دانستند که ام سلمه را
نزد وی منزلتی عظیم است گویند آخر زنی از زنان رسول که وفات یافت وی بود و در زمان یزید
بن معاویه بعد از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه و گویند چون خبر قتل آن پاکزاده به ام سلمه

رسید بر اهل عراق لعنت کرده وفات وی در سال شصت و یک یا پنجاه و نه از هجرت واقع شد
وابو هریره بر وی نماز گذارد و در بقیع مدفون گشت و عمرش هشتاد و چهار رسیده بود و مرویات
وی در کتب مسند او پانصد و هفتاد و هفت حدیث است از آن جمله متفق علیه سیزده حدیث و تنها
بخاری سه حدیث و فرد مسلم سیزده حدیث و تتمه در سایر کتب مرویست هفتم زینب بنت جحش
بن رئاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کثیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه نام وی
اول برّه بود حضرت پیغمبر داد آن را از زینب چه بره مشعر است بتزکیه صاحب اسم و منع کرده
لا تزکوا انفسکم تزکیه نفس کرده و گفت وی را ام الحکم و مادر وی عمه رسول امیمه بنت عبد المطلب
بود آورده اند که اول زینب زن زید بن حارثه بود از وی را طلاق داد و حضرت وی را
بخواست در ماه ذی القعده سال پنجم از هجرت نقلست که آن سرور زینب را برای زید
خواستگاری فرمود زینب پنداشت که برای خود میخواهد آن خطبه را قبول نمود و چون دانست
که خواستگاری از برای زید بوده ابا کرد و سر باز زد چه زینب صاحب جمال و دختر عم آن حضرت
و در وی حدتی و تندی بود و گفت یا رسول الله من زید را نمیخواهم خصوصا که وی آزاد کرده است
و برادر زینب عبد الله بن جحش در این ابا با خواهر متفق بوده حال آنکه جحش از ظهور نبوت حضرت
زید را خریده و آزاد کرده و بفرزندی قبول نموده بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود [illegible]
قبول می باید کرد زینب گفت یا رسول الله مرا مهلت ده تا در این باب با خود فکری کنم در این بحث
بودند که این آیت نازل شد که و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون
لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا زینب و عبد الله برادر وی
هر دو گفتند یا رسول الله راضی شدیم و در روایتی آنکه زینب گفت یا رسول الله تحقیق که حضرت
میخواهد که زید شوهر من باشد فرمود آری گفت چون چنین است من نافرمانی رسول خدا
نمیخواهم این خطبه را قبول کردم پس حضرت وی را بزنی بزید داد و باسم مهر ده دینار زر
سرخ و شصت درهم و مقنعه و چادری و پیراهنی و پنجاه مد گندم و سی صاع خرما برای زینب فرستاد
و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید بود و القصه بعد از تزویج ایشان حق تعالی پیغمبر خویش را
اعلام کرده در علم قدیم ما چنین مقرر شد که زینب داخل زنان تو گردد پس میان زید و زینب
ناسازگاری پیدا شد چنانچه میان بعضی ازواج می باشد نا اتفاقی که زید تنگ آمده نزد
آن سرور رفت و از زینب شکایت کرده گفت یا رسول الله میخواهم که زینب را طلاق دهم

که با من بسیار تند خویی میکند و زبانش بر من دراز گشته حضرت فرمود زن خود را نگاه دار و از خدا
بترس و اما چون از حق تعالی معلوم کرده بود که زینب داخل زوجات وی خواهد بود و خاطر مبارکش
میخواست که زید وی را طلاق دهد ولیکن شرم داشت که او را امر کند بطلاق زینب و
نیز از آن می اندیشید که مردم گویند که زن پسر خوانده خود را میخواهد و حال آنکه در جاهلیت
زن کسی را که به پسری قبول کرده بودند حرام میدانستند همچو زن پسر صلبی خود و بعضی از
علما گفته اند که در امر بامساک زید زینب را مقصود اختبار زید بود که معلوم شود که محبت
زینب در دل زید باقی مانده یا بالکلیه از وی متنفر گشته زید بار دیگر بمجلس رسول الله صلی الله علیه
وسلم آمد و گفت یا رسول الله زینب را طلاق دادم آری سه ماه تو برو اختیار خانه دهم
چه اندیشه نکرد هر چه مرا و شما است بر همه عالم حرام و واین آیت نازل شد که واذ تقول
للذی انعم الله علیه و انعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله و تخفی فی نفسک ما الله
مبدیه و تخشی الناس و الله احق ان تخشاه یعنی یاد کن ای محمد وقتی که گفتی مر آنکس را که انعام
کرده بود حق تعالی بر وی یعنی باسلام و توفیق متابعت تو و انعام کرده بودی تو بر وی
بآنکه وی را خریده و آزاد نموده و بفرزندی قبول کرده بودی نگاه دار بر خود زن خود را و بترس
از خدا و پنهان داشتی در دل خود چیزی را که خداوند تعالی پیدا کننده آنست یعنی آنکه زینب
داخل زوجات تو خواهد بود و ترسیدی از سخنان مردم و خدا تعالی سزاوارتر است بآنکه از وی
ترسی از عائشه صدیقه و انس بن مالک رضی الله عنهما مرویست که گفته اند اگر پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم چیزی از قرآن پنهان کردی این آیت را پنهان میکرد و نقلست که چون عده زینب
منقضی شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم زید را گفت برو و زینب را برای من خواستگاری نما
و حکمت در تخصیص زید بآن کار آن بوده بود که مردم گمان نبرند که این قصه بر سبیل قهر واقع
شده بی رضا زید و معلوم شود که در دل زید محبت زینب باقی نبوده و بآن معنی خشنود
بوده القصه زید موجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد و چون بخانه زینب
در آمد دید که وی آرد خمیر میکند زید گوید زینب در چشم من چنان بزرگ و با هیبت نمود که
نتوانستم در وی نگاه کردن بطریق قهقری بسوی او رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول
صلی الله علیه وسلم مرا فرستاده تا ترا برای وی خواستگاری کنم زینب گفت جواب این
سخن هیچ نمیتوانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود مشورت نمایم پس برخاست و بسجده گاه

نزدیک شریف رفت و سر بسجده نهاد و عرض نیاز بحضرت بی نیاز کرد و در بعضی از روایات وارد شده که دو
رکعت نماز بگذارد آنگاه این مناجات کرد که اللهم ان رسولک یخطبنی فان کنت اهلا له فزوجنی
منه یعنی خداوندا پیغمبر تو مرا خواستگاری مینماید اگر من سزاوار او هستم مرا به وی ده
فی الحال دعای او مستجاب گشته و آیه فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج
فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا نازل شد و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه عایشه بود و با وی
سخن میکرد که ناگاه آثار نزول وحی بر آنحضرت ظاهر شد و بعد از لحظه منجلی گشت و آن سرور متبسم بود
و میگفت کیست که بزینب رود و او را بشارت دهد که حق تعالی وی را بزنی بمن داد و این خبر
را انکه سلمی که خادمه حضرت بود دوید و زینب را بشارت رسانید و او برد کای زیور یکه بروی
بود بسلمی داد و سجده شکر بتقدیم رسانید و نذر کرد که دو ماه روزه دارد و از عایشه صدیقه
منقولست که گفت با خود اندیشیدم که زینب زنی صاحب جمال است و نکاح او را با پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در آسمان بستند و او بدین وجهت بر ما افتخار خواهد کرد و در روایت که رسول
صلی الله علیه وسلم بی اذن بخانه زینب رفت در حالی که وی سر برهنه بود و گفت یا رسول الله بی خطبه
و بی گواه فرمود الله المزوج و جبرئیل الشاهد و طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را از نان
گوشت سیر گردانید انس بن مالک رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا فرستاد تا مردم را
بطعام ولیمه زینب دعوت کردم پس گروه گروه می آمدند و طعام تناول میکردند و بیرون میرفتند
تا بمرتبه رسید که دیگر کسی را نمی یافتم که طعام خورد و در بعضی روایات وارد شده که آن
همه طعام از یک گوسفند بود که در ولیمه زینب کرده بود و چنان معجزه بر مردم نمودند و در روایتی از انس
آمده که گفت مادر من ام سلیم چنگالی از خرما و قروط و روغن بجهت طعام ولیمه زینب ترتیب
چنانکه آنحضرت را و اهل او را کفایت کند و در قدحی کرد و بمن گفت این را از برای رسول
صلی الله علیه وسلم ببر و آنحضرت را از من سلام رسان و عذر خواهی قلت طعام بنما و حال آنکه در آن
ایام قحطی و تنگی بود طعام را بردم و چنانکه گفته بود بتقدیم رسانیدم حضرت فرمود برو و فلان
و فلان را بطلب و مردان بسیار را نام برد و گفت در راه هر که با تو ملاقی شود او را نیز با خود بیار
میرفتم و تعجب میکردم که این همه مردم را چگونه برای این طعام اندک میخواند [illegible]
که تا زمانی او گفتم پس هر کرا نام تعیین فرموده بود و با هر که ملاقی شدم آوردم چنانچه خانه
و صفه و حجره مملو گشت از مردم از انس پرسیدند که تخمینا چند کس بودند گفت قریب سیصد کس

روایتی آنکه هشتاد و یک کس تحقیق دارم و در هشتاد و دو شک پس فرمود تا آن طعام را بیاورم
دست مبارک بران نهاد و دعای برکت بران خواند و نام خدای تعالی برد آنگاه فرمود ده ده کس بیایند
و بسم الله بگویند و از پیش خود بخورند قوم چنان کردند و من میدیدم که خرما زیاده می شد و
روغن بر منوال آن آب چشمه از یک قدح می جوشید تا همه سیر شدند و هیچ کس نماند که طعام
خورد پس مرا گفت بردار قدح خود را قدح را برگرفتم و در آن نظر کردم ندانستم که
آن زمان که بر زمین نهادم بیشتر بود یا این دم که برداشتم پیش زینب بردم تا وی هم
تناول کرد بعد از آن پیش مادر خود آوردم و کیفیت حال را باز گفتم مادرم گفت که تعجب مکن که اگر
خدای تعالی خواستی تمام اهل مدینه ازین مقدار طعام بخوردندی القصه که مردم بعد از طعام
خوردن بسخن کردن مشغول شدند و زینب در گوشه از خانه رو بدیوار کرده نشسته بود و
حضرت میخواست که خانه خلوت شود و حیا میداشت که مردم را گوید بیرون روید پس
منتهی آن شد که از مجلس برخیزد تا باشد که مردم دریابند و برخیزند ایشان چنان بسخن
مشغول بودند که متفطن نشدند آن صورت بسیار بر آنحضرت شاق آمد عاقبت الامر خود
برخاست و از مجلس بیرون آمد مردم نیز بیرون آمدند الا سه کس که همچنان بسخن مشغول
بودند و بیرون نمی رفتند آن سرور از غایت حیا نمیخواست که بمواجهه با ایشان گوید
که بیرون روید پس بر خانهای امهات مومنین میرفت و بر ایشان سلام میکرد و ایشان
بعد از جواب می پرسیدند که یا رسول الله اهل خود را چگونه یافتی تا از آن سه کس یکی بیرون
رفت و دو باقی ماندند حضرت بخانه زینب باز گشته دید که آن دو کس همچنان نشسته اند
برگشت و باز خود را مشغول ساخت آن دو کس دریافتند و بیرون رفتند خبر بحضرت بردند
که خانه خلوت شد پس بخانه زینب درآمد انس گوید خواستم که با وی درآیم ستری فرو
گذاشت من بخانه خود آمدم و صورت واقعه را با شوهر مادر خود ابو طلحه گفتم گفت اگر چنین
است که تو میگویی هر آینه قرآن درین باب نازل خواهد شد و چنان بود که وی میگفت
و آیه حجاب در آن وقعه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان
یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه ولکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا
مستأنسین لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق واذا سألتموهن
متاعا فاسألوهن من وراء حجاب و حضرت آیه را بر مردم خواند و از حجاب خبردار گردانید گویند

چون آن پسر در زینب را بخواست منافقان مدینه زبان طعن گشودند و گفتند محمد زن پسر خود را
خواست آیه آمد که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و این آیت نیز نازل شد که ادعوهم لآبائهم هو اقسط
عند الله تنبیه بدان وفقنی الله وایاک که بعضی از اهل تفسیر و حدیث و سیر و فقه و تواریخ قصه
زید و زینب را بنوعی دیگر کرده اند که هیچ کامل الاسلام در شان پیغمبر صلی الله علیه و سلم چنان
اعتقاد نکند و آنچه در کتب محققان اهل حدیث و سیر و ارباب احتیاط و اهل اعتماد بنظر رسیده
بود درین کتاب ثبت افتاده و اعراض از انها که غیر ایشان درین قضیه ایراد کرده اند واقع
شده و غرض ازین تنبیه آنکه مسلمانان مغرور نشوند بآنکه دران کتب ایراد کرده اند چه بعضی از
آنها بزرگ و از اهل سنت و جماعت باشند چه حق سزاوارتر است با حال شیخ شهاب الدین
توربشتی رحمه الله که از اکابر علما حنفیه است در بعضی از مصنفات خویش آورده که معاذ الله که در قضیه زینب
چنان اعتقاد کنند در حق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چه حق تعالی حافظ وی بود در هر قول و فعل که از وی
صادر می شد عصمت حق مغایر آن بود و آنچه دلالت میکند بر نفی نظر کردن آنحضرت بنامحرم نظر
خیانت و پاکی نظر وی از آنچه بخیانت مشابهت دارد و اگرچه فی نفسه خیانت نباشد آنست که در
غزوه فتح مکه گذشت در قصه کشتن عبدالله بن سعد بن ابی سرح که چون عثمان وی را آورد که برای وی از
امان گیرد و چند نوبت مبالغه کرد و آن سرور جواب نمی داد تا آخر الامر او را امان داد و چون او از مجلس
بیرون رفت با حضار فرمود چرا گردن وی را نزدید و عباد بن بشر گفت یا رسول الله منتظر کم اشارت
تو بودم فرمود نشاید هیچ پیغمبر را که نظر وی متضمن خیانت باشد هرگاه که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در قضیه که امضای آن از روی مصلحت دین صواب میدانست آن قدر اشارت را روا نداشت و او
حق خود از خیانت نظر شمرد چون از روی صورت بخیانت مشابهتی داشت مسلمان را کی روا باشد
که نظر در حرم کسی بدان طریقه که یاد کرده اند در حق آنحضرت روا دارند بلکه اعتقاد چنین باید
کرد که نفس وی در امر حق تعالی بفرمان وی بوده و هوا را برو تسلط نبوده و قرب وی از حق منقاد و مجبر
وی بوده و جز بحق وی را نظر نبودی اما چون زید بن حارثه را رضی الله عنه بفرزندی پذیرفته بود و او را
زید بن محمد میگفتند و اهل جاهلیت زن کسی را که به پسری گرفته بودندی برخود حرام دانستندی
همچو زن پسر صلبی خود حکمت الهی چنان اقتضا کرد که ایشان را ازین عادت باز دارد و این امر را
ابلغ باطل گرداند زینب را بعد از مفارقت زید در آسمان بوی داد تا نفی آن عادت جاهلیت
بر صحابه آسان بود چه اگر رسول صلی الله علیه و سلم ندیدندی که زن پسر خوانده خود را زن کرد می دا

سینهای ایشان ازان کار باز ماندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان متنفر بودی و کار زنان شوهری
کار نیست بلکه میل نفس و طلاوت طبع میسر نشود و فایده دیگر آنکه در کتب احادیث در سبب نزول آیه
حجاب روایات مختلفه بورود پیوسته یکی قصه زینب است چنانکه سابق گذشت دیگر که عایشه
رضی الله عنها بصحت رسیده که زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای قضا حاجت بشب بیرون میرفتند
بعمر ابن خطاب رضی الله عنه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم میگفت زنان خود را در حجاب نگاه دار که
مردم ایشان را نه بینند و آنحضرت دران باب تاملی میفرمود و انتظار وحی میکشید شبی سوده
بنت زمعه بقضا حاجت بیرون رفته و وی زنی جسیم طویل بود و عمر در گذار بود سوده را دید و
بشناخت ندا کرد که ای سوده بتحقیق که ترا شناختیم و این صورت از عمر از جهت حرص بر نزول
حجاب واقع شد پس حق تعالی آیه حجاب فرستاد و در روایتی دیگر هم از عایشه بصحت پیوسته که
گفت سوده بنت زمعه بعد از نزول حجاب از برای قضا حاجت شبی بیرون آمد و وی زنی بود جسیم
و هر کس که وی را دیدی می شناخت عمر بن الخطاب وی را دید و گفت ای سوده بدان و آگاه باش
که ترا شناختیم ببین که از خانه چون بیرون می آیی سوده بخانه مراجعت نمود و رسول صلی الله
علیه و سلم در خانه طعام شبانگاه میخورد و سوده در آمد و گفت یا رسول الله من بقضا حاجت
بیرون رفته بودم عمر با من چنین و چنین گفت عایشه گوید حضرت استخوانی در دست داشت
و گوشت ازان میخورد دیدم که حال بر وی متغیر شد و آثار وحی بر وی پیدا گشت و هنوز آن
استخوان از دست ننهاده بود که آن حالت انجلا یافت پس فرمود بدرستی که خدا تعالی
شما را دستوری داد که از برای قضا حاجت بیرون روید و در روایتی دیگر هم از عایشه منقول است که گفت
من با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در قدحی چیزی میخوردم عمر خطاب بگذشت حضرت وی را طلبید و با ما
ازان طعام بخورد در اثنا طعام خوردن انگشت عمر با انگشت من رسید گفت آوه اگر فرمان من
بر شما روان بودی هیچ چشمی شما را ندیدی پس آیت حجاب نازل شد و در روایتی دیگر از ابن عباس
رضی الله عنهما وارد شده که گفت مردی بخانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و نزد وی بنشست و مجلس
وی بتطویل انجامید حضرت سه نوبت بیرون آمد تا باشد که وی متنبه شود و بیرون رود
بجایی نرسید عمر رضی الله عنه در آمد و کراهیت در بشره مبارک آنحضرت احساس نمود با آن مرد
گفت گویا پیغمبر را متاذی گردانیده ای آن سرور فرمود سه بار برخاستم و بیرون رفتم تا باشد که در پی
من بیرون آید در نیافت عمر گفت یا رسول الله چه شود اگر زنان خود را امر کنی به حجاب که

چون سبب بر زنان بستند پس آیهٔ حجاب نازل شد و طریق توفیق میان این روایات آنکه گویند سبب
نزول حجاب قصهٔ زینب بوده و اطلاق سبب بران امور دیگر از آن جهة واقع شده باشد که قریب بقصهٔ
زینب بوده یا آنکه متعدد اسباب قایل باید شد والله اعلم در فضایل زینب آورده اند که روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در میان گروهی از مهاجر نشسته بود و قسمت مال میکرد بر ایشان زنی از
زوجات مطهرات حضرت نیز داو فرستاد و چیزی طلبید مرو داد و با زنان خویش عطیه داد بالا
زینب بنت جحش زینب گفت یا رسول الله هیچ یکی از زنان تو نماند الا آنکه او را عطا دادی یا حظ
پدر یا برادر یا خویش وی را انبازیادی یا پسندیدی مگر از برای الکس که او را برای تو داده آن سخن
زینب در آنحضرت تفاوت تاثیر کرد خاک بحجره زادی نعیم از زین معنی باین لفظ کرده که فاعرف رسول
الله صلی الله علیه وسلم قولها ورفع منه كل البليغ عمر رضی الله عنه زینب را منع کرد که چرا این سخن گفتی
در آن سر در ابر کنایدی گفت ای عمر گذار مرا این قصه بر دختر تو واقع شدی کی راضی گذار او
حضرت فرمود ای عمر بگذار او را که او اواهه است مردی حاضر بود در رسید که اواهه چیست
فرمود الخاشع فی الدعا المتضرع الی الله بعد از ان این آیت را خواند که ان ابراهیم لاواه حلیم
از عایشه صدیقه مرویست که گفت لم ار امراة اکثر خیرا واکثر صدقة واوصل للرحم وابذل لنفسها
فی کل شیء یتقرب الی الله من زینب و از زینب رضی الله عنها مرویست که روزی با حضرت گفت مرا
چند فضلیت هست که هیچ کدام از زنان تو نیست یکی آنکه جد من و تو هر دو یکیست و دیگر آنکه نکاح من
در آسمان واقع شد دیگر آنکه در آن قضیه جبرئیل سفیر بود و گواه بود و از عبد الله بن
عمر رسول الله صلی الله علیه وسلم روزی با زنان خویش فرمود اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی یعنی
اول کسی از شما که برسد به من او دراز تر دستی زود تر بمن خواهد رسید پس امهات مومنین قصبه بر داشتند
و دست خود را می پیمودند و حسب ظاهر دست سوده بنت زمعه دراز تر بود و چون بعد از حضرت
اول زینب وفات یافت دانستند که مراد از طول ید کثرت صدقه بوده چه زینب بدست خود کار
میکرد و بصدقه میداد نقلست که چون وقت وفاتش در رسید گفت من کفن خود را آماده کرده ام
شاید که عمر برای من کفن فرستد اگر بفرستد یک کفن را الصدق نمایند و گویند هیچ چادر از خزانه
بیت المال برای کفن وی فرستاد جهت خواهر زینب او را در آن کفن کردند آنچه خود آماده کرده بود
تصدق نمود و مرویست که چون خبر موت او بعایشه صدیقه آوردند گفت ذهبت حمیدة مفزع الیتامی
والارامل و عمر خطاب فرمود تا منادی کردند که اهل مدینه بنماز جنازه مادر خود حاضر شوند و عمر بروی نماز

گزارده

گزارده و در بقیع مدفون گشت و در قبر وی اسامه پسر زید و محمد بن عبد الله بن جحش برادرزاده وی و محمد
بن عبد الله خواهرزاده در آمدند وی را دفن کردند مشهور آنست که وفات وی در سال بیستم
از هجرت بوده بعد از آنکه از وی پنجاه و سه سال گذشته بود و قیل اثنتان و خمسین احدی و عشرین
مرویات در کتب متداوله یازده حدیث است از آنجمله متفق علیه دو حدیث و نه دیگر در سایر
کتب مرویست ششم جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عابد بن مالک بن خزیمه خزاعی
و شوهر اول وی پسر عم خود ذو الشفرین مسافع بن صفوان بود و او در غزوه مریسیع مقتول شد و در
مراجعت از آن غزوه حضرت جویریه را در شعبان سال پنجم بخواست و شرح تزویج او در وقایع
آن سال مذکور تحریر پیوسته و بعضی رانند که نکاح جویریه در سال ششم واقع شده نام وی در
اصل بره بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم تغییر داد بجویریه را وی گوید که پیغامبر مکروه داشت این را که گوید
از نزد بره بیرون آمد و ثبوت پیوسته که روزی حضرت بعد از نماز صبح از نزد جویریه بیرون
رفت و او در جای نماز خود بود چاشت نزد او مراجعت نمود و او همچنان بر مصلی خود نشسته بود
و تسبیح و ذکر میگفت فرمود از آن زمان باز که من بیرون رفتم تو برین حالی گفت آری فرمود
بعد از آنکه از نزد تو بیرون رفتم سه نوبت چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند آنرا بتمام آنچه تو از وقت
گفته برابر که راجح آید سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضی نفسه وزنة عرشه ومداد کلماته
و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز جمعه نزد او در آمد و او روزه دار بود فرمود دی روزه داشتی
گفت نی فرمود که داعیه داری که فردا روزه دار باشی گفت نی فرمود پس افطار کن و ازینجهة است
که علما گفته اند مکروه است روز جمعه تنها روزه داشتن و وفاتش در مدینه در سال پنجاه و ششم هجرة
واقع شده و شصت و پنج سال بوده که از دنیا رفته و مروان بن الحکم که از قبل معاویه در
مدینه حاکم بود بروی نماز گذارده مرویاتش در کتب معتبره هفت حدیث است از آنجمله چهار حدیث
در صحیحین است و دو فرد بخاری و دو فرد مسلم و تتمه در باقی کتب مرویست هفتم ام حبیبه بنت
ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نام وی رمله و بقول هند و مادر وی
صفیه بنت ابی العاص بن امیه بن عبد شمس عمه عثمان بن عفان بود ام حبیبه اول زوجه عبید الله بن جحش
اسدی بود و در اوائل اسلام مسلمان شد و بجانب حبشه هجرت کرده اند و او را عبید الله دختری
حاصل شد حبیبه و بآن مکنی گشت نقلست از ام حبیبه که گفت شبی در حبشه عبید الله را در خواب دیدم به
زشت ترین صورتی و قبیح ترین حالی از خواب در آمدم ترسناک و با خود گفتم تغیری در حال وی پیدا گشت

جون بامداد شد عبید الله گفت ای ام حبیبه در بنی که من در جمله ادیان نظر کرده ام و دینی بهتر از دین
نصرانیت ندیدم و پیشتر متدین بآن دین گشته بودم و بعد از ان دین محمد را اختیار کردم
و اکنون بدین نصرانی رجوع میکنم گفتم ای عبید الله چنین مکن که اسب خوابی [illegible] دیده ام
و صورت واقعه شب را با او گفتم هیچ مبالاتی بآن ننموده مرتد گشت و نصرانیت اختیار کرد و در شرب
خمر اعادت مینمود تا در ان کار بمرد نعوذ بالله من هوای نفس بعد از ان در واقع می بینم که شخصی مرا خطاب
میکند که یا ام المؤمنین بیدار شدم و تعبیر واقعه خویش بآن نمودم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا خواهد
خواست و چون عدت من منقضی شد روزی در خانه نشسته بودم ناگاه کسی بر در خانه آمد اذن طلبید
دستوری دادم تا درآمد که کنیزکی بود ابرهه نام از نزد نجاشی آمده و پیغام آورده که رسول صلی الله علیه
و سلم نامه بمن نوشته که ترا از برای وی بخواهم بسیار خرم شدم و دو سوار و چند خلخال و انگشتری چند
از نقره که در دست و پای من بود بدان کنیزک ابرهه دادم و گفتم بشرک الله بخیر ابرهه گفت ملک میگوید کسی
بگیر که ترا بزنی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم دهد خالد بن سعید بن العاص را وکیل خود کرد و ابرهه هم برگشت نجاشی
جعفر بن ابو طالب و جمیع مهاجران حبشه را حاضر ساخت و خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای
خداوند تعالی و ستایش دین و ذکر آنکه آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بمقدم او بشارت داده بود محمد صلی الله علیه و سلم
است علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و آنکه وی بمن نوشته که ام حبیبه بنت ابو سفیان را برای
او بخواهم پس من او را برای آن سرور از تو ای خالد بن سعید خواستم بر کابین چهار صد دینار زر سرخ
و بروایتی چهار هزار درهم نقره پس خالد بن سعید نیز خطبه خواند و ام حبیبه را در عقد نکاح حضرت داد و
نجاشی آن دنانیر را در انجمن در مجلس ریخت و خالد از قبل ام حبیبه قبض کرد خواستند که از مجلس برخیزند
نجاشی گفت بنشینید که از جمله سنن انبیا آنست که در عقد نکاح طعامی خورده شود پس طعام آوردند
و خوردند و بعد از ان متفرق شدند نقلست که چون مهر بام حبیبه رسید ابرهه را طلب کرد و پنجاه دینار
زر سرخ بوی داد و عذرخواهی نمود که در ان روز چون بشارت رسانیدی چیزی که لایق تو باشد
نبود ابرهه قبول ننمود و حقه بیرون آورد و هر چه ام حبیبه بوی داده بود در انجا بود بوی باز داد
و گفت ملک مرا سوگند داده که چیزی از تو نگیرم و من کنیزک مقرم و پوشش و اسباب تزیین ملک بجای
می نمایم احتیاجی بانها ندارم لیکن حاجت من بتو آنست که چون بآن سرور رسی سلام من برسانی
ام حبیبه قبول کرده و تا در حبشه بود هر وقت که آن کنیزک بر وی درآمدی گفتی که حاجت مرا فراموش
مکنی پس نجاشی بکار سازی ام حبیبه مشغول شد و با زنان خود گفت تا هر بوی خوش که داشتند از عود و عنبر

و زباده بجهت ام حبیبه فرستادند و او را با شرحبیل بن حسنه و جمعی از مهاجران حبشه بجانب حضرت
فرستاد و مکتوبی بآن سرور نوشت و پیراهنی و سراویلی و رداتی و جبتی و موزه سیاه برسم هدیه
بحضرت روان کرد و چون ام حبیبه بمدینه آمد و بشرف فراش حضرت دریافت از کاملی
شکر بسیار گفت و سلام ابرهه را بحضرت رسانید فرمود و علیک و علیها السلام و رحمة الله
و برکاته مشهور در قصه عقد ام حبیبه آنست که مذکور شد و قولی هست که وی را بمدینه آوردند سی و
شش ساله بود و در روایتی که چون خبر وفات پدر ام حبیبه ابو سفیان بوی رسید بعد از سه روز قدری
بوی خوش طلبید و بر عارض و دست بمالید پس گفت مرا بوی خوش هیچ در کار نیست ولکن
شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرمود لا یحل لامرأة تؤمن بالله و الیوم الآخر ان تحد
علی میت فوق ثلث الا علی زوج اربعة اشهر و عشرا گویند چون وقت وفاتش رسید با عایشه و ام سلمه گفت
مرا حلال کنید که میان زنان شوهر گفت و گوی میباشد هر چه از من بنسبت با شما واقع شده باشد
عفو کنید ایشان گفتند خدای تعالی ما را و ترا بیامرزاد حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شاد
ساختید مرا خدای تعالی شما را شادمان گرداناد و وفات ام حبیبه در زمان معاویه در سال چهل و دو
یا چهل و چهارم از هجرت واقع شده در مدینه بقول صحیح و مروان بن الحکم بروی نماز گذارد و قولی
هست که در شام وفات یافته مرویاتش در کتب ستة او را شصت و پنج حدیث است از جمله متفق علیه
دو حدیث و انفراد مسلم بحدیث و تتمه در سایر کتب مرویست و هم صفیه بنت حیی بن اخطب
بن سعیه بن ثعلبه از بنی اسرائیل از سبط هرون بن عمران و هم از سبط بنی النضیر مادر او [illegible]
صفیه اول زن سلام بن مشکم بود و میان ایشان جدائی افتاد و بعد از ان زن کنانة بن الربیع بن
الحقیق شد و کنانه در حرب خیبر قتیل آمد و بعد از انکه فتح خیبر دست داد صفیه را آنحضرت از
سبایا بجهت خاصه خود اختیار فرمود چنانچه شرح آن در اثنای غزوه خیبر مذکور شد نقلست که
صفیه را چون آوردند فرمود تا بخیمه بردندش انگاه خود بآن خیمه تشریف داد صفیه چون آن
سرور را دید برخاست و فراشی که خود بر آن نشسته بود برداشت و برای پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بسط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود ای صفیه پیوسته پدر تو با من عداوت
میورزید تا خداوند تعالی وی را هلاک کرد صفیه گفت خداوند تعالی هیچ بنده را بگناه دیگری
نگیرد انگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم او را مخیر ساخت میان آنکه آزادش کند و او بقوم
خود ملحق شود و میان آنکه اسلام آورد و حضرت او را بخواهد صفیه بسیار حلیمه و عاقله بود گفت

یا رسول الله بحقیقتی که از روی اسلام دارم و تصدیق تو کرده ام پیش از آنکه مرا دعوت کنی و اکنون نزد تو
آمده ام و مرا در یهود نه هیچ حاجتی نیست نه پدری نه برادری در میان یهود دارم یا رسول الله
مرا میان کفر و اسلام مخیر میگردانی والله که خدای و رسول وی احب اند نزد من از آزادی و رجوع
بقوم خود پس حضرت را خوش آمد و او را برای خود نگاه داشت و آزاد و خویش گردانید و آزادی او را
صداق او ساخت و هنوز در خیبر بود که وی حایض گشت و از حیض پاک شد و ابتدا الحصول پیوسته و چون
از خیبر کوچ میکردند اشتر را حضرت آوردند که سوار شود و پای مبارک نهاد تا صفیه قدم خود بر ران وی نهاده
سوار شود صفیه ادب نگاه داشته امتناع نمود و زانوی خود را بر ران حضرت نهاد و سوار شد حضرت
جامه بر وی انداخت و او را مستور ساخت و ردا اطهر خویش او را بستره بست و خود در پیش صفیه
شد مردم دانستند که او اهل زنان خواهد بود و چون بمنزل رسیدند که آنرا ثبار میگفتند و از آنجا تا خیبر
شش میل راه است خواست که با وی زفاف کند صفیه راضی نشد و امتناع نمود چنانچه حضرت از وی
در غضب رفت و چون بمنزل صهبا رسیدند با ام سلیم مادر انس گفت کار ساز زنی وی بکنید که امشب
با او زفاف خواهم کرد ام سلیم بموجب فرموده او را بخیمه برد و موی سر وی را شانه کرد و او را خوشبو
ساخت ام سلیم گوید صفیه زنی بود بغایت جوان چنانکه در آن وقت هفده ساله شده بود و در زینت
زیور می آراستید با او گفتم چون پیغمبر تو پیش تو آید برخیزی و استقبال نمای و روی امتناع ننمای صفیه
قبول نمود و در آن منزل حضرت با وی زفاف فرمود و نقلست که آن شب رسول صلی الله علیه و
سلم با وی بود و ابو ایوب انصاری سلاح پوشیده بحراست آنحضرت آمد و شب را بصبح آورد
چون روز شد خواجه عالم صلی الله علیه و سلم از خیمه بیرون آمد و آواز سلاح ابو ایوب شنید فرمود
کیست این گفت ابو ایوب است یا رسول الله زنی جوانست و پدر و شوهر و برادرش کشته شد ترسیدم که مبادا
حرکتی از وی بظهور آید با خود گفتم مناسب آنست که امشب بر رسول خدا نزدیک باشم حضرت تبسم کرد
و مر او را دعای خیر کرد و گفت اللهم احفظ ابا ایوب کما حفظ نبیک آورده اند که چون پیغمبر صلی الله
علیه و سلم در خیبر نزول کرد صفیه با کنانه بن ابی الحقیق نو عروس بود و شبی در واقعه دید که ماه
از آسمان در سینه او افتاد و در بعضی روایات وارد شده که ماه در کنارش افتاد و چون بیدار شد و آن واقعه
را با شوهر خویش گفت شوهرش در غضب شد و طپانچه بر روی وی زد و گفت آرزوی تو این است
که زن این ملک شوی که بر ما نزول کرده و دعوی پیغمبری میکند و در شب زفاف چون چشم مبارک
حضرت بر چهره صفیه افتاد اثر سبزی آن لطمه در روی وی هنوز باقی بود پرسید که این چیست صفیه

کیفیت واقعه را بعرض رسانید منقولست از ام سلیم که چون صباح عروسی صفیه شد پیغمبر صلی الله علیه
از خیمه بیرون رفت من صفیه را برگرفتم و از لشکرگاه بیرون بردم تا قضای حاجت کرد و بستری
برای وی راست کردم تا اغتسال نمود بعد از آن از وی پرسیدم که رسول الله را با خود چگونه یافتی
گفت خوب یافتم بمن شادمان گشت و امشب تا صباح با من سخن میگفت و از من پرسید
که چرا در منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع شود گفتم یا رسول الله ترسیدم از آنکه یهود
نزدیک بودند مبادا بتو آسیبی رسانند او را خوش آمد و موجب زیادتی محبت شد و نقلست
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در صباح عروسی صفیه با یاران فرمود هر کس که نزد او چیزی از خوردنی
باشد بیارد و بفرمود تا نطعها بسط کردند پس مردی می آمد و خرمایی می آورد و دیگری روغن
دیگری قروت و دیگری سویق پس آنها را مخلوط کردند و حیس ساختند و طعام ولیمه صفیه آن
بود و گویند صفیه شب خرماها را در آب گذاشته بود و صباح از آن نبیذ بمردم داد و نقلست که چون
پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خیبر بمدینه مراجعت نمود صفیه را در خانه از خانهای حارثه بن النعمان
فرود آورد و زنان انصار چون معلوم کردند که صفیه کجا منزل گرفته و آوازه حسن و جمال او
شنیده بودند بتفرج او رفتند و او را ملاحظه مینمودند و عایشه صدیقه رضی الله عنها نیز جامه
پوشیده و نقابی بر روی خود گذاشته تا ناشناخت در میان زنان آمد تا صفیه را ببیند رسول الله صلی الله
علیه و سلم او را بشناخت چون بیرون میرفت حضرت از عقب وی بیرون رفت و او را دریافت
و چادر وی را بگرفت و گفت ای شقیرا صفیه را چگونه دیدی گفت یهودیه را دیدم که در میان
یهودیات نشسته بود فرمود ای عایشه چنین مگوی که وی مسلمان شده و حسن الاسلام گشته
روایتی از ام سنان اسلمیه آنکه در میان نساء انصار چهار زن از امهات مومنین هیئت خویش را
متغیر ساخته نقابها بر روی او کشیده بتفرج صفیه آمدند عایشه صدیقه و زینب بنت جحش و
حفصه و جویریه شنیدم که زینب با جویریه میگفت نمی بینم این جاریه را الا آنکه زود باشد
که بر ما غلبه کند جویریه گفت چنین نیست که تو میگویی وی از قومی است که زنان ایشان را از
شوهر بخت کمی باشد و از عایشه صدیقه مرویست که نوبتی با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سفری
بودیم شتر صفیه خسته شد و از راه رفتن واماند و زینب را شتر زیادتی بود حضرت با زینب
گفت مر او را بدین یهودیه چیزی هم آن شتر را از وی بقهر رفت و دو ماه و یا سه ماه ترک بود چنانچه
در آن مدت نزد وی نرفت زینب گوید مدت مفارقت چنان ممتد گشت که از آمدن آنحضرت

و یوم شدیم و سریری که با وی در آن گستر گفته میمونه و من بر داشتیم تا روزی در خانه خود نمودی
دیدم که در آمد و با هم آشتی کردیم نقلست که در مرض موت حضرت امهات مومنین پیش وی مجتمع
بودند صفیه بنت حیی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که دوست میدارم که این مرض که تراست مرا بودی
پس سایر زوجات ویرا بایکدیگر غمز کردند و آن سرور واقف شد بر آن و لیا ناخوش آمدش
کراهت کرد از آن و فرمود بخدا سوگند که وی در دعوی صادق است و مرویست که رسول الله
نوبتی بر صفیه در آمد دید که وی میگرید پرسید که سبب گریه تو چیست گفت بمن رسیده که عایشه و حفصه را
ایذا میکنند و میگویند ما بهتریم از صفیه ما را شرف قرابت پیغمبرست و از ازواج ویم آن سرور فرمود
چرا نمیگوی با ایشان که شما چگونه بهتر از من باشید و حال آنکه پدر من هارون و عم من موسی
شوهر من محمد است و در روایتی آنکه حضرت بحفصه رسید و فرمود اتقی الله یا حفصه و گویند عایشه
رضی الله عنها در مذمت صفیه با حضرت گفت بس است ترا از صفیه این که وی چنین و چنین است
است فرمود لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر لمزجته یعنی بتحقیق که کلمه گفتی اگر این کلمه را بآب دریا
و در دریا افتادی هر آینه دریا را متغیر ساختی و وفات صفیه در سال سی و شش و بقولی در سال
پنجاه و بقولی در سال پنجاه و دو از هجرت واقع شد و بقولی وفات وی در ایام خلافت عمر بوده
و عمر بر جنازه وی نماز گذارده و مروی باشد ده حدیث است از انجمله یک حدیث متفق علیه است
و باقی در سایر کتب است یازدهم میمونه بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن الهزم بن رویبة بن
عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعه عامریه هلالیه و مادر وی هند بنت عوف بن زهیر بن حرب
از قبیله حمیر و قولی آنکه از قبیله کنانه بوده نام میمونه بره بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنرا تبدیل داد
بمیمونه میمونه مشتق است از یمن که بمعنی برکت است پس معنی میمونه مبارکه بود و گویند هند
مادر میمونه دامادان گرامی داشته حتی که در شان او گفته اند اکرم عجوز جمعت علی الارض
اصهارا زیرا که یک دختر او را میمونه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخواست و دختری دیگر ام الفضل در حباله
نکاح عباس بن عبد المطلب بوده و هند را غیر از حارث پدر میمونه شوهری دیگر بوده عمیس
خثعمی و از او نیز دختران داشته یکی دختر را اسما بنت عمیس جعفر بن ابو طالب خواست و بعد
جعفر ابو بکر صدیق ویرا عقد کرد و بعد از صدیق بشرف فراش علی مرتضی مشرف شد و اسما
از همه این ازواج فرزندان است و دختری دیگر را از زینب بنت عمیس حمزه بن عبد المطلب خواست
و دختری دیگر را سلمی بنت عمیس شداد بن الهاد خواست این جماعت دامادان او بنود و پنج

زن مثل این دامادان ندارد و میمونه در زمان جاهلیت زن مسعود بن عمرو ثقفی بود و میان ایشان
مفارقت واقع شد بعد از آن ابو رهم بن عبد العزی یا حویطب بن عبد العزی یا فروة
بن عبد العزی یا سبرة بن ابی رهم یا عبد یالیل بن عمرو شد و زوج ثانی وفات یافت آنگاه
بعد از آن حضرت ویرا خواست و در سال هفتم از هجرت در حین مراجعت از عمرة القضا
و موضع زفاف با او منزل سرف که از نواحی مکه است بوده از غرایب تاریخ آنکه در آن منزل
وفات یافت و در آن محل که خیمه زفاف بود مدفون گشت و ارجح روایات آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
حلال بود که ویرا بخواست و در روایتی آنکه محرم بود و گویند میمونه آن زنی است که نفس خود
را به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخشیده و چون خبر خواستگاری حضرت ویرا رسید او در وقتی بر شتری
سوار بود گفت شتر و آنچه بر شترست از خدا و رسول این آیه نازل شد که و امرأة مومنة ان
وهبت نفسها للنبی الآیه و قولی آنکه زنی که نفس خود را بخشید زینب بنت جحش و بقولی زینب بنت
خزیمه و بقولی زنی از بنی عامر بوده ابن عباس رضی الله عنهما از میمونه رضی الله عنها روایت
کند که گفت من و رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر دو جنب بودیم من آب از ظرف برداشتم
و غسل نمودم مقداری آب در آن ظرف باند رسول صلی الله علیه و سلم از آن بقیه آب غسل نمود
گفتم من از آن غسل کرده بودم فرمود لیس علی الماء جنابة و از میمونه رضی الله عنها مرویست
که گفت شبی از شبها که نوبه من بود رسول صلی الله علیه و سلم از پیش من بیرون رفت رفتم
و در را بستم بعد از لحظه آمد و در زد نگشودم سوگند داد مرا که در بگشای گفتم یا رسول الله
در شب نوبه من بخانه زنان دیگر میروی فرمود چنین نکردم و لیکن تقاضای حاجت بول بودم
وفات میمونه از سال پنجاه و یک بقولی اظهر و بقول در سال شصت و یک بایک سالش از
هجرة واقع شده و بر این اقوال آخر زنی از زنان حضرت که فوت شده باشد میمونه بود
و ام سلمه نماز بر میمونه ابن عباس گذارد و خواهر زاده های وی ابن عباس و یزید بن الاصم
و عبد الله بن شداد بن الهاد در قبر وی در آمدند و دفنش کردند مرویات وی هفتاد و شش
حدیث است از انجمله هفت حدیث متفق علیه و یکی فرد بخاری و پنج فرد مسلم و تتمه در سایر کتب است
این یازده زنست که پیغمبر ایشانرا خواسته و با ایشان زفاف فرموده و هیچکس را از اهل سیر در ان
خلافت نیست و از ین جمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیوة آنحضرت از دنیا رفته و بعد از ان
آن سرور نه باقی وفات یافتند و سی زن دیگر بودند که بعضی از ایشانرا نکاح کرده و زفاف

ایشان واقع نشده و بعضی از انها را خواستگاری نمود و نکاح با ایشان اتفاق نیفتاده از انجمله
که عقد فرموده یکی فاطمه دختر ضحاک کلابیه بود و قبل از انکه با وی زفاف کند آیه تخییر نازل شد حضرت
وی را مخیر ساخت و دنیا را اختیار کرد و از ان حضرت بیرون آمد آخر کار حال او بجایی رسید که
سرگین بر می چید و میگفت ازین بدبخت برکه خیار را بر خدا و رسول اختیار کردم
دیگری اسماء بنت صلت سلمیه بود و گویند چون حضرت وی را بخواست و آن خبر بوی رسید
از شادی بمرد و روایتی است که مردی از بنی سلیم نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول
الله مرا دختری است بس صاحب جمال و بزرگ اگر در پیش کسی بود غیر از تو حضرت وی را خواست
با قصد خواستن وی کرد آن مرد گفت صفتی دیگر دارد یا رسول الله که هرگز مرضی و زحمتی بوی نرسیده
سرور فرمود هیچ حاجتی بما باین دختر تو نیست لا خیر فی مال لا یرزأ منه و جسد لا ینال منه دیگری
ملیکه بنت کعب و بقولی بنت داود لیثیه بود و سید عالم صلی الله علیه و سلم چون خلوت کرد با
وی بر ران وی جندی مشاهده نمود از وی متنفر شد و فرمود جامه خود را بپوش و با اهل خود
ملحق شو دیگری اسماء بنت النعمن بن ابی الجون الکندیه بود آورده اند که پدرش پیشوای اهل
کنده بود از قبیله خویش آمد و ایمان آورد و گفت یا رسول الله دختری دارم از اجمل زنان عرب
بی شوهر مانده و رغبت آن دارد که بشرف فراش تو مشرف شود حضرت وی را از وی بخواست
و مهر دوازده اوقیه و نیم نقره نعمان گفت یا رسول الله مهر وی را زیادت کن فرمود من هیچ زن
خود را زیادت ازین مهر نکرده ام و هیچ دختر خود را زیادت ازین مهر ندادم نداده ام گفت یا
رسول الله کسی را همراه من کن تا حرم ترا بنزد تو آرد پس ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسماء را
بمدینه آورد و آوازه جمال وی در مدینه شهرت یافته بود و زنان بتفرج او آمدند امهات مؤمنین
زنی را آموخته بودند تا با وی گوید تو دختر ملوکی اگر خواهی که بحضرت پیش این شوهر داشته
باشی چون با تو خلوت کند بگو اعوذ بالله منک که ترا بسیار دوست خواهد داشت و در روایتی آنکه
چون وی را بنزد حضرت آوردند زنان وی لب او را رنگ بردند از وی و از وی شفقت و مهربانی
خود را با و نموده با وی اختلاط کردند عایشه با حفصه گفت تو او را خضاب می بندی و من موی سرش
شانه میکنم آنگاه یکی از ان دو با آن بیچاره گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دوست میدارد
زنی را که چون خلوت کند با او بگوید اعوذ بالله منک آن حضرت با او بجایی در آمد و پرده فرو گذاشت
وی را بر کنار خویش نشاند و خواست تا وی را تقبیل کند آن بی عقل گفت اعوذ بالله منک حضرت فرمود که

برخیز و گفت بمعاذی عظیم پناه جستی برخیز و باهل خود ملحق شو ابو اسید ساعدی را گفت تا او را بقبیله
اش برد بعد از ان آن سرور را خبر دار گردانیدند که زنان چنان در حق وی مکری انگیخته بودند فرمود
انهن صواحب یوسف و کیدهن عظیم دیگری لیلی بنت خطیم بود و گویند روزی حضرت بر پشت آب
نشسته بود لیلی مذکوره از قفای وی درآمد و دست بر ظهر وی زد فرمود کیست این اکله الاسود
یعنی بخورد او را گرگ گفت منم دختر خطیم و مطعم الطیر و مباری الریح پدر خویش را برشمرد و گفت آمده ام که نفس خود
را بر تو عرض کنم فرمود ترا بخواستم زنی برای خود پس لیلی نزد قوم خویش باز گشت و ایشان
را ازین امر خبردار گردانید گفتند بد کاری کردی تو زنی غیوری و او زنان بسیار دارد رشک
خواهی خورد و سخنان خواهی گفت که وی بخشم درود و بر تو دعای بد کند و یقین که دعای وی تاثیر
خواهد بود برو و طلب فسخ نکاح خود کن باز گشت بنزد رسول صلی الله علیه و سلم و طلب فسخ نمود
و آنحضرت آن نکاح را برانداخت آن زن شوهری دیگر کرد و فرزندان ورا حاصل شد
روزی در بستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بر وی جست و او را پاره پاره ساخت
و از انجمله که خواستگاری نموده و نکاح میسر نشده بود یکی ام هانی فاخته بنت ابی طالب است که وی
در زمان جاهلیت حضرت ام هانی را از ابو طالب خواستگاری نمود و هبیرة بن ابی وهب مخزومی
خواستگاری نمود ابو طالب او را بهبیره داد آن سرور فرمود ای عم من دختر بزنی بهبیره دادی
و مرا ترک کردی ابو طالب گفت ای برادر زاده من میان ما و ایشان مصاهرت واقع شده بود و دختر
از ایشان خواسته بودیم و سزاوار بحال کریم آنست که مکافات کرم کند و خاطر از حضرت تو
که از صلاح ما بیرون نخواهی رفت بعد از ان ام هانی مسلمان شد و اسلام میان او و هبیره
جدایی انداخت آنگاه رسول وی را خواستگاری نمود ام هانی گفت یا رسول الله بخدا سوگند
که من ترا در زمان جاهلیت دوست میداشتم در اسلام چگونه دوست ندارم و الله که تو
از چشم و گوش من عزیزتری بمن و من عورتی ام که کودکان خردسال دارم می ترسم که
اگر برعایت حال ایشان مشغول شوم حق خدمت تو از من فوت شود و اگر چنانچه شرط است
بخدمت تو قیام نمایم رعایت ایشان نتوانم کرد و ضایع شوند و شرم میدارم از انکه چون
تو آیی کرد خانه خواب درآیی طفلی را پیش نجیب کرده و دیگری شیر میخورد حضرت فرمود
خیر نساء رکبن الابل نساء قریش احناه علی ولد و ارعاه علی زوج فی ذات یده و دیگری خوله
بنت حکیم که مشهور است بام شریک سلمیه گویند نفس خود را بآنحضرت بخشید و دولت عقد

در یافت دیگر عمره بنت حرث غطفانیه بود گویند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از پدر وی را در خواستگاری
فرمود پدرش گفت او را مرضی هست و حال آنکه هیچ مرض نداشت چون بخانه آمد در وی برص پیدا شده
بود و در رفع او اسامی بوالی فایده معتد بها نیست لاجرم بر ذکر آن اقتصار نمود والله اعلم
اما سراری آن حضرت چهار بوده اند اول ماریه بنت شمعون قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه
برای حضرت برسم هدیه فرستاده بود و نقلست که وی کنیزک سفید پوست صاحب جمال بود مسلمان
گشت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم وی را برسم تسری نگاه داشت و بملک الیمین در وی تصرف
مینمود و با وی محبت داشت و ابراهیم از وی بوجود آمد وفات ماریه در زمان خلافت
عمر خطاب رضی الله عنه در سال شانزدهم از هجرت واقع شد و در بقیع مدفون گشت دوم
ریحانه بنت زید بن عمرو و قیل بنت شمعون وی از سبایا بنی النضیر و بقولی بنی قریظه بود
حضرت وی را از میان سبایا بجهت خاصه خود اختیار فرمود و او را مخیر ساخت میان اسلام
و دین او وی اسلام اختیار کرد و این سرور بملک الیمین در وی تصرف مینمود و قولی آنست
که حضرت او را آزاد کرد و بخواست در محرم سال ششم از هجرت واقدی ترجیح این قول
نموده و ابن عبد البر و غیره وی را از جمله سریه آنحضرت شمرده اند و فاتش در سال حجة
الوداع بوده و در بقیع مدفون گشته و قولی آنکه بعد از آنحضرت در زمان خلافت
عمر رضی الله عنه وفات یافت و قول اول اصح است سوم کنیزکی جمیله که از سبی بآن
حضرت رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآن سرور بخشیده بود فصل دوم
در ذکر اولاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان وفقنی الله وایاک که همه اولاد آنحضرت از خدیجه
بنت خویلد بوده غیر از ابراهیم که از ماریه حاصل شده و اصح آنست که حضرت را چهار پسر
و چهار دختر بوده اما پسران قاسم و عبد الله و ابراهیم و طاهر و طیب لقب عبد الله است
بواسطه آنکه در زمان اسلام متولد شده و بعضی گویند طاهر و طیب دو پسر دیگر بوده اند
چنانچه برین قول پسران پنج بوده باشد قاسم مهین اولاد آن سرور بود و حضرت باین
سبب مکنی بابی القاسم گشت و ولادتش در زمان جاهلیت در مکه واقع شده و دو سال
بزیست و هم در زمان جاهلیت در مکه وفات یافت و عبد الله در مکه بوجود آمده در طفولیت
فوت شد عاص بن وائل سهمی گفت پسران محمد مردند و او ابتر خواهد بود آیت آمد که ان شانئك
هو الابتر و بعضی از مفسران در تفسیر آیت کریمه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات

الصالحات

الصالحات خیر عند ربك ثوابا و خیر املا آورده اند که چون پسران حضرت وفات یافتند مشرکان
شادی و شماتت کردند و گفتند محمد را پسر نماند نام او محو خواهد شد آیات
مذکوره نازل شد برین تقدیر مراد از باقیات صالحات دختران که بصلاح باشند و ابراهیم
در مدینه در ذی الحجه سال هشتم از هجرت تولد نموده و قابله او سلمی آزاد کرده رسول بود صلی الله
علیه وسلم شوهر خود ابو رافع خبر داد ابو رافع آن حضرت را اخبار کرد که ماریه پسری آورد ابو رافع بشارت بحضرت
آن سرور بمژده بنده بابو رافع بخشید و هم در آن شب ابراهیم نامش نهاد و جبرئیل آمد و گفت
السلام علیك یا ابا ابراهیم و حضرت باین سبب شادمان گشت و روز هفتم گوسفندی
برای وی عقیقه نهاده سرش تراشید و مویش را بنقره برابر کرد و آن را بمساکین تصدق
فرمود و آن موی وی را دفن کردند و قولی آنکه در روز هفتم نام نهاد و قولی اول اصح است
گویند که انصار رغبت کردند در دایگی و ارضاع ابراهیم تا مقصود ایشان آن بود که ماریه
بفراغت بخدمت آن سرور مشغول باشد چه می دانستند که پیغمبر بسیار او را دوست میداشت
و در تعیین مرضعه ابراهیم دو روایت بنظر رسید یکی ام برده بنت المنذر بن زید انصاریه
زوجه براء بن اوس بوده دوم ام سیف زن ابو سیف آهنگر بوده و این روایت صحیح
چه در احادیث صحیح ثبوت پیوسته که حضرت بدیدن ابراهیم بخانه ابو سیف آهنگر تشریف
میداد انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که ابو سیف در کوره آهنگری آتش میکرد و دود
در خانه وی بود و گاهی که آنحضرت بتفقد ابراهیم بآن خانه می رفتی من پیشتر میرفتم و او را
از حضرت اعلام میکردم که پیغمبر می آید تا ترک آن کار میکرد و بر تقدیر صحت روایة اولی محتمل است
یعنی هم ام سیف و هم ام برده ابراهیم را شیر داده باشند در روایت آنکه مرضعه او ام برده
بوده این جمع است قاضی عیاض مالکی گفته ام برده و ام سیف یکی است و نام ابو سیف
براء بن اوس و نام ام برده خوله بنت المنذر است شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری گفته
که این جمع قاضی عیاض غیر مستبعد است لیکن از هیچ یکی از ائمه اسماء رجال تصریح واقع
نشده باآنکه گفت براء بن اوس ابو سیف و نام ابو سیف براء بن اوس بوده بعد تفحص
گوید ابن عبد البر مالکی که صاحب کتاب استیعاب در فن اسماء رجال بمعرفة صحابه است نام ام سیف
در کنیت گفته ابو سیف نام او براء بن اوس و در اسماء گفته براء بن اوس کنیت او ابو
سیف است و گمان ظهر الا ابراهیم و ابن اثیر در جامع الاصول در اسماء گفته براء بن

اوست و ابو سیف ظئر ابراهیم بن النبی صلی الله علیه وسلم لان زوجته ام بردة ارضعته
امام است پس سخن قاضی عیاض بقول این دو امام تقویت تمام یافت والله اعلم و ابراهیم
قریب به یکسال و نیم زیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت و بنزع اش از موت وی
بسیار حزین و گریان گشته و بعضی پیوسته که چون خبر آوردند آنحضرت که ابراهیم در سکرات
عبد الرحمن بن عوف نزد وی بود آن سرور دست وی را گرفت و بخانهٔ ابو سیف آمدند
ابراهیم در کنار مادر بود حضرت وی را گرفت و در کنار خویش در آورد و چون جان کاهش
اشک از چشمان مبارک آن سرور روان شد عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز میگریی یا رسول الله
نه نهی کرده بودی از گریه بر میت فرمود ای پسر عوف این حال که تو از من مشاهده میکنی رحمت
و رقتی است بر میت که ناشی میشود از تأمل در حالی که وی را پیش آمده و در روایتی آمده که فرمود
من نهی نکرده ام مگر از دو صوت از صوتی که نزد نغمهٔ لهو و لعب و مزامیر شیطان بود و از
صوتی که نزد مصیبت بود و آن روی کندن و بر روی زدن و جامه پاره کردن اما این که
چشم از اثر رحمت است و هر کس که رحم نکند بر وی رحم نکنند آنگاه فرمود ای
ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امریست حق و وعده ایست صدق و آخر ما عنقریب باول
ملحق خواهد شد هر آینه که بر تو بیشتر از این حزن میشدیم و فرمود العین تدمع و القلب یحزن
ولا نقول الا ما یرضی ربنا و انا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون عبد الرحمن بن حسان بن ثابت
از مادر خود سیرین روایت کرده که گفت من بر بالین ابراهیم حاضر بودم هر گاه که من
و خواهرم فریاد میکردیم حضرت ما را نهی میکرد و چون قبض روح کرد ما را از فریاد کردن
نهی نمود و در روایتی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم چون بگریست اسامه بن زید فریاد بر آورد حضرت
وی را نهی فرمود و گفت دیدم ترا که میگریستی فرمود البکاء من الرحمة و الصراخ من الشیطان
گویند دایهٔ ابراهیم وی را غسل داد و قولی آنکه فضل ابن عباس آن کار را متکفل شد
و عبد الرحمن بن عوف آب میریخت و حضرت در محل حاضر بود و روایت صحیح است که بر وی
نماز گذارد و بر سر قبر وی بود تا وی را دفن کردند اسامه بن زید و فضل بن عباس در قبر
در آمدند و بعد از فراغ از دفن صورت قبر را راست کردند و آب پاشیدند و اول قبری
که در اسلام رش کردند آن بود و منقولست که حضرت در روز وفات ابراهیم فرمود اگر
وی می زیست همه اقربای مادری وی را آزاد میکردم و از همه قبطیان رفع جزیه مینمودم

و در صحاح اخبار به ثبوت پیوسته که پیغمبر فرمود ابراهیم پسر من مدت رضاع تمام ناکرده از دنیا رفت
و بهشتی که وی را مرضعی و بروایتی دو مرضع در بهشت خواهد بود تا تکمیل ایام رضاع او کنند فایده
آنچه از بعضی از سلف منقولست که ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حالت صغر وفات یافت اگر
می زیست پیغمبر خدا است بود و بصحت نرسیده و اعتباری ندارد و دلیری بر علم غیب است و ابن
عبد البر رحمه الله گفته نمیدانم که این سخن چه معنی دارد و نوح را فرزندان بود و نه نبی بودند و اگر
از غیر نبی نمی تواند بود که نبی در وجود آید از نبی غیر نبی در وجود می توانند آمد و اگر از نبی غیر نبی حاصل
نتوانستی شد بایستی که هر احدی نبی بودی زیرا که از اولاد نوح اند و آدم نبی مکلم بود و از
صلب او معلوم نیست که غیر از شیث نبی بوده باشد والله اعلم و اما دختران اول زینب
بزرگترین بنات آن سرور بقول صحیح است و ولادت وی در جاهلیت در سال سی ام
از ولادت پیغمبر بوده وی را با پسر خاله اش ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن
عبد مناف عقد فرموده مادر ابو العاص هاله بنت خویلد بوده و در روز بدر چون ابو العاص اسیر
گشت زینب در مکه بود و برای فدای ابو العاص قلاده که خدیجه در روز عروسی او با ابو العاص
داده بود بفرستاد چون رسول صلی الله آن را دید خدیجه را یاد کرد و بسیار رقت نمود و با اصحاب
فرمود اگر خواهید که اسیر زینب را بگذارید و قلاده وی را بوی باز گردانید چنان کنید گفتند آری
یا رسول الله پس ابو العاص را گذاشتند و قلاده را باز فرستادند و رسول صلعم با ابو العاص
گفت [illegible] دختر مرا بفرست که اسلام و کفر تو میانه شما جدایی انداخت قبول نمود
و بشرط خویش وفا کرد و زینب را بمدینه فرستاد و تا زمانی که ابو العاص از تجارتی بمکه باز گشت
سریه رسول صلعم در رسید ابو العاص بگریخت و اموالی بدست اهل اسلام افتاد و بمدینه
آوردند ابو العاص بخفیه خود را بمدینه رسانید و از زینب طلب امان کرد و زینب او را امان داد
و حضرت امان وی را ممضی داشت و با زینب فرمود نزدیکی با وی مکن که حلال نیستی مر او را
با اهل آن سریه گفت اگر احسان میکنید مال وی را بوی باز گردانید و اگر ابا کنید آن مال غنیمت
و شما احقید بآن گفتند یا رسول الله مال را بوی باز میگردانیم پس مالها را تسلیم وی نمودند
ابو العاص بمکه رفت و هر چیز از مردم که پیش وی بود باز داد آنگاه گفت ای گروه قریش
هیچ کس از شما را چیزی پیش من مانده گفتند نی گفت من گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد
بنده و رسول ویست بخدا سوگند که هیچ چیز مرا منع نشد از آنکه در مدینه پیش تو مسلمان شوم

الا خوف آنکه شما گمان برید که من میخواهم که مال شما را ببرم پس از مکه بیرون آمد و خود را بجماعت نبوی
آن سرور زینب را بهمان نکاح اول بوی باز گردانید و در روایتی آنکه بعقد نکاح کرد و تعلق گرفت زینب را
از ابوالعاص پسری علی نام و دختری امامه نام بود پسر قریب بحد بلوغ رسیده بود که از
دنیا رفت و امامه آنحضرت دوست میداشت چنانکه بثبوت پیوسته که در نوبتی نماز میگذارد و امامه
را بر دوش خود نشانده بود و چون برکوع رفتی بر زمین می نهادش و چون سر از سجود برداشتی
برای قیام بر می داشتش و علی ابن ابوطالب بعد از فاطمه زهرا بموجب وصیت امامه را بنکاح آورد
وفات زینب در زمان حیوة حضرت در سال هشتم از هجرت واقع شد و سوده بنت زمعه و ام
سلمه و ام ایمن و ام عطیه الانصاریه وی را غسل دادند و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با ایشان فرمود سه بار یا پنج بار یا هفت بار بشوئیدش با آب و سدر و در آب آخر کافور بنهید
و ابتدا کنید بطرف راست و بمواضع وضوی وی و چون از غسل وی فارغ شوید مرا خبر کنید چون فارغ
شدند اعلامش کردند لنگوته خود را داد که این را شعار وی سازید و بعد از غسل و تجهیز و تکفین وی را
دفن کردند و حضرت در قبر وی درآمد رضی الله عنها دوم رقیه ولادت وی در جاهلیت در
سال سی و سوم از واقعه فیل بوده پیش از ظهور نبوت حضرت او را با عتبه بن ابی لهب نکاح
بسته بود و در روایتی آنکه زوجه عتبه ام کلثوم بود و اشهر این است و پیش از آنکه عتبه با وی زفاف کند
سوره تبت در شان ابولهب نازل شد با پسر گفت من از تو بیزارم اگر دختر محمد را طلاق ندهی
روایتی آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد و قریش با وی معادات کردند با ابوالعاص و
عتبه گفتند که شما دل محمد را از دختران او فارغ ساخته اید اگر فاطمه را میخواهید دختران وی را
طلاق دهید تا از شغل ایشان بچیزی دیگر نتواند پرداخت و هر دختر که شما میخواهید برای شما
خواستگاری کنیم ابوالعاص گفت بخدا سوگند که من از دختر محمد مفارقت نمیکنم و دوست ندارم
که عوض او مرا هیچ زنی از قریش بود و اما عتبه بن ابی لهب گفت اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهید
رقیه را طلاق دهم پس قریش چنان کردند و در آن ولا عتبه را قصد بود که بر رسم تجارت بجانب
شام برود گفت نزد محمد روم و او را در شان آله او ایذا رسانم پس نزد حضرت آمد و گفت
یا محمد هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و آن ملعون تا بی ادبی کرده آب دهان
بجانب آن سرور انداخت و گفت رقیه را طلاق دادم رسول صلی الله علیه وسلم گفت اللهم سلط
علیه کلبا من کلابک ابوطالب در مجلس حاضر بود با عتبه گفت ندانم که چه چیز ترا از دعای محمد [illegible]

عتبه نزد ابولهب آمد و قصه باز گفت پس متوجه شام شدند و در راه بمنزلی نزول کردند که آن را زرقا
گفتندی و در آن نزدیکی دیری بود راهبی که در آن دیر سکنی داشت با ایشان گفت واقف باشید که
این منزل مأوای سباعست ابولهب با اهل قافله گفت امشب مرا یاری دهید که می ترسم که دعای
محمد در حق پسر من امشب اثر کند پس بارهای خود را جمع کردند و برای عتبه در بالای بارها جای
خواب آراسته کردند و بر گرد وی تکیه بودند این همه حفظ و حراست و تدبیر بکار آوردند ولیکن چون
حفظ خداوند تعالی همراه ایشان نبود نتیجه نداد آری بی عنایات حق و خاصان حق
گر ملک باشد سیاهستش ورق حق تعالی خواب بر ایشان مستولی ساخت شیری بیامد و بر
می بوئید و تعرض بهیچ کدام نمی رسانید آنگاه از بر مردم جستن کرد و خود را بر بالای بارها کرد
و یک ضربه بدست خویش بر عتبه زد و شکمش پاره ساخت عتبه بیدار گشت و گفت شیر مرا کشت و
در حال بمرد و بصحت پیوسته که حضرت رقیه را بعد از آن بعثمان بن عفان رضی الله عنه داد و ایشان
بجانب حبشه هجرت کردند و هر دو هجرت حضرت در شان ایشان فرمود انهما لاول من هاجر الی
الله بعد لوط و در هجرت اولی رقیه حامله بود و حمل او سقط شد گویند بعد از آن عثمان را از
رقیه پسری شد عبدالله نامش کردند و در زمان اسلام وی را ابو عبدالله کنیت کردند
و آن پسر دو ساله شد خروسی منقار [illegible] در چشم او زد و بآن سبب وفات یافت
و بعد از آن وی را دیگر فرزند نشد وفات رقیه در سال دوم از هجرت واقع شده وقتی که حضرت
بغزوه بدر رفته بود و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت چون رقیه وفات یافت
پیغمبر فرمود الحقی بسلفنا عثمن بن مظعون گفت زنان بگریستند عمر خطاب رضی الله عنه آمد و
تازیانه ایشان را میزد که چرا می گریند رسول صلی الله علیه وسلم دست عمر را گرفت و گفت
بگذار ایشان را تا بگریند آنگاه فرمود گریه کنید ولیکن از نعیق شیطان یعنی نوحه گری بر حذر باشید
که هر چه از دل و چشم است اثر رحمت حق است و هر چه از دست و زبانست از شیطانست و
فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان بر سر قبر رقیه در پهلوی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود و
می گریست و رسول صلی الله علیه وسلم بگوشه ردای خود اشک از چشم او پاک می کرد و فیه تحقیق
رسیده و شهرت یافته از اکثر رواة آنست که حضرت در وقت وفات رقیه حاضر نبوده غائب بود
گذشت پس غالب ظن آنست که قصه که مروی گشته از ابن عباس در وفات زینب یا ام کلثوم
بوده و کسی از رواة وهم کرده رقیه نوشته باشد و اگر در شان رقیه ثبوت پیوندد گویم که احتمال

دارد که بعد از قدوم از غزوه بدر آن پیغمبر بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکوره واقع شده باشد والله
اعلم سیوم ام کلثوم و نام وی آمنه بود وی را اول با عتیبه بن ابی لهب برادر عتبه نکاح کرده و بعد از
نزول تبت ابو لهب وی را نیز تحریض کرد بر مفارقت از ام کلثوم پس عتیبه پیش از دخول وی را طلاق
داد و بعد از وفات رقیه در سال سیوم حضرت وی را بعثمان داد و مدتی با عثمان بود و او را فرزند حاصل
نشد و در بعضی از روایات وارد شده که وی را فرزندان بود اما ببلوغ نرسیده از دنیا رفتند و وفات
ام کلثوم در سال نهم از هجرت واقع شد و اسماء بنت عمیس و صفیه بنت عبد المطلب و ام عطیه وی را
غسل دادند و حضرت بر سر قبر وی حاضر شدند و بگریستند و بصحت پیوسته که چون جنازه وی را
بر کنار قبر نهادند با حاضران فرمود هل منکم رجل لم یقارف اللیلة ابو طلحه انصاری گفت یا رسول الله
من امشب مقارفه نکرده ام او را فرمود تا در قبر وی درآمد و وی را دفن کرد و گفته اند که چون ام کلثوم
در قبر در آوردند حضرت فرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری بعد از آن گفت
بسم الله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله و گفت فرزنا خشت لحد را نگیرند و بدانند که از زمین نفعی
نرسد ولیکن خاطر احیا بآن خوش می شود و مرویست که فرمود که ده دختر داشتمی همه را بعثمان
دادمی یکی بعد از یکی چهارم فاطمه زهرا رضی الله عنها کنیت وی ام محمد و القاب وی مبارکه و زکیه
و راضیه و مرضیه و بتول است ولادت وی در سال سی و یکم از واقعه فیل پنج سال پیش
از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده و خوردترین دختران رسول صلعم بقول صحیح وی بوده و
بقولی رقیه و بقولی ام کلثوم و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در رمضان سال دوم از هجرت
بعد از مراجعت از بدر وی را بخواست و در ذی الحجه با وی زفاف کرد و قولی آنکه در ماه رجب و بقولی
در ماه صفر او را بخواست و در آن روز فاطمه پانزده ساله یا هجده ساله بود و آنچه در تاریخ ولادت
و تزویج وی ذکر کرده اند مقتضای آن نیست که وی در حین تزویج در سن بیست سالگی یا چهار ده سالگی
بوده باشد و شرح تزویج وی در ذکر وقایع سال دوم از هجرت گذشته و فاطمه را سه پسر و
دو دختر بود حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه محسن و رقیه در اوان طفولیت وفات یافتند
و زینب را بعبد الله بن جعفر و ام کلثوم را بعمر بن الخطاب دادند و از ایشان نسل نماند از عایشه
صدیقه رضی الله عنها روایت رسیده که از آدمیان کی دوستتر بود بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت فاطمه
گفتند از مردان گفت شوهر او و در اخبار وارد شده که حذیفه بن الیمان رضی الله عنهما گفت روزی مادر من
از من پرسید که چند گاه است که پیغمبر را ندیده گفتم چندین وقت است مرا فرو داشت و دشنام داد

گفتم مرا بگذار تا بروم و با وی نماز شام گذارم و از برای تو و خود التماس کنم که طلب آمرزش
نماید دستوری داد رفتم و با حضرت نماز شام و خفتن گذاردم چون از نماز فارغ شد بخانه
بخانه میرفت از عقب او روان گشتم دیدم که در راه شخصی وی را پیش آمد و بطریق مسارة با وی سخن
گفت و غایب شد آن سرور میرفت و من از عقب وی میرفتم آواز مرا شنید فرمود کیست
این حذیفه است گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست غفر الله لک و لامک این شخص که ترا
در راه پیش آمد دیدی گفتم آری یا رسول الله فرمود ملکی بود که هرگز پیش از این بزمین نیامده
از پروردگار دستوری خواسته بود که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه سیده زنان
اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کند که حضرت فرمود حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد
فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم امراة فرعون و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من اغضبها فقد اغضبنی و در بعضی اخبار وارد شده
که ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی لرضاها و بثبوت پیوسته که روزی آن حضرت صلی الله
علیه و سلم در مجمع صحابه فرمود بگوئید که زنان را چه چیز بهتر است یاران ندانستند که جواب
چه گویند علی بن ابی طالب بخانه آمد و آنچه در مجلس نبوی گذشته بود با فاطمه باز راند فاطمه گفت
چرا نگفتی که زنان را بهتر است که مردان را نبینند و مردان ایشان را نبینند پس علی بمجلس
حضرت مراجعت نمود این جواب را باز گفت حضرت پرسید که ترا که تعلیم کرد گفت فاطمه
فرمود انها فاطمة بضعة منی و گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم با علی و فاطمه نشسته بود و
و بهر دو ملاطفت میکرد علی گفت یا رسول الله او دوستتر است بتو از من یا من
حضرت فرمود هی احب الی منک و انت اعز علی منها و بصحت پیوسته از عایشه صدیقه
رضی الله عنها که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بر وی کسایی از پشم بود حسن
بن علی وی را پیش آمد او را در زیر کسا در آورد و بعد از آن حسین علیه السلام آمد او را نیز در آورد
آنگاه فاطمه و علی آمدند ایشان را در آن کسا در آورد پس گفت انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در شان این چهار کس فرمود انا حرب لمن حاربهم
و سلم لمن سالمهم و نوبتی بخانه فاطمه تشریف داد دید که وی جامه ستبر از پشم شتر پوشیده
آب در چشم در آورد و گفت ای فاطمه امروز بر مشقت و تلخی دنیا صبر نمای تا فردا از حیات

نوبتی

نعیم بهشت ترا بود و شیخ نجم الدین عمر نسفی رحمة الله علیه در تفسیر فاتحه خویش روایت کند که روزی
مرتضی بخانه فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان آمد دید که فاطمه ملول و محزون نشسته و میگرید پرسید
وی که چرا ملول و محزون گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه شکایت میگویم سه روز است که در منزل
طعام نیست و حسن و حسین را امر نماند ایشان از غایت گرسنگی میگریستند مرا از گریه ایشان گریه آمد
و علی نیز میگریست و از تو پنهان میداشتیم اما امروز از حسن و حسین چیزی شنیدم که طاقت من نماند
گفت هیچ کودکی چنین گرسنه باشد که عالم جهان بر من تاریک شد ای پدر چه گویی اگر بنده با
خدای تعالی گستاخی کند در مناجات عیبی نباشد فرمود ای فرزند خدای تعالی گستاخی گرگان را
دوست میدارد فاطمه رفت غسلی برآورد و در کنج خانه بنماز بایستاد چون فارغ شد از نماز حاجات
کرد و دستها برداشت و بنالید و گفت خداوندا تو دانی که زنان را طاقت پیغمبران نبود اگر ترا
با پدرم سری هست مرا طاقت آن سر نیست یا مرا طاقت ده یا ازین بلا راحت بخش این بگفت
و از هوش بشد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله خبر فرموده بود گفت فاطمه در شبستان (?)
ذو الجروش افکنده او را دریاب خواجه عالم بیامد و دختر را دید از هوش رفته سر وی را از زمین برداشت
در کنار گرفت فاطمه بهوش آمد و برخاست و خجل وار پدر را پیش افکند حضرت فرمود ای فاطمه بخش (?) فرستاد
میخوان و خداوند تعالی را فرا سلام میرسان تا مستغنی بر تو آسان شود آنگاه دست مبارک بر سینه او نهاد
و گفت خدایا او را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه گوید تا من بودم دیگر هرگز در دل خود رنج گرسنگی
نیافتم و از زبان مولای رسول صلی الله علیه وسلم روایت که حضرت چون بغزو رفت آخر کسی
که وداع کردی فاطمه زهرا بود و چون مراجعت فرمودی با اول کسی که از اهل البیت که ملاقات فرمودی
وی بود آنگاه بحجره از ازواج خود تشریف میفرمود و مرویست که حضرت بدر خانه علی و فاطمه آمد
و بایستادی و فرمودی السلام علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا امیر المؤمنین حسین بن علی گوید دیدم مادر خود را فاطمه که در شب جمعه در محراب
مسجد خانه خود نماز گذارد تا زمانی که صبح طالع شد شنیدم که مؤمنین و مؤمنات را بسیار دعا
خیر کرده و در نفس خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه است که برای نفس خود هیچ دعا
نکردی فرمود ای پسرک من الجار ثم الدار نقلست که چند روز گرسنه شده و در آن روز که از دنیا
خواست رفت علی مرتضی بمهمی از خانه بیرون رفته بود با سلمی آزاد کرده پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت آب برای من آماده کن تا غسل کنم سلمی گوید چنان کردم غسل بغایت نیکو بجا آورد آنگاه جامها

خود را طلبید و بپوشید و گفت تا بستر وی را در میان خانه بگسترانیدم آمد و بر آنجا روی بقبله کرد و
دست راست در زیر روی خود در آورد و گریه فرمود و گفت ای سلمی من حالی ازین عالم میروم
غسل نمودم باید که هیچکس مرا برهنه نسازد این بگفت و روح پاکش قبض کردند چون علی
آمد و ما گریه میکنیم پرسید که چه می شود گفتیم واقعه را و گفتم وصیت او را آنگاه او را
بهمان غسلش برداشت این قصه را ابن طریق محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات
خویش آورده و در کتاب کشف الغمه از مسند امام احمد بن حنبل نقل کرده با آنکه حکم فقهی خلاف آنست
و اگر بصحت رسیده از مخصوصات فاطمه باید داشت لکن مشهور آنست که چون وفات یافت
بموجب وصیت او اسماء بنت عمیس او را غسل داد و حسن و حسین آب ریختی برای وی چون
دمی رنجیده شد و بر فوت مادر بزرگوار میگریستند نقلست که علی مرتضی در آمد و گفت ای دختر رسول الله
خاطر خود را بعد از آن حضرت تو تسکین میدادم بعد از تو که تسکین دهد بر مفارقت وی
رقت بسیار نمود و این دو بیت انشا فرمود لکل اجتماع من خلیلین فرقة وکل الذی دون
الفراق قلیل وان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل وفات فاطمه در شب
ماه رمضان واقع شده بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشش ماه و بقولی سه ماه و بقولی چهل روز و بقولی
بیست و نه و بقولی سی و پنج و بقولی بیست و چهار روز و قول اول اصح است و عمر شریفش بیست و
هشت سال بود و در بقیع در شب مدفون گشته و نماز بر وی علی و بقولی عباس گذارد و گویند
دیگر ابو بکر صدیق و عمر فاروق و سایر اشرف صحابه رضی الله عنهم با علی مرتضی کرم الله وجهه
معاتبه میکردند که چون ما را خبر نکردی تا شرف نماز بر وی دریافتیم علی عذر گفت که سایر وصیت او چنین
کردم و گویند چون محتضر شد علی را طلبید و گفت میخواهم که یک وصیت کنم با تو اگر بجا خواهی آورد
بگویم و الا بدیگری وصیت کنم تا وی بجا آرد گفت قبول کردم که هر چه تو گویی چنان کنم گفت چون
از دنیا بروم مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد مرویات وی در کتب معتبره
مسند او (?) حدیث است از الجمله یکحدیث متفق علیه و تتمه در سایر کتب روایت

فصل

در بیان فضایل آن سرور و تعداد معجزات او صلی الله علیه وسلم بدان وفقنی الله و ایاک که
خداوند تعالی نفوس بشریه را مختلف آفریده بعضی از نفوس آن است که در غایت صفا و
جوهریه است و بعضی در نهایت کدورت و بعضی متوسط میان این دو مرتبه و در آیه کریمه فمنهم ظالم
لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله اشارتی باصناف ثلثه مذکور است و

از مراتب سابقه درجات و مراتب است و نفوس انبیا علیهم الصلوة والسلام اصفی و اجود نفوس
و ابدان ایشان سلیم از همه عیبها است و بآن جهت صلاحیت حلول نفوس کامله دارد و پیغمبر ما صلی الله
علیه و سلم اصح انبیاست از روی مزاج و اکمل ایشانست از روی بدن و اصفی است از روی
روح و اتم است از روی خلق و حق تعالی او را بانواع فضایل کثیره آراسته و تعداد تفاصیل
آنها کتابی علی حده میطلبد درین کتاب ذکر بعضی از ان فضایل علی سبیل الاجمال خواهد شد ان شاء الله
تعالی و هو المستعان فضیلت اول آنکه حق تعالی روح او را پیش از ارواح خلایق آفرید و روح
سایر کونات را از روح وی منشعب گردانید ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده از پیغمبر
صلی الله علیه و سلم که فرمود من اول انبیا ام در خلق و آخر ایشانم در بعث و حدیث جابر که
پرسید از آنحضرت که اول مخلوقات چه بوده فرمود نور پیغمبر تو ای جابر شهرتی دارد و در مقدمه
کتاب اشارتی باین معنی گذشت فضیلت دوم آنکه عهد و میثاق فرا گرفت از جمیع انبیا که چون
وی مبعوث گردد و ایشان زمان وی را دریابند ایمان آرند بوی و نصرت وی نمایند چنانکه وی فرماید
و اذ اخذ الله میثاق النبین لما اتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن
به و لتنصرنه الآیه پس انبیا را بمنزله اتباع او گردانیده و اگر فرضا در زمان او میبودند [illegible]
بود بر ایشان اتباع وی ثبوت پیوسته که حضرت فرمود لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی
فضیلت سوم آنکه حق تعالی هر پیغمبری را باسم آن پیغمبر در قرآن خطاب کرده چنانکه فرمود یا آدم
اسکن انت و زوجک الجنة و یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و یا ابراهیم اعرض عن هذا و یا
موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی و یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
و یا زکریا انا نبشرک بغلام و یا یحیی خذ الکتاب بقوة و یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک
و پیغمبر ما را صلی الله علیه و سلم باسم خطاب نفرموده از جهت تعظیم وی بلکه بالقاب و صفات
مادحه وی را ندا کرده مثل یا ایها النبی یا ایها الرسول و چون آنحضرت را بنام ذکر فرموده در قرآن
بطریق ثنا و مدح و مقرون بصفت نبوت و رسالت یاد کرده مانند و ما محمد الا رسول محمد رسول الله
و آمنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبین لقد جاءکم رسول
من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا
من انفسهم الآیه و اشباه این در قرآن بسیار است فضیلت چهارم آنکه امم متقدم را جایز بود که پیغمبر
خویش را بنام خطاب کنند و امت وی را جایز نیست که وی را بنام خطاب کنند بدلیل آیه لا تجعلوا دعاء

الرسول

الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که در سبب نزول آیه گفت صحابه
در مخاطبه پیغمبر صلی الله علیه و سلم میگفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را ازین امر نهی کرد و بلفظ النبی
بعد از ان میگفتند یا رسول الله یا نبی الله فضیلت پنجم آنکه حق تعالی در قرآن مجید یاد کرده بحیوة
حیث قال لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون و به بلده وی لا اقسم بهذا البلد و انت حل بهذا البلد ابن
عباس رضی الله عنهما گوید خداوند سبحانه بحیوة هیچ احدی قسم یاد نکرده غیر از وی و قسم یاد فرموده
برسالة وی یس و القرآن الحکیم انک لمن المرسلین و بر هدایت او والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی
و بر محبت او والضحی و اللیل اذا سجی ما ودعک ربک و ما قلی و بر خلق عظیم او ن والقلم و ما یسطرون
ما انت بنعمة ربک بمجنون و ان لک لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم فضیلت ششم حق تعالی
جوامع الکلم را عطا فرموده یعنی کلامی که لفظ آن اندک و معنی آن بسیار بود و مراد بان قرآن است
فضیلت هفتم آنکه نصرت داده وی را بآنکه بمسافت یکماهه راه هیبت و ترس او در دل دشمن او می افتاد فضیلت
هشتم آنکه غنایم بر وی و امت او حلال شده و بر امم متقدم حلال نبود و هر غنیمتی که می یافتند در یکجا
جمع میکردند آتشی از آسمان پیدا می شد و همه را می سوخت فضیلت نهم آنکه همه روی زمین را برای
او و امت او مسجد و طهور ساخته که هر جا خواهند نماز گزارند و اگر آب نیابند خاک بجای آب استعمال
کنند و امم پیشین را معبدی معین بودی که نماز در غیر آن معبد ایشان را روا نبود و در خصوص
تیمم [illegible] فضیلت دهم آنکه بر کافه خلایق مبعوث شد و هر یک از انبیا امم متقدم بقومی مخصوص مبعوث
می شدند و اما نوح علیه السلام رسالت او بعد از طوفان عام شد زیرا که اهل عالم منحصر شده بودند
در اهل کشتی او و اما پیش از طوفان علما اختلاف دارند در عموم آن بعضی بر آنند که بعثت او بقومی
مخصوص بوده و ظاهر آیات قرآن در محال متعدده که انا ارسلنا نوحا الی قومه تایید این بعض
مینماید و جمعی بر آنند که عام بوده بدلیل آنچه در حدیث شفاعت واقع شده که اهل موقف
چون برای طلب شفاعت رجوع بنوح کنند گویند انت اول رسول الی اهل الارض و بدلیل و بدلیل آنکه
تمام اهل روی زمین بدعای وی معاقب گشتند بطوفان و اگر مبعوث بر همه نبودی بدعای وی هلاک
گشتندی زیرا که حق تعالی میفرماید و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و ثابت شده که اول رسل است
و این هر دو استدلال ضعیف است چه احتمال دارد که مراد از سخن اهل موقف اولیت ارسال در
عموم بعثت وی و الا نص قرآن بر ارسال بقوم او تقاضای تخصیص سخن اهل موقف می نماید
و اما جواب از قصه عموم عقاب بدعای وی آنکه احتمال دارد که در اوایل زمان نوح پیغمبران دیگر نبوده

قوم او مبعوث شده وایشان را دعوت بتوحید نموده باشد و نوح معلوم کرده باشد که ایشان را
در تمادی و اصرار بر کفر حکم قوم او دارند بر این دعا بر عموم اهل ارض کرده باشد و بر تقدیر تسلیم
گوییم که بعثت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر جن و انس بوده و بعثت نوح مقصور بر انس بوده والله اعلم
فضیلت یازدهم آنکه ختم نبوت بوجود با جود او شده و این شش فضیلت آنحضرت را ما مسلم بحدیث
صحیح فضلت علی الانبیاء بست اعطیت جوامع الکلم ونصرت بالرعب مسیرة شهر واحلت لی
الغنایم وجعلت لی الارض مسجدا وطهورا وارسلت الی الخلق کافة وختم بی النبیون والخبر وارد شده
که عیسی بعد او آخر الزمان از آسمان فرود آید معارض حکم اخیر او نخواهد شد زیرا که شریعت
ناسخه نخواهد آورد بلکه مقرر شریعت وی و عامل بآن خواهد بود و فضیلت دوازدهم آنکه او را نه
دعوت کرده در حروب با کفار بخود و ملائکه و این مرتبه هیچکس از پیغمبران نبود و فضیلت سیزدهم
آنکه او را رحمة عالمیان گردانیده چنانکه فرموده وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و رحمة بودن آنحضرت
هم در حال حیوة وی و هم در حال ممات او متحقق است چه ثبوت پیوسته که آن سرور فرموده حیوتی
خیر لکم ومماتی خیر لکم و فرموده انا فرطکم علی الحوض و در حدیثی دیگر منقول است چون خدای تعالی
بامتی رحمتی خواهد نبی آن امت را پیش از ایشان ازین عالم ببرد و بعضی از علما در تفسیر رحمة للعالمین
گفته اند ای للجن والانس وقیل لجمیع الخلق رحمة للمؤمن بالهدایة و رحمة للمنافق بالامان من القتل و رحمة للکافر
بتاخیر العذاب و گویند چون جبرئیل این آیه آورد پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ازین رحمت
هیچ نصیبی بتو رسیده گفت آری همیشه من از عاقبت خود ترسان بودم و چون آیه ذی قوة عند ذی
العرش مکین مطاع ثم امین بتو می آوردم ایمن گشتم چه حق تعالی مرا درین آیت ستایش کرده فضیلت
چهاردهم آنکه در زمان بعثت او شیاطین از آسمان بشهب و نیازک ممنوع شدند و قبل از آن
ممنوع نبودند فضیلت پانزدهم آنکه اسرافیل گاه بر وی نازل می شد و بر هیچ پیغمبری نازل
نشده و در اخبار وارد شده که فرمود اسرافیل بر من فرود آمد و جبرئیل بر طرف راست و میکائیل
بر جانب یسار وی بود و بر اسرافیل مخیر ساخت میان آنکه پادشاهی باشم یا بنده و پیغمبر
باشم من اختیار آن کردم که بنده و پیغمبر باشم و در میان دو چشم اسرافیل بود اشارت کردم
فضیلت شانزدهم آنکه حق تعالی در کتاب خویش چون ذکر توبه و غفران انبیا فرموده ذکر زلتی
و جرمی کرده مثل حال ایشان نمود و از ایشان واقع شده هم نموده در قصه آدم گفته و عصی آدم ربه
فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب علیه وهدی و در شان نوح فرموده فلا تسئلن ما لیس لک به علم انی اعظک

ان تکون من الجاهلین و در قصه یونس گفته و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه
فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه
من الغم و در قصه داود فرموده که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا
تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله الایة و در قصه موسی گفته فوکزه موسی فقضی علیه قال هذا من
عمل الشیطان انه عدو مضل مبین قال رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی فغفر له و در شان پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم فرموده انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر خبر
فتح را مقدم داشت و بعد از آن ذکر غفران ذنوب گذشته و آینده کرده و ذنب را مستور
داشت هفدهم آنکه هر جا انبیا را التقدم را از سوال عطا فرموده و برای سوال از بهای ایشان
ابراهیم علیه الصلوات والسلام گفت ولا تخزنی یوم یبعثون و در شان او و امت او
پیغمبر ما بیوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم و موسی
علیه الصلوة والسلام گفت رب اشرح لی صدری و در شان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
فرموده الم نشرح لک صدرک فضیلت هژدهم آنکه ذکر او را بلند کرده اند و در شان آنحضرت
و رفعنا لک ذکرک علما در تفسیر این آیه گفته اند معنی رفع ذکر آنست که هر جا که خدای تعالی
را یاد کنند وی را یاد کنند مانند کلمه ایمان و کلمات اذان و تحیات و غیر آن فضیلت نوزدهم آنکه
زوجات مطهرات آنحضرت را برای تعظیم وی مادر مومنان گردانیده و در وجوب تعظیم و
احترام و تحریم نکاح ایشان بدلیل آیه کریمه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم
و این کریمه وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا و گویند
سبب نزول این آیه آن بود که طلحه بن عبید الله گفت چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا برود
من عایشه را بخواهم فضیلت بیستم آنکه نماز نافله وی با وجود که نشسته گزاردی ثواب آن داشت
که بصفت قیام گذارد بخلاف دیگران که تطوع ایشان نشسته گزاردن بنصف ثواب تطوع
که در حال قیام گزارند بدلیل حدیث صحیح من صلی قاعدا فله نصف اجر القائم و فعال از فقهای شافعیه
این خصیصه را انکار کرده و گفته درین حکم آنحضرت همچون دیگرانست نظر بر عموم حدیث مذکور و
غافل گشته از آنچه در صحیح مسلم از عبد الله بن عمرو بن عاص رضی الله عنهما مرویست که گفت رفتم
نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم دیدم که نشسته نماز میگذارد گفتم یا رسول الله شنیده ام که
فرموده صلوة الرجل قاعدا علی نصف الصلوة قائما و حال آنکه دیدم که نشسته نماز میگذاردی فرمود

آری من گفته ام ولیکن نیست حد سکر و مختار نزد علما شافعیه بلکه صواب قول اول است فضیلت چهارم
آنکه همچنانکه از برابر میدید از قفا خود میدید بدلیل حدیث صحیح اقیموا الرکوع والسجود فوالله انی لاریکم
من وراء ظهری بعضی از علما گفته اند مراد وقوف تام است بر حال ایشان و امام احمد بن حنبل و دیگر
جمهور بر آنند که مراد ازین رویت رویت عین است و از جمله نفایس و اقوال غریبه آنست که امام
زاهدی شارح قدوری و مصنف قنیه در رساله ناصریه آورده است که در میان دو شانه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم دو چشم بر مثال سوراخ سوزن بود که بآن می دید و جامه مانع نمیشد او را از دیدن و در بعضی از کتب
سیر هست که منافقان از عقب آن سرور نماز می گزاردند و او را بازیچه میکردند خداوند تعالی
چشم وی را در دل وی گردانید تا چنانچه از برابر میدید از قفا میدید فضیلت بیست و دوم آنکه شریعت
وی ناسخ جمیع شرایع و مؤید است الی یوم القیام فضیلت بیست و سوم آنکه جسم وی چنان نورانی
بود که هرگاه در آفتاب یا در ماهتاب رفتی سایه آنحضرت ظاهر نبود و آنچه در بعضی احادیث وارد شده
که آن سرور در دعا برای اعضا و جهات خود نور از خدا طلبیده و در آخر فرموده که اللهم اجعلنی
نورا مؤید آنست ولهذا قبل جنبش نداشت سایه و حق چنین بنظر زیرا که نور دو چهره باشد [illegible] فضیلت
بیست و چهارم آنکه خداوند سبحانه و تعالی او را حبیب خود گردانیده ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کنند که جماعتی از صحابه نشسته بودند با هم میگفتند ابراهیم را حق تعالی خلیل خود فرا گرفته و موسی را نجی
خود گردانیده و عیسی را کلمه و روح خود ساخته و آدم را مرتبه اصطفا ارزانی داشته پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از خانه بیرون آمد و گفت کلام شما را شنیدم بدرستیکه ابراهیم خلیل الله و موسی نجی الله
و عیسی روح الله و کلمه او و آدم صفی الله است چنانکه گفتید بدانید که من حبیب الله و لا فخر فضیلت
بیست و پنجم آنکه دنیا و مافیها را از زمان آدم تا روز [illegible] اولی بروی منکشف ساختند تا تمام احوال را معلوم کرد
و بیاران از بعضی ازان احوال خبر داد فضیلت بیست و ششم آنکه حق تعالی وی را درین عالم کمال خویش
مشرف ساخته و هیچ فردی از افراد خلایق با این فضیلت مشرف نشد فضیلت بیست و هفتم آنکه او را از بهترین
قرون برانگیخت چنانکه فرمود بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا حتی کنت من القرن الذی
کنت فیه فضیلت بیست و هشتم آنکه او را از بهترین بهتران قبایل بیرون آورد و درین دو [illegible] نهاده بر موجب
آن حیث قال الله جاءکم رسول من انفسکم عزیز الآیه و بصحت پیوسته که حضرت فرمود ان الله
اصطفی کنانة من ولد اسمعیل و اصطفی قریشا من کنانة و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفانی من بنی
هاشم و احادیث درین معنی بسیار است فضیلت بیست و نهم آنکه امت او را بهترین امم گردانیده

حق تعالی میفرماید کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر فضیلت سی ام آنکه
اجماع امت او حجت قاطع است و از دیگر امم نبود چنانچه جمهور ائمه برآنند فضیلت سی و یکم آنکه امت
او بر ضلالت و گمراهی اجتماع ننمایند چنانچه جمهور ائمه برآنند لا تجتمع امتی علی الضلالة فضیلت سی
و دوم آنکه امت او در قیامت بر جمیع امم گواه خواهند بود وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء
علی الناس فضیلت سی و سوم آنکه امت اجابة او بیشتر از امم انبیا باشند در روز قیامت انا اکثر
الانبیاء تبعا یوم القیمة فضیلت سی و چهارم آنکه چهار دانگ اهل بهشت امت او خواهند بود انی لارجو
ان تکونوا ثلثی اهل الجنة فضیلت سی و پنجم آنکه امت او بقحط عام هلاک نخواهد شد فضیلت سی و ششم
آنکه دشمنی غیر ازین امت برین امت مسلط نخواهد شد سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت
کند که پیغمبر صلعم بمسجدی از مساجد رفت و دو رکعت نماز گذارد و ما با او نماز گذاردیم و بعد ازان
دعای بنهایت طویل کرد و بعد از فراغ از دعا فرمود سه چیز از خداوند تعالی خواستم دو چیز
در حیز قبول افتاد و از یکی ممنوع شدم خواستم که امت من بقحط هلاک نگردند یعنی بقحط عموم
بر من ارزانی داشت خواستم که امت من بغرق هلاک نگردند یعنی بغرق عام همچنانکه بقوم
نوح واقع شد بمن عطا فرمود و در روایتی آنکه فرمود خواستم که دشمنی از غیر ایشان بر ایشان
مسلط نشود بمن داد و خواستم که در میان ایشان اختلاف و جنگ واقع نشود منع فرمود
فضیلت سی و هفتم آنکه آصار و تکالیف امم ماتقدم را از امت او برداشت و یضع عنهم اصرهم
والاغلال التی کانت علیهم فضیلت سی و هشتم آنکه صفوف امت او مانند صفوف ملائکه کرده قال
جعلت صفوفنا کصفوف الملائکة فضیلت سی و نهم آنکه جایز نبود هیچکس را که آواز خود را در حضور
او بلند کند مانند آنکه با یکدیگر رفع صوت میکردند یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت
النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون فضیلت چهلم آنکه
واجب بود بر نماز گذار که چون پیغمبر او را بخواند در میان نماز جواب دهد و نمازش باطل نشود
بدلیل قصه ابی سعید بن المعلی در صحیح بخاری و قصه ابی بن کعب در ترمذی فضیلت چهل و یکم آنکه
بر وی حلال بود بی کراهیت بخلاف دیگر احکام و دلالت فضیلت چهل و دوم آنکه دروغ
بر پیغمبر همچون دروغ بر دیگران نیست چنانکه فرموده ان کذبا علی لیس ککذب علی احد
بلکه از اعظم کبایر است بر قول صحیح نزد علماء شافعیه و الشیخ ابو محمد جوینی از فضلاء ایشان مبالغه
نموده و گفته هر که بر پیغمبر صلعم دروغ بندد کافر است و در حدیثی دیگر فرموده من حدث

عنی تجدیث یری انه کذب فهو احد الکاذبین فضیلت چهل و سیوم آنکه هر کس که او را در خواب ببیند
حق و صدق است من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و علما را در معنی
این حدیث دو قولست یکی آنکه مراد این است که خواب او راست است و از جمله اضغاث
و احلام نیست دوم آنکه مراد آنست که حقیقت او را دیده و لیکن باید که آنحضرت را بر صفتی
و هیئتی ببیند که در وقتی از اوقات بران صفت و هیئت بوده باشد که اگر بر خلاف آن
ببیند رؤیا تاویل باشد نه رؤیا حقیقت فنیه آنچه رای در خواب از آن حضرت مفقود است
در حالت نوم زیرا که خبر مقبول نیست مگر از ضابط مکلف نام را این حال نیست فضیلت
چهل و چهارم آنکه اول کسی فردا قیامت از قبر برخیزد او باشد انا اول من تنشق عنه الارض
فضیلت چهل و پنجم آنکه فردا قیامت مرتبه شفاعت باو دهند و آنحضرت را چند شفاعت
خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف بعد از آنکه همه انبیا نومید شوند و ابا
طلبی کرده باشند چنانکه در حدیث صحیح ثابت شده دوم در شان جماعتی که بی حساب در بهشت
روند سوم در شان جمعی که مستحق دخول در دوزخ شده باشند چهارم در باب طایفه
که در دوزخ در آمده باشند و بوسیله شفاعت آن سرور ایشان را بیرون آرند پنجم در شان
گروهی که در بهشت در آمده باشند و بواسطه شفاعت وی درجات ایشان بلند گردد
ششم در شان بعضی از کفار تا تخفیف عذاب از وی شود چنانکه در شان ابو طالب خواهد
بود هفتم در شان جمعی که در مدینه از دنیا رفته باشند چه ثبوت پیوسته که حضرت فرمود
من استطاع ان یموت بالمدینه فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها فضیلت چهل و ششم
آنکه اول کسی که شفاعتش قبول کنند او باشد انا اول شافع و اول مشفع فضیلت چهل و هفتم
آنکه لوا احمد در روز قیامت از آن وی باشد لواء الحمد بیدی فضیلت چهل و هشتم
آنکه افضل و اکرم جمیع خلایق است و خداوند تعالی پیشوا ایشان است در روز قیامت
فضیلت چهل و نهم آنکه تمام انبیا در ظل در سایه علم دولت او خواهند بود آدم و من دونه
تحت لوائی و در حدیثی دیگر میفرماید انا سید ولد آدم یوم [illegible] و بروایتی انا اکرم
الاولین والآخرین و لا فخر بیدی لواء الحمد و لا فخر و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه
الا و هو تحت لوائی فضیلت پنجاهم آنکه اول کسی که در بهشت در آید وی باشد انا اول
یقرع باب الجنة و در حدیثی دیگر میفرماید که روز قیامت خواهم رفت بدر بهشت و قرع باب

خواهم کرد

خواهم کرد خازن بهشت گوید کیستی گویم محمد گوید مامور گشته ام که برای هیچ احدی پیش
از تو در بهشت را نگشایم و همچنین امت او پیش از سایر امم در بهشت در آیند چنانکه در
قصه معراج و قصه وفات دلیل آن گذشت و فضیلت پنجاه و یکم آنکه حوض مورود در روز
قیامت از آن وی باشد انا اعطیناک الکوثر فضیلت پنجاه و دوم آنکه مقام محمود مر او را
بود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا فضیلت پنجاه و سیوم آنکه وسیله که اعلی درجات بهشت است
از آن وی خواهد بود ابو هریره روایت کند که حضرت فرمود سلوا الله لی الوسیله گفتند
یا رسول الله وسیله چیست فرمود اعلی درجه ایست در بهشت که بآن درجه نرسد الا یک
مرد و امید میدارم که آن مرد من باشم و بصیغه رجا برای ادب و احتیاط ذکر کرده
و الا مقرر است که او خواهد بود فضیلت پنجاه و چهارم آنکه در تاریکی چنان می دید که در روشنایی
و درین باب حدیثی ضعیف از عایشه مرویست فضیلت پنجاه و پنجم آنکه تثاوب که از اعمال
شیطانست نداشت چنانچه بخاری در تاریخ کبیر خود حدیثی مرسل درین معنی اخراج
کرده و در کتاب ادب بر سبیل تعلیق ایراد نموده فضیلت پنجاه و ششم آنکه مگس بر بدن
مبارک وی نمی نشست و شاعر باین معنی اشارت کرده ست حلوای لبت اگر چه بسیاریست
وین طرفه که بر تو یک مگس نیست فضیلت پنجاه و هفتم آنکه خلق او بهتر از خلق جمیع
خلایق بود چنانکه حق تعالی در وصف خلق او میفرماید و انک لعلی خلق عظیم فضیلت پنجاه و هشتم
آنکه بهترین خلایق بود از روی صورت و خلقت و تناسب اعضا چنانکه صحابه که وصف خلقت
او میکردند در آخر ختم باین نمودند که یقول ناعته لم ار قبله و لا بعده مثله فضیلت پنجاه و نهم آنکه
در کتب و صحایف انبیا ما تقدم ذکر وصف و نعت او و آنکه او پیغمبر آخر زمانست
واقع شده و صاحب آن کتاب و صحیفه بشارت بقدوم آنحضرت داده و همچنین احبار و رهبان
اهل کتاب پیش از ظهور وی اخبار از وجود آن سرور نموده اند و کاهنان و عرافان جنیان
گواهی بر صدق نبوت داده اند و عقلا و اکابر هر عصر خوابها که دال بود بر وجود با جود
او دیده اند و در عرف اهل سیر اینها را بشارات گویند و درین کتاب ایراد بعضی از آنها
واقع خواهد شد انشاء الله تعالی و اما بشارات انبیا ما تقدم در صحیفه از صحایف آدم
تا این پیغمبر کرم حق تعالی وحی فرستاده آنچه مضمون آن راجع باین معنی میشود که منم خداوند
که اهل انجا همه پیامبران و وزیران آن خانه رسیدگان و مهمانان و گفت حکایت

خلق

محفوظ و رعایت من اند معمور سازم آن خانه را باهل آسمان و زمین بیایند باتکا گرده کرده در حالی
که ژولیده موی و غبار آلوده باشند آواز تکبیر بلند بردارند لبیک گویان و اشک از چشم ریزان
هر کس که بزیارت آن خانه آید و مقصودی بغیر از زیارت نداشته باشد بتحقیق که مرا زیارت
کرده و مهمان من گشته سزاوار بکرم من آن باشد که ویرا بکرامات خود رسانم شرف و کمال
و رفعت حال آن خانه را به پیغمبری مخصوص سازم از فرزندان تو که او را ابراهیم گویند
قواعد آن خانه را بسبب او بلند گردانم و بر دست او عمارت آنرا راست آرم و حرم و حرم
را بروی ظاهر سازم و حل و حرمت آنرا بمیراث بدو دهم و مشاعر آنرا بدست وی آشکارا
سازم بعد از آن اهل هر قرنی آنرا آبادان نگه دارند و در معموری آن سعی نمایند تا منتهی شود
نوبت به پیغمبر از فرزندان تو که او را محمد گویند و خاتم پیغمبران باشد و ویرا از عاکفان
و والیان و حاجیان و ساقیان این بیت گرامی کنم هر که مرا جوید و از من چیزی خواهد
باید که بداند که من با آن جماعت کالیده موی غبار آلوده لبیک گوینده بندر خویش باز گشته
به پروردگارم آری شعر مهربانان در میان جان نشان دل بده الا بمهر دل خوشان
دل تیره در کوی اهل دل کشد تن زاد و جنس آب و گل کشد گر تو سنگ خاره و مرمر شوی
چون بصاحب دل رسی گوهر شوی نار خندان باغ را خندان کند صحبت مردانت از
مردان کند همین غذای دل بده از هم دلی رو بجو اقبال را از مقبلی مرد حجی همره حاجی
طلب خواه هندو خواه ترک و یا عرب منگر اندر نقش و اندر رنگ او بنگر اندر
عزم و در آهنگ او و در صحف ابراهیم آن پیغمبر کریم خطاب آمد که دعای تو در شان
فرزندت اسماعیل مستجاب ساختم و برکت بر او و بر نسل او فایض گردانیدم و او را معظم
مکرم کردیم از وی پسری بزرگوار آید محمد نام گزیده و برداشته من باشد با وحی و تتم
داد بر پاند آنرا با متی که بهترین امم باشند و در توریه حق تعالی خطاب با حقیقت جامعه
محمدیه کرده بعبارتی که ترجمه آن بآن معنی راجع میشود که ای پیغمبر نامی بدرستی که ما فرستادیم
ترا در حالی که گواهی و بشارت دهنده نیکان را و ترساننده بدان را و پناه امیان را
تو بنده من و رسول منی نام نهاده ام ترا متوکل بعد از آن بطریقه التفات از خطاب
بغیبت میفرماید درشت گوی و درشت خوی و سنگ دل و فریاد بر آرنده در بازارها نباشد
بدی را بدی پاداش نکند لیکن عفو نماید و اعراض کند خداوند تعالی او را از دنیا نبرد تا [illegible]

که با او راست گرداند ملتی را که کج شده باشد باینکه بگویند لا اله الا الله پس بگشاید با آن
کلمه چشمها نابینا و گوشها ناشنوا و دلها در غلاف را و در محلی دیگر از توریه در حق آن
که محمد بن عبد الله مولد او مکه و مهاجر او مدینه و ملک او شام باشد امت وی شکر
گذاران باشند تکبیر گویند در هر بلندی و حمد گویند در هر پستی و آزار بندند بر انصاف
خود و وضو سازند بر اطراف خود منادی و موذن ایشان ندا کند از جو آسمان یعنی بر
مکانی عالی صف ایشان در قتال و صف ایشان در نماز یکسان باشد ایشان را در شب
زمزمه باشد چون زمزمه زنبور و گویند موسی علیه الصلوة و السلام در الواح توریه
قریب بهشتاد و شصت از اوصاف بعضی از امم که در آخر الزمان پیدا آیند ملاحظه نموده
عند الوقوف بر هر یک از آنها از خدا میخواست که آن جماعت را امت وی گرداند خطاب
آمد که اینها امت محمد خواهد بود در آخر کار چون این همه فضایل امت محمد را دید گفت اللهم
اجعلنی من امة محمد و از کتاب حیقوق پیغمبر که با دانیال معاصر بوده این معنی منقول شده که جاء
الله من الیمن و التقدیس من جبال فاران و امتلاءت الارض من تحمید احمد و تقدیسه و
ملک الارض و رقاب الامم و در محلی دیگر از کتاب مذکور واقع شده که لقد تکشفت
السماء من بهاء محمد و امتلاءت الارض من حمده و از وهب بن منبه منقولست که حق تعالی
وحی فرستاد به شعیا پیغمبر که من کلامی را که مودای آن راجع باین معنی است که من فرستنده ام
پیغمبری را که امی بود بگشایم بسبب او گوشهای کر و دلهای در غلاف [illegible] سکینه را لباس او
و بر نیکویی را شعار او و تقوی و پرهیزکاری را ضمیر او و حکمت را مدرک او و صدق و وفا طبیعت او
و معروف خلق او و عدل سیرت او و حق شریعت او و هدایت امام او و اسلام ملت او و احمد
نام او گردانیده ام راه راست بنمایم باو بعد از گمراهی و دانا گردانم بوسیله او بعد از
نادانی و بسیار گردانم باو بعد از قلت و جمع سازم باو بعد از فرقت و الفت دهم برکت او
میان دلهای متفرقه و امم مختلفه و امت او را بهترین امم سازم و ایشان رعایت آفتاب کنند
یعنی برای وقت نماز طول دلها الیشان [illegible] و در زبور حق تعالی خطاب با حقیقت جامعه محمدیه فرموده
که فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک الی الابد فتقلد السیف فان بهاءک و حمدک
الغالب و ارکب کلمة الحق فان ناموسک و شرائعک مقرونة بهیبة یمینک و الامم یخرون تحتک
و منقولست که داود دعا کرد [illegible] انا لیه و گفت که بار خدایا جاعل السنة یعنی محمد را بالجزان تا مردم

راه نما گردانند که عیسی از جمله بشراست در انجیل خداوند تعالی این معنی را وحی کرد بعیسی که تصدیق
کن محمد را وایمان آر بوی و بفرما امت خود را که هر کس که از ایشان چون ادراک زمان وی
کنند ایمان آرند بوی ای پسر بکر بتول یعنی مریم بدان که اگر نه محمد بودی من آدم را و بهشت
و دوزخ را نیافریدمی و بتحقیق که چون عرش را ایجاد کردم مضطرب بود و قرار نداشت
بران نوشتم که لا اله الا الله محمد رسول الله پس استقرار یافت و ساکن شد و اما اخبار درین
معنی بسیار است از انجمله یکی خبر سیف بن ذی یزن است که یکی از ملوک حبشه بوده آورده اند
که چون سیف بن ذی یزن را خداوند تعالی بر اعدا خود ظفر داده ملک یمن را بعد از ان
که از حیطهٔ تصرف او بیرون رفته بود باز در قبضهٔ اقتدار در آورد رؤسا و وفود عرب
تهنیت او میرفتند عبد المطلب با جمعی از اشراف قریش مثل امیه بن عبد شمس و عبد الله
بن جرعان و وهب بن عبد مناف و قصی بن عبد الدار به تهنیت او رفتند و با وی ملاقات
نمودند در صنعای یمن در قصری که غمدان نام داشت و از وی تعظیم و احترام تمام
یافتند بغز مودتا ایشانرا در محلی مناسب فرود آوردند و اقامتی ز انجهت ایشان تعیین
نمودند بعد از یکماه عبد المطلب را بتنها طلب کرده در خلوت با او گفت سری از اسرار خفیه
با تو در میان می آرم باید که پوشیده نگهداری و اگر غیر تو بودی اظهار نمیکردم ولیکن چون
من اینست که معدن آن سر تویی عبد المطلب او را ثنا گفت و پرسید که چیست آن سیف
گفت من در کتب صادقه و معلومات سابقه یافته ام خبری عظیم و خطری جسیم که در ان
شرف حیات و فخر ممات است عرب را عامه و قوم ترا کافه و ترا خاصه عبد المطلب گفت
ای ملک تحقیق که من باز نمیگردم بخبری که هیچ واقد بان خبر باز نگشته دیگر بهجت تکلیف
بودی التماس می نمودم که سرور مرا زیاده گرداند ازین روشنتر بگوید سیف گفت اذا
ولد بتهامة غلام به علامة کانت له الامامة ولکم به الزعامة الی یوم القیمة و قد حان
حینه اسمه محمد و چنین گفته شامه یموت ابوه وامه ویکفله جده وعمه و در روایتی آمده گفت
پیغمبری دین پروری از نسل و فرع تو مبعوث میگردد که نام او محمد و احمد بود هنگام
ولادت او این زمانست یا شاید که تولد نموده باشد پدر و مادر او بمیرد و جد و عم وی
او را کفالت نمایند خداوند تعالی وی را آشکارا برانگیزاند و ما را از انصار و معاونان او
سید اگرداند او بمدد آن انصار دوستان خود را عزیز سازد و دشمنان خود را مقهور

ولیل کند و در حین ولادت او آتشها بمیرد و پرستند خدای یکتای بی همتا را و کفر و طغیان را
پست گردانند و لات و عزی و سایر بتان شکسته شوند قول او فصل و حکم او عدل بود امر
بمعروف کند و بان عمل نماید و نهی از منکر کند و دوری از ان جوید عبد المطلب گفت پایه قدر تو
بلند و مرتبه فضل تو ارجمند و درخت عزت برومند باد هیچ تواند بود که ملک بر من آن
کند در کشف آن بر من بگوید سیف گفت والبیت ذی الحجب والعلامات والنصب والایات
والکتب انک لجده یا عبد المطلب غیر کذب عبد المطلب چون این سخن بشنید بسجده افتاد و بگرد
شاحق به تقدیم رسانید سیف گفت ای عبد المطلب سر خود بردار که سینه تو منشرح و عمر تو دراز
و کار تو رفیع باد و مرا خبر ده که هیچ ازین امور که ذکر کرده ام چیزی احساس نموده ای
یا نی عبد المطلب گفت آری ای ملک مرا پسری بود که بسیار با وی امیدوار می بودم دختری
کریمه از کرایم قوم خود بعقد نکاح وی در آوردم آمنه بنت وهب پسری از وی متولد
شد و او را محمد و احمد نام کردم میانه هر دو شانه وی نشانه هست و هر چه وی گفتی
در وی مشاهده کرده ام پدر و مادرش یافته اکنون من و عم وی بکفالت او قیام
مینمایم سیف گفت والله که آنچه من میگویم او ست زنهار که از دشمنان وی و بر وی
از یهود بر وی بر حذر باش اگر چه خداوند تعالی دشمنان را بر وی مسلط نخواهد ساخت
و این سخن را این گروه که با تو اند نهفته و نهان داری مباد اگه حسد ایشان را باعث شود
بر انکه با وی عداوت ورزند والبته ابنها یا پسر ابنها با او دشمنی خواهند کرد و اگر نه آن
بودی که میدانم که من پیش از ظهور بعثت او از دنیا میروم هر آینه با تمام لشکر خود از
پیاده و سوار بسوی او سیر می نمودم و یثرب دار الملک خویش می ساختم چه در کتب ابای
خویش یافته ام که اهل آن خطه دعوت او را اجابت نمایند و معاونت و نصرت
او بتقدیم رسانند و قبر وی انجا بود و اگر نه دوست داشتمی که وی بغایت ترقی و نهایت
کمال خود برسد هر آینه و از جمیع آفات محفوظ اظهار اسم او میکردم و عرب را بر وی
می گردانیدم و اگر زنده بمانم چنین خواهم کرد برخیز و مبارک خود و سلامت بازگرد و در
محافظت وی تقصیر منمای پس بهر مردی را از اشراف که همراه عبد المطلب بود و دویست
شتر و برداشتی صد شتر داد و ده غلام حبشی و ده کنیزک و ده رطل طلا و برداشتی پنج
رطل طلا و ده رطل نقره و یک مشک مملو از عنبر و ده حله از برود یمانی انعام فرمود و عبد المطلب

را بهجند انکه همه اشارت داده بود بدو و گفت مارا از احوال محمد آکاه کن چه خبر داری مکر دان شخص وداع
نمود و مد بمکه بازگشتند و در راه عبدالمطلب چون آثار غبطه و حسد بر ایشان دید که ملک یمن
میرد اگر چه جزیل است زیرا که روی در فنا و زوال دارد ولیکن باید که غبطه بر بدان
دولت و سعادت و عز و شرف که بشارت داده باز دکه که مراد و ذریت من است و ابد الآبدین
خواهد بود تا قیام قیامت می رسیدند که کدام است جواب میداد که زود باشد که معلوم
شود شما را انچه من میگویم پس عبدالمطلب بعد از مراجعت بمکه بسال دیگر وفات یافت
و سیف بعد از چند سال مقتول شد و زمان بعثت آنحضرت را در نیافت و آورده اند
که آنحضرت در سن هفت سالگی روزی در میان صفا و مروه ایستاده بود جماعتی از انصار
از جانب شام برسم تجارت در مکه فرود آمدند پس یکی از ایشان وی را بعلامات و
نشانها که در کتاب خود خوانده و دانسته بود بشناخت و با او گفت ای جوان تو کیستی
فرمود من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلبم نصرانی اشارت بجانب آسمان کرد و گفت
پروردگار این کیست فرمود الله ربها و اشارت بزمین کرد و گفت پروردگار این زمین
کیست حضرت جواب داد که الله ربها و اشارت بکوه کرد و مثل آن سوال کرد و همان
جواب شنید نصرانی گفت غیر از الله هیچکس پروردگار اینها هست فرمود آمده که مرا در شک
اندازی به پروردگار من وی یکی است نه شریک دارد و نه ضد پس نصرانی گفت ای
اهل شام بدانند که این پیغمبر آخر زمانست و مرویست که خبری از اخبار النصاری بمکه
آمد و در روز عید بر مجمع زنان گذشت نصرانی گفت ای گروه زنان بدانید که
درین دیار پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود و بعضی از نعت و وصف آن
حضرت را بیان کرد آنگاه گفت هر زنی از شما که تواند در عقد نکاح او در آمدن باید که
آن دولت را غنیمت شمرد خدیجه در آن میان بود سخن آن مرد را بگوش جان کرد
تا زمانی که بآن سعادت فایز آمد و اما اخبار کاهنان و عرافان بوجود باجود آنحضرت
بحد کثرت و شهرت رسیده از آنجمله یکی آنکه آورده اند که نصر بن ربیعه که یکی از ملوک یمن
بوده بعد از تبابعه گویند بانی سمرقند و حیره وی بوده خوابی دید که از آن خواب
بترسید همه کاهنان و منجمان را از دیار خود جمع ساخت و تعبیر خواب خود از ایشان
طلبید گفت خواب چیست گفت تعبیر آنرا بدانند الا کسی که خواب را ناگفته بداند ایشان

گفتند اگر تو کسی چنین میخواهی بفرست تا سطیح و شق را که در فن کهانت امروز عدیل و نظیر ندارند
بیارند که ایشان حل این مشکل توانند نمود پس نصر و کس بطلب ایشان فرستاد اول سطیح رسید
نصر با وی گفت خوابی دیده ام اگر آن خواب را ناگفته بدانی تعبیر آنرا خطا نکنی سطیح گفت
آری میدانم که چه خواب دیده رایت حممة خرجت من ظلمة فوقعت بارض تهمة فاکلت
منها کل ذات جمجمة یعنی در خواب دیدی که انگری سیاه از تاریکی یا از قطعه ابری بیرون آمد
پس آن آتش در زمین تهامه یعنی مکه افتاد و هر چیز را که کاسه استخوان سر داشت بسوخت
ملک گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون تعبیرش بیان کن سطیح گفت احلف بما بین
الحرتین من حنش لیهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین ابین الی جرش یعنی سوگند میخورم بهر
هر جنبنده و گزنده که در میان دو سنگستان مدینه یا یمن است که هر آینه فرود آیند بزمین
شما اهل حبشه و مالک یمن گردند از آنجا که ابین است تا آنجا که جرش است و آن دو
موضع است بر دو جانب ملک یمن پس نصر بن ربیعه بسیار ملول و محزون گشت و پرسید که
این دو امر که گفتی در زمان دولت من بظهور خواهد پیوست یا بعد از من سطیح گفت بعد از عهد
دولت تو شصت سال یا هفتاد سال واقع خواهد شد نصر گفت سلطنت یمن در میان اهل
حبش دایم بماند گفت لی هفتاد و چند سال حکومت کنند بعد از آن سیف ذی یزن از عدن خروج
کند و هیچ حبشی در یمن نگذارد نصر گفت ملک برود و نسل او باقی ماند یا نی سطیح گفت ملک
منقطع شود گفت ملک از نسل وی که بستاند سطیح گفت یعنی زکی یاتیه الوحی من العلی نبی
پاک که وحی با و آید از خداوند بزرگ نصر پرسید که این پیغمبر از کدام قوم بود جواب داد
که از فرزند غالب بن فهر بن مالک بن النضر ملک برود در قوم او مسلم بماند تا آخر
دهر نصر گفت این دنیا را آخر خواهد بود گفت آری روزی که جمع کند خداوند تعالی در آن روز
اولین و آخرین را محسنان و اهل صلاح در آن روز سعادت و فلاح یابند و مغیان
بمحنت گرفتار شوند نصر گفت آیا این سخن که میگویی مطابق واقع است سطیح گفت آری والشفق
والغسق والفلق ان ما انباتک به لحق یعنی سوگند بسرخی اول شب و بتاریکی که در حین
برآمدن ظاهر میشود و بروشنائی صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدق است و البته واقع خواهد شد
و چون شق بیامد خواب پادشاه را موافق سطیح تعبیر کرد و گفت بعد از سیف ذی یزن رسولی
مبعوث گردد بحق و عدل و ملک در قوم او قرار گیرد تا روز فصل پادشاه گفت روز فصل کدامست

شق گفت بوده تجزی فیه الولاة ویجمع الناس للمغاث واما اخبار جن از ظهور آن حضرت متعدد
واقع شده یکی قصه ابو عامر راهب است که گفت در ماه رجب بیرون رفتم بشام که از کاهنان آنجا
چیزی از حوادث کاینه و امور آینده معلوم کنم شبی مهتاب بود در لشکر خود بخواب رفتم
شترم از راه بیرون رفت چون بیدار شدم خود را در بیابانی دیدم و بر خود ترسیدم
آتشی چند از دور نمود بسوی آن آتشها روان شدم دیدم که جمعی شباهت بآدمی ندارند خود را با
آتشها گرم میکنند و با یکدیگر بآواز بلند در سخن اند موی بر اندام من برخاست گفتم بایستادم و [illegible]
خود را از شتر بینداختم آن جماعت از نظرم غایب شدند بآواز بلند گفتم پناه بر رئیس این جن
میگیرم پس چهار نفر از ایشان بر من ظاهر شدند سلام کردند و پیش من نشستند صورت ایشان
بغایت زشت و مهیب بود یکی با من گفت از کجا می‌آیی گفتم از قبیله غسان بشام میرفتم که از کاهنان آنجا
چیزی از اخبار آینده معلوم کنم و ایشان از شما اخذ میکنند و من [illegible] که مقصود
مرا حاصل کنید از حقیقت و کیفیت آن مرا خبردار گردانید همه اشارت بیکی کردند و گفتند بدانجا رسیده
چه آورده مقصود خود را از وی سوال کردم گفت ترا بچه کنیت خوانند گفتم ابو عامر گفت ای
ابو عامر [illegible] بفرمان برداری [illegible] در آن
سوگند یاد میکنم [illegible] زنده بیابان خراب بی آب باران ریزان از سحاب که [illegible]
[illegible] بسوی گرامی ترین دلیران و وفا کنندگان [illegible] که بهترین [illegible]
باشد و هر آینه که [illegible] از آسمان کلامی که مردم را بنیکوی فرماید [illegible]
کشان که خلق کند [illegible] را خاموش بسازد ای ابو عامر بدرستی که خداوند تعالی [illegible]
آورده است [illegible] مردم برفتن و ظلم و معاندت ایشان با یکدیگر [illegible] که بخواهند
و برانگیزانند [illegible] ابو عامر گفتم آیا این کس که او را بخوانند یاد میکنی
باشد گفت [illegible] فمن بنی هاشم بن عبد مناف گفتم
نسبتش معلوم کردم هیچ نوای که او [illegible] گفت آری [illegible] شکل و شمایل آنحضرت را
بیان کرد و از خاتم نبوتش نشان داد و گفت که ای [illegible] در میان [illegible]
گرامی روی او کند سعادت یابد و این امور که بتو گفتم ای ابو عامر [illegible] گرامی [illegible]
گفت و برخاست و با آن سه یار خود از نظر من غایب شدند شب در آن منزل بودم و صباح
سر راه آمدم و از آنجا باز گشتم و اما از جمله منامات صالحه که دال بوده بر وجود حضرت یکی آنکه از

عبد المطلب

عبد المطلب مرویست که گفت روزی در حجر در خواب بودم واقعه هولناکی دیدم از خواب در آمدم
ترسان و نزد کاهنه قریش رفتم چون نظرش بر من افتاد و مرا متغیر دید پرسید که چه بوده است
سید ما را که متغیر الحال آمده ای امری بتو رسیده گفتم در واقعه دیدم که درختی از صلب من بیرون
آمد سر او بر آسمان و اغصان و فروع وی تمام مشرق و مغرب را فرو گرفته و بادی نوری دیدم
بیضاء در برابر نور آفتاب و عرب و عجم سجده آن میکردند و ساعت فساعت نور و بزرگی آن درخت زیاده
میگشت و گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن زده بودند و قومی دیگر از قریش میخواستند
که آن را قطع کنند چون نزدیک می‌آمدند جوانی که من هرگز خوب روی تر و خوشبوی تر از او ندیدم
ایشان را منع میکرد و چشم ایشان را می‌کند و ایشان را در هم می‌شکست دست خود را دراز کردم
که شعله از آن نور فرا گیرم و من گفتم از این نور که را نصیب خواهد بود آن جوان گفت آن جماعت
که دست در آن زده اند بیدار شدم ترسان عبد المطلب گوید روی کاهنه را دیدم که متغیر شد پس
گفت اگر این خواب که میگویی راست باشد تعبیر آن اینست که از صلب تو مردی بیرون آید
که بر اهل مشرق و مغرب حکومت کند و مردم همه مطیع و منقاد وی گردند و مرویست که مردی از
جهنی گفت در ایام جاهلیت بقصد زیارت بیت الله از قبیله جهینه با جمعی از قوم خویش بیرون
آمدم و چون بمکه رسیدم شبی در واقعه دیدم که نوری ساطع از خانه کعبه ظاهر شد و مرتفع و بلند
میگشت تا بکوه یثرب از روشنی آن نمود و از آن نور آوازی بگوش شنیدم که میگفت انقشعت
الظلمة وسطع الضیاء وبعث خاتم الانبیاء آنگاه آن نور افروزان و درخشان گردید که قصور
حیره و مداین میدیدم و در آن نور گوینده میگفت ظهر الاسلام وکسرت الاصنام ووصلت
الارحام بیدار شدم ترسان و با یاران خود گفتم امری عجیب در میان قریش واقع خواهد
شد و ایشان را از واقعه خود خبردار گردانیدم و چون ببلاد خویش مراجعت کردم بعد از چند
وقتی خبر بما رسید که مردی پیدا شده که او را احمد میگویند و دعوی نبوت میکند و بتی
من سادن بتخانه جهینه بود رفتم بآنجا و بت را بشکستم پس جامه خود کردم و بحضرت
وی شتافتم و آن خواب خود را بر وی عرض کردم فرمود من پیغمبر مرسلم بتمام عباد میخوانم
ایشان را باسلام امر مینمایم بحقن دماء و صله ارحام و بپرستیدن خداوند تعالی و ترک اصنام
و هر کس که دعوت مرا اجابت کند مر او راست بهشت و هر کس که عصیان ورزد آتش دوزخ
جای اوست ایمان آر ای عمرو بن مرة تا حق تعالی ترا ایمن گرداند از هول جهنم پس گفتم اشهد

لا اله الا الله و انک رسول الله ایمان آوردم بهر چه تو آورده از حلال و حرام و اگر این معنی
دشوار است بر بسیاری از اقوال بعد از آن بیتی چند که در حین شنیدن خبر آنحضرت گفته بودم
بر وی عرض کردم و آن ابیات این است شهدت بان الله حق واننی لآلهة
الاحجار اول تارک وشمرت عن ساقی الازار مهاجرا اجوب الیک الوعث بعد الدکادک لاصحب
خیر الناس نفسا ووالدا رسول ملیک الناس فوق الحبائک حضرت فرمود مرحبا بک یا
عمرو بن مرة فصل [illegible] او را معجزات باهرات و کرامات ظاهرات مخصوص کرده
اهل حقایق گفته اند مصطفی را صلی الله علیه وسلم معجزات همه پیغمبران داده اند و از همه درگذرانیده
اگر نوح را کشتی کرامت فرموده اند تا بر روی آب طوفان جاری شد پیغمبر ما را سنگ
در فرمان کرده اند تا بر روی آب روان گشته و این ابلغ است در معجزه چنانچه مروی گشته
که در آن روز که عکرمة بن ابی جهل را بایمان دعوت میفرمود گفت معجزه بمن نمای تا ایمان
آرم و در برابر رسول صلعم غدیری آب بود که بر کران آن سنگها چیده بود فرمود برو بدان
آن سنگ گوی تا محمد میخواند عکرمه رفت و سنگ را بخواند آن سنگ در حرکت آمد و بر روی
آب جاری شد و آمد و مقابل رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد و معلوم است که رفتن سنگ
بر روی آب اعجب است از رفتن چوب بر روی آب و اگر آتش را مسخر ابراهیم خلیل الله
علیه السلام کرده که در وی هیچ تاثیر نتوانست کرد مصطفی را علیه السلام ازین مرتبه کرامت کرده که
ردای که دست آنحضرت بدان رسیده بود آتش در آن تاثیر نکرد چنانچه آورده اند که انس
بن مالک ضیافتی کرده بود و بعد از الطعام خادم را فرمود تا مندیلی وسخ بیاورد و فرمود
که در آن آتش افروخته بود و بینداخت و بعد از آن بیرون آورد و آتش در آن هیچ نوع
تاثیر نکرده بود جز این که آنرا از چرک و وسخ پاک و نظیف ساخته بود و مروی است که فردای قیامت
آتش دوزخ را این خطاب کنند که فرمان بردار محمد باش هر کسی را که وی گوید بسوز و هر که
را وی نگوید مسوز و اگر موسی را علیه السلام روان شدن آب از سنگ کرامت کرده اند
پیغمبر ما را روان شدن آب از انگشتان وی ارزانی داشته اند چه صحبت پیوسته از عبد الله
بن مسعود و جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنهم که در غزوه حدیبیه مردم از تشنگی و اهل
شکایه نزد صلعم آورده اند فرمود ببینید که کسی آب دارد یاران طلب کردند مقدار کمی
آب پیدا کرده بنظر حضرت آوردند ظرفی طلبید و آن آب را در آن ظرف ریخت و دست

خود را در آن ظرف نهاد و پس از انگشتان آن سرور آب منبع شد چنانکه از چشمه جوش شد
آنگاه فرمود حی علی الطهور المبارک والبرکة من الله در وایتی آمده که بلال را فرمود
تا ایشان ندا کرد مردم همه سیراب شدند و وضو ساختند از جابر پرسیدند که در آن روز
شما چند کس بودند فرمود که هزار و پانصد کس بودیم و اگر صد هزار می بودیم کفایت میکرد و
متواتر است که روان شدن آب از گوشت و پوست اعجب است از روان شدن
آب از سنگ و اگر صالح را علیه السلام این معجزه کرامت کردند که از صخره صما ناقه عشرا
بیرون آورد پیغمبر صلی الله علیه وسلم این معجزه ارزانی داشتند که دعا کرد تا از کوه ها
ناقه درخت خرمای برست و فی الحال بار آورد شد و حاضران از آن ثمره تناول کردند پس
هر کس از ایشان که ایمان آورد در علم قدما مقرر بود رطب آن نخله در دهن وی بغایت
شیرین آمد و هر که مقرر بود که کافر بود در دهن او سنگ میشد و دیگر آنکه ناقه
صالح سخن نکرد و شتر با پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکرر در سخن آمد از الجمله یکی آنکه در اخبار وارد
شده که حضرت در سفری سیر میفرمود ناگاه شتری نزدیک وی رفت و گفت یا رسول الله
صاحب من مدتی مرا کار فرمود تا پیر شدم اکنون میخواهد که مرا ذبح کند و من پناه بتو
آورده ام که مرا از وی خلاص کنی رسول صلی الله علیه وسلم صاحب آن شتر فرستاد که شتر
را بمن بخش آن مرد منت داشته بحضرت بخشید و آن سرور آن شتر را سر گذار گذاشت
و اگر سلیمان را باد مسخر کردند چنانچه که یکماهه راه بامداد و یکماهه راه شبانگاه تخت او را
می برد چنانکه فرموده غدوها شهر ورواحها شهر آنحضرت را بادپای چون براق ارزانی
داشتند که در بعضی از شب او را از هفت آسمان گذرانیدند و باز آوردند و اگر عیسی را
علیه السلام احیاء موتی وابراء ابرص عطا فرمودند برای پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
بزغاله مسموم زنده ساختند تا با او گفت لا تاکل منی فانی مسموم و مروی است که معاذ
بن عفرا زنی خواسته بود و با زن وی گفتند که وی برصی بر پهلوی خود دارد زن را از وی
کراهت آمد و گفت زفاف نکنم معاذ نزد طبیب حاذق یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم حاضر
آمد و صورت حال را بعرض آنحضرت رسانید و فرمود تا پهلوی خود را برهنه ساخت
حضرت چوبی برداشت و بدان چوب آن محل را مسح فرمود فی الحال برص از وی زایل شد
و گویند زنی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و عکه روغن و مقداری قرط بر رسم هدیه

آورد و مار و دختری بود که نابینا زائیده بود والتماس بینایی او کرد حضرت بدست مبارک
چشمان وی را مسح فرمود در زمان بینا شد و ازین نوع معجزه بسیار از آن سرور واقع شده
چنانکه بعد ازین در طی تعداد معجزات وی معلوم خواهد شد و بعضی از علما آورده‌اند که
هزار معجزه و جمعی گفته‌اند سه هزار معجزه از آن سرور بظهور آمده و درین کتاب بسیاری از
معجزات و علامات نبوت در ضمن وقایع سنین ولادت و بعثت و هجرت تحریر یافت
واکنون بعضی دیگر از معجزات واضحات آن سید سادات علیه افضل الصلوات واکمل
التحیات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی معجزه اول که اعظم معجزات است قرآنست چون
بر اهل زمان موسی علیه السلام سحر غالب بود معجزه آورد ایشان را ازان جنس مثل شکافته
شدن دریا و خون گشتن آب قبطیان را وانقلاب عصا بحیه و غیر آن و بر اهل
زمان عیسی علم طب غالب بود معجزه وی از همان جنس بود مثل احیای موتی و ابرای اکمه و
ابرص و در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم چون فصاحت و بلاغت و انشا و ترکیب
بدیعه از نظم و نثر غالب بود کلامی بنوعی که ایشان آورد در غایت فصاحت و نهایت
بلاغت و کمال جزالت لفظ و معنی خالی از اطناب و تطویل ممل و عاری از اختصار و ایجاز
مخل مشتمل بر اخبار امم سالفه و سیر انبیا و رسل محتوی بر اخبار مستقبله امور آینده بر وجه
صدق و صواب متضمن غرایب حکم و بدایع کلم که با کلام هیچ کس اصلا و قطعا از
روی نظم و اسلوب مشابهت ندارد مصون و محفوظ از تحریف و اختلاف و تناقض تا
هنگام قیامت برین صفات خواهد بود و از جهت این امور چون این ندا در دادند
که فاتوا بسورة من مثله با وجود که قریش معدن فصاحت و بلاغت و در کمال معاندت
بودند و قرآن از جنس کلام ایشان بود بسر معارضه چند آمدند و عدول نمودند از
معارضه بمحاربه و قتال راضی گشتند بسبی ذریه و اموال خانه عجز ایشان بر همه ظاهر
شد و بعضی که بی حیایی کرده در صدد آن شدند که بمثل سور قصار از قرآن در آیند فضیحت گشتند
مانند مسیلمه کذاب که بعضی از ترکیب مموهه و کلمات مزخرفه در آورده از باب و دم
انشاد و گویند سوره فیل را با این کلمات معارضه کرد که الفیل و ما ادریک ما الفیل له
ذنب وبیل و خرطوم طویل و ان ذلک من خلق ربنا لقلیل و بآن سبب اضحوکه فصحا و بلغا
گشت معجزه دیگر شکافته شدن ماهست بدو نیمه چنانکه بصحت پیوسته از امیر المؤمنین

علی ابن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و حذیفة الیمان
و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم اجمعین که گفتند مشرکان نزد رسول خدا صلعم جمع شدند
و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز حضرت فرمود
اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری پس آن سرور دست بدعا برداشت و از
حق تعالی درخواست و در روایتی آنکه بانگشت مسبحه خود اشارت بجانب ماه کرد ماه دو
نیمه شد نیمی بر آسمان ماند و نیمی در پس کوه مخفی گشت و رسول صلعم ندا میکرد که
ای فلان و ای فلان اشهدوا و در روایتی آنکه نصفی بر کوه قیقعان و نصفی بر کوه ابو قبیس
نمود و در روایتی آنکه ماه بدو نیمه شد چنانکه کوه حرا در میان دو شق حایل بود پس گفتند محمد
ما را سحر کرده و بعضی گفتند اگر ما را سحر کرده نتواند که همه مردم را سحر کند از مسافران پرسید
اگر ایشان نیز این امر را دیده اند بدانید که محمد صادقست و الا بدانید که ساحرست
مسافران چون رسیدند قریش از ایشان پرسیدند گفتند در فلان شب دیدیم که ماه دو نیم شد
قریش گفتند که محمد بر ماه سحر کرده است این آیه نازل شد که اقتربت الساعة و انشق
القمر و ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر معجزه دیگر آنکه منقولست که در حجة الوداع
طفلی را که از اهل یمامه که همان روز تولد کرده بود نزد پیغمبر صلعم آوردند فرمود ای کودک
من کیستم آن طفل گفت رسول خدا حضرت فرمود راست گفتی بارک الله فیک بعد ازان
سخن نکرد تا آنکه اوان التکلم او را مبارک یمامه گفتند معجزه دیگر آنکه ام سلمه و عبد الله بن عباس
و ابو سعید خدری و زید بن ارقم رضی الله عنهم روایت کنند که پیغمبر صلعم در صحرای مکه
ناگاه آواز شخصی شنید که میگفت یا رسول الله حضرت التفات باطراف خود کرد کسی
ندید بعد ازان بنیک احتیاط فرمود آهوی دید که بگوشه خیمه بسته اند آن آهو بزبان
فصیح گفت یا رسول الله نزدیک من آی حضرت نزد او رفت و فرمود حاجتی داری
گفت آری درین کوه دو بچه دارم مرا بگشای تا بروم و آنها را شیر دهم و نزد تو آیم
فرمود باز خواهی آمد آهو گفت خداوند تعالی مرا عذابی کناد مثل عذاب عشار اگر
باز نیایم آن سرور آهو را بگشاد و رفت و بچگان خود را شیر داد و بازگشت حضرت او را در
بند کرد و نزد صاحبش رفت و از وی درخواست کرد که این آهو را آزاد کن اعرابی آن
آهو را بگشاد و بگذاشت آهو می دوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول

الله معجزه دیگر آنکه ابن عباس و عبدالله بن عمر رضی الله عنهم روایت کنند که اعرابی بود صیاد
روزی سوسماری صید کرده بود و بخانه خویش می برد تا بکشد و بریان کند و طعام اهل و
عیال خود گرداند در اثنای راه گذر او بر جمعی افتاد پرسید که این گروه را چه میشود که اجتماع
نموده اند گفتند محمد بن عبدالله است که دعوی نبوت میکند مردم بر وی جمع گشته اند
صیاد خود را در میان آن جماعت گنجانید و با حضرت گفت یا محمد بلات و عزی سوگند که ایمان
بتو نمی آرم تا وقتی که این سوسمار بتو ایمان آرد و آن سوسمار را در برابر روی آنحضرت
بینداخت سوسمار راه گریز پیش گرفت حضرت فرمود اتیا الضب اقبل سوسمار باز
گشت فرمود ای ضب سوسمار بزبان عربی فصیح که حاضران تمام فهم کردند گفت
لبیک وسعدیک حضرت فرمود که می پرستی سوسمار گفت آن خدای را که در آسمان
عرش او و در زمین است سلطان او و در دریاست سبیل او و در بهشت است
رحمت او و در دوزخ است عذاب و عقاب او حضرت فرمود من کیستم سوسمار گفت
تو رسول پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی فلاح و رستگاری یابد هر که تصدیق
کند و زیان کار گردد هر که تکذیب تو نماید صیاد چون این کلمات از سوسمار شنید
متحیر شد و گفت هیچ نشانه دیگر نمی طلبم بعد از معاینه اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله و بر این گواهی موی بشره و سر و علانیه من
با من موافقت کنند بخدا سوگند یا رسول الله که نزد تو آمدم و بر روی زمین هیچکس
دشمن تر از تو بمن نبود و اکنون ترا از گوش و چشم و پدر و مادر و فرزند خود دوست
میدارم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود الحمد لله الذی هداک لی و در روایتی آنکه سوسمار
بعد از اقرار برسالت آنحضرت این شعر را بخواند که الا یا رسول الله انک صادق فبورکت
مهدیا و بورکت هادیا شرعت لنا دین الحنیفیة بعد ما کان مثل الحمر الطوا اغیا فیا خیر
مدعو و یا خیر مرسل الی الجن ثم الانس لبیک داعیا اتیت ببرهان من الله واضح
فاصبحت فینا صادق القول راعیا فبورکت فی الاحوال حیا و میتا و بورکت مولود
او بورکت ناشیا بعد از آن حضرت بیاران التفات کرد و فرمود اعرابی را
قرآن تعلیم کنید معجزه دیگر آنکه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کند
که در سفری همراه پیغمبر صلی الله علیه وسلم شدم در مقدار دو پنگاه از الحجرة

چند معجزه دیدم یکی آنکه در راه تشنه شدم و آب با من نبود نزد وی رفتم و گفتم یا رسول الله
عطش بر من غلبه کرده فرمود برو و بآن کوه بگوی مرا آب ده بموجب فرموده عمل نمودم
آن کوه متکلم شد و گفت با پیغمبر بگوی از آن زمان باز که معلوم کرده ام که حق تعالی
فرموده فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة چندان گریستم از ترس خدا که آب
در اجزای من نماند دوم آنکه در آن راه آن سرور خواست که قضای حاجت کند جایی
نبود که خود را از نظر مردم مستور سازد و در آن صحرا سه درخت متفرق بود حضرت
بآن درختها خطاب فرمود که استر و لی آن درختان مجتمع شدند بر مثال قبه بادر
آنجا در آمد و مهم خویش کفایت نمود سیم آنکه بموضعی رسیدیم که شتری در آن موضع او
زده بود چون پیغمبر را دید برجست و نزد وی آمد و تضرع و زاری آغاز کرد چنانچه
فرزند با پدر و مادر کند حضرت فرمود آنچه شکایت داری از قوم خود بگوی
شتر گفت یا رسول الله پیش از آنکه تمام جفتش بگذارند خواب میکنند و من میترسم که
خداوند تعالی ایشان را عذاب کند آن سرور آن قوم را طلبید و از آن منع فرمود
معجزه دیگر آنکه مرویست که آهویی از گرگی میگریخت و گرگ از عقب وی رفت تا آهو
در حرم در آمد و بایستاد و در گرگ می نگریست و گرگ در حرم خارج ایستاده بود
ابوسفیان بن حرب و مخرمة بن نوفل آن حال را مشاهده نموده تعجب میکردند گرگ
گفت تعجب میکنید از این امر و حال آنکه امر شما هر دو از کار ما عجب است زیرا که محمد
شما را بتوحید و ایمان دعوت میکند و شما وی را اجابت نمیکنید و با ورضینا بخدا
سوگند که هیچ چشمی مثل او ندیده و هیچ گوشی مثل وصف او نشنیده ابوسفیان و مخرمه تعجب
زیاده گشت و از غایت از حسد این صورت را بر هیچ کس ظاهر نساختند تا زمانی که
دولت اسلام یافتند معجزه دیگر آنکه سعید بن زید رضی الله روایت کند که رسول علیه السلام
بر کوه حرا بود با ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان بن عفان رضی الله عنهم و بروایتی علی
طلحه و زبیر نیز رضی الله عنهم بودند کوه حرا در حرکت و لرزه در آمد حضرت فرمود ساکن
شو ای حرا که بر پشت تو نیست مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی معجزه دیگر آنکه ابوذر غفاری
رضی الله عنه روایت کند که رسول علیه السلام در موضعی نشسته بود و ابوبکر و عمر و عثمان
رضی الله عنهم ملازم آن سرور بودند حضرت هفت سنگریزه از زمین برداشت

و در کف مبارک خود درآورد و آن سنگریزها تسبیح گفتند چنانکه ما آنها را گوش می‌کردیم برمثال
آواز زنبور عسل می‌رسید آنگاه آنها از کف خود بر زمین نهاد ساکت شدند بعد از آن
برداشت و در کف ابوبکر درآورد و بهمان منوال تسبیح گفتند و در کف عمر و عثمان در
آورد تسبیح گفتند و از ابونصر سالمی که از اکابر علماء حنفیه است در معتمد خویش آورده
که علی نیز با آن حضرت بود و در کف او درآورد تسبیح گفتند باین طریقه که سبحان الله
والحمد لله و با ابوذر فرمود تو بردار ابوذر برداشت و در کف خود درآورد تسبیح
گفتند و ابوذر از آن سر در رسید که چه شد اینها را که در کف ایشان تسبیح نمودند و در کف
من ساکت اند فرمود ای ابوذر تو میخواهی که با خلفاء راشدین مساوی باشی معجزه دیگر
آنکه بریدة بن الخصیب رضی الله عنه روایت کند که اعرابی آمد نزد رسول صلعم و گفت
یا رسول الله سئلتک آمده ام معجزه بمن نمای تا یقین من زیاده گردد فرمود چه نوع معجزه
میخواهی گفت این درخت را بخوان فرمود برو و او را از زبان من بخوان اعرابی
نزد آن درخت رفت و گفت رسول خدا ترا میخواند دعوت او را اجابت کن آن
درخت میل بیک جانب کرد و عروق خود را از زمین برکند و میل بجانبی دیگر کرد و عروق
خود را از آن زمین برکند و برفتار آمد تا نزد حضرت رسید گفت السلام علیک
یا رسول الله اعرابی گفت حسبی و بعد از آن سرور درخت را امر کرد تا بمنبت
خود باز گشت معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که مردی نزد رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت بچه چیز دانم که تو پیغمبر خدائی حضرت فرمود اگر این شاخ
خرما را ازین نخل بخوانم و بیاید گواهی میدهی برسالت من گفت آری پس آنحضرت
آن شاخ را بخواند تا از زمین افتاد و در جست تا نزد وی رسید آنگاه فرمود باز گرد
بمکان خویش عود نمود معجزه دیگر آنکه مرویست که در غزوه طائف پیغمبر صلعم در شبی
تاریک بر شتر سوار بود و سیر میفرمود بدرخت سدره رسید خواب آلوده آن سدره
دو نیمه شد تا حضرت از میان آن بسلامت بگذشت و گویند همچنان منفرج باقی
تا اکنون معروف بسدرة النبی است و هیچکس تعرض نکرد و قطع آن نمیکند معجزه دیگر
آنکه از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت حفر خندق با
رسول خدا صلعم کار میکردیم روزی آثار جوع در بشره مبارک رسول خدا صلی الله

وسلم مشاهده کردم و بزغاله فربه در خانه داشتم آمدم و زوجه خویش را گفتم تا صاعی جو که بما
خرد ساخت و خمیر کرد تا نان بپزد و من آن گوسپند کشتم و برای آنحضرت در دیگ کردم
و آخر روز که وی از سر کار خندق باز گشت گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب کرده ام
میخواهم که با چند نفر قدم رنجه فرمائی از من پرسید که چه مقدار است مقدار طعام را عرض
رسانیدم فرمود کثیر طیب برو و با زوجه خویش بگوی تا دیگ را از بار فرو نگیرد و نان
را از تنور بیرون نیارد تا ما بیائیم آنگاه فرمود یا اهل الخندق ان جابرا صنع لکم سورا فحی
هلا بکم آمدم با زوجه خویش گفتم وای بر تو تمام پیغمبر صلعم با تمام اهل خندق می آید
گفت از تو پرسیده که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت خدا و رسول او داناترند و چون
حضرت بخانه ما رسید با مردم گفت درآئید ولیکن ازدحام می نمائید درآمد و بر سر
خمیر و دیگ تفت و آب دهن مبارک در هر یک انداخت و دعا برکت بران خواند و چون
نان در تنور بست و پخته شد نان از تنور بیرون می آورد و در کاسه میشکست و گوشت
آش بران میریخت و ده ده را می نشاند تا طعام میخوردند و سیر میشدند و چون از
سر دیگ و تنور بر میرفت میفرمود تا سر دیگ و تنور را می پوشیدیم تا تمام اهل خندق
را که قریب هزار کس بودند از آن نان و آش سیر ساخت و چون آن سرور بر سر دیگ
و تنور آمد همچنان پر بود که نه بود بکاهید و همانا خود نیز پرسیده که درین ایام مردم
در قحطی و گرسنگی اند پس ما نیز طعام خوردیم و همسایها را نیز فرستادیم و چون آن حضرت
از خانه ما بیرون رفت آن طعام نیز نماند معجزه دیگر آنکه هم جابر بن عبد الله انصاری روایت
کند که پدر من در جنگ احد شهید شد و از وی قرض بسیار ماند و چون وقت خرما چیدن
رسید قرض خواهان آمدند و مطالبه و تشدد می نمودند تمام محصول باغ خود را بر ایشان
عرض کردم که بگیرند و بر بقیه دیگر بحساب حق خود قسمت نمایند و دست از من بدارند قبول
نکردند و نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم و استعانه نمودم از غرما التماس فرمود که آن خرما
را بوجه قرض خود بردارند و باقی چیزی را از قبل کم کنند اجابت نکردند پس با من گفت برو و
خرماهای باغ خود را هر صنفی علیحده جمع کن بموجب فرموده عمل نمودم حضرت بیامد قرض خواهان
چون وی را دیدند بر من تشدد زیاده کردند رسول صلی الله علیه وسلم گرد یک کود خرما
سه بار بگشت و بران کود بنشست و قرض خواهان را بخواند و از آن یک کود خرما بر ایشان

کیل میکرد تا مجموع دین پدرم موفی شد و کودهای دیگر همچنان بحال خود بود و بچشم چنان
می نمود که از ان کود یک خرما کم نشده و در روایتی آنکه سیزده وسق از ان کود باقی ماند معجزه
دیگر آنکه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود را بر ظهر گوسفندی مالید
که محل بوی نرسیده بود و پستان وی پر شیر شد و از وی شیر بدوشید و خود بیاشامید
و ابوبکر صدیق رضی الله عنه را بیاشامید معجزه دیگر آنکه ابوهریره رضی الله عنه روایت کند
که روزی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم و خرماهای چند بردم و گفتم یا رسول الله دعا برکت
کن برای من درین خرما حضرت آن خرماها را در کف مبارک خود چید و دعا فرمود و گفت
اینها را در مزود خود انداز و هر وقت که خرما خواهی دست در مزود کن و از ان بیرون می
آر و انرا نثر مکن بخدا سوگند که تا حضرت زنده بود از ان خرما میخوردم و مردم را مهمانی میکردم
و بعد از ان حضرت در زمان ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از ان میخوردم و بمردم می
دادم تا در روز قتل عثمان رضی الله عنه خانه مرا غارت کردند و مزود را ببردند و ابوهریره
در ان باب گفته للناس هم ولی فی الیوم و هم الجراب و قتل الشیخ عثمان معجزه
دیگر آنکه عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت کند که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در غزوه
تبوک از قلت زاد دستوری خواستند که شتر خود را نحر کنند اجازت نفرمود و گفت آنچه از زاد
شما باقی مانده بیارید پس نطعها را بسط کردند و بقیه زادها خود را در انجا ریختند دعا برکت
بر ان خواند چندان از ان خوردند که سیر شدند و بقیه را در مزودها خود ریختند معجزه دیگر آنکه
ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که کاسه ثریدی نزد پیغمبر علیه السلام آوردند اهل صفه را بطلبید
من گردن خود را بر می کشیدم تا مرا نیز بخواند تا زمانی که تمام قوم برخاستند و در کاسه نماند
مگر اندکی در نواحی آن دست مبارک خود از جمع فرمود تا لقمه شد آن لقمه را بر اصابع
خویش نهاد و مرا گفت بخور بنام خدای تعالی بخدا سوگند که چندان از ان خوردم که سیر شدم
معجزه دیگر آنکه هم ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که بغایت گرسنه بودم حضرت بر من
گذشت و حال مرا دانست و فرمود بخانه در آی در رفتم قدحی شیر حاضر ساخته و فرمود تا اهل صفه
را بخواندم از ان یک قدح ایشان را سیر گردانید و بقیه که ماند بمن داد و چندان از ان
آشامیدم که نیز در بدن من هیچ مسلک نماند انگاه خود آشامید معجزه دیگر آنکه انس بن
مالک رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هشتاد کس را از می چند جو نان که

مجموع آنها در زیر بغل انس در می آمد سیر گردانید و ان نانها همچنان باقی بود معجزه دیگر آنکه
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را امر فرمود تا از اندک خرمای چهارصد
شتر سوار را زاد و ترتیب کرد و آن خرما اندک باقی ماند چنانکه گویا یک خرما کم
نشده بود معجزه دیگر آنکه جابر بن سمره روایت کند که آنحضرت فرمود که شما
فتح خواهید کرد مملکت کسری و قیصر را و گنجهای ایشان قسمت خواهید نمود و چنان شد
معجزه دیگر آنکه از ابوهریره مرویست که گفت در غزوه از غزوات همراه پیغمبر علیه السلام
بودیم مردی قزمان نام با ما بود دعوی اسلام مینمود حضرت فرمود که مرد بدبختی که وی
از اهل دوزخ است و چون جنگ در پیوست آن مرد نیکو کارزار میکرد و با دشمنان دین
مقاتله عظیم مینمود و هر کس که حمله می برد شمشیر خود با وی رسانید با می گشت یا مجروح
می ساخت اصحاب گفتند این کار که امروز قزمان کرد کسی نکرد پیغمبر فرمود بدرستی
که وی اهل دوزخ است یاران تعجب نمودند شخصی از اصحاب گفت من ملازم وی
شدم تا حال او را باز دانم دیدم که تیر از ترکش خویش بیرون آورد و خود را بکشت
آن نیز گفت سبب آنکه جراحتی بوی رسیده بود و تحمل آن نداشت آن خبر بحضرت
رسید فرمود الله اکبر اشهد انی عبد الله و رسوله و بلال را فرمود تا در میان این مردم ندا
کرد که در بهشت نرود الا نفس مسلمان و ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر
الفاسق معجزه دیگر آنکه از ابوموسی اشعری رضی الله عنه مرویست که گفت در حدیقه
از حدایق مدینه بودم با پیغمبر علیه السلام مردی آمد و در حدیقه بکوفت آن سرور با من گفت
درش بگشای و بشارت ده وی را به بهشت آمدم که در را بگشایم ابوبکر بود درگشودم
و بشارت دادم وی را به بهشت بعد از لحظه دیگری آمد و در بزد حضرت فرمود درش بگشای
و بشارت ده وی را به بهشت آمدم و دیدم که عمر بود و درش بگشودم و بشارت دادم
وی را به بهشت بعد از ان دیگری آمد و در بزد و آن سرور تکیه کرده بود در راست بنشست و گفت
درش بگشای و بشارت ده وی را به بهشت بر بلاهای که بوی خواهد رسید آمدم و دیدم
عثمان بود و درش بگشودم و بشارت دادم وی را به بهشت بر بلاهای که بوی رسد گفت الله
المستعان و آن اشارت بقتل عثمان بود معجزه دیگر آنکه از ابوهریره مرویست که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود قیامت قایم نگردد تا زمانی که شما مقاتله کنید با قومی که نعال

ایشان موی باشد و تا زنانی که مقاتله کنید با ترکان تنگ چشم سرخ روی پهن بینی گویا رویهای
ایشان گویا سپرها باشد که در غلاف چرمین گرفته باشند معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی
الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم در طواف خانه کعبه با ابوسفین رسید و
فرمود ای ابوسفیان میان تو و هند سخنان چنین چنین واقع شد ابوسفیان با خود گفت
هند سر مرا فاش کرده بخدا سوگند که بخانه روم و با او چنین و چنین کنم چون حضرت از
طواف فارغ شد نزد ابوسفیان رفت و گفت بر هند ظلم مکن که او هیچ خبر از آن سر تو
فاش نکرده ابوسفین گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی چگونه بر ضمیر و سر من
واقف گشتی معجزه دیگر آنکه عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم مرا فرستاد تا زنی را که داعیه خطبه وی داشت ببینم رفتم و دیدم و باز
آمدم و گفتم چیزی ندیدم که بکار می آید حضرت فرمود بتحقیق که خالی دیده بر رخ وی
که گیسوی تو از رشک آن بلرزید مضطرب گشتم و گفتم یا رسول الله که میتواند که از تو چیزی
پنهان دارد معجزه دیگر آنکه ابونوفل روایت کند که چون حجاج عبدالله بن الزبیر را
بقتل آورد سر او را نزد مادر او اسماء بنت ابوبکر فرستاد و اسماء حجاج را خطاب کرد
که بدان و آگاه باش که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که در ثقیف کذابی و مبیری یعنی
خون ریزی پیدا خواهد شد کذاب را خود مشاهده کردیم و اما مبیر را گمان نمی برم غیر از
تو و علما گفته مراد از کذاب مختار بن عبید است معجزه دیگر آنکه عبدالرحمن بن خلاد
انصاری روایت کند که زنی بود و نام ام ورقه بنت عبدالله بن الحارث میگفته پیغمبر
صلی الله علیه و سلم هر هفته یکبار بخانه او رفتی و چون حضرت بغزوه از غزوات بیرون رفت
ام ورقه آمد و گفت یا رسول الله دستوری میدهی مرا تا با تو بیرون می آیم و بیماران
لشکر ترا نقل و محافظت نمایم و شاید که خدای تعالی مرا شهادت روزی گرداند فرمود
در مدینه باش که خدای تعالی ترا مرتبه شهادت خواهد داد آورده اند که غلامی و کنیزکی
مدبر کرده بود و ایشان بتعجیل آزادی داشتند در زمان خلافت عمر خطاب قصد قتل وی کردند
و او را بکشتند و خود بگریختند خبر بعمر رسید گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بزیارت ام ورقه
رفتی و با اصحابه فرمودی بیائید تا بزیارت شهیده رویم و فرمود تا غلام و کنیزکی را پیدا
ساخته آورده اند و از دار آویختند معجزه دیگر آنکه از ابوهریره مرویست که گفت شنیدم از

صادق

صادق و مصدوق یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم که میفرمود هلاک امت من بر دست جماعتی
از جوانان قریش باشد ابوهریره گوید اگر خواهم تعیین کنم ایشان را بنام قبیله ایشان
که بنی فلان و بنی فلان اند و علما گفته مراد بنو حرب و بنو امیه اند معجزه دیگر آنکه انس بن
مالک روایت کند چون آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون نازل شد ثابت
بن قیس بن شماس که خطیب و بلند آواز بود از زود در خانه خود گوشه نشینی اختیار کرد و بملازمت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیامد حضرت از حال وی تفحص فرمود و گفت یا ثابت خبر نیست
که نمی نماید سعد بن عباده و بروایتی سعد بن معاذ گفت یا رسول الله او همسایه منست و مرا از حال او
معلوم نیست و آمد بخانه ثابت تا از وی خبری گیرد دید که در زاویه خانه نشسته و سر در پیش
انداخته پرسید که حال تو چیست گفت من آواز خود را بالای آواز رسول بر داشته ام و
عمل من حبط گشته و از اهل دوزخم سعد آمد و حال و قال او را بحضرت رسانید آن سرور فرمود
برو و با او بگوی اما ترضی ان تعیش حمیدا و تقتل شهیدا و تدخل الجنة حمیدا و ثابت بود
که بعد از رسول صلی الله علیه و سلم در حرب یمامه شهید شد معجزه دیگر آنکه ابوذر غفاری رضی
الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مر تنی که شما زود باشید که فتح مصر کنید و
آن زمینی است که قیراط در میان ایشان لیاب مستعمل است باید که با اهل آنجا نیکوی
بجا آرید که ایشان را با شما عهدی و قرابتی هست و آن سخن از حضرت اشارتست بانکه هاجر
در اسمعیل و ماریه سریه آن سرور از قبط اند و چون بینی ای ابوذر دو مرد را که با یکدیگر
خصومت کنند بر سر موضع یک خشت از آن زمین بیرون رو ابوذر گوید عبدالرحمن
بن شرحبیل بن حسنه و برادر او ربیعه را دیدم که در مصر بر موضع یک خشت خصومت
میکردند چنانچه آنحضرت فرموده بود از آنجا بیرون رفتم معجزه دیگر آنکه انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم بخانه ام حرام بنت ملحان
که زن عبادة بن الصامت بود می آمد و در آنجا قیلوله میکرد و گویند ام حرام خاله
رضاعی آنحضرت بود روزی بخانه او آمد و آن زن برای وی طعامی ترتیب کرد
و مهمانی بجای آورد آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم بخواب رفت و چون بیدار شد
بخندید ام حرام پرسید که سبب خنده چیست فرمود بمن نمودند که جماعتی از امت

سن بجنگ کفار روند از راه دریا و در کشتی چنان باشند که بادشاهان بر تختها خویش ام
حرام گفت یا رسول الله دعا کن تا من از ایشان باشم حضرت فرمود تو از ایشانی باز دیگر
در خواب شد چون بیدار گشت بخندید ام حرام از سبب خنده سوال کرد همان جواب که اول
فرموده بود بگفت ام حرام باز التماس نمود که دعا کن تا من از ایشان باشم فرمود
تو از گروه اولی و همچنان شد که حضرت فرموده بود در زمان حکومت معاویه چون لشکر
بغزو روم میرفت ام حرام دران لشکر بود و از دریا گذر کرد ام حرام
بر شتر سوار شد و در راه از شتر بیفتاد و هلاک گشت و او را دران موضع دفن کردند معجزه
دیگر آنکه خزیم بن اوس بن حارثه روایت کند که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم
که فرمود بمن نمودند که امت من فتح حیره خواهند نمود و شیما دختر بقیله را دیدم در حالتی
که بر استری سفید نشسته و مقنعه سیاه بر سر افکنده باشد اسیر مسلمانان شود خزیم گوید گفتم
یا رسول الله اگر بحیره در آییم و این زن را بدین صفت که تو گفتی بیابم از آن من باشد
فرمود از آن تو باشد بعد از وفات حضرت ابو بکر صدیق خالد بن الولید را با لشکری بطرف
حیره فرستاد خزیم گوید من دران لشکر بودم اول کسی که بما باز خورد شیما دختر بقیله بود بر
همان هیئت که آن سرور فرموده بود او را بگرفتم و پیش خالد بن الولید آوردم و گواه کردم
که رسول صلی الله علیه وسلم این زن را بمن بخشیده خالد از من گواه طلبید عبد الله بن عمر و
محمد بن مسلمه و محمد بن بشر گواهی دادند خالد شیما را بمن داد و برادر شیما عبد المسیح در عوض او
بیامد و او را از من بهزار درهم بخرید معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایه کند
که چون سوره تبت در شان ابو لهب نازل شد زن وی ام جمیل بنت حرب خواهر ابو
سفیان آمد که پیغمبر را ایذا کند و ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزد آنحضرت بود صدیق چون
ام جمیل را از دور دید که می آید گفت یا رسول الله او زنی بغایت بد زبانست چه شود
اگر برخیزی و با او ملاقات نکنی مبادا که ترا ایذا کند و ناسزایی گوید فرمود ای
ابو بکر وی مرا نخواهد دید ام جمیل آمد و گفت ای ابو بکر صاحب تو مرا هجو کرده صدیق گفت
نی او هجو و شعر نمیگوید گفت ترا راست گوی میدانم و باز گشت ابو بکر گفت یا رسول الله
ترا ندید فرمود حق تعالی ملکی فرستاد تا بجناح خود مرا از وی مستور گردانید
معجزه دیگر آنکه ابو هریره روایت کند که روزی ابو جهل با صنادید قریش گفت محمد در میانه

شما روی خود را خاک آلود میسازد یعنی نماز میگزارد و سجده میکند گفتند آری گفت بلات و عزی
سوگند که اگر او را ببینم که این امر بجای آرد پای خود را بر گردن او نهم و روی او در خاک
بمالم پس نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و او نماز میکرد اراده خواست که پای پلید خود را
بر گردن مطهر آن سرور نهد یک ناگاه دیدند او را که بر پای خود باز میگردد و بدست خود
از چیزی احتراز و اتقا می نماید از وی پرسیدند که او را چه شد گفت میان من و او خندقی
از آتش پیدا گشت و جماعتی دیدم که مرا از پیش خویش منع میکردند و هولی عظیم بر من کار کرد
و حضرت با اصحاب خویش فرمود اگر بمن نزدیکتر میشد ملائکه اعضای او را یک یک
می ربودند معجزه دیگر آنکه ابو امامه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
موزه خود طلبید که بپوشد چون یک موزه را پوشید و کلاغی یک پای موزه را ربود
و بینداخت ماری از موزه بیرون افتاد حضرت چون آن صورت مشاهده کرد فرمود من
کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یلبس خفیه حتی ینفضهما معجزه دیگر آنکه حفص بن عدی از پدر
خویش روایت کند که گفت در حرب احد زخمی بر چشم قتاده بن النعمان ظفری رسید
چنانکه چشمش از کاسه سر بیرون افتاد و چشم خود را بر کف دست نهاد و نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آمد و صورت حال عرض رسانید حضرت فرمود اگر خواهی صبر کنی و بهشت ترا
باشد و اگر خواهی چشمت را باز بجای خود نهم و دعا کنم تا حق تعالی شفا دهد گفت یا رسول
الله بخدا سوگند که بهشت جزای جزیل و عطای بغایت جلیل است ولیکن من مردی تمام
مبتلا بدوستی زنان و می ترسم که چون مرا بینند گویند اعور است یا رسول الله
چشم مرا باز بجای خود نه و برای من از خداوند تعالی بهشت طلب کن پس آنحضرت
خود برداشت و آب دهن خود را بران انداخت و بموضعش نهاد و در استقلال بینا گشت بهترین
چشمان وی آن بود و در دیگر تا زمان وفات و از حق جل جلاله بهشت نیز برای وی
بخواست و گویند پسر قتاده بر عمر بن عبد العزیز در آمد عمر پرسید که ای جوان کیستی
در جواب گفت   انا ابن الذی سالت علی الخد عینه   فردت بکف المصطفی احسن الرد
فعادت کما کانت لاول امرها   فیا حسن ما عین و یا طیب ما رد   عمر بن عبد العزیز گفت
بمثل هذا فلیتوسل المتوسلون انگاه گفت تلک المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء
فعادا بعد ابوالا معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایه کند که زنی کودک خود را

نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم پسر منست که ویرا
نوعی از جنون هست که در وقت طعام خوردن ما ویرا می گیرد و بغایت زحمت می دهد
حضرت دست مبارک بر سینه وی مالیده مر او را دعا کرد وی مقداری استفراغ نمود
و از دهن وی جانوری مثل سگ بچه سیاه بیرون آمد روان شد و آن کودک شفا
یافت معجزه دیگر آنکه مرویست که ابو طالب را بیمار بود رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت وی
رفت ابو طالب گفت ای برادر زاده من دعا کن تا پروردگاری که تو او را می پرستی
مرا شفا دهد حضرت فرمود اللهم اشف عمی ابا طالب ابو طالب فی الحال از آن مرض
شفا یافت گفت یا محمد پروردگاری که تو او را عبادت میکنی اطاعت تو مینماید
حضرت در جواب گفت ای عم من تو نیز اگر او را پرستش کنی هر آینه ترا اطاعت می
کند معجزه دیگر آنکه یزید بن ابی عبید روایت کند که اثر جراحتی در ساق سلمة بن الاکوع دیدم
پرسیدم که این چیست گفت اثر زخمی است که در روز خیبر بمن رسیده و مردم گفتند سلمه
هلاک شد نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم با آن حال آب دهن مبارک سه نوبت بران محل انداخت
فی الحال صحت یافت و تا این زمان هرگز درد نکرد معجزه دیگر آنکه ابو نهیک ازدی روایت
کند از عمرو بن اخطب که گفت رسول صلی الله علیه وسلم آب خواست از من که بیاشامد
قدحی آب نزد وی بردم و در آن قدح یک موی افتاده بود برداشتم و قدح را بآنحضرت دادم آب بیاشامید
و فرمود بار خدایا او را جمیل گردان ابو نهیک گفت عمرو را دیدم در نود و چهار سالگی و در لحیه وی
یک موی سفید پیدا نبود والله اعلم

فصل چهارم

فصل چهارم در بیان اوصاف و شمایل پسندیده آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و آن منقسم میشود بدو قسم صوری و معنوی که عبارت از خلق و خلق
آنحضرتست اما بیان صفات صوری وی که عبارت از کیفیت شکل و هیأت و اعضا و
جوارح اوست ارباب سیر و اصحاب حدیث و خبر در کتب معتبره چنین آورده اند که خلق
آنحضرت مانند خلق وی معتدل بوده و تمام اعضا و جوارح وی دال بود بر کمال اعتدال
مزاج وی قد مبارکش نه بغایت دراز و نه بغایت کوتاه بود مع ذلک با هر بلند قامتی که
رفتی آنحضرت یک سر و گردن از وی بلندتر نمودی و در هر مجلس که نشستی از اهل
مجلس بزرگتر نمودی هیچ سر از سر آن سرور بزرگتر نبود اما سر بزرگ بود و موی وی
سیاه اما چندان بغایت [illegible] و تابدار نبود و گیسوی مشکبویش گاهی نصف گوش

گوشش و گاهی به نرمه آن و گاهی موی فرو هشته بر سر دوش می رسید و احیاناً چهار گیسوی
می گذاشت جبین مبینش گشاده و ابروان کمانش پیوسته می نمود اما بحقیقت پیوسته نبود
میان آن دو رگی بود که در حین غضب ممتلی و ظاهر شدی و چشمان مبارکش در عین چشم سیاهی
آن بغایت سیاه و سفیدیش بغایت سفید و در سفیدی و سیاهی آن رگها سرخ نمود دایم
چشم بود و قوت باصره اش بمرتبه که در تاریکی چنان می دید که در روشنایی و بینی سفیدش
از استخوان وی کامل مرتفع بود یعنی آن سر از خود یعنی طولی و ارتفاعی در میانه داشت
مرا از انوری بود گردش را آنچه دهنه هر کنار وی تامل در و نظر کردی می پنداشت
که اشم است یعنی استخوان انفش بغایت طیبت و فی الحقیقه چنان نبود دهانش فراخ و دهنش
گشاده اما بغایت ملیح دندانش سفید و براق و اطراف آن تیز و باریک میان دندانها
گشاده و در حین تکلم گویا نور از آن بیرون می آمد روی او منور و مدور بود و چون ماه
شب چهارده می درخشید و رنگ رویش بغایت سفید بود و اندک سرخی داشت
لیکن لون بدنش سفید و نورانی چنانکه گویا از نقره ریخته بودند محاسن مطهرش
انبوه گردن آزادش بلند در غایت صفا چنانکه گویا گردن آهوی با صورتی بود از نقره
میان دو شانه اش از گلو بگردد در کاهل با خاطش جلیل سینه ای گشاده اش پهن و شکم و
سینه اش هموار با هم یکسان از سینه تا ناف اش خطی باریک از موی کشیده و بالای
و جوانب سینه و شکمش بی موی ساعد و منکب و اعالی سینه مبارکش موی داشت سر اول
استخوان اعضایش بزرگ و گوشت بدن مبارکش متماسک بود و در غایت [illegible]
بدنش طویل کفش گشاده و نرم تر از حریر ساقها آنحضرت خالی از درشتی بود انگشتان
دست و پایش درشت و غلیظ [illegible] عاقبتش کم گوشت زیر قدمش [illegible]
از زمین و بران متصل بود و پشت پای [illegible] ملس و نرم هیچ شکن و شقاق نداشت
چنان که آب بران نمی ایستاد و حاصل سخن آنکه جمیع اعضا و جوارح آنحضرت تمام
خلقت و متناسب بود واصف اوصافش گفت لم ار قبله و لا بعده مثله ندیدم پیش از وی
و بعد از وی مانند او و از جابر بن سمره رضی الله عنهما مرویست که گفت در شب مهتاب
دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم حله سرخ پوشیده و در صفحه رخسار با انوار آن سرور
نگاه میکردم و در روی ماه میدیدم بخدا سوگند که نزد من از ماه احسن می نمود

هریره مرویست که گفت ندیدم من هیچ چیزی را احسن از رسول خدا صلی الله علیه وسلم گویا آفتاب
در جبهه مبارک او جاری بود و ربیع بنت معوذ در وصف حضرت گفته لو رایته لرایت الشمس طالعة
و ابن عباس رضی الله عنهما گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز در برابر آفتاب نه ایستاد الا که نور او
بر نور آفتاب غلبه کرده و هرگز در پیش چراغی ننشست الا که نور او بر نور چراغ غلبه کرده و مهر نبوت
در میان دو شانه و بروایتی بر سر شانه چپ داشت و او گوشت پاره بود بمقدار مشتی
بر حوالی آن خالها بقدر نخودی ظاهر و بروایتی آنکه خاتم نبوت مثل تفاحه بود و در روایتی آنکه
شعرات مجتمعات بود و در روایتی آنکه بر آن نوشته بود که محمد رسول الله خاتم النبیین و در روایتی
آنکه بر آن نوشته بود که توجه فانک منصور لیکن این دو روایت ضعیف است عرق معطرش
در غایت خوشبوی بود جابر بن سمره رضی الله عنهما گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود
بر سینه من مالید از دست او رایحه خوش شنیدم که گویا دست از طبله عطار بیرون آورده بود
وائل بن حجر رضی الله عنه گوید مصافحه کردم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بعد از آن مدتی چون
من عرق میکرد بوی خوشتر از بوی مشک از آن می شنیدم و در اخبار وارد شده که بوقتی
دلو آبی پیش آن سرور بردند از آن دلو آب آشامید پس آب دهن مبارک در آن انداخت
و در چاه ریختند بعد از آن بوی مشک از آب آن چاه می آمد و نقلست از ام سلیم مادر
انس که عرق آنحضرت را جمع کرده با قدری بوی خوش مخلوط ساخت و از همه طیبها آن
اطیب بود و از ابوهریره رضی الله عنه مرویست که گفت مردی دختر خود را عروس ساخت
در تجهیز وی با آن سرور استعانت کرد و نزد او چیزی حاضر نبود که با آن مرد دهد فرمود تا شیشه
بیاورد و قدری از عرق خود در آن شیشه کرده فرمود که بگوی او را تا باین متطیب شود و چون
آن دختر با آن خوشبوی می ساخت خود را اهل مدینه بوی خوش می شنیدند و آن خانه را
بیت المطیبین نام نهادند و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که چون رسول صلی الله
علیه وسلم در کوچه از کوچهای مدینه بگذشتی مردم بوی مشک می شنیدند و می دانستند که او
از اینجا گذشت والله اعلم و اما صفات معنویه آنحضرت که عبارت از خلق وی و مبنی بر تحلی
نفس کریم او بفضایل و تخلیه اوست از رذایل آنکه آن سرور در کمال خلق بدرجه رسیده بود
که حق تعالی در قرآن مجید با او این خطاب فرمود که وانک لعلی خلق عظیم علما گویند خلق وی را عظیم
گفت برای آنکه مکارم اخلاق در وی مجتمع بود زیرا که حق تعالی در سوره انعام بعد انبیا

ذکر فرموده و بر ایشان ثنا گفت که اولئک الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة و بعد از آن
مصطفی را امر کرده باتباع سیرت و طریقه ایشان که اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده
و هر یکی از ایشان مخصوص بود بخصلتی حسنه نوح بشکر و ابراهیم بحلم موسی باخلاص اسمعیل
بصدق وعده و یعقوب و ایوب بصبر و داود باعتذار و سلیمان بتواضع و عیسی بزهد و چون
آنحضرت مامور بود باقتدا بایشان خلق هریک را فرا گرفته بود پس مکارم اخلاق در وی
مجتمع بوده باشد و خبر معتبر انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مشعر باین است ابوبکر واسطی
رحمه الله گوید خلق او را عظیم خواند لانه جاد بالکونین عن الحق از عایشه صدیقه رضی الله عنها
پرسیدند که خلق پیغمبر صلی الله علیه وسلم چگونه بود در جواب گفت که خلق او قرآن بود یعنی
با وامر و نواهی و آداب و اخلاق که از قرآن معلوم می شود عمل مینمود و حسن خلق آن سرور
بمرتبه بود که هرگز هیچکس را از زمره یاران و خدمتگاران نمی آزرد انس بن مالک رضی الله
عنه گوید ده سال خدمت آنحضرت کردم در سفر و حضر هر چه کردم نفرمود چرا کردی و هر چه نکردم
نگفت چرا نکردی یعنی اگر در شرایط خدمت قصوری و تقصیری واقع شد باروی من نیاورد
مراد آنست نه تفریط و افراط در مامورات و منهیات و عایشه صدیقه رضی الله عنها
گوید هیچ احدی نیکوخوی تر از رسول صلی الله علیه وسلم نبود هیچکس وی را نخواندی الا که در
جواب او گفتی لبیک و یاران در همه احوال موافق بودی اگر ذکر دنیا کردندی وی نیز ذکر
دنیا کردی و اگر ذکر طعام و شراب رفتی وی نیز با ایشان موافقت نمودی و در حضور
آنحضرت یاد امور جاهلیت می کردند و می خندیدند و او تبسم میفرمود گویند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بخانه خود درآمد و مردم با وی بودند چنانچه خانه مملو شد و جریر بن عبدالله
بجلی را رضی الله عنه جای نماند که بنشیند در بیرون خانه بر روی زمین نشست حضرت از آن
امر واقف شد و ردای خود را پیچیده بجانب جریر انداخت و فرمود بر آن نشین جریر آن را
برداشت و بر روی خود مالید و بوسید و از عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که رسول
صلی الله علیه وسلم در خانه خود در میان اهل خود بچه دستور عمل مینمود در جواب گفت آنحضرت
در خانه خود چنان سلوک میکرد که یکی از احاد الناس سلوک میکند و بکارها خانه قیام مینمود و خانه
جاروب میکرد و جامه خود را می دوخت و نعلین را وصله میکرد و شتر را آب میداد و گوسفند را
میدوشید و خادم را در کار مدد میداد و با او چیزی میخورد و بضاعت خود را از بازار خود

بر بیداشت و بخانه می آورد و از حسین بن علی رضی الله عنهما مرویست که گفت از پدر خویش پرسیدم
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بخانه در می آمد چه نوع عمل می نمود جواب داد که چون آنحضرت بخانه
درآمدی اوقات دخول خود را سه قسم ساختی قسمی در طاعت و عبادت خداوند تعالی صرف
می ساخت و قسمی در تعهد اهل و عیال بگذرانیدی و قسمی را بجهة مهمات خاصه خود می گذاشت و در
بعضی از اوقات این قسم باصلاح حال امت مشغول می شد و خواص و اهل فضل را درین قسم بخود در
میداد و ایشان را بتحفة اسرار و هدایا علوم مخصوص میگردانید تا بوسیله ایشان عوام از ان
اسرار و علوم محظوظ می شدند و میگفت باید که هر کس در مجلس من حاضر است بغایبان برساند و با یاران
پیغمبر مود حاجت کسی که خود استطاعت و قدرت رسانیدن آن بمن ندارد شما بمن برسانید
بدرستی که هر کس برساند به پادشاهی حاجت کسی را که خود نتواند رسانید حق تعالی هر قدم او را
در روز قیامت ثابت دارد و یاران نزد آنحضرت می رفتند در حالی که طالب علم و خیر بودند
و بیرون نمی آمدند مگر آنکه استفاده علوم و آداب از وی کرده بودند و دیگران را دلالت می نمودند
بران علم و ادب حسین بن علی رضی الله عنهما گوید پرسیدم از پدر در زمانی که بیرون خانه بود
احوال او چه نوع بودی گفت زبان خود را از مالا یعنیه نگاه داشتی و خواطر اصحاب را تألیف
نمودی ایشان را متنفر نساختی و کریم هر قوم را گرامی داشتی و امور آن قوم با او تفویض
نمودی و از مردم خود را نگاه داشتی لیکن از بساط خلق و طلاقت وجه خود را با ایشان طی کردی
و تفقد اصحاب بجای آوردی و از حال ایشان متفحص بودی و تحسین نیک و تقبیح هر فعل
و از حق در نگذشتی بهترین مردم پیش او مقرب بودند و افضل ایشان نزد او کسی بودی
که نیکخواهی او مسلمانان را بیشتر بودی و مرتبه کسی نزد او عظیم تر بودی که مواسات
و معاونت مردم بهتر نمودی حسین گوید پرسیدم از مجلس وی گفت از هیچ مجلس بر نخاستی
و در هیچ مجلس ننشستی مگر بیاد خداوند تعالی و چون بقومی رسیدی هر جا که مجلس منتهی
شدی بنشستی و یاران را بآن طریقه امر فرمودی و هر یک از همنشینان خود را نصیب
او بدادی و گرامی داشتی چنانکه گمان بردی که هیچکس نزد آنحضرت از وی گرامی تر نیست
هر کس که با آنحضرت مجالست یا مفاوضه نمودی در مهمی صبر فرمودی تا او ترک مجالست و مفاوضه
نمودی و هر کس که حاجت از وی سوال کردی البته حاجت او را برآوردی یا سخن خوش با
او بگفتی ما بسطت و خلق او گنجایی تمام مردم داشت و شفقت او بمنت با مردم

او با مردم مهربانست و همه در امر حق نزد او برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت بودی
آوازها در ان مجلس بلند برداشته نشدی و عیب و فحش و مذمت کسی در مجلس او نبودی و اشاعت
فلتات یعنی سقطات و زلات اگر از یکی از اهل مجلس واقع شدی ننمودندی بلکه اخفا کردندی یاران
در مجلس او در مقام عدل بودندی با یکدیگر و فضل در ان مجلس بتقوی بودی و با یکدیگر متواضع بودندی
توقیر کبیر و رحم بر صغیر بجای آوردندی و محافظت غریب و ارباب حاجت کردندی مرویست
که زهد آنحضرت بمرتبه بود که تمام دنیا را در نظر همت او عرض کردند التفات بان ننمود و از
دنیا بیرون رفت و زره او نزد یهودی مرهون بود و سه روز متصل بیع از نان سیر نشده و اتفاق
افتاده در دو ماه متصل بیع از نان جو سیر نشده و گاه بودی که در خاندان نبوت یکماه آتش افروخته نگشت
و با آب و خرما می گذرانیدند و گاه بودی که حضرت نبی گرسنه بخواب رفتی و روز دیگر روزه بودی
و اگر خواستی حق تعالی چندان میدادی که در خاطر هیچ احدی خطور نکردی و مرویست که روزی
جبرئیل نزد وی آمد و گفت بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و میگوید دوست داری
که این کوهها همه طلا و نقره گردانم و با تو باشد هر جا که روی سر خود را زمانی در پیش انداخت
آنگاه گفت ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له قد یجمعها من لا عقل له جبرئیل
گفت ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت و در حدیثی دیگر وارد شده که فرمود مرا با دنیا چه کار
مثل من و دنیا همچون مثل سواریست که در تابستان گرم بدرختی رسید که آنرا ظل و سایه بود
باشد فرود آمده زمانی در سایه درخت استراحت نماید آنگاه سوار شود و روان گردد و تواضع
آنحضرت بمثابه بود که در مجلس زانوهای خود را از زانوی همنشین خود پیش نگذرانیدی هر کس که با او
رسیدی اول او سلام بر آنکس کردی و ابتدا بمصافحه نمودی و پای خود را در حضور اصحاب
دراز نکردی و جای بر کسی تنگ نداشتی و کسی که بروی درآمدی او را تعظیم و اکرام نمودی
و گاه بودی که برو سجاده خود بنشاندی و اصحاب را بکنیت ذکر کردی و بنام بهترین ایشان خواندی
و قطع سخن هیچکس نکردی و چون کسی نزد آنحضرت رفتی و حاجتی داشتی و او در نماز بودی
در نماز تخفیف کردی و حاجت او را برآوردی و باز بنماز مشغول شدی و میفرمود لا تطرونی
کما اطرت النصاری عیسی بن مریم فانما انا عبد الله و رسوله و در حدیثی دیگر میفرماید لا تخیرونی
علی موسی و فرمود من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب انس بن مالک رضی الله عنه گوید
زنی در طریق از طرق مدینه آن سرور را پیش آمده گفت یا رسول الله بدرستی که مرا بتو حاجتی

فرمود و هر کدام از کوچهای مدینه که میخواهی بنشین تا بنشینم و مهم ترا کفایت کنم و کنیزکی از کنیزکان
اهل مدینه دست وی را میگرفت و هر جا که میخواست می برد و از غایت تواضع وی آنکه بر روی
زمین تکیه مینمود و بخواب میرفت و دعوت بنده زرخریده را اجابت میفرمود و میگفت لو دعیت
الی کراع لاجبت ولو اهدی الی ذراع لقبلت و گاه بود که او را بنان جو و اشکنه بیه خنک
دعوت میکردند اجابت میفرمود و در جود و کرم و سخا و مروت بغایتی بود که هرگز هیچ سایلی را
از درگاه خود محروم نگردانید و نوبتی اعرابی از آن حضرت چیزی خواست چندان گوسفند
بوی داد که میان دو کوه پر شد آن اعرابی چون بقوم خود رسید گفت ای یاران مسلمان
شوید که محمد عطا می دهد که خوف فقر بعد از آن نیست و گویند در روز حنین چندان مال بمردم
بخشید که حیران ماندند و سبب اسلام بعضی از صنادید قریش آن شد و با خود اندیشیدند که
عطا کسی تواند داد که از درویشی اندیشه نکند و واثق باشد بآنکه خدای تعالی در همه حال او را
فرو نگذارد و در روزی بعد و ثبوت پیوسته که مردی بنزد حضرت آمد و چیزی خواست در جواب فرمود
حالا در دست چیزی ندارم ولیکن هرچه میخواهی بخر و بیا آن بمن حواله کن که چون مرا چیزی پیدا
شود از قبل تو ادا نمایم عمر خطاب رضی الله عنه حاضر بود و گفت یا رسول الله باین طریقه چیزی که بوی
دادی و حال آنکه حق تعالی ترا تکلیف ما لا یطاق نکرده است حضرت را ناخوش آمد مردی از
انصار گفت یا رسول الله انفق ولا تخش من ذی العرش اقلالا آن سرور متبسم شد و آثار سرور
در بشره وی ظاهر گشت و فرمود باین طریقه مرا امر کرده اند منقولست که نوبتی هفتاد هزار درهم نزد
حضرت آوردند همه را بر روی حصیر ریخت و بر مردم قسمت کرد و چون برخاست یک درم از آن
نمانده بود و نعم ما قیل هر چه آمدت بدست بدادی و بیش از آن دین جود انکس است کش ...
عادتست و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که این بیت را البدیه انشا کرد کم اخ لی ما اهل شی سالته
فیعطی و اما کل وقت فیعفو انتهاه گفت هکذا کان رسول الله صلی الله علیه و سلم و حلم پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بمرتبه بود که هرچند از اقارب و اجانب ایذا می کشید تحمل میفرمود و در صدد انتقام نمی آمد بلکه
از برای آن دعا خیر در شان ایشان بتقدیم میرسانید از عبد الرحمن بن ابزی رضی الله عنه مرویست
که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم حلیم ترین مردمان و صابر ترین ایشان بود و کظم غیظ بیش
از همه میکرد و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که روزی با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودیم
ناگاه دیدیم که حضرت برد نجرانی بر دوش خود ساخته تشریف داد و از عقب وی اعرابی در آمد و ردا

وی را بگرفت و چنان کشید که کتف آنحضرت لبنه اعرابی خورد و حاشیه برد در سینه آن سرور تاثیر
کرد حضرت در وی دید و تبسم فرمود و گفت ما شانک اعرابی گفت بگو تا مرا ازین مال که نزد تو است
چیزی بدهند فرمود تا چیزی بوی دادند و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که جفا خلق در وی تاثیر نکرد زیرا که
دیده دل وی ناظر حق بود و مطالعه جمال حق می نمود داری
اگر جان در روی او خندد چو قند
از ترش روی خلق چه گزند
و آنکه جان بوسه دهد بر چشم او
کی خورد غم از فلک و ز خشم او
و وفا بر وعده بغایت لازم میشمرد و هرگز خلف وعده از وی صحیح نشد و گویند قبل از بعثت چیزی
بمردی فروخته بود و چیزی از بهای آن پیش آن مرد ماند و با آنحضرت وعده کرد که تو در همین محل
توقف نمای تا بقیه بها را بیارم برفت و فراموش کرد روز سیوم بیاد وی آمد آن تتمه را سرانجام
کرده بهمان موضع شتافت حضرت فرمود ای جوان مرا در مشقت افکندی بنابر وعده تو من سه
روز باز درین موضعم و در شجاعت و دلاوری کس با آنحضرت نرسید انس بن مالک رضی الله عنه
گوید کان رسول الله صلی الله علیه و سلم احسن الناس و اشجع الناس و اسمح الناس و از علی بن
ابی طالب مرویست که گفت در روز جنگ ما التجا بوی مینمودیم و وی از همه ما اقرب بود بدشمن و عمران
بن حصین روایت کند که هرگاه در محاربه بجمعی از اعدا رسیدی اول کسی که با آن جمع دست بردی
وی بودی و در غزوه حنین گذشت که تنها متوجه چهار هزار دشمن شد و بر ایشان حمله کرد و میفرمود
انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و بصحت پیوسته که شبی خبر بمدینه آوردند که جماعتی از اعدا
که خود را مسلح و مکمل ساخته بقصد غارت مدینه می آیند فزعی در میان مردم افتاد آن حضرت شمشیر
حمایل کرده بر اسپی برهنه که از آن ابو طلحه بود سوار شد و بر اهل مدینه سبقت گرفته بیرون رفت
و بعد از آنکه تحقیق کرد که آن خبر اصلی نداشته مراجعت فرمود و با یاران که در عقب آنحضرت
بیرون می آمدند فرمود که نترسید که هیچ باکی نیست و در شان اسب ابو طلحه فرمود انه لبحر ای
واسع الجری و آن حضرت در حیا بمرتبه بود که راوی در وصف حیای آنحضرت گوید کان رسول الله
صلی الله علیه و سلم اشد حیاء من عذراء فی خدرها و از غایت حیا اگر چیزی از کسی میدید که مکروه
داشتی در روی وی تغیری پیدا شدی و لیکن مواجهه او چیزی نگفتی و نوبتی مردی بمجلس وی آمد
که بر وی اثر صفرتی بود متغیر شد و چون بیرون رفت فرمود به شود اگر او را امر کنید تا این
زردی از خود بشوید و سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گوید کان رسول الله صلعم حییا لا یسال شیا
الا اعطی و در اخلاق پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرویست که دل وی بر خلایق مهربان و سینه وی

منشرح داز خوف حق تعالی دایم گریان وطویل الحزن وعظیم الرجا ودایم الذکر وقلیل الاذی لین
الجانب وکریم الوفا وکاتم السر وامین السماء والوف وحلیم ودود ومهربان ومهمان دوست
وکریم وحکیم وقایم بامر خداوند تعالی وموافقت کننده بعهد واجتهاد کننده در عبادت وطالب رضا
خداوند تعالی بود وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم صوام النهار حاشعا بنا قوام اللیل خاشعا
وبارا اخیافی الخیرات مستغفار قبارا بدا فی الشر من اهل عمر یاد وکان شریف الهمة لطیف الفطنة
جمیل العشرة ذلیل الالاد رحیب الفقراء طبیب الاعتناء ونقی الاتقیاء ولبیب الالباب ویزرگان را تعظیم
کردی از جهة وقار ایشان وخوردان را بجود نزدیک کردی ایشان را از جهت شده افتقار ایشان و
نعمت را شکر گفتی واگرچه اندک بودی وبر قضا امرا بی نمودی وکم گوی وباوقار ودینا وکم
خنده وبسیار تبسم وکف گشاده وتازه روی وشیرین سخن وخوش ترنم وسخی النفس واندک
تنعم بود ودیر در خشم شدی وزود باشتی تا فتی رزین العقل وپاکیزه گوی وقلیل الملامة وغلاقی
را اجازه جوی وعمیق التفکر ومجتنب از شبه وحرام ولطیف طبع ودعا کننده سلام وذات شریفش
مستجمع جمیع صفات حمیده واز شمایل ذمیمه بغایت دور بود ودرشت خوی وکلب جوی
وسنگین دل وفریاد برآرنده ودشنام دهنده وسبک روح و حریص وجمع کننده مال وبخیل وصناع خیر
ومکار وبکشاده وطماع ودشمن داکول وکسلان ودروغ وملول وطعن کننده ومجول ومضرت رساننده
وحسود وخادر وغدار وجزع کننده ومتطیر ومتکبر ومتجبر وهمازد وغماز وکینه ورزنده وذخیره کننده
ومتکلف وغیبت کننده وفخر آورنده نبود وهیچ عادت بد نداشت صلوات الله وسلامه علیه

فصل پنجم در بیان عبادات آن سرور صلعم بدان وفقنی الله وایاک که طوایف علما را اختلاف
در انکه پیغمبر صلعم پیش از نبوت بچه کیفیت عبادت میفرمود بعضی برآنند که عبادت وی فکری بوده
وجمعی برآنند که ذکری بوده ونیز اختلاف دارند که حضرت بکدام شریعت عمل نموده ودرشریعت
عیسی یا موسی یا ابراهیم یا بطریقه نوح یا بطریقه آدم یا جمیع شرایع من قبله مع کفیته ودلایل
وتفاصیل این اقوال در محل خود مبین شده واما بعد از ظهور نبوت قول اکثر آنست که از هیچ شریعتی
بوده اختیار فرموده وقول اکثر بمقتضی آیه کریمه ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا بطریقه ابراهیم
خلیل عمل نموده وارجح آنست که بشریعه خود عامل بوده ودر عبادت حق تعالی بجهد کمال داشته
وچون بعد از ایمان افضل عبادات نماز است وآن موقوف بر طهارت است الف آن مناسب
گذا افتتاح عبادات آن سرور به بیان وضو ومقدمات آن واقع شود بصحت پیوسته که پیغمبر صلعم

چون خواستی که بخلا که برای قضاء حاجت معد بود درآید انگشتری را از انگشت مبارک بیرون آوردی
وپای چپ پیش نهاده درآمدی وفرمودی اللهم انی اعوذ بک من الخبث والخبائث وچون
بیرون آمدی پای راست پیش نهادی وگفتی غفرانک واگر در صحرا بودی از نظر مردم دور شدی
چنانکه کسی او را ندیدی یا بدیواری ودیوار درختی خود را مستور ساختی ودر زمین نرم بول میفرمودی اشتغال
نمودی واگر زمین صلب بودی بستان نرم نیزه که همراه داشتی زمین را نرم ساختی تا رشاش
بول با و باز نگردد وتا بزمین نزدیک نشدی جامه را از خود بر نداشتی واستنجا به سنگ وآب نمودی
ودر حین آمدن میفرمود تا سنگها استنجا وآب متعدد مهیا میداشتند ودر غالب اوقات
برای هر نمازی وضوی می ساخت واحیانا چند نماز بیک وضو گذاردی وپیش از وضو مسواک
کردی ودر آن باب مبالغه بسیار داشتی وقولا وفعلا ومضمضه واستنشاق نمودی هرگز وضوی بی مضمضه
واستنشاق نکردی ودر کیفیت عمل حضرت باین دو سنت روایات وارد شده گاه بیک غرفه
مضمضه واستنشاق کردی وگاه بدو غرفه وگاه بسه غرفه ودر هرسه صورت وصل نمودی یعنی
نیم غرفه بمضمضه ونیمی باستنشاق صرف فرمودی احادیث صحیحه صریح است ودرین معنی ودر روایتی
ضعیف که گیفیت فصل میان مضمضه واستنشاق نموده واستنشاق بدست راست واستنثار
بدست چپ میکرد واکثر اوقات اعضاء وضو را سه بار یا دو بار شستی وتمه سر را مسح کردی گاه
یکبار واگر گاهی بر مسح بعضی از سر اکتفا نمودی تکمیل بر عمامه فرمودی وگاه مسح باطن گوش با انگشت
سبابه وظاهر آن با انگشت ابهام کردی ودر مسح گردن حدیثی صحیح وارد نشده
تخلیل لحیه وگاهی تخلیل اصابع میفرمود واگر انگشتری در انگشت آنحضرت بودی متحرک کردی گاه
ودر اول وضو بسم الله ودر آخر آن اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادک
الصالحین سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک میگفت و
گاه میفرمود اللهم اغفرلی ذنبی ووسع لی فی داری وبارک لی فی رزقی ودر احادیث صحیح وارد
شده که در شستن هر عضوی دعایی خواندی وآب وضو کسی بر دست وی ریختی وگاه در
روایت صحیح آنست که اعضاء وضو را بجزئی خشک میکرد واگر چیزی بجهت آن کار حاضر ساختند
میگرفت وآب وضو آنحضرت مدی وآب غسل وی صاعی بود واز اسراف در آب وضو وغسل
نهی میفرمود ودر حین غسل آب بدست راست بر دست چپ ریختی وهر دو دست را بشستی بعد

ازان تا پسل را غسل فرمودی انگاه دست بر زمین یا بر دیواری مالیدی و بشستی از انکه بگزاردن
عضو پس مضمضه و استنشاق نمودی انگاه روی و دو دست را بشستی و آب بر سر ریختی و پا
مبارک بشستی و ازان موضع دور شدی و قدمها را غسل فرمودی و در سفر و حضر مسح بر موزه
کشیده و مدت مسح در سفر سه شبانروز و در حضر یک شبانروز تعیین بود و صحیح آنست که مسح بر
ظاهر موزه کشیده و در مسح و غسل هیچ تکلف نبود بلکه اگر موزه بر شرائط مسح پوشیده بود
مسح کردی و الا پاها را بشستی و خاصه برای مسح موزه بپوشیدی و اگر آب نبودی و شرائط
تیمم متحقق بشدی تیمم نمودی هر دو کف را بر زمین زدی و بر روی و هر دو دست مالیدی
و بصحت رسیده که دست را دو نوبت برای تیمم بر زمین زده و دستها را تا مرفق مسح کرده
باشد و در رعایت شرائط صحت نماز با نهایت استکمال قبله و ستر عورت با قصی الغایه میفرمود
و گاهی در یک جامه نماز می گذارد اما طرفها آنرا از یکدیگر گذرانیده بر دوش می انداخت و
وقت نماز ها و فریضه بمسجد میرفت و امامت اصحاب میکرد و ملاحظه مقتدیان در تطویل و تخفیف
بتقدیم میرسانیده و چون بمسجد در می آمد پای راست را پیش می نهاد و میگفت اعوذ بالله
العظیم و لوجهه الکریم و سلطانه القدیم من الشیطان الرجیم و در روایتی آنکه در وقت در آمدن
بمسجد میگفت بسم الله و الحمد لله اللهم اغفر لی و ارحمنی و افتح لی ابواب رحمتک و چون بنماز قائم
دستها تا دو دوش و گاهی تا برابر هر دو گوش بر داشتی و انگشتان دست مبارک را از هم فرو
و الله اکبر گفتی و بنماز در آمدی و کیفیت تلفظ به نیت نماز پیش از تکبیر از آنحضرت مروی نشده
و بعد از تکبیرة الاحرام دست راست را بر روی دست چپ نهادی برابر سینه الخ
دعاء استفتاح خواندی و آن بر چند وجه صحیح مرویست اول وجهت وجهی الی آخره و مختار
امام شافعی مطلبی رحمة الله علیه انیست دوم سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی
جدک و لا اله غیرک و آن اختیار امام اعظم ابو حنیفه کوفی است رحمة الله علیه و بشش وجه دیگر
دیگر درست و تفصیل و تحقیق الفاظ اینها را از کتب حدیث باید جست و بعد از استفتاح اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم گفتی و فاتحة الکتاب قرائت فرمودی گاه بسمله بجهر گفتی و گاه بستر و باین
سبب علما را اختلاف است و بعد از فاتحه امین گفتی در نماز جهری بجهر و در سری بسر و مقتدیان
نیز بموافقت حضرت امین میگفتند و در نماز دو سکته رعایت میفرمودی میان تکبیر و قرائت و دوم
میان قرائت فاتحه و قرائت سوره و در روایتی هست که میان قرائت و رکوع نیز سکته

لطیف میکرد و در نماز صبح بعد از فاتحه سوره خواندی بمقدار شصت آیة تا صد آیة گاه سوره روم
و گاه سوره قاف بخواندی و احیاناً در نماز صبح تخفیف فرمودی بحیثیتی که بعد از قرائت فاتحه
اذا زلزلت خواندی و در سفر گاهی بر قرائت معوذتین اقتصار کردی و در نماز صبح
روز جمعه الم سجده در رکعت اول و هل اتی علی الانسان در رکعت دوم خواندی و
نماز پیشین را گاه تطویل کردی و گاه در رکعت اول بمقدار الم سجده و در ثانیه سبح اسم ربک الاعلی
یا سورة البروج یا و اللیل یا انشقاق یا و السماء و الطارق و امثال آن خواندی و نماز عصر را
بر مقدار نیمه ظهر گذاردی و گاه ازین مختصر بودی و نماز شام را احیانا تطویل فرمودی
بحیثیتی که سوره اعراف در دو رکعت اول خواندی و گاه و الصافات و گاه حم دخان
و گاه سورة الطور و گاه مرسلات و گاه سبح اسم ربک الاعلی و گاه و التین و گاه
معوذتین و گاه قصار مفصل در ان نماز خواندی و نماز خفتن با قرب بنماز عصر گزاردی
و گاه سوره و التین خواندی و بصحت پیوسته که بآنحضرت رسانیدند که معاذ بن جبل رضی
الله عنه امامت قوم خود میکند در نماز خفتن سوره بقره میخواند لیکن در غضب شد و فرمود
بدرستی که بعضی از شما منفر کننده مردمند هر کس که امامت مردم میکند باید که نماز را سبک
بگذارد زیرا که در میان ایشان ضعیف و سقیم و صاحب حاجت می باشد و در روایتی آنکه
معاذ را گفت افتان انت یا معاذ سه نوبت منع و زجر کرد و بخواندن مثل و الشمس و سبح اسم
ربک الاعلی امر فرمود و در نماز وتر گاهی که سه رکعت گزاردی در رکعت اولی سبح اسم
ربک الاعلی و در ثانیه قل یا ایها الکافرون و در رکعت سیوم اخلاص و معوذتین خواندی
و در نماز جمعه سوره جمعه و منافقین هر یک در رکعتی میخواند و گاه سبح اسم ربک الاعلی
هل اتیک حدیث الغاشیه قرائت میفرمود و در نماز عید ق و اقتربت میخواند و گاه سبح اسم
ربک الاعلی و غاشیه میخواند و در غالب اوقات سوره را تمام خواندی و گاه با وایل سوره
اکتفا کردی و حینئذ تطویل رکعت اول بر ثانیه نمودی و قرائت بترتیب و ترتیل و تجوید
فرمودی و وقف بر اواخر آیات کردی و مد صوت نمودی و چون از قرائت فارغ
شدی تکبیر گفتی و دستها برآوردی و برکوع رفتی و هر دو کف دست را بر زانوها گرفتی
و آرنجها را از پهلو دور ساختی و پشت را راست کردی و سر را برابر پشت داشتی نه فروتر
و نه بلندتر و سه بار در رکوع گفتی سبحان ربی العظیم و گاه بآن ضم کردی که سبحانک اللهم

ربنا و بحمدک اللهم اغفر لی و بسیار در رکوع گفتی سبوح قدوس رب الملائکة والروح و در رکوع
نماز تهجد گفتی اللهم لک رکعت و بک امنت و علیک توکلت و لک اسلمت خشع لک سمعی و بصری
و مخی و عظمی و عصبی و چون سر از رکوع برداشتی دستها را بر آوردی و گفتی سمع الله لمن حمده و راست
باستادی و گاه گفتی ربنا و لک الحمد و گاه گفتی اللهم ربنا لک الحمد و غالبا این رکن را طول
فرمودی بمقدار رکوع و ادعیه که درین رکن خوانده در کتب حدیث مصرح است و چون
بسجود رفتی دستها را بر نداشتی و زانوها را بسجود اول بر زمین نهادی پس دستها بعد
پیشانی و بینی و بسیج دستها هرگز سجده نکرده و گاه پیشانی را بر خاک و گاه بر طین و گاه
بر سجاده حصیر و گاه بر پوست مدبوغ نهاده سجده کردی و دستها را از پهلوها دور ساختی
و برابر دوش بر زمین نهادی و انگشتانرا در رکوع کشاده داشتی و در سجود فراهم
آوردی و در هر سجده سه نوبت سبحان ربی الاعلی گفتی و یارانرا بآن امر فرمودی و چون
سر از سجود اول برداشتی مقداری که در سجود مکث کرده بودی بین السجدتین بنشستی و
گفتی رب اغفر لی رب اغفر لی و دیگر ادعیه و اذکار در سجود و جلوس بین السجدتین خوانده
که تفاصیل آنها را از کتب حدیث طلب باید کرد و بعد از سجده دوم بر نخاستی تا بر زمین بنشستی
و این نشستن را فقها جلسه استراحت گویند و در مذهب امام شافعی رحمه الله سنت است
و نزد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله مستحب نیست و محمولست بر آنکه آنحضرت بجهة کبر سن
محتاج بنشستن بوده و چون برکعت دوم برخاستی بی توقف بقراءت مشغول شدی و چون
برای تشهد نشستی پای چپ را فرش کردی و بران نشستی و پای راست را قایم کردی
و دست راست بر ران راست نهادی و عقد ثلثة و خمسین با انگشتان بگرفتی و در تشهد اول
تخفیف نمودی و چون برخاستی هر دو دست برداشتی و تکبیر گفتی و بقراءت مشغول شدی
و غالبا در رکعت سیم و چهارم بر قراءت فاتحه اقتصار نمودی و احیانا سوره مختصر بخواندی
و در تشهد آخر پای چپ را زیر پای راست در آوردی و مقعد بر زمین بچسبانیدی و در نماز صبح گاه
قنوت میخواند و گاه ترک میکرد و در ظهر و عصر بسر میخواند و احیانا مقتدیانرا آیتی می شنواند
و در نماز التفات بجانب یمین و یسار رخ ننمود و در باب التفات منع نموده و فرموده هو اختلاس
یختلسه الشیطان من صلوة العبد و گفته ایاکم و الالتفات فی الصلوة فانها هلکة فان کان
لابد ففی النافلة و آنچه در سنن ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت پیغمبر

بگوشه چشم نظر در جانب یمین و یسار میکرد و نزد محققان حدیث بصحت نه پیوسته و در هر دو رکعت
تشهد میخواند و صلوة در تشهد میفرستاد و بعد از تشهد آخر ادعیه از آنحضرت بصحت رسیده
و در کیفیت تشهد روایات مختلفه وارد شده هر یک از ائمه بنابر امری روایتی اختیار کرده اند
و این کتاب گنجایش تحقیق و تفصیل آنها ندارد و چون بعد از تشهد از ادعیه فارغ شدی
گفتی السلام علیکم و رحمة الله و التفات بجانب راست کردی چنانچه جماعتی که بر یمین وی بودند
رخسار وی را بدیدندی و از جانب یسار بطریقه سلام باز دادی و بعد از سلام سه بار گفتی
استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه پس گفتی اللهم انت السلام
و منک السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام و بصحت پیوسته که در عقب هر نماز گفتی
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع
لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد و دیگر ادعیه که بعد از نماز خوانده
و گاه ترک بعضی از نماز یا زیادتی بران از آنحضرت بطریق سهو واقع شده و جبر تدارک
آن سجده سهو بجای آورده و سجده بعد از سلام و قبل از سلام هر دو نوع از آنحضرت
مروی گشته و اول مختار حنفیه و دوم مختار شافعیه است و نماز تطوع میگذارد و دو رکعت در حضر
پیش از فرض و دو رکعت پیش از فرض پیشین و دو رکعت بعد از فرض شام و دو رکعت
بعد از نماز خفتن دایم میگذارد و بر نماز تهجد مداومت مینمود و اکثر اوقات تهجد را با وتر یازده رکعت
و گاه سیزده رکعت میگذارد و دران نماز قراءت در رکوع و سجود بغایت طول مینمود و گاه سوره
بقره و آل عمران و نساء و مائده و انعام در نماز شب میخواند و گاه در تمام آن نماز یک آیه تکرار
میشد و بتکرار میخواند و آیت این بود که ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک
انت العزیز الحکیم و اگر بسبیل ندرت تهجد از آنحضرت فوت شدی روز دیگر در وقت
چاشت دوازده رکعت بگذاردی و در نماز شب گاه بجهر و گاه بسر میخواند و آخر بران قرار
یافت و وتر را در اول شب و در نیمه شب و در آخر شب میگذارد و اما اکثر در آخر شب بود
و میفرمود اجعلوا آخر صلوتکم باللیل وترا گاهی هفت و گاهی پنج و گاهی یک رکعت میگذارد
و روایتی صحیح هست که گاهی سه رکعت بیک سلام میگذارد و بصحت رسیده که پیغمبر در نماز
وتر دعای قنوت خوانده و اما بعضی از یاران امر فرموده و صحابه بعد از آنحضرت میخوانده اند
و ثبوت پیوسته که نماز وتر در سفر بر راحله میگذارد و بعد از ادای وتر سه نوبت میگفت سبحان

الملک القدوس و در کرت ثالث آواز بلند بر کشیده بر داشتی و در آخر ان این زیاده میکرد که رب
الملایکه و الروح و نماز چاشت گاهی میکرد و گاهی ترک میکرد و دو رکعت تا هشت رکعت در
اوقات مختلف گذارده انچه در روایات صحیح وارده شده اینست و در بعضی از کتب مروی گشته که
گاهی دوازده گذارده و اکثر نوافل و سنن را در خانه میگذارده و میفرموده فاضلترین نماز مرد آنست
که در خانه خود گذارد الا نماز فرض و گاهی که نعمتی متجدد گشتی یا بلیه مندفع شدی سجده شکر
خداوند سبحانه و تعالی بجای آوردی و وقتی مردی فاحشی یعنی کریه المنظر حقیر الجثه ناقص الخلقه
را دید سجده شکر کرد و در باب دوم گذشت که چون خبر قتل ابو جهل با نحضرت رسانیدند سجده
شکر بتقدیم رسانیدند و گویند ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون خبر قتل مسیلمه کذاب شنید سجده
شکر کرد و علی مرتضی کرم الله وجهه ذو الثدیه را که از خوارج بود چون در میان
کشتگان دید سجده شکر گذارد و دیگر حضرت پیغمبر نماز هر در تهجد [illegible] از قرآن
قرائت میفرموده و [illegible] مفسر حرف حرف بترتیل و تجوید و خشوع و تدبر و تامل تمام
معانی آیات مینموده و بر آخر آیات وقف میکرده و حرف مد را تمام میکشیده و در اول قرائت
استعاذه میفرموده و در جمیع احیان قرآن خواندی ایستاده و نشسته و خفته و با وضو و بی وضو
و بجز جنابت چیزی مانع آنحضرت نبودی از قرائت قرآن و گاه گاه در قرائت قرآن
تغنی فرمودی و ترجیع کردی چنانکه حفاظ خوش آواز خوانند و در روز فتح مکه سوره فتح
را سواره بترجیع خوانده و میفرموده ما اذن الله لشیء ما اذن للنبی یتغنی بالقرآن و مراد تغنی آنست
که بی تکلف بود و الحان اهل تکلف و تعلیم ممنوع است و ختم قرآن در کم از سه شبانه روز
نمیکرده و قرآن را از دیگران استماع می نموده و اکثر شبها سوره الم
سجده و تبارک و سورهائی که سبحان و یسبح و سبح در اوایل آن واقع است میخواند
و سجده تلاوت را ترک نمی کرد و چون بآیه سجده رسیدی تکبیر گفتی و بسجود رفتی و گفتی
سجد وجهی للذی خلقه و صوره و شق سمعه و بصره بحوله و قوته و گاه غیر آن و دیگر از ادعیه
دیگر میخوانده و مروی نشده که سر از این سجده برداشته تکبیر گفته یا تشهد خوانده یا سلام
داده باشد و آیات و سوره و ادعیه و اذکار از آنحضرت بصحت پیوسته که در عقب
نمازها و در صباح و مساء و در امور عارضه و سایر اوقات و احوال میخوانده و امت را بآن امر
فرموده و آنرا ثواب و خواص بیان نموده و این کتاب گنجایش نقل آنها ندارد و اکثر [illegible]

در عرض سفر [illegible] انشاء الله تعالی کتابی در آن باب نوشته شود که عموم مسلمانان بآن منتفع گردند و طریقه پیغمبر
صلعم آن بود که در سفر بر نماز فرض اقتصار نمودی و سنتها را ترک کردی مگر سنت صبح و وتر که آنرا ترک نکردی
و نماز چهار رکعتی را پیوسته قصر کردی و اتمام نماز در سفر از آنحضرت بصحت نه پیوسته و انچه از عایشه رضی الله
عنها مرویست که گفت آن سرور هم قصر و هم اتمام در سفر فرموده اسناد آن خالی از ضعفی نیست و روایتی
هست که دو رکعت بعد از پیشین و بعد از مغرب گذارده و در بعضی از روایات وارد شده که وقتی که
آفتاب از کبد السماء زایل گشتی دو رکعت نماز بگذاردی و انچه از ابن عمر رضی الله عنهما بصحت پیوسته
که گوید پیغمبر صلعم نماز سنت در سفر نمیگذارد محمولست بر آنکه وی اطلاع بر گذاردن حضرت نیافته والله
اعلم و نماز تهجد بر بالای مرکب میگذارد و از هر جانب که رفتی و اگر چه رو بصوب قبله نبودی و در حال
رکوع و سجود ایما کردی و در حدیثی وارد شده که در حین تکبیرة الاحرام روی مرکب را بجانب قبله
میگردانیده و باقی اجزاء نماز را بهر طرف که سفر بود و مرکب میرفت میگذارده و مرویست که یک
نوبت بسبب باران بر پشت مرکب نماز فرض گذارده و یاران سواره اقتدا کرده نماز گذاردند
و عادت آنحضرت آن بود که اگر از منزل پیش از زوال آفتاب کوچ میکرد نماز پیشین را تاخیر
میفرموده و چون فرود می آمدند با نماز دیگر جمع میکرده و اگر بعد از وقت ظهر کوچ میکرده گاهی
نماز پیشین را تنها میگذارده و گاهی عصر را تقدیم می نموده با پیشین جمع میگذارده و در مغرب و خفتن
بهمین طریقه عمل مینموده اما در وقت نزول و فراغ جمیع از آنحضرت مروی نشده و روز جمعه را تعظیم
مینموده و انواع عبادات در آن روز بجا می آورده و تنظیف و تطییب بتقدیم میرسانیده و غسل روز
جمعه ترغیب میفرموده و چون مردم حاضر شدندی تنها بمسجد تشریف دادی و هیچ حاجبی و خادمی پیش
پیش او نرفتی و چون بمسجد در آمدی حاضران را سلام کردی و چون بر منبر بر آمدی دیگر باره سلام
کردی و بنشستی پس بلال شروع در اذان کردی و چون فارغ شدی برخاستی و خطبه فرمودی
مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و شهادتین و امر مومنان بتوبه و وصیت ایشان بتقوی و تخویف
و تحذیر ایشان از دوزخ و بیان بعضی از احوال آن و ترغیب در آخرت و [illegible] و دعا مومنین
و مومنات بخواندی و میان دو خطبه جلسه خفیفه میفرموده و در حین خطبه خواندن بر کمانی یا عصا
اعتماد میکرده نه بر شمشیر و نیزه و این پیش از آن بود که منبر بسازند و بعد از ساختن منبر محفوظ
نیست که بر چیزی اعتماد فرموده و در اثنای خطبه مردمان را نزدیک شدن بامام و سکوت در حین
قرائت خطبه امر میکرده و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش از نماز جمعه در مسجد سنت

نماز جمعه گزارده باشد ولیکن بعد از نماز جمعه چون بخانه بازگشتی چهار رکعت نماز بگزاردی و اگر در مسجد
گزاردی زیاده بر دو رکعت نبودی فاما فرموده که من کان منکم مصلیاً بعد الجمعة فلیصل بعدها اربعاً و
میفرمود که در روز جمعه ساعتی بغایت اندکست که بنده چون آن ساعت دریابد هر حاجت
که از خداوند تعالی بخواهد مستجاب گردد و قول صحیح آنست که آن ساعت مخصوص بزمان رسول
نبود بلکه باقی است تا قیام قیامت و در تعیین ساعت روایات مختلفه از آن حضرت نبوت پیوسته
و علما است را زیاده ده قول است و در تعیین آن بعضی از ائمه بر آنند که ارجح اقوال دو قول است یکی آنکه
ساعت اجابت از وقت نشستن امامست بر منبر تا تمام شدن نماز دوم آنکه بعد از نماز عصر است
تا وقت غروب آفتاب و از این دو قول قول ثانی ارجح است و جمعی دیگر میگویند احتمال دارد
که ساعت جمعه دایر باشد در ایام جمعات بر آن ساعات که حضرت تعیین فرموده یکی جمعه آن
ساعت از زمان نشستن امامست بر منبر تا زمان انقضای نماز و جمعه دیگر از زمان اقامت نماز
تا زمان سلام از نماز و جمعه بعد از نماز دیگر است تا غروب آفتاب چه تعیین این ساعات در
احادیث صحیحه واقع شده فاما آنچه گفته اند که ساعت اجابت مبهم است در جمیع روز جمعه تا هر
شخص بر دریافتن آن متوفر شود و همه روز بدعا مشغول باشد چنانکه در شب قدر و صلوة وسطی
و اسم اعظم و ساعت اجابت در شب گفته اند ضعیف است و اصلی ندارد زیرا که تعیین آن
در احادیث صحیحه واقع شده والله اعلم سرور صلی الله علیه وسلم در چند موضع مثل غزوه ذات
الرقاع و بطن نخله و عسفان و حدیبیه نماز خوف گذارده هر نوبتی بنوعی و تحقیق آن از کتب فقه
و فقه معلوم میشود و نماز عید در مصلی که بیرون مدینه گذاردی و نوبتی بواسطه باران
نتوانست رفت در مسجد گذارده و بهترین جامها که داشت در روز عید می پوشید و گاهی
برد مخطط بخطوط سبز یا بخطوط سرخ لبس میفرمود و در روز عید فطر پیش از آنکه بمصلی
بیرون رود بچند خرما افطار میکرد و عدد آن طاق بود و دیگر طعام نمیخورد تا هنگام
مراجعت و در عید قربان صبر میفرمود تا از نماز بازگشتی و قربانها کردی و از برای عید
غسل میکرد و پیاده بمصلی میرفت و نیم نیزه پیش پیش او می بردند و در راه تکبیر بجهر میگفت
و چون بمصلی رسیدی در برابر روی آن نیم نیزه را نصب میکردند چه مصلی در آن زمان صحرای
بود و دیوار و محرابی نداشت و برای عیدین اذان و نه اقامت و نه الصلوة جامعه بود بلکه
چون بمصلی رسیدی نماز شروع میکرد و در رکعت اولی هفت تکبیر بجای میگفت و میان هر دو

تکبیر ساعتی بلطف خاموش بودی و ذکر و تسبیح مخصوصه در میان تکبیرات عید مروی نشده و
چون از سجده رکعت دوم بر خاستی شروع در تکبیر کردی و پنج تکبیر متتابع گفتی و بعد از آن
بقرات مشغول شدی و در حدیث ضعیف وارد شده که تکبیرات رکعت دوم بعد از قرات
گفته و چون از نماز فارغ شدی بر خاستی و در مقابل مردم بایستادی و خطبه خواندی و افتتاح
خطبه بحمد کردی لا بتکبیر و یاران را وعظ و نصیحت کردی و بعد فرمودی و اگر خواستی
که لشکری بجائی فرستند همانجا تعیین میکرد و اگر خواستی که ایشان را امری فرمودی امر کردی
و زنان در مصلی مدینه حاضر شدندی و حضرت نزد ایشان رفتی و ایشان را علیحده وعظ
گفتی و نصیحت کردی و تصدق فرمودی و نماز را در عید فطر تاخیر نمودی و در عید اضحی تعجیل
کردی و بجهت قربانی و نصیحت پیوسته که دو گوسپند بیرون داشتی که دستها و پایها و دور
چشم آنها سیاه بود و بعد از نماز عید قربانی و چون روی آنها را بجانب قبله کردی میفرمود
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض علی ملة ابراهیم حنیفا وما انا من المشرکین
ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت وانا من
المسلمین اللهم منک ولک عن محمد وامته بسم الله والله اکبر و در روایتی آنکه میفرمود اللهم
تقبل من محمد وال محمد و من امة محمد و در روایتی آنکه میگفت بسم الله والله اکبر اللهم هذا عنی و عمن لم
یضح من امتی و نصیحت پیوسته که فرمود هر کس که پیش از نماز عید ذبح کرده باید که اعاده کند
که آن قربانی محسوب نیست بلکه گوشتی است که از برای اهل خود حاصل کرده و امر میفرمود که برای
قربانی فربه تر و سلیم تر از عیوب پیدا کنند و از گوسفند شگافته و بریده و سوراخ کرده و از
شاخ شکسته و از یک چشم و از بین المرض و از بین الهزال در قربانی نهی کرده و فرموده
میش یک ساله و از غیر میش دو ساله روا است و شتر و گاو را از هفت کس مجزیست
در روز عید و سه روز تشریق قربانی جایز است و در بازگشتن از مصلی از غیر طریق رفتن مراجعت
فرمودی و علما گفته اند که حکمت و اختیار این طریق آن تواند بود که مواضع مختلفه گواه طاعت
وی شوند و اهل نفاق مشاهده عزت و رفعت دین اسلام نموده محزون و منکوب گردند و حاجات
اهل طریق را قضا کنند و اظهار شعار اسلام در هر دو راه حاصل شود و تا اهل هر دو طریق
بر وی سلام کنند و برکت قدم آن سرور بهر دو برسد و حضرت نبوت شعار نماز استسقا
گذارده چنانکه در باب سابق گذشت و گاه در مسجد مدینه در غیر روز جمعه بر منبر خطبه خوانده

و دعاء استسقا کرده و بهمان اکتفا فرموده و گاهی آنکه بر منبر بر آمده و خطبه خوانده نیز دعا
استسقا نموده هرگاه که استسقا کرد با جابت شده و آن مقدار رفع ید که در دعا استسقا
کرده در هیچ دعا نفرموده و بصحت رسیده که درین دعا پشت دست بجانب آسمان میکرده و
چون باران آمدی فرمودی اللهم صیبا نافعا و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که وقتی باران
آمد و ما با آن حضرت بودیم جامه را از خود دور کرد تا باران به بدن وی رسید پس گفتیم
یا رسول الله حکمت درین چه بود فرمود لانه حدیث عهد بربه و چون باد و ابر دیدی کراهت
در روی مبارک وی پدید آمدی و بیرون رفتی و درون آمدی و آمد شد کردی و چون باران
آمدی آن حالت از وی زایل شدی و شادمان گشتی عایشه صدیقه رضی الله عنها این
امر را معلوم داشت پرسید از حضرت که چرا چنین میکنی فرمود ای عایشه شاید که
چنان باشد که قوم عاد میگفتند چون از کنار وادیهای خود ابری دیدند که این ابریست که
باران خواهد بارید از برای ما یعنی و حال آنکه بادی بود که در آن عذاب الیم بود و میفرمود که الریح
من روح الله تأتی بالرحمة و تأتی بالعذاب فلا تسبوها یعنی باد اثر روح و رحمت خداوند تعالی
است رحمت را می آرد یعنی بنسبت با دوستان و عذاب را می آرد یعنی بنسبت با دشمنان
پس دشنام مدهید آن را و از حق تعالی خیر آن بخواهید و از شر آن پناه بگیرید و وقتی
مردی در حضور آن حضرت بر باد لعنت کرد فرمود که باد را لعنت مکنید زیرا که آن مامور است
و بدرستی که هر کس که لعنت کند چیزی را که مستحق لعن نباشد آن لعنت بوی باز گردد و ابن
عباس رضی الله عنهما گوید که هرگز بادی نوزید الا که حضرت به دو زانو در آمد و فرمود اللهم
اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها ریاحا ولا تجعلها ریحا و چون آواز رعد شنیدی
فرمودی اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک و عافنا قبل ذلک و در روایتی آنکه میفرمود سبحان
الذی یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته و چون آفتاب بگرفتی آن سرور دو رکعت نماز کسوف
بگذاردی و کیفیت آن نماز بچند طریق مرویست یکی آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند
که در زمان رسول صلی الله علیه و سلم آفتاب بگرفت حضرت با مردم دو رکعت نماز گذارد پس
قیام نمود قیامی طویل قریب بقرائت سورة البقرة بعد از آن رکوعی کرد طویل بعده بقیام باز آمد
و قیامی طویل کرد کمتر از قیام اول پس رکوع کرد رکوعی طویل کمتر از رکوع اول پس بالا بر
آمد پس بسجده رفت و در رکعت دوم همین دستور عمل نمود و چون از نماز فارغ شد آفتاب

منجلی گشته بود فرمود بدرستی که آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای خداوند تعالی
از برای موت و حیوة هیچکس گرفته نمیشوند چون ببینید که گرفته شده اند ذکر خداوند تعالی
بکنید یاران گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که در نماز چیزی میخواستی که فراگیری پس باز
شدی فرمود بدرستی که بهشت را دیدم و خواستم که خوشه از انگور بهشتی فراگیرم
و اگر آن را اخذ میکردم هر آینه که از آن تناول میکردید مادام که دنیا باقی بودی و دوزخ
را دیدم و ندیدم هرگز منظری مثل منظر امروز در فظاعت و هولناکی و اکثر اهل دوزخ
زنان بودند گفتند یا رسول الله برای چه اکثر اهل آن زنان بودند فرمود برای
کفران نعمت و کفران حق شوهر میکنند و عایشه صدیقه رضی الله عنها نیز این حدیث روایت
کرده و سجود را بطول وصف نموده و در حدیث وی این زیادتی است که چون گرفتن
آفتاب و ماه را ببینید خدا را بخوانید و تکبیر گوئید و نماز گزارید و تصدق بجا آرید آنگاه فرمود
ای امت محمد والله که هیچ احدی غیورتر از الله تعالی نیست بر زنای عبد یا امت خود ای امت محمد
والله که اگر آنچه من میدانم بدانید هر آینه که خنده کم کنید و بسیار گریه کنید دوم آنکه جابر
رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو رکعت نماز کسوف گذارد مشتمل بر شش رکوع
و چهار سجده سیم آنکه علی مرتضی کرم الله وجهه روایت کند که حضرت نماز کسوف گذارد دو
رکعت مشتمل بر چهار سجده چهارم آنکه عبد الرحمن بن سمره گوید آفتاب در عهد پیغمبر صلی الله
علیه و سلم گرفت در نماز ایستاد و دستها بر داشت و تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید مینمود
تا آفتاب منجلی شد آنگاه دو سوره خواند و دو رکعت نماز گذارد و نماز خسوف هم گذارد
و در آن نماز قرائت بجهر کرد و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عیادت مرضی فرمودی
و یاران را بر آن امر تحریص کردی و چون بر بیمار در آمدی فرمودی لا باس طهور ان شاء الله
و گاه فرمودی کفارة و طهور و بر بالین او بنشستی و اندر پرسیدی که خود را چون می یابی
و چه چیز اشتها داری و اگر آن چیز که بیمار طلبیدی و برا مضر نبودی حاضر نمودی یا بوی
دهند و دست راست بر جسد مریض می نهاد و میفرمود اذهب الباس رب الناس
واشف انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک شفاء لا یغادر سقما و اگر بر کسی ریشی و قرحه بودی
انگشت مسبحه را بر خاک نهادی پس برداشتی و فرمودی بسم الله تربة ارضنا بریقة بعضنا
یشفی سقیمنا باذن ربنا و از برای عیادت روزی و وقتی معین نبود بلکه در جمیع اوقات از شبانه

عیادت میفرمود و میگفت چون کسی برادر مسلمان را عیادت کند در بستان بهشت روان بود
تا پیش بیمار بنشیند و چون بنشیند رحمت خدای تعالی بروی فرود آید تا غرق رحمت شود
اگر صباح بود هفتاد هزار فرشته بروی درود فرستند تا شب و اگر شبانگاه بود هفتاد
هزار فرشته بروی درود فرستند تا صباح و در همه بیماریها پرسش میفرمود زید ابن
ارقم رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا از برای درد چشم عیادت مینمود و چون در
مریض آثار موت مشاهده میکرد آخرت را بیاد او میداد و توبه و وصیت امر میفرمود و می
گفت لقنوا موتاکم لا اله الا الله تا آخر کلام میت کلمه توحید باشد و از عادت جاهلیت
مثل نوحه کردن و جامه پاره کردن و بر روی زدن و مانند آن نهی و زجر تمام کردی و بگریه
کردن و صبر نمودن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن و رضا بقضا حق و تسلیم امر فرمودی و از
گریستن بی صیاح و از اندوه و حزن دل منع نکردی و در تجهیز و تکفین و تغسیل و تطییب
و تنظیف و دفن میت تعجیل نمودی و میفرمود که میت را بآب و برگ بخ بازیاده بجای
غسال بشویید و در غسل آخر قدری کافور بکار برید و شهید را نشویید و جوشن و سلاح از وی
دور کنید و محرم را همچنان در جامه احرام سرتا پوشیده دفن کنید که فردا قیامت لبیک
گویان مبعوث خواهد شد و اگر کفن قاصر بودی میفرمود تا سر را بپوشانند و قدری
گیاه بر پای میت نهند و در جامهای سفید کفن کردی و بآن فرمودی و نماز بر میت حاضر
و غایب مرد و زن طفل و بالغ بچهار تکبیر و گاه پنج تکبیر و گاه شش تکبیر میگذارد و چون
در نماز کردی و بعد از تکبیر اول فاتحه خواندی و در تکبیرات دیگر دعا کردی در میت بالمغفرة
و رحمت و دست ها از برای همه تکبیر برداشتی و گویند آخر نماز جنازه که گذارد چهار تکبیر گفت
و ازین جهت جمهور علما این طریق اختیار کرده اند و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
که چون ملایکه بر آدم علیه السلام نماز گذاردند چهار تکبیر گفتند این سنت شماست ای فرزندان
آدم و بدو سلام از نماز جنازه بیرون آمدی و گاه بیک سلام اکتفا کردی و چون نماز جنازه
از آنحضرت فوت گشتی بر قبر میت نماز گذاردی و چون از نماز فارغ گشتی پیاده همراه جنازه
در پیش آن برفتی و تا جنازه بر زمین ننهادندی ننشستی و گفتی که در بردن جنازه تعجیل
کنید چه اگر نیکوکار است بنیکی میرسانیدش و اگر بدکار است شریست که از گردن خود دور
میکنید و مرویست که حضرت جنازه سعد بن معاذ را بین العمودین برداشت و در اخبار آمده

که حضرت فرمود هر که در پی جنازه رود و بردارد آنرا سه بار بتحقیق که حق آنرا گزارده و در زکوة مواقعت
هم رعایت فقرا و هم رعایت اصحاب اموال فرمودی و زکوة را در چهار صنف از اموال که
خلق بیشتر بدان اولست و بآن احتیاج بیشتر دارند واجب گردانید صنف اول چهارپای از شتر و گاو
و گوسفند دوم زر و سیم سیم زرع و ثمار چهارم اموال تجارت از هر صنف که باشد و شخص
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم زکوة مال واجب نشده باشد اما از اغنیا بموجب قواعد شریعت زکوة
میگرفت و بمستحقان میرسانید و شتران صدقه را بدست مبارک خود داغ میکرد و غالبا گوسفندانرا
را داغ میفرمود و اگر کسی زکوة مال خود را پیش آنحضرة آوردی دعا خیر در شان او تقدیم
رسانید و عمال بقبایل و اطراف میفرستاد تا زکوة مال میگرفتند و بر مستحقان انجا صرف
میکردند و اگر چیزی زیاده می آمد بمدینه می آوردند تا آن حضرت در مصارف میرسانید
و صدقه تطوع بسیار دوست میداشت و بآن تحریض میفرمود و فطره خود را پیش از نماز
عید بمساکین میداد و یاران را بآن طریق امر میکرد و در باب اعتاق غلامان بیشتر از آنحضرت
واقع شده و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روزه رمضان شروع نمیکرد
مگر آنکه خود ماه بدیدی یا گواهی عدل از رویت ماه خبر دادی یا ماه شعبان را سی روز تمام کرد
اگر در شب سی ام ماه نمودی در آخر شعبان خطبه میخواند و میفرمود ای گروه آدمیان ماهی
بغایت بزرگ سایه بر سر شما انداخته ماه مبارک ماهی در آن ماه شبی هست که بهتر است
از هزار ماه که در آن این شب باشد حق تعالی روزه آن ماه را فریضه گردانید و قیام شبش را
سنت ساخته هر کس که درین ماه تقرب جوید بیک خصلت خیر چنان باشد که ادا فریضه در غیر
این ماه کرده و هر کس که درین ماه فریضه ادا کند چنان باشد که هفتاد فریضه در غیر این ماه ادا
کرده و آن ماه ماه صبر است و صبر ثواب آن بهشت است و ماه جوانمردی و مواسات است
و ماهی است که روزی مومن درین ماه زیاده می شود و هر کس که درین ماه روزه داری را طعام
دهد که بآن روزه بگشاید سبب غفران گناهان وی شود و رقبه وی از آتش دوزخ آزاد
گردد و او را مثل اجر آن صایم باشد بی آنکه از اجر او چیزی کم شود صحابه گفتند همه مارا
چندان طعام نباشد که روزه داری بآن روزه بگشاید فرمود حق تعالی این ثواب را بکسی
دهد که چندانکه میسر بود روزه دار دهد که بگشاید یک خرما یا شربت آبی بوی دهد و هر کس که
روزه داری را سیر گرداند خداوند تعالی او را از حوض من شربتی دهد که تشنه نشود تا

زنهای که در بهشت در آید و آن ماهی است که اول آن رحمت و میان آن مغفرت و آخر آن
آزادی از آتش دوزخ و هر کس که از مملوک خود تخفیف کند درین ماه خدای تعالی وی را آزاد کند
از آتش دوزخ و در صحاح احادیث وارد شده که چون رمضان در آید درهای آسمان
و بروایتی درهای رحمت و بروایتی درهای بهشت میگشایند و ابواب جهنم می بندند و شیاطین
را در سلاسل میکشند و آنحضرت احیاناً در ماه رمضان وصال فرمودی یعنی شب افطار نکردی
روز دیگر بروزه رفتی و امت را از وصال نهی میکرد و میفرمود لستُ کاحدکم انی ابیت عند ربی
یطعمنی ربی و یسقینی و چون غروب متحقق می گشت در افطار تعجیل مینمود و یاران را
بآن امر میکرد و میگفت حق تعالی میفرماید احب عبادی الیّ اعجلهم فطراً و پیش از انکه نماز شام
بگذارد بچند رطب افطار میکرد و اگر رطب نبودی بچند خرما و اگر خرما نبودی دمی چند آب
در می کشید و یاران را باین طریقه ارشاد مینمود و در حین افطار این دعا میخواند اللهم
لک صمت و علی رزقک افطرت و گاه میفرمود ذهب الظماء و ابتلت العروق و ثبت الاجر ان
شاء الله و اگر نزد کسی افطار کردی فرمودی اکل طعامکم الابرار و افطر عندکم الصائمون
و صلت علیکم الملائکة و بر تسحر مواظبت میکرد و تاخیر در ان سلوک میداشت و امت را با آن
میفرمود و میگفت تسحروا فان فی السحور برکة و میگفت فرق میان روزه اهل کتاب اکل
سحر است و عرباض بن ساریه رضی الله عنه گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجهت تناول سحور
مرا بآن دعوت کرد و فرمود هلم الی الغداء المبارک و در باب تنزیه صوم مبالغه تمام داشت
میفرمود من لم یدع قول الزور و العمل به فلیس لله حاجة فی ان یدع طعامه و شرابه و در حین
صوم زنان خود را تقبیل میفرمود و حجامت و سرمه میکشید و مسواک بدستور معهود تقدیم میرسانید
و لیکن در مضمضه و استنشاق مبالغه میکرد و اگر شبها محتاج بغسل گردیدی پیش از طلوع فجر
غسل میکرد و احیاناً بعد از صبح بغسل اشتغال میفرمود و اگر ماه رمضان مسافر بودی گاه افطار
کردی و گاهی روزه گرفتی و یاران را میان صوم و افطار مخیر میساخت و روزه تطوع میداشت
عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم چندان روزه میداشت
که ما گمان می بردیم که دیگر روزها افطار نخواهد کرد و چندان افطار میکرد که میگفتیم دیگر روزه
نخواهد رفت ندیدم او را که ماه تمام روزه داشته باشد الا ماه رمضان و هیچ ماهی بیشتر
از شعبان روزه نداشته بیشتر اکثر شعبان بروزه بودی و روز عاشوره البته روزه داشتی

و روز عرفه اگر در حج بودی افطار کردی و در غیر آن روزه داشتی و روز دوشنبه و پنجشنبه بسیار روزه
میداشت و میگفت این دو روز روز عرض اعمال است دوست میدارم که عمل مرا عرض
کنند و من روزه دار باشم و گاه شنبه و یکشنبه روزه میگرفت و از هر ماهی سه روز روزه
می بود و ایام البیض روزه میداشت و روز جمعه کم بودی که افطار کردی و مقرر است
که روز پنجشنبه یا شنبه را به آن ضم کرده باشد چه نهی فرموده از صوم یوم جمعه تنها و گاهی
از ماهی شنبه و یکشنبه و دوشنبه روزه میگرفت و از ماهی دیگر سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه
و بروزه شش شوال و عشر ذی الحجه تحریض میفرمود و از صوم روز عید و سه روز تشریق نهی فرمود
و گاه بود که بخانه در آمدی و پرسیدی که هیچ خوردنی هست اگر گفتندی چیزی حاضر نیست
فرمودی که پس من روزه دارم و نیت روزه کردی و در بعضی اوقات نیت روزه تطوع
کرده بودی و روزه را تمام نساختی و در عشر اخیر رمضان اعتکاف میفرمود و در طاعت
و عبادت و زنده داشتن شب جهد تمام بتقدیم میرسانید و تلاوت قرآن بسیار میکرد
و با خلق کمتر اختلاط مینمود و در عشر اول و اوسط نیز اعتکاف نمود و چون معلوم فرمود
که لیلة القدر در عشر اخیر می باشد بر اعتکاف در ان عشره مواظبت فرمود و چون اراده
اعتکاف کردی نماز بامداد بگذاردی و در معتکف در آمدی و معتکف آنحضرت خیمه بودی در مسجد
و گاهی در وقت اعتکاف سر مبارک از مسجد بحجره عائشه در آوردی تا وی موی سر آن
سرور را شانه کردی و از مطهرات هر که خواستی شب بدیدن آن حضرت بمسجد رفتی
و بدانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک نوبت حج گزارد که آن را حجة الوداع گویند و شرح
آن قصه مع الاجمال و التفصیل در باب سابق گذشت و چهار عمره گزارد عمره حدیبیه
که مشرکان مانع شدند و عمره قضا و عمره جعرانه که در سال هشتم در حین مراجعت از حنین
واقع شد و عمره که با حج گزارد و پیش از بعثت چند حج دیگر بطریقی که قریش میگزاردند
و عدد آن محفوظ نیست و الله اعلم **فصل ششم** در بیان عادات سید السادات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات که عبارت از آداب و طریقه وی است در پوشیدن لباس
و نوشیدن طعام و شراب و کیفیت سلوک آنحضرت در سفر و حضر و معاشرت وی
با ازواج و مجالست و مکالمه و مصاحبت وی با اصحاب و طریقه وی در تزئین و
تفأل و تطیر و استیذان و سلام و حال وی در پیاده رفتن و سواری و خواب و بیداری

ومعالجه وی بیماری را که آنرا در عرف محدثان طب النبی گویند و مجموع عادات آنحضرت
نزد بعضی از ائمه دین معتبر گشته لبس نزد اید بدان ونفعنی الله وایاک که عادت کریمه
آنحضرت در لباس تکلف نبود بلکه هرچه میسر شدی از پیراهن و سراویل و ردا
وازار و جامه معلم و ساده و قبا و پوستین و موزه و نعلین می پوشید و بیشتر جامه پشمینه
لبس فرمودی و صحابه اخیار نیز همین طریقه مرعی میداشتند و گاه پشمینه و گاه کتان
می پوشید و از قماشها که جامه کردی برد حبره نزد وی دوستر بودی و از سائر اقمشه
و برد حبره برد یمنی است و بعضی گفته اند برد مخطط است و از اصناف جامها پیراهن
دوستر میداشت و از رنگها بیشتر رنگ سفید اختیار میکرد و میفرمود که جامهای سفید
بپوشید که اطیب و اطهر است و اموات خود را در آن کفن کنید و از جامه که سرخ
خالص باشد و خالص بودی مردان را نهی میفرموده و برد مخطط بخطوط سرخ یا سبز یا
زرد یا سیاه می پوشید و از جامهای سبز شگفت می آمد و چون جامه نو پوشیدی از نام
تعیین کردی خواه عمامه یا قمیص یا ردا بودی بعد از آن گفتی اللهم لک الحمد کما کسوتنیه
اسالک خیره و خیر ما صنع له واعوذ بک من شره و شر ما صنع له و گاه میگفت الحمد لله
الذی کسانی ما اواری به عورتی واتجمل به فی الناس و فرمود هرکس که جامه نو پوشد
پس بگوید الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة گناهان گذشته
و آینده او آمرزیده شود و اکثر اوقات جامه نو را در روز جمعه پوشیدی و در پوشیدن
جامه ابتدا بیامن میکرد و در بیرون کردن بیاسر و چون نو پوشیدی کهنه را بمسکین
دادی و میگفت ما من مسلم یکسو مسلما من سمل ثیابه لا یکسوه الا الله الا کان فی ضمان
الله و حرزه ما واراه حیا و میتا و عمامه سفید بر سر اطهر می بست و علاقه بین الکتفین
میگذاشت و گاه تحت الحنک بر میزد و گاه بی علاقه می بست و اکثر عمامه بر طاقیه
می بست و گاه بی طاقیه می بست و گاه بطاقیه بی دستار اکتفا فرمودی و آنچه مرویست
از آنحضرت که فرق میان ما و مشرکان این است که ما دستار بر طاقیه می بندیم
و ایشان بی طاقیه خالی از ضعفی نیست و اگر بصحت رسد گوییم مقصود آنست که عادت
ما در اغلب بستن دستار است بر طاقیه بخلاف عادت ایشان که بستن دستار
بی طاقیه در اغلب یا در جمیع اوقات و طاقیه سفید شامی دراز و طاقیه آجیده بر سر

چسپیده مانند کمه پوشش می پوشید و طاقیه دو گوشی داشت که گاهی در سفر بر سر می نهاد
و گاه چون نماز گزاردی آن را در برابر روی خود میگذاشت و گاهی دستار سیاه بسته
و مرویست که در روز فتح مکه دستار سیاه بسته بود و خطبه خواند و بعضی از علما تاویل
میکنند با آنکه آن سیاهی اصلی نبوده بلکه خود بر سر داشته بر بالای دستار و کمه
حرارت هوا دستار از خود رنگ گرفته و خود را از سر برداشته و در وای پنداشته
که سیاه خالص است و آنکه در بعضی از روایات وارد شده که علیه عصابة دسماء تاویل
این تاویل میکنند و مرویست که نوعی از دستاری که علما داشتند بهدیه برای حضرت
فرستادند علما آنرا قطع کرده و بر سر بست و طول دستار آن سرور در کتب احادیث
بنظر نرسیده فاما بعضی از ائمه حنفیه رحمهم الله آورده اند که دستار رسول الله صلی الله
علیه و سلم که همیشه بر سر می بست هفت گز بوده و دستاری که جمعه و عید بر سر می بست
دوازده گز بوده والله اعلم و در وقت حرارت هوا گاهی طیلسان بر سر مبارک
می انداخت و در حضور آنحضرت طیلسان را وصف میکردند فرمود هذا ثوب لا یؤدی
شکره و چون روغن در سر مالیدی قناعی بر سر می انداخت تا دیگر جامها چرب
نشود و آنچه از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که گفت کان النبی صلی الله
علیه وسلم یکثر القناع و کان ثوبه ثوب زیات مراد از آن ثوب این قناع
است و آستین پیراهن و جامه آنحضرت تا بند دست و گاهی تا اطراف اصابع
و مایل بفراخی بود و بالای پیراهن و جامه و ازار تا نصف ساق و گاهی قریب بکعبین
بود و طول ردای آن سرور چهار گز و عرضش دو و نیم گز و در روایتی دو گز و یک وجب
و بعضی از متاخران اهل حدیث آورده اند که طول ردای آنحضرت شش گز و در
عرض سه گز و یک وجب و طول ازار چهار گز و یک وجب و در عرض دو گز و یک وجب
بوده و گاهی پیراهن تکمه دار پوشیدی و تکمه را به بستی و در بعضی روایات وارد شده
که کان قمیصه مسدود الازرار و بعضی محلول الازرار فی الصلات و غیرها و گاهی پیراهن
کوتاه بالای کوتاه آستین پوشیدی و گاهی لبس حله اختیار فرمودی و حله عبارت است
از دو جامه و در سفر جامه آستین تنگ پوشیده و در حین وضو دستهای مبارک چون
از آستین آن بیرون نمی آمد از زیر دامن بیرون آورده و ازار برد و دوش انداخته و

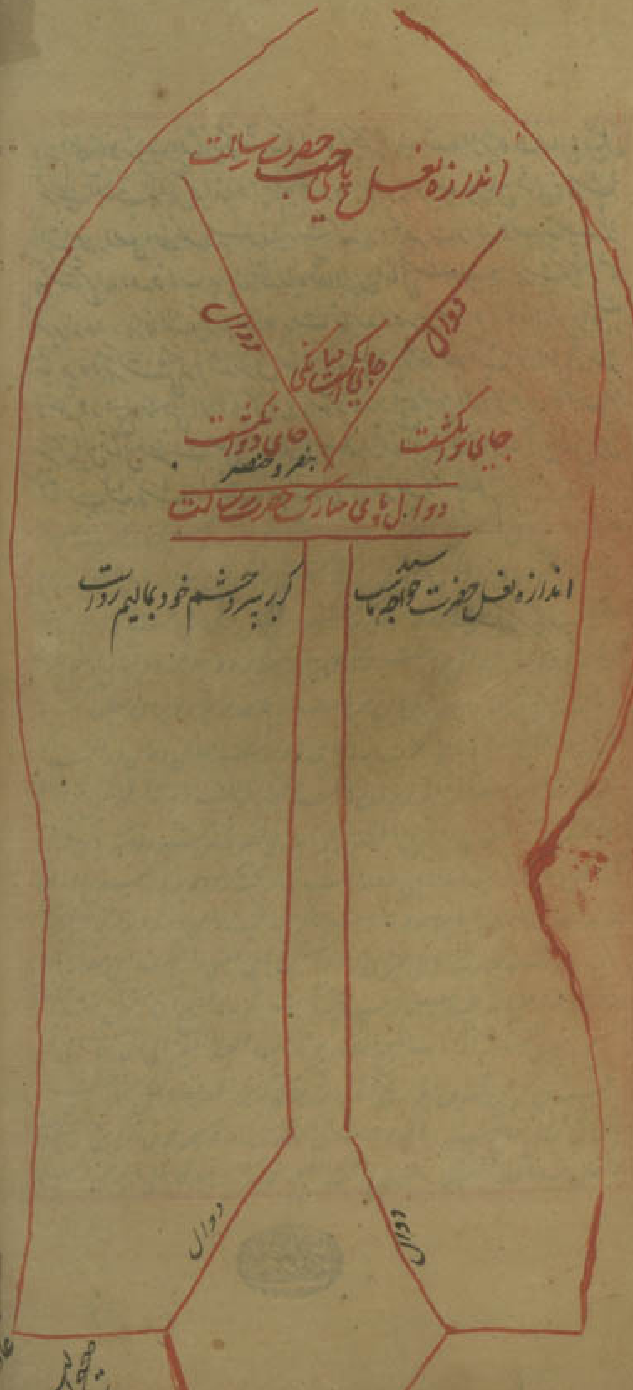
وضو ساخته و گاهی لبس جامهای فاخر گران بها اختیار کردی خصوصا در روز اعیاد
و آمدن وفود و نوبتی یکی از عظما حله که بسی و سه شتر خریده بود برای حضرت برسم هدیه
فرستاد و یکبار آن را پوشید و نوبتی حله به بیست و نه شتر و در روایتی آنکه حله به بیست
و هفت وقیه خرید و گاهی میفرمود تا برای وی جامه می بافتند و خود میرفت در
بافتن آن تعجیل می نمود و بصحت رسیده که نوبتی قبای ابریشمی که چاک خلف داشت
برای آن سرور برسم تحفه فرستادند در بر کرد و نماز گذارد و جبرئیل آمد و خبر حرمت
آن رسانید پس بکشید آنرا از خود دور کرد چنانکه کراهت داشت از آن و فرمود
لا ینبغی هذا للمتقین ای المؤمنین الذین یتقون عن الشرک و انس بن مالک رضی
الله عنه روایت کند که ملک روم مستقه از سندس یعنی پوستینی که آستینها دراز
داشت بهدیه جهت آن سرور فرستاد بپوشید آنرا اصحاب از غایت خوبی آن گفتند
یا رسول الله این را مگر از آسمان بر تو فرود آورده اند فرمود چه تعجب میکنید از
خوبی این بخدای که نفس من بید قدرت اوست که یک مندیل از منادیل سعد بن معاذ
در بهشت بهتر است ازین انگاه آن را بجعفر بن ابی طالب فرستاد وی بپوشید
و بخدمت حضرت آمد فرمود من این را بتو نداده ام برای آنکه بپوشی گفت پس چه
کنم فرمود بفرست آنرا برای برادر خود نجاشی و نوبتی ابوجهم عامر بن حذیفه قرشی
عدوی رضی الله عنه گلیمی سیاه مربع که سرهای آن دو علم داشت و عرب آنرا خمیصه
گویند برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم بهدیه فرستاد آن را ازار خود ساخته بنماز مشغول
شد و در علمهای آن نگاهی میکرد و چون از نماز فارغ شد فرمود ببرید این خمیصه را
بنزد ابوجهم و گلیم سطبر بی علم او را برای من بیارید که علم این جامه مرا مشغول
گردانید از نماز من و بثبوت پیوسته که جامه سبز داشت و در چنین ملاقات
با وفود آن را می پوشید و بعد از آنحضرت بسیار کهنه شده بود و بعضی از خلفا آنرا
بطانه ساخته بودند و تیمنا و تبرکا در روزها عید می پوشیدند و حله حمرا و خضرا یعنی
مخطط بخطوط سرخ و سبز اکثر در جمیع و اعیاد پوشیده و دو جامه خاصه از برای
روز جمعه ترتیب کرده بود و غیر آن جامها که هر روز پوشیدی و از عایشه صدیقه رضی الله
منقولست که گفت آن حضرت بردی سیاه در بر داشت گفتم چه خوب می نماید بالای

رنگ تو در سواد این جامه و کفهای سیاه داشت و گلیمی کشیده ام سلمه گفت آن کسا را
چه شد فرمود بکسی پوشانیده ام گفت ندیدم هیچ چیز را خوبتر و بهتر از بیاض تو در سواد
آن و برد یمنیه داری می پوشید و گاهی با آن مختبی میگشت چنانکه ریشها بر روی قدم مبارک
آن سرور می افتاد و جبه خسروانی داشت که سنجاف آنرا از دیبا ساخته
بودند و گاهی بردی در دا می پوشید که قیمت آن یک دینار زر سرخ بود و مروی
است از سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه که گفت برای رسول صلی الله علیه و سلم
جبه از پشم سیاه و سفید دوختم بپوشید آن را و از هیچ جامه شگفت نیامده بود
چنانچه از آن شگفت آمد بدست مبارک آنرا مس میکرد و میگفت چه نیکوست
این جبه اعرابی در میان قوم بود و گفت یا رسول الله ببخش این جبه را فی الحال
بیرون کرد و بدست او داد و در صحیح بخاری از سهل بثبوت پیوسته که گفت
زنی برده یعنی شمله که حاشیه آن را هنوز از آن جدا نکرده بود بنزد حضرت آورد
و گفت یا رسول الله این را بدست خود بافته ام برای آنکه تو بپوشی آن سرور
آن را از آن ضعیفه ستده و بآن محتاج بود پس بپوشید و بسوی ما بیرون آمد مردی
از قوم آنرا بدست خود بسود و در روایتی تحسین کرد آنرا و گفت یا رسول الله این را
بمن ده فرمود آری و بعد از زمانی از مجلس برخاست و بخانه رفت و جامه را ته کرده
برای آن مرد فرستاد قوم با او گفتند نیکو نکردی این برده را از وی خواستی
و حال آنکه وی پوشیده و بآن محتاج بود و میدانی که هیچ سائل را رد نمیکند گفت
بخدا سوگند که نطلبیدم آنرا از وی الا برای آنکه کفن من باشد سهل گوید آن
برده عاقبت کفن او شد و در طریقی دیگر وارد شده که آن مرد عبد الرحمن بن عوف
و در روایتی سعد بن ابی وقاص بود و در اکثر احوال جامها درشت خشن می پوشید عایشه
رضی الله عنها روایت کند که بر رسول صلی الله علیه و سلم دو جامه غلیظ خشن بود گفتم یا رسول
الله این دو جامه تو بسیار درشت خشن است گاهی که عرق کنی بر تو ثقیل شود هیچ
جواب نگفت و ابو برده روایت کند که عایشه صدیقه رضی الله عنها کسایی ملبد یعنی وصله
دوخته و ازاری غلیظ بیرون آورد و گفت روح رسول را درین دو جامه قبض
کردند و انگشتری پوشیده در خنصر دست راست و در خنصر دست چپ بر دو وی

گشته و بر درست است و اولی نزد ائمه حنفیه رحمهم الله لبس آن در یسار است و اولی نزد
ائمه شافعیه رحمهم الله لبس آن در یمین است و اکثر را چنان می پوشید که نگینش بجانب
کف دست بوده و گاه از خانه بیرون می آمد و بر انگشترین وی ریسمانی بسته بود و بجهت آنکه
فراموش نشود و سبب ساختن انگشتری و کیفیت نقش آن در باب سابع در ضمن ذکر
وقایع سال ششم از هجرت گذشته و این انگشتری بعد از آنحضرت ابو بکر داشت و بعد از
ابو بکر عمر یافت و بعد از وی بعثمان رسید و بعد از شش سال از دست او یا از دست
غلام او در بیر اریس افتاده هر چند آب کشیدند یافته نشد و گویند خاطر مردم از آن جهت
از عثمان متنفر و در فتنه گشاده گشت و بعضی از اهل سیر آورده اند که آنحضرت
انگشترین دیگر داشت که نگین آن حبشی یعنی عقیق بود و یا از جانب حبشه آورده بودند
یا آنکه صانع آن مردی از اهل حبشه بود والله اعلم موزه پوشیدن آنحضرت ساده
و رنگش سیاه بود و آن موزه را نجاشی برای آن سرور با پیراهنی و سراویلی
و طیلسانی بهدیه فرستاده و نعلین پوشیده و نعلین وی از پوست گاو دباغت
کرده بود و دو دوال داشت و گاهی پا برهنه تردد میفرمود و تمثالی از نعل حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم پیش این فقیر هست از کاغذ بریده و بر آن خطها کشیده
بمنزله دوال نعل و جای انگشت نر و جای دو انگشت میانی و جای دو انگشت دیگر
بقدر معین ساخته اند و بر آن کاغذ بخط شریف زبدة المحدثین برهان الملة
والشریعة والتقوی والدین المشهور بخواجه ابی النصر قدس سره نوشته بآن طریق
که نعلین مبارک از چند تا ادیمی بوده است بهم بخیه کرده و بر روی نعلین دو دوال
بوده است و مرور پا بیا نبوده است خاک فتراک رامی باشد و برآنجا هم بخط شریف
ایشان نوشته بعبارت عربی چیزی که مودایش باین معنی راجعست این مقدار نعل
رسول خدا صلی الله علیه وسلم رجب الخ ثابت شده و تصحیح آن منقول گشت باسناد
صحیح و مبین گشته در کتاب تصحیح المصابیح تالیف العبد الفقیر الی الله تعالی ابی الظفر
محمد بن محمد بن محمد الجزری اثابه الله تعالی ثم من نظر فیه ما نقل من خطه
یا طالبا تمثال نعل نبیه ... فقد وجدت الی اللقاء سبیلا ... فاجعله فوق الراس واخضع واعتقد
وتعال فیه واوله التقبیلا ... من شیخ الحدیث الصحیح فانه ... یبدی علی ما یدعیه دلیلا

و هم آنجا بخط شریف ایشان نوشته که از جمله آنچه مجرب شده از برکات تمثال این نعل
شریف آنست هر کس که آنرا دایم با خود دارد او را در میان خلق قبولی تام باشد و
البته پیغمبر را صلی الله علیه وسلم زیارت کند یا آنحضرت را در خواب به بیند و
هر کس پیغمبر او را در خواب به بیند فقد رآه حقا و این تمثال شریف در هر لشکر که باشد
نگریزند و در هر قافله که باشد غارت نیابند و در هر متاع که بود دزد بر آن دست
نیابد و هر کشتی که باشد غرق نشود و توسل نجویند بصاحب آن صلی الله علیه
وسلم در هیچ حاجتی الا آنکه گزارده شود و در هیچ ضیقی الا آنکه فرج حاصل شود
برکة این تمثال حضرت صلی الله علیه وسلم و تیمنا و تبرکا صورت آن تمثال درین
کتاب کشیده شد و اینست نعل رسول صلی الله علیه وسلم

وعادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در طعام عدم التکلف بود و هر طعامی که حاضر شدی
از الطیبات اطعمه تناول فرمودی و گاه بود که خود بر می خاست و ماکول و مشروب
خود را می گرفت در اول اکل بسم الله گفتی و یاران را بگفتن آن ترغیب
فرمودی و گفتی که اگر در اول فراموش شود باید که در آخر گفته شود و باید نطق
کرد بسم الله اوله و آخره و به انگشت از دست راست و از پیش خود طعام بر
میداشت و تناول میفرمود دیگر رطب و خرما و شوربا و کدو و ما را و امثال آن
گاه از میان از اطراف طرف انچه خواستی بر داشتی و گاه با انگشت چهارم در اکل
می جست و بد و انگشت طعام نمیخورد و میگفت شیطان بدو انگشت طعام اکل میکند
و تکیه کرده و مربع نشسته و متکیا نه طعام نمیخورد بلکه بر دو زانو نشستی و میفرمودی
بنده ام از جمله بندگان حق تعالی طعام میخورم چنانکه بندگان میخورند و می
نشینم چنانکه بندگان می نشینند و گاهی پای راست را نصب میکرد و بر پای چپ
می نشست و گاهی از غایت جوع بر هیئت اقعا می نشست و طعام میخورد و اجب
طعام نزد وی آن بود که با مردم و بکثرة ایدی خوردی و تنها طعام نخورده
تکرار در فرموده شر الناس من اکل وحده و چون با مردم طعام میخورد هیچکس پس
از انحضرت دست بطعام نبردی و طعام را بر سفره و گاه بر زمین خوردی و چون
از اکل فارغ شدی فرمودی الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه غیر مکفی ولا مودع
ولا مستغنی عنه ربنا و گاه فرمودی الحمد لله الذی کفانا و اوانا و گاه فرمودی
اللهم اطعمت وسقیت واقنیت واهدیت واحییت فلک الحمد علی ما اعطیت و گاه
میفرمود الحمد لله الذی من علینا وهدانا والذی اشبعنا وارونا وکل الاحسان اتانا
و میفرمود هر کس که طعام خورد پس بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام ورزقنیه
من غیر حول منی ولا قوة بیامرزند گناهان گذشته وی آمرزیده شود و چون نزد قومی طعام
خوردی آن قوم را دعا کردی و فرمودی اللهم بارک لهم فیما رزقتهم واغفر لهم
وارحمهم و گاهی پیش از طعام و بعد از طعام دست مطلق بشستی و بعد از آن دست
را بر روی مبارک و ساعد مبارک بمالیدی و میفرمود برکه طعام در آنست که دست
راست را پیش از طعام و بعد از طعام بشویند و مرویست که الوضوء قبل الطعام



یعنی الفقر ولعبده یعنی اللمم و نهی میکرد از آنکه بدست چپ طعام و آب خورند و آن اند
چه شیطان بدست چپ میخورد و می آشامد و چون از طعام خوردن فارغ شدی انگشتان
مبارک را بلیسیدی بمندیل پاک نکردی و امر فرمودی بلعق اصابع و لعق کاسه و گفتی شما
نمیدانید که در کدام جزو از اجزای طعام برکت است و می فرمودی هر کس که از کاسه
طعام خورد پس بلیسید آن کاسه را کاسه برای او استغفار کند و در حین اکل تکیه
کردی و مکرر الطعام بر مهمان عرض کردی و بر خوان پایه دار و مربع و در نیم کاسه
خورد و نان تنک و کفیده و گوشت لحم و گوشت سوسمار و جلاله و سیر و گندنا و
سیر و پیاز و گندنا نخورده و میفرمود هر کس ازین شجره منتنه یعنی از بقولاتی که بوی
ناخوش دارد بخورد باید که از ما دوری جوید و باید در خانه خود بنشیند و می گفت من
اینها را بجهت آن نمیخورم که با کسی راز می گویم که شما نمیگوئید و آنچه از عایشه مرویست
که گفت آخر طعامی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تناول فرمود پیاز داشت بتقدیر
صحت محمولست بر آنکه از برای دوای مرض یا برای بیان جواز بوده و اشارت
بآن معنی بیشتر شود که کراهت آن بطبخ تخفیف می یابد چه در طریقی از طرق
حدیث نهی از سیر و پیاز وارد شده که ان کنتم لا بد آکلیها فامیتوها طبخا و میان
شیر و ماهی و میان سیر و چیزهای ترش و مشوی و مطبوخ و میان قدید و تازه
و میان بسر و بیضه و میان گوشت و شیر و میان دو غذای گرم و میان
غذای سرد و میان دو لزج و میان دو قابض و میان دو مسهل و میان دو
غلیظ و میان دو مرخی جمع نکرده و طعام آن گرم نمیخورد بلکه لحظه میگذاشت
تا شورش حرارت و فوران بخار آن ساکن یابد و هرگز هیچ طعام مباح را عیب
نفرمود اگر اشتها داشت تناول می نمود و الا هیچ نمیگفت چنانکه بر مائده آن
حضرت گوشت سوسمار میخوردند و آن سرور تناول نمیفرمود پرسیدند که آیا
حرام است این فرمود حکم بحرمتش نمیکنم ولیکن در زمین قوم من نبود مرا
کراهت طبعی است از خوردن آن و مرویست که قومی گوشت سوسمار را
وی آوردند فرمود اینها امتی بوده اند که باین صورت مسخ گشته اند و آن سرور
طعام بجابت اندک میخورد و میگفت کثرة الاکل شوم و میفرمود چون طعام

خورید آنرا بنماز و ذکر حق تعالی بگدازید و در عقب طعام در خواب مشوید که دلهای شما سخت شود
و از نانها اغلب نان جوین خوردی و آرد جو که مأکول حضرت می شد نمی بیختند بلکه باد در آن
میدمیدند تا آنچه رفتنی بود میرفت و باقی را خمیر میکردند و گوشت گوسپند و شتر و آهو
و گوره خر و خرگوش و حباری و ماهی خورده و گاهی قدید تناول میفرموده اند و احب
طعام نزد آنحضرت گوشت بوده و میگفت قوة سامعه را تقویت میکند اما تا اکل آن حرص
نبوده و در آن اکثار نمی نموده و می فرموده هر کس بخوردن آن مداومت نماید آنرا سنگین
خوی ازان باز نتواند کرد و با گوشت دست و شانه الفت داشت و گوشت پشت را
مدح میکرد و میفرمود اللحم الطیب لحم الظهر و جگر گوسفند بریان کرده تناول فرموده گاهی ثرید
با گوشت میخورد و گوشت پخته را بدندان می کندند و میفرمود گوشت را بکارد پاره مکنید
چه آن صنع از اهل عجم است و بدندان بکنید که اهنأ و امرأ است و علما گفته اند این
نهی مخصوص بگوشتی است که احتیاج به بکارد نداشته باشد یا مقصود آنست که قطع
لحم را بکارد عادت خود مسازید چنانکه عجم ساخته اند چه بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه
گوشت شانه کباب کرده و پهلوی بریان کرده را بکارد پاره ساخته و گاه بود که از اهل خانه
نان خورش میخواست و میگفتند هیچ در خانه نیست الا سرکه میفرمود تا می آوردند
و با نان میخورد و میگفت نعم الادام الخل و حلوا و عسل و خرما دوست میداشت
و خرما را با شیر ممزوج میکرد و میخورد و آنرا اطیبان نام میکرد و اکثر طعام وی خرما بود
و روزی دو نوبت طعام نخوردی که یکنوبت خرما بودی و میفرمود گرسنه نشوید اهل خانه
که در آن خرما باشد و در روایتی آنکه فرمود خانه که در آن خرما نباشد اهل آن خانه گرسنه اند
و درستی عجوه که نوعیست از خرمای مدینه و رنگ سیاه دارد میگفت من تصبح بسبع تمرات عجوة
لم یضره فی ذلک الیوم سم و لا سحر و چون رطب و خرما خوردی دانه را از دهان بر پشت
انگشت سبابه و وسطی نهادی و بینداختی و گاه دانها را در دست چپ جمع کردی و مرویست
که روزی رطب تناول میفرمود و دانه را در دست چپ نگاه میداشت گوسفندی در گذر آمد
حضرت کف مبارک را گشوده دانها را بآن گوسفند نمود و او از کف دست چپ آن
سرور دانه خرما میخورد و آن حضرت بدست راست رطب تناول میفرمود و گاه خرمای
کهنه بنزد او می آوردند که کرم از آن بیرون می آوردی و می انداخت و خرما میخورد و گاهی به

از نان جو بر میداشت و خرمائی را بران می نهاد و میفرمود این نانخورش این است تناول خربزه
و جمار یعنی پیه درخت خرما میخورد و کدو را دوست میداشت و میگفت آن از درخت
برادر من یونس است و از عایشه رضی الله عنها مرویست و میگفت که حضرت میفرمود که چون
دیگ بر بار نهید باید که کدو بسیار در ان دیگ کنید که قلب حزین را نافعست و انس گوید گفتم
یا رسول الله کدو را بسیار تناول میکنی یعنی فایدهٔ آن چیست فرموده دماغ را نافع است
و عقل را زیاده میکند و آشی که فلفل و داروی گرم و چغندر در ان بودی دوست داشتی
و با کچه بر تنگ دیگ می چسبید از طعام میل تمام داشت و مرویست که نوبتی عثمان
بن عفان بجهت آن سرور پالوده آورد و از ان خورد و گفت ای ابو عبد الله چیست این
عثمان اجزاء آن و کیفیت پختنش بعرض رسانید فرمود بدرستی که این طعامی
طیب است و چنگال خرما و فرد طی و روغن نزد حضرت از جمله احب طعام بوده و
گاهی نان با روغن میخورد و در غزوه تبوک قطعهٔ پنیر خشک نزد حضرت آوردند
کارد طلبید و پاره ساخت و تناول فرمود و رطب با خیار میخورد و با بطیخ نیز
تناول میفرمود و میگفت که حر هذا ببرد هذا و برد هذا بحر هذا و روایتی آنکه خربزه را
با خرما میخورد و میفرمود هما الاطیبان و بعضی از علما بطیخ را در روایة اولی حمل بر خربزه کرده اند
و مرویست که بطیخ را گاهی با نان و گاهی با شکر میخورد و در بعضی از کتب است که احب
میوها نزد وی بطیخ و عنب بود و خوشهٔ انگور را بر دهان بردی و دانه دانه اگرفتی خوشهٔ
برهنه از دهان بیرون آوردی و مرویست که خیار را با نمک خورده و در شان نمک وارد
شده که سید ادامکم الملح و چون میوه نوبرای حضرت پیشکش آوردند میفرمود اللهم بارک لنا فی مدینتنا
و مدنا و صاعنا و اجعل مع البرکة برکة بعد از ان آن میوه را بکوچکترین طفلی که حاضر بود
بدادی و با شیر محبت تمام داشت و میفرمود هر که خداوند تعالی وی را طعامی
کرامت کند باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه و ابدلنا ما هو خیر منه و هر کس که حق تعالی او را شیر
بنوشاند باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه و زدنا منه و میفرمود من نمیدانم چیزی
را که کار طعام و شراب کند غیر از شیر و گاهی چون شیر خوردی مضمضه کردی و گفتی ازان
دسومتی هست و چون آب آشامیدی به سه نفس آشامیدی و در اول هر یک بسم الله
و در آخر الحمد لله گفتی و از نفس در حالی که ظرف آب بر دهان بود نهی میفرمود و فرمود [illegible]

از

شربت عسل نیز آشامیدی و گاهی سویق یعنی جو یا گندم بریان کرده بطور ساخته و
آب بر نجیده و در می کشید و بواسطهٔ آنکه آب مدینه شور می باشد خرما در آب می انداختند
تا شیرین شود و می آشامید و در غالب اوقات نشسته آب آشامیدی و احیانا ایستاده
می آشامید و اگر در مجلس آنحضرت صلعم جمعی بودند و ایشان را آب یا شربت می داد در
آشامیدن ایشان را مقدم میداشت و بعد از ان خود می آشامید و بصحت پیوسته
که فرموده ساقی القوم آخرهم شربا و گاهی اول خود می آشامید و آنگاه بکسی میداد
که بر دست راست وی بود و در صحاح وارد شده که نوبتی قدحی از شیر که مخلوط
با آب ساخته بودند نزد حضرت آوردند گرفت قدح را با شامید بر دست چپ وی
ابوبکر صدیق و بر جانب راست وی اعرابی بود عمر خطاب گفت یا رسول الله با بوبکر ده حضرت
باعرابی که بر دست راست وی بود داد و گفت الایمن فالایمن و در روایتی آنکه فرمود
الایمنون فالایمنون الا فیمنوا و در حدیثی دیگر وارد شده که قدحی نزد آن سرور آوردند
و از طرف یمین وی جوانی بود خورد ترین قوم و پیران و بزرگان از جانب یسار بودند
حضرت چون از ان قدح آشامید با آن جوان گفت دستوری میدهی تا به پیران
دهم این قدح را آن جوان گفت من ایثار نخواهم کرد بکسی را به نیم خوردهٔ تو پس
حضرت قدح را بوی داد و از آب آشامیدن از دهن مشک و از ثلمهٔ قدح نهی فرموده و غالبا
این نهی تنزیه است چه بصحت پیوسته از کبشهٔ انصاریه که گفت رسول صلعم بر من درآمد
و آب آشامید از دهن مشکی که آویخته بود در حال قیام پس من برخاستم و دهن آن مشک را
از ان قطع کردم یعنی برای آنکه بر سبیل تیمن و تبرک نگاه دارم و آب سرد شیرین
دوستترین شرابها بود نزد وی و مردی از انصار برای وی آب را در مشکهای کهنه
و در سایهٔ خنک میساخت و از موضع سقیا که از انجا تا مدینه دو روزه راه است
آب شیرین برای وی می آوردند و میفرمود که چون شب درآید بسم الله بگوئید و سر
ظرف طعام و شراب بپوشید و اگرچه بچوبی باشد که بطریق عرض بر سر آن ظرف نهند
و عادت کریمه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مسافرت آن بود که روز پنجشنبه بسفر بیرون می
و گاه روز دوشنبه و احیانا شنبه و چهارشنبه اختیار کردی و چون بعزم سفر برخاستی
فرمودی اللهم بک انتشرت و الیک توجهت و بک اعتصمت و علیک توکلت اللهم اکفنی ما اهمنی

وما لا اهتم و ما انت اعلم به منی عز جارک و جل ثناؤک و لا اله غیرک اللهم زودنی التقوی
واغفرلی ذنوبی و وجهنی للخیر اینما توجهت و در روایتی آمده که فرمود اللهم انت الصاحب فی السفر
والخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ بک من فتنة فی السفر و الکابة فی المنقلب اللهم اقبض لنا
الارض و هون علینا السفر و در روایتی آمده که میفرمود اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر و کابة
المنقلب والحور بعد الکور و دعوة المظلوم و سوء المنظر فی المال والاهل و چون بر راحله
سوار شدی سه بار گفتی الله اکبر بعد از آن این آیه بخواندی که سبحان الذی سخر لنا هذا
وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون الخ و این گفتی که اللهم انی اسالک فی سفری هذا البر
والتقوی و من العمل ما ترضی اللهم هون علینا السفر واطو لنا البعد اللهم اصحبنا فی سفرنا
واخلفنا فی اهلنا و در سفر چون بر بلندی رفتی تکبیر گفتی و چون فرود آمدی تسبیح گفتی و
گاه در بلندی میگفت اللهم لک الشرف علی کل شرف و لک الحمد علی کل حال و چون مسافر بودی
و شب در آمدی گفتی یا ارض ربی و ربک الله اعوذ بالله من شرک و شر ما فیک و شر ما خلق
فیک و شر ما یدب علیک اعوذ بالله من شر کل اسد واسود وحیة وعقرب و من شر ساکنی
البلد و من شر والد و ما ولد و چون وقت سحر در آمدی در سفر میفرمود سمع سامع بحمد الله و حسن
بلائه علینا ربنا صاحبنا وافضل علینا عائذا بالله من النار و میگفت چون در فراخ سالی سفر کنید
دواب خود را از علف و گیاه راه بی بهره مگذارید و چون در خشک سالی سفر کنید تعجیل نمائید
تا پیش از آنکه لاغر و بی مغز شوند بمقصد رسید و چون در شب فرود آیید که ساعتی برای نوم
و استراحت فرود آیید از سر راه دور شوید که راه محل دواب و مرجع هوام و گزندگان
است و از تنها مسافرت کردن نهی میفرمود و میگفت اگر مردم بدانستندی چیزی را که
در تنهائی است هیچ راکبی تنها در شب سیر نکردی و زنان را از مطلق سفر نهی میکرد
مگر که با او شوهر یا محرم بود و میفرمود ملائکه مصاحبت نمیکنند با رفقه که در میان ایشان سگ
و جرس باشد و جرس از مزامیر شیطانست و میگفت سفر قطعه ایست از عذاب چه مرد در سفر
قطع راحت و خواب و طعام و آب خود میکند و گاه در غزوات و از اسفار از رفقا متخلف
میشد و مردم ضعیف و مانده را میراند و گاه بر عقب خود سوار میکرد تا برفقا ملحق ساخت
و دعا خیر در شان ایشان بتقدیم میرسانید و چون از سفر مراجعت فرمودی گفتی آیبون
تائبون لربنا حامدون و چون در شهر در آمدی فرمودی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا

و یاران

و یارانی که در شهر بودند باستقبال آنحضرت بیرون میرفتند و کودکان اهل بیت را با خود می بردند
و نوبتی عبد الله بن جعفر را باستقبال وی بردند او را پیش خود سوار کرد بعد از آن یکی را از حسن
حسین آوردند او را در ردیف خویش ساخت و همچنان سه کس بر یک شتر سوار بمدینه آمدند و وقت
در آمدن در شهر چاشت یا آخر روز اختیار میفرمود و شب در نمی آمد و یاران را از آن منع
میفرمود و چون در آمدی بقدوم وی تا شتری یا گاوی را میکشتند و طعام میکردند بجهت ضیافت
مردم که بدیدن وی آمدندی و اول بمسجد رفتی و دو رکعت نماز گذاردی و نشستی از برای
مردم و مسافران را میفرمود که در شب سیر کنید که زمین در شب پیچیده میگردد و میگفت
در سفری سه کس همراه باشند یکی را امیری باید کرد و چون مردی داعیه سفری داشتی
بخبر باد حضرت آمدی فرمودی استودع الله دینک و خواتیم عملک و گاه فرمودی زودک الله
التقوی و غفر ذنبک و لقاک الخیر حیثما توجهت و بدانکه بهترین مردم از روی معاشرت
و مصاحبت با ازواج پیغمبر صلی بود صلی الله علیه و میفرمود خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم
لاهلی و با ایشان در غایت مدارا بود و اگر التماس امری بجای که از یکی از ایشان واقع شدی
و در آن محذوری نبودی آنرا مبذول داشتی و بثبوت پیوسته که گاهی عایشه صدیقه رضی الله
عنها از کوزه آب خوردی حضرت آن کوزه را از دست وی بگرفتی و از موضعی که او آب خورده
بود آب خوردی و چون از استخوان گوشت بدندان باز کردی آن سرور استخوان را از وی
بستدی و از موضع دهان وی گوشت بخوردی و در حالی که عایشه حائض بودی سر در کنار او
نهاده و گاه بروی تکیه زده قرآن خواندی و در سفری دو نوبت با صدیقه بطریق دویدن
مسابقت فرموده بار اول عایشه از وی در گذشت و نوبت دوم که عایشه فربه شده بود
آنحضرت از عایشه در گذشت فرمود هذا بذاک یعنی این سبقت در مقابل آن سبقت واقع شده
که تو بر من گرفته بودی و یکبار از در حجره بیرون می آمدند و یکدیگر را دفع میکردند
تا بیرون شدند و مرویست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت میان من و رسول الله صلی الله
علیه نوبتی سخنی واقع شد فرمود بکدام کس راضی هستی که میان من و تو حکم باشد با عبیده
بن الجراح راضی هستی گفتم نی او مردی لین است جانب تو خواهد گرفت فرمود بعمر راضی
هستی گفتم نی از عمر می ترسم فرمود شیطان نیز از وی می ترسد با ابوبکر راضی هستی گفتم آری
فرستاد و ابوبکر را طلبید و فرمود میان من و این زن حکم باش ابوبکر گفت یا رسول الله میان

شما حکم کنم گفت آری و نبیناد تکلم کرد من گفتم یا رسول الله عدل کن ابوبکر چون این سخن از
من بشنید دست بر آورد و طپانچه بر روی من زد که خون از هر دو سوراخ بینی من روان شد
و گفت لا ام لک که عدل خواهید کرد که رسول صلی الله علیه وسلم عدل نکند حضرت فرمود
از حکم ساختن تو ای ابوبکر مقصود و مطلوب ما این نبود و خود برخاست و بدست مبارک خویش
خون از روی و جامه من بشست و منقولست که چون عایشه غضب کردی آن سرور دست
بر دوش وی نهادی و گفتی اللهم اغفر ذنبها واذهب غیظ قلبها واعذها من الفتن و گاه بود
که در حضور مجموع ازواج دست بر یکی از ایشان نهادی و مزاح فرمودی و هر روز بعد از ادای
نماز عصر بر مجموع حجرات بگشتی و از احوال ایشان خبری گرفتی و چون شب در آمدی بحجره
آنکس که نوبت او بودی تشریف فرمودی و میان زوجات مطهرات بسویت مرعی میداشت
در نفقه و بیتوتت و جمیع اموری که بران قادر بود و میفرمود اللهم هذا قسمی فیما املک فلا تلمنی
فیما لا املک یعنی در محبت و مجامعت و گاه بود که در اول شب موافقت نمودی و غسل فرمودی
و بخفتی و گاه بعد از مجامعت وضو ساختی و در خواب شدی و در آخر شب غسل کردی و بسیار
بود که در یک شب و در یک روز مجموع حرمهای کاشانه طواف فرمودی و اکتفا بیک غسل
کردی و گاه بر همه طواف کردی و در عقب هر مجامعتی غسلی نمودی با وی گفتند چرا ای
همه یک غسل نمیکنی فرمود این طریقه ازکی و اطهر و اطیب است ام سلمه گوید رسول صلی الله
علیه وسلم چون با زنی از زنان خویش صحبت داشتی چشم مبارک برهم نهادی و جامه
بر سر پوشانیدی و با آن زن گفتی علیک بالسکینة والوقار و بصحت پیوسته
که آنحضرت را در امر جماع قوت چهل مرد از اقویا داده بودند لاجرم او را حلال بود که هر چند
زن خواهد نکاح کند نه زیاده بر نه و میفرمود حبب الی من دنیاکم النساء والطیب
وجعل قرة عینی فی الصلوات و عادات پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مجالست و مکالمه با اصحاب
آن بود که بطریقه تواضع و تخشع نشستی و نشست کردی و بسیار بود که در نشستن زانوها
برداشتی و دستهای مبارک را گرد پا حمایل کردی و گاه بر چیزی تکیه کرده بنشستی و احیانا
استلقا کردی و در آن حالت یکی پای را بر روی پای دیگر انداختی و سخن را شمرده
و شتابان فرمودی چنانکه اگر کسی خواستی تا کلمات و حروف آنحضرت را بشمارد ممکن بودی و سخن
را بتمام دهن و بی اشداق گفتی و اکثر اوقات سکوت اختیار میکرد و بقدر حاجت سخن

میگفت و از کثرت اطناب و املال و اخلال محترز بود و سخنان جامع پر فایده که همه محض حکمت و نصیحت بود
با یاران میگفت و گاه یک سخنی را سه بار گفتی تا حاضران یاد گیرند و فهم کنند و در هنگام تکلم
بهمه کف مبارک اشارت میکرد و گاه در حین تکلم کف دست راست بر بطن ابهام چپ زدی
و چون از امری تعجب نمودی کف یا کف دست را منقلب ساختی و چون در غضب شدی اعراض
نمودی و در آن مبالغه فرمودی و آثار غضب در بشره مبارک وی ظاهر شدی و در حالت غضب
محاسن مبارک خود را بسیار مس کردی و چون آنحضرت سخن میگفت حاضران مجلس شریف خاموشی
اختیار میکردند سر در پیش می انداختند کانما علی رؤسهم الطیر و از هر چه اصحاب تعجب نمودند
وی نیز تعجب می شد و بر هر چه ایشان ضحک مینمودند وی خاموش می بود یا تبسم میکرد و بسیار
نمی خندید و اگر خنده وی تبسم بود و غایت ضحک آنحضرت آن بود که دندان نواجذ
وی نمودی و گریه وی نیز در غایت اعتدال بود و اشک از چشمش روان گشتی و از سینه
وی گریه اش آوازی مثل جوشش دیگ شنیده شدی و گریه آن سرور یا برحمت بودی یا
برای شفقت بر امت یا از خوف حق تعالی بود و گاهی در بعضی از مهمات سوگند یاد میکرد
و بیشتر سوگند او این بود که والذی نفسی بیده و گاه لا و مقلب القلوب و گاه والله
و گاه لا والله و گاه لا واستغفر الله و چون از مجلس برخاستی سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان
لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک برای کفارت مجلس میگفت با یاران مقتضی
امر وشاورهم فی الامر در سوانح امور مشورت میفرمود و عایشه رضی الله عنها گوید ندیدم
کس مردی را که با مردم بیشتر مشورت کند از رسول صلی الله علیه وسلم و چند کلمه فارسیه
بزبان آن سرور گذشته و در مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم شعر میخواندند و استماع میفرمود
و طلب زیادتی میکرده تا گاه بود که صد بیت میخواندند ولیکن خود شعر نمیگفت و گاه گاه
گاه از بحر رجز بیتی بر زبان مبارکش میگذشت و بر غیر شعرا نیز تمثل مینمود و بعضی از آن
در باب سابق گذشت و گاه بود که یک مصراع از اشعار عرب غیر رجز بخواندی چنانکه
بصحت پیوسته که فرمود راستترین کلمه که شاعر گفته کلمه لبید است الا کل شیء ما خلا
الله باطل و مرویست از عایشه رضی الله عنها که گفت که دشمن ترین سخنها بسوی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم شعر بود و یکبار تمثل شد بقول شاعر شعر ستبدی لک الایام ما کنت
جاهلا ویأتیک بالاخبار من لم تزود و آن سرور چنین میخواند که و یأتیک من لم تزوده

بالاخبار ابو بکر گفت یا رسول الله چنین نیست فرمود من شاعر نیستم و گاه مصراع آخر را مصراع
اول چنانکه شاعر گفته بود میخواند و حکایات و اسمار در مجلس آنحضرت میگذشت و گاه بود که
خود برای اصحاب و ازواج بحکایات پیشینیان مشغول می شد و قصه خرافه و حکایت ام
زرع که حضرت برای زوجات مطهرات بیان کرده در کتب احادیث مشهور است و با
یاران مزاح میکرد عبد الله بن الحارث بن جزء گفت ندیدم من احدی را که مزاح بیشتر
از رسول خدا کرده باشد و لیکن مزاح از همه حق بود چنانکه صحابه یکبار گفتند یا رسول
الله بدرستی که تو با ما مزاح میکنی یعنی و حال آنکه این طریقه مناسب منصب تو نیست فرمود
انی لا اقول قولا الا حقا و عایشه رضی الله عنها گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسیار میکرد
و میگفت ان الله لا یواخذ المزاح الصادق فی مزاحه و آنچه فرمود و لا تمار اخاک و لا تمازحه
نزد علما محمول است بر مزاحی که در آن مزاح افراط باشد و شخص بر آن مداومت کند چه
موت ضحک و قسوة قلب و باز ماندن از یاد خدای تعالی است و غالب آنست که منجر به ایذا
و احتقار برادر مسلمان می شود و مسقط مهابت و وقار شخص میگردد فاما آنچه از این امور سالم
باشد جایز بل مستحبات اگر بر سبیل ندرت واقع شود چه رعایت آن کردن که
عیب نگویند و ایذا نکنند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم میکرده در غایت صعوبت است
و امام غزالی در احیاء العلوم آورده که از جمله غلطها عظیم آنست که آدمی مزاح را حرفه خویش
سازد و بر آن مواظبت نماید و در آن افراط کند آنگاه تمسک جوید بفعل رسول صلی الله
علیه و سلم و این کس همچون کسی باشد که دایم با حبشیان گرد و در لعب و رقاصی ایشان
نظر کند و تمسک جوید بآنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم دستوری داده است عایشه را در نظر لعب
و رقص ایشان در روز عیدی و این خطاست که بعضی از صغایر است که باصرار کبیره می
گردد و بعضی از مباحات است که گناه صغیره می شود باصرار و سزاوار نیست که ازین معنی
غافل شود و الله اعلم و از جمله مزاحهای رسول صلی الله علیه و سلم آنکه با انس بن مالک
فرمود یا ذا الاذنین و یکبار زنی نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله شوهر من ترا
میخواند فرمود شوهر تو کیست آیا آنست که در چشم وی سپیدی هست گفت در چشم وی
سپیدی نیست فرمود بدرستی که در چشم وی سپیدی هست آن زن گفت نی والله حضرت
فرمود هیچ احدی نیست الا که در چشم وی سپیدی هست یعنی بیاضی که محیط است

بخندد و با برادر خود انس که مرغکی داشت و با آن بازی میکرد و مرده بود یا ابا عمیر ما فعل النغیر و وقتی
مردی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شتری طلبید که بر آن سواری کند فرمود ترا بچه ناقه دهم
که بر آن سواری کنی آن مرد گفت من بچه ناقه چکنم حضرت فرمود آیا شتری هست که از ناقه نزاید
و مرویست که صفیه بنت عبد المطلب نزد آنحضرت رفت و حال آنکه پیر شده بوده و گفت یا رسول الله
دعا کن تا من به بهشت روم فرمود پیرزنان به بهشت نخواهند رفت صفیه از مجلس حضرت باز
گشت و میگریست فرمود خبر دهید او را که ایشان بحال پیری در بهشت نروند حق تعالی فرموده
انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا و ثبوت پیوسته که مردی از اهل بادیه بود زاهر نام که
از صحرا بمدینه آمدی برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم از ادویه بادیه چیزی برسم هدیه آوردی
و چون بیرون رفتی آن سرور تجهیز او کردی و فرمودی ان زاهرا بادیتنا و نحن حاضروه و رسول
صلی الله علیه و سلم او را دوست میداشت و حال آنکه او مردی قبیح الوجه و کریه المنظر بود روزی
حضرت باو رسید در وقتی که متاع خود را میفروخت آن سرور از عقب او در آمد و او را در بغل
گرفت و آن مرد حضرت را ندید و میدانست که کیست گفت این کیست مرا بگذار آنگاه باز نگریست
و معلوم کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم است پس از تمکن و تبرک ظهر خود را بسینه مبارک وی
ملصق گردانید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود کیست که این بنده را بخرد زاهر گفت یا رسول الله
و الله که مرا کاسد خواهی یافت آنحضرت فرمود و لیکن تو نزد خداوند تعالی کاسد نیستی و در روایتی
آنکه فرمود تو نزد خدای تعالی گرانبهایی و گاهی چون با حسن بن علی در حین طفولیت وی
مباسطت میفرمود زبان مبارک بیرون می آوردی چون حمره زبان آنحضرت را میدید خوش
وقت می شد و شادی مینمود و خوات ابن جبیر گوید که با رسول خدا صلی الله علیه و سلم در منزل
مر الظهران فرود آمده بودیم من از خیمه خود بیرون رفتم جماعتی زنان دیدم که با هم
سخن میگفتند باز گشتم و حله خویش پوشیدم و پیش ایشان رفتم و نشستم ناگاه رسول صلعم از خیمه
خویش بیرون آمد و گفت ای عبد الله چه سبب ترا پیش اینها نشانده ترسیدم از وی پس گفتم یا رسول
الله شتری دارم بسیار نفور رمنده میخواستم که بجهت قید او از اینها طنابی طلبم
آنحضرت روان شد من نیز در عقب وی روان گشتم پس ردای خود را بسوی من انداخت و بسوی
اراک رفت بیگوشه آمد و قضای حاجت نمود پس بیرون آمد و گفت یا عبد الله چه کرد آن
شتر نفور تو و چون از آن منزل کوچ کردیم در هر جا که بمن میرسید میفرمود السلام علیک یا عبد الله

سفر نفور توجه کرد تا بمدینه رسیدم من از شرمندگی و خوف کلمه دیگر با من آن سخن گوید مسجد را
و مجالست آنحضرت را ترک کردم چون مدتی باین نوع گذرانیدم فرصتی جستم و در ساعتی که
مسجد رسول صلعم خلوت بود بآنجا رفتم و نماز گذاردم آنحضرت از حجره بیرون آمده دو رکعت نماز
سبک گذارده آمد نزدیک من بنشست و من نماز را دور و دراز گردانیدم بامید آنکه
آن سرور ملول شود و مرا گذارده و برود حضرت دریافت فرمود ای ابو عبد الله نماز را هر چند
میخواهی تطویل کن من برنخواهم خاست تا زمانی که تو از نماز بیرون نیایی با خود گفتم عذری
باید گفت تا خاطر وی تسکین یابد چون سلام نماز باز دادم فرمود السلام علیک یا عبد الله
چه کرد شتر نفور تو گفتم بخدای که ترا براستی بعث فرموده که آن شتر از آن زمان که مسلمان
گشته ام نفور نگشته و آن عادت را گذاشته پس دو نوبت یا سه نوبت فرمود رحمک الله
و در روایتی آنکه فرمود الله اکبر الله اکبر اللهم اهد ابا عبد الله و دیگر هرگز آن سخن نرفت و در حضور
حضرت مزاح و مطایبات کرده از وی او تبسم فرموده و مقرر داشته مرویست که ضحاک بن سفیان
کلابی مردی بود بغایت قبیح الوجه آمد و با پیغمبر صلعم مبایعه کرد و عایشه پیش حضرت نشسته بود و پیش از
نزول آیت حجاب الحکایه گفت پیش من دو زن هستند احسن از این حمیرا یعنی عایشه یکی را
ترک کنیم تا تو او را بخواهی و عایشه می شنید گفت آیا او احسن است یا تو گفت نی من احسنم
از وی رسول صلعم از سوال عایشه از وی تبسم فرمود و تو هنی صهیب رومی رضی الله عنه یک
چشم درد میکرد و خرما میخورد حضرت فرمود خرما میخوری و حال آنکه رمد داری گفت من با آن چشم
دیگر میخورم آن سرور تبسمی فرمود چنانکه نواجذ وی نمود و مردی از انصار بود نام او نعیمان
مزاح کننده و بشرب خمر مبتلا بود و بارها وی را بمجلس حضرت می آوردند و بجهت شرب خمر نعلین
مبارک او را میزد و یاران را امر میفرمود تا بنعال خویش وی را میزدند و چون این امر از وی بسیار در وجود
آمد مردی از اصحاب رسول با نعیمان گفت لعنک الله آن سرور فرمود چنین مگوی که او خدا و
رسول او را دوست میدارد و مثل این حکایت در اثنای غزوه خیبر گذشته الغرض از نعیمان
را لطایف آن بود که چون قافله بمدینه آمدی و با ایشان چیزی خوب از طعام و غیر آن بودی
بخریدی بوام و نزد پیغمبر صلعم آوردی و گفتی این را بهدیه و تحفه برای تو آورده ام و چون صاحب کالا
بهای آن را از نعیمان تطلبیدی او را نزد حضرت آوردی و گفتی یا رسول الله بهای متاع وی را بده
رسول صلعم میفرمود نه تو این را بهدیه برای من آورده بودی نعیمان میگفت والله که بهای آن نزد من نبود

و دوست میداشتم که تو از آن بخوری و ترا باشد آن سرور تبسم فرمود و بهای آن را از نعیمان [illegible]
و از جمله عادات پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن بود که موی سر و لحیه خود را شانه میکرد اما چون [illegible]
هر روز بآن قیام نمی نمود و روغن در سر و محاسن میمالید و موی لب بر میداشت و بآن امر میفرمود
و بعضی بر آنند که فرمود جزوا الشوارب و ارخوا اللحی خالفوا المجوس و در روایتی ضعیف هست که از عرض
و طول لحیه مبارک بر می داشت و در آن را چیزی میداد و هر روز جمعه پیش از آنکه بنماز رود موی لب
بر میداشت و ناخن میچید و دست راست را برای وضو ساختن و طعام خوردن و موی شانه
کردن و مسواک نمودن و سرمه کشیدن و امثال آنها و دست چپ برای دفع اذی و استنجا
مقرر است و هر چه از کسی بگرفتی بدست راست بگرفتی و چون بکسی چیزی دادی بدست
راست بدادی و شبها سرمه اصفهانی در هر چشمی سه میل گاه در چشم راست سه میل
و در چشم چپ دو میل می کشید و در سفری که رفتی آئینه و شانه و مسواک و سرمه دان
و ظرف بوی خوش و مقراض و روغن دان همراه بودی و در حضر هر جا که شب میبوده
میفرمود آنها با وی می بود تا اگر احتیاجی بآنها افتد کفایت کند و از [illegible] موی
از وی بر کندن و موی سفید از سر و محاسن نتف نمودن نهی میکرد و ظاهر بعضی
احادیث صحیحه دالست بر آنکه موی مبارک را بحنا و در روایتی بحنا و کتم و در روایتی بورس
زعفران رنگ کرده و بعضی دیگر چنان معلوم می شود که شیب آنحضرت بمرتبه رسیده
بود که محتاج بخضاب شود چه در احادیث صحیحه وارد شده که در تمام موی سر و محاسن
آن سرور بیست موی سفید نرسیده پس در جمع میان روایات نفی و اثبات گویند
که حضرت گاهی برای تسکین صداع بر سر مبارک می نهاده احتمال دارد آنکس که موی او را
رنگین دیده گمان برده باشد که آن خضابست یا آنکه بوی خوش چون بسیار بکار می برد
و آنگاه جهت که بسبب تغیر رنگ موی می شود و راوی پنداشته باشد که آن تغیر
خضابست و جمعی از ائمه ترجیح روایت خضاب کرده میگویند راوی آن مثبت است
و اثبات بر نفی مقدم است والله اعلم و گاهی نوره می نهاد و در زوجات مطهرات آن
حضرت نوره بر وی می مالیدند و چون بعانه میرسید خود بتقدیم میرسانید و در روایتی دیگر
آنکه نوره ننهاده و چون موی عانه اش دراز می گشته می تراشید و جمهور محدثان
و اهل سیر برآنند که هرگز بحمام نرفته بلکه حمام را ندیده و حمامی که در مکه مشهور است

بحمام البنی همانا که گفته‌اند در موضعی غسل کرده دیتنا و تبرکا حمامی بران بنا کرده اند لیکن بعضی
از علما حنیفه رحمهم الله در مصنفات خویش آورده اند که حضرت بحمام در آمده و از جمله عادات آن
حضرت آن بود که او از اسما و کلمات حسنه تفاول یعنی فال نیک می گرفت و تطیر یعنی فال بد گرفتن
را مکروه میداشت و میفرمود لا طیرة فی الاسلام و خیرها الفال گفتند فال چیست
جواب داد کلمه صالحه که یکی از شما شنود و چون بمهمی و حاجتی بیرون رفتی از شنیدن یا راشد
و یا نجیح شگفته آمدی و نام نیک را دوست میداشت و میفرمود احب اسما نزد خداوند تعالی
عبد الله و عبد الرحمان است و میگفت زشت ترین نامها نزد حق تعالی ملک الملوک است
و اسم بد را تغیر میداد باسم نیک عاصیه را جمیله و برة را زینب و مرویست که اسم عزیز و
عتله و حکم و غراب و شهاب و حباب را تغیر داده و چون عاملی را میخواست که بجای فرستد
از نام او می پرسید اگر نام نیک داشت شادمان می گشت و اگر عکس بودی کراهت
در روی او پیدا می شد و چون چیزی می دیدی که از ان شگفته آمدی و بترسیدی از انکه
چشم وی دران تاثیر کند فرمودی اللهم بارک و لا تضره و میگفت چون به بیند یکی از شما چیزی را
که مکروه دارد بگوید اللهم لا یاتی بالحسنات الا انت و لا یدفع السیئات الا انت و لا حول
و لا قوة الا بالله و بعقیقه امر میفرمود از جهة پسر دو گوسپند و از برای دختر یکی و میگفت
در روز هفتم باید که کشته شود و مولود را نام نهند و از برای امیر المومنین حسن و حسین
رضی الله عنهما عقیقه نهاده و بروایتی برای هر یک یک گوسپند و بروایتی برای هر یکی
دو و اطفال را بعد از تولد نزد حضرت می آوردند تا کام ایشان را بدست مبارک خویش
بخرما بر میداشت و دعا برکت در شان ایشان بتقدیم میرسانید و از عادات آن سرور
آن بود که چون بخانه شخصی رفتی برابر در خانه استادی بلکه از جانب راست یا چپ
خانه در آمدی و استیذان کردی باین طریق که السلام علیکم السلام علیکم و یاران را امر
کرده بود که چون بدر خانه کسی روید و خواهید که در آیید اول سلام کنید و اذن مدهید کسی را که ابتدا
بسلام نکند و کلدة بن حنبل رضی الله عنه روایت کند که صفوان بن امیه مرا فرستاد نزد آن
حضرت و با آهو بچه و مقداری شیر و خیارکی چند چند و آن سرور در اعلی وادی بود و بس
بر وی در آمدم و سلام نکردم و اذن نطلبیدم فرمود باز گرد و بس بگوی السلام علیکم
در آیم یا نی و میگفت السلام قبل الکلام و لا تدعوا احدا الی طعام حتی یسلم و در حدیثی دیگر

آمده که السلام قبل السوال فمن بداکم بالسوال قبل السلام فلا تجیبوه و مرویست که روزی
شخصی بدر خانه آن سرور آمد و گفت ادخل حضرت یکی را گفت بیرون رو و این شخص را ادب
بیاموز و بگو تا بگوید السلام علیکم ا ادخل آن شخص بشنید و بآن دستور عمل کرد حضرت
وی را دستوری داد تا در آید و میفرمود چون یکی از شما را بخوانند و با رسول داعی بیاید این منادی
اذن است یعنی حاجت استیذان نیست بعد از ان و نصیحت پیوسته که فرمود چون الله
تعالی آدم را پیدا فرمود با وی خطاب کرد که برو نزد آن گروه و سلام کن بر ایشان و
ایشان جمعی بودند از ملیکه پس بشنو که ایشان تحیت تو چه نوع بجای می آرند که آن تحیت
تو و تحیت ذریه تو خواهد بود پس آدم رفت و گفت السلام علیکم ایشان گفتند
السلام علیک و رحمة الله و حضرت سلام باین طریق کردی که السلام علیکم یا علیک
و مکروه میداشت که در ابتدا بگویند علیکم السلام و میگفت در بهشت نخواهید رفت تا ایمان
نیارید و ایمان نیارید تا یکدیگر را دوستی نورزید ای دلالت کنم شما را بر چیزی که موجب
دوستی است افشا سلام کنید در میان یکدیگر و در صحاح وارد شده که بهترین خصال
اسلام اطعام طعام و افشاء سلام است بر هر که شناسی و هر که نشناسی و میفرمود صغیر
بر کبیر و قلیل بر کثیر و گذرنده بر نشسته سلام کند و میگفت نزدیک ترین خلق بخدا تعالی
آن کس است که پیش بکند در سلام و مرویست که نوبتی بر جمعی از کودکان و نوبتی دیگر
بر جمعی از زنان بگذشت و بر هر دو طایفه سلام کرد و بر مجلسی که دران مسلمان و مشرکان
با هم مخلوط بودند بگذشت و بر ایشان سلام کرد و در اغلب اوقات هیچ کس نتوانست
که در سلام سبقت گیرد و اگر کسی بر وی سلام کردی بمثل آن یا افضل از ان رد وی رد
کردی فی الحال بی تاخیر مگر در عذری بودی مانند نماز یا قضاء حاجت و جواب سلام اجانب
گفتی که مسلم نشود و باشارت الکف نکردی مگر در نماز بودی که آن زمان باکفش اشارت
بجواب کردی و گاه در جواب سلام علیک السلام یا و گفتی و چون شب در خانه در آمدی سلام
بنوعی کردی که بیداران شنیدندی و خفتگان بیدار نشدندی و فرمود یهود و نصاری را
ابتدا بسلام نکنید و میگفت چون یکی از شما برادر مسلمان برسد باید که سلام کند بر وی
و اگر در راه درختی یا دیواری میان هر دو حایل شود و بعد از ان بهم برسند باز سلام کند
بر وی و با انس فرمود که چون در خانه خود در آیی بر اهل خود سلام کن تا برکت سلام

بر تو و بر اهل تو برسد و نوبتی شخصی بدست کسی سلام بحضرت فرستاد فرمود بر تو و بر وی
سلام باد و عادت آنحضرت این بود که چون درآید سلام کند و چون بازگردد سلام
کند و فرمودی چون از مجلس برخیزید یکدیگر را سلام کنید زیرا که اول احق نیست از آخر
و چون بیاران رسیدی با ایشان مصافحه کردی و فرمودی نباشند هیچ دو مسلمان که
بهم رسند پس با یکدیگر مصافحه کنند الا که مغفور گردند پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند
و گاهی با کسی که از جای آمده بودی معانقه کردی با زید بن حارثه که از مکه بمدینه آمده و با جعفر
بن ابی طالب که از حبشه آمده و با ابوذر و ثمیت معانقه فرمود و از عادت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم این بود که چون عطسه زدی آواز عطاس خود آهسته ساختی و باستین روی
خود را پوشیدی و هر دو کف مبارک بر هر دو ابروی خود نهادی و میفرمود که خدا دوست میدارد
عطاس را دوست و تثاوب را مکروه میدارد و چون یکی از شما عطسه کند و الحمد لله
گوید حق است بر هر مسلمان که بشنود آنکه بگوید یرحمک الله و عطسه کننده در جواب
یهدیکم الله و یصلح بالکم و دو مرد نزد آنحضرت عطسه زدند یکی الحمد لله گفت او را جواب
یرحمک الله گفت و دیگری الحمد لله نگفت و جواب یرحمک الله نشنید و بگفت سبب
عطسه را تشمیت کنید اگر زیادت عطسه کند تشمیت مکنید که زکام دارد و عادت آن سرور
در رفتن آن بود که با حرکت تمام و سرعت اندک و وقار رفتی نه بطی و با کشان در زمین
و نه با قلق و اضطراب و طیش که در اول مشی متکبران و فسردگان و مرده دلان است
و ثانی مشی سبکسران و کم خردانست و حق تعالی میفرماید و عباد الرحمن الذین یمشون
علی الارض هونا ای بسکینة و وقار این خبر کرد و این نوع رفتن از آن حضرت بود و با وجود
این سکینه و وقار رفتن او چنان نمودی که گویا از بلندی فرود می آید و گاه چنان
رفتی که گویا خود را بچالاکی از زمین بر می دارد و گویا زمین در زیر قدم وی پیچیده
می شد و گاهی که با جمعی از یاران مرافقت نمودی ایشان را از پیش کردی و خود از
عقب ایشان رفتی و فرمودی دعوا ظهری للملائکة و گاه بنعلین و گاه بی نعلین یا بپای
برهنه رفتی و در بعضی از غزوات انگشت مبارکش بسنگ رسیدی و خون برآمد گفتی
هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت و آن سرور در حضر و سفر بر اسب
برهنه و بازین بر شتر و بر استر سوار شده و بر دراز گوش بالان دار و بی بالان نشستی

و در غالب احوال تنها سوار شده و گاهی شخصی را ردیف خود میکرد و اسیر و گاه شخصی دیگر را
از پیش خود سوار میکرده چنانکه سابقا گذشت و گاه بعضی از زوجات مطهرات خود را از پس
خویش سوار میکرده و بیشتر سواری وی بر اسب و شتر بوده و در امر سکنی و منزل آن
حضرت را و صحابه کرام او را اهتمام بسیار نبود بلکه بآن مقدار اکتفا کرده بودند که منع
سرما و گرما و منع دخول دواب و بهایم و استتار از عیون مردم حاصل شدی
و چون شب وقت خواب درآمدی وضو ساختی و جامها که روز پوشیده بودی بیرون کردی
و بر روی جامه خواب بنشستی و هر دو کف مبارک را جمع فرمودی و باد بر آن دمیدی
و سوره اخلاص و معوذتین بخواندی و کفها دست را بر اعضاء خود بمالیدی و بر طرف راست
تکیه کردی و کف دست راست در زیر روی راست درآوردی و گفتی اللهم باسمک
اموت و احیا و در روایتی آنکه فرمودی رب قنی عذابک یوم تبعث عبادک و گاهی
آنکه فرمودی باسمک ربی وضعت جنبی و بک ارفعه و گاه بر جامه خواب و گاه بر نطع و
گاه بر حصیر و گاه بر پلاس و احیانا بر زمین مجرد تکیه کردی و بالشی که حضرت بر آن تکیه
میکرد از ادیمی بود که لیف خرما بر ساخته بودند و آن سرور را در خواب واقعها می نمود
و با یاران میفرمود و گاه تعبیر میکرد و خواب یاران می شنود و معبری می ساخت و میگفت
اگر یکی از شما خوابی ببیند که او را مکروه آید باید که سه نوبت آن دمیدن از دست چپ [illegible]
و از شر آن واقعه و از شر شیطان استعاذه نماید و از آن دست که تکیه کرده باشد
بدستی دیگر گردد و با هیچ کس نگوید که آن واقعه ضرر نرساند و اگر خواب نیک بیند با حبیبی
لبیبی بگوید و چون از خواب بر می خاست میفرمود الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه
النشور و در هیچ حال یاد خدای تعالی ترک نمیکرد و از عادات آنحضرت این
بود که گاهی امراض را معالجه کردی تب را بآب سرد علاج میکرد و مرویست که چون
وی را تب گرفتی مشک آبی می طلبید و بر سر میریخت و اغتسال می نمود و میفرمود چون یکی
از شما را تب گیرد باید که آب سرد بر وی رش کنند سه شب در سحر و بگفت الحمی من فیح
جهنم فابردوها بالماء و علما گفته اند این نوع علاج مخصوص باهل حجاز بود چه اکثر حمیات
ایشان از تاثیر حرارت آفتاب است و حمی بوی پیش بوده لاجرم معالجه بآب سرد
میفرمود و شربا و اغتسالا و چون آن سرور را صداع طاری شدی خمار بر سر نهادی و گفتی

بدرستی که حنا نافع است باذن خداوند تعالی صداع را و چون کسی از درد سر شکایت نمودی
آوردی میفرمود اختضب بالحنا و علما گفته اند این دو نوع مخصوص است بصداعی که از یبس
نباشد بلکه از التهاب حرارة بود و اکثر صداع ایشان این نوع بوده مانند حمی
و درد چشم را بمعالجه نکوئی و آسایش در راه میفرمودی و علی مرتضی کرم الله وجهه
در درد چشم از اکل رطب منع کرده و هرگاه که یکی از امهات مومنین را چشم درد کردی
بوی نزدیکی نکردی تا شفا یافتی و علاج عذرة بقسط هندی میفرمود و عذره مرضی است
که طفلان را در حلق از غلبه خون پیدا می آید و از آنکه دایها کام طفلان را برای دفع این
مرض می فشارند و خون از آن بیرون می آرند نهی فرمود و گفت لا تعذبوا اولادکم بالغمز
من العذرة و نوبتی بحجره عایشه رضی الله عنها در آمد و دید که کودکی نزد او بود و از سوراخهای
بینی او خون میرفت یعنی از جهت آنکه گلوی وی را از عذره فشرده بود نزد حضرت رسید
که جهت این گفتند زحمت عذره یا دردی در سر دارد فرمود وای بر شما مکشید
اولاد خود را هر زنی که طفل او عذره یا وجعی در سر داشته باشد باید که قسط هندی
بگیرد و آنرا باب حل کند و در بینی آن طفل چکاند چنان کردند و آن طفل خلاص شد
زحمت شکم رفتن را چون از کثرت ماده بودی معالجه بتقویت اطلاق کردی بعضی روایت
که مردی آمد نزد حضرت و گفت برادر مرا زحمت شکم است فرمود شربت عسل دهش
رفت و باز آمد و گفت شربت عسل دادمش و او را نفع نرسانید باز فرمود شربت
عسل دهش همچنین دو نوبت و یا سه نوبت رفت و باز آمد در بار سیم یا چهارم
فرمود صدق الله و کذب بطن اخیک و علما گفته اند مراد از کذب بطن عدم انتفاع
بآن از جهت کثرت ماده فاسد پس آن مرد نوبتی دیگر برادر خود را شربت عسل داد
و شفا یافت و گفته اند حکمت در تکرار امر آنست که دوا را باید که مقدار
و کمیتی بحسب حال مرض باشد که اگر کمتر از آن بود مرض زایل نکند و اگر بیشتر
از آن باشد مسقط قوت گردد و چون آن مرد بمرض خود چندان عسل نداد که با مرض
مقاومت کند شفا نمی یافت لاجرم حضرت باز بآن میفرمودش تا بمرتبه خلاص رسید
و معالجه استسقا بشیر و بول شتر میفرمود چنانکه نفر عرنیین را که این زحمت داشتند باد
علاج فرمود و شرح آن قصه در باب سابق گذشت و خشکی مزاج را مداواه بتلیین میکرد

و از برای تلیین سنا را اختیار میفرموده و میگفت اگر چیزی بودی که از مرگ شفا دادی سنا بودی و فرمود
بهترین چیزها که بآن دوا میکنید سعوط و لدود و مشی است سعوط داروی است که از راه بینی
بدماغ چکانند و لدود آنکه از جانب دهن در حلق ریزند و مشی داروی مسهل است و ذات
الجنب را علاج بقسط بحری و زیت کردی و خارش بدن و غلبه قمل را بپوشیدن پیراهن ابریشمین
علاج میفرمود و معالجه جراحتها بخاکستر سوخته میکرد و درد دل را علاج بعجوه مدینه میفرمود و سعد رضی
الله عنه گوید بیمار بودم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعیادت من آمد و دست بر سینه من نهاد
چنانکه راحت و خوشی آنرا در دل خود یافتم و فرمود بدرستی که تو مرد مفؤودی یعنی فؤاد تو وجع
یافته است پس برو نزد حارث بن کلده ثقفی که او مردی متطبب است تا هفت خرما از عجوه
مدینه بگیرد و با استخوان بکوبد و آنرا لدود سازد و در دهان تو بچکاند و شراب و دواها که از
بدن بیرون می آید بذریره علاج میکرد و آن داروئیست هندی که از قصب الذریره بیرون
آید و زحمت عرق النسا را دنبه گوسفند عربی که بگدازند آنرا و بر سه بخش کنند و در سه روز
هر روز بناشتا یک بخش بیاشامند دوا میفرمود و میگفت لا شفاء الا فی شرطة محجم او
شربة عسل او کیة بنار و انا انهی امتی عن الکی و چند نوبت حجامت فرمود و اجرة حجام
داده حجام داده و میگفت بهترین چیزی که بآن تداوی کنند حجامت است و علاج زهری
که در خیبر خورده بود حجامت کرد بر بین الکتفین و سحری را که یهود بر آنحضرت کرده بود معالجه
کرد بحجامت بر سر مبارک و در وقت ضرورة و احتیاجی بعضی از یاران را تجویز داغ فرمود
و گاه معالجه بدن بتقی می نمود و میگفت بیماران را باکراه طعام و شراب مدهید که حق تعالی
ایشانرا طعام و شراب میدهد و علما گفته اند حکمت درین آن تواند بود که طبیعت مریض
بانضاج ماده و اخراج آن مشغول است و طعام و شراب طبیعت بیمار را از آن کار باز
میدارد و مرض قوت میگیرد و بیماران را با حمیه میفرمود و میگفت که ایشانرا تلبینه دهید که غم را
از دل ایشان می برد و راحت بدل ایشان میرساند و تلبینه طعامیست رقیق که از آرد
جو با بخته سازند بشرط آنکه تمام بخته شود در قوام و رقت شیر باشد و مقداری از عسل داخل
آن کنند و آنرا تلبینه بجهت آن گویند که در رقت و بیاض شبیه شیر باشد و میگفت بیماران را بنهی
خویش شاد کنید و اندوه از وی بردارید و از وی تداوی بمحرمات منع میفرمود و میگفت ان الله
لم یجعل شفاءکم فیما حرم علیکم و مردی از آنحضرت سوال کرد از خمر ساختن نهی فرمود گفت از برا

دوا بی‌ساز بر فرمود لیس بدواء و لکنها داء و در اخبار وارد شده که من تداوی بالخمر فلا شفاه الله
و از مخالطه با کسی که امراض ساریه داشت مثل جذام و برص منع میکرد و ابوهریره رضی الله
عنه از حضرت صلی الله علیه و سلم روایت کند که گفت فر من المجذوم فرارک من الاسد و مردی
مجذوم از قبیله ثقیف آمده که با آن سرور بیعت کند فرمود انا قد بایعناک فارجع و در اخبار وارد
شده که سخن گوی با مجذوم در حالی که میان تو و او مقدار یک نیزه بود و جذام مرضی خبیث است
که از انتشار سودا در همه بدن پیدا می‌آید و مزاج اعضا و هیئت آن تباه و متغیر میشود
و احادیث دیگر بصحت رسیده که نفی عدوی میکند مثل آنکه فرمود لا عدوی ای لا یعدی شیء
شیئا و بثبوت پیوسته که یک نوبت دست مجذومی را گرفت و در کاسه خود در آورد و فرمود
کل بسم الله ثقة بالله و توکلا علیه و با او طعام خورد و وجه جمع میان روایات نفی و اثبات
اعدا آنکه گویم روایت نفی محمول است بر آنکه این امراض بطبع خود متعدی نیست چنانکه فلسفی و دهری
میگویند لکن خداوند تعالی مخالطه مریض با این امراض را با صحیح سبب اعدا مرض از وی بصحیح
میگرداند و گاه هست که این اعدا از سبب خود که مخالطه است تخلف میکند چنانکه در دیگر
اسباب یا آنکه نفی عدوی همچنان بر عموم خود است ولیکن امر باحتراز از برای آن است
که مبادا بعد از مخالطه آن مرض بهم رسد و تصور آن کند که عدوی حق است پس در وهم افتد
و این از قبیل سد ذرایع است یا آنکه امر اجتناب از مجذوم امر استحباب و احتیاط و ارشاد است
و مواکله با مجذوم برای بیان جواز یا آنکه گوییم هر یک از نفی و اثبات نسبت بکسی قوی است
کسی که کامل الایمان و تام التوکل بود او را از مخالطت با این نوع مریض ضرری نرسد
زیرا که قوت ایمان و توکل او عذری واقع است و کسی که ضعیف الایمان و التوکل باشد
او را احتیاط و اجتناب باید کرد و آن سرور هر دو طریق را مباشر شده تا اقویا بطریقه
توکل و ضعفا بطریق تحفظ اقتدا بوی نمایند و ازین قبیل است احادیثی که در باب وبا و طاعون
وارد شده و در بعضی احادیث بثبوت پیوسته که الفار من الطاعون کالفار من الزحف و نیز
ازین احادیث دیگر هست که دلالت میکند بر آنکه از وبا و طاعون باید گریخت و در حدیثی
دیگر آمده که ان من القرف التلف و فرموده که طاعون عذابیست که فرستاده شد بر بنی اسرائیل
یا بر جمعی از امم ماتقدم چون بشنوید که طاعون در زمین واقع شده بآنجا مروید و چون واقع شود
در زمینی که شما در آنجا باشید از آنجا بیرون مروید از جهت فرار از آن و ازینجا معلوم میشود که احتراز

از آن

از آن جایز نیست و جمع متعین است والله اعلم و حضرت فرموده که از چشم زخم افسون کنند و میگفت
العین حق و لو کان شیء سابق القدر لسبقته العین و میگفت لا رقیة الا من العین او حمة ای لا رقیة
اولی و انفع منهما و ذلک مرویست که سهل بن حنیف در محلی غسل میکرد عامر بن ربیعه وی را برهنه
دید و در حسن بدن او تامل کرد و گفت والله که من مثل جلد این مرد جلدی ندیدم نه از مردان و نه
از دختران مخدره و سهل در همان لحظه بیفتاد این خبر چون بآن سرور رسید عامر را غضب کرد و گفت
برای چه میکشد یکی از شما برادر خود را با عامر خطاب کرد که چرا دعای برکت نکردی مر او را اکنون برای
وی غسل کن پس عامر روی و دو دستها و مرفقین و رکبتین و اطراف رجلین و داخل ازار
خود را در قدحی بشست و آن آب را بر سهل بریختند در ساعت نیکو شد و منقولست که در خانه ام
سلمه رضی الله عنها کنیزکی را دید که بر روی او اثر نظر جن است فرمود رقیه کنید او را
که نظر جن بروی افتاده و مرویست که آنحضرت نماز میگذارد و در آن حال عقربی انگشت مبارک
او را بگزید چون از نماز فارغ شد فرمود لعنت خدای بر عقرب باد که پیغمبر و غیر پیغمبر را میگزد
الحال ظرفی آب و نمک طلبید و آن انگشت در آنجا بماند و سوره اخلاص و معوذتین میخواند تا الم
آن زایل گشت و رقیه بفاتحة الکتاب و معوذتین و آیة الکرسی و دیگر معوذات در احادیث
صحیحه ثابت شده و از آنجمله رقیه جبرئیل است علیه السلام که پیغمبر را صلعم بآن رقیه نموده
بسم الله ارقیک و دیگر تعویذات که برای رقیه عین و غیر آن مقرر فرموده در کتب مبسوط حدیث
هست و این کتاب محل تفصیل آنها نیست تنبیه بعضی از محققان محدثین گفته‌اند که طب پیغمبر
با طب اطبا دیگر نسبتی ندارد چه طب آنحضرت متیقن النفع است قطعا زیرا که مقصد آن
وحی الهی و مشکوة نبوی و کمال عقل اوست اما طب دیگران غالب ماخوذ است از حدس
ظن و تجربه که مظنه خطاست و هر آنکس که بطب نبوی منتفع نشود یقین باید دانست که از
نقصان ایمان اوست و هر آنکس که آنرا بقبول صدق تلقی کند و باعتقاد پاک قبول کرده
البته بآن منتفع شود چنانچه قرآن کریم که شفاء قلوب و صدور است هر آنکس که آنرا بقبول تلقی
ننماید موجب زیادتی مرض و وبال او شود و مقرر است که شرط انتفاع بیمار به دوا آنست
که آنرا باعتقاد و نفع قبول کند تا طبیعت بر آن اقبال نماید و بآن استعانت نماید بر دفع علت
چنانکه عسل را از اکابر در مجموع امراض معالجه الحبة السوداء کرده که حضرت فرموده فی الحبة السوداء
شفاء من کل داء الا السام و بعضی دیگر در جمیع بیماریها عسل بکار داشتی چه حق تعالی در قرآن

مجید در شان عسل فرموده فیه شفاء للناس و به برکت حسن اعتقاد آن امراض رفع شد بی التوقف

فصل [...] در بیان مخصوصات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدانکه ذات ائمه شافعیه رحمهم الله آن است
که خصایص آن سرور را در اول کتاب نکاح ایراد کنند زیرا که مخصوصات وی در نکاح بسیار است
و بعضی از مجتهدان ایشان بر آنند که در خصایص آنحضرت سخن نباید کرد برای آنکه مروت
منقضی گشت و اکنون فایده معتد بها ندارد و لیکن جمهور ایشان تجویز کلام درین باب کرده‌اند
و امام نواوی رحمه الله در بعضی از مصنفات خود آورده که صواب آنست که جزم کنند بجواز بلکه
باستحباب آن و اگر بوجوب آن قایل شوند دور نیست زیرا که ربما که جاهلی بعضی از خصایص آن
حضرت را در احادیث صحیحه بیابد و نداند که از خصایص ویست و عمل بران کند اخذا باصل
التاسی پس واجب بود بیان آنها تا معلوم شود و عمل بران نکند و کدام فایده ازین مهم
و اتم تواند بود والله اعلم پس بدانکه آنحضرت را حق تعالی مخصوص کردانیده بخصایص
متعدده و آن چهار قسم است اول واجبات دوم محرمات سیوم مباحات چهارم
فضایل و درین کتاب فضایل آنحضرت را در فصلی علیحده مذکور و اهتمام باثبات آن مقدم مسطور
شده و درین فصل آن سه قسم دیگر بر وجه اختصار و تلخیص مبین خواهد گشت ان شاء الله تعالی
اما قسم اول که واجباتست حکمت در تخصیص آنها بزیادتی زلفی و حصول درجات علیای
مروا به در احادیث قدسیه بصحت رسیده که لن یتقرب المتقربون بمثل اداء ما افترضت
علیهم و بعضی از ائمه بر آنند که ثواب فریضه بر ثواب نفل زایده است بهفتاد درجه و این معنی
را استخراج نموده‌اند از حدیث سلمان فارسی رضی الله عنه که حضرت در شان رمضان
فرموده من تقرب فیه بخصلة من خصال الخیر کان کمن ادی فریضة فیما سواه و من ادی
فریضة کان کمن ادی سبعین فی غیره و طریق استخراج آنست که درین حدیث شریف
نفل را در ماه مبارک رمضان مقابل کردانیده بفرض در غیر ان ماه و فرض را دران ماه
مساوی ساخته بهفتاد فرض در غیر آن ماه پس فحوای این حدیث اشعاری دارد بانکه
فرض زاید است بر نفل بهفتاد درجه والله اعلم و از جمله این قسم واجبات اول و دوم
و سیوم نماز وتر و چاشت و قربانیست بدلیل حدیث ابن عباس رضی الله عنهما که رسول
صلعم فرمود ثلث هن علی فرایض و لکم تطوع النحر و الوتر و رکعتا الضحی و در روایتی رکعت
الفجر بجای رکعت الضحی واقع شده و این حدیث را جمعی از ائمه کامثال احمد حنبل و بیهقی و دار

قطنی و حاکم و ابن عدی در مصنفات خود بطرق متعدده ایراد کرده‌اند و تمامی آنها ضعیفست
پس اثبات خصوصیات این سه امر بآن نتوان کرد خصوصا که آنرا از احادیث قولیه و
فعلیه معارضی بود و هر چند که بعضی ازان معارض ضعیف باشد چه از انس مروی است
باسناد ضعیف که حضرت فرموده امرت بالوتر و الاضحی و لم یعزم علی و بعضی بسند صحیح
که آن سرور در سفر وتر بر راحله میگزارده و آن امارت عدم وجوبست و از بعضی صحابه
بصحت رسیده که گفته‌اند ما ندیدیم که پیغمبر صلعم نماز چاشت گزارده و از عایشه پرسیده‌اند
که پیغمبر صلعم نماز چاشت میگزارد جواب داد که نی مگر گاهی که از سفر باز آمدی پس بدانکه
قول اول تخصیص وجوب وتر و تحریر را بآنحضرت بنا بر مذهب شافعیانست رحمهم الله
و اما علما مذهب ابو حنیفه کوفی رحمهم الله آنست که وتر بامتی بر امت نیز واجب است
لکن در جوابی که شافعیه گویند بمعنی فرض است و وجوب در مذهب حنفیه دون الفرض
چهارم تهجد است بدلیل آیه و من اللیل فتهجد به نافلة لک ای زیادة علی ثواب الفرائض
بخلاف تهجد غیر آنحضرت که از برای نقصانیست که متطرق شده باشد بفرایض تا نوافل
تکمیل فرایض کرده و آن سرور صلعم معصوم است ازانکه خللی بفرایض او راه یابد و صحیح نزد
ائمه شافعیه رحمهم الله آنست که تهجد در اول حال بر آنحضرت واجب بوده و لیکن در
در حق او منسوخ گشته و درین معنی از عایشه رضی الله عنها حدیثی در صحیح مسلم مرویست
پنجم مسواک کردن بدلیل حدیث عایشه که رسول صلعم فرمود ثلث هی علی فرایض و هی لکم سنة
الوتر و السواک و قیام اللیل و این حدیث را بیهقی در سنن و خلافیات خویش آورده
و تضعیف نموده و لیکن ابو داود و بیهقی در سنن خود و ابن خزیمه و ابن حبان در صحیحین
خویش و حاکم در مستدرک خود حدیثی روایت کرده‌اند از طریق عبد الله بن حنظلة
بن ابی عامر الغسیل که در اول حال پیغمبر صلی الله علیه و سلم مامور بود بانکه برای هر نمازی وضوی
سازد خواه طاهر و خواه غیر طاهر باشد و چون آن معنی بر آن حضرت دشوار بود
مامور شد بانکه مسواک کند برای هر نمازی و وجوب وضو برای هر نمازی ازوی برداشتند
فاما امام احمد حنبل در مسند خود و طبرانی در معجم کبیر خویش حدیثی از واثلة بن الاسقع
رضی الله عنه روایت کرده‌اند که پیغمبر صلعم فرمود امرت بالسواک حتی خشیت ان یکتب
علی و این حدیث دلالت بر عدم وجوب سواک میکند بر آنحضرت و لهذا بعضی از ائمه

شافعیه رحمهم الله گفته اند سواک در حق آنحضرت مستحب است چنانکه در حق امت والله اعلم
ششم مشاورت کردن با ذوی الاحلام در مهمات بدلیل ظاهر آیت وشاورهم فی الامر
واختلاف کرده اند مفسران را درین که در کدام امر از امور آنحضرت مامور است بمشاورت بعضی
برانند که در حروب ومکاید دشمن وجمعی برانند که در تمام امور دنیا وطایفه میگویند
در امور دین ودنیا وبعضی دیگر برانند که در ان چیزی که از جانب حق تعالی دران باب
نزد آن حضرت عهدی نباشد هفتم گزاردن دین میتی که از وی چیزی نمانده باشد که وفا
بدین او کند بدلیل حدیث ابوهریره رضی الله عنه که در صحیحین از وی مرویست که گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود من توفی من المومنین فترک دینا فعلی قضاؤه ومن ترک مالا فلورثته
وخلاف است در انکه از مال خاصه خود ادا میکرده یا از مالی که معد بود از برای مصالح
مسلمانان وبنابر قول اخیر هر پادشاه که بعد از ان حضرت باشد بر وی واجب است که از
مال مصالح ادا کند یا نی ودرین مسئله نیز خلافست واصح انست که واجب نیست هشتم مصابرت
نمودن در حرب با دشمن اگر بسیار بود وزیاده بر ضعف بخلاف امت که چون دشمن زیاده
بر ضعف باشد واجب نیست بر ایشان مصابرت نهم تغیر نمودن منکر بعضی را که بیند
واگر در تغییر خوف وخطر بود چه حق تعالی وعده فرموده او را بانکه از دشمنان نگاه
دارد که والله یعصمک من الناس بخلاف امت که در حین خوف وجوب از ایشان
ساقط می شود دهم مخیر گردانیدن زوجات مطهرات خود میان اختیار زینت
دنیا ومفارقت آنحضرت ومیان اختیار آخرت وبقاء در ظل عصمت او بدلیل آیه کریمه
یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها الی قوله اجرا عظیما
وچون زوجات آنحضرت اختیار آخرت کردند حرام شد بران سرور که بر سر ایشان
زن خواهد وزنی دیگر را بجای یکی از ایشان بدارد وبرای مکافات حسن صنیع ایشان
واین آیه نازل شد که لا یحل لک النساء من بعد ولا ان تبدل بهن من ازواج بعد از این
آیت منسوخ گشت تا بر ایشان منت باشد از رسول صلی الله علیه وسلم بترک زن خواستن
بر سر ایشان وآیه ناسخ آنکه انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن قسم دوم از
مخصوصات آنحضرت که محرمات است حکمت در تخصیص تحریم ان اشیا بآن سرور آن است
که اجر در اجتناب محرم بیشتر است از اجر در اجتناب مکروه وفعل مندوب زیرا که محرم در جنبات

مثل واجب در مامورات واز جمله محرمات بر آنحضرت یکی زکوة است ودرین خصیصه آل آنسرور
با وی شریک اند بسبب وی زیرا که زکوة را در حدیث صحیح مسلم اوساخ الناس خوانده و
او وآل او منزه است از ان که اوساخ الناس را قبول کنند ودیگر انکه زکوة بر سبیل ترحم
که مبنی از ذل آخذ است بفقیر ومسکین وسایر مصارف آن میدهند وحق تعالی در عوض
آن از غنیمت که ماخوذ است بطریق عز وشرف نصیبی بایشان داده واکنون که خمس غنیمت
ازین منقطع گشته بعضی از علما تجویز کرده اند که از زکوة بایشان دهند واختلافست
علما را که انبیا دیگر در ثبوت این خصیصه با وی شریک هستند یا نی واصح نزد علما
شافعیه رحمهم الله آنست که بر ان سرور حرام است وبر آل او حرام نیست والله اعلم
دوم خوردن سیر وپیاز وگندنا وسایر چیزها که رایحه کریهه بدلیل انچه ثابت شده که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم این اشیا را تناول نفرموده وچون مثل این اشیا در مجلس آن
حضرت می شد با اصحاب میگفت که شما بخورید ومن نمیخورم بدرستی که من مناجات میکنم با
کسی که شما را از وی گوئید واشبه نزد علما شافعیه آنست که خوردن این اشیا وی را
مکروهست نه حرام زیرا که در صحیح مسلم از ابو ایوب مرویست که گفت پرسیدم از آنحضرت
سیر وپیاز حرام است فرمود نی ولیکن من مکروه میدارم آنرا از جهت رایحه آن ودر
مسند امام احمد وسنن ابو داود از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت آخر
طعامی که پیغمبر صلعم تناول کرد طعامی بود که دران پیاز بود سوم تکیه کردن در حالت
اکل بدلیل انکه فرموده اما انا فلا آکل متکیا واشبه نزد علما شافعیه رحمهم الله آنست
که وی را مکروهست چنانکه امت را چه درین باب چیزی که مقتضی تحریم باشد ثابت نشده
واجتناب پیغمبر صلعم از چیزی دلالت نمیکند بر انکه آن چیز بر وی حرام بود چهارم خط
نوشتن بدلیل آیه کریمه ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون وتوجیه کتابی که
در روز صلح حدیبیه فرموده در باب سابق در ذکر صلح حدیبیه مذکور شد پنجم شعر گفتن
بدلیل آیه وما علمناه الشعر وما ینبغی له ومراد از شعر کلامیست مقفی موزون که صادر شود
از شخص عن قصد وبعضی غیر رجز بوده یا بی قصد اتفاق از وی واقع شده ششم بیرون
کردن جامه جنگ بعد از پوشیدن آن بر دشمن رسیده وبایشان مقاتله نموده بدلیل
حدیث ابن عباس وجابر رضی الله عنهم که لا ینبغی لنبی اذا اخذ لامة الحرب واذن لـ

فی الناس بالخروج الی العدو ان یرجع حتی یقاتل اخرجه الامام احمد من طریق جابر
والبیهقی من طریق ابن عباس هفتم الثقات و نظر کردن بزخارف دنیا که مردم
بآن متمتع می گیرند بدلیل آیه کریمه ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم الآیه
هشتم خائنة الاعین و مراد بخائنة الاعین اشارت است بدست یا بسر بالحکم امری
مباح از قتل و ضرب بر خلاف آنچه ظاهر حال مشعر است بآن و دلیل این خصیصه از
باب سابق دانسته شد در قصه امام عبد الله بن سعد بن ابی سرح که حضرت
فرمود لا ینبغی لنبی ان یکون له خائنة الاعین نهم چیزی بکسی دادن برای آنکه
زیاده از آن از وی بستاند بدلیل آیه کریمه ولا تمنن تستکثر و اتفاق جمهور مفسران
را که معنی آیه آنست که مذکور شد و این نهی مخصوص است به پیغمبر صلعم دهم نگاه داشتن
زنی که آن زن نکاح او را مکروه دارد و مستشهد این مسئله ساخته اند حدیث عائشه رضی
الله عنها که امام بخاری رحمه الله در صحیح خویش آورده که گفت دختر جون را چون حضرت
نکاح کرد و با او خلوت ساخت و نزدیک با او نشست او گفت اعوذ بالله منک آن
سرور فرمود تحقیق که پناه جستی بعظیمی ملحق باهل خویش شو و قصه تخییر نیز تایید این خصیصه
می نماید یازدهم نگاه کردن حره کتابیه بدلیل آنچه روایت کرده شد که حضرت فرمود
خواستم از پروردگار خود که زن نکنم مگر کسی را که در بهشت با من باشد پس عزرا از آن
داشت و منقول است که میان فاطمه و عائشه رضی الله عنهما مفاخرت واقع شد
فاطمه با عائشه گفت که من افضلم از تو زیرا که بضعه از رسول خدایم عائشه گفت در امور دنیا
چنین است که تو میگویی لیکن فخری که اعتبار تمام دارد بحسب آخرت است و من با پیغمبر
صلعم در بهشت در درجه او خواهم بود و تو با علی در بهشت در درجه او خواهی بود پس ببین
که فضل بین الدرجتین چه مقدار است فاطمه بگریست عائشه برخاست و سر و برا بوسید
و گفت کاشکی من یک موی بودمی بر سر تو و چون این امر مقرر شد که زنان آنحضرت
در بهشت با او خواهند بود پس حرام باشد بر وی نکاح حره کتابیه زیرا که بهشت بر کافر
محروم است و ایضا آن زن بنابر کفر خود صحبت آن سرور را مکروه خواهد داشت
ائمه ما حنفیه رحمهم الله بر اثبات این خصیصه چنین استدلال نموده اند و بر هر دو دلیل آن
دوازدهم نکاح کنیز کتابیه زیرا که جواز نکاح او مشروط است بدو شرط یکی خوف

عنت دوم فقدان طول حره و پیغمبر صلعم از اول معصوم است و وجود شرط دوم که فقدان
در حق وی معتبر نیست چه نکاح آن حضرت مفتقر بمهر نیست ابتدا و انتها قسم سوم
که مباحات است حکمت در تخصیص آنها به پیغمبر صلعم توسعه است بر وی و تنبیه است
بر آن معنی که آنچه مخصوص است بآن واز مباحات مشغول کننده او نیست از طاعت چنانکه
مشغول کننده غیر اوست و مراد بمباح درین محل آن نیست که طرفین فعل و ترک مساوی
باشد زیرا که آن حضرت وصال میفرمود و در حق او قربت بود بلکه مراد او ما لا حرج
فی فعله ولا فی ترکه است و از جمله مباحات بآن سرور یکی وصال است در روزه و
معنی وصال و دلیل مخصوص بودن آن حضرت در فصل عبادات مذکور شد دوم اختیار
کردن و برای خود خواستن از غنیمت پیش از قسمت که در عرف محدثان و فقها و اهل سیر
آن را صفی مغنم گویند و احادیث صحیحه دلالت بر ثبوت این خصیصه میکند مر آن
سرور را و از جمله صفایا آنحضرت صفیه و ذو الفقار بوده سوم دخول مکه بغیر احرام
بی عذری بدلیل حدیث مسلم که از جابر رضی الله عنه روایت کرده که گفت رسول خدا
در روز فتح مکه درآمد بغیر احرام و بر روی عمامه سودا بود و در جواز این امر دیگری را
بی عذر خلاف است و مراد از مکه اینجا حرم است چهارم قتل در حرم مکه بدلیل
امر بقتل ابن خطل در حالی که متعلق باستار کعبه بود در روز فتح مکه چنانکه گذشت
پنجم حکم کردن بمجرد علم خود بخلاف دیگر قضات بدلیل حدیث هند در صحیحین که
از پیغمبر پرسید که ابو سفیان مردی بخیل است آیا مرا گناه باشد اگر از مال او بی
اذن او برای نفقه خود و فرزندان چیزی بردارم حضرت فرمود خذی من ماله
ما یکفیک و ولدک بالمعروف و درین استدلال تاملی هست زیرا که احتمال دارد
که این سخن از آن سرور بر سبیل افتا واقع شده باشد نه بر سبیل حکم ششم حکم کردن
از برای نفس خود و از برای فرزند خود زیرا که وی معصوم بود از میل هفتم قبول کردن گواهی
آنکس که برای وی گواهی دهد بدلیل آنچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم اسبی از اعرابی
خریده بود از بنی مره و آن اعرابی منکر شد و گواه طلبید خزیمة بن ثابت انصاری
گواهی داد حضرت فرمود چگونه گواهی میدهی برامری که در آن امر حاضر نبودی گفت یا رسول الله ما
آسمان تصدیق نمائیم و در آنچه در زمین واقع شود تصدیق نکنیم رسول صلی الله علیه و سلم

اورا از الشهداء ومن خوانده‌اند هشتم حمی گرفتن از برای خود ولیکن این خصیصه هرگز از آنحضرت
واقع نشده نهم اخذ طعام و شراب در وقت احتیاج از کسی که مالک آن و محتاج بآن
و بر آنکس واجب بود بذل آن طعام و شراب و اگر چه اتقا مهجه جان رسول ص نماید هر چند
خوف فوت مهجه خود داشته باشد بدلیل آیه کریمه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و این
خصیصه نیز هرگز از آنحضرت واقع نشده دهم عدم انتقاض وضوی بسبب خواب
بخلاف غیر او زیرا که چشمان وی در خواب می‌شد ولیکن دلش بیدار بود و حضرت فرموده
تنام عینای ولا ینام قلبی و درین خصیصه سایر انبیا با آن سرور شریکند چه در صحیح
بخاری از انس رضی الله عنه در حدیث اسری مروی گشته که و کذلک الانبیاء تنام
اعینهم ولا تنام قلوبهم و بعضی از ائمه که تعداد خصایص کرده غافل گشته ازین حدیث و
این خصیصه را مختص بآنحضرت داشته‌اند بدون سایر انبیا علیهم الصلوات والسلام
یازدهم درنگ نمودن در مسجد در حال جنابت بدلیل حدیثی که در ترمذی در سنن خویش
از طریق ابی سعید خدری رضی الله عنه روایه کرده که حضرت فرموده یا علی حلال
نیست هیچ احدی را که درین مسجد جنب باشد غیر از من و تو و ترمذی گفته که هذا حدیث
حسن غریب لیکن شیخ سراج الدین ابن ملقن از فقهاء شافعیه رحمهم الله چون این حدیث را ترمذی حکم
بسلم ننموده زیرا که در اسناد آن سالم ابن ابی حفصه و عطیه بن سعد عوفی هستند و ایشان دو شخص
شیعی متهم‌اند و ایضا میگوید مقتضای این حدیث آنست که علی با آن سرور درین خصیصه شریک باشد
و هیچ یک از علما بآن قایل نشده و فقیر جعفر تاب الله علیه گوید تضعیف آن دو شخص متفق علیه نیست میان
اهل حدیث بلکه یحیی بن معین که محک رجالست توثیق ایشان کرده و امام بخاری در کتاب ادب
مفرد حدیث ایشان را ایراد نموده و امام احمد در حق سالم گفته کان شیعیا ما اظن به باسا فی الحدیث
و ترمذی این حدیث ایشان را تحسین کرده و مقتضی این تحسین آنست که طعن بعضی از ایمه حدیث
در ایشان بسبب تشیع نزد وی اعتباری نداشته و بخاری در صحیح خویش از جماعتی روایت کرده
که مطعون‌اند بسبب تشیع و این امر از وی دلالت بران میکند که مجرد طعن بسبب تشیع نزد وی در
شخص قادح نیست و اما جواب از قضیه اشتراک علی با آن حضرت آنست که از عدم قول بمقتضای
حدیثی عدم صحت آن لازم نمی‌آید با آنکه بعضی از علما که در فضایل صحابه تصنیف کرده‌اند این
فضیلت را در ضمن فضایل علی تعداد کرده و استدلال نموده‌اند بحدیث مذکور و ایضا این حدیث

را غیر از ترمذی بزار در مسند خود از طریق سعد بن ابی وقاص و طبرانی در معجم کبیر خویش از
طریق ام سلمه ایراد کرده‌اند والله اعلم دوازدهم لعنت کردن مؤمنی را بی آنکه مستحق لعن
بود از وی در وجود آمده باشد زیرا که لعنت او رحمت است و درین معنی حدیث در صحیحین
از ابوهریره رضی الله عنه مروی گشته که حضرت از حق تعالی درخواست که من نیستم
مگر از جمله بشر پس هر کدام از مؤمنان را که من ایذا کنم یا دشنام نمایم یا لعن کنم آن را
از برای وی رحمت و قربت گردان که در روز قیامت بآن وسیله بتو تقرب جوید
گوییا برای این مقام گفته‌اند شعر مصرع دشنام تو بهتر که ز بیگانه دعایی * و هر گاه
که دشنام وی این نتیجه دهد بنده مؤمن را توان دانست که استغفار و طلب رحمت
از وجه نتایج خواهد داد شعر آنی که بوقت جنگ جانی و جهان * بنگر که بوقت آشتی
چون باشی * سیزدهم جمع میان بیشتر از چهار زن و دلیل این مسئله اجماع و فعل آنحضرت ص
و درین خصیصه انبیا دیگر با وی شریکند چه بصحت پیوسته که سلیمان علیه السلام صد زن در
یک حال داشته و گویند که داود را نود و نه زن بوده چهاردهم انعقاد نکاح بلفظ
هبه بدلیل آیه کریمه وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان
یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین پانزدهم صحت نکاح بی ولی و گواه زیرا که
اعتبار ولی از برای محافظت است بر کفاءت و درین معنی شک نیست که آنحضرت
فوق همه اکفاست و اعتبار شهود برای امنیت و از انکار وجود ناکح و آنحضرت
معصوم است از جحود و اگر زن جحود کند بقول که خلاف قول پیغمبر بود هم اعتبار
نیست بلکه بعضی از ائمه گفته‌اند که آن زن کافر میشود بتکذیب آن سرور و امری دیگر
که دلالت بر صحت نکاح حضرت میکند بی ولی و گواه آنکه صحابه را اشکال شده بود
که صفیه را زن کرده یا برسم تسری در نکاح خود خواهد داشت و حواله کردند این امر را
بقصه حجب صفیه و نکاح زینب نیز دلیل این خصیصه میشود والله اعلم بالصواب والیه
المآب * فصل هشتم در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب رسول الله ص و دیگر
و شعرا و حارسان پیغمبر ص و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت و مراکب و دواب
او و ما یتعلق بها اما خدام آنحضرت در اهل سیر بیست و هفت مرد و یازده زن بنظر
رسیده و از جمله مردان انس بن مالک بوده و ده سال آن سرور را خدمت نموده دیگر

مروی است از انس که گفت هرگز در هیچ سفر و حضر با وی مصاحب نگشتم برای خدمت او الا آنکه
خدمت او مرا زیاده از خدمت من بود او را و دیگر ربیعه بن کعب بود که آب وضو حضرت
ترتیب می نمود و دیگر عبد الله بن مسعود بود که صاحب نعلین و مسواک و متکا و عصا آن
سرور بود هر مجلس که رفتی ابن مسعود نعلین مبارک وی را از پای وی بیرون کردی و در
آستین خود نگاه داشتی و چون برخاستی نعلین در پای وی کردی و دیگر عقبة بن
عامر بود که استر آنحضرت را در اسفار می کشید و بلال موذن و سعد که مولای ابو بکر
بود و ذو مخمر و گویند ذو مخبر که خواهر زاده نجاشی بود و بکیر بن شداخ لیثی و ابوذر
واسلع و شریک و اسود بن مالک اسدی و ایمن بن ام ایمن که صاحب مطهره
بود و ثعلبة بن ابی ربیعه و عبد الرحمن انصاری و حمزه بن مالک و سالم و سابق و بکیر(?)
و مهاجر مولی ام سلمه سالم و ابو عبیده و جوانی از انصار قریب به ده کس انس
و هند و اسما پسران حارثه و از زنان امة الله بنت رزینه و برکه ام ایمن و خضره
و خوله جده و حفص و زربیه ام علیه و سلمی ام رافع و ماریه ام الرباب و ماریه
جده مثنی بن صالح و میمونه بنت سعد و ام عیاش و صفیه بوده اند و اما موالی آنحضرت
از مردان پنجاه و نه اند و آشناترین ایشان اینست زید بن حارثه بن شراحیل کلبی
و اسامه پسر وی و ثوبان بن بجدد و از مردان نسب یمن بوده و ابو کبشه سلیم
نام و بعضی گفته اند نام وی اوس بوده و انسه و صالح که ملقب است بشقران و رباح
و یسار و ابو رافع اسلم نام و ابو مویهبه و ابو البکی(?) رافع نام و مدعم و رافع بن زید
الجذامی و زید جد هلال بن یسار و عبید بن عبد الغفار و سفینه و ابن لبنی(?) است که عمر
بروی مانده و در نام او اختلاف است که طهمان یا کیسان یا مهران یا ذکوان یا غیر
اینها بوده و مابور قبطی و واقد یا ابو واقد و هشام و ابو ضمیره سعد نام و بعضی
گویند نام وی روح بن سند یا ابن سندر و حمیری بوده و حنین و ابو عسیب
نام او احمر یا مره بوده و ابو عبیده و اسلم بن عبید و افلح و انجشه و باذام
و حاتم و بدر و دنیع(?) و زید بن بولا و سعید بن زید و سعد بن کندیر و سلمان فارسی
و سندر و شمعون که پدر ریحانه سریه حضرت بوده و ضمیره بن ابی ضمیره و عبید الله
بن اسلم و غیلان و قفیاره(?) و فضاله و کدیب(?) و محمد بن عبد الرحمن و محمدی و گویند نام او ...

بوده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم نام وی را تغییر داده بمجدی و مکحول و نافع ابو السایب و نبیه(?)
و شنک(?) و نفیع ابو بکره و مواهب ابو مویهبه(?) و وردان و یسار و ابو اثیله و ابو امیر(?)
و ابو عسیب(?) و ابو قبید(?) و ابو لبابه و ابو لقیط و ابو البیسر و از کنیزکان نه اند و نامهای ایشان
اینست سلمی و ام رافع و رضوی و امیمه و ریحانه و سایبه و ماریه و شیرین خواهر وی
و ام ضمیره و اما مراضع آن سرور اول ثویبه کنیزک ابولهب بوده و این ثویبه آنست
که حضرت متولد شد بشارت با بولهب رسانید و ابولهب او را بدو کان آزاد کرد و شیر
داد او را آنحضرت را شیر داد و حق تعالی آن اعتاق را چون برای پیغمبر صلی الله علیه
و سلم از ابولهب ضایع نگذاشت چنانکه مشهور است که عباس رضی الله عنه او را بعد از فوت
او در خواب دید به بدترین حالتی و با او گفت بعد از ما چه رسیدی ابولهب گفت بعد از شما راحتی
نرسیده ام غیر از آنکه مرا آن مقدار آب میدهند که درینجا گنجد ببرکت آزاد کردانیدن ثویبه و اشاره
بگوی کرد که در میان انگشت ابهام و سبابه است و در روایتی آنکه گفت که عذاب من تخفیف
می یابد هر روز دوشنبه اسلام ثویبه مختلف فیه است ابن منده او را از صحابیات شمرده
و در کتب سیر هست که پیغمبر صلعم اکرام او می نموده و از مدینه برای وی جامه و انعام
می فرستاده و وفات وی بعد از واقعه در سال هفتم از هجرت واقع شده و حضرت
چون در غزوه فتح بمکه تشریف داد پرسید که از خویشان او کسی هست هر چند تفحص نمودند هیچ
کس نیافتند دوم حلیمه بنت ابی ذویب و نام ابو ذویب عبد الله بن الحارث از
بنی سعد بن بکر بوده و حلیمه از شرایف و کرایم قوم خویش بود و برخی از احوال او در
سابق گذشت و اهل سیر آورده اند که حلیمه بعد از آنکه خدیجه بشرف فراش حضرت مشرف
شد بمکه آورده اند و با آن سرور ملاقات نمود و از جدب و قحط بلاد خویش شکایت
کرد سید عالم صلی الله علیه و سلم حال او را با خدیجه گفت خدیجه چهل گوسفند و یک شتر
بحلیمه داد و او بقبیله خود بازگشت و اسلام او مختلف فیه است و بعضی از متاخران
فن سیرت آورده اند که ابن حبان تصحیح حدیثی کرده که دالست بر اسلام وی و صاحب
استیعاب او را از صحابیات شمرده والله اعلم و اما عمال آنحضرت بر صدقات قبایل جمع
بودند عبد الرحمان بن عوف عامل بود بر صدقات بنی کلب عدی بن حاتم بر طی و اسد
عیینه بر فزاره ایاس بن قیس اسدی بر بنی اسد ولید بن عقبه بر بنی المصطلق حارث

عوف مزنی بر بنی مره مسعود بن رحیل اشجعی بر اشجع و بنی عبد الله بن غطفان و بنی عبس
بن سفیان بر عذره و سلامان دیلی و جهینه و ابنی عباس بن مرداس بر بنی سلیم لبید بن الحجب
بر قبیله دام عامر بن مالک بن جعفر بن عامر بن صعصعه و سعد بن مالک و عوف بن مالک
النضری و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب و اما کتاب آنحضرت جهل نفر بوده اند و
اسامی ایشان اینست خلفاء اربعه طلحه زبیر سعد بن ابی وقاص عامر بن فهیره ثابت
بن قیس بن شماس خالد و ابان پسران سعید بن العاص حنظله بن الربیع اسدی ابو سفیان
بن حرب و دو پسر او یزید و معاویه زید بن ثابت شرحبیل بن حسنه العلاء بن الحضرمی
خالد بن الولید محمد بن مسلمه مغیره بن شعبه عبد الله بن رواحه عبد الله بن عبد الله بن ا
ابن سلول عمرو بن العاص جهم بن سعد جهیم بن الصلت ارقم بن ابی الارقم عبد الله بن زید
بن عبد الله العلاء بن عقبه ابو ایوب انصاری حذیفه الیمانی بریده حاطب بن الخطیب حصین
بن نمیر عبد الله بن سعد بن ابی سرح ابو سلمه بن عبد الاسد حویطب بن عبد العزی حاطب
بن عمرو ابن خطل ابی ابن کعب عبد الله بن الارقم و ازین جمله بعضی کاتبان وحی بوده اند
و گویند معتبر چنین بود که عثمان بن عفان و علی ابن ابی طالب رضی الله عنهما وحی می نوشتند
اگر ایشان غایب بودندی ابی بن کعب و زید بن ثابت می نوشتند و اگر ازین چهار
هیچکس حاضر نبودی هر که حاضر بودی از کاتبان وحی او نوشتی و بعضی کاتبان اموال
صدقات بودند می نوشتند که از کجا آمد و چند آمد و کجا صرف شد از انجمله زبیر بن العوام
و جهیم بن الصلت بود و بعضی خرص نخیلات را می نوشتند و حذیفه بن الیمان از ایشان بود
و جمعی مداینات و معاملات می نوشتند و مغیره بن شعبه و حصین بن نمیر از انجمله بودند
و طایفه نامها بملوک می نوشتند و عبد الله بن الارقم از ایشان بود و بعضی کاتب عهود
و مصالحات بودند و علی مرتضی کرم الله وجهه از انجمله بود و اما رسولان آنحضرت
یازده بودند عمرو بن امیه ضمری دحیه بن خلیفه کلبی عبد الله بن حذافه سهمی حاطب بن
ابی بلتعه شجاع بن وهب سلیط بن عمرو علاء بن الحضرمی جریر بن عبد الله بجلی هر یک
ازینها را بیکی از ملوک فرستاده و شرح قصه ارسال ایشان در باب سابق در ضمن وقایع
سال ششم و هفتم و دهم مذکور شد و از جمله رسولان آنحضرت مهاجر بن ابی امیه مخزومی
بود که وی را بحارث حمیری که از ملوک یمن فرستاده و دیگری عمرو عاص که وی را بجیفر و عبید ابنا

جلندی بقبیله ازد فرستاد و ایشان هر دو مسلمان شدند عمرو عاص در میان ایشان مقیم
و اخذ صدقات از قبایلی که در ان نواحی بودندی نمود و بر فقرای انجا قسمت میکرد و دیگری
عروة بن مسعود ثقفی بود که او را بقوم او از طایف فرستاد و بعضی از اهل سیر ابو موسی
اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما و بعضی وبر بن یحنس و گویند ابن حصین و حبیب
بن زید بن عاصم را از جمله رسولان حضرت پانزده باشد و الله اعلم و اما حارسان
پیغمبر صلی الله علیه وسلم هشت مرد بودند سعد بن معاذ در روز بدر در عریش حراست
وی می نمود محمد بن مسلمه انصاری و ذکوان بن عبد الله بن قیس حارس او بودند
در احد زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عباد بن بشر بحراست او مشغول بودند در
غزوه خیبر در شب عروسی صفیه بلال حارس وی بود در روز وادی القری و چون آیه
کریمه والله یعصمک من الناس نازل شد ترک حراس کرد و اعتماد کلی بر عصمت
حق تعالی فرموده و اما موذنان آنحضرت چهار بودند بلال و ابن ام مکتوم و ابو محذوره
و سعد قرظی که در مسجد قبا بآن کار قیام می نمود و اما شعرا و مادحان رسول علیه الصلوة
صد و شصت و نه و از زنان دوازده کس بوده اند و انشاء الله تعالی شرح احوال
اکثر ایشان و اکثر انجماعه که سابق مذکور گشته اند در دفتر دوم از کتاب در تحفه
بتحریر خواهد پیوست و اما بیان اسلحه آنحضرت از انکه دوازده شمشیر بوده یکی شمشیر
او را عضب میگفتند و این شمشیر را سعد بن عباده برسم هدیه بحضرت آورده بود و
و مخذوم و رسوب که علی مرتضی از بتخانه فلس بحضرت آن سرور آورده بود چنانکه در باب
سابق گذشت و بعضی گویند زید الخیل طایی برای حضرت فرستاده بود و قلعی و بتار
و حتف که از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار فرموده بود و قضیب و گویند اول تیغ
که بر میان بسته آن بود و ذو الفقار و آن شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود و در روز بدر
پسر وی عاص بن منبه داشت علی مرتضی کرم الله وجهه او را بکشت و شمشیر را بنظر
حضرت آورد و آن سرور برای خود اختیار کرد و بعد از ان بعلی بخشید و این شمشیر است
که در شان آن و صاحب آن گفته اند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و قبیعه آن و دو حلقه
و حمایل که شمشیر در ان می باشد از نقره بوده ماثور و شمشیری دیگر که از پدر بمیراث بوی
رسیده بود و گویند که این فقرا نیست که این و قضیب یکیست و بعضی از اهل سیر برانند

که ذو الفقار و قضیب و کمیت و جناب نبوت مآب را شش زره بود سغدیه و گویند سعدیه
و فضه که از اسلحهٔ یهود بنی قینقاع باو رسیده بود و ذات الوشاح و ذات الحواشی و بتراء و ذات
دیگر که سعد ابن عباده در حین قدوم آن سرور به مدینه برای وی فرستاده و گویند درین
زره چهار حلقه از نقره بود دو از طرف سینه و دو از جانب قفا و این زره دراز و
گشاده بود و چون حضرت وفات یافت پیش ابو شحم یهودی مرهون بود بچند صاع جو
و آن را ذات الفضول می گفتند و گویند در روز احد این را و فضه را یکی بر بالای
دیگر و در روز حنین نیز سعدیه و ذات الفضول را هر دو پوشیده بود و نقلست که زره
ذات الفضول را بعد از حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه تیمنا و تبرکا نگاه میداشت
و در حروب می پوشید و گویند در روز حرب جمل آن زره در بر داشت و بعضی از اهل
سیر برانند که زره داود علیه السلام که در روز قتل جالوت در بر داشت نزد
آن سرور بود و آن را زره فاضی خوانند و برین تقدیر هفت زره بوده باشد و از
حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم دو مغفر بود یکی را موشح و دیگر را ذات السبوغ
گفتند و بعضی از اهل سیر آورده اند که دیگری خودی نیز بود که عرب آن را بیضه گویند و در روز
احد در سر آنحضرت شکست و سر مبارک شکست و شج زدندی و از اعلام در رده
که فرق میان مغفر و بیضه آنست که مغفر شبیه بطاقیه است در بها که آن را
پر بینی فرو آمده بود و بیضه را طول عالی و بر طرف اعلی تیزی بود و قریب بصفت بیضه
و آن را حلقها بود که گردن و روی و بعضی از کتفین و سینه را پوشیده بود و آن سرور
را سپر بود زلوق و فتق و دفر و بعضی از ارباب سیر آورده اند که او را سپری
دیگر بود که بران تمثال سر کبشی یا عقابی و هدیه برای وی فرستاده بودند و
حضرت آن تمثال را دران سپر مکروه داشت دست مبارک بران نهاد و آن تمثال
محو شد و در روایتی آنکه یک روز صباح برخاست و حق تعالی آن صورت را از آن سپر
محو کرده بود و معلوم نشده که این یکی از آنهاست که بنام مذکور شد یا غیر آنها و سید
عالم را هم چهار نیزه بود و سه نیزه که از اسلحهٔ یهود بنی قینقاع اختیار فرموده بود و
یکی را المثوی یا المنثنی میگفتند و بعضی برانند که هر یکی ازین دو نام نیزه آنست و دیگر نیست
و حربه داشت که آن را نبعه و دیگری که آن را بیضا و دیگری که آن را عنزه می گفتند

و در ایام اعیاد پیش پیش وی می بردند چنانکه در فصل عیادات گذشت و آنحضرت را چهار
و لوای سفید کمان بود و از چوب درخت شوحط یکی را روحا و دیگری را بیضا می گفتند و یکی
از درخت نبع که آن را صفرا میخواندند و کتوم و آن در روز احد شکسته شد و زوراء و او را سداد
و جعبه بود که آن را منصل می گفتند و کمری از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت و خیمه که آن را
رکن میگفتند و سه جبه که در جنگ می پوشید یکی سندس سبز و یکی دیگر جبه طیالسه و یکی یمنی
نشد و آن سرور را یک رایت سیاه عقاب نام و لوای سفید بود و گاه گاه الویه
چادر شب زوجات مطهرات خویش عقد می فرمود و انامل اکب و دواب پیغمبر بسیار
بوده و ثابت نشده که از بقر چیزی نگاه داشته باشد ولیکن اسب و شتر و دراز گوش
و گوسفند نگاه داشت ارباب سیر آورده اند که آن سرور را اسبان متعدد بوده
و نام چهار آنها اینست سکب و آن اول اسبی بود که بخرید آن را و بران جهاد کرد و نام
آن در دست مالک اول ضرس بود و حضرت از آن تغیر داد و سکب و پیشانی و دست و
پای آن سفید و مطلق الیمین بود و برین اسب مسابقت فرموده سابق شد و حضرت بآن
سبب شادان و مسرور گشت و مرتجز و آن اسب را از اعرابی خریده بود از بنی مره
یا از خزاعه یا از بنی تمیم و اعرابی منکر شد و از حضرت گواه طلبید چنانکه قصه ش گذشت
و لزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود و گویند پیغمبر آن را دوست میداشت و در
اکثر اسفار بران سواری میکرد و لحیف که ربیعه بن ابی البراء بهدیه فرستاده
بود و حضرت چند شتر بعوض بدو داده بود و ورد که تمیم داری بهدیه آورده بود و آن
سرور آن اسب را بعمر خطاب بخشید و او یکی از غازیان داد تا در راه خدا
بران غزو کند و آن شخص اسب را بغایت لاغر و ضایع کرده بود و میفروخت عمر
خواست که آن اسب را باز خرد و با حضرت مشورت فرمود چیزی که در راه خدای تعالی
صدقه کرده بهیچ حال باز مخر و سبحه و ضریس و ظرب و آن را فروة بن عمرو جذامی بهدیه
فرستاده بود و ملاوح که اول از آن ابو بردة بن نیار بود و سبحه و بحر و این اسب را از
جماعت تجار که از یمن آمده بودند خریده و برین اسب نوبت مسابقت فرموده و هر سه
نوبت سابق شد و آن سرور دست مبارک بر پیشانی آن مالید و گفت ما انت الا بحر و المندوب
و ذو العقال و ذو اللمه و مرتجل و مراوح و سرحان و یعسوب و یعبوب و نجیب و ادهم

وشجاعت و تجمل و ظرف و منذوب مرویست از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت از امور
دنیا بعد از زنان چیزی از اسب نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم احب نبود و احب
اسبان نزد وی اشقر است ثم اقرح محجل مطلق الیمین بود و در اخبار وارد شده که چون
خداوند تعالی خواست که اسب را بیافریند وحی کرد باد جنوب را که میخواهم که از تو
مخلوقی پیدا سازم که آن مخلوق را سبب عزت اولیا و مذلت اعدا و جمال اهل
طاعت خود گردانم مجتمع شو پس باد جنوب بموجب فرموده مجتمع شد جبرئیل رفت
و قبضه از ان فراگرفت و حق تعالی از ان قبضه اسب کمیتی بیافرید و با او خطاب
فرمود که ترا فضیلت دادم بر سایر بهایم بگذارد که رزق غنایم را بر پشت تو نهند
و خیر و برکت معقود است بناصیه تو و گردانیدم ترا چنانکه بی جناح طیران میکنی
فانت للطلب وانت للهرب الخ آنرا که بدانست شکیمه کشید خطاب فرمود که ای کمیت
تصهیل خود بترسان مشرکان را و پر ساز مسامع ایشان را و در زلزال انداز و قدمهای
ایشان را بعد از سفیدی در پیشانی و قوایم آن پیدا کرد و چون آدم را بیافرید
و اشیا را بر وی عرض داد با او این خطاب فرمود که اختیار کن از مخلوقات من آنچه
خواهی آدم اسب را اختیار نمود و در روایتی آنکه اسب و براق هر دو را عرض کرد و خطاب
فرمود که ای آدم اختیار کن هر کدام ازین دو دابه که دوستر میداری آدم گفت
اسب را اختیار کردم خطاب آمد که یا آدم عز خود و اولاد خود اختیار نمودی مادام
که باقی باشند و پیغمبر م نهی فرمود از خواری و امتهان اسب در سواری و ابن عباس
رضی در شان اسب گفته که شعر لحوة الخیل واصطبروا علیها فان العز فیها والجمالا
اذا ما الخیل ضیعها اناس ربطناها فاشرکت العیالا تقاسمها المعیشة کل یوم
ونکسوها البراقع والجلالا و در اخبار وارد شده که ملایکه در هیچ لهوی حاضر
نمیشوند الا در سه لهو مرد با زن خود و دوانیدن اسب و تیر انداختن و از انس
بن مالک رضی الله عنه مرویست که گفت عبدالملک بن مروان الحجاج بن یوسف
ثقفی نوشت که اعزاز و اکرام انس بن مالک خادم رسول صلی الله علیه وسلم کار
و از نصایح او منتفع شو و جایزه نیکو بوی ده روزی نزد وی رفتم با من گفت ای ابو
حمزه میخواهم که اسبان خود را بر تو عرض کنم تا مرا اعلام کنی که کدام از انها با اسبان رسول صلی الله

علیه وسلم میماند پس اسبان خود بر من عرض کرد گفتم هیچ مناسبت و مشابهت میان اینها و آن
اسبان نیست ارواث و ابوال و اعلاف و آثار اینها همه لعل بود و این اسبان را
تو مهیا داشته برای سمعه و ریا و فخر و کبر است حجاج گفت اگر نه مکتوب امیرالمؤمنین
بودی گردن ترا میزدم گفتم نمیتوانستی پرسید که چون نتوانستم جواب داد که برای که
پیغمبر م مرا دعای تعلیم فرموده که با آن از هیچ سلطان و از هیچ شیطان و درنده
نمیترسم گویند حجاج از انس التماس کرد تا آن دعا را به پسر وی محمد بن حجاج
بن تعلیم انس ابا نمود و در حین وفات با ابان ابی عیاش که یکی از اصحاب او بود
آموخت و با او وصیت کرد که انرا بکسی که از خدا تعالی نترسد نیاموزد و بغلان
چند استر بود یکی دلدل و آن استری سفید بود گویند شهبا بود و در باب ... که
که آنرا مقوقس ملک اسکندریه بهدیه برای آن سرور فرستاده بود و بعد از
حضرت علی مرتضی بران سواری میکرد و بعد از علی بحسن رسید و در زمان معاویه
شد و گویند چون پیر شده بود که دندانهایش تمام ریخته بود و جو را برای
آرد میکردند و باو میدادند ابن عباس رضی الله عنهما گویند چون دلدل را او
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا پیش ام سلمه فرستاد تا برای وی مقداری
لیف آوردم و حضرت از ان پشم برای آن استر رسنی تافت و با فسار
کرد بعد از ان بخانه در رفت و گلیمی لطف بیرون آورد و ... رخت
از بغله راست کرد بعد بسم الله گفت و سوار شد و مرا ردیف خود کرد
و آن اول بغله بود که در اسلام سواری یافت و طبرانی در معجم اوسط خود از
طریق انس روایت کرده که گفت چون مسلمانان در روز حنین منهزم شدند رسول
شهبا خود که از او لدل میگفتند سوار بود و با آن گفت که ای دلدل بزمین نزدیک میشو
سینه خود بر زمین چسبانید تا حضرت یک کف خاک از زمین برگرفت و بر روی
دشمنان پاشید و گفت حم لا ینصرون پس هزیمت در ایشان افتاد و در روایتی
آنکه از عم خود عباس مشتی خاک طلبید حق تعالی دلدل را دانا گردانید تا کلام او
فهم کرد و گلو خود را بر زمین چسبان کرد و استری دیگر داشت که آنرا فضه میگفتند
و فروه بن عمرو جذامی بهدیه برای حضرت فرستاده بود و آنرا با بوبکر صدیق بخشید

ودیگری که ملک ایله برسم هدیه فرستاده و آنرا ابلیه می گفتند و دیگری که کسری فرستاده
و دیگری که از دومة الجندل آورده بودند و دیگری که نجاشی فرستاده بود و جامه کرسی
باشد و بعضی از اهل سیر آورده اند که آنحضرت را بغلت اسپید بوده و این شش که ذکر
شد و یکی دیگر که ابن العلا صاحب ایله بهدیه برای وی فرستاده بود و غالبا که این
و ایله یکیست والله اعلم و پیغمبر را صلی الله علیه و سلم سه درازگوش بود یکی عفیر نام داشت
و آنرا مقوقس برسم هدیه برای وی فرستاده بود و دیگر را یعفور می گفتند و گویند
آنرا فروة بن عمرو جذامی ارسال نموده بود و بعضی بر آنند که عفیر و یعفور
هر دو نام یک درازگوش است و دیگر را سعد بن عباده برای وی بهدیه آورده
بود و آن سرور را شتری بود که آنرا قصوا می گفتند و آنرا از ابوبکر صدیق
خریده بود و از مکه بمدینه بهمان شتر هجرت فرموده بود و در سفر و حضر بران سوار
میشد و چون در سواری وحی بر آنحضرت نازل شدی هیچ شتر غیر از قصوا تحمل
حمل آن سرور نداشت و بعضی از اهل سیر صحیح آنست که عضبا و جدعا و هر سه
و مخضرمه هم لقب این اشتر است و بیست شتر لقحه یعنی شیرده داشت که در
موضع غابه که از نواحی مدینه است میچرانیدند و هر شب دو مشک شیر می آوردند
و اهل و عیال آنحضرت با آن روزگار میگذرانیدند و در ان میان لقاح خوب بسیار
البنی بود و اسامی بعضی از انها اینست حناء و سمره و عریس و سعدیه و بغوم
و یسیره و رنی و مهریه و گویند آن لقحه را سعد بن عباده بران حضرت فرستاده
بود و لقحه دیگر داشت که آنرا برده می گفتند و ضحاک بن سفین برای آن سرور
فرستاده بود و مقابل دو شتر شیر میداد و آنحضرت هفت میش شیرده داشت
و اسامی آنها اینست زمزم و سقیا و برکه و ذو سنه و اطلال و اطراف و عجره
و گویند هفت بز شیرده داشت و راعیه آنها ام ایمن بود و گویند در کوههای که در
حوالی مدینه است آنها را می چرانیدند و هر خانه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم شب
نوبت میفرمود می بردند و اما ذکر اثواب و اثاث البیت و متروکات وی و حکم آن
اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آن روز که وفات
یافت دو برد حبره و دو جامه حجازی و ازاری عمانی و یک قمیص سحولی و جبه یمنی و خمیصه

و قطیفه و کسای سفید و ملحفه که بورس رنگ کرده بودند و طایفه چند خرد از وی مانده
آورده اند که آن سرور را الطبله بود که شانه و مسواک و مقراض و مکحله و آیینه
در آنجا مضبوط و محفوظ میداشتند و نام آیینه مدله بود و قدحی نام آن
زمان و دیگری مغیث و دیگری از شیشه که یکی از ملوک بهدیه برای وی فرستاده
بود و دیگر از چوب که آنرا در سه محل از نقره یا حدید بند زده بودند و آن
قدح حلقه داشت که از ان حلقه می آویختندش و قدحی دیگر از عیدان و
توری از سنگ که آنرا مخضب میگفتند و رکوه صادر نام و قصعه غرا نام که
چهار کس آنرا بر می داشتند و مجی زیاده از یک گز و مخصره که آنرا عرجون می گفتند
و عصای که بران تکیه میکرد و مغفر موکه انکار نیز از اخلاق انبیاست و پلاسی کرده می ساختند
و شب بران تکیه میکرد و صاعی که اخراج فطره با آن می نموده بود و از عائشه صدیقه رضی الله
عنها مرویست که گفت ما ترک رسول الله صلعم دینارا و لا درهما و لا شاة و لا بعیرا قال
الراوی و اشک فی العبد و الامة و مرویست که بعضی از متروکات پیغمبر صلی الله علیه
و سلم پیش عمر بن عبد العزیز بود و آنرا در خانه مضبوط نگاه میداشت و هر روز یکبار
میرفت و آنها را زیارت میکرد و گاه بود که چون بعضی از اشراف قریش پیش
وی آمدی ایشان را در ان خانه می برد و میگفت هذا میراث من اکرمکم الله تعالی
و اعزکم به و گویند در ان خانه سریری و بالشی از ادیم حشو آن لیف خرما و یک جفنه
و قطیفه و آسیا دستی و کنانه که در ان چند تیر بود و در قطیفه آنحضرت اثر عرق سر مبارک
وی بود و مردی رحمتی عظیم داشت و شفا نیافت از عمر بن عبد العزیز التماس نمودند
که بعضی از ان وسخ را بشویند و با سعوط در بینی آن بیمار بچکانند قبول نمودند و چنان کردند
و بیمار شفا یافت و پوشیده نماند که انچه از پیغمبر مانده صدقه و وقف بوده بر جمیع مسلمانان
و میراث بهیچکس نشده بدلیل حدیث صحیح نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکنا فهو
صدقة و حکمت در آنکه از انبیا علیهم الصلوة و السلام میراث نمانده آنست که اقارب
آن طایفه چه تمنی موت ایشان نکنند بجهت وراثت مال ایشان و آن منجر بسبب هلاک
هلاک اقارب گردد و دیگر آنکه مردم از ایشان متنفر نشوند گمان نبرند که ایشان
دنیا رغبتی دارند و جمع میکنند از برای وارث و دیگر آنکه بعضی از مسلمانان در فقه

و مال و دینار را جمع نکنند از برای وارث خود بگمان آنکه مگر انبیا جمع از برای وارث میکنند و بعضی از
آیات قرآن که دلالت بران میکند که انبیا را میراث بوده مانند آیهٔ کریمهٔ فهب لی من لدنک
ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب و آیهٔ کریمهٔ و ورث سلیمان داود و ما دلالت بکه مراد
وراثت مال نیست بلکه مراد وراثت نبوة و علم دین است والله اعلم و بر نظر انور پوشیده نماند
محقق نماند که در مباحث این باب مکملات سیرت از فضایل و معجزات و شمایل و اخلاق و عبادات
و عادات و مخصوصات و سایر احوال آنحضرت صلعم روایات کثیره متنوعه در صحاح و مسانید نقل از
ثبوت پیوسته و آنچه مذکور شد به نسبت با آنها انموذجی پیش نیست و بواسطه آنکه از هر نوعی
حصه این کتاب مزبور و از اطالت و املال محذور باشیم بغیر از سلوک سبیل اختصار و اقتصار بر
بعضی روایات چاره نبود و کلام بر وفق تفصیل در باب سابق رانده نشد انشاء الله در عمر
مهلتی باشد که در دیگر تصانیف شرح آن قضایا علی طریق التفصیل مسطور شود هرچند شرح و بسط
اقوال و افعال و تقریرات و حالات آنحضرت و ما یتعلق بها کرامت لیکن آنکه جو حرف ان
کما هو حقه کار این فقیر قلیل البضاعة قلیل الاستطاعة قد فنت ولعلم ما قیل
ازین بیش که من عاجز شدم زین گفتن خویش بگویم یا رسول الله
بگویم چون صفات تو خیالست
که صد عالم ورای عقل و جانست جهان سر تا بسر خشخاش گیرم بهر یک دانه ای در بر کریم
ندانم تا ثنات گفته آید دگر آید ترا در وصف آید تو میدانی که از اهل سریرت چنین جمعی
تکرد الا من و تبس عذر بس لست این که خود در سایه ادست قبولت زیر و بر پایه اوست
اگر بپذیریش کارم برآید وگرنه جان غمخوارم برآید بگویم یا رسول آنکه درین مدح
بقدر خویش گفتم این قدر من کریم و مسلطی دامی توانی اگر صد خلعتم بخشی توانائی
تو داری در دو گیتی پادشاهی تو دانی داد تشریف الهی شرافتی مشرف کن قلم را که بود
زان خبر ابهنم را ندارم در رهشان این استطاعت که گویم این گدا را کن شفاعت
پیاده گر کنی مسکین محتاج نشود اسبات قدره حاج چو فرینه مضطرب صاحب لقائش
کی محروم گرداند ز آلش چو تو صاحب نقاب دو جهانی سزد گر لب آلی رسانی درین وقت
شوم سکینه پر تاب جگر تازه شد از شرت اب اگر در خورد آلی لیک سلیم من بیندارم
ای جان هر تن چو انعام تو عامست ای کرم فرا آیم مدد والله اعلم الحمد لله والمنة
کنجینهٔ عنایت دین رعایت حضرت امارت پناه معدلت دستگاه مملکت پناه کرمت دستگاه

امیر عالم افضل کامل عادل باذل و دست نواز دشمن گداز کفیل مصالح الانام مستجمع
الماجد الامر افی الایام معین الملوک والخواقین سد الفقراء والمساکین آن کامیاب
دولتی سه همت در اعزاز امر حق دلیر نظام الملة والدنیا والدین امیر علیشیر
لا زالت امته همته مفردة بتاج الیمین والاقبال و ساحة دولته مشحونة باعلام العز و
الجلال دفتر اول از کتاب روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب باتمام
رسید وانشاء الله تعالی بتوفیق الهی رفیق گردد که شرح احوال صحابه و تابعین و ائمه حدیث
در دفتر دوم با نجام رسد اهل وثوق و رجا واثق که بیمن التفات و اهتمام حضرت
امارت پناهی این مجموعه شریفه منظور نظر اکابر زمان و مقبول قلوب افاضل دوران
گردد و تا قیام قیامت احوال و سیر سید بشر و شفیع روز محشر رونق بنا بر ده دیار
محافل و محاضر از آنجا بجامع دوستان دعا گویان رسد و ثناء و ثواب انتظام دولت
جناب امارت مآب که مجمع اسباب اقبال و منبع محاسن افعال است ذخیرهٔ ما بعد جون
دأب بعضی از کبار ائمه سیر آنست که ختم تصنیف خود به دعا کنند بواسطه آنکه ختم سیرت
مصطفی چون ختم کلام الله مظنه اجابت دعاست اگر درین کتاب اقتدا بایشان واقع
شود انسب و اولی خواهد بود احب الصالحین ولست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا
سه ره ... نمی رسم و چاره نمیدانم بجز تتبع مردان مستقیم احوال ذو الجلال در
وقت متبرک و ساعت مبارک صد هزار صلوات صلوات زاکیات و تحف تحیات نامیات
بجان پاک و روضه خاک رهنمای اهل عالم اقتدای زمرهٔ بنی آدم سلطان جهان آفرینش
انگشت نمای عوالم دانش و بینش دردریای رحمت دریای در حکمت محرم حرم کبریا
مقبول قبول دنی فتدلی حضرت نشین بالافق الاعلی راست بین ما کذب الفؤاد ما رای آن
سپهسالار سپهر اصطفا یعنی ابو القاسم محمد مصطفی برسان و امداد رضوان و اعداد غفران
بارواح اهل البیت اطهار و صحابه کبار و تابعین و سلف اخیار و ائمهٔ دین مجتهدان ابرار
واصل و متواصل گردان و خانهٔ دین بنیان یعنی اهل ایمان را بدوام رایات عنایات
پادشاه اسلام و ناظم امور انام معمور و ذات بزرگوار او را که ظل رأفت رحمان
و منبع فضل و احسان از جمیع آفات آخر الزمان و کل نوایب دوران دور دار اللهم
الطف بعبدک سلطاننا و وفقه لمصالح الآخرة والدنیا و جنبه الرغبة و جنب الدعیه

الیه و بارک له فی بدایات ... اقض له اوطاره و حاجاته واجعله لنعمایک من الشاکرین
ولالایک من الذاکرین اللهم اجز عنه ... و بلاده و ... و الحضاره و اخباره و القره ...
اعداء الدین و سایر ... لفیک واحمله علی ازالة المنکرات و اظهار المحاسن و اشاعة
الخیرات و زد الاسلام ببینه ظهورا ظاهرا و اعزازا باهرا آلهی سادات عظام که ثمره
شجره رسالت و نبوت و نتیجه ثمره ولایت و فتوت اند آفتاب عظمت و جلال ایشان را
از افق سعادت و اقبال طالع و انوار زیب و جمال ایشان را از مطالع سیادت
و کمال ساطع و لامع دار و علماء دین را بدرجات عالیات و الذین اوتوا العلم درجات
برسان و روی زمین را از اقدام تقوی و اقلام فتوی ایشان مملو گردان و مشایخ کبار
و عرفاء حقایق شعار که منابع ینابیع فتوحات آلهی و موارد و فود جنود جذبات ...
برکات سجاده ملک ... و میامن اذکار و اوراد باطن صافی شان الی یوم القیام
در میان امت محمد پاینده و مستدام دار حجاج اسلام که روی ارادت بزیارت کعبه معظمه
کرده اند و بهر طریق من کل فج عمیق متوجه ادراک آن دولت شده حاج ... مقبول فرموده باز رسان
غازیان را که جان نازنین خود قربان تقویت کیش اسلام کرده اند و مسکن و وطن هرچند محبوب
ایشان بود ... نموده بنصرت و ظفر آراسته دار مسافران را از خطر سبل ... الذین
یحاربون الله و رسوله امان داده بسلامت ... و امان خود باز رسان و مرادات
و مقصودات ... با سهل وجوه و احسن طرق میسر گردان فرزندان ما را ... از
علم القرآن تشریف تعلیم ... زنان ما را در پرده عصمت و عفت مستور ساز ...
و ... اهل اسلام را ... و علا و جلا و ... مستور ... در حفظ و پناه خود ...
دار کار ... در ... و فقیران مستمند ... رعایت خویش ...
چشمهای ما از خوف جلالت گریان است دلهای ما از بیم آتش عذاب بریان است ...
خللی ... فرمایی ... هزاران ... میدانی که ... و عصیان صفت
انسانست و ... که هرچه نقل کنند از ... امکانست کرمت که ...
کار ... تا ... جان ضعیف ما گرفتار نفس و شیطانست ...
... دیده ... زسر تا پا همه ...
... برآور ... تو ما را ... تو ما را ... صورت پرداختی تو ...

سوی خاک انداختی تو همه حکمت بحر محض رضا خیست ...
نداری دل که دردلداری ما دمی دلسوز دت برنیاری ... چون ...
... می گویم همه دلها تو داری کنون بردیم ... رحمت ... دولت ... رحمت
اگرچه جرم عاصی حد جانست ... دریای رحمت ... آلهی دران زمان که ...
جان از منزل تن سفر کند و هر عضوی از اعضا وداع یکدیگر کند ...
زیر و زبر کند سایه ... دولت ایمان که ملازم سلطان جانست بر سر ما ...
... خداوندا دران دم یاری ده بغفلت بنده را بیداری ده دران ساعت
... شیطان ... ظلمت ... چون ...
... و ستم ... یارب چو در گهواره گور افتادیم چو طفلان ... عالم ...
شده آن گور چون گهواره تنگ کفن بر دست ... بر تنگ ...
... گهواره گور ... منکر ... خدایا ...
... آن دم ... آلهی ... قیامت ...
... و ندامتست همه را به ... الاخری ...
برسان ... اکرام و اعزاز جای همه جنة الخلد و دارالقرار کن و همه ...
کن ... و پدران و استادان و مشایخ سلسله ... زندان ...
... و رضوان ... سحاب الطاف و مکرمت ...
مغفرت و مرحمت ... مقدسه ایشان ... ای ... امید ها
... بکرمت نعمت ... بر لب ... از سر خوان خویش لقمه ها ... احسان ...
زین تن ... عصیان ... دور کن ... غفران ...
طرح تسلیم رضایت ... کار ... چه ...
اللهم اجعل ... محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ...
... و مغفرت لذنوبنا ... برکات الاحادیث ...
... الاحادیث نور قلوبنا بالاحادیث ... امورنا بالاحادیث اللهم ...
... محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ... و اطلق بها السنتنا ... قلوبنا
و اشرح بها صدورنا و استعمل بها ابداننا انک رئوف رحیم جواد کریم و اغفر اللهم لنا

٣٥٠ برگ

يکم جزو
٢ ورق

... جزو
٢ ورق ...
... ١٣٤٢

بولاسمائنا ولانا بانا والذوى الحقوق علينا ...
... وصل على ... على اشرف الخلق
... طيبين ... الف ...
محمد خاتم النبيين ...
... المحلين والتابعين لهم باحسان الى يوم الدين ...
يا ارحم الراحمين ...

ركن الاول
حجر الاسود
طرف مشرق

ركن سوم
عراقى
طرف شمالى

ركن دوم
شامى
بطرف مغرب

ركن چهارم
يمانى
الطرف جنوبى